

دیوان طرب

مقدمه عالم بهرند برز در افق اسم غزنی

طرب بن همامی شیرازی اصفهانی

۱۲۷۴ - ۱۳۲۰ ش

با مقدمه و حواشی جامع دیوان

استاد جلال الدین همامی

از انتشارات

کتابخانه دشتی فروغی

دیوان
طرب

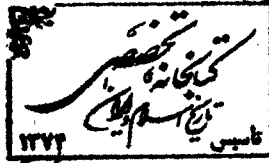


ادبیات
فارسی

۷

۵

۱۳



دیوان طرب

سخندان عالم هنرمند میرزا ابوالقاسم محمد نصیر

طرب بن همامی شیرازی اصفهانی

۱۲۷۶ - ۱۳۳۰ ق

با مقدمه و حواشی جامع دیوان

استاد جلال الدین همامی

ناشر

کتابفروشی فروغی

تهران

۱۳۴۲



حق چاپ محفوظ است

این کتاب در هزار نسخه دردی ماه یک هزار و سیصد و چهل دو در چاپخانه رنگین
پایان رسیده است

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على انبيائه و اوليائه اجمعين ولا سيما سيدنا و نبينا ابي القاسم محمد المصطفى وآله واصحابه الطاهرين. رب اوزعني ان اشكر نعمتك التي انعمت علي وعلى والدي وان اعمل صالحاً ترضيه وادخلني برحمتك في عبادك الصالحين.

چون دیوان طرب با نمونه‌ی از اشعار دو برادرش غنقا و سه‌ها فرزندان همای شیرازی رحمهم الله تعالی با توفیق و تأیید پروردگار و سعی و اهتمام این بنده بی مقدار بطبع رسید لازم آمد که شرحی هم متضمن معرفی و ترجمه احوال صاحب دیوان و پدر و برادرانش که نظیر خاندان جلیل وصال شیرازی (۱) و صباي کاشانی (۲) و

۱- میرزا محمد شفیع معروف به «میرزا کوچک» فرزند محمد اسمعیل، ولادتش ۱۱۹۷؛ وفاتش ماه رجب ۱۲۶۲ قمری و مدفنش در بقعه شاه چراغ شیراز جنب مرقد مرشدش میرزا ابوالقاسم سکوت شیرازی است متوفی ۱۲۳۹ ق؛ فرزندان فاضل شاعر خوشنویس و ی بقریب عبارتند از:

میرزا احمد و قار (۱۲۳۲-۱۲۹۸) محمود حکیم ۱۲۳۴-۱۲۷۴ محمد داوری ۱۲۳۸-۱۲۸۳ ابوالقاسم فرهنگ ۱۲۴۲-۱۳۰۹ اسماعیل توحید ۱۲۴۶-۱۲۸۶ عبدالوهاب یزدانی متولد ۱۲۵۲

۲- ملک الشعراء فتحعلی خان متوفی ۱۲۳۸ ق اکبر اولادش محمد حسین خان عندلیب و اصغر آنها ابوالقاسم فروغ اتفاقاً با اکبر و اصغر فرزندان همای شیرازی همنام بوده اند، نوه اش محمود خان ملک الشعراء ثانی در شعر و خط و نقاشی و موسیقی دانی و مثبت کاری و صحافی مجموعه هنر و فضایل بوده است.

رساله‌ی مفرد درباره این خانواده تألیف شده است که نسخه خطی آنرا نزد ملک الشعراء بهار خراسانی رحمه الله علیه دیده‌ام.

امثال ایشان یکی از خاندانهای بزرگ شعروادب وهنر خط وخوشنویسی ایران در سده سیزدهم و چهاردهم هجری بوده اند نوشته آید؛ و آنچه در این مقدمه درج شده خلاصه‌یی است مختصر از رساله‌یی مفصل ومبسوط که راقم سطور درباره آن خانواده تألیف کرده و مترصد است که بمدد عنایت الهی آن رساله را نیز در فرصتی مناسب جداگانه طبع کند؛ حالی بقدر مقدور جانب لزوم واختصار واقتصار را مراعات کرده و در ذکر مطالب و کم و کیف قضایا از کلیات بجزئیات و از اصول بفروع و حواشی نپرداخته است.

همای شیرازی

سرسلسله آن خاندان همای شیرازی است شاعر عارف قرن سیزدهم هجری از اقران معاصر «قآنی» و «سروش» و «شهاب اصفهانی» و «فروغی بسطامی» که ترجمه حالش در خاتمه دیوان مطبوع وی واکثر تذکره‌های آن عهد مسطور است.

نام اصلی او **محمد رضا قلی خان** است (۱) فرزند **بدیع خان** از بزرگ‌زادگان

۱- در اسناد و نوشته‌های خانوادگی از آنجمله در قبالة نکاحیه و قبالة خرید خانه اصفهان که بخط ومهر وامضای خود «هما» موشح است؛ وهمچنین در قسمتی از مکاتیب و نامه‌ها که مخصوصاً از شیراز با و فرستاده اند همه جا بهمین اسم «محمد رضا قلی خان» نوشته شده؛ و در ترجمه حال خاتمه دیوانش و نیز در حاشیه کتاب «طرایق الحقایق» مرحوم نایب‌الصدر شیرازی و در تذکره «حدیقة الشعراء» میرزا احمد جهرمی دیوان بیکی نام او را «رضا قلی خان» بدون ضمیمه «محمد» نوشته اند که لابد مبتنی بر تخفیف معمول در این قبیل اسامی است نظیر «حسن، حسین، تقی، باقر، ابراهیم» مثلاً بجای «محمد حسن، محمد حسین، محمد تقی، محمد باقر، محمد ابراهیم» و امثال آن؛ و صاحب مجمع الفصحاء و فارسنامه ناصری اسم او را اشتباهاً «محمد علی» نوشته اند.

خود او معمولاً «همای شیرازی» امضاء می‌کند؛ وبهین تخلص چندان شهرت داشته است که غالب اشخاص اصلاً متوجه نام اصلی او نبوده اند؛ خود او نیز در عالم درویشی و وارستگی طالب گمنامی و بی‌نام و نشانی بوده است؛ اما مهر اسم او را تاکنون چند قسم دیده‌ام، یکی «یا امام رضا درکنی» که در همان قبالة نکاحیه اش موجود است؛ دیگر «همای شیرازی» و «همای» تنها؛ و دیگر «الراضی برضا الله همای شیرازی» که مخصوصاً این مهر را با خط او در او راق پشت کتب علمی او دیده‌ام؛ مهر بسیار خوش خط «محمد رضا قلی خان همای» هم در بعضی نوشته‌های او زیارت کرده‌ام.



تصویر عکس همای شیرازی قدس سره

رؤسای طایفه فیلی زند ساکن شیراز منتسب بخاندان سلاطین زندیه که پس از تبدل احوال و خارج شدن از کسوت خانی در لباس روحانی بنام ملا محمد رضا و میرزا محمد رضا نیز نامیده می شد (۱).

مادرش بی بی ستاره از منسوبان نزدیک فتحعلی خان سبط کریم خان زند است که از علما و افاضل آن خاندان بود.

ولادتش در شیراز بسال ۱۲۱۲ وفاتش در اصفهان حدود نیم ساعت قبل از ظهر پنجشنبه دوازدهم ربیع الاول سنه ۱۲۹۰ قمری (۲) و مدفنش در آستانه بقعه امامزاده احمد است از اعقاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام واقع مابین مسجد شاه و بازارچه حسن آباد اصفهان که در آن زمان از توابع «محلّه باغات» محسوب می شده؛ و لوح قبرش سنگ نبشته‌ی است تمام قد بخط ثلث زیبای مرحوم میرزا عبدالحسین

۱- در تذکره خازن الاشعار میرزا فرج الله خان طرّفه محلاتی برادر «خاقانی محلاتی» که اصلاً شیرازی و با «هما» معاصر و معاشر بوده اسم او را «میرزا محمد رضا» نوشته است؛ و در تذکره مدایح معتمدیه یا بهارستان معتمدی تألیف آقا محمد علی مذهب اصفهانی که او نیز با «هما» معاشرت و از حالات او تاحدی اطلاع داشته نام وی را «ملا محمد رضا» ثبت کرده است. در تذکره مدایح معتمدیه ملا علی فنای لنجانی نیز «محمد رضا» نوشته است.

۲- توضیحاً تعیین ماه و روز هفتم مطابق ترجمه حالی است که در خاتمه دیوان مطبوعش نوشته اند؛ ولیکن این شبهه بخاطر نگارنده می آید که شاید کلمه «دوازدهم» سهواً القلم کاتب بجای «دهم» باشد؛ برای اینکه اول محرم ۱۲۹۰ مطابق ضبط تقاویم و جداول تطبیقی روز شنبه؛ و اول ربیع الاول سه شنبه بوده است که باین قرار روز پنجشنبه موافق دهم ربیع الاول می شود؛ هر چند ممکن است که رؤیت هلال با ماههای حسابی تا یکی دو روز اختلاف پیدا کنند؛

علاوه می کنم که در یکی از یادداشت های خط «عنقا» اکبر اولاد «هما» دیدم که تاریخ وفات او را حدود نیم ساعت قبل از ظهر سه شنبه دوازدهم جمادی الاولی ۱۲۹۰ ضبط کرده است که مطابق تقاویم و جداول تطبیقی کاملاً درست درمی آید برای اینکه غره جمادی الاولی از آن سال روز جمعه بوده است؛ مؤید این روایت صلح نامه خانۀ مسکونی «هما» ست بزوجه اش که تاریخش چهارم جمادی الاولی ۱۲۹۰ است؛ و از این صلح نامه سواد در دست است که جمعی از همسایگان و دوستان «هما» مانند «شهاب اصفهانی» شاعر معروف و برادرش «میرزا محمود» که پدر مرحوم میرزا محمد علی طغرل است شهادت خود و مطابقت آنرا با اصل واقع نوشته اند.

قدسی خوشنویس اصفهانی (۱) مشتمل بر تاریخ ولادت و وفات با ماده تاریخی که شرف المعالی سید محمد بقا (۲) در سال وفات او انشاء کرده است «هما شد بالزن در سایه عرش» (۳).

پس از ختم دوره تحصیلات و سیر آفاق و انفس و تبدل احوال که شرحش طولانی و خلاصه و حاصلش سه سخن بیش نیست «خام بدم پیخته شدم سوختم» عاقبت بخواهش

۱- آقا میرزا عبدالحسین قدسی فرزند میرزا محمدعلی خوشنویس معروف اصفهانی از مشاهیر فضلا و خوشنویسان نسخ و ثلث بود؛ در شعر هم «قدسی» تخلص می کرد؛ مدرسه قدسیه اصفهان را در سوم ماه ربیع الاول ۱۳۲۶ قمری موافق ۱۶ فروردین ۱۲۸۷ شمسی تأسیس کرد؛ راقم سطور هم افتخار شاگردی آن مدرسه را دارد.

قرآن معروف به «چاپ صمصامی» که مشتمل بر صنعت عجیب اتحاد حرف اول قرینه های سطور است یکی از یادگارهای خط نسخ و ثلث اوست؛ پدرش آقا میرزا محمدعلی که کاتب قرآن معروف به «سراج الملکی» صحیح ترین قرآنهای چاپ شده ایرانست جزو شاگردان درجه اول آقا زین العابدین اشرف الکتاب اصفهانی بوده و در سنه ۱۳۱۳ ق فوت شده است.

ولادت مرحوم قدسی در چهارم رمضان ۱۲۸۷ ق وفاتش پنجم صفر ۱۳۶۶ موافق هشتم دیماه ۱۳۲۵ شمسی هجری است، از بازماندگان وی یگانه پسرش «آقا جمال الدین قدسی» و یگانه پسر او «آقای منوچهر قدسی» از معلمین و خدمتگزاران شریف فرهنگ اصفهانند سلمه الله تعالی و زاده ها توفیقاً و احساناً. یکی از برادران مرحوم قدسی «آقا میرزا حسن قدسی» است که در همان مدرسه قدسیه سمت معلمی عربی و خط نسخ این حقیر را داشت و از افاضل عهد خویش بشمار می رفت و ولادتش ۲۸ رجب ۱۲۹۳ وفاتش بعد از ظهر جمعه ۲۷ ذی القعدة ۱۳۶۷ ق موافق نهم مهرماه ۱۳۲۷ شمسی است.

۲- بقای اصفهانی موسوی از شعرا و خوشنویسان نسخ و ثلث از شاگردان «آقا غلامعلی» و اشرف الکتاب اصفهانی است؛ در او اسط عمر از اصفهان بطهران منتقل شد و همین جا در ۲۹ ربیع الثانی ۱۳۳۱ قمری در گذشت و ولادتش دهم ذی الحجه ۱۲۵۷ ق است؛ دیوان شعرا و را در حدود سه چهار هزار بیت دیده ام.

۳- باقی قطعه ماده تاریخ چنین است:

چو از بهر سرای جاودانی همارا زین سرا برچیده شد فروش
بقا گفت از پی تاریخ فوتش هما شد بالزن در سایه عرش
مرحوم «عباسعلی خرم اصفهانی» هم قطعه بی در ماده تاریخ وفات «هما» ساخته که مصراع
تاریخش این است: «طایر روح هما پرواز کرد از آشیان».

معمدالدوله منوچهرخان گرجی حاکم اصفهان (۱) و اصرار و تشویق مرحوم حجة الاسلام حاج سید محمد باقر شفتی بیدآبادی (۲) که مدح و مرثیه هر دو در دیوان وی موجود است و جمع دیگر از دوستان و اراکین دانش در سنه ۱۲۵۹ قمری در اصفهان متأهل و همین جا متوطن گردید و خانواده بی تشکیل داد که اکنون جمعی از اعیان بنام خانوادگی «همایی» خوانده می شوند. تاریخ تحریر قبالة نکاحیه اش روز شنبه غره رجب آن سال؛ و زوجه اش «فاطمه خانم» مشهور به «بی بی نبات» و «نبات بیگم» است (۳) دختر آقا علی اکبر ابن آقا محمد جعفر شرع باف اصفهانی از خاندان نجیب متدین هنرمند که غالب اهل خط و سواد هم بوده اند.

هما از آن زن دارای هشت فرزند پنج پسر و سه دختر شد که زن و مرد همه خط و سواد داشتند اکبر و ارشد آنها ملک الشعراء میرزا محمد حسین عنقا ست متولد ۱۲۶۰ متوفی ۱۳۰۸ قمری؛ و بعد از او میرزا محمد سها ست متولد ۱۲۶۲ متوفی ۱۳۳۸ قمری و کوچکترین آنها میرزا ابوالقاسم طرب است متولد ۱۲۷۶ متوفی ۱۳۳۰ قمری صاحب

۱- معمدالدوله منوچهرخان گرجی در سنه ۱۲۵۴ قمری بحکومت اصفهان آمد و همین جا بسال ۱۲۶۳ قمری وفات یافت.

۲- حاج سید محمد باقر بن نقی (بانون) موسوی زعیم مطلق و بزرگترین مرجع شیعه در عصر خود بود و فاش در ۱۲۶۰ قمری واقع شد؛ قبرش در بقعه بی بسیار مجلل است از متعلقات مسجد سید بیدآباد که از بناهای خود اوست و در بقعه قصیده بی را که «هما» در تاریخ وفات او ساخته بود کتیبه گج بری کرده اند.

۳- وفاتش در ۱۳۲۲ قمری واقع شده است؛ مادر وی مشهور بوده است به دام النساء خانم، دختر ملا حسین که تاریخ ازدواجش با آقای علی اکبر بیست و پنجم ربیع الاول سنه ۱۲۳۴ قمری است

نبات بیگم خواهری هم بنام «خدیجه خانم» معروف به «کوچک خانم» داشت که در خانه داری و پرستاری اولاد «هما» با خواهر خود شرکت می کرد و فرزندان هما بلفت معمول اصفهان او را «دایزه» می گفته و درباره وی احترام مادری مراعات می کرده اند.

شوهری بنام «علی» فرزند سیف علی خان داشته که تاریخ قبالة تزویجش ۲۵ رجب ۱۲۶۲ قمری است؛ شوهرش زود فوت شده بود و از وی فرزندی نداشت؛ در ۱۳۲۵ قمری سه سال بعد از خواهرش وفات یافت.

دیوان حاضر (۱) که ترجمه حال او را عن قریب در همین مقدمه بتفصیل می نویسم و شرح حال «عنقا» و «سها» را هم در مقدمه اشعارشان بعد از این خواهم نوشت انشاء الله تعالی.

هما دانشمندی بلند همت و گشاده دست، و عارفی روشن بین، و درویشی بتمام معنی وارسته و آزاده خوی بود؛ جاه و مال و منال دنیوی را هیچ اعتنا نداشت؛ محمدشاه قاجار چهارقریه از قرای خالصه اصفهان را که از آن جمله قریه «سین» و «گرگاب» بود به تیول واقطاع او می داد و او نپذیرفت؛ هر قدر اصرار کرد که چیزی از وی بخواهد این جمله را در جواب او گفت که «خواستن در درویشی کفر است؛ درویش را با خواست و خواسته چه کار»؛ هزار تومان بدو صله نقد داد که همه را تا غروب همان روز بذل فقرا و درویشان کرد چندانکه برای خود او هزینه شام شب باقی نماند و در عین حال خرسند و خوشوقت بود که از بند کیسه زروسیم آزاد و با فقر او درویشان یکسان شده است؛ در زمان پادشاهی ناصرالدین شاه نیز بسال ۱۲۷۴ قمری همین اتفاق افتاد که بشنیدن قصیده رائیه وصف شکار گاه (۲) یک هزار اشرفی بدو صله نقد داد و تا فردای آن روز دیناری در جیب و بغل وی باقی نمانده بود که همه را بفقرا و درویشان عطا کرد.

۱- اسامی پنج فرزند دیگر «هما» که ما بین «سها» و «طرب» بوده اند بترتیب سن و با تاریخ تولد و وفاتشان بسنین قمری بدین قرار است:

خدیجه سلطان ۱۲۶۷-۱۲۹۲ میرزا احمد ۱۲۶۹-۱۳۳۲ حبیبه سلطان ۱۲۷۲-
۱۲۹۲ محمود ۱۲۷۳-۱۲۸۵ ستاره خانم ۱۲۷۴-۱۳۶۳.

۲- قصیده صفحه ۷۴ دیوان چاپی هما:

اگر نبودی عزم ملوک ملک مدار نه خاک داشت قرار و نه چرخ داشت مدار

اگر عزیمت شاهان روزگار نبود سری بیالش آسودگی نداشت قرار

همین قصیده است که در سال ۱۲۷۴ قمری حضور ناصرالدین شاه انشاء کرد و ناصرالدین شاه علاوه بر یک هزار اشرفی نقد سالیانه هم مبلغ یکصد و بیست تومان برای وی مقرری مستمری قرار داد

قصیده دیگر هم در وصف شکار گاه دارد که آن نیز شاید مربوط به همان سال باشد [ص ۱۰۷]

دیوان [بمطلع ذیل:

دشت شد بیروزه گون از ابر مر و اید بار تا پیروزی کند در دشت شاهنشاه شکار



کتابخانه شعر و خط «های شیرازی» که برای یکی از معمارات معتدله دوله منوچهر خان حاکم اصفهان نوشته است در مدح محمد شاه قاجار

ناصرالدین شاه هم در ایام ولیعهدی و هم در زمان پادشاهی خود مکرر خواست و باو تکلیف کرد که بعنوان ندیمی و شاعر حضور ملازم درباروی باشد و هر بار بعد از و بهانه‌یی خود را از آن خدمت معاف داشت؛ آخرین بار پس از وفات سروش اصفهانی که در سنه ۱۲۸۵ واقع شده است منصب ملک الشعراء و ملازمت حضرت پادشاهی بوی تکلیف شد؛ مدتی هم باین سمت ملازم دربار ناصرالدین شاه و بتعبیر منشیان آن زمان از ملئزمان رکاب بود؛ ولیکن باز روح آزاده او با تقید خدمت و التزام حضرت موافق نیامده ناگهان بدون رعایت رسوم و آداب درباری که نوکر مآبان آنرا «شرفیابی و اجازه مرخصی» می گفتند از طهران ناپدید شد و بقول و اعتقاد خودش از دام شیطانی بگریخت؛ و بر سبیل استعفا و معذرت از آن خدمت قصیده‌یی برای پادشاه فرستاد و عذر خود را علاقه زن و فرزند شمرد و **یمین الدوله** مسعود میرزا (= ظل السلطان) را که در آن ایام حاکم اصفهان (۱) بود شفیع قرارداد که او را از التزام آن خدمت معاف دارند.

قید فرزند وزن از درگاه شاهم دور ساخت

ورنه کس زندان نکردی برگلستان اختیار

نزد شاهنشاه، یمین الدوله را سازم شفیع

تا شود آراسته هم روزم و هم روزگار (۲)

بی جهت نبود که تذکره نویسان معاصرش او را «سیمرغ قاف عزالت و عنقای

۱- ظل السلطان مسعود میرزا اول بار از سنه ۱۲۸۳ تا اواخر ۱۲۸۵ قمری با پیشکاری فتحعلی خان صاحب دیوان حاکم اصفهان بود؛ در آن تاریخ هنوز لقب «ظل السلطان» بوی داده نشده بود و بلقب «یمین الدوله» شهرت داشت؛ آنگاه بحکومت فارس رفت و ورودش بشیراز در صفر ۱۲۸۶ اتفاق افتاد؛ و در ایام همان حکومت فارس بود که به «ظل السلطان» ملقب گردید؛ بار دوم در سنه ۱۲۹۱ ق بحکومت اصفهان آمد که دوره اش تا حوالی عهد مشروطیت دوام داشت. در سال ۱۲۸۶ فتحعلی خان صاحب دیوان شیرازی که با «هما» نسبت خویشاوندی و در حق وی و اولادش ارادت و محبت اکید داشته است مستقلاً حاکم اصفهان شد و پسرش میرزا محمد حسین خان نایب الحکومه وی بود.

۲- برای تتمه قصیده رجوع شود بدیوان مطبوع هما (ص ۱۲۷).

بلندآشیان همت، (۱) معرفی می کردند.

وی بعلم و معرفت و هنر و دانش اهمیت می داد نه بزرگسیم؛ و در تعلیم و تربیت فرزنداناش نیز همین عقیده و همان رسم و شیوه را تلقین می فرمود؛ اولاد وی نیز هر کدام بقدر استعداد خود با همان خوی و روش بار آمده بودند.

در قطعه‌ی خطاب به سرش «میرزا محمد حسین عنقا» می گوید:

ای حسین ای نهال فضل و ادب	جهد کن تا که بی هنر نشوی
ای پسر دانش و ادب آموز	تا خلاف ره پدر نشوی
گنج خواهی برنج تن بگداز	زانکه بی رنج گنج ورنشوی
همه جز اهل علم بی خبرند	خبر این است بی خبر نشوی
مرد را اعتبار از هنر است	بی هنر مرد معتبر نشوی
پدرت سیم و زرپرست نبود	ها پرستار سیم و زر نشوی
علم آموخت با ادب پدرت	پایه‌زان یافت، کور و کرنشوی
پدرت را امانت است طریق	تا خیانت طلب مگر نشوی
دل درویش گر نیازاری	هدف ناوڪ سحر نشوی
چون بخون دلت بپروردم	چشم دارم که بی ثمر نشوی (۲)

در واقعه قحط و مجاعه تاریخی سنه ۱۲۸۸ ق که از شرح و تفصیلش موی بر اندام آدمی راست می شود و کار از اکل میته و مردار گذشته اطفال شیرخوار خود را می خوردند «هما» را که عهد پیری و شکستگی و اواخر عمر خود را می گذرانید از مشاهده اوضاع و احوال مردم فقیر بی بضاعت که از گرسنگی جان می سپردند

۱- در تذکره خازن الاشعار که در حواشی قبل ذکر شد می نویسد:

«سیمرغ قاف عزلت عنقای بلندآشیان همت میرزا محمد رضای متخلص به هما از اهالی شیراز است و از شعرای ممتاز نسلا بعد نسل بزرگ طایفه فیلی بوده است و در عهد خاقان خلدآشیان سه سال خود او نیز بطایفه مزبور سرکردگی نموده است و در عین اقتدار ترک همه کار کرده و مدرسه را اختیار».

۲- تنه این قطعه را با قطعه دیگر که خطاب به همین محمد حسین «عنقا» گفته است در ترجمه حال «عنقا» نقل خواهیم کرد.



دنباله مصراع قبل از کتیبه خط و شعر «هما» من بوط بیکی از عمارت های مقتداالدوله منوچهر خان در اصفهان

باشد؛ در او اسطش ب که همه اهل منزل در خواب راحت غنوده بودند و تنهادر مردعارف شب زندهدار بیدار بود؛ بطوری که اهل خانه متوجه و مانع کار او نشوند تمام آن نانها را بفقرا و همسایگان گرسنه قحطزده رسانید و بعد از آن باخاطر آسوده و قلب راحت بخفت؛ بامداد آن شب که زوجه اش برای ناشتایی صبحانه بسراغ نانها رفت اثری از آن باقی ندید؛ چون نظایر این کارها را از شوهر خود سراغ داشت و مکرر دیده بود که با جبه و قبا وردای مجلل از خانه بیرون رفته و همه را بفقرا و درویشان بذل کرده و یکتا پیراهن بر گشته بود دانست که این عمل هم از وی صادر شده است؛ البته او را قلق و اضطراب گرفت؛ هما بدو گفت که من نمی توانستم این بی مروتی را بر خود هموار کنم که هایه حیات و جان گروهی از مردم مستمند را در گوشه مطبخ و گنجینه خانه خود ببینم و سر بر بالین آسایش بگذارم؛ تو نیز اگر می خواهی که فرزندان از این مصیبت جان بسلامت ببرند باقی مانده آرد را که برای فرزندان ذخیره کرده یی همچنان نان پزوا گرفت و گرسنگان را بر اولاد خود مقدم نمی داری باری همه را بیک چشم نگاه کن؛ لحن بیان و طرز نصیحت وی چندان مؤثر بود که زوجه اش همان دستور را کار بست؛ عجب است که در آن حادثه هایل که از مردم اصفهان غنی و فقیر حدود دو ثلث تلف شده اند در خانواده «هما» هیچ ضایعه یی روی نداد؛ سهل است که شنیدم از اهل آن خانه که با خدم و حواشی حدود بیست تن بوده اند در آن سال احدی مریض هم نشد؛ و بعد از آن امتحان، گشایشی در کار ایشان حاصل شد که دیگر روی سختی و تنگی معیشت ندیدند!

حکایت دیگر (۱) در همان سنه قحط و مجاعه ۱۲۸۸ یکی از روزها که «هما» بر حسب وعده قبل و قرار تعیین وقت برای دیدن حاکم تازه وارد اصفهان

۱- راوی این حکایت جماعتی از بازماندگان آن عهدند که خود شاهد و ناظر واقعه بوده اند از قبیل میرزا عبدالباقی طبیب و میرزا عبدالغفار پاقلعه بی که هر دو خود را از تلامید درس حکمت و ادبیات «هما» معرفی می کردند و ترجمه حال آنها را در ضمن سرگذشت احوال «طرب» خواهیم نوشت؛ فرزندش مرحوم «میرزا محمد سها» هم آن قضیه و امثال آن را بتفصیل می گفت که من بر عایت اختصار از همه آن تفصیلات صرف نظر کرده ام.

ابوالفتح میرزا مؤیدالدوله (۱) بمنزل سلطان العلماء «میرسید محمد امام جمعه» متوفی ۱۲۹۱ ق که درمزید شوکت و سطوت و رواج امر و نفاذ حکم سلطان عهد خویش بوده است می‌رفت؛ دراثناء راه پیرمردی یهودی را دید که در کنار جاده از شدت گرسنگی بحالت غشیه و اغماء افتاده است؛ و بنمودارداهیة «یوم یفر المرء من اخیه» و «لکل امری منهم شأن یغنیه» (۲) هیچ کس را پروای او نیست؛ خود او باحال شکستگی و ناتوانی آن مرد نیمه‌جان را بدوش کشیده بمنزل برگشت و باداسوزی و مهر بانی هر چه تمامتر بتدبیر کار او پرداخت؛ بالجمله تا آن یهودی بیچاره بهوش نیامد و از مرگ حتمی نجات نیافت وی از قلق و اضطراب و تک‌و تاب باز نایستاد!

دنباله حکایت طولانی است؛ من بهمین مقدار که نمودار اخلاق و اطوار وی و کیفیت کانون تعلیم و تربیت فرزندان او باشد اکتفا کردم؛ و منظورم همین بود که سرچشمه خوی درویشی و وارسنگی و تمنع و تعزز و بلند طبعی و آیین فتوت و صفا و فقیر نوازی و دستگیری ضعفا و درماندگان و امثال این خصال مردانه عارفانه را که مابین اولاد وی کم و بیش وجود داشته است؛ و منشأ تولید و ظهور این قبیل صفات را از ایشان معلوم کنم؛ چه پیداست که مایه ظهور غالب این اخلاق و صفات در اشخاص همان کانون و مهد تربیت و پرورش اولیه است که هر کدام بقدر لیاقت و استعداد ذاتی در تحت تأثیر قرار گرفته از آن برخوردار می‌شوند؛ آری فرزندان «هما» نهالان

۱- وی فرزند حسام السلطنه سلطان مراد میرزا است که در آن سال حکومت اصفهان را علاوه بر حکمرانی خراسان بدو تفویض کرده بودند؛ و از طرف او پسرش «ابوالفتح میرزا» با پیشکاری میرزا محمد حسین ناظم‌الملک باصفهان آمد؛ قبل از وی در سالهای ۱۲۸۶-۱۲۸۸ فتحعلی خان صاحب دیوان حاکم اصفهان و پسرش «میرزا محمد حسین خان» نایب‌الحکومه وی بود. پیش از آن نیز از سنه ۱۲۸۳ صاحب دیوان بسمت پیشکاری ظل السلطان مسعود میرزا که در آن تاریخ لقب یمین‌الدوله داشته است در اصفهان حکومت می‌کرد. علاوه می‌کنم که بعضی واقعه «هما» را باخود «حسام السلطنه» گفتند باین تقریب که پس از ضمیمه شدن حکومت اصفهان بخراسان خود او نیز سفری باصفهان آمده بود و هما برای دیدن او بمنزل امام جمعه می‌رفت که واقعه یهودی اتفاق افتاد.

۲- آیه کریمه قرآن مجید (سوره عبس).

دست پرورده همان باغبان چمن آرا بودند و بهمان دست که پرورش یافتند بار آمدند.
من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست

که بهر دست که می پروردم می رویم

باز برای همان منظور که تشریح خصوصیات دبستان آموزش و پرورش خانوادگی آن خاندانست علاوه می کنم که «هما» در صدق و محبت و صفا و وفا و سادگی و بی پیرایگی و پاک دلی همه جا ضرب المثل و انگشت نما بود؛ از تذکره نویسان معاصر و معاشرش بشنوید که یکی می نوشت «در محبت صادق است و با اهل وفا موافق؛ درویشی است از خود رسته و بهرام دل پیوسته؛ قلندری با حالت است و سمندری دور از آتش ملالت» (۱) و دیگری می گفت «شاعری است شیرین زبان و نکته سنجی است عنب البیان، در طرز قصیده سرایی تالی انوری و خاقانی و در رسم غزل آرای شیخ و خواجه را ثانی؛ در علوم ادب محسود فضایل عجم و عرب و در فن تاریخ و نسب جامع تر از جمیع کتب؛ خدمتش مفرح قلوب و حضرتش مفرج کروب؛ در گیتی بوی وفا و وفاق طاق و در خلقت و صفا یگانه آفاق» (۲).

در اخلاق و اطوارش چندان ساده و بی دریا و خالی از آرایش و پیرایه بود که رفتار و کردار او ما بین ابناء زمان گاهی با استعجاب و استنکار تلقی می شد؛ در امور مذهبی عقیدتی راسخ و ایمانی کامل داشت؛ نسبت به ائمه دین و اهل بیت عصمت و طهارت خصوصاً حضرت مولانا امیر المؤمنین علی علیه السلام که مدایح وی در دیوانش از همه سلاطین و امرا و رجال آن عهد بیشترست اخلاص عارفانه می ورزید و در خلوص اعتقاد تا این پایه بود که می گفت:

آسمان و زمین و لیل و نهار	وجود علی گرفت قرار
گرو وجود علی نبود نبود	آسمان و زمین و لیل و نهار
جان برقص آید از مدایح او	همچو شاخ گل از نسیم بهار

۱- تذکره خازن الاشعار

۲- تذکره مدایح معتمدیه آقا محمد علی مذهب اصفهانی.



نمونه دیگر از کتیبه خط و شعر همدان که برای یکی از عمارات متمدنانه در اصفهان نوشته است بمدرسه محمد شاه قاجار

در مرثیه شهدای کربلا نیز ناله‌های جانسوز داشت که از دل برآمده بود و
 بردل می‌نشست؛ نمونه‌های آن مرثی که در دیوانش هم ثبت شده مابین اهل منبر
 و مرثیه‌خوانان معروفست. همین روح مذهبی و عرفانی و خلوص نیت و اعتقاد در مدح
 و رثاء اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله خصوصاً مداحی علی علیه السلام است که
 در اهل بیت و خاندان او بمیراث باقی مانده است؛ و اولاد شاعر فاضلش عموماً در این
 شیوه و مسلک پدیر خود تأسی و اقتدا داشته‌اند؛ «هما» می‌گفت:

فرخنده مام من که روانش خجسته باد

آمیخت با ولای علی شیر و شکر
 گوهر شناس نیستی آوخ و کر نه من
 از گنج کنت کنزاً شاهانه گوهرم
 اکبر اولادش «محمد حسین عنقا» می‌گوید:

خورده‌ام شیر ز پستان ولایت عنقا

بطن مادر بود این گوهر و صلب پدرم
 پدرم عمر بمدح علی و آل گذاشت
 شکر الله خلف آن پدر خوش سیرم
 همه اسلاف من از جمع بزرگان بودند
 این بزرگی که مرا هست بود از گهرم

☆ ☆ ☆

هرگز ز دل برون نرود مهر حیدرم
 زیرا که مهر حیدرم از شیر مادر است
 کوچکترین فرزنداناش «ابوالقاسم طرب» هم گوید:
 شکر الله که بدرگاه علی مدح‌گرم

خاک پایش بود از روی شرف تاج سرم
 منم آن تازه نهالی ز گلستان کمال
 که فنون ادب و فضل بود شاخ و برم

دوده من همه مداح علی بوده وآل
 من از آن دوده فرخ رخ والا گهرم
 دل من مزرع حب علی آمد ز ازل
 من در آن مزرع فرخنده یکی برز گرم
 بشهناهی آفاق فر و نآرم سر
 تا که خاک در آن شاه بود تاج سرم

☆ ☆ ☆

چه خوش سرود که رحمت بروح پاک همای
 مراین لطیفه نیکو که جان از او شد مست
 پرستش علی ای دل بود پرستش حق
 اگر خدای پرستی بجز علی میرست

☆ ☆ ☆

حب حیدر چون دلیل پاکی مادر بود

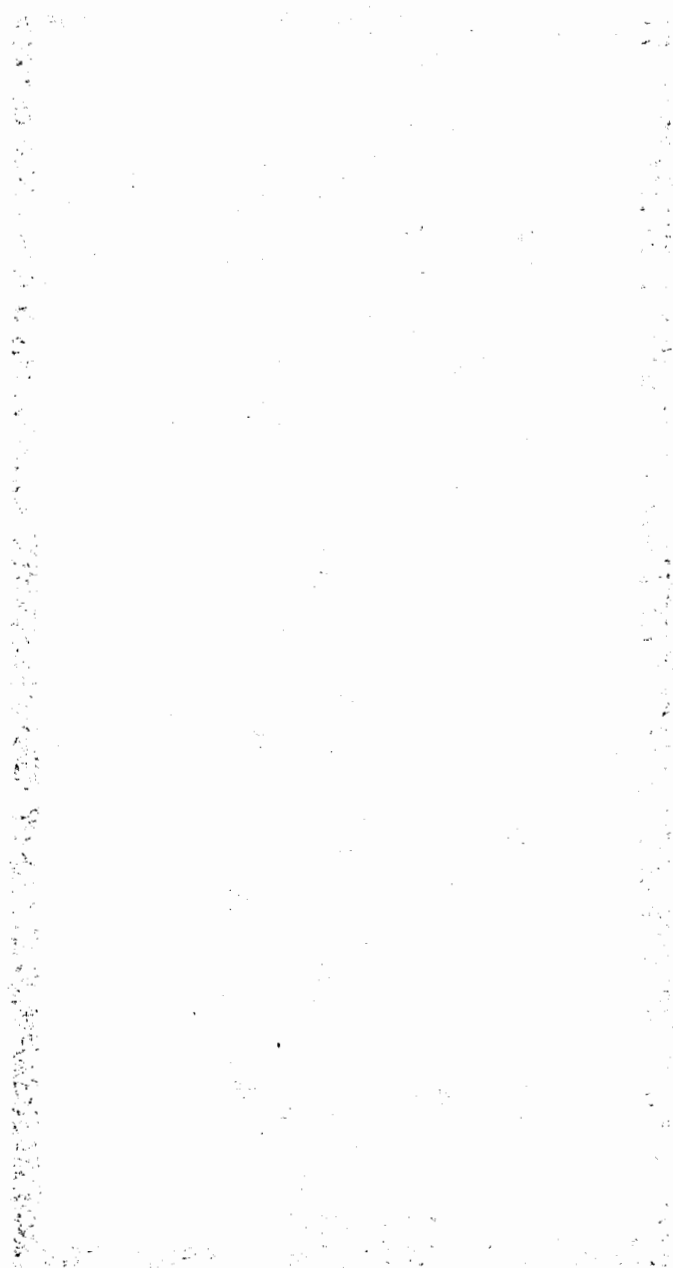
حب حیدر بس دلیل پاکی مادر مرا

مراثی «طرب» و «عنقا» نیز در اشعارشان موجود است و حاجت بنقل ندارد.
 هما در آغاز جوانی بترك منصب خانگی و سرکردگی گفت و در لباس طالب علمان
 درآمد و هم خود را مصروف تحصیل علوم کرد؛ مدت هجده سال مداوم که تاریخش
 مابین سنوات ۱۲۳۰-۱۲۵۰ هجری است در عتبات عالیات نزد صاحب جواهر (۱)
 و اساتید دیگر بتهصیل علوم عقلی و نقلی اشتغال ورزید تا بدرجه اجتهاد و اهلیت
 مقام قضاء و فتوی رسید؛ سپس او را تحول ثانوی پدید آمد تا بترك آن مقامات گفته
 از آن مرحله نیز بگذشت و چند سال هم بسیر و سیاحت و ریاضت افتاد تا کارش از

۱- شیخ محمد حسن ابن شیخ محمد باقر اصفهانی الاصل ساکن نجف اشرف مؤلف کتاب
 «جواهر الکلام» است در قفه استدلالی که درش مجلد بزرگ مکرر طبع شده و از مراجع بسیار
 مهم اهل فن است؛ وفاتش در نجف بسال ۱۲۶۶ ق واقع شد.



دنباله مصراع قبل از کتیبه خط و شمر و هما،



پختگی بسوختگی انجامید و دست آخر عارفی روشن ضمیر و درویشی آزاده و وارسته
 بار آمد؛ علوم و معارف اکتسابی چنان در روح او هضم شده بود که گفتمی گل وجود
 او را از علم و ادب و دانش و حکمت سرشته اند؛ اولاد خود را نیز مانند خود آزاده خوی و
 طالب علم و جویای معرفت و بی اعتنا بجاه و مال دنیا بار آورده بود بطوری که هیچ
 شرف و بزرگی را جز در علم و هنر و هیچ فضیلت و کمالی را جز در ادب و معرفت
 نمی دانستند و غیر از این طبقه از مردم احدی را قابل تکریم و تعظیم نمی شمردند؛ در
 معاشرت و مصاحبت نیز فقیر عالم و درویش هنرمند را بر توانگران و صاحب جاهان
 بی علم و هنر ترجیح می دادند؛ همان «طرب» می گفت:

مدح دونان ز پی سیم و زرای دل چه کنم

من که از علم و هنر صاحب گنج گهرم

استعداد ذاتی «هما» را در سیر و سلوک عرفانی و تحولات روحانی نخستین بار
 عارف معروف میرزا ابوالقاسم سکوت شیرازی متوفی ۱۲۳۹ ق سلسله جنبانی
 کرد؛ در همان اوایل جوانی که هنوز «هما» میان خانواده اش در شیراز بسر می برد
 و بسفر تحصیلی بیست ساله نرفته بود (۱) اول بار بدلال وصال شیرازی که در

۱- هما تا حدود بیست سالگی در شیراز بود؛ در حوالی ۱۲۳۰-۱۲۳۱ قمری از شیراز
 باصفهان و از آنجا به عتبات عالیات رفت؛ مدت هجده سال آنجا با شور و حرارت هر چه تمامتر
 بتحصیل علوم و فنون عقلی و نقلی اشتغال داشت تا بدرجه اجتهاد رسید و مشایخ عهد از خاصه و
 عامه بدو اجازه های روایت و اجتهاد دادند؛ در ظرف آن مدت دو سفر پیاده و یک سفر سواره که
 ظاهراً بتکلیف همان استادش صاحب جواهر بوده است بسفر حج و زیارت بیت الله مشرف گردید
 و در هر سفر بخشی از بلاد و ممالک اسلامی را از حجاز و شام و یمن و مصر و بیت المقدس و قسمتی
 از ممالک مغرب و افریقا و آسیای وسطی را بقدم سیر و سیاحت پیمود و همه جا بزیارت مشاهد
 مشرفه نایل آمد. مدت سفر تحصیلی و اقامت عتباتش بحدود سال ۱۲۵۰ قمری خاتمه یافت؛
 در آن سال پس از تجدید زیارت مشاهد مکرمه و تودیع با مشایخ خود بسفر هندوستان رفت؛
 یک سال در هندوستان هم بسیر و سیاحت و دیدار علما و مشایخ طریق و اولیاء حق در هر طریق و
 مسلک که بودند بگذرانید، و در همان سفر مقدمه تغییر حالت و طلیعه تحول ثانوی در وی پدید آمد؛
 بالجمله در حوالی سنه ۱۲۵۱ از سفر هندوستان بشیراز برگشت؛ در آن موقع پدر و مادرش هر دو
 فوت شده بودند و برادر و خواهر و جمعی از اعمام و اخوانش حیات داشتند، حدود دوسال ←

فنون ادبی و آموختن قواعد و دقایق شعر و شاعری سمت استادی بروی داشت و باین جهت
 اورا مدح می گفت (۱) به محضر آن پیر روشن ضمیر باریافت و بدستگیری وی شرف توبه

— ما بین ۱۲۵۱-۱۲۵۳ در شیراز ماند و باز بسفر بیت الله رفت و مجدداً بشیراز برگشت؛ در این
 سفر مدت زیاد نماند و در حوالی ۱۲۵۴-۱۲۵۵ که مصادف با اوایل عهد حکومت معتمدالدوله
 منوچهرخان گرجی است (متوفی ۱۲۶۳) باصفهان آمد و از وی و مرحوم حجة الاسلام حاج سید
 محمد باقر شفتی بیدآبادی متوفی ۱۲۶۰ ق توجه و عنایت بسیار دید؛ از آن پس دوره انقلاب و
 آشفتگی احوال وی آغاز شد که تفصیلش را در رساله جداگانه نوشته ام.

عاشق یارم، مرا با کفر و با ایمان چه کار تشنه دردم مرا با وصل و با هجران چه کار
 دوره بحران انقلاب و شوریدگی احوالش تا ۱۲۵۹ ق طول کشید؛ در این موقع که اورا
 سکون و آرامشی پدید آمده و عشق مجازش بحقیقت پیوسته بود در اصفهان متأهل و متوان
 گردید. دنباله احوالش تا پایان عمر نیز تفصیلاتی دارد که در همان رساله علی حده درج شده است.
 یکی از دوستان معنوی هما در اصفهان که می توان گفت از عوامل جلب او باصفهان بوده ملاحسن
 نایینی آرنندی است متوفی ۱۲۷۰ ق از بزرگان سلسله اویسیه که از اوتاد و ابدال عهد خود
 بوده و شمه ای از ترجمه حالش در المآثر و الآثار و طرایق الحقایق و تذکرة القبور گزی مسطور است.
 ۱- از آن جمله قصیده ذیل است که با غزلی شیرین آغاز می شود و در پایان قصیده از
 فرزندان «وصال» مخصوصاً «میرزا احمد و قار» نام می برد و در ضمن قصیده بسبب مهاجرت خود
 از شیراز اشاره می کند:

عاشق آنست که گرجان طلبد جانانش	نفسی در بدن از شوق ننگبند جانش
دل بشیراز نیاسود از آن کاهل دلی	اندر او نیست که آباد بود سامانش
اندران بوم هما نظم روان بخش وصال	گوهری هست که پرورده خرد با جانش
نوجوانان بساطش که جهان هنرند	همه خرم چو جهان در کذب احسانس
خاصه آن گوهرکان هنر و فضل و قار	که چو او مهر نپرورده گهر در کانش

وصال در یکی از نامه های خود که برای «هما» از شیراز به اصفهان فرستاده است از وی
 دعوت و ضمناً بازخواست و عتاب دوستانه می کند که چرا بشیراز بر نمی گردد؛ هما در جواب
 وی قطعه یی منظوم فرستاده و در آخرش این بیت را از حافظ تضمین کرده است:

همای گو مفکن سایه شرف هرگز در آن دیار که طوطی کم ازغن باشد

ارتباط «هما» با وصال و اولاد وی همچنان تا آخر عمرش برقرار بود؛ و این رشته چندان
 استحکام داشت که بر سبیل توارث به اولاد و اعقاب دو خانواده رسید، فرزندان وی نیز با اولاد
 و اعقاب وصال همان معامله محبت و ووداد و رابطه معاشرت و مکاتبت را مرعی داشتند و نمونه —

وتلقین گرفت و در مسلک طریقت داخل سلسله اویسیه گردید که تا آخر عمرش در این رشته ثابت و پایدار بود؛ اما در مراحل بعد اولاً با طرق و سلاسل دیگر تصوف و عرفان ارتباط بهم رسانید و از هر خرمن خوشه‌یی چید که محصولش رسوخ عقیدت و ثبات قدم در عالم فقر و درویشی بود چنانکه خود او گوید:

من این درویشی از صدپیر کامل یافتم ای دل
کجا گمره شود آنکس که در ره دیده کاملها
و ثانیاً در مراحل سیر و سلوک بمرتبتی از حقیقت بینی و توحید عارفانه رسید که حال و مقام خود را با این زبان بیان کرد:

تا بدامان تو ما دست تولا زده‌ایم
بتولای تو بر هر دو جهان پا زده‌ایم
تا نهادیم بکوی تو صنم روی نیاز
پشت پا بر حرم و دیر و کلیسا زده‌ایم
همه شب از طرب گریه مینا من و جام
خنده بر گردش این گنبد مینا زده‌ایم
در خور مستی ما رطل و خم و ساغر نیست
ما از آن باده کشانیم که دریا زده‌ایم
تا نهادیم سراندر قدم پیر مغان
پای بر فرق جم و افسر دارا زده‌ایم
جای دیوانه چو در شهر ندادند هما
من و دل چند گهی خیمه بصحرا زده‌ایم

→ مکتوبات و اشعار آنها که در این باره ساخته‌اند موجود است.

از جمله یادگارهای گران ارز آن ایام بیاضی است کوچک از خطوط و اشعار «وصال» روی کاغذ ترمه که از شیراز برای «هما» به اصفهان فرستاده و متأسفانه از خانواده ما بیرون رفته اکنون در تملک کسی است که از عکس برداری آن بیاض هم بخل و ضنت می‌ورزد!

این غزل هم مربوط بدورهٔ تحیر و جذبه و آشفتگی و انقلاب احوال اوست که در حواشی قبل بدان اشاره کردیم:

بس که اندر خویش حیرانم نمی‌دانم کیم
 کافرم گبرم مسلمانم نمی‌دانم کیم
 گه عزیز مصر جانم بر سریر عز و ناز
 گاه چون یوسف بزندانم نمی‌دانم کیم
 گه ظلمنا گوی و گه رب بما اغویتنی (۱)
 گاه آدم گاه شیطانم نمی‌دانم کیم
 گاه چون بدر آشکارم گاه پنهان چون هلال
 گه کمال و گاه نقصانم نمی‌دانم کیم
 گاه دردم گاه درمان گاه خارم گاه کل
 گاه کنج و گاه ثعبانم نمی‌دانم کیم
 گه سگ اصحاب کهفم گاه گرگ یوسفم
 گاه مور و گه سلیمانم نمی‌دانم کیم
 گاه رند باده نوشم گاه شیخ خرقه پوش
 گاه دانا گاه نادانم نمی‌دانم کیم
 گاه در بزم خردمندان ندیم عاقلان
 گاه مجنون بیابانم نمی‌دانم کیم
 گه فقیر خاکسارم گه امیر نامدار
 گاه سلطان گاه دربانم نمی‌دانم کیم

۱- اقتباس است از دو آیه کریمه قرآن مجید یکی در سوره اعراف جزو هشتم آیت ۲۲ که از قول آدم و حواست بعد از آنکه از بهشت رانده شدند «قالا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تنفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین»؛ دیگر در سوره حجر آیه ۳۸ جزو چهاردهم از قول شیطان رجیم «قال رب بما اغویتنی لازینن لهم فی الارض ولاغوینهم اجمعین».

نمونه مسودات شعر «هما» بخط خودش در پیاض بغلی

سر آید

سر آید و ایدل خدا کردیم
تا آید یارند ازین بیت

نیزه مجرم و عی چنگه کرد
است اسید بران شست کرم

بال لعل تو دارم بنفشه بنیادی
سیر این شسته سبزه تو خورید

ای که خوشی صفت در جوی پیدا
چون پری مای که از درید با پیا

دستی دردم از عشق تاج
مرا عاشک زدم ز شش ز شالی

مرا که دل در آزار از این
عاشقیت عیدلی و سران

و کجاست زلفش که کمر آرد
باز آن زلفم زیند سینه

که گدای کوی درویشان با حق آشنا
 که همای بزم سلطانم نمی دانم کیم
 صلح کل کردم بهفتاد و دو ملت چون هما

با همه يك رنگ و يكسانم نمی دانم کیم
 باری مقصود من شرح احوال «هما» نبود؛ صد يك آنچه را که از سر گذشت
 روزگار وی گفتنی و نوشتنی است اینجا نگفته و ننوشته ام؛ باقی تفصیلات همه در
 رساله جدا گانه که مخصوص این خاندان پرداخته ام درج شده است؛ حالی منظور
 من فقط شرح نمونه‌یی چند از اخلاق و عقاید و رفتار و کردار او بود که خود بخود
 در تربیت اولادش مؤثر افتاده و ایشان را کم و بیش با همان روش و خوی و خصلت
 پرورش داده بود.

فرزندان وی عموماً با جنبه تشرع و تعبد و التزام با احکام و وظایف شرعی
 دارای ذوق و مشرب عرفانی بودند؛ در جد و جهد و حرص و ولع بکسب علم و هنر نیز
 همگان پدربزرگوار خود تأسی داشتند؛ مابین آن خانواده از زن و مرد و پیر و جوان
 هیچ کس نبود که از خط و سواد و شعر و شاعری بی بهره باشد؛ پیرزنان طایفه نیز مبلغی
 کثیر اشعار زبده منتخب از برداشتند که در محاورات بدانها تمثل می جستند و در هر
 مورد شعری و قطعه‌یی مناسب ایراد می کردند؛ و این سنت هم اکنون بحمد الله در اعقاب
 ایشان باقی است که زن و مردشان عموماً تحصیل کرده و اهل سوادند.

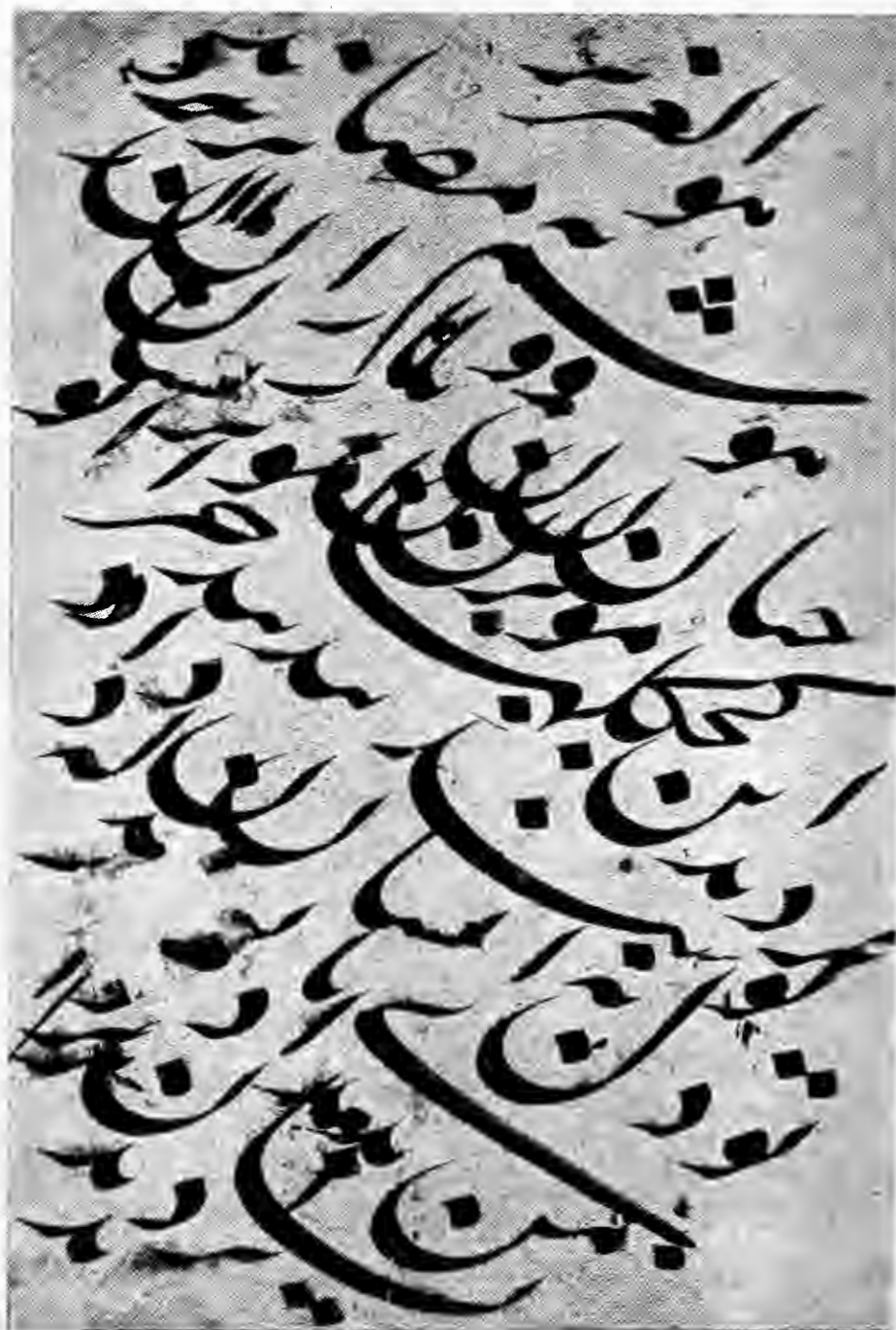
در بی اعتنائی بمال و مناصب دنیوی نیز اولاد «هما» بوی اقتدا کرده بودند؛
 هما از قبول تیول و اقطاع چهار قریه از قرای خالصه اصفهان که «محمد شاه قاجار»
 بدومی داد امتناع فرمود و گفت «خواستن در درویشی کفر است»؛ فرزندش «طرب» هم
 املاک و باغهای صفوی خالصه اصفهان را که «میرزا علی اصغر خان اتابک» بدومی بخشید
 نپذیرفت که «درویش را بامال داری و وقف خواری چه کار»؛ عتق بارتبه ملک الشعرا یی
 وجاه و حشمتی که در دربار ناصر الدین شاه و حکام وقت داشت و برای وی وسایل جمع
 مال و ملک و ضیاع و عقار از هر حیث فراهم بود ابداً اعتنائی باین امور ننمود و دامن

همت بلند خود را آلوده بحر ص و طمع نساخت و تا آخر عمرش با همان خانه موروئی خشت و گلی بساخت؛ سها نیز با کمال عزت و استغنائی طبع تا پایان زندگانی در کلبه‌یی درویشانه از همان خانه موروئی که واقع در جلوخان حاج هادی محله پاقلمه اصفهان (۱) و هم اکنون در تملک اعقاب آن خاندانست با تجرد و تزهّد بسر برد؛ و در تمام عمر هیچ تأهل اختیار نکرد اما نسبت به اهل و عیال و اقوام و ارحام و خواهر و برادران کوچکتر و برادر زادگانش با نهایت مهر و علاقه‌مندی وظیفه پدری انجام می‌داد.



باری آنچه گفتم راجع بکلیات احوال آن خانواده بود؛ اکنون می‌پردازم بجزئیات تاریخ زندگانی آن سه تن از فرزندان «هما» که وارث علم و ادب و هنر خط و شعر و شاعری پدر بودند و نمودار اشعارشان کم و بیش در اصل و ذیل مجموعه حاضر بطبع رسیده است؛ و در این مقدمه فقط بسر گذشت احوال طرب که صاحب دیوان حاضر است اکتفا می‌کنم؛ ترجمه حال برادرانش *عناقا و سها* را نیز در مقدمه نمونه اشعارشان که در دنباله دیوان طرب با شماره ترتیبی صفحات بصورت مجلدی علی‌حده درآمده است خواهم نوشت انشاءالله تعالی.

۱- این محله را در اسناد و دفاتر قدیم از آن جمله در قبالة همان خانه ایتبای مسکونی «هما» که تاریخش ماه ذی‌الحجه از سنه ۱۲۸۱ هزار و دویست و هشتاد و یک قمری است *محله باغات* می‌گفته‌اند؛ و آن خانه قبل از آنکه بتملك «هما» درآید بنام «خانه آقاسی» شهرت داشته و در آن تاریخ بمبلغ پنجاه و چهار تومان خریداری شده است؛ آنرا هم بزوجه‌اش صلح کرده بود که صلح‌نامه‌اش بخط و امضای شهاب اصفهانی شاعر معروف و چند تن دیگر از معارف آن محله گواهی شده است.



نمونه دیگر از خط «هما» [بجای «خویشان» کلمه «یاران» نوشته است]



طرب

میرزا ابوالقاسم محمد نصیر متخلص به طرب کوچکترین فرزندان شاعر عالم عارف هنرمند همای شیرازی (محمد رضا قلی خان ۱۲۱۲-۱۲۹۰ ق) است؛ ولادتش در اصفهان حوالی طلوع آفتاب روز شنبه دوازدهم ذی القعدة سال ۱۲۷۶ هـ از رودیست وهفتاد و شش هجری قمری؛ وفاتش هم در اصفهان پیش از ظهر دوشنبه دوازدهم ربیع الثانی ۱۳۳۰ ق هزار و سیصد و سی قمری موافق دوازدهم برج حمل شمسی اتفاق افتاد؛ و مدفنش در امامزاده احمد قرینه ضلع شمالی تربت والد ماجد اوست رحمه الله علیهما؛ و لوح مرقدش سنگی است تمام قد بخط ثلث زیبای همان مرحوم میرزا عبدالحسین قدسی که سنگ لوح «هما» را نوشت؛ و ماده تاریخی که حاج میرزا مهدی دولت آبادی رحمه الله علیه در وفات او ساخته بود و تمام قطعه آن را بعداً نقل خواهیم کرد بر آن منقور است «طرب افسوس کز این انجمن رفت».

اصفهانی شیرازی

مطابق رسم و سنت دیرین علمای نسابه و ترجمه نویسان که اشخاص را بر عایت اختلاف محل اقامت با نسب و نژاد اصلی بدو موضع نسبت می دهند طرب را نیز می توان اصفهانی شیرازی گفت؛ برای اینکه محل تولد و نشو و نما و وفات و مدفن او همه اصفهان و باین اعتبار کاملاً اصفهانی است؛ اما بر عایت نسب و نژاد و زادبوم پدر و اسلافش اصلاً شیرازی است؛ چه در ترجمه حال پدرش «همای شیرازی» دانستیم که وی از طایفه فیلی زند ساکن شیراز بود و ولادت و تربیت اولیه او نیز همانجا اتفاق افتاد؛ و در آن وقت که وارد مر حله چهل و هشت سالگی شده بود در سنه ۱۲۵۹ قمری در اصفهان متأهل و متوطن گردید و سی سال بقیه عمر خود را اینجا گذراند و هم در

این شهر بدرود حیات گفت؛ از این جهت است که فرزندان او عنقا و سها و ظرب را با اینکه ولادت و وفات و توطن هر سه در اصفهان بوده است در مخاطبات و مکاتبات و تذکره‌های معاصرشان بنسبت «شیرازی» نیز می‌گفته و می‌نوشته‌اند.

از آن جمله مؤلف تذکره **حديقة الشعراء** (۱) که در یکی از سفرهای خود به اصفهان در سنه ۱۳۰۲ قمری «عنقا» و «ظرب» را دیده و از ایشان شعر شنیده و نسخه خواسته بود (۲) ترجمه حال آنها و برادر دیگرشان «سها» را که اتفاقاً آن سال بشیراز

۱- نام مؤلف این تذکره بطوری که در صفحات قبل گذشت «میرزا احمد جهرمی دیوان بیگی» است که از خدمه و ملازمان دستگاه حسام السلطنه سلطان مراد میرزا قاجاری و پسرش ابوالفتح میرزا مؤیدالدوله بوده؛ نسخه این تذکره را که اولین پانویس آن بخط خود مؤلف است را قسطنطنیه اول بار نزد «مرحوم عباس اقبال آشتیانی» دیدم که با اظهار خودش از ورثه مؤلف خریده بود؛ و بعدها منتقل بکتابخانه دانشکده ادبیات طهران گردید؛ نسخه‌ی هم از مسوده اصلی آن سراغ دارم که در تملک آقای «سلطان‌القرائی» است و دو نسخه در خیلی از مواضع بایکدیگر تفاوت و اختلاف دارد.

این تذکره در حقیقت دنباله مجمع الفصحاء است و مخصوصاً از جهت اشمال براسامی و نمونه‌های اشعار جمعی کثیر از شعرای نیمه دوم قرن سیزدهم و نیمه اول قرن چهاردهم هجری بسیار مهم و قابل توجه است؛ اما متأسفانه از جهت تراجم احوال جنبه تحقیق و تثبیت را فاقد است و از این حیث هیچ قابل اعتماد و استناد نیست؛ پیدا است که مؤلفش فقط بتحقیق نام و تخلص و ضبط نمونه اشعار اکتفا می‌کرده و سایر مطالب را از خود شاعر یا مأخذ موثق دیگر نمی‌گرفته بلکه آنرا عجلولانه و سرسری از مسموعات و اجتهادات بی‌اساس خود می‌نوشته؛ گاهی غرض ورزی و حب و بغض شخصی نیز بر جنبه بی‌تحقیقی او علاوه شده است؛ اغلاط انشائی و املائی واضح فاضح هم در خطوط او بسیار دیده می‌شود؛ مع ذلک در تذکره‌های آن عهد مغتنم و قابل استفاده است.

۲- بطوری که از ظاهر نوشته او مستفاد می‌شود خود مخصوصاً بمنزل عنقارفته و انجمن شعرا را که در منزل او تشکیل می‌شده است دیده و آنرا پسندیده و وضع شعر و شاعری اصفهان را بر دیگر بلاد ترجیح داده است.



تصویر عکس ایام جوانی «طرب»

سفر کرده بود (۱) در تذکره خود ذیل نام و عنوان «عنقای شیرازی» و «سهای شیرازی» و «طرب شیرای» ثبت کرده است (۲).

خود «طرب» هم در اشعارش مکرر نسب شیرازی پدری را یاد می کند:

بنده مداح خسرو غازی طرب بن همای شیرازی



۱- بطوری که در ترجمه حال «سها» بتفصیل خواهیم گفت وی برای دیدار اقوام پدری خود مکرر بشیراز سفر کرده و طولانی ترین سفرهای او ۱۳۰۱-۱۳۰۳ قمری دوسه سال طول کشیده بود؛ و مسافرت صاحب حدیقه الشعراء به اصفهان و ملاقاتش با «عنقا» و «طرب» بنوشته خود او در سال ۱۳۰۲ قمری واقع شده است که «سها» در اصفهان نبود؛ این است که خود او می گوید چون در آن موقع «سها» در اصفهان نبود اشعار او را از برادرش خواستم و دوسه غزل بمن داد.

۲- درباره «طرب» می گوید نامش میرزا ابوالقاسم فرزند همای شیرازی است طبعش به غزل سرایی مایل است در انجمن شعرا خوب شعر می سازد و خط نستعلیق را خوب می نویسد سنش در اواسط عشر ثالث است (در نسخه دیگر: حدود عشر ثلاثین است). و در دنباله آن چنانکه در حواشی قبل اشاره کردیم شرحی راجع بانجمن شعرای اصفهان و بهبود وضع شعر و شاعری آن شهر نسبت ببلاد دیگر نوشته است؛ و اینکه طرب را در آن تاریخ اواسط عشر ثالث گفته صحیح است برای اینکه ولادت او در ۱۲۷۶ قمری بوده؛ و در سنه ۱۳۰۲ ق حوالی ۲۶ سال داشته است؛ اما اگر تاریخ ولادت او را از خودش پرسیده بود احتیاجی بتخمین و تقریب «حدود» و «اواسط» نداشت؛ پیدا است که در این گونه امور که از اصول مهم ترجمه نگاری است سهل انگاری داشته و در رصد تحقیق وثبت نبوده است!

در ترجمه حال «عنقا» سن او را حدود خمسین یعنی پنجاه سالگی نوشته است که مسلماً اشتباه است برای اینکه ولادت عنقا در ۱۲۶۰ ق است که در سال ۱۳۰۲ ق چهل و دوساله بوده است؛ اگر عنقا در آن تاریخ ۵۰ ساله بود باید ولادتش در ۱۲۵۲ ق باشد با اینکه اصلاً تأهل «هما» در اصفهان و تاریخ ازدواجش مطابق قبالة موجود سنه ۱۲۵۹ ق (روزشنبه غره ماه رجب) است؛ اینجا هم کافی بود که تاریخ ولادت را از خود عنقا سؤال کرده و تاریخی صحیح و محقق نوشته باشد؛ تاریخ وفات همارا نیز که بقول خودش در ۱۲۸۸-۱۶۸۹ زیارت کرده بود تقریبی نوشته است و می گوید گویا در همان حدود وفات یافت. و اگر در خط این طور تحقیقات بود لا اقل از پسرانش می پرسید یا در جستجوی ماده تاریخیهای وفاتش بر می آمد و آن را صحیح می نوشت!

شکر از هند خیزد و خیزد طرب بن همای از شیراز



شهنشها طرب بن همای شیراری که شاه داد عقابش تخلص از توقیر

تخلص عقاب و لقب تاج الشعراء و ملك الشعراء

بیت سوم از ابیات فوق جزو قصیده‌یی است بمدح حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام (ص ۱۸۷ دیوان حاضر) و از خطاب «شهنشاه» هم او را خواسته و از «شاه» مصراع دوم مرادش ناصرالدین شاه قاجار است که در سفری که او آخر عمر او مابین سالهای ۱۳۱۰-۱۳۱۳ ق طرب بطهران رفته و بحضور وی باریافته و شعر و خطش مورد تحسین بلیغ پادشاه واقع شده بود؛ او را بمناسبت نام «هما» و «عنقا» که تخلص پدر و برادر بزرگترش بوده است **عقاب** بضم عین تخلص داد (۱) ولیکن خود شاعر این تخلص را برای اینکه در کتابت موهم لفظ «عقاب» بکسر عین است نپسندید و هرگز با این تخلص شعر نساخت چنانکه از قبول لقب **تاج الشعراء** نیز که باو داده بودند باحترام **شهاب اصفهانی** (میرزا نصرالله لویی متوفی ۱۲۹۱ ق) شاعر شهیر معاصر معاشر «هما» و «سروش» و «قاآنی» که آن لقب چندان بدو اختصاص و اشتها داشته که بعد از وی نیز مانند نام خانوادگی در اعقابش باقی مانده بود؛ در باطن امتناع نمود و هیچ وقت راضی نشد که او را باین لقب بخوانند؛ مهری را که یکی از دوستان حکاکش برای او بآن لقب کنده و تحفه آورده بود نیز هیچ کجا بکار نبرد؛ بر دوست شاعرش **عمان سامانی** متوفی ۱۳۲۲ ق که احیاناً بآن لقب خوانده می‌شد هم خرده دوستانه گرفت.

ظل السلطان مسعود میرزا حاکم معروف اصفهان هم می‌خواست که فرمان لقب «ملك الشعراء» و «شاعر حضور» را که متعلق ببرادرش «عنقا» بوده است بعد از وفات او برای وی صادر کند؛ جداً امتناع کرد و تحاشی نمود و آنرا حق برادر بزرگترش «سها» دانست؛ این بود که «سها» بعد از «عنقا» بلقب «ملك الشعراء» خوانده شد؛ مع ذلك

۱- با احتمال بعید ممکن است این تخلص را مظفرالدین شاه بدو داده باشد.

در بعض اسناد دیده شده است که «طرب» را بلقب ملک الشعراء و شاعر حضور خوانده اند و وی معتقد بود که مرد هنرمند را بزرگی بفضل و ادب است نه بلقب و نسب؛ می گفت شأن و منزلت القاب و انساب مولود بزرگی اشخاص است؛ نه بزرگی اشخاص به القاب و انساب

نسبت از خویشان کنم چو گهر نه چو خاکستم کز آتش زاد
از وی مکرر شنیده شد که بر لقب گیران امثال **رضوان قاجار** (سام میرزا پسر محمدقلی میرزا ملک آرا) که بمحض اینکه **شمس الشعراء** سرش اصفهانی فوت شده بود سنه (۱۲۸۵ق) با وسایط و وسایل از ناصرالدین شاه درخواست کرده بود که لقب «شمس الشعراء» بدو داده شود و اصرار داشت که وی را با آن لقب بخوانند؛ سخت می تاخت و او را نکوهش می کرد که این خود چه عادت مذموم و خوی ناپسند است که منتظر مرگ یکی باشند تا فرمان لقب او را بگیرند؛ و انگهی میدان لفظ سازی و لقب تراشی فراخ است؛ سبب چیست که فقط بچند کلمه چسبیده اند.

طرب و برادران بزرگترش عنقا و سها

بطوری که در نوشته های قبل اشاره شد ما بین فرزندان همای شیرازی که پنج پسر و سه دختر بودند «طرب» از همه کوچکتر بود؛ هنوز هم بسن بلوغ نرسیده چهارده ساله بود که پدرش رحلت کرد؛ برادران بزرگترش **ملک الشعراء میرزا محمد حسین عنقا** ۱۲۶۰-۱۳۰۸ق و **محبی الدین محمد سها** ۱۲۶۲-۱۳۳۸ق هر دو در زمان خود از اساتید مسلم شعر و ادب بودند^(۱)، خود «طرب» در قصیده یی که

۱- دو برادر دیگر بزرگتر از طرب یکی **میرزا محمود** است که بسن بلوغ و رشد نرسید و در حدود سیزده سالگی بسال ۱۲۸۵ق زمان حیات پدرش ناگهان وفات یافت؛ دیگر **میرزا احمد** که در شصت و سه سالگی بسال ۱۳۳۲ق دو سال بعد از طرب درگذشت؛ وی نیز دارای خط و سواد و اهل کتاب و مطالعه بود اما اتفاقاً از شعر و شاعری بهره نداشت؛ اولاد وی هم با وجود اینکه مدرسه رفته و تحصیل کرده بودند پیروی از حرفه خانواده مادری خودشان داخل کسب و تجارت شدند.

برای سرآغاز دیوان مطبوع «هما» ساخته است (ص ۴۲ دیوان حاضر) راجع به فرزندان «هما» می گوید:

اگر چه مرد هنرور نمیردی هرگز
چو او بمرد سه فرزند از او ماند بجا
نخست عنقا آن شاهباز چرخ سخن
که قاف قرب ملک را گزید چون عنقا
دگر سها شرف دودمان فضل و ادب
که نور بخشید خورشید را بوقت سنا
ز بعد آن دو طرب خانه زاد آل رسول
که هست شاه جهان را کنون مدیح سرا

عنقا و طرب

عنقا گنجینه یی مملو از ذخایر علم و هنر و فضایل اخلاقی و سجایای عالی انسانی از سخاوت و فتوت و بلند همتی و زبردست نوازی بوده و درخوی و ارستگی و آزادمنشی و روشن فکری نسخه ثانی و خلف الصدق پدر خود محسوب می شده است. وی نسبت به برادر کوچکترش «طرب» مخصوصاً محبت و علاقه زاید الوصف

→ میرزا احمد مردی آزادمنش و درویش خوی و بغایت حلیم و صبور و قانع و صدیق و مهربان بود؛ عشقی عجیب و مهارتی کامل در گل کاری داشت؛ و در اثر اهتمام و مواظبت شخصی او باغچه کوچک منزل که از یک قفیز متجاوز نیست در صفا و نزهت و داشتن انواع گلهای معطر زیبا و عزیزالوجود رشک باغها و گلخانه های بزرگ مجلل اعیان و اشراف آن محله بود خدایش بیامرزاد و خاکش از گل رحمت الهی معطر باد.

اتفاقاً این ذوق و علاقه که نسبت بگل و گل کاری گفتم در همه افراد آن خانواده کم و بیش وجود داشته است؛ از جمله «طرب» نیز در این امر دست کمی از برادرش میرزا احمد نداشت؛ سهل است که در بعض فنون گل کاری مخصوصاً انواع پیوند زدن از او هم مهارت و چیره دست تر بود؛ اما حوصله و پشتکار او را در این امور نداشت؛ فراغتی هم که باین کارها بهر داند کمتر برای او دست می داد.



سرمشق خط «هما» بفرزندش میرزا محمد «سها» در شعبان ۱۲۸۶ قمری

داشت؛ و در تعلیم و تربیت و تهیه وسایل تحصیل و معیشت او جانشین و قایم مقام پدر بود و از این جهت حقی بزرگ بر گردن وی داشت؛ طرب نیز قولاً و عملاً او را به چشم پدری می‌دید و از وی کوچکی می‌نمود و ادب و سپاسگزاری بجای می‌آورد چندانکه تا آخر عمر عنقا (۱۳۰۸ ق) که طرب بمرحله سی و سه سالگی رسیده بود پیش او بی‌اجازت نمی‌نشست و با اینکه کم کم معتاد بکشیدن غلیان شده بود در حضور او غلیان نمی‌کشید؛ بعد از وفات او نیز همه وقت با تجلیل و تعظیم از وی یاد می‌کرد؛ در اشعار خود هم مکرر از عنقا نام برده و ذکر خیر و نصایح او را وسیله تحصیل مقصود خود قرار داده است؛ از جمله در قطعه‌یی که طرف خطابش ظل‌السلطان حاکم اصفهانست (ص ۷۰۴ دیوان حاضر) می‌گوید:

رفت چون مرحوم عنقا در جهان بامن سرود

ای برادر کت خدا از بعد من یاور بود

و در خطاب به «مشیر المملک انصاری» وزیر پیشکار اصفهان متوفی ۱۳۰۹ ق گفته است (ص ۷۰۵):

سالها مرحوم عنقا بود مداح شما

عمر او آمد پایان عمر تو پاینده باد

رفت و بامن يك وصیت کرد از روی کرم

ای بلند اخترو زیری کاخ تری تا بنده باد

و راجع بجمع آوری و تدوین اشعار «هما» که بهمت و زحمت چندین ساله «عنقا» فراهم آمده بود و «طرب» دنباله کار او را گرفت و آنرا بطبع رسانید در همان قصیده که چند بیت آن را نقل کردم از وی حق‌گزاری می‌کند:

نخست عنقا فرزند راد ارشد او

بجمع دفتر او پشت خویش کرد دوتا

و در غزلی که ظاهر آ در ایام حیات «عنقا» ساخته است مقام و مرتبت سخنوری خود را بدو مانند می‌کند:

تا هما آسا طرب گفتم ثنای شاه مردان

همچو عنقا قاف تا قاف سخن در پر گرفتیم (۱)

طرب در کودکی و اوایل عهد جوانی اکثر اوقات پیش «عنقا» بدرس و مشق اشتغال داشته و بدستور و انتخاب او نمونه‌های برگزیده نظم و نثر فارسی و عربی شعرا و نویسندگان بزرگ قدیم و معاصر را برای خود می‌نوشته و از بر می‌کرده و دقایق معانی و لطایف اشارات آنرا بخاطر می‌سپرده است؛ در خطوط وی که از آن ایام بیادگار مانده است این عبارت و نظایر آن را مکرر دیده‌ایم که مثلاً می‌نویسد «حسب الامر ابوی مقامی خداوند گاری حضرت ملک الشعرا عنقا مدظله العالی این قصیده یا این کتاب را نوشتم»؛ در یادداشتها و مسودات اشعار «عنقا» نیز بسیار دیده می‌شود که مثلاً نوشته است «این غزل یا این قصیده و این یادداشت را در حضور نور چشمی میرزا ابوالقاسم سلمه‌الله نوشتم».

هم عنقا در آن وقت که «طرب» بیست و پنج ساله شده بود (در سنه ۱۳۰۱ ق) برای او زنی شایسته گرفت (۲) و در مراسم عقد و ازدواج او جشنی عظیم ترتیب

۱- جزو غزلیات قدیم طرب است که در مستدرکات دیوانش جداگانه ثبت خواهد شد انشاء الله تعالی،

۲- در آن تاریخ برادر دیگرشان «سها» در سفر شیراز بوده است در یکی از نامه‌ها که عنقا برای او فرستاده است می‌نویسد «برای میرزای طرب عیال گرفتم آگاه باشید». علاوه می‌کنم که «سها» تا آن زمان هنوز متأهل نشده بود چنانکه تا آخر عمرش هم عیال اختیار نکرد؛ اما عنقا در مورد او نیز بوظیفه بزرگتری اقدام داشت؛ باز در یکی از نامه‌ها که مربوط به همان سفر دوسه ساله «سها» بشیراز است بدو می‌نویسد «اگر از اقوام پدری خودمان در شیراز کسی را برای همسری پسندیده‌اید بنویسید تا من هم در این باره بوظیفه خود عمل کنم و اگر در اصفهان مایل باشید وسیله‌اش از هر حیث فراهم است، مادران هم بانتظار دیدار وهم بشوق دامادی چشم براه است؛ منتظران را بلب آمدنفس».

برای برادر دیگرشان «میرزا احمد» که در حواشی قبل گذشت هم عنقا عیال گرفت و مراسم عقد و عروسی او را نیز شایسته و درخور سامان داد.

عجب است که خود «عنقا» زن و فرزند نداشت؛ و هر چه بدست او می‌آمد از مستمری دیوانی و صلات و جوایز گران قدر پادشاه و حکام و اکابر رجال وقت همه را صرف عایله سنگین پدری و ضیافت دوستان و بذل فقرا و درویشان می‌کرد؛



تصویر عکس سالهای آخر عمر «طرب»

داد که علما و روحانیان و رؤسا و بزرگان شهر در آن حضور داشتند؛ تمامت همسایگان و اهل محله پا قلعه خصوصاً فقرا و مستمندان را اطعام کرد و انعام و شیرینی داد؛ یکی از اطاقهای خانه مسکونی را هم بشیوه عمارات متجمل آن زمان نقاشی و گچ‌بری و آئینه کاری کرد که آنرا «حجله گاه طرب» می‌نامید (۱).

۱- این اطاق که هنوز بهمان صورت باقی است جنب ایوان جنوبی آن خانه که در جلو خان حاج‌هادی محله پا قلعه اصفهانست واقع شده؛ و در ضمن گچ‌بریها و آئینه کاریهای قسمت بالای اطاق قطعه‌یی است زیر آئینه گچ‌بری شده بخط نستعلیق درشت کتیبه‌یی از «هما» متضمن حدیث نبوی معروف «انا مدینه العلم و علی بابها»؛ و در قرینه بندی ضلع مقابلش هم قطعه‌یی است بخط «طرب» که این بیت را از مثنوی مولوی نوشته است:

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان مطهر از دغل

در خلال گچ‌بریها و آئینه کاریهای دوطرف بخاری سمت بالای اطاق هم دو قطعه يك طرح نقاشی عالی گل و بوته است با تصویر درختان فندق و مرغان خوش‌الحان رنگارنگ همچون بلبل و طوطی و سبزه که حالات مختلف آنها را مجسم کرده است؛ اصل این نقاشیها هم روی کاغذ است که آنها را بطور قرینه بندی زیر آئینه گذاشته و اطرافش را گچ‌بری ظریف کرده‌اند؛ نام نقاش متأسفانه در آنها نوشته نشده است اما بطوری که اهل خبرت و ارباب فن گفتند این دو صفحه نقاشی کار «میرزا ابراهیم نواب احمد آبادی اصفهانی» است از هنرمندان معاصر «عنقا» که در این نوع نقاشی در عصر خود یگانه و منحصر بفرد بوده است.

در جزو نقاشیهای این اطاق سه چهار قطعه دیگر روی کاغذ و زیر آئینه دارد که تابلو و کارت پستالهای بسیار زیبای فرنگی است؛ باقی نقاشیها همه روی گچ شده که بعضی قسمتهای آن ناقص و ناتمام مانده است؛ باین سبب که «عنقا» این کار را در اواخر عمر خود به تفنن شروع کرده بود و قبل از اتمام عمل ناگهان در چهل و هشت سالگی در گذشت. توضیحاً در ضلع غربی آن منزل هم اطاقی است بسیار زیبا و منقش و مذهب با آئینه کاری و گچ‌بری و قطار بندی کامل؛ مشتمل بر تصاویر انسانی و حیوانی و نباتی که در ظرافت و پرکاری و خوش سلیقگی کم نظیر است؛ در طاقچه‌ها تصویر چند تن از مشاهیر شعرا و عرفای بزرگ از قبیل شیخ عطار و شیخ سعدی است؛ در طاقچه اول که جنب در ورودی واقع شده تصویر خود «همای شیرازی» است بارشته و جبهه در حالتی که مشغول کشیدن غلیان است. این اطاق که مابین خانواده بنام «طاق نقش» خوانده می‌شود در زمان خود «هما» باین صورت تزیین شده و نقاشیهای آن که متأسفانه همه روی گچ است کار بزرگترین استاد این نوع نقاشی در آن عهد استاد ابوالقاسم خواجویی و تاریخ ←

راقم سطور زمان اورا درك نكرده واززيارت دیدارش بهره مند نشده ام اما از تفحص احوال و مطالعه آثار موجودش هر قدر پیش آمده و بیشتر دقت کرده ام عظمت

→ اختتامش که در طاقچه بلند بالای بخاری با امضای «عمل ابوالقاسم» نوشته شده سنه ۱۲۸۸ قمری است.

بعض ارباب خبرت معتقدند که قسمتی از نقاشیها و گچ بریهای این طاق متعلق به قدیمه یا اوایل قاجاریه است که بعداً در زمان «هما» تکمیل شده؛ پاره‌یی از قراین و امارات خارج و داخل نیز مؤید آن نظراست والله العالم.

از جمله خصوصیات نقاشیهای هردو طاق جنوبی و غربی این است که دارای تصاویر بسیاری از عمارات قدیم صفویه در اصفهانست نظیر «نمکدان» و آیینیه خانه و هفتدست و غیره که همه در ایام حکومت ظل السلطان خراب شد و فعلاً اثری از آنها نیست.

اتفاقاً این خصوصیت که حاکی از لطافت و ذوق و حسن تشخیص «استاد ابوالقاسم» است در سایر آثار او که در نقاشیهای عمارات دیگر اصفهان دیده ایم (از آنجمله تالار مقبره همدم السلطنه در امامزاده احمد) همجا وجود دارد.

هرچند که حاشیه طولانی شد باز این نکته را علاوه می‌کنم که آن قبیل تزیینات و تنوعات که در عمارات و منازل قدیم معمول و متداول بوده است؛ و خانه مسکونی «هما» نمونه‌یی بس كوچك و ناچیز از آنها محسوب می‌شود؛ مبدا حمل بر تجمل دوستی و بهبوده کاری و تضييع عمر و مال کنند؛ که علاوه بر جنبه هنری اسراری از ملیت ما در آن آثار نهفته است که میتوان درباره آن مقاله‌ها پرداخت؛ یکی از خصایص آن نوع عمارات مزین منقش این است که در تعلیم و تربیت و انگیزتن ذوق هنری و قریحه ادبی و احساسات لطیف شاعرانه و پرورش روح اخلاقی و مذهبی اطفالی که در آن منازل بزرگ می‌شوند بی اندازه مؤثر و فایده بخش است.

از همان روزاول که کودک چشم باز می‌کند منظره‌های زیبای رنگارنگ می‌بیند؛ و از همان وقت که خواندن می‌آموزد کلمات شیرین اخلاقی و مذهبی می‌خواند؛ تماشای مناظر زیبای گل‌های گوناگون و انواع درختان سایه افکن و میوه دار و مرغان خوش خط و خال، و تصویر حیوانات اهلی و وحشی، و صور مختلف اصناف و طبقات مردم از عالم و عارف و شاعر و هنرمند و زارع و پیشه‌ور و صنعت گر و سلحشور و غیره که در نقاشیهای عمارات معمول بوده است؛ و همچنین خواندن و انس گرفتن با کلمات حکیمانه و اندرزهای اخلاقی و مذهبی نظم و نثر بزرگان که بصورت قطعات خوشنویسی مذهب مجدول جای جای در خلل نقاشیها و آیینیه کاریها نصب می‌شده است، هر کدام جداگانه نقشی ثابت و اثری چندان راسخ و پایدار در روح اطفال باقی می‌گذارند که «با شیر اندرون شد و با جان بدرشود».

مقام و منزلت او در نظرم بیشتر شده است؛ چون ترجمه حال او را جداگانه خواهم نوشت اینجا بهمین مقدار که با سرگذشت احوال طرب ارتباط داشت قناعت کردم؛ خدایش بیامرزد که دردانش و اخلاق و مردی و مردمی بس بزرگوار و گران مقدار بوده است.

سها و طرب

دومین برادر بزرگتر طرب که از اساتید مسلم شعر و ادب بود و ذکرش در صفحات قبل گذشت میرزا محمد سها است ۱۲۶۲-۱۳۳۸ ق.

دگر سها شرف دودمان فضل و ادب

که نور بخشد خورشید را بوقت سنا

او نیز در سهم خود از وظایف بزرگتری و تعلیم رموز و دقایق شعر و شاعری درباره طرب کوتاهی نکرده بود؛ مرا تب صدق و صفا و مودت و یگانگی او مخصوصاً بعد از وفات «طرب» بروز کرد که در سرپرستی و تربیت و تکفل معیشت بازماندگان

→ از باب مثال در همان اطاق جنوبی خانه «هما» که مسکن زن و فرزندان «طرب» بود؛ از آنگاه که کودک چشم باز می کرد با نقش قطعه حدیث «انا مدینه العلم و علی بابها» و شعر «از علی آموز اخلاص عمل... الخ» آشنا می شد؛ و از همان وقت که خواندن آموخته بود همان جمله ها را می خواند؛ پیداست که این تمرین و ممارست از کودکی که او ان «العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر» است چه نقشی ثابت و جاویدان در لوح ضمیر او باقی می گذارد.

باز در همان اطاق بالای قلدهای بخاری تابلوی زیبایی پر حالتی است تصویر مادری که دخترک سه چهار ساله خود را روی زانو نشاند و دست او را برای تعلیم خط گرفته است؛ فرزندان کوچک و بزرگ دیگرش نیز در کنار او و نشسته مشغول درس و مشق اند؛ شنیده ام مرحوم «عنقا» که این اطاق را ساخته است و شرح آنرا پیش گفتم گفته بود که آرزو دادم زن و فرزندان «طرب» را در همین حال ببینم؛ مع الاسف عمرا و کفاف نداد؛ اما خود این حقیر بچشم دیدم که مادرم رحمها الله در همین اطاق بهمان حال مشغول تعلیم اطفال خود بود و یکی را در زانو نشاند و حروف و کلمات کتاب را با او یاد می داد؛ و می توان گفت که وجود همان تابلو در ایجاد آن حالت بی اثر نبوده است.

و بالجملة عمارات نقاشی قدیم برای اطفال بمنزله کتابی جامع کامل در علم الاشياء بود؛ و نیز خاصیت انواع موزه ها و باغ و حوش و باغچه های اطفال و مزارع نمونه امروز را داشت.

و اولاد صغار او که از آنجمله خود این حقیر است انصافاً پدری و بزرگواری فرمود چندانکه تا وی حیات داشت برادرزادگانیش مصیبت مرگ پدر و درد یتیمی را احساس نکردند و چنان بودند که **خاقانی شروانی** دربارهٔ عم خود «کافی الدین» گفته است:

مسکین پدرم ز جور ایام	افکند مرا چو زال را سام
اوسیمرغی نمود در حال	در زیر پریم گرفت چون زال
با من به یتیم داری آن مرد	آن کرد که عم مصطفی کرد

من نیز در وفاتش همانرا گفتم که «خاقانی» در مرثیت عم خود گفته بود:

فروغ فکر و صفای ضمیرم از عم بود

چو عم بمرد بمرد آنهمه فروغ و صفا
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم

که در میانهٔ خارا کنی بجهد رها

☆ ☆ ☆

خاقانیا بماتم عم خون گری نه اشک

کاین عم بجای تو پدریها نموده بود

چند سفر هم «طرب» همراه «سها» کرده بود که یکی از آنها سفر تاریخی پر خوف و خطر ایشانست بطهران ما بین سنوات ۱۳۱۰-۱۳۱۳ ق او آخر عهد ناصرالدین شاه که حوادثی برای ایشان اتفاق افتاد؛ از آنجمله در یکی از روزها که بقصد تفریح بخارج شهر رفته بودند و «سها» قلمدان و جزوهٔ اشعارش را از جیب و بغل بیرون آورده مشغول گفتن و نوشتن شعر شده بود گرفتار گروهی از اجامر و او باش گردید که مسودات شعر او را که معمولاً بی نقطه و درهم و برهم می نوشت مطالب سری و رموز خفیه نویسی و جاسوسی پنداشته بودند و «طرب» برای رفع این بلیه بزحمت و مشقت فوق العاده افتاد تا اتفاقاً یکی از رجال سرشناس طهران که بستگی بدستگاه اتابک داشت با ملازمانش از آنجا عبور کرد و ایشان را از چنگ اشار نجات داد. شرح

این واقعه را با سبب وانگیزه مسافرتشان بطهران در قصیده نونیه (ص ۳۷۰ طبع حاضر) بیان کرده است.

در قصیده انجمنیه تاریخی (ص ۳۱ دیوان حاضر) که طرب در طهران ساخته و ظاهراً مربوط بهمان سفر است که «سها» نیز در انجمن حضور داشته درباره وی گفته است:

آن یکی مهر درخشنده گردون کمال

زاده پاک هما سرور من بنده سها

در اشعار دیگرش نیز مکرر از «سها» نام می برد؛ از جمله در همان قطعه (ص ۷۰۴) که از «عنقا» یاد کرده بود گفته است:

تا برادر از پدر هشتاد سالست ای ملک

چون طرب ایدون سها از جان ثنا گستر بود

و در غزلی که مربوط بسنوات ۱۳۰۱-۱۳۰۳ ق ایام مسافرت «سها» بشیراز است می گوید:

پیک دلدار چو از جانب شیراز آید

جان رفته ز تنم باز بتن باز آید

به نظیری و ظهیرم نبود کار طرب

اگر سعدی ایام ز شیراز آید

صاحب محترم بنده سها آنکه ز مهر

همچو عیسی ز سخن صاحب اعجاز آید

آنکه صیت سخنش رفته ز اهواز بهند

که خراجش شکر از هند به اهواز آید

چند فقره از مکاتیب ایشان و همچنین نمونه نامه های «عنقا» را که در مسافرتها بیکدیگر نوشته اند و حاکی از کمال وداد و مصافات و صدق مقام اخوت است در ورق پاره های باطله خانوادگی یافته ام که پیش من بسیار عزیز و محترم است؛

پاره‌یی از مطالب تاریخی را که مربوط بتراجم احوال آن هر سه برادر مهربان و بعض معاصران ایشانست از روی همین مکاتبات استنباط واستخراج کرده‌ام.

از باب مثال در یکی از نامه‌های بی‌تاریخ که طرب از طهران برای سها به اصفهان فرستاده است می‌نویسد «محیط و ثریا هر دو مرحوم شدند»؛ مقصودش شاعر معروف آن زمان میرزا محمد محیط قمی است متوفی سوم صفر ۱۳۱۷ق؛ و مجد الادباء میرزا حیدرعلی ثریا متوفی غره ربیع الاول ۱۳۱۱ق که درسفرهای قبل با طرب و سها مربوط شده بودند و آشنایی ایشان بدوستی و مخالطت انجامیده بود؛ و من از روی همین قرینه استنباط کردم که تاریخ آن مکتوب قطعاً بعد از غره ربیع الاول ۱۳۱۸ قمری است.

و نیز یکی از نامه‌ها که طرب از مشهد مقدس به سها نوشته مورخ بیست و هفتم شهر ذی القعدة است؛ و در مراجعت از مشهد مقدس بطهران نوشته است «امروز که روز شنبه هشتم ماه ربیع الثانی است چهار روز است بطهران وارد شده‌ام».

نگارنده با محاسبه جداول تطبیقی (۱) و قراین دیگر که درباره مسافرت چند ساله «طرب» بطهران داشتم معلوم کردم که در ماه‌های آخر سنه ۱۳۲۰ قمری از طهران بسفر مشهد مقدس رفته و سه شنبه چهارم ماه ربیع الثانی ۱۳۲۱ق بطهران مراجعت کرده است.

در همین نامه‌ها مژده اختتام طبع دیوان «هما» و شمه‌یی از سرگذشت احوال خود را شرح داده که مورد استفاده واستناد نگارنده واقع شده است.

در سفر دوسه ساله سها بشیراز (۱۳۰۱-۱۳۰۳ق) که در صفحات پیش ذکر شد هم مابین وی و عنقا نامه‌ها مبادله شده که متضمن فواید تاریخی است؛ از این قبیل که معلوم می‌شود که علاوه بر بنی اعمام و بنی اخوان جماعتی از شعرای معروف شیراز در آن زمان مانند آسوده و نثار و ادیب و فرهنگ با «عنقا» دوستی و مخالطت داشته و بتوسط «سها» سلام و پیام بدومی فرستاده‌اند؛ عنقا نیز در نامه‌های خود از ایشان یاد

می کند؛ و بهمین دلیل مستفاد می شود که این اشخاص تا آن زمان حیات داشته اند.
نمونه نامه ها و اشعاری که بخط خود ایشان مستقیماً برای «عنقا» فرستاده شده است هم راقم سطور زیارت کرده ام؛ رحمة الله علیهم اجمعین.

اساتید طرب

طرب از چهارپنج سالگی بهمان رسم که در قدیم مخصوصاً در خانواده های علمی و ادبی معمول و متداول بود در خانه پیش پدر و برادران بزرگترش خواندن و نوشتن آغاز کرد؛ مادر و خواهران بزرگترش نیز همه اهل سواد بودند^(۱) بدین سبب از آنها نیز در درس استفاده می کرد؛ چیزی نگذشت که آثار ترقی از ناصیه احوالش ظاهر گردید و پدرش توجه و عنایتی خاص در تعلیم و تربیت او بهم رسانید؛ بفرزند اکبر ارشدش «عنقا» هم مخصوصاً سفارش اکید فرمود که در کار درس و مشق او مراقبت و اهتمام کامل داشته باشد؛ خود عنقا هم شخصاً به طرب علاقه مند بود چندانکه او را بیش از فرزندی دلبد دوست می داشت و در مواظبت حال و کار او کمال عنایت و محبت بخرج می داد.

طرب چهارده ساله بود که پدرش در سنه ۱۲۹۰ قمری وفات یافت و از آن تاریخ يك جا و يك جهت بتفصیلی که پیش گفتیم در تحت کفالت و تعلیم و تربیت عنقا قرار گرفت؛ و تا سی و سه سالگی یعنی تا سنه ۱۳۰۸ قمری که پایان حیات عنقاست همچنان در ظل عنایت و سرپرستی او آسوده و فارغ البال بتحصیل علوم و کسب فضایل اشتغال داشت.

از جمله یادگارهای خطوط ایام کودکی «طرب» بخشی است از چهارمقاله نظامی عروضی و چند صفحه از اواخر کتاب انیس العشاق حسن بن محمد رامی تألیف سنه ۸۲۶ ق در تشبیهات شاعرانه که قسمتهای اولش هم اتفاقاً از خطوط دوران

۱- مادرش خواندن می داشت اما خط نمی نوشت مطابق معمول آن ایام که زنان را اگر بخواندن هم می داشتند اغلب از خط نویسی منع می کردند؛ و بدین سبب دختران هما بعضی که اهل خط بودند و اتفاقاً خوب هم می نوشتند مابین اقران و اکفاء خود انگشت نما بودند.

صباوت خود «عنقا» ست که پدرش بخط خود در حاشیه اندر زهای حکیمانه بدو داده و سفارش اکید کرده است که در استنساخ کتب سنت امانت و درست نویسی را مراعات کند و تفصیل آن را در ترجمه حال «عنقا» خواهم نوشت؛ و نیز نمونه‌هایی است از قصاید و قطعات منتخب اساتید شعرا که «عنقا» او را تکلیف خواندن و نوشتن و از بر کردن می‌داده و اغلاط او را اصلاح می‌کرده است. در ابیات ذیل اشاره بسخنان پندآمیز می‌کند که در کودکی از پدر خود شنیده بوده است :

یکی بزرگ سخن یاد دارم از پدرم

که بهتر است ز صد گنج سیم و مخزن زر

بگاو و خر نکند فخر مرد دانشمند

خر است آنکه بود فخر او بگاو و بخر

اگر هنر نبود مرد را بنزد خرد

هزار مرتبه باشد ز گاو و خر کمتر

اما اساتید درس و خط او در خارج منزل تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد باین قرار است:

۱- بعد از آنکه مقدمات خواندن و نوشتن و مایه و پایه تحصیل را در خانه فرا گرفت او را بمعلم خصوصی سپردند بنام **میرزا عبدالغفار** پاقلعه‌یی (۱) متخلص به **سحاب** که اصلاً شیرازی و از شاگردان برگزیده با وفای «هما» و از همدرسان و دوستان صمیم «عنقا» بود و بطوری که خود او می‌گفت کتاب مقامات حریری و نهج البلاغه را با مقداری از متون فلسفه و عرفان نزد «هما» خوانده و در خط نستعلیق هم از وی سرمشق گرفته بود.

نگارنده خود ایام پیری آن بزرگ مرد را درک کرده و در کودکی هم پیش اودرس خوانده‌ام؛ منزل او در خیابان پاقلعه جنب خانه مرحوم «حاج میرزا محمد علی

۱- منسوب بمحلّه «پاقلعه» که در قدیم بنام «محلّه باغات» معروف بوده و خانه مسکونی

«طرب» و برادرانش نیز در همان محلّت است.



تصویر طرب (دست راست) درمحضراستاذ حکیم علامه دانش مدرس شهر اصفهانی آخوند ملا محمد کافانی قدس سره الرحمانی

روضه خوان» بود و بالاخانه‌یی داشت که مدرس و مکتب او محسوب می‌شد؛ مردی جامع فضایل علمی و اخلاقی بود؛ فقه و اصول را نزد مرحوم «میرزا محمد هاشم چهارسویی» و ادبیات عرب و حکمت و عرفان را نزد «هما»؛ و هیئت و نجوم و فن معرفه‌التقویم را در خدمت «میرزا حسن دوست محمد» (۱) فرا گرفته و در جمله این فنون بحد کافی دست یافته بود؛ در تنظیم و انشاء تحریرات شرعی از قبیل اسناد معاملات و قبالة مناکحات دستی توانا داشت؛ خط نسخ و نستعلیق نیز هر دو را خوب می‌نوشت؛ در شعر و شاعری هم چنانکه در سطور قبل گفتیم «سحاب» تخلص می‌کرد؛ اکثر فضایل محله پاقلمه (۲) پیش او تحصیل کرده بودند و هر چه مایه داشتند از برکت محضروی داشتند؛ وفاتش قرب هشتاد سالگی در ماه شوال سنه ۱۳۳۶ قمری واقع شده و مدفنش در تکیه سید العراقرین مقبره تخت فولاد است رحمه الله علیه.

مرحوم میرزا عبدالغفار مردی خلیق و متواضع و اهل صفا و وفا بود؛ بسابقه حق معلمی که «هما» بروی داشت؛ و نیز بسبب تعظیم و تکریم و انواع دلنمودگی و تیمار داشت که از «عنقا» می‌دید نسبت باین خانواده کاملاً محبت و حق‌گزاری بخرج می‌داد؛ در جمع آوری اشعار و ترتیب دیوان «هما» با «عنقا» همدستی صمیمانه نمود و اولین نسخه پانویس دیوانش بخط اوست؛ چند نسخه هم از خصوص بخش غزلیات هما برای رجال و اکابر وقت نوشته بود.

عجب است که با وجود آن همه فضایل و کمالات که آن بزرگی مرد داشت؛ مانند اکثر ارباب فضل و ادب معاصرش یعنی آن طبقه از فضلا و شعرا و هنرمندان که

۱- میرزا حسن فرزند میرزا دوست محمد از بزرگان منجمان و مستخرجان اصفهان در عهد خود بود؛ معروفست که احکام هشتاد و هفت سال را استخراج کرده بود که تا بیست سال بعد از وفات خود او می‌شد؛ وفاتش شب دوشنبه ۲۸ ذی القعدة سنه ۱۲۹۳ ق در اصفهان واقع شد و جنازه اش را بنجف اشرف نقل کردند.

۲- از آن جمله است شیخ محمد رضا حسام‌الواعظین و برادرش شیخ مهدی روضه خوان؛ و میرزا محمد علی سجادیان و برادرش آقا سید عبدالله و میرزا عبدالجواد مدرس فرزند حاج میرزا محمد علی ابن حاج میر معصوم؛ و اطلاع این حقیر در این باره مستند بگفته‌های خود ایشانست رحمه الله علیهم اجمعین.

در اواخر عهد قاجاریه و مصادف با دوره حادثه‌زای انقلاب مشروطیت و تحول اوضاع ایران و حوادث جنگ بین الملل اول می‌زیستند در کمال فقر و تهی‌دستی و تعفف روزگار می‌گذاشت؛ چنانکه عصر زندگانی «طرب» و «سها» نیز مقارن همان روزگار شوم و نکبت‌بار اتفاق افتاد؛ و از این جهت در سختی و عسرت بسر بردند و از علم و هنرشان هیچ سود و ثمری که در امور دنیوی بکار آید بر نگرفتند؛ و سرگذشت حال همین قبیل فضلا و هنرمندان محروم گمنام که در تاریک‌نای آن روزگار مشوش حادثه‌بار همه‌وقت با مضیقۀ تنگ‌دستی و تشویش و بیم حوادث دست و گریبان بوده‌اند خود روش‌ترین آیینیهی است که ظلمت آن ایام و چهرۀ دژم درهم احوال رجال شعر و ادب آن زمان را بما نشان می‌دهد؛ و من بهمین نظر و نیز بسبب اینکه در سرگذشت احوال «طرب» و برادرانش مکرر از «میرزا عبدالغفار پاقلعه‌یی» نام می‌رود، در ترجمۀ حالش مقداری بیشتر از آنچه اقتضای مقام است بتفصیل پرداختم؛ ادای حق معلمی او نیز بر این بنده واجب بود^(۱)؛ خدایش بیامرزاد.



خلاصه این که «طرب» از حدود ده سالگی که مصادف با اواخر عمر پدرش بود بمکتب میرزا عبدالغفار رفت و مدت شش هفت سال با استعداد کامل و حافظۀ قوی و ذوق و شوق تمام نزد او تحصیل کرد؛ معلمش کمال عنایت و توجه را درباره او مبذول می‌داشت؛ عنقا نیز در منزل از حال و کار درس و مشق او کاملاً مراقبت می‌نمود؛ در تمام آن مدت پیوسته از بام تا شام در مکتب بخواندن و نوشتن اشتغال داشت؛ شبها نیز تا گاه خفتن در محضر «عنقا» بود؛ درسی را که روز خوانده بود نزد وی باز می‌خواند تا همه دقایق آنرا می‌فهمید و بخاطر می‌سپرد؛ سرمشق و تعلیم خط هم از هر دو می‌گرفت و رموز املاء و خوشنویسی را از ایشان می‌آموخت؛ و در اثر شوق و علاقه ذاتی و هوش و حافظۀ فطری و اهتمام معلمانش چنان شد که در مدتی قلیل

۱- اولین سبق که من از وی گرفتم غزل اول دیوان حافظ بود «الا یا ایها الساقی ادر کأساً و ناولها... الخ».

بر اقران و امثالش تفوق محسوس یافت.

و بالجمله مقدمات صرف و نحو عربی را تا کتاب «سیوطی» و «شرح جامی» و «شرح نظام» و نیز قواعد انشاء و ترسل فارسی و خلاصه الحساب شیخ بهائی به علاوه حساب سیاق و قسمتی از هیئت و نجوم و فن معرفة التقویم را نزد میرزا عبدالغفار تحصیل کرد.

در مدت شش هفت سال که بمکتب او می رفت تمام الفیه ابن مالک و نصاب الصبیان و مبلغی کثیر از سور و آیات قرآنی و خطب و کلمات قصار نبوی و علوی و اشعار منتخب فارسی و عربی از آن جمله معلقات سبع را از بر کرده بود که همه «کالمنقش فی الحجر» تا آخر عمرش در لوح حافظه ثابت مانده بود.

دوره مکتب میرزا عبدالغفار را که پایه تحصیلات او بود در حوالی هفده سالگی پایان رسانید و از آن پس بخدمت اساتید دیگر پرداخت باین قرار:

۲- کتاب «مغنی» ابن هشام انصاری را که از کتب درسی مهم طلاب قدیم است در حوزة درس عمومی مرحوم میرزا عبدالعلی هرنندی نحوی که از اکابر مدرسان عربیت و ادبیت آن زمان است تحصیل کرد؛ کتاب «مقامات حریری» را هم در مجلس درس خصوصی پیش او خواند. ولادت وی در سنه ۱۲۲۲ و فاتهش ربیع الاول ۱۳۰۶ قمری و قبرش در بقعه سرقبر آخوند است یعنی مقبره مجلسی.

۳- یکی از اساتید مهم او مدرس علامه شهیر آخوند ملا محمد کاشانی است مقیم مدرسه صدر اصفهان متوفی شنبه بیستم شعبان سنه ۱۳۳۳ ق (۱) که راقم سطور ایام پیری او را درک کرده و از زیارت سیمای فرشته نمای او فیض یاب شده ام؛ شرح فضایل علمی و اخلاقی و بیان محامد اوصاف او و همچنان دانشمند حکیم معاصرش جهانگیر خان که بزرگترین مدرس فلسفه و فروزانترین مشعل علم و معرفت در حوزة علمی اصفهان بوده اند و از وی نیز شبیحی بخاطر این حقیر مانده است؛ در این

۱- مدفنش تکیه ملک تخت فولاد است؛ مدت عمرش بیک روایت حدود ۸۴ سال و بیض

روایات از ۹۰ سال متجاوز بود.

مختصر نمی‌گنجد؛ درباره آن بزرگواران رساله مفرد باید پرداخت.

طرب چندین سال متوالی ملازم جلسه درس و مواظب خدمت «آخوند کاشانی» بود چندانکه رابطه شاگردی و استادی بعلاقه پدری و فرزند پیوسته طرب را بخطاب «فرزند» می‌خواند و هم او را در حوزه درس طرف توجه و سؤال و جواب قرار می‌داد.

از یاد گارهای نفیس گرانبهای آن ایام عکسی است که از دوران جوانی و حدود بیست سی سالگی طرب در حضور آن بزرگ استاد با يك نفر دیگر از تلامیذ وی برداشته شده (۱) و این عکس از نظر عمومی مخصوصاً بخاطر تصویر «آخوند کاشانی» که جز يك عکس دسته جمعی از وی معروف نیست (۲) و از نظر خصوصی خاندان «طرب» برای اینکه ایام جوانی و دوران تحصیل او را نشان می‌دهد بی‌اندازه عزیز و مغتنم است؛ و بدین سبب طبع آن را زینت این دیوان ساخته‌ایم.

باری طرب کتاب «مطول تفتازانی» را که مهمترین کتب معانی و بیان و بدیع است با شرح منظومه منطق و حکمت سبزواری و شرح چغمینی هیئت و شرح کبیر فقه و قوانین الاصول میرزای قمی خدمت آخوند کاشانی تحصیل کرد؛ روزی دوسه درس پیش او می‌خواند؛ ایام تعطیل هم از دروس تفننی او مثل تفسیر و کلام و ریاضی غفلت

۱- عکسی که در چند صفحه قبل از سه نفر نشسته دوتن معمم و يك تن کلاهی کلیشه شده است؛ شخصی که در وسط نشسته همان آخوند ملا محمد کاشانی است؛ و شخص کلاهی که دست راست نشسته مرحوم «طرب» است در ایامی که خدمت آخوند تحصیل می‌کرد؛ و شخص معمم دست چپ راهنوز شناختام این عکس در حدود هشتاد سال قبل گرفته شده و ظاهراً بانی آن مرحوم عنقا است که باین قبیل آثار علاقه‌مند بود.

۲- این عکس را در طبع دوم «تذکره القبور» که بتوسط آقای مصلح الدین مهدوی با حواشی و تعلیقات بنام «رجال اصفهان» انتشار یافته است کلیشه کرده‌اند؛ مرحوم آخوند کاشانی نشسته و مرحوم آقا سید محمد رضا خوانساری و جمع دیگر از تلامیذ و اصحاب وی پشت سر او ایستاده‌اند؛ و این خود یگانه عکسی است که از «آخوند کاشانی» در دست بود؛ اما عکسی که با مرحوم «طرب» در این مقدمه کلیشه شده است اول بار است که بنظر طالبان این آثار می‌رسد و تاکنون هیچکس از وجود این عکس اطلاع نداشت.

نمونه خط کتیبه و خط جادوی وطرب، مورخ سنه ۱۳۲۱ ق



نداشت؛ تربیت اخلاقی و عرفانی استاد نیز در طول آن مدت تأثیری عمیق در روح وی گذاشته بود؛ عجب است که در بسیاری از صفات و ملکات اخلاقی هم از قبیل زودرنجی و تندزبانی و ساده دلی و خوش باوری و صراحت لہجہ نیز با استاد خود سنخیت و مشابہت داشت!

باز بپاس ادای شکر و حق گزاری تکرار می کنم که آن فرصت و فراغت که برای «طرب» در تحصیل علم و کسب معارف دست داده بود همه را از برکت توجه و عنایت «عنقا» باید شمرد که وسایل تحصیل را از هر حیث برای او فراهم ساخته و او را از جهت مؤنت معیشت و غوغای مایحتاج چندان آسوده و مرفه داشته بود که با کمال آسایش و فراغت خاطر یک جا و یک جهت بتحصیل می پرداخت؛ و گرنه بعد از آنکه عنقا وفات یافت (۱۳۰۸ق) و مسئولیت زندگانی بر عهده خود «طرب» افتاد اگر چه باز دنباله تحصیل و تکمیل علم و هنر را رها نکرد ولیکن آن قبیل مجال و فرصتها که در ایام حیات عنقا داشت دیگر برای او میسر نگردید.

باری بعد از میرزا عبدالغفار پاقلعه‌یی که مایه اصلی و پایه تحصیلات طرب در مکتب او استوار شده بود بزرگترین اساتید طرب همان «آخوند کاشانی» است که چندین سال با جد و جهد تمام از محضر وی دانش آموزی و معرفت اندوزی کرد؛ و بقول خودش بیشتر آنچه داشت از وی داشت.

۴- **جہانگیر خان** فرزند محمدخان قشقایی دره‌شوری دهاقانی که در هشتاد سالگی شب یکشنبه ۱۳ رمضان ۱۳۲۸ق وفات یافته و در تکیه سید محمد ترک تخت فولاد مدفونست (۱)؛ وی نیز از اعظم حکما و مدرسان فنون عقلی و نقلی است که

۱- توضیحاً تصویری که بنام جہانگیر خان در رجال اصفهان [تذکرۃ القبور مرحوم آخوند ملا عبدالکریم گزی با حواشی و تعلیقات جدید] طبع کرده اند علی التحقیق از او نیست و از بقایای رجال آن عهد و کسانی که نزد جہانگیر خان تلمذ کرده یا با وی معاشرت داشته اند از قبیل حضرت آقای حاج آقا رحیم ارباب و آقای محمد باقر الفت و آقای قوام الاسلام سید مجتبی روضاتی سلمہم اللہ تعالی؛ و همچنین حاج میرزا علی آقا شیرازی متوفی ۱۳۷۵ و حاج میرزا حسن خان جابری انصاری و شیخ محمد رضا حسام الواعظین رحمہم اللہ عموماً انتساب این عکس را بہ جہانگیر خان ←

مانند «آخوندکاشانی» تا آخر عمرش با تجرد و تزهّد در حجره طلبگی مدرسه صدر اصفهان زیست و تمام اوقات خود را در خدمت تعلیم و تربیت طلاب صرف کرد؛ سالیان دراز گذشت که در حوزه علمیه اصفهان کلمه «آخوند» و «خان» ورد زبانها بود؛ هنوز هم از زبان باقی ماندگان آن زمان این دو نام مقدس را با تجلیل و تعظیم می شنویم.

جهانگیرخان در اثر شخصیت بارز علمی و تسلّم مقام قدس و تقوی و نزاهت اخلاقی و حسن تدبیر حکیمانه که همه در وجود وی مجتمع بود تحصیل فلسفه را که مابین علما و طلاب قدیم سخت موهون و با کفر و الحاد مقرون بود از آن بدنامی بکلی نجات داد. و آن را در سرپوش درس فقه و اخلاق چندان رایج و مطلوب ساخت که نه فقط دانستن و خواندن آن موجب تهمت ضلالت و بددینی نبود بلکه مایه افتخار و مباحثات محسوب می شد؛ وی معمولاً یکی دو ساعت از آفتاب برآمده در مسجد جارجی سه درس پشت سرهم می گفت که درس اولش شرح لمعه فقه و بعد از آن شرح منظومه حکمت و سپس درس اخلاق بود؛ و باین ترتیب فلسفه را در حشوجوزقند و لوزینه فقه و اخلاق بخورد طلاب می داد.

→ تکذیب کردند و جمعی از اهل اطلاع گفتند که این عکس مربوط به یکی از مستوفیان انصاری اصفهانست.

آنچه راقم سطور تحقیق و پی جویی کردم فقط «پادری» خلیفه معروف ارامنه جلفای اصفهان يك عکس از جهانگیرخان گرفته بود که آن نیز تا کنون بنظر ما نرسیده است والله العالم. خود این حقیر در حوالی ده یا زده سالگی او را در حال نماز جماعت دیده ام که پارچه یی سفید بسته بود و در مدرسه صدر بازار امامت می فرمود؛ موقع وفات او را نیز بخاطر دارم که همراه مادرم بمنزل دایی آقا محمد مهدی می رفتم چون از میدان شاه باول بازار بزرگ رسیدیم جنازه یی را که معلوم بود متعلق بیکی از علمای روحانی است بر سر دست می بردند و خلّی کثیر آنرا تشییع می کردند که مابین آنها اهل عمامه بسیار بود؛ از یکی پرسیدیم و معلوم شد که جهانگیرخان است؛ چون مادرم از مراتب دوستی و علاقه مندی والد بوی اطلاع داشت بمن سپرد که خبر این فاجعه را بی محابا و ناگهانی با و نگویم؛ من نیز سخنی در این باره با وی نگفتم، ولیکن در اولین برخورد دیدم که سخت می گریست معلوم شد که این خبر ناخوش را خود از دیگری شنیده بود.

طرب با جهانگیرخان رابطه اکید دوستی و ارادتمندی داشت که پیوند اصلی آن موردی بود؛ بدالت اینکه «هما» را از جهت هدایت و تشویق و ترغیب جهانگیرخان به تحصیل و ترک زندگانی ایللی بروی حقی بوده که شرح داستان از موضوع بحث ما خارج است؛ و بالجمله قسمتی از همان دروس فقه و فلسفه و اخلاق را «طرب» در محضر جهانگیرخان تحصیل کرد و از برکت مصاحبت وی فیض کلی برد؛ خود وی می فرمود که اول آفتاب بدرس قوانین «آخوند» و بعد از آن بشرح لمعه «خان» می رفتم؛ قسمتی از شرح منظومه را بدرس «خان» هم رفته اما دوره کامل آنرا نزد «آخوند» خوانده بود.

۵- سید عالم ادیب فقیه مجتهد میرزا محمد باقر ابن حاج میرزا زین العابدین موسوی چهارسویی صاحب روضات متولد دوشنبه ۲۲ صفر ۱۲۲۶ ق متوفی شب دوشنبه هشتم جمادی الاولی ۱۳۱۳ ق مدفون در تکیه تخت فولاد که بنام خود او معروف شده است.

۶- سید العلماء آقا میرزا محمد هاشم چهارسویی صاحب مبانی الاصول متولد دوم ذی القعدة ۱۲۳۵ ق متوفی چهارشنبه هفدهم رمضان ۱۳۱۸ ق مدفون در نجف اشرف؛ برادر کوچکتر صاحب روضات که هر دو برادر از شخصیت های برجسته علمی و مراجع قضاء و فتوی در اصفهان بوده اند.

طرب از محضر هر دو برادر فیض برده و بخشی از فقه و اصول و رجال را نزد ایشان تلمذ کرده بود.

۷- حکیم مدرس معروف میرزا ابوالحسن جلوه اصفهانی متوفی ۱۳۱۴ ق مدفون در مقبره ابن بابویه از دوستان صمیم «عنقا» بود؛ طرب نیز بسابقه همان معارفه در محضر او راه یافت و با وی طرح دوستی و مصاحبت افکند؛ در سفرها که بطهران می رفت فرصت را غنیمت شمرده در مجلس درس او حاضر می شد و از این رهگذر مبلغی کثیر از طبیعیات و الهیات شفای ابوعلی را نزد وی تحصیل کرد؛ و در غیر ساعات درس هم غالب وقت ایشان بخواندن شعر و مذاکرات ادبی می گذشت؛ در وفاتش

قطعه‌یی بماده تاریخ «بوالحسن جلوه کنان شد سوی فردوس برین» ساخته که در بخش قطعات دیوان حاضر آمده است (ص ۷۰۹)

۸ - بزرگترین استاد خط طرب میرزا عبدالرحیم افسر شاعر خوشنویس اصفهانی است که در فصل بعد بتفصیل می‌آید.

هنر خط و خوشنویسی طرب

طرب در خوشنویسی خط نستعلیق استاد یگانه مسلم عهد خود در اصفهان بود و در این فن از شیوه میرعماد حسنی معروف مقتول ۱۰۲۴ق و محمد صالح که بزرگترین خوشنویس عهد شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی بوده و بهترین یادگار خطش در کتیبه‌های مدرسه چهارباغ سلطانی و عمارت چهل ستون و عالی قاپوی اصفهان موجود است (۱) پیروی می‌نمود؛ در کتیبه نویسی که خود هنری مخصوص علاوه بر خوشنویسی است و یکی از رموز و شروط مهم استادش رعایت تناسب و جفت و جور کردن حروف و کلمات است حسن سلیقه و مهارتی منحصر بفرد داشت چندانکه بسیاری از اهل خبرت او را در خصوص این فن بر «محمد صالح» نیز ترجیح می‌دادند. نمونه کتیبه نویسیهای او در «مسجد رکن الملک» تخت فولاد و مسجد آخوند ملا محمد حسین کرمانی (۲) در محله گلبهار و «سرای ملک» در بازار شاه اصفهان

۱ - اشعاری که بر سنگ لوح قبر «صایب» شاعر معروف نوشته شده هم از خطوط همین محمد صالح است که آن را امضا کرده و تاریخش سنه ۱۰۸۷ هجری است.

علاوه می‌کنم که تنها یادگاری که از خط درشت کتیبه‌یی «میرعماد» سراغ داریم هم خوشبختانه در اصفهانست در اطاق ضلع غربی تکیه میرفندرسکی تخت فولاد که غزل معروف حافظ را «روضه خلد برین خلوت درویشانست» با امضای صریح نوشته و گچ بری شده است. قبر میرعماد علی‌المعروف در اصفهان است در تکیه ظلمات؛ و بعقیده بعضی در مقبره شعیبا جنب امامزاده اسماعیل محله گلبهار و الله العالم بحقایق الاسرار.

۲ - آخوند ملا حسین ابن حاج ملا اسدالله کرمانی فارسی‌الاصل از معارف علما و ائمه جماعت و مراجع قضاء شرعی اصفهانست که با مرحوم طرب دوستی و معاشرت گرم داشت؛ دارای طبع شعر نیز بود و «مفتی» تخلص می‌نمود؛ ماده تاریخ بنای مسجد را که در ۱۳۲۸ قمری بوده و بخط طرب مورخ ۱۳۲۹ کتیبه شده هم خود او ساخته بود؛

خواستم تاریخش از مفتی عصر در جوابش گفت از رضوان پیرس ←

پیشانی دل اس بات پر گردن
کھینچنا احسان حشاک

بیادگار مانده که دو فقره اول کاشی کاری وسومین گچ بری شده است؛ قسمتی از اشعار کتیبه‌های مسجد رکن‌الملک که در سردرب هشت فاصله مابین دو حیاط کوچک و بزرگ قطعه ماده تاریخ بنای مسجد را تازه شد مسجد اقصی ز سلیمان زمان، مورخ ۱۳۲۱ ق نوشته هم از خود «طرب» است با امضای «قائله وراقمه طرب بن هما»؛ شرح آنرا در حواشی بخش قطعات دیوانش (ص ۷۱۲) نیز نوشته‌ام؛ اما اشعار کتیبه کاشی کاری مورخ ۱۳۲۴ ق داخل مسجد صحن بزرگ که زیر طره لب بام دور تمام صحن قرار گرفته از خود بانی مسجد مرحوم حاج میرزا سلیمانخان رکن‌الملک است متخلص به «خلف» متولد ۱۲۵۴ ق متوفی سه شنبه هفتم جمادی الاولی سنه ۱۳۳۲ ق؛ و اشعار کتیبه گچ بری سرای ملک که باردیف «تجارت» ساخته شده و متضمن تاریخ بنای آنجا است از «سها» برادر بزرگ «طرب» است.

علاوه می‌کنم که کتیبه کاشی کاری سردرب مسجد کرمانی آخرین یادگار خط کتابه نویسی «طرب» است که در سال ۱۳۲۹ قمری یک سال قبل از وفاتش نوشته؛ و سردرب قرینه‌اش که کتیبه‌های آن را هم نوشته و برای کرده گیری آماده ساخته بود بسبب وفات او و بانی مسجد هر دو همچنان خالی و ناتمام ماند (۱) قسمتی از

→ توضیحاً جمله «از رضوان پیرس» ماده تاریخ است که ۱۳۲۸ می‌شود؛ و بمناسبت همین ماده تاریخ آن مسجد را بنام «مسجد رضوان» نامیده بود ولیکن باین اسم اشتهار نیافت. ولادت مرحوم آخوند ملا محمد حسین کرمانی در سنه ۱۲۶۵ ق و وفاتش چهل روز بعد از طرب در لیله بیست و یکم جمادی الاولی ۱۳۳۰ ق واقع شد.

۱- راقم ازاوان کودکی خوب بخاطر دارم که مرحوم والد این کتیبه‌ها را می‌نوشت و مرحوم والده که سوزن‌زنی خطوط را از ایشان یاد گرفته بود آنرا برای کرده گیری سوزن می‌زد؛ مرکب آن‌را هم خودشان ساختند؛ این بنده را هم بقصد تعلیم پیش دست خود بخدمت داشتند. در یکی از روزهای تابستان نیز همراه والد بمجلس ضیافت یکی از بازرگانان شهر رفتم که سر پوشیده مجللی داشت؛ آخوند ملا محمد حسین کرمانی و حاج میرزا محمد علی کلانتر و مستشار دفتر و دوسه تن دیگر که اسمشان بخاطر من مانده است آنجا بودند؛ اوله کتیبه‌ها هم در دست این حقیر بود که همانجا تسلیم والد کردم؛ تماشای کتیبه‌ها موجب اعجاب و تحسین حاضران شده بود و مرحوم والد مخصوصاً طرز نوشتن دایره‌های سر کج یعنی شکل جیم و عین مفرد و امثال آن و اختلاف شیوه «میرعماد» را با سایر خوشنویسان برای ایشان توضیح می‌داد؛ اصطلاح دایره سر کج را هم اول بار بود که از لفظ او شنیدم رحمه الله علیهم اجمعین.

نمونه‌های خطوط ریز و درشت «طرب» را هم در خلال صفحات این مقدمه کلیشه کرده‌ایم؛ کسانی که اهل خبرت و بصیرت فنی باشند خود از روی این نمونه‌ها پایه و مایه استادی نویسنده‌اش را تشخیص خواهند داد دیگر در این باره احتیاجی بطول و تفصیل نیست.

از خطوط چاپی او هم دو اثر بیادگار مانده است؛ یکی ترجیع‌بند عرفانی خود اوست طبع ۱۳۲۷ق که تفصیل آن را در بخش ترجیعات دیوانش نوشته‌ایم تکرارش اینجا ضرورت ندارد؛ دیگر دوسه فقره قصیده و قطعه باز از خود او که در اثناء و پایان دیوان پدرش «همای شیرازی» در سال ۱۳۲۰ق چاپ شده و از خطوط اصلی خود دیوان که کاتبش «محمد شفیع گلپایگانی» بوده کاملاً ممتاز و مشخص است. قطعات و مرقعات خوشنویسی او با امضاء و بدون امضاء هم در تملک اعقابش و هم در دست اشخاص متفرقه بسیار یافته می‌شود؛ و قسمتی از آنها قطعاتی است که برای دوستان و دوست‌زاد گانش بعنوان یادگار یا سرمشق خط نوشته و به پاس دوستی و معاشرت ایشان را تعلیم می‌داده است.

مرحوم میرزا محمد عنقا رئیس دفتر مجلس شورای ملی در طهران متوفی شهریور ۱۳۴۱ش؛ و شیخ محمد رضا حسام‌الواعظین واعظ معروف اصفهان متوفی شهریور ۱۳۴۰ش؛ مرحوم میرزا محمد باقر ابن میر محمد مهدی متوفی حدود ۱۳۳۶ق از سادات محترم محله پاقلمه که همسایه «طرب» بود و گروهی دیگر در طهران و اصفهان همه از آن قبیل بودند که بر عایت حق دوستی پدرانشان نزد «طرب» راه یافته و از وی سرمشق و تعلیم خط گرفته بودند.

وی در تعلیم خط مضایقت نداشت؛ اجرت و مشاھرہ نیز در کار او نبود؛ اما هر کسی را بخود راه نمی‌داد؛ استعداد و لیاقت ذاتی و رعایت دقایق ادب و صدق و خلوص قول و فعل، شرط اول بود برای کسی که می‌خواست پیش او درس بخواند یا مشق کند؛ و چون آن لطایف اخلاقی که وی توقع داشت کمتر از اشخاص ساخته بود بندرت یکی را بشاگردی درس و مشق می‌پذیرفت؛ ولیکن اگر کسی ر

سروی که شیده است کز و ماه می‌د
 یا سبیل آنخت از ماه که دیده
 از کوی کریبان چو پهلوان بازی
 کوفی ز کریبان تو خورشید می‌د
 وصفی که شنیدیم ز خوبان تو دیم
 از دیده بی‌سرق بود با شیده
 که بخشیم از رطبت بر تو کفیت
 آن میوه رسیده است با کر شیده
 ریز در عیان کس خورشید ستاره
 مار از نهان کشتت از دیده چیده
 اکنون نه دلم کم شده کس باز تو جان
 دیر است که از ان قفس این مرغ
 بر کشته زمین یازمجران ز چه نام
 این رشه بمقراض جدانی نبیره
 خستی لم از زلف و دهنی و صلیم
 امروز ز یوسف منم و زخم ملا
 افسون نخنه چاره این بار کزیده
 فرداست ملا مسکر و آنخت بریده
 کیرم که مرا منع کند خارجایت
 از باغ جمالت کل نظاره که چیده

ان راز نهان پیاختن دل همه بکشد

امروز و صالت و کریبان دریده

می‌پسندید حقاً او را از هیچ جهت با فرزند خود فرق نمی گذاشت.

در تعلیم خط معتقد بود که باید از خط نسخ شروع کنند؛ یعنی اول خط نسخ بنویسند و بعد از آنکه دست در آن خط قوت و مایه گرفت بمشق نستعلیق بپردازند؛ و بهمین سبب بنده را بنسخ نویسی وادار کرد و من هنوز در مدرسه قدسیه پیش برادران قدسی و در خارج مدرسه بدلاله خود او نزد «ملا محمد تقی کاتب» رحمهم الله مشق نسخ می کردم که وی در گذشت و مرا توفیق تعلیم خط نستعلیق پیش او دست نداد؛ فقط يك تعليم از وی گرفتم که طرز کتابت حروف موصل «کل فج عمیق» بود بهم پیوسته بطوری که سه دایره لام و میم و قاف یکی باشد.

طرب در ایام جوانی کتاب چهارمقاله نظامی عروضی و دواوین چند تن از شعرای قدیم از قبیل «ازرقی» و «ظہیر فاریابی» و «ادیب صابر» و «عثمان مختاری» و «امیر معزی» را که دیوانشان تا آن زمان چاپ نشده بود؛ و نیز نسخاتی از دیوان هما را که عنقا جمع آوری و مدون کرد برای خود نوشته بود که در هیچ کدام قصد خوشنویسی نداشته و منظورش فقط نسخه برداری بوده است؛ منتجی از غزلیات «زرگر اصفهانی» را که نوشته و ناقص گذاشته بود که او را قی از آن بدست حقیر افتاد و آنرا تکمیل و تجلید کردم.

آخرین خط کتابی او که تاحدی جنبه خوشنویسی هم داشت مجموعه‌یی است از منتخبات نظم و نثر فارسی روی کاغذهای الوان که خود او ترتیب داده بود و تارو زهای آخر عمرش بتفنن می نوشت و برای تزیین روی کلماتش با قمری خطوط نازکی کشید عناوین آن نیز با قمری بود؛ غالباً محفوظات خود را می نوشت؛ خود او می فرمود که قصدم از این سفینه نه کتاب نویسی است و نه خوشنویسی؛ فقط منظورم اشتغال و انصراف از افکار مولم و خیالات مشوش است؛ انصاف را خوب چاره‌یی اندیشیده بود که هم راحت روح نویسنده بود و هم مایه فیض و فتوح خواننده.

از این سفینه ده دوازده جزو نصیب این حقیر گردید؛ من نیز با خط خود که موجب کثرت جلوه خط اصل است مبلغی کثیر از فواید متفرقه نظم و نثر فارسی

و عربی که چهارپنج برابر اصل می شود بر آن افزوده و تجلید کرده ام تا برای آیندگان محفوظ بماند انشاء الله تعالی.

طرب اساساً هنر خوشنویسی را شغل و پیشه و وسیله کسب معیشت خود قرار نداده بود برای تعلیم خط و نوشتن قطعات و مرقات از کسی اجرت نمی گرفت؛ این عمل و همچنین شغل معلمی خط مدارس را که مکرر بوی پیشنهاد شده بود موجب کسر شأن خوشنویس واقعی می شمرد؛ و از معاصرانش امثال خطیب (۱) و رجالی (۲) که معلم خط مدارس آن زمان بودند کاتب دوره گرد می نامید نه خوشنویس؛ کتیبه های مساجد و حسینیه ها و امثال آن را هم بقصد قربت و تبرع می نوشت؛ و اگر از امثال «رکن الملک» در آن قبیل موارد چیزی قبول می کرد عنوان هدیه دوستانه داشت؛ آن هم از قرار مسموع تا این اندازه بود که بعد از کاشی کاری کتابه های مسجدش که بخط و امضای طرب است همراه نامه مؤدب منشیانه یک طاقه شال ترمه بایک عبا نایینی و چند قطعه از خطوط اساتید برای او فرستاد که طرب در جواب نوشته بود: «در صورتی که کاتب را برخلاف نیت قربت قصد اجرت کتابت هم در کار بود همان قطعات کافی و عبا و شال مزید نوال و مصداق عشر امثال است».

در این باره حکایتی دارم که برای باز نمودن خوی و عادت او و طرز معامله

۱- میرزا عبدالجواد خطیب ابن شیخ عبدالله خطبه های جشن سلام را در حضور حکام با صدای رسا و آهنگه غرا می خواند؛ خط نستعلیق را خوب می نوشت معلم خط مدرسه ملی قدسیه بود طبع شعر هم داشت و «خطیب» تخلص می کرد؛ نمونه خطش در سر درب مدرسه صدر بازار و مسجد رکن الملک و سر درب آب انبار کازرونی تخت فولاد موجود است؛ اشعار سر درب مدرسه صدر از این حقیر و باقی از خود اوست؛ مرد متدین نیک فطرتی بود؛ و لادتش ۱۲۸۰ ق وفاتش سه شنبه بیست و یکم ربیع الاول ۱۳۵۰ ق قبرش بیرون تکیه کازرونی تخت فولاد است خدایش بیا مرزاد.

۲- میرزا اسدالله رجالی از شاگردان «جلالی» پسر افسر است؛ معلم رسمی خط در مدارس دولتی اصفهان بود؛ عمر طولانی کرد و در سنه ۱۳۷۲ ق وفات یافت نمونه عالی خط کتیبه نویسی او در مسجد سید محله بیدآباد موجود است؛ قسمتی از اصل این کتیبه ها هم بتوسط یکی از کتاب فروشان اصفهان نصیب این حقیر شده است.

ابناء آن زمان با هنرمندان نقلش بی فایده نیست.

داستان تاجر یزدی با طرب

يك نفر تاجر ظاهرالصلاح یزدی بدون سابقه آشنایی در حجره مدرسه ملا عبدالله که شرح آن را خواهم گفت پیش او آمد که حسینه بنا کرده ام؛ و از وی خواهش کرد که برای آن عمارت کتیبه‌یی از ترکیب بند معروف محتشم با قلم بسیار درشت بنویسد تا گرده گیری و کاشی کاری کنند؛ عرض و طول کتیبه را هم معلوم کرد بطوری که جمعاً سی ذرع متضمن حدود پنجاه مصراع بیت می‌شد؛ مرحوم والد خواهش او را پذیرفت و اضافه کرد که من کاتب اجرت گیر نیستم و این کار را محض برای آن می‌کنم که بسهم خود خدمتی در حسینه نموده باشم؛ همان شب که بخانه برگشت وسایل کار را آماده ساخت و باشوق و رغبت هر چه تمامتر مشغول کتابت شد؛ در مدت سه هفته که وعده شده بود حدود چهل مصراع نوشت؛ ده دوازده مصراع باقی مانده بود که باز آن شخص در مدرسه ملا عبدالله آمد و با ادب و تواضع آن را مطالبه کرد؛ والد با کمال خوشرویی بوی نشانی داد که قسمت نوشته شده را از درب منزل بگیرد و برای سوزن زنی و گرده گیری بکاشی کار دهد تا بقیه را بعد از يك هفته دیگر تسلیم وی کند؛ کتیبه در دلوله كوچك و بزرگ پیچیده بود؛ اهل منزل فقط لوله بزرگ را که سی مصراع داشت دیده و باو داده بودند؛ مردك بتوهم اینکه کاتب قصد اجرت داشته و آن سخن را در ابتدا بر سبیل تعارف گفته است و شاید بصرفه جویی این حساب تاجران که دین اجرت کتابت را بپردازد تا همه ثواب عمل عاید خود او بشود و هیچ کس در آن سهم و شریك نباشد؛ هر مصراع را يك ریال و مجموع لوله را سی ریال داده بود!

کسی که اهل هنر باشد خود درمی‌یابد که آن عمل برای مرد هنرمند شاعر حساس نازك دل چه اندازه گران و دردناک‌گیز بوده و در روح او چه اثری از دل‌سردی و نومیدی گذاشته است! اگر قرار اجرت هم در کار بود هر مصراعی که بطول حدود نیم ذرع می‌شد در آن زمان هم بیش از يك ریال هزینه مرکب و قلم و کاغذ داشت تا بمزد کتابت خوشنویس چه رسد!

باری شبانگاه که والد بمنزل مراجعت کرد و از ماجرا آگاه شد چندان متأثر و ملول و خشمگین گردید که باقی مانده کتیبه‌ها را در منقل آتش انداخت؛ که هنری که آن همه زحمت و پیش‌انباء زمان این اندازه قیمت داشته باشد در آتش سوخته و خاکسترش بر باد رفته به؛ اتفاقاً مرحوم والد حاضر بود لوله نیم سوخته را از آتش بیرون آورد ولیکن فقط چند مصراع که در وسط لوله بود سالم ماند که تا آخر عمر از چشم والد پنهان بود و باقی از بین رفت؛ سر نوشت آن کتیبه‌ها که مردک یزدی برده بود بر ما معلوم نشد و دیگر اثری از آنها ندیدیم همین اندازه مسلم شد که آن مبلغ را بوی رد کرده و کتیبه‌ها را هم از آن مرد پس نگرفته بود؛ در اثر آن واقعه تا مدتی چندان افسرده و ملول بود که قلم خوشنویسی روی کاغذ نگذاشت تا زمانی که آخوند ملا محمد حسین کرمانی بفکر بنای مسجد افتاد و با لطایف الحیل او را بنوشتن کتابه‌های آن مسجد که آخرین یادگار کتیبه‌نویسی سالهای آخر عمر اوست تشویق نمود.

طرب در اکثر فنون مربوط بخط و خطاطی از قبیل مرکب سازی و جوهر قرمز دانه و حل طلا و تدبیر شنگرف و لاجورد و سفیداب برای الوان کتابت؛ و آهار و مهره و زرافشان کردن کاغذ و امثال آن مهارت داشت؛ و بمناسبت همین هنرها که در نقاشی نیز بکار می‌آید با جمعی از نقاشان اصفهان از قبیل **صنیع همایون** (۱) نواده **آقا نجف قلمدان ساز معروف** و برادرزاده اش **میرزا محمد علی** (۲) که هر دو با هم در حجره سرای حاج علینقی کار می‌کردند و مرحوم **سید عبدالباقی قلمدان ساز** (۳)

۱- آقا میرزا عبدالحسین صنیع همایون فرزند آقا کاظم فرزند آقا نجف نقاش قلمدان ساز و فاتش در ۱۲۲ محرم ۱۳۴۱ قمری واقع شده و در ترکیه سید محمد شهشانی تخت فولاد مدفونست.
 ۲- آقا میرزا محمد علی نقاش چهره ساز بود؛ او نیز در ترکیه سید محمد شهشانی مدفونست اما سنگ نبشته ندارد فرزند ذکور هم نداشت؛ برادرش آقا عبدالحمود داماد صنیع همایون بود که از وی چند پسر باقی مانده معروفترین آنها حاج میرزا شکرالله صنیع زاده مینا ساز مشهور اصفهان است.

۳- سید عبدالباقی مردی درویش مسلک آزاده خوی بود آوازی دودانگه بسیار گرم و دلنشین داشت گاهی که مشغول کار بود با نغمه داودی مثنوی می‌خواند که هوش از سر می‌ربود.

و آقا محمدعلی مذهب (۱) نواده آقا محمدعلی مذهب اصفهانی معروف مؤلف یخچالیه و تذکره مدایح معتمدیه؛ و آقا محمدتقی صحاف که حقیقاً صدمر دهنر مند در يك تن، و مجمع الصنائع هنر صحافی و نقاشی و طراحی و مذهبی و خوشنویسی و سوخت سازی و معرق سازی چرمینه و ساختن فانوسهای فنی قدیم و تعبیه انواع رنگ و روغنهای نقاشی و امثال آن بود و نمونه خطوط ثلث وی در سردر مسجد صفامحله شهشهان مورخ ۱۲۹۰ق و نیز در سردر و داخل مسجد ركن الملك تخت فولاد با امضای «محمد تقی بن محمد ابراهیم اصفهانی» موجود است (۲) رابطه دوستی و معاشرت داشت؛ و راقم سطور خود از ملاقاتها که مابین وی و «صنیع همایون» و «سید عبدالباقی» مخصوصاً اتفاق می افتاد خاطره های شیرین بیاد دارم که شرحش موجب تطویل مقال است.

یکی از هنرهای تقنی و تفریحی او خط ناخن بود بطرزی عجیب که با خطوط اساتید برابری می نمود و مابین اهل هنر دست بدست می گشت.

نمونه اش نزد اعقاب وی و اشخاص متفرقه موجود است؛ از جمله مرحوم میرزا اسدالله خان امین الدوله متوفی ۱۳۷۴ق قطعه ای از آن داشت که آن را بسیار عزیز می داشت و اکنون هم در تملك ورثه اوست.

در شناختن خطوط اساتید و تقویم کتب و مرقات خطی نفیس دارای خبرت و بصیرت کامل بود و قول و تصدیق وی در اینگونه امور فصل الخطاب محسوب می شد.

۱- آقا محمدعلی فرزند آقا محمد حسین هلال فرزند آقا محمد علی مذهب متخلص اول به «بهار» و بعد به «فرهنگ» صاحب یخچالیه است در حدود ۱۳۵۰ق فوت شد.

۲- در تعمیرات مدرسه چهارباغ سلطانی که ایام تسلط روسهای تزاری انجام گرفت برای اصلاح کتیبه های ثلث از ملا محمدتقی استفاده بسیار کردند؛ در اواخر عمرش هم برای تعمیر کتیبه های آستانه قدس رضوی سفر بمشهد مقدس کرد؛ سنگ نبشته لوح مرقد مرحوم میر محمد هادی و میر محمد اسماعیل پاقله بی در تکیه سادات خاتون آبادی تخت فولاد هم بخط اوست؛ و فاتش حدود ۱۳۳۷ق واقع شد؛ فرزندش آقا میرزا علیرضا که در سرای حاج علی نقی حجره سابق مرحوم صنیع همایون کار می کند اکنون بهترین صحاف قدیمی کار اصفهانست.

خطوط اساتید خط نسخ و شکسته را هم خوب می شناخت اما عمده مهارتش در خط نستعلیق بود؛ چندانکه روی امضای کاتب را می پوشاندند و صفحه‌یی را که امضاء داشت عمداً نشان نمی دادند و او بدون تخلف کاتب را معلوم و معین می کرد؛ در این باره از مسموعات می گذرم و نموداری از آنچه را که خود از وی دیده‌ام ذکر می کنم. یکی از بساط اندازان کهنه کار که انواع اشیاء عتیقه از قبیل انگشتری و تسبیح و قلمدان و مخصوصاً مرقعات و کتب خطی نفیس خرید و فروش می کرد صفحه‌یی از مناجات خواجه عبدالله انصاری را که بخط نستعلیق خوش روی کاغذ زرورق نوشته بود بدو نشان داد که اگر گفתי خط کیست آن را بهمان قیمت که خریده‌ام (و بعد معلوم شد که پنج قران خریده است) بتو واگذار می کنم؛ مرحوم والد حدود یک دقیقه در آن صفحه غور و تأمل کرد و فرمود خط آقا فتحعلی شیرازی است و چنان بود که وی گفته بود؛ البته راضی نشد که متعنی بفروشنده ندهد؛ مع ذلک تمام آنرا که چند صفحه بود بمبلغ یک تومان خریداری کرد.

مرحوم حاج میرزا موسی انصاری^(۱) که از دوستان و معاشران قدیم صمیم وی بود قطعه‌یی دورو نوشته را از آن روی که امضاء نداشت بدو ارائه داد که خط کیست اگر معلوم کردی آن را بتو می بخشم؛ پس از مختصر تأملی گفت خط بابا شاه اصفهانی است و عثمان بود که وی تشخیص داده بود؛ اما هر قدر انصاری اصرار کرد آن را نپذیرفت.

مرقعی بیاض شکل را که اول و آخر نداشت پیش او آوردند که نویسنده آن را

۱- حاج میرزا موسی انصاری از نیک مردان طایفه انصاری اصفهان است؛ اهل خط و استیفا و انشاء بود از شعر و شاعری نیز بهره داشت؛ ولادتش سنه ۱۲۷۳ و فاتهش حوالی ظهر چهارشنبه ۲۲ محرم ۱۳۶۰ قمری اتفاق افتاد.

دیوان ظهیرفاریابی اول بار بهمت او جمع آوری و بخط نستعلیق شیوای میرزا فتح الله جلالی نوشته شد و در ایران بطبع رسید؛ کتابچه‌یی هم از لغات رایج عربی بفارسی تهیه کرده بود که از کتب درسی مدارس جدید اولیه اصفهان بشمار می رفت. دیوان «صادق ملارجب اصفهانی» را هم اول بار او طبع کرد که گویا مقدمه اش بقلم «طرب» انشاء شده است.

معلوم کند و تصدیق خود را پشت آن بنویسد؛ وی نوشت که بنظر من خط رشید را شاگرد و همشیره زاده میرعماد معروفست؛ پس از چندی صفحه آخر آن مرقع را که امضای کاتب داشته و پشت جلد چسبیده بوده است پیدا کردند همدان «رشید» بود.



مرحوم «افسر» که استاد خط «طرب» است در کهنه ساختن خطوط ید طولی داشت چندانکه عتیقه شناسان نیز کمتر خطوط کهنه کرده او را با کهنه های اصلی تمیز می دادند.

طرب با اینکه آن کار را بخوبی می دانست و رموز آن را پیش همان افسر و ملا محمد تقی صحاف نیک آموخته بود؛ خود از آن عمل جداً کراهت و انزجار داشت و آن را تقبیح می کرد؛ در شناختن این نوع خطوط و تمیز قدیم اصیل از قدیم نما عموماً خواه از افسر باشد یا از نویسندگان دیگر هیچ کس در اصفهان بقدر او خبرت و مهارت نداشت.

استاد خط طرب

طرب در خط ارشد شاگردان میرزا عبدالرحیم افسر اصفهانی شاعر خوشنویس معروفست که وفاتش علی التحقیق بعد از سنه ۱۳۰۸ و ببعض احتمالات در سال ۱۳۱۵ قمری است (۱).

۱- دلیل نگارنده این است که قطعات خط او را با امضای صریح و قید تاریخ ۱۳۰۸ دیده ام؛ و احتمال اینکه در ۱۳۱۵ فوت شده باشد مستند است بقول بعضی از معمرین شعرای اصفهان که زمان «افسر» و انجمن شعرا را که وی در آن حاضر می شده است درک کرده بودند؛ ناگفته نماند که يك نفر میرزا عبدالرحیم اصفهانی خوشنویس دیگر معاصر افسر بوده است که در المآثر والآثار می نویسد «در وزارت امور خارجه شغل نگارش عناوین پاکتها باو تعلق داشت و در یک هزار و سیصد و پنچ بطهران وفات یافت : ص ۲۱۳»

غالباً این شخص را با میرزا عبدالرحیم افسر که هیچ وقت شغل وزارت امور خارجه نداشت و تا آخر عمرش هم مقیم اصفهان بود اشتباه کرده وفات او را ۱۳۰۵ ق نوشته اند؛ برای راقم سطور هم در قدیم این اشتباه روی داده بود و بعد از تحقیق احوال افسر و دیدن قطعات خطوطش که مورخ بیعد از ۱۳۰۵ بود آن اشتباه رفع شد.

علاوه می کنم که «افسر» ارشد اولاد میرزا محمدعلی مسکین اصفهانی شاعر ←

از یاد گارهای خطش قسمت اول «روزنامه فرهنگ» است که در زمان حکومت ظل السلطان در اصفهان چاپ سنگی شده؛ و قسمتهای بعدش بخط پسر او میرزا فتح الله خان جلالی است متوفی غره شوال ۱۳۳۶ ق که در شاعری و خوشنویسی خلف الصدق پدر بود و از نمونه های خطش دیوان ظهیرالدین فاریابی است طبع سنگی اول ایران که جامع دیوان اشتباهات غزلیات «ظهیر اصفهانی» را بنام ظهیر فاریابی آورده است؛ خط و کتیبه کاشی کاری سردرب تکیه حاج محمدجعفر آبادیهی جنب مسجد رکن الملک تخت فولاد اصفهان هم از یاد گارهای اوست؛ راقم سطور او را مکرر زیارت کرده ام مردی آرام و درویش مسلک بود؛ از راه کتابت و تعلیم خط به اعیان زادگان شهر معیشتی فقیرانه می نمود رحمة الله علیه.

در سنگ نبشته های تخت فولاد از خطوط خود «افسر» نیز وجود دارد؛ از جمله سنگ نبشته اشعار ماده تاریخ سردرب آب انبار مسجد مصلا با امضای صریح واضح «عبدالرحیم افسر» که اول بار در چندین سال قبل نگارنده متوجه آن شدم و صورت تمام آن را در فصل مقابر تاریخ اصفهان نقل کرده ام.

کتیبه کاشی کاری اشعار اطراف سردرب تکیه دولت اصفهان که تا بیست سی سال قبل باقی بود و بعداً بکلی از بین رفت هم بخط شیوای «افسر» بوده است که خوش بختانه چند مصراع از خط اصلی آن کتیبه که در یکی رقم «کتبه عبدالرحیم افسر» با تاریخ ۱۳۰۸ نوشته شده است چند سال قبل بتوسط یکی از کتابفروشان اصفهان نصیب این حقیر گردید؛ اول بار با دیدن همین کتیبه بر بنده معلوم شد که «افسر» قطعاً تا آن تاریخ حیات داشته است.

باری بشرحی که در فصل قبل گفته شد «طرب» مقدمات خط نویسی را در خانه پیش پدر و برادر بزرگترش آغاز کرد؛ و بعد از آنکه پایه خط او بتعلیم برادرش

→ معروفست که حدود یکصد سال عمر کرد و روز شنبه ۲۷ ماه صفر سنه ۱۳۰۳ ق درگذشت؛ میرزا محمد حسین عنقا عم اکبر نگارنده در تاریخ وفاتش گفته است:

شبه مسکین چو زن دخت بهشت
کرده مسکینی مسکن به بهشت

نیمه قوس و در ایام صفر
گفت عنقا ز پی تاریخش

«عنقا» و معلم کتابش «میرزا عبدالغفار» استوار گردید بخدمت میرزای افسر پیوست که از دوستان و معاشران عنقا بود؛ يك روز عنقا از وی دعوت کرد و طرب را برای تعلیم و مشق خط بدو سپرد؛ همان روز سرمشقی از استاد گرفت و سطرى چند بنوشت که استادش تحسین و تشویق بلیغ فرمود؛ از آن پس تا مدت چند سال مداوم کار می کرد و با وجود بخل و ضنتی مفرط که «افسر» در تعلیم رموز و دقایق خط و خطاطی بدان مشهور بود چندان تفرس و تقطن بکار برد که دقیقه یی از آنچه او می دانست بروی مکتوم نماند تا بدرجتي رسید که استادش بوی اجازت داده بود که قطعات خود را با امضای وی بنویسد اگر چه طرب بر عایت ادب و فروتنی هر گز آن کار را نکرد.

مرحوم میرزا عبدالجواد خطیب که خود را در تعلیم رموز خط مخصوصاً کتیبه نویسی مرهون تعلیمات «طرب» می دانست و مدتی هم نزد «افسر» و پسرش «جلالی» مشق کرده بود می گفت عمده سبب اینکه «افسر» در یاد دادن دقایق و اسرار فنی نسبت به طرب مخصوصاً خودداری نمی نمود و مضایقت نمی ورزید؛ حسن رفتار عاقلانه خود طرب و مبالغتی بود که وی در مراعات ادب و فروتنی نسبت با استادان خویش داشت؛ از باب مثال هیچ کجا در حضور اساتیدش بی اجازت نمی نشست و در محضر ایشان ساکت و مؤدب بود و بهیچ وجه اظهار فضل و خودنمایی نمی کرد؛ حتی اگر چیزی از وی می پرسیدند که استادش نمی دانست خاموشی می گزید؛ هر کجا همراه استاد بود کفش او را پیش پای او جفت می کرد؛ در اثناء راه هر کجا مصادف می شدند دست از آستین عبا بیرون آورده با کمال ادب و تواضع می ایستاد و شرط تواضع و تحیت بواجبی می گزارد و بعد از آنکه استادش از آنجا می گذشت براه خود می رفت یا بفاصله یکی دو قدم در دنبال او همچون غلامان و خادمان براه می افتاد.

خطیب می گفت همه آن آداب را که «طرب» درباره اساتیدش از قبیل «میرزا عبدالغفار پاقلعه یی» و «آخوند کاشانی» و «جهانگیر خان» بکار می برد در مورد «افسر» نیز مراعات می نمود چندانکه او را بر سر خوی کریمانه می آورد و بتوجهی خالی

از بخل وامساکش و ادارمی ساخت؛ و انگهی خود او چندان هوش و فراست و آماذگی داشت که بمحض اشارتی که از استاد می‌رفت تمام جزئیات مطلب را درک می‌کرد. باری طرب در خط شاگرد میرزای افسر بود و چند سال نزد وی تلمذ کرد اما در شیوه خط بتقلید استادش قانع نشد و مدتها هم از روی خطوط **میر عماد و محمد صالح و آقا محمد باقر سمسوری** (۱) و **رضاقلی** ادیب شیرازی که دو نفر اخیر از خوشنویسان بارع قرن ۱۳ هجری اند مشق کرد تا خود صاحب شیوه‌یی ممتاز گردید که از شیوه اساتید قدیم مخصوصاً «میر» و «محمد صالح» مایه بسیار داشت. خوشنویس بزرگ معاصرش در اصفهان همان **میرزا فتح‌الله جلالی** فرزند افسر است که در حسن خط شهرتی بسزا داشت و از شیوه پدر پیروی می‌نمود.

راقم سطور را اهلیت و جسارت آن نیست که خط طرب را با خود افسر و دیگر نستعلیق نویسان مشهور مسلم آن زمان که آثارشان بخوبی معروف و در دسترس همگان است از قبیل مرحوم **میرزا غلامرضا اصفهانی** نویسنده کتیبه مدرسه سپهسالار جدید طهران؛ و **میرزا محمد رضا کلهر** کاتب کتاب «فیض‌الدموع» که الحق

۱- آقا محمد باقر سمسوری منسوب بقریه «سمسور» با تلفظ کسر سین اول از قرای معروف بلوک «جی» اصفهانست که ضبط مستعملش در دفاتر قدیم «سجوان سور» است و نوعی از خبر بوژه طالبی آن بهمین اسم «سمسوری» همه‌جا مشهور است؛ آقا محمد باقر از اعظم نستعلیق نویسان اصفهان در قرن سیزدهم هجری است که ظهورش مصادف با عهد فتح‌علی شاه و محمدشاه بود و اواخر عمرش بزمان ناصرالدین شاه رسید؛ شیوه‌اش در خط شیوه «میر عماد» و «محمد صالح» است؛ ولیکن بسیاری از اهل فن از جمله خود مرحوم والد خط او را بر محمد صالح ترجیح می‌دادند؛ نمونه‌اش سنگ نبشته قبر مادر شاهزاده است در تکیه‌یی که بهمین نام در تخت فولاد شهرت دارد؛ انصافاً می‌توان آن را در پختگی و شیرینی و همواری بر کتیبه‌های محمد صالح ترجیح داد.

کتیبه آئینه‌کاری عمارت معروف به سرپوشیده سیف‌الدوله که جزو عمارات بسیار مجلل خراب شده عهد حکومت ظل‌السلطان است و شمه‌یی از وصف آن در کتاب نصف‌جهان آقا محمد مهدی ارباب اصفهانی مسطور است هم بخط شیوای همین آقا محمد باقر سمسوری بوده و اشعارش از مرحوم میرزا محمدعلی وفای اصفهانی مؤلف تذکره مآثر الباقریه است؛ اتفاقاً دو مصراع از نمونه‌های اصل آن کتیبه در جزو قطعات موروثی نصیب این حقیر شده است.

شاهکار خط و انشاء و چاپ سنگی آن زمانست؛ و همچنین روزنامه شرف و بعض سفرنامه های ناصرالدین شاه؛ و چند کتاب دیگر که بسبب خط او نفیس و گران بها شده است؛ و امثال ایشان مقایسه و در ترجیح آنها بریکدیگر قضاوت کنم؛ چون نمونه های خطوطشان در دست است در این باره داوری را برعهده اهل فن می گذارم و این فصل را ختم می کنم ختم الله لنا بالخير.

شعر و شاعری طرب

آغاز عهد شاعری - تخلص جلا

اطلاعی که درباره اوایل عهد شاعری طرب داریم مستند است بخطوط و نوشته های خود او متعلق به ایام کودکی و اوان جوانی؛ روزگاری که در ظل تعلیم و تربیت پدرا نه برادرش «عنقا» بدرس و مشق اشتغال داشت؛ و نیز یادداشت های متفرقه عنقا و پاره یی از اسناد و مدارك کتبی خانواده گی که خوش بختانه نمونه های آن باقی مانده و برای سرگذشت احوال ایشان مورد استفاده و استناد ما واقع شده است؛ و آنچه از مجموع این اسناد بتحقیق مستفاد می شود باین قرار است:

طرب از حوالی سیزده سالگی که مقارن اواخر عمر پدرش بوده است طبع موزون و استعداد ذاتی خود را در شاعری بروز داد و شعر گفتن آغاز کرد؛ و از آن تاریخ که اول عهد شاعری اوست تا حدود هجده سالگی جلا تخلص می نمود و از آن پس تخلص طرب را اختیار کرد که تا آخر عمرش دوام داشت.

راجع بتخلص عقاب بضم عین که خود طرب در این بیت اشاره کرده است:

شهنشها طرب بن همای شیرازی که شاه داد عقابش تخلص از توقیر

پیش گفتیم که این تخلص را ناصرالدین شاه در اواخر عهد خود بوی داده بود؛ اما خود شاعر ظاهراً از بیم تلفظ «عقاب» بکسر عین آن را در باطن نپسندید و هرگز با آن تخلص شعر نساخت.

قدیمترین شعر طرب یادگار ۱۳ سالگی

قدیمترین شعری که از دوران ۱۳ سالگی طرب بمارسیده بیت ذیل است که خود او آنرا در یکی از مجموعه ها بخط ایام کودکی خود نوشته و امضاء کرده و اتفاقاً

تاریخ آن را هم ثبت نموده است:

روز و شب مدح تو می خواند ابو القاسم جلا

یا علی ای شیر یزدان نور حق دست خدا

«کتابه ابو القاسم جلا ابن همای شیرازی ماه رجب ۱۲۸۹».

پیداست که چون ولادت او در ذی القعدة ۱۲۷۶ واقع شده در آن تاریخ سیزده ساله بوده است؛ پیش گفته ایم که وفات پدرش «همای شیرازی» در ۱۲۹۰ واقع شده است که يك سال بعد از تاریخ کتابت آن بیت می شود.

باز از اشعار اولیه او که با تخلص جلا ساخته سه بیت ذیل است که بخط ابتدایی خود او پشت کتاب تحفة العراقین خاقانی نسخه خطی متعلق به عنقا نوشته است:

هست این تازه کتاب از عنقا اکبر و ارشد اولاد هما

او چو خورشید جهان تاب و کند کسب در خدمت او نور، جلا

ز درقم کلک جلا این دوسه بیت حسب الخواش میرزای سها

برای اینکه مدلل شود که تخلص «جلا» از حدود هجده سالگی او مبدل به طرب شده است بذکر چند فقره از اسناد موجود اکتفا می کنم.

۱- مرحوم عنقا در ذیل یکی از غزل های خود که باین مطلع است:

نگار سست عهدم سخت با ما سر گران دارد

تو پنداری دل سنگینش آهن در میان دارد

می نویسد «در خدمت نورچشمی میرزا ابو القاسم المتخلص به جلا در صبح یکشنبه بیست و دوم رجب المرجب هزار و دویست و نود؛ حرره محمد حسین شیرازی الاصل».

۲- در حاشیه قبالة نکاحیه خواهر شان «حبیبه سلطان» مورخ ۱۸ ربیع الثانی ۱۲۹۱ که نسخه آن در دست است، طرب هم از شهود عقد بوده و امضاء کرده است «میرزا ابو القاسم متخلص به جلا».

۳- در مجموعه‌های عنقا خطوط ایام کود کی طرب که زیر دست او بدرس و مشق اشتغال داشته فراوانست؛ از جمله در یکی از صفحات که ابیاتی چند از شعرای سلف نوشته است در ذیل آن با خط ابتدایی خود می‌نویسد: «یادگار میرزا ابوالقاسم متخلص بجلا ابن همای شیرازی علیه‌الرحمه سنه ۱۲۹۳».

۴- باز عنقا در یکی از مجموعه‌های خود بعد از کتابت قصیده‌یی از خواجو نوشته است: «در شب دوشنبه بیست و هفتم شعبان المعظم ۱۲۹۵ با کمال افسردگی در خدمت نورچشمی میرزای طرب اخوی تحریر پذیرفت».



از مجموع مدارك فوق معلوم شد که شاعر تا سنه ۱۲۹۳ تخلص «جلا»؛ و در سال ۱۲۹۵ تخلص «طرب» داشت؛ پس تبدیل تخلص باین سنوات ۱۲۹۳-۱۲۹۵ یعنی مثلاً در حدود ۱۲۹۴ واقع شده است؛ و چون ولادت او در ۱۲۷۶ بود همان نتیجه بدست می‌آید که در حدود ۱۸ سالگی تخلص او از «جلا» به «طرب» تبدیل شده است.

استاد شعر و شاعری طرب

بزرگترین استاد شعر و شاعری طرب در درجه اول همان برادران بزرگترش «عنقا» و «سها» بودند که اشعار ابتدایی او را تصحیح می‌کردند و دقایق سخن سنجی را بوی می‌آموختند؛ مخصوصاً «عنقا» که طرب را در سایهٔ پر و بال عاطفت پدرانه‌اش پرورش می‌داد با همان دستوری که در کتاب چهار مقاله خوانده و عملاً از پدر خود دیده بود او را برای شاعری تربیت می‌فرمود.

استنساخ چهار مقاله نظامی و انیس العشاق را می‌نوشتن و حفظ کردن منتخب اشعار فصیحی قدیم و آشنا شدن با دواوین و شیوه‌های استادان سلف و امثال این قبیل امور که طرب در تحت مراقبت و تعلیمات استادان عنقا انجام می‌داد و نمونه‌های خطوطش بیادگار باقی است، همه در پرورش دادن روح شاعری و سخندانی وی عاملی بسیار مؤثر بود.

قواعد اصلی عروض و قافیه و بدیع را از روی کتاب «عروض سیفی» و

«حدایق السحر» رشید و طواط و «براهین العجم» سپهر کاشانی هم قسمتی پیش برادرانش در منزل و قسمتی را هم در مکتب میرزا عبدالغفار خوانده و آموخته بود؛ ولیکن بهمین مقدار اکتفا نکرد و بعداً در خصوص فن عروض چندان مطالعه و ممارست خود را دنبال کرده و در آن فن بدرجتی رسیده بود که مابین اقران و امثالش منحصر بفرد شناخته می‌شد.

هرچند که طبع موزون سلیم، خود بدون معاونت فن عروض اوزان سالم را از سقیم تشخیص می‌دهد؛ مع ذلک طبع آزمایی طرب را در بحور مشکل و اوزان نامطبوع که در دیوانش فراوان دیده می‌شود یکی از شواهد تسلط و مهارت او در فن عروض می‌توان شمرد.

باری بعد از آنکه طرب در شاعری بحد رشد رسید در انجمنهای شعرا که یکی از آنها با حضور جمعی از اساتید کهن همچون مسکین و پرتو و آشفته و ساغر و عمان سامانی و امثال ایشان مدتی در منزل خود عنقا و بعد هم در حوزه‌های دیگر تشکیل می‌شده است راه یافت و در ساختن غزل‌های طرحی با گویندگان دیگر شرکت جست؛ حضور در آن قبیل انجمنها مخصوصاً با سبک و سیرۀ آن زمان که هنوز رنگ تشکیلات حزبی و اجتماعات سیاسی دوره‌های بعد را بخود نگرفته بود؛ و درک محضر آن قبیل استادان نقاد سخن‌سنج که اصفهان بعداً از نظایر ایشان خالی شد؛ و رواج بازار نقد و تزییف و اصلاح و تصرف در اشعار مبتدیان؛ و رقابتی که مابین گویندگان بوجود می‌آمد؛ و امثال اینگونه امور را که از خواص آن نوع انجمنهاست در پیشرفت و ترقی هنر شعر و شاعری «طرب» عاملی بسیار قوی باید محسوب داشت؛ و بالجمله انجمن شعرا با آن خصوصیات که اشاره کردیم بزرگترین دبستان بود که دقایق شاعری و رموز بلاغت و سخندانی را به «طرب» و دیگر همسران و همسالان وی بیاموخت.

طرب و انجمن حقایق

یکی از انجمنهای اخیر که «طرب» و برادرش «سها» هر دو در آن شرکت

می کردند و این حقیر از او آن کودکی بخاطر دارم **انجمن حقایق** بود که در «مدرسه حقایق» واقع در خیابان مشیر عصرهای جمعه بریاست مدیر و مؤسس آن مدرسه مرحوم «سید محمد حقایق شیرازی» تشکیل می شد؛ نگارنده مدتی شاگرد آن مدرسه بودم چند بار نیز همراه والد بآن انجمن رفتم؛ و از شعرای آن انجمن اسامی جمعی از آن جمله **منعم** (۱) و **بزمی** (۲) و **غمگین** (۳) و برادرش **ذوقی** (۴) و **بینوا** (۵) و **گلشن** (۶) را بخاطر دارم که مدتها بعد از آن تاریخ حیات داشتند و در انجمنهای بعد که حقیر جزو مبتدیان و نوکاران آن بودم ایشان از مشایخ اساتید بشمار می رفتند؛ از **دهقان سامانی** (۷) نیز از این جهت که او را خارج انجمن مکرر در خدمت والد دیده بودم شبی بخاطر منده است **رحمة الله علیهم اجمعین**. مرحوم **فرست شیرازی** شاعر ادیب معروف آن زمان در سفر اصفهانش همین انجمن حقایق را دیده و از جمله گویندگان **منعم و بزمی و سها و طرب** را در کتاب خود نام برده و ستوده است.

شبیوه و سبک شاعری طرب

طرب در اوایل عهد شاعری بهمان شیوه و سبک مخصوص عراقی اصفهانی جدید

- ۱- میرزا شکرالله **منعم** که دیوانش بنام «سفره منعم» طبع شده فرزند میرزا محمدعلی مسکین اصفهانی است؛ ولادتش ۱۲۸۵ و وفاتش ربیع الثانی ۱۳۶۰ ق.
- ۲- سید عبدالرسول شجره متولد ۱۲۸۵ متوفی ۱۳۵۵ ق.
- ۳- حاج محمد کاظم متوفی ۱۳۵۵ دیوانش با مقدمه حقیر بطبع رسیده است.
- ۴- میرزا ابوالقاسم وفاتش ۱۲ محرم ۱۳۳۶ ق دیوانش در اصفهان چاپ شده است.
- ۵- میرزا حسن که بعداً تخلص خود را به **آتش** تبدیل کرد؛ ولادتش ۱۲۸۶ و وفاتش بیست و یکم رجب ۱۳۴۹ ق واقع شد؛ دیوانش با مقدمه حقیر طبع شده است.
- ۶- میرزا عبدالوهاب ایرانبور نویسنده روزنامه اختر مسعود و ناظم انوار سهیلی و چند منظومه دیگر ولادتش رجب ۱۲۹۶ و وفاتش ۱۳۵۶ ق.
- هرشش تن شعرا که در بالا ذکر کردیم در اصفهان فوت شده اند و مدفنشان تخت فولاد است.
- ۷- ابوالفتح سیف الشعراء ناظم هزارستان صاحب دیوانی که در اصفهان طبع شده است وفاتش ۱۳۲۶ ق مدفنش در قریه سامان است؛ ماده تاریخ وفاتش و از داس اجل گشت درو حاصل دهقان.

که از زمان زندیه و انجمن سیدعلی مشتاق اصفهانی متوفی ۱۱۷۱ق در اصفهان باقی مانده بود و هنوز هم دنباله‌اش باقی است غزل‌سرایی کرد و در انجمنهای شعرا بخوب ساختن غزلهای طرحی شهرت داشت؛ این بود که صاحب حدیقه الشعرا که بسال ۱۳۰۲ قمری به اصفهان رفته و طرب را دیده و از وی شعر شنیده است در ترجمه حال وی می‌گوید: غالباً غزل می‌سراید و در انجمن شعرا خوب شعر می‌سازد.

اما طرب بعد آن شیوه را تغییر داد و در قصیده سرایی باقتضای متقدمان عهد غزنوی و سلجوقی سبک خراسانی را اختیار کرد و برخلاف آنچه در نیمه اول عمرش بشاعر غزل‌سرای طرز عراقی اصفهانی معرفی می‌شد در نیمه دومش بقصیده پرداز شیوه خراسانی شهرت یافت؛ در عین اینکه احیاناً در سایر طرزها نیز طبع آزمایی می‌نمود و قدرت فکر خود را در انواع اسالیب سخن آشکار می‌ساخت؛ چنانکه غزل باستقبال شیخ و خواجه؛ و مرثیاتی بطرز «محتشم‌کاشانی» و مثنوی بحر متقارب بتقلید «فردوسی» می‌پرداخت؛ و ترجیع بند عرفانی (ص ۴۹۹ و ۵۱۱ دیوان حاضر) که بسبک شیخ عراقی و هاتف اصفهانی ساخته است بشرحی که در حواشی آن گفته‌ایم متعلق بسال ۱۳۲۷ قمری سه سال قبل از خاتمه عمر اوست.

ما بین قصیده‌سرایان عهد قاجاریه به قاتنی معتقد بود و خود را پیرو او می‌شمرد:

دهد داد سخندانی بمدح او عجب نبود

که قانون سخندانی طرب داردز قاتنی

در ساختن مسمطات و چکامه‌های طنانه و آوردن خطابات شیرین از شهاب اصفهانی پیروی می‌نمود؛ و در رعایت سنن و قواعد عروض و قافیه بگویندگان سلف مانند انوری و خاقانی و امثال ایشان اقتدا داشت، از این قبیل که مثلاً در قوافی دال و ذال فارسی و عربی، و و او و یاء معروف و مجهول و احترام از تکرار ایطاء و شایگان مقید بحفظ سنت دیرین بود و آن را مراعات می‌کرد و هر کجا که از آن قواعد

تخلف می جست به عادت اساتید قدیم عذر می خواست؛ چنانکه در ابیات ذیل گفته است.

عادت صد ساله بی ولایت احمد قافیه گو دال باشد می ندهد سود

☆ ☆ ☆

هر که از خاک درش روشن نشد چشمش طرب

گرچه مجهولست سازد دیده اش کور آفتاب

☆ ☆ ☆

هر که چشم او نشد زین مرده روشن گرچه هست

قافیه مجهول چشم تیز بینش کور باد

☆ ☆ ☆

مجهول گرچه قافیه شد آن رسول پاک

بر فور آمد از زهر بارگی بزیر

☆ ☆ ☆

گرچه باشد قافیه مجهول دانی خال تو

زیر زلفت چیست هندو بی نهان در زیر زلف

☆ ☆ ☆

شد شایگان قوافی و تکرار عذرم بنه ز دست عنان شد

و همچنین در التزام آوردن حرف الف بعد از توالی دوسا کن در نظیر بحر رجز
و مزاحفات آن که از رموز و دقایق فن عروض و شعر و شاعری است و متأخران کمتر
متوجه این نکته بوده اند سنت استادان پیشین را مراعات می نمود؛ چنانکه در این
ابیات است:

مهر بنزد رای او ذره بنزد آفتاب

ابر به پیش دست او قطره به پیش یم بود

همدم پاک عیسی است از دم جانفزا بلی

مردۀ فقر راستی زنده از او بدم بود

و بالجمله در آن زمان که طرب می‌زیست ما بین شعرای اصفهان در سبک و شیوه یگانه و ممتاز بود؛ برای اینکه اولاً گویندگان آن دوره اکثر غزل سرا بودند و ما بین آنها شاعر قصیده پرداز بندرت یافته می‌شد؛ و ثانیاً در سبک و شیوه شاعری خواه در عزل و خواه در قصیده پیرو مکتب عراقی جدید بودند نه خراسانی قدیم و معمولاً بهمان سرمشق عمل می‌کردند که از گویندگان اصفهانی عصر زندیه از قبیل مشتاق و طبیب (۱) و عاشق (۲) و آذر (۳) و هاتف (۴) و صباحی (۵) و رفیق (۶) و شعله (۷) و امثال ایشان به میراث مانده بود.

۱- سید عبدالباقی طبیب اصفهانی از سلسله سادات موسوی حکیم سلمانی و خاندان کلانتران اصفهان است و فاتهش در سال ۱۱۷۱ ق واقع شده و مدفنش لسان الارض تخت فولاد است؛ ماده تاریخ وفات وی که بر سنگ لوح مرقدش نقر شده از محمد تقی صهبای قمی است متوفی ۱۱۹۱ ق. کلک صهبا از پی تاریخ فوتش زد رقم بزم جنت منزل آن زبده سادات باد علاوه می‌کنم که جمعی از بزرگان شعرا و ادبای عهد زندیه و قاجاریه از آن جمله و میرزا محمد صادق نامی، مؤلف گیتی‌گشا در تاریخ زندیه؛ و میرزا عبدالباقی باقی تخلص مؤلف تذکره مدایح حسینی؛ و معتمد الدوله نشاط اصفهانی معروف؛ و میرزا رضا محتسب و میرزا محمد منظر تخلص همه از همان خاندان محترم کلانتران اصفهان بوده‌اند.

۲- آقا محمد خیاط اصفهانی و فاتهش ۱۱۸۱ ق.

۳- حاج لطفعلی بیگ آذر صاحب تذکره آتشکده متوفی ۱۱۹۵.

۴- سید احمد هاتف اصفهانی صاحب ترجیع بند عرفانی معروف و فاتهش ۱۱۹۸

۵- حاج سلیمان صباحی بیدگلی کاشانی متوفی ۱۲۰۶-۱۲۰۷ استاد ملك الشعراء

فتحعلی خان صبا کاشانی است. ۶- ملا حسین رفیق اصفهانی و فاتهش ۱۲۱۲

۷- سید محمد شعله اصفهانی در ۱۲۰۶ وفات یافت؛ و این شخص غیر از آقا محمد اسماعیل

شعله تاجر نیل فروش اصفهانی است از شعرای اواخر قرن ۱۳ و اوایل قرن ۱۴ که در ساختن غزلهای طرحی انجمنهای شعرا با عباسعلی خرم و کلبعلی فرخ و میرزا مرتضی جیحون فریدنی و امثال ایشان در يك ردیف و يك درجه محسوب می‌شده است؛ یکی از آثارش قطعه ماده تاریخ سنگ نبشته قبر «میرزا نصرالله عطار» است متوفی ۱۲۹۱ ق در تکیه حاج محمدجعفر آبادیهی تخت فولاد که بیت آخرش این است:

شعله گفتا برای تاریخش شد بجنات عدن نصرالله

راقم سطور در بیست سی سال قبل ضمن تحقیق و بازجویی از مقابر اصفهان بآن سنگ

لوح برخورد و تمام آن قطعه را در فصل مقابر از تاریخ اصفهان خود نقل کرده‌ام.

طرب نیز چنانکه اشاره شد در غزل گویی پیرو همان طرز عراقی اصفهانی جدید بود اما در قصیده سازی سبک خراسانی قدیم را داشت.

یکی از خصایص شعری طرب این است که در انشاء قصاید اوزان سنگین و الفاظ فخیم متین اختیار می کرد؛ طبعش بساختن اوزان دشوار قلیل الاستعمال و بحوری که در اصطلاح «نامطبوع» می گویند و بهترین محک قدرت آزمایی طبع است اقبال و تمایلی شدید داشت و در پرداختن این قبیل چکامه ها دارای ابتکار و اقتداری زاید الوصف بود؛ و این امر خود چنانکه در فصل قبل اشاره شد یکی از علایم و شواهد مهارت و تسلطی است که در فن عروض داشت.

نمونه قصایدی که بر اوزان مشکل و بحور نامطبوع ساخته شده و بعضی را جزو ابتکارات و مختصات دیوان او می توان شمرد بدین قرار است:

بحر مضارع مسدس اخرب مکفوف

مفعول فاعلات مفاعیلن

دارم دلی چو غنچه خونین تنگ از جور دور گنبد نیلی رنگ

☆ ☆ ☆

آمد فراز عید غدیر خم شادی عید ساقی مجلس قم

☆ ☆ ☆

آمد ستوده میر مکرّم از آستان خسرو عالم

☆ ☆ ☆

آوخ بلب رسید ز غم جانم تا لب رسید بر لب جانانم

☆ ☆ ☆

یا حبذا که دولت نوروزی آمد فراز با فر و فیروزی

☆ ☆ ☆

ای هر دو دیدگان من از یاری شاید ز هجر یاران خون باری

مضارع مسدس اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات فاعولن

پیر جهان دوباره جوان شد شعبان رسید و تازه جهان شد

☆ ☆ ☆

یا حبذا بطالع میمون آمد فراز عید همایون

بحر هزج مسدس اخرب مقبوض

مفعول مفاعلن مفاعیلن

امروز زمانه زیب و فر دارد ایام شرافت دگر دارد

منسرح مسدس احد مطوی

مفتعلن فاعلات فعلن

ملک شها از تو جان گرفته عدل تو شاها جهان گرفته

فره جاه تو همچو خورشید ساخت کون و مکان گرفته

طرب در شعر و شاعری شیوه اصفهانی معروف به سبک هندی را نمی‌پسندید
اما خصوص کلیم (۱) و صایب (۲) را می‌ستود؛ و مکرراً زوی شنیده شد که می‌فرمود
حساب این دو تن را از دیگر شعرای سبک هندی جدا باید کرد.

هجو و هجاء

از جمله خصایص شاعری طرب این است که از نوع هجو و فکاهیات الفیه
و شلفیه و کلی اشعاری که مستلزم الفاظ رکیک و تعبیرات زشت مستهجن باشد جداً
اجتناب داشت؛ و فحش و دشنام و طعن و وقیعت در عرض و ناموس اشخاص را سخت

۱- میرزا ابوطالب کلیم کاشانی در عهد صفویه از ایران بهندوستان رفت و در دربار
«شاه جهان» منصب ملک الشعرا بی یافت و همانجا بسال ۱۰۶۱ ق درگذشت.

۲- میرزا محمدعلی صایب اصفهانی تبریزی الاصل و فائش علی‌المعروف در سنه ۱۰۸۱
و با احتمال قوی ۱۰۸۶ ق بوده و قبرش در اصفهان معروفست.

توضیحاً ماده تاریخ وفات او را جمله «صایب وفات یافت» گفته‌اند و مطابق احتمال فوق
باید گفت «صایب وفات یافته» تاریخ فوت اوست؛

مذموم و ناپسند می دانست؛ در عین این که هجو و ملیح و مطایبات لطیف ادبی را بشرط خالی بودن از آن قبیل عیوب، بسیار اهمیت می داد و آن را از انواع مشکل شعر می شمرد؛ حتی این که گاهی داعیه داران شاعری را بساختن هجو و طبیعت ادبی امتحان می کرد. همان طور که طرب از هجو گویی احترام داشت مدیحه سرایی و ستایشگریهای اغراق آمیز و دروغ پردازی و تملقات بی جا را نیز طبعاً نمی پسندید و از این که احیاناً مجبور بمذمت سرایی شده است در باطن ناخشنود بود و آنزجار باطنی خود را از این کار، گاهی در ضمن اشعارش آشکار می ساخت:

مدح دونان ز پی سیم وزر ای دل چه کنم

من که از مهر علی صاحب گنج گهرم

☆ ☆ ☆

مرد کریم اگر نهد روی بدر گه خسان

اسب جواد هم خورد در تگ و تاز بر زمین

☆ ☆ ☆

کتاب شعر جان بخش طرب آب روانستی

مباد از مدح دونان کم کنی آب کتابت را

یکی از مزایای دیوان طرب همین است که اکثر قصاید غرا و طنانة او مخصوص بمدایح و مناقب پیغمبر و حضرت امیر المؤمنین علی و حضرت ولی عصر و سایر ائمه دین مبین است سلام الله علیهم اجمعین؛ و از این بخش که عمده دیوان اوست چون بگذریم يك قسمت از قصاید مدحیه او مربوطست بدوستان صمیم او و کسانی که در حق ایشان بعلم و فضل و تقوی اعتقاد داشته و ایشان را بسزا درخور مدح و ستایش می دانسته است؛ بخش مراثی و غزلیات و قطعات هم تکلیفش معلوم است؛ و باین حساب واضح می شود که قسمت مدیحه گویی محض در دیوان وی از هر قسمت دیگر کمتر است؛ و این خصیصه را در دواوین شعرای قصیده سرای دیگر آن عصر کمتر پیدا می کنیم.

ساختن ماده تاریخ

یکی از هنرهای اومهارت در ساختن ماده تاریخ بود که در مدت کم جمله‌های مناسب بی‌تعمیه پیدا می‌کرد؛ تاریخ وفات میرزا ابوالحسن جلوه «بوالحسن جلوه کنان شد سوی فردوس برین»؛ وفات میرمحمد اسمعیل پاقلعه‌یی «قربانی دوست کرد جان اسمعیل»؛ و تاریخ طبع کتاب طرایق الحقایق «زنده اسم عارفان گردید از این زیبا کتاب»؛ و طبع کتاب وافی فیض کاشانی «کافی است پی نجات عقبی وافی»؛ و تاریخ بنای مسجد سلیمانخان رکن‌الملک «تازه شد مسجد اقصی ز سلیمان زمان»؛ و دیگر ماده تاریخها که در بخش قطعات دیوانش درج شده (۱) همه از شواهد صدق آن دعوی است.

از جمله دوستان وی که در ساختن ماده تاریخ دست داشتند میرزا عبدالوهاب

۱- یکی از ماده تاریخهای بسیار عالی او که در وفات آقا میرزا مسیح چهارسویی ساخته است و بر سنگ نبشته قبر وی نوشته اند متأسفانه در بخش قطعات از قلم افتاده است است در آن را در این موضع ضبط می‌کنیم.

آقا میرزا مسیح فرزند مرحوم علامه مجتهد شهر آقامیرزا محمد باقر چهارسویی صاحب روضات [۱۲۲۶-۱۳۱۳ق] از بزرگان علما و مراجع شرعی اصفهان در محله چهارسو بوده است؛ و ولادتش شب جمعه ۲۷ شوال ۱۲۵۵ و فاتهش لیلۀ عرفه سه‌شنبه نهم ذی‌الحجه ۱۳۲۵ قمری واقع شده و در بقعه مقبره صاحب روضات مدفونست:

دریغ و درد که ناگه ز تندباد اجل	نهال خرم میر کریم گشت خزان
جهان فضل و ادب آسمان اصل و نسب	گل بهشت سیادت ملاذ پیر و جوان
شکوفۀ چمن مصطفی نژاد بتول	سلیل باقر علم آن وحید دور زمان
مسیح بودش نام شریف و از دم علم	بداد همچو مسیحا بجسم مرده روان
فشاند دست و گذشت از سر حیات آری	که مرغ عرش مکان راجهان بود زندان
شنید ارجعی از سوی عالم بالا	فشاند دست بر این خاکدان بی‌بنیان
بلبلۀ العرفه از پس دعا و نماز	سلام دادش روح القدس بی‌باغ جنان
بآه و ناله خرد خواست سال رحلت او	بحالتی که قلم شرح دادش نتوان

طرب ز شور پی سال رحلتش گفتا
در آسمان چهارم مسیح یافت مکان

مستشار دفتر متخلص به مرشد متوفی ۱۳۴۳ق و مرحوم حاج میرزا حسن خان انصاری شیخ جابری را [ولادتش ماه رجب ۱۲۸۷ قمری وفاتش ۱۵ جمادی الاخره ۱۳۷۶ق] می توان نام برد .

نقد الشعر و حفظ اشعار

طرب در فن نقد الشعر و تمییز صواب و خطا و غث و سمین اشعار از استادان مسلم زمان خود بشمار می رفت؛ همچنان در جودت فهم و سلامت ذوق و استقامت سلیقه و حسن انتخاب شعر مابین شعرا و ارباب ذوق و ادب تسلیم داشت؛ از قوت حافظه بحد کمال برخوردار بود؛ علاوه بر قرآن مجید و احادیث شریفه و خطب نهج البلاغه و مقامات حریری و حمیدی و اطباق الذهب و چهارمقاله نظامی عروضی و الفیه ابن مالک و متن تهذیب المنطق و تجرید المعقاید و نظایر آن که از هر کدام مقداری معنی به در حفظ او بود، مبلغی کثیر اشعار فارسی و عربی از برداشت؛ کمتر شاعری از قدما و متأخران بود که شرح حال او را با نمونه منتخبات اشعارش از بر نداشته باشد؛ مخصوصاً نسبت بآن دسته از شعرا که بایشان اعتقاد داشت و تتبع اشعار ایشان را می نمود چنان بود که می پنداشتی همه منتخبات آثارشان را از بر کرده است.

مناسب خوانی

یکی از فضیلت های مشهور طرب مناسب خوانی بود؛ وی برای هر موضوع و هر مطلبی اشعار مناسب خوب حاضر ذهن داشت که هر کدام از آنها را در محل و موردی با رعایت مقتضیات حال و مقام می خواند.

از باب مثال يك روز بدیدن یکی از شاهزادگان خوش ذوق صبیح الوجه رفت که ببعض روایات شنیدم «محمد حسن میرزای ولیعهد» بوده است؛ شاهزاده پشت میز تحریری نشسته بود که پهلوی قلم و دوات بلورینش دسته یی گل نرگس تازه در گلدان نقره گذاشته بودند؛ طرب بدیدن آن منظره این شعر را خواند:

قلم و دوات و کاغذ همه جمع کرده نرگس

که بپیش چشم مست خط بندگی نویسد

موقعی که دندانهای خود را کشیده بود و دوستانش اصرار داشتند که دندان مصنوعی بگذارد این بیت را از «صایب» خواند:

ریخت چون دندان امیدزند گی‌بی حاصل است

مهره چون برچیده شد بازی بپایان می‌رسد
میرزا عبدالجواد خطیب در آن ایام که تازه معلم مشق مدارس ملی شده بود
یک روز در اثناء راه بدو رسید و در احوال پرسى بر سبیل شوخی یسا شکوه گفت
«سرپیری معلم اطفال شده‌ام»؛ طرب این شعر را خواند:

بطفلی خدمت پیران نکردم بپیری خدمت طفلان ضرور است

مرحوم «ضیاء» روضه‌خوان خوش‌آواز معروف طهران گفت که روزی در بین راه به طرب رسیدم و گفتم «برادر چرا این قدر پیر شده‌یی» گفت «آن قدر عشق بورزم که جوان گردم باز»؛ همو گفت که «غراب» خواننده معروف طهران چیزی بشوخی باوی گفت؛ او نیز بر سبیل مزاح بدو گفت گویا شیخ سعدی شما را اراده کرده که گفته است «همه بلبلان بمردند و نماند جز غرابی».

عقیده طرب درباره شعرای قدیم و معاصرش

ما بین گویندگان قدیم به فردوسی و انوری و نظامی گنجوی و مولوی و سعدی و حافظ؛ و از متأخران به صباى کاشانی و معتمدالدوله نشاط و سروش اصفهانی و قآنی و وصال شیرازی بسیار معتقد بود و از گنجینه های آثارشان جواهر بسیار در مخزن حافظه داشت.

دراوان چهارده پانزده سالگی محضر تاج الشعراء شهاب اصفهانی متوفی ذی‌الحجه ۱۲۹۱ق را درك کرده بود؛ در حق وی نیز این اعتقاد را داشت که بقصیده سرایی قآنیش می‌شمرد با این تفاوت که می‌فرمود ابتکار قآنی و تسلط و اقتدار او در انتخاب الفاظ و ابداع معانی بیشتر از «شهاب» بوده است.

از جمله شعرای قرن اخیر اصفهان که عهد صحبت ایشان را بخوبی درك کرده بود اما نسبت بوی مقام تقدم و پیش کسوتی داشته و در حقیقت از معاصران

بسم الله الرحمن الرحيم

صبحم چون آفتاب از چهره بالا زد و آفتاب ماه من در در آمد بار خنی چون آفتاب
 طره مشکین او چون کیسوی لبه پریش نرکس محموراو چون حالت محزون خراب
 کرده چید از نو و نرکس صد فسون و سار کرده پنهان ارد و مر جان و دو در خوشا
 غیر روی او بریز زلف مشکین کس ندید آفتابی که برج باشد از غنبر شهاب
 در لطافت عارض دار گلستان بدید در طراوت چهره او از بهاران بدید
 کرشتا بان بگذرد ازین بیهوش در کدشتن عمر من باشد از ان دارد شتاب
 با چنین حسن و لطافت آمار در صبحم بر یکی کف چاند بردست و کر جام شراب
 آمد و نشست می خورد و غزل آغاز کرد در شای شاه ایران خسرو و لک آفتاب
 شاه در یادل مغر شاه عادل اطلحق آفتاب بک وقت شهریار کامیاب
 تا که چشم شاه پیدا است بهر پاس چشم فتنه فتنه پیداری نپند جز نجواب

برادر اکبر ارشدش «عنقا» محسوب می‌شده‌اند مسکین متوفی ۱۳۰۳ ق و آشفته (۱) متوفی ۱۳۰۲ ق را ببرات استادی می‌ستود و از منتخبات اشعارشان فراوان بخاطر داشت.

مابین معاصرانش در اصفهان نخست **عمان سامانی** (۲) صاحب گنجینه الاسرار و پس از وی **دهقان سامانی** متوفی ۱۳۲۶ ق صاحب منظومه هزارستان؛ و در شیرازیان فصیح الملك شوریده؛ و در طهران مرحوم **ادیب الممالک فراهانی** (۳) را بر دیگران ترجیح می‌داد؛ و خصوص ادیب الممالک را که در طهران باوی دوست شده و معاشرت کرده بود بسیار تجلیل می‌نمود و او را بزرگترین شاعر عهد مشروطیت ایران می‌شمرد.

طرز شعر خواندن

طرب در خواندن شعر بالحن مطبوع و آهنگ متین موقر شاعرانه استادی و

۱- میرزا حسنعلی سراج اصفهانی متخلص به «آشفته» از اساتید مسلم شعر در زمان خود بوده است و فاتش نیمه محرم ۱۳۰۲ قمری واقع شده و قبرش با سنگ لوح درلسان الارض تخت فولاد است؛ میرزا محمدحسین عنقا عم نگارنده در تاریخ و فاتش گفته است:

آشفته چو نیمه محرم گردید غریق بحر رحمت
پا هشت برون و گفت عنقا آشفته نهاد پا بجنت

ماده تاریخ وفات «مسکین اصفهانی» را هم از عنقا در حواشی قبل نقل کردیم.

۲- میرزا نورالله عمان فرزند میرزا عبدالله فرزند میرزا عبدالوهاب قطره اصفهانی سامانی شاعری عارف مسلک و خوش خوی و صاحب کمال بود؛ قصیده لامیه اش «پیرده بود جمال جمیل عزوجل... الخ» که در منقبت حضرت مولی الموالی علی بن ابی طالب علیه السلام ساخته سخت معروفست؛ نمونه خط او را در مجموعه‌های عم خود «عنقا» دیده‌ام؛ و فاتش در سنه ۱۳۲۲ قمری واقع شده است.

۳- میرزا محمد صادق فراهانی ملقب به «ادیب الممالک» از فحول شعرای قصیده سرای زمان خویش بود در ابتدا **پروانه** و بعد **امیری** تخلص می‌کرد؛ و فاتش ۱۲۷۷ و فاتش ۱۳۳۶ قمری و مدفنش مقبره میرزا محمدصادق طباطبائی در حضرت عبدالعظیم است دیوانش بهمت مرحوم وحید دستگردی در طهران بطبع رسید.

مهارت منحصر بفرد داشت که هر قدر سعی می کردند تقلیدش برای دیگران میسر نبود؛ اولاً طنین طبیعی صدای او در نطق و خطابه و انشاء اشعار بسیار رسا و گرم و گیرا بود؛ ثانیاً بحسب ذوق و حسن سلیقه ذاتی، نظیر آهنگ سازان و خوانندگان که آهنگ سرود و غزل را استخراج می کنند و هر شعری را با نغمه‌ی مخصوص در دستگاهی از آوازه‌ها می خوانند، وی نیز اوزان و بحور و قوافی و ردیفهای مختلف اشعار هر کدام را با آهنگی مخصوص می خواند؛ و حروف و کلمات را با جزرومد و خفت و ثقل و قطع و وصل و نشیب و فراز طوری ادا می کرد که معنی بیت و مقصود گوینده را تحویل شنونده می داد و بر جلوه و رونق شعر و تأثیرش در مستمع بمراتب می افزود؛ و این تعریف که اول بار «ناصرالدین شاه» از وی کرده بود ما بین اهل شعر و ادب شهرت داشت که بعد از «شهاب اصفهانی» هیچ کس شعر را بخوبی «طرب» نخوانده است.

قصیده سلام

خواندن قصیده سلام در اعیاد و جشنهای رسمی دارالحکومه (= استانداری) اصفهان بعد از ملک الشعراء عنقا بوی اختصاص یافت؛ و بهمین عنوان در بودجه حکومتی سالیانه مبلغی معینی به بنام وی منظور شده بود؛ ولیکن خود او برخلاف اکثر معاصرانش که تشنه آن مقام و منصب بودند در باطن از آن کار کراهت و انزجار داشت؛ هیچ وقت هم بی دعوت نامه رسمی بجهت حاکم نمی رفت و مخصوصاً در این اواخر حتی الامکان از شرکت در آن قبیل جشنها که مستلزم خواندن قصیده سلام بود تن می زد و تعلل می ورزید؛ در جشن نوروز آخرین سال حیاتش از چند روز قبل از عید از طرف حاکم وقت حاج خسرو خان سردار ظفر بختیاری که اتفاقاً با وی دوستی مؤکد قدیم داشت چندان تأکید و اصرار رفت و دوسه بار هم فرستاد گانش بهمین منظور پیش وی آمدند تا آن دعوت را پذیرفت و با وجود کسالت و رنجوری مزاج بجهت حاکم در عمارت چهل ستون رفت و قصیده بهاریه‌ی خواند که حسن تخلص بمنقبت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام داشت و اسمی از پادشاه و حاکم

وقت در آن نبود؛ این خود آخرین بار بود که صدای شعر خواندن او شنیده شد و پس ازدوازه روز ناگهان بسکوت ابدی فرو رفت. راقم سطور در آن جشن ویکی دوبار نیز قبل از آن اتفاق افتاد که همراه وی بودم؛ قصیده‌یی که در آن روز خواند بمطلع ذیل دردیوانش مسطور است:

از حوت چو آمد بچمل خسرو انجم

زد خیمه زربفت بر این برشده طارم

واقعاً شعر خواندن وی شنیدنی بود؛ شکوه و ابهتی عظیم داشت؛ بمحض اینکه شروع بخواندن قصیده می کرد تالار چهل ستون را که مملو از علما و رجال دیوانی و رؤسای شهر از هر صنف و طبقه بود سکوتی عظیم فرو می گرفت و تا پایان قصیده دیگر صدایی جز آواز تحسین و آفرین شنیده نمی شد.

بودجه مخصوص قصیده سلام که بنام طرب بود بعد از وی حذف و آن بساط هم بکلی برچیده شد؛ از آن پس با شعرا که در جشنهای حکومتی می رفتند و قصاید مدحیه می خواندند معامله گدا و کلاش می شد!

ناگفته نگذریم که خواندن شعر با طرز آهنگ شاعرانه (نه فریاد و عریده کشیدن و حرکت دادن دست و سر با اطوار ناهنجار) کار آسانی نیست؛ و حقیقت امر همانست که اثیرالدین اومانی در بیان دشواریهای کار شعر و شاعری گفته است:

گفتنش کنند جانست و نوشتن غم دل

زحمت خواندنش آن به که نیاریم بیاد

راقم سطور در زمان خود از گذشتگان سه نفر را بیاد دارم که مفهوم شعر خواندن شاعرانه را درک کرده بودند و استادانه شعر می خواندند؛ یکی در اصفهان مرحوم میرزا سیدعلی نقی خان اوحدی معروف به «سرتیپ» متوفی نهم جمادی الاولی ۱۳۳۹ ق فرزند «میرزا احمد طبیب» از خاندان کلانتران اصفهان که مرد فاضل و عارف مسلکی بود؛ نگارنده ایام پیری او را درک کردم که از نعمت باصره محروم شده بود؛ با این حال گاهی در انجمن شعرا منزل «میرزا

عباسخان شیدا^(۱) می آمد و اشعار مبتدیان را صریح و بی پروا نقادی می کرد و بر عایت مقام تقدم و پیش کسوتی همه در برابر او متواضع بودند؛ بهمین مناسبت هر روز که او حضور داشت تعیین غزل طرحی با او بود؛ از آن پیش هم مدتی انجمن شعرای اصفهان در منزل او دایر می شده است؛ شعر را با آهنگ متین شاعرانه بسیار پخته و دلنشین می خواند؛ دیگر مرحوم **خان شوکت** (۲) و **سدیگر ملك الشعرا بهار خراسانی** (۳) که از کثرت شهرت حاجت بمعرفی ندارد.

از این سه نفر هم که گفتیم دو نفر اول شعر خواندنشان منحصر بمجالس خصوصی بود و با قصیده سلام و جشنهای رسمی سلاطین و حکام اصلاً آشنایی نداشتند اما بهار سابقه قصیده سلام خواندن نیز داشت و در مجالس خصوصی و رسمی هر دو انصافاً خوب شعر می خواند؛ مخصوصاً بیاد دارم در یکی از شبها که در انجمن ادبی طهران منزل

۱- میرزا عباسخان پسر میرزا اسحاق پسر آقا عباس دهکردی اهل شعر و ادب بود و خط نستعلیق را نزد «میرزا فتح الله خان جلالی» مشق کرده خوش می نوشت؛ در سال ۱۳۳۴ قمری در منزل خود انجمن شعرا تشکیل داد که مدت هفت سال متوالی دوام داشت؛ مجله دانشکده را نیز بنام آن انجمن تأسیس کرد که چندین شماره اش با خط خود او در مطبعه سنگی اصفهان طبع شد؛ وفاتش در هفتاد و چند سالگی سنه ۱۳۶۹ ق باصفهان اتفاق افتاد رحمه الله علیه.

۲- میرزا عباسقلی خان معروف به «خان شوکت» فرزند میرزا حسن خان شوکت الممالک؛ وفاتش در حدود نود سالگی بسال ۱۳۷۷ قمری واقع شد جمله «خان شوکت» را ماده تاریخ وفاتش یافتند.

۳- میرزا محمدتقی بهار فرزند میرزا محمد کاظم صبوری است که ملك الشعراء آستانه قدس رضوی بوده و در سنه ۱۳۲۲ قمری فوت شده است.

بهار از اساتید مسلم شاعری و نویسندگی قرن معاصر بود وفاتش در ماه رجب ۱۳۷۰ ق اتفاق افتاد و در دانشکده ادبیات طهران برای او مجلس ترجمه و یادبودی تشکیل دادند که راقم سطور سرگذشت احوال او را بصورت سخنرانی ایراد کردم و همان را قدری مفصل تر و مبسوط تر نوشتم که در همان ایام بصورت رساله بی مفرد بوسیله دانشگاه بطبع رسید؛ و این خود اولین بار بود که شرح حال مفصل بهار با مدارك صحیح و معتبر نوشته شد و غالب آنچه بعداً نوشته اند مأخوذ از همان رساله است هر چند که از ذکر مأخذ غفلت یا خودداری کرده باشد؛ دیوان شعرش در دو مجلد بتوسط کتابفروشی امیر کبیر بطبع رسیده است.

هر کجا شایه پند بخش بود جای عیان
هر طرف شایه رو کند فحش بود پای کاب

شایه مظفر شاه عادل خسرو یزدان پرست

اگر افلاک است زیر پای او چون خاک است

شهریار کوی کردون در خم چوکان
ساخت کون و مکان در حیطه فرمان

آفتاب نه قشانه ماه نواز فروجا
زین شیرینک تو و نعل سیم کمران

چون سلیمان کبر برای بر بند پا
عرصه کردون کردان ساخت جان

تو فرشته رای روی چو فرشته بخش
تو بهشتی خلق و خلقت روضه رضوان

تو سلیمانی و صدرت چو اسم اعظم
زان سبب یوستم در بند و در زندان

کردن کرد و نخوان شایه بستی در کند
رقبه ترک فلک در ربط احسان

تا مجرّه شکل چوکان تو شدای شهریار
آسمان سرشته چون کوه در خم چوکان

چون تو باشی حافظ ناموس و جان مردمان
در ضمان یزدادار حفظ جان

«محمد هاشم میرزا افسر» مجلس رسمی پر جمعیتی تشکیل شده بود و جماعتی از وزراء و رؤسای دولت و اعظم رجال شهر هم در آن حضور داشتند قصیده‌یی را که بمطلع ذیل ساخته بود با لحن متین شاعرانه سخت استادانه خواند؛ و قطع و فصل و شد و مد حروف و کلمات را کاملاً بجا و بمورد ادا کرد:

دگر باره خیاط باد صبا بر اندام گل‌دوخت رنگین‌قبا

زمزمه شاعرانه

هروقت که طرب مشغول ساختن شعر بود زمزمه‌یی آرام زیر لب داشت که آهنگ دلنوازش شنیده می‌شد اما تمیز کلماتش ممکن نبود؛ و در این هنگام استغراقی اورا دست می‌داد که از همه کس و همه چیز بی‌خبر بود؛ در ساختن مرثی اهل بیت عصمت سلام‌الله علیهم اجمعین زمزمه‌اش سوزناک‌تر بود گاهی گریه نیز ضمیمه آن حالت می‌گردید بطوری که هروقت او را با چشم‌تر و نالیدن جانسوز می‌دید یقین می‌کردی که مشغول ساختن مرثیه کر بلاست؛ اما هیچ کس جرأت ورخصت نداشت که در آن احوال پیش وی بنشیند و منظره اورا تماشا کند و ناچار بایستی اورا تنها بحال خود بگذارند؛ و ضمناً بر حسب عادتی که در منزل بما آموخته بودند حدوث این حالات در روی برای من و برادر بزرگترم که پیش او درس می‌خواندیم و چند ساعت متوالی می‌شد که در تحت فشار نظم و انضباط و رعب و هراس بی‌حد که مبادا کلمه‌یی را دوبار غلط بخوانیم و بنویسیم یا در قول و عمل خطایی از ما سرزند و مورد سخط و عقوبت و ضرب بی‌محابا واقع شویم نزد وی بخواندن و نوشتن اشتغال داشتیم بمنزله زنگ تفریح و تعطیل کلاس بود که بر فور از پیش‌وی برخاسته همچون مرغی که از قفس آزاد شده باشد با شغف و شادی باطاق والدۀ می‌رفتیم؛ من اکنون که آن روزگار را بیاد می‌آورم بصمیم قلب می‌گویم:

تمتعی که من از عمر خویشتن بردم

همان جفای پدر بود و سیلی استاد

بطور جمله معترضه علاوه می‌کنم که وی در آموزش و پرورش فرزندان
بی‌حد خرده‌بینی و سخت‌گیری داشت؛ و نیز کتبی را که برای درس فارسی مادرخانه
معین می‌کرد غیر از آن بود که در مکتب و مدرسه می‌آموختیم؛ از آن جمله کتاب
نامه خسروان بود تألیف جلال‌الدین میرزا قاجار کوچکترین پسران فتحعلی‌شاه
که در تاریخ سلاطین قدیم ایران بنثر فارسی خالص خالی از عربی نوشته شده است؛
و نیز دیوان حافظ، و کلیات شیخ سعدی شامل گلستان و بوستان و غزلیات و قصاید، و
چهارمقاله نظامی عروضی، و هزار بیت منتخب حدیقه سنائی، و داستان رستم و اسفندیار
شاهنامه، و دارا و اسکندر نظامی، و نمونه منشآت نشاط و قایم مقام و میرزا تقی‌علی آبادی
و نظایر آن که بخط زیبای خود برای همان منظور تحریر کرده بود، و منتخبی از
قصاید «قائنی» و غزلیات «فروغی بسطامی» و «دشتی» و امثال آن که از روی دیوان
طبع شده آنها بما درس می‌داد؛ و هرچه از آن قبیل منتخبات نظم و نثر پیش وی
می‌خواندیم ناچار بودیم که با خط خود در کتابچه بنویسیم و از بر کنیم؛ نمونه آن
کتابچه‌ها که این حقیر در دوازده سیزده سالگی نوشته‌ام هنوز باقی است؛ اشعار
«نصاب» را هم بدستور و الزام او در همان ایام با زحمت و رنج افزون از طاقت
حفظ کردم؛ برای این که در مقابل او امر او جز اطاعت چاره نبود و از بیم مؤاخذ
و مجازات سخت اصلاً خیال سرپیچی و تعلل و تن زدن از فرموده‌های وی در ذهن
من راه نداشت.



باری عادت زمزمه کردن را در هنگام سرگرمی بساختن شعر از مرحوم
«سها» نیز می‌دیدم؛ شنیده‌ام که «عنقا» و «هما» نیز همین حالت را داشته‌اند؛ در
طبقه بعد از طرب و سها نیز سراغ داریم که در اوقات تنهایی مخصوصاً گاهی که در
فکر سرودن شعر فرو رفته باشند بی‌اختیار زمزمه در زیر لب دارند؛ پس باین قرار
باید آن را جزو عادات عمومی شعرگویان این خانواده محسوب داشت.

تحول شیوه غزل سرایی از قرن هفتم تا چهاردهم هجری

سبک عراقی قدیم و جدید و متوسط

دراویل این فصل که مخصوص شعر و شاعری طرب بود اشارتی بظهور سبک جدید غزل سرایی عراقی اصفهانی رفت؛ اینجا برای تکمیل فایده توضیحی مختصر می افزاییم و آن مبحث را ختم می کنیم.

فن غزل سرایی که بظهور سعدی و حافظ آخرین درجه کمال را پیمود از حوالی قرن هشتم هجری که زمان ظهور خواجوی کرمانی متوفی ۷۶۳ و حافظ متوفی ۷۹۱ و کمال خجندی متوفی ۷۸۳ و سلمان ساوجی است (وفاتش ۷۷۸) تدریجاً در راه تحول افتاد که منتهی بظهور شیوه اصفهانی یا عراقی متوسط معروف به سبک هندی گردید.

توضیحاً اصطلاح سبک عراقی متوسط را راقم سطور اختیار کرده ام در مقابل سبک عراقی قدیم که در قرن ششم هجری مقارن عهد جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی متوفی ۵۸۸ و حکیم نظامی گنجوی متوفی حدود ۶۰۰ هجری، مقابل سبک خراسانی ظهور کرد و بزرگترین استادش خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل اصفهانی است متوفی ۶۳۵

سبک عراقی جدید همانست که در دوره بازگشت ادبی نیمه دوم قرن دوازدهم بتوسط گویندگان عضو انجمن مشتاق اصفهانی و پیروان و دست پروردگان او باجلوه‌یی تازه نمودار گردید و اثرش بقرن ۱۳ و ۱۴ رسید و هنوز هم آن شیوه مابین شعرای مکتب قدیم شایع و متداولست.

شیوه سخن سرایی عراقی قدیم تدریجاً منتهی بظهور طرز عراقی متوسط گردید که آنرا سبک هندی می گویند؛ و مقدمه ظهور و مایه تکیون این سبک که از خصایص و میزانش لطافت معنی و دقت مضمون و پروردن خیالات نازک رقیق در کسوت استعارات و کنایات و ایهامات لطیف است؛ باعتقاد نگارنده همان لطایف معانی و مضامین دقیق و نازک خیالی هاست که در اشعار گویندگان قرن هشتم یعنی خواجو و حافظ و

کمال خجندی و سلمان ساوجی و امثال ایشان بحد و فور موجود است؛ و سرچشمه اصلی آن نیز همان اشعار سبک عراقی قدیم خصوصاً گفته‌های خلاق المعانی استاد کمال الدین اصفهانی است.

ناگفته نگذریم که از اوایل قرن هفتم که آغاز استیلای مغولان بر ایران است تا قرن سیزدهم که دوره قاجاریان بود در واقع دوره فترت قصیده سرایی و عهد و فور غزل گویی است؛ در قرن ۲۳ مجدداً عصر قصیده گویی تجدید شد و شعرای چکامه سرای آن قرن مانند صبای کاشانی و قافانی و سروش اصفهانی و شهاب اصفهانی بساط عهد سلجوقی و غزنوی را تازه کردند؛ در عین این که غزل گویی نیز بهمان قوت و فور سابق باقی بود و بعد از آن هم باقی ماند و بالجمله در این مبحث که از شیوه‌ها و طرزهای مختلف نظم فارسی از قرن هفتم تا چهاردهم گفت و گو می‌شود روی سخن ما بیشتر بنوع غزل و غزل سرایی است که عنصر غالب نظم فارسی در آن مدت بوده اگر چه تحول و تبدل سبکها طبعاً شامل نوع قصیده و دیگر انواع شعر نیز می‌شود؛ چه پیداست که احکام قصیده و غزل در هر سبک و شیوه‌یی که باشد یکسان است؛ یعنی مثلاً در آن زمان که غزل گویی بسبک معروف به هندی رایج بود قصیده نیز بهمان سبک ساخته می‌شد؛ و همچنین است طرز عراقی قدیم و جدید که در پیش مذکور افتاد.



خلاصه همان طرز شیوه‌یی که مایه‌اش در گفته‌های کمال اصفهانی و دیگر شاعران سبک عراقی قدیم وجود داشت از قرن هشتم هجری در مسیر تحولی تازه افتاد و از گویندگان قرن نهم کم کم مایه گرفت تاشیوه عراقی متوسط یا سبک هندی از آن بوجود آمد.

از پیشوایان صاحب طرز اواخر قرن ۹ و اوایل قرن ۱۰ که مدتی شیوه او مورد اقتفا و پیروی شعرای ایران و هندوستان واقع شد با بافغانی شیرازی است متوفی ۹۱۵ یا ۹۲۵؛ شیوه او که همان سبک عراقی متوسط یا هندی است سر مشق

شعرای قرن دهم و یازدهم هجری بود.

محتشم کاشانی و ضمیری اصفهانی و نظیری نیشابوری و حکیم رکنای کاشی و حکیم شفایی اصفهانی و شیخ علی نقی کمره‌یی متخلص به «نقی» و عرفی شیرازی و فیضی دکنی و گروه دیگر از آن قبیل همه شاگردان مکتب «بابا فغانی» و پیروان شیوه او بودند.

ظهور کلیم کاشانی و صایب اصفهانی تبریزی الاصل در نیمه دوم قرن یازدهم روشی تازه در سبک هندی بوجود آورد که جانشین سبک بابا فغانی گردید؛ و شعرای غزل سرای ایران و هند از آن تاریخ بعد همین سبک کلیم و صایب را تتبع کردند چنانکه هم‌اکنون جمعی از غزل‌گویان ایرانی و هندی و افغانی در پیروی آن شیوه باقی مانده و تحول سبک عراقی جدید را نپذیرفته‌اند.

بطوری که پیش اشاره شد در نیمه دوم قرن ۱۲ هجری که مقارن عهد زندیه بود مقدمه نهضت و تحولی در شعر فارسی پدید آمد که اثرش در قرن ۱۳ و ۱۴ نمودار گردید.

سلسله جنبان نهضت ادبی در آن زمان که بعنوان دوره بازگشت ادبی مخصوص شده است انجمنی بود از شعرای بزرگ نامی اصفهان در آن عهد که بریاست و پیشوایی سید علی مشتاق و همکاری جمعی از هم‌فکران و پیروانش که در مسطورات قبل از ایشان نام برده‌ایم تشکیل شد؛ و عمده مرام و هدف آن انجمن احیاء سنت شعرای قدیم و احتراز از تتبع سبک متداول هندی بود؛ چنانکه اثر آن را در جمهور گویندگان ایرانی عهد قاجاریه مشاهده می‌کنیم که از پیروی سبک هندی احتراز نموده و شیوه کلیم و صایب را طرز غریب ناپسند شمرده‌اند (۱).

یکی از محصولات عمده انجمن مشتاق و پیروانش ظهور سبکی تازه بود - مخصوصاً در غزل‌سرایی که آن را سبک عراقی اصفهانی جدید نامیده‌ایم؛ و پیشوایان

۱- مجمع الفصحا درباره صایب می‌نویسد «در طریق شاعری طرزی غریب داشته که

اکنون پسندیده نیست».

این سبک که شعرشان سر مشق گویندگان بعد واقع شد همان شعرای اصفهانی عهد زندیه اند که اسامی جمعی از مشاهیر آنها را پیش ذکر کردیم.

سبک عراقی جدید بر حسب تشخیص این حقیر آمیخته‌یی است از سبک عراقی قدیم و متوسط؛ باین معنی که عنصر غالبش طرز گفته‌های خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل اصفهانی است بانضمام چاشنی سبک هندی کلیم و صایب باهمه مشخصات و ممیزات لفظی و معنوی آن که تفصیل جزئیاتش با ذکر امثله و شواهد بر عهده مقالات و رسایل جدا گانه است.

اکثر شعرای اصفهان در قرن ۱۳ و ۱۴ هجری پیرو همین سبک عراقی جدید بودند؛ و بندرت هم اشخاصی وجود داشتند که هنوز بهمان طرز کلیم و صایب غزل می گفتند و آن را بر دیگر سبکها ترجیح می دادند؛ نگارنده خود عهد دو سه تن از این قبیل را مابین مشایخ گویندگان اصفهان درک کرده‌ام که تا این اواخر حیات داشتند (۱) رحمه الله علیهم اجمعین.

شرحی که درباره تحول و اختلاف سبکهای شعرای غزل سرا نوشتم در واقع جمله معترضه‌یی بود که در خلال سرگذشت احوال طرب بمیان آمده کنون بمبحث اصلی بازمی گردیم.

مقام علمی و ادبی طرب

مطالبی را که در خلال فصول قبل بتفاریق ذکر شده است اینجا خلاصه می کنم: طرب یکی از علما و فضلا و هنرمندان مسلم کم نظیر عهد خود بود؛ علاوه بر شعر و شاعری که مظهرش در دیوان حاضر جلوه گریست در فنون ادب فارسی و عربی

۱- سرآمد ایشان «میرزا حسن آتش» بود از شعرای مقیم اصفهان متولد ۱۲۷۶ متوفی ۲۱ رجب ۱۳۴۹ قمری که دیوانش با مقدمه این حقیر طبع رسیده است؛ دیگر مرحوم «میرزا حیدر علی کمالی اصفهانی» است که از اصفهان بظهران آمده بود و منتخبات اشعار صایب را همین جا منتشر ساخت. سید عبدالرسول بز می متولد ۱۲۸۵ متوفی ۱۳۵۵ هم از شعرای مقیم اصفهان مانند رفیقش «آتش» در حق صایب اعتقادی عظیم داشت و درصدد اقتفای طرز وی نیز بود اما مثل آتش از عهده بر نمی آمد.

وفقه و تفسیر و فلسفه و ریاضیات قدیم اطلاع کافی و حضور ذهنی صافی داشت؛ نثر فارسی را بشیوه معمول مترسلان زمانش که از مواریت سبک قاتم مقام فراوانی و میرزا تقی علی آبادی و امیر نظام گروسی و امثال ایشان بود بسیار پخته و شیوای نوشت؛ در انشاء اسناد معاملات شرعی و مراسلات رسمی بصیرت و تسلط کامل داشت؛ علاوه بر حساب هندسی که از روی خلاصه الحساب شیخ بهائی خوب آموخته بود از علم سیاق و فن دفتر و استیفاء قدیم نیز بحد کافی بهره مند بود؛ دفاتر جز و جمع و فردا و صورت حسابهای مستوفیان قدیم را که معمولاً با رموز و علامات و کلمات بی نقطه بطوری می نوشتند که کسی جز خودشان قادر بر خواندن آن نباشد خوب می خواند و خوب حساب می کرد؛ در فن تاریخ و انساب و تراجم رجال احاطه وسیع داشت؛ و اطلاعاتش مستند بآخذ موثق معتبر بود؛ در حسن تقریر و شیوایی و گیرایی بیان و بلاغت سخن و طلاقت گفتار و ظرافت طبع و نکته سنجی و نکته دانی و قوت حافظه وجودت ذهن، موهبتهای خداداده داشت؛ در خوشنویسی نستعلیق و فنون مربوط بخط و خطاطی که تفصیل جزئیاتش در فصول قبل گذشت استاد مسلم زمان خود بود و در قلمرو اصفهان بالادست نداشت.

بقول مرحوم قزوینی که درباره «ادیب پیشاوری» نوشته است حافظه عجب او داستان حماد راویه را بیاد می آورد؛ تمام قرآن مجید و اکثر خطب نهج البلاغه، و مبلغی معنی به از مقامات حریری و بدیعی و حمیدی و اطباق الذهب، و تمام معلقات سبع... و از ادعیه مأثوره دعای صباح که همه روزه بعد از تلاوت قرآن و نماز صبح می خواند، و دعای کمیل که بعد از مستمر شبهای جمعه بعد از تعقیبات نماز عشاء و تلاوت سوره واقعه که معمول هر شب وی بود با حالی بسیار خوش می خواند، و دعای ابو حمزه ثمالی، و زیارت عاشورا، و دعای سمات و امثال آن... و از متون و منظومه های علمی و ادبی تمام الفیه ابن مالک و متن تهذیب المنطق، و مقداری کثیر از متن تجریدخواجه طوسی و منظومه منطق و حکمت سبزواری و منظومه فقه بحر العلوم، و بیشتر چهارمقاله نظامی... و از اشعار فارسی و عربی و کلمات قصار و امثال سیره و احادیث مأثوره

مقدار بسیار از برداشت؛ بطوری که شاید بتوانیم بگوییم که در حفظ اشعار و امثال و قطعات برگزیده نظم و نثر فارسی و عربی واقعاً بهمان شروط که صاحب چهارمقاله در ماهیت دبیری و شاعری مقرر داشته است عمل کرده بود.

در یکی از مجالس دوستانه بر حسب تباری محرمانه (که اگر علنی بود سخت خشمگین و عصبانی می شد) او را بخواندن شاهنامه امتحان کردند حدود دو هزار بیت آن را از مواضع مختلف طوری خواند که موجب شگفتی و اعجاب حاضران گردید؛ نظیر این امتحان را در مورد مثنوی مولوی هم از وی کرده بودند.

در محافل انس که دوستان فاضل اهل در آن بودند و او بر سر کیف و حال بود چون گفت و گو از شعرا و نویسندگان یا علما و ادبای فارسی و عربی بمیان می آمد وسعت اطلاعات و کثرت افادات و حسن و تقریرش همه را بتحسین و آفرین و امی داشت و گاهی اتفاق می افتاد که در پیرامن احوال و آثاریکی از شعرا که شرح حال و ذکر اشعارش مطلوب و مورد توجه و درخواست حضار بود مدتی حدود یکی دو ساعت صحبت می کرد و شعر او را می خواند بدون این که يك جمله یا يك بیت را تکرار کرده باشد؛ طرز بیان مطالب و آهنگ انشاد اشعارش هم چندان جذاب و دلنشین بود که بر شوق استماع و طلب و تقاضای شنوندگان می افزود.

در شعرشناسی و خطشناسی و تقویم مرقعات و کتب خطی نفیس خبرت و نظری صایب داشت و قول او در این امور سند متقن فصل المقال بود.

عقاید و اخلاق و آداب و عادات طرب

طرب مردی دین باور و صافی عقیدت بود؛ در دینداری و عقاید مذهبی تصلب می ورزید و بمبانی اسلامی ایمان راسخ خالی از دغدغه و شك و تردید داشت؛ درجه محبت و خلوص اعتقادش نسبت به ائمه معصومین خصوصاً حضرت علی علیه السلام بر سطح عقاید عامه می چربید؛ و درس این عشق و خلوص را در مکتب روحانی پدرش آموخته بود؛ از واجبات یومیه تا آخرین روز حیاتش چیزی از وی فوت نشد؛ از فرایض عبادات شرعی گذشته در مستحبات و نوافل و مندوبات نیز حتی الامکان چیزی



قطعه‌یی از خطوط ۳۵ سالکی طرب

فروگذار نمی کرد؛ در تمام ایام پس از فریضه صبح بتلاوت قرآن مجید و خواندن دعای صباح از حفظ، و بعد از نماز خفتن بقرائت سوره واقعه که آن را هم از بر می خواند مداومت داشت؛ دعای کمیل او با حالی خوش و آهنگی سوزناک در شبهای جمعه، و زیارت عاشورای او در دهه اول محرم مخصوصاً روز عاشورا که بالای بام می رفت و آنرا ایستاده با پای برهنه می خواند و گریه فراوان می کرد، هرگز ترك نمی شد؛ عصرهای جمعه نیز غالب دعای سمات را همچنان که در حیاط منزل یا در اطاق قدم می زد از حفظ می خواند.

عادت سحر خیزی از زمان «هما» در خانواده و اعقابش معمول شده بود؛ طرب نیز همین عادت را داشت؛ با این که شبها دیر می خوابید سحر خیزی او ترك نمی شد و کسر خواب شب را بخفتن بعد از ظهر جبران می کرد.

نماز را اول وقت می گزارد؛ مابین نماز ظهر و عصر را فاصله می انداخت؛ در لیالی ماه رمضان که گاهی بسختی هم روزه می گرفت اما بهیچ وجه ترك نمی کرد؛ در ثلث آخر شب بیدار و بتهجد مشغول بود؛ طنین مناجاتش که آهسته در خلوت بحال خود داشت بی اندازه سوزناک و دلنواز بود؛ گاهی منظومه شیخ بهائی را «ای مرکز دایره امکان... الخ» با آهنگی بسیار نرم و حزین در تاریکناهی اطاق مخصوص خودش می خواند بحالتی که شنونده را بی اختیار بگریه می انداخت اما صدای او از اطاق مجاورش تجاوز نمی کرد؛ و بطوری که شنیدم این عادت را هم از پدرش فرا گرفته بود که او نیز گاهی آن منظومه را در تاریکی خلوت بحالت حقیقت مناجات می خواند (۱)

۱- توضیحاً کلمه «مناجات» مأخوذ از «نجوی» است بمعنی آهسته در گوش کسی سخن گفتن و راز و نیاز کردن؛ در آیه شریفه سوره مجادله است «یا ایها الذین آمنوا اذا نادیکم الرسول فقوموا بین یدی نجویکم صدقه». و نزول این آیت در آن اوقات بود که مردمان بسیار پیش حضرت پیغمبر صلوات الله علیه می رفتند و با او راز می گفتند و نجوی می کردند.

خلاصه این که «مناجات» مصدر باب مفاعله است بمعنی راز گفتن دو کس با یکدیگر؛ و عملی که در این ایام بنام مناجات رسم شده است که بالای بامها فریاد می کشند، درست بر ضد مناجات حقیقی است. علاوه می کنم که در حکم صدقه آیه فوق عموم مفسران گفته اند که غیر از حضرت علی علیه السلام هیچ کس بآن حکم عمل نکرد؛ و عمل او محض برای آن بود که فرمان خدای تعالی اطاعت شده باشد؛ و دیری هم نگذشت که آن آیت منسوخ گشت.

و همه شب در اوراد و اذکار و سوز و گداز عاشقانه با زمزمه مرغ سحر هم آهنگی داشته است.

با این که مراتب علمی و درجه فضل و سواد و صلاح و سداد طرب از بعض داعیه داران اجتهاد هیچ کمتر نبود خود هر گز دعوی فقاہت نمی کرد و قدم از حد تقلید فراتر نمی گذاشت؛ در مسائل شرعی مقلد میرزای شیرازی (۱) بود و فتاوی او را خوب در نظر داشت؛ زوجه مقدسه اش نیز در این عمل بوی تأسی بسته بود.

نماز جماعت را فقط ظهرهای ماه رمضان تقید داشت آن هم منحصرأ بامرحوم آقا سید ابوالقاسم دهکردی (۲) امام راتب مسجد «خلف سفره چی» معروف به «مسجد سرخی» بود که خود او بعد از نماز بمنبر می رفت و مجالس وعظش نمک ادبی و عرفانی داشت و بهمین جهت موافق مذاق طرب افتاده بود؛ نمونه منبرهای او در

۱- آیه الله حاج میرزا محمد حسن حسینی شیرازی مقیم سامره که نام وی در واقعه تنباکو و امتیاز رؤی شهرت عالم گیر یافت؛ در ماه شعبان از سنه ۱۳۱۲ قمری درگذشت و جنازه اش با تجلیل و تشریفات بی سابقه از سامره بنجف اشرف نقل شد.

۲- حاج سید ابوالقاسم بن سید محمد باقر بن سید ابراهیم بن میر محمد هادی ابن میر شمس الدین بن سید حسین بن سید محمد... الخ - سلسله نسبش می پیوندد به تاج العارفین سید ابوالحسن محمد پرهیز کار فرزند عبدالله بن امام زین العابدین علیه السلام که مزار وی در شوشتر معروف به «سید بازار» است.

مرحوم دهکردی یکی از علما و مدرسان وائمه جماعت معروف اصفهانست از خانواده روحانی که همه اهل علم و فضل و صاحب منبر و محراب بودند؛ افتخار زیارت و درك محضر آن عالم جلیل برای این حقیر در ایام طلبگی بسیار دست داده است؛ ساعت تدریس ایشان که حوزہ اش در صفة مسجد مسقف سمت قبلی مدرسه صدر بازار همه روزه پیش از ظهرها تشکیل می شد اتفاقاً مصادف با وقتی بود که حقیر از برابر آنجا عبور کرده بدرس استادی مرحوم شیخ محمد خراسانی می رفتم؛ قیافه مجلل و صدای موقر آن سید بزرگوار هنوز گویی در چشم و گوش من است.

ولادتش بامداد شنبه غره رجب ۱۲۷۲ و فاتهش ششم شوال ۱۳۵۳ قمری واقع شده و مدفنش در جوار بقعه «زینبیه» اصفهانست (ماخذ نگارنده در تاریخ تولد و سلسله نسب وی تقریرات و نوشته های خود اوست رحمة الله علیه).

کتابی معروف به «وسيله» طبع شده است.

دوستان طرب از علمای روحانی اصفهان

ما بین علمای روحانی اصفهان بیش از همه به حاج ملاحسن دری (۱) اعتقاد و با او دوستی و هم فکری صمیم داشت؛ وی در زهد و قناعت و بی پیرایگی و بی اعتنائی به مخلوق از رجال ممتاز عهد خود بود؛ بسیار دیده می شد که مایحتاج منزلش حتی هیزم و زغال و یوشن را با دست و دامن قبا و عبای خود بخانه می برد؛ بساط قضا، وفتوی و امامت جماعت را که مدتی با گرمی و اقبال روزافزون عامه تصدی داشت ناگهان درهم پیچیده و گوشه فقر و انزوا برگزیده بود؛ از اوضاع علمی و روحانی و اعمال بعض ملاهای اصفهان در آن زمان سخت متنفر و ملول و دل تنگ بود و جماعتی را که اهل ثروت و تجمل دنیوی شده بودند و در امور شرعی و عرفی مداخلات مغرضانه نازوا می نمودند علانیه نکوهش می کرد.

هر کجا که طرب بدو می رسید مراسم ادب و احترام می گزارد و از وسط معبر

۱- حاج ملاحسن دری بضم دال و تشدید راء منسوب بقریه در ودهق [= دهک] از توابع اصفهان یکی از فقها و مجتهدان مسلم زمان خود محسوب می شد؛ در فن اصول فقه شاگرد مرحوم حاج شیخ محمدباقر مسجدشاهی بود و بیاس حق استادی او مدتی بفرزندانش مخصوصاً مرحوم حاج آقا نورالله، که او را افضل واعلم والیق اولاد شیخ می شمرد خدمت کرد و معین مجلس فتوی و قضای او بود؛ خود او هم مستقلاً مسند ریاست شرعی داشت؛ روزها هم در مسجد خان محله تلواسکان نماز جماعت می گزارشت و جمعی کثیر خصوصاً خواص شهر بدو اقتدا می کردند؛ خود او می فرمود ابتدا که باقائه جماعت می رفتم واقعاً قصد قربت داشتم؛ چیزی از کسی قبول نمی کردم؛ کم کم دیدم که هر وقت جمعیت مسجدم بیشترست خوشحال تر می شوم از تحف و هدایا نیز لذت می برم؛ پیش خود گفتم که از همه عبادت های الهی يك نماز واجب آن هم باریا و خدعه شیطان؟! این بود که امامت مسجد و سایر ریاست های شرعی را بکلی ترك کردم؛ بمردمان هم گفتم که نمازهایی را که با من خوانده اند اعاده کنند خودم نیز همه را اعاده کردم؛ خانه محقری در محله نیماورد نزدیک بازارچه و مسجد حاج محمدجعفر آواده بی داشت که زن و فرزندانش در آن می نشستند؛ حجره طلبگی هم در مهتابی مسجدنوبازار داشت که روزها معمولاً آنجا بمطالعه و عبادت مشغول بود؛ حق الزحمه مختصری بابت استخاره می گرفت که وسیله معاش فقیرانه او بود در یکی از شبهای ماه شعبان ۱۳۳۶ ق درگذشت و در تکیه ملك دفن شد.

کنار کشیده مدتی با یکدیگر نجوی می کردند و گاهی معلوم بود که از همان قبل اخبار تازه و مذاکرات باهم داشته اند که مثلاً فلان زعیم روحانی در فلان واقعه چه کرد یا چه نوشت!

راقم سطور همراه والد مکرر آن منظره را مشاهده کرده ام؛ هر وقت که ایشان از جاده کنار می کشیدند و مشغول نجوی می شدند من هم بر عایت ادب از محل ایشان دور می ایستادم؛ بیاد دارم که يك روز مرحوم «دری» در اثناء صحبت با والد چندان آشفته گشت که صدای او بی اختیار از حد نجوی تجاوز کرد و این کلمات از وی شنیده شد: «آقا رحمت بآن ریش سفید عرب لا اقل ظاهر را حفظ می کرد؛ کاش يك موی او در تن اینها بود»!



از طبقه علما و زعمای روحانی اصفهان طرب با عده دیگر هم دوستی و آمیزش داشت که هر کدام را بسبب مزیتی بر امثال و اقراش ترجیح می داد؛ مثلاً آخوند ملا محمد حسین کرمانی را متوفی ۱۳۳۰ ق که از مراجع بزرگ قضاء و فتوی در آن زمان بود بسبب سادگی قول و فعل و روح زهد و استغناء و داشتن ذوق شعری و ادبی پسندیده و او را بدوستی و معاشرت اختیار کرده بود؛ و مرحوم حاج آقا نورالله مسجد شاهی را متوفی ۱۳۴۶ ق بصفقت شهامت و شجاعت اخلاقی و عدم حرص بر تکثیر مال و دولت و قیام بر ضد دستگاه حکومت ظالم جبار و روح وطن دوستی و طرفداری جدی او از نهضت مشروطیت و آزادی خواهی و امثال این مزایا که در وجود وی مجتمع بود بسیار می ستود و با او خلطه و آمیزش دوستانه و همکاری صمیمانه داشت؛ و آقا میرزا مسیح چهارسویی را که ذکرش در حواشی قبل گذشت برای خصلت فتوت و جوانمردی که در حمایت مظلومان و پناهندگان خود داشت بدوستی و مصاحبت برگزیده بود.

پیدا است که این دسته از دوستان و معاشران طرب غیر از آن عده عالم روحانی از قبیل صاحب روضات و برادر وی آقا میرزا محمد هاشم چهارسویی و امثال

ایشان بودند که مقام استادی بروی داشتند او نیز در حیات و مماتشان دقیقه‌یی از وظایف حق‌گزاری غفلت نمی‌کرد؛ حتی در مورد بازماندگان و اعقاب ایشان نیز آنچه دروس داشت از بذل‌عنایت و حمایت و تجلیل و تبجیل کوتاهی نمی‌نمود؛ بهمین جهت بود که نسبت به‌عموم خاندان سادات محترم محله چهارسو که از اخلاف آن‌دو عالم جلیل نبیل بودند محبت صادق داشت که اثرش هم اکنون مابین اعقاب طرفین بتوارث باقی مانده است.

این خود یکی از خصال ممتاز طرب است که نسبت به‌همه استادان خود قولاً و عملاً حق‌شناسی می‌کرد و جانب این حق را تا زنده بود دقیقه‌یی مهمل نمی‌گذاشت بر خلاف گروهی که تقدس و تشرع را در ظواهر عبادات و وسواس در طهارت و نجاست بدن و لباس منحصر می‌دانند و در معاملات و معاشرات از شبهات حلال و حرام و کذب و نیمه و تهمت و وقف‌خواری و مردم‌آزاری و امثال آن که همه از محرّمات و معاصی کبیره شرعیه است اجتناب ندارند؛ طرب علاوه بر حفظ فرایض و سنن عبادات، در معاشرت‌ها هم از دروغ و سعايت و مکر و شیطنت؛ و در معاملاتش از شبهات حق الناس جداً احتراز داشت؛ و حکایت‌ذیل نموداری از اخلاق و عقاید او در آن‌گونه امور است.

بنای خانه مسکونی طرب و مصالح عمارات صفویه

ساختمان منزل مسکونی طرب که اکنون در تملک اعقاب اوست مصادف با ایامی بود که در اثر خراب کردن عمارت هفت دست قدیم و جدید و آیین‌خانه و هفت مدرسه و دیگر بناهای مجلل صفویه بهترین مصالح بنائی از آجر و سنگ مرمر و ستونهای سنگی يك پارچه و امثال آن بقیمت آب جوی بود؛ از حدود تخت فولاد و سعادت آباد که محل هفت دست و آیین‌خانه و نمکدان است تا حوالی دروازه حسن آباد که نزدیک خانه مسکونی طرب است همه جا توده‌های انبوه آجر و کاشی و سنگ مرمر بحدی بود که جای را بر دارندگان و راه را بر عابران تنگ کرده بود؛ کوره‌پزها و حجاران که بطمع خودشان یا بزور حکومت آن مصالح برایشان تحمیل و بدین سبب کار و کسب خودشان تعطیل شده بود عزا گرفته بودند که آن همه

مصالح را کجامصرف کنند؛ حاضر بودند که آجرهای قالب شاهی بزرگ را بقرار هزارى چهارپنج قران نسیه بلکه مفت و رایگان بدهند و آن و بال را از گردن خود بردارند؛ و اصلاً خریدار نداشت زیرا آن همه بنا و ساختمان تازه در کار نبود؛ فقط بعضی از اعیان و اشراف آن زمان که غالب و ابسته بدستگاه حکومت وقت بودند از قبیل **بدیع الملک و میرزا احمد ملاباشی و حاج مشیر الملک** و امثال ایشان با آن مصالح بناهای تازه ساختند که اکثر هم برای آنها شکون و میمنت نداشت.

خلاصه مقارن همان ایام بود که طرب بحکم ضرورت بوسیله قرض خانه می ساخت و هر قدر استاد بنا و دیگران اصرار می کردند که از آن مصالح خوب ارزان استفاده کند بسبب شبهه وقفیت زیر بار نمی رفت؛ زیرا معتقد بود که ابنیه صفویه عموماً وقف شده است حتی این که خودشان نیز با اجازه حکام شرع در آن عمارات می نشستند؛ و در غیر آن صورت باز هم متعلق بعامة افراد کشور است نه ملک طلق حاکم جابردیوانی تا حق فروش آن را داشته باشد.

استاد بنای آن روز که بزرگترین معمار کهنسال امروزی است «استاد غلامحسین سنمار» حکایت کرد موقعی که برای ساختن حوض و چاه و منبع احتیاج بسنگ و آجر داشتیم بخیال خود برای دلسوزی و مساعدت بحال طرب که دیده بودیم همان روز از پیرزن همسایه اش^(۱) مبلغی وام گرفته است بدون اطلاع او ده هزار آجر قالب شاهی بزرگ بمبلغ سی ریال از کوره پزی جنب دروازه حسن آباد خریدیم بطور نسیه که هر وقت خواستیم بهای آنرا بپردازیم؛ کوره پز از این معامله که تاحدی جای او را باز و دوش او را از بار سنگین سبک می کرد چندان خوشوقت و خوشحال گردید که «جلو خان حاج هادی» معبر جلو محل ساختمان را مملو از آجر و کاشی

۱- پیرزنی بود بسیار خوش منظر و شیرین زبان و عاقل و کارداران بنام «صاحب سلطان» که وجودش برای همسایگان رحمت و آسایش محض بود؛ در نود و چند سالگی حدود سنه ۱۳۵۴ قمری درگذشت؛ درینا که بعد از وی خانه او مسکن جماعتی بی سرو پا گردید که در انواع رنج و زحمت بالای جان همسایه اند اعاذنا الله من جارالسوء.

وقطعات بزرگ و کوچک سنگ مرمر سفید کرد؛ حوالی ظهر بود و چند ردیف آجر فرش کف حوض را با همین مصالح چیده بودیم که «طرب» وارد خانه شد با حالتی که از شدت خشم و تغییر می لرزید و بازخواست می کرد که چرا مال حرام را داخل خانه من کردید؛ من راضیم که با زن و فرزندم در مسجد بخوابیم و با این مصالح خانه نسازم و نیز حاضرم تمام بهای آن را نقد پردازم بشرط اینکه قطعه‌یی از آن در حول و حوش منزل من نماند و چیزی داخل بنای خانه نشود.

استاد بنا گفت عجب این است که کوره‌پز قبول نمی کرد که دوباره مصالح را بمحل کار خود برگرداند؛ و بعد اللتیا و التی عاقبت آنچه در حوض کار کرده بودیم بکنندیم؛ و با مبلغی خسارت که خود «طرب» تقبل کرد تمام آن مصالح را با کمک خود کوره‌پز در خرابه‌های اطراف سرچشمه و قلعه طبرک ریختیم که بعدها خرده خرده اهالی آن حدود بردند و مصرف کردند.

طرب و املاک خالصه انتقالی دولت

داستان ذیل را اول بار عمومیم «سها» که خود شریک واقعه بوده است؛ و بعد از وی بعض دوستانی طهرانی طرب مانند حاج «سید نصرالله تقوی اخوی» و «میرزا شمس الدین حکیم الهی» رحمهم الله تعالی برای من حکایت کردند.

درسفر اول که طرب باتفاق برادرش سها برای برقرار کردن مستمری قطع شده خانوادگی بطهران رفته و بحضور ناصرالدین شاه بار یافته بودند (۱) طرب مخصوصاً بسبب مزیت خوشنویسی و حسن انشاد شعر مورد توجه و عنایت خاص قرار گرفت چندانکه ظن قوی می‌رفت و بسیاری از خیراندیشان معتقد شده بودند که اگر اجل پادشاه ناگهان بسر نرسیده بود طرب را بشاعری دربار و خواندن قصاید سلام تخصیص می‌داد؛ صدراعظم وقت «میرزا علی اصغر اتابک» نیز در حق او محبت و اعتقادی بسزا پیدا کرده بود؛ دوستان طهرانی وی از قبیل سادات اخوی و وزیر علوم و وزیر دفتر و امام جمعه و ذکاءالملک میرزا محمد حسین خان فروغی

اصفهانى متوفى ۱۳۲۶ ق و حاج ميرزا حسن صفى على شاه مرشد عارف معروف متوفى ۱۳۱۶ ق و ميرزا ابوالحسن جلوه حكيم شهير متوفى ۱۳۱۴ ق كه سمت استادى نيز بر طرب داشت و ميرزا ابوالفضل طالقانى عناق متوفى ۱۳۳۳ ق كه رابطه عرفانى طرب را باوى بعداً خواهيم گفت و امثال ايشان همگان در بزرگداشت و تعريف و تجليل طرب اهتمام مى نمودند؛ وجود همين عوامل با لياقت و كفايت و شايستگى شخصى او دست بهم داد تا در اندك زمان از مشاهير ادبا و فضلا و هنرمندان درجه اول پاى تخت گرديد؛ منظور اصلى او نيز كه همان اعاده وضع اول مستمرى خانوادگى بود بزودى تيسير پذيرفت.

جان مطلب اينجاست كه آن ايام مصادف با بحران خالصه فروشى بود على الخصوص در اصفهان كه قرى و قصبات عظيم از قبيل ريز و مباركه و قهجاورستان فارفان و خاتون آباد و سين و گمرگاب و امثال آن؛ و همچنين باغهاى بزرگ مشجر مجلل صفويه را كه پاره يى از آنها تا هشتاد جريب شاه يعنى هشتاد هزار ذرع مربع مساحت داشت در مقابل ثمن بخش كه حداكثرش معمولاً تقديم كردن يك صد اشرفى معادل صد تومان بود نقد مى فروختند؛ و اعيان و اشراف و رجال كه مع الاسف ما بين ايشان جماعتى هم از ملاهاى مذهبى و رؤساي روحانى بودند همچون كركسان گرسنه كه بجيفه در افتاده باشند در تكالب و تنافس، طعمه از چنگال يكديگر مى ربودند و هر قدر زورشان مى رسيد آن املاك را مى خريدند يعنى بنام خود فرمان صادر مى كردند؛ بديهى است كه هر كس بيشتر بدستگاه حكومت وقت راه داشت بيشتر استفاده مى كرد. خلاصه در چنان موقعى مرحوم اتابك بقصد اين كه خدمتى به طرب و برادرش كرده باشد وسيله فراهم كرد كه دو در ب از باغهاى صفويه را در اصفهان بايكي از قراى خالصه جى در مقابل يك سال مستمرى عقب افتاده ايشان كه در آن تاريخ مبلغ يكصد و بيست تومان بود^(۱) بايشان واگذار كنند؛ و قول داد كه بعد از صدور فرمان

۱- مستمرى موروثى ايشان در ابتدا همين ۱۲۰ تومان بود و بعداً در زمان مظفر الدين شاه بمبلغ هشتاد تومان علاوه شد تا به ۲۰۰ تومان رسيد كه ما بين ورثه هما تقسيم مى شد.

انتقال خود او آن مبلغ را هم از محل دیگر جبران نماید تا آن معامله در واقع برای ایشان مفت و رایگان تمام شده باشد؛ ولیکن هر قدر اتابک اصرار ورزید و دوستان طرب هم او را تشویق و ترغیب نمودند وی بهمان دلیل شبهه و وقفیت زیر بار نرفت و گفت با فقر و فاقه می سازم و وبال مال وقف را برگردن نمی گیرم.

بعضی دوستانش در طهران می گفتند که ما نیز برای مساعدت و صلاح حال او اصرار داشتیم که آن معامله را قبول کند؛ حتی از بعض علمای طهران که خود طرب بایشان اعتقادی داشت که خواستیم تا در حضور او فتوی بجواز خرید آن املاک دادند؛ باز هم طرب تن برضا نداد و این جمله را در جواب ما تکرار کرد که «فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب» من نه جرأت حساب دارم و نه طاقت عقاب!

خدایش پیامرزا و خاکش از آب رحمت الهی سیراب باد که در این خلق و خوی وارث پدر بزرگوارش بود که عطیه محمد شاه قاجار را دروا گذاشتن چهار قریه خالصه دولت (۱) بدو قبول نکرد؛ و در جواب گفتار شاهانه که «هما هر چه می خواهی بخواه» این جمله را گفت: «خواستن در درویشی کفراست؛ درویش را با خواست و خواسته چه کار!» (۲).

۱- چهار قریه از قرای خالصه اصفهان بوده است باسامی «سین» و «گرگاب» و «حسین آباد» و «سیچان».

۲- مرحوم حاج میرزا حسن خان شیخ جابری انصاری رحمه الله علیه از والد خود حاج میرزا علی منشی انصاری روایت می کرد؛ مرحوم «سها» و جماعت دیگر نیز آن را تأیید کردند که «هما» در آن روز قصیده بی درمنقبت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام با شور و حالتی برخواند که «محمد شاه» و عموم حاضران مجلس را سخت در تحت تأثیر قرار داد چندانکه اشک شوق و شفق در چشمها حلقه زده بود؛ محمدشاه دوسه بار این جمله را تکرار کرد که «هما هر چه می خواهی بخواه» یعنی هر چه بخوای بی درنگ بتومی دهیم؛ و هما همان جمله را در جواب گفت؛ سپس پادشاه فرمود که فرمان اقطاع و تبول چهار قریه خالصه را بنام او صادر کنند؛ هما درخواست کرد که وی را از قبول آن عطیه معاف بدارند؛ میرزا محمد خان سپهسالار (متوفی ۱۷ صفر ۱۲۸۴ ق) که خود از حامیان و معتقدان هما بود در آن مجلس —

من خود بدداشتن چنان آباء کرام که دامن پاک را با موال شبهه ناک نیاوردند
وعزت خرسندی را بذلت آزمندی نشکستند ودولت فقر وقناعت را تا آخر عمر از
دست ندادند بخود می بالم؛ اهل دنیا گو مرا بکوتاه همتی و کم خردی سرزنش کنند
من چنینم که نمودم دگران خود دانند.

ده بود آن نه دل که اندر وی	گاو و خر باشد و ضیاع و عقار
گرچه از مال و گندمت نه بوجه	هم خزینه پر است و هم انبار
بس تقاخر مکن که اندر حشر	گندمت کژدم است و مالت مار

مسلك عرفانی طرب

طرب در مسلك عرفانی مانند پدرش پیرو طریقه اویسیه بود و در این رشته
با شیخ فاضل عارف جلیل میرزا ابوالفضل جلال الدین عنقا فرزند ملا علی بن
هاشم طالقانی قزوینی متولد ۱۲۶۶ متوفی ۱۳۳۳ ق که از مشایخ اویسیه زمان خود
بود پیوند اتصال داشت؛ و او خود نسب ارادت بسید حسین ابن حاج سید قریش
قزوینی متوفی حدود ۱۳۰۰ ق و آقا عبدالقادر فرزند حاجی عبدالغفار تاجر جهرمی
شیرازی متوفی ۱۳۰۱ ق می پیوست؛ طرب در سفر اول طهرانش با وی آشنا شد و آن آشنایی
کم کم منتهی بارادت معنوی و رابطه فقری گردید که تا آخر عمرش دوام داشت.

میرزا ابوالفضل عنقا مردی گوشه نشین و اهل زهد و ریاضت بود؛ از فضایل
علمی و ادبی و حسن خط بحد کافی بهره داشت؛ نمونه آثار او را که بخط پخته شیرین
نسخ و نستعلیق نوشته است پیش بازماندگانش دیده ام؛ میرزا محمود خان نعمت

→ پهلوی او ایستاده بود چند بار با آرنج دست به پهلوی او زد و تأکید کرد که عطیه پادشاه راقبول
کند چندانکه همارا بستوه آورد تا با حالت پر خاش گونه بی بدو گفت که «کود کشی از من نمی آید»
شخص دیگری که پهلوی او بود با کمال ادب بدو گفت «تو خود درویش و ارسته ای که احتیاج
بملك و مال نداری اما زن و فرزندان چه تقصیر دارند چه عیب دارد که برای زن و فرزندان
عطای شاهانه راقبول کنی؟» در جواب وی فرمود «این خود چه دوستی است که می خواهید من
زیر بار مظلمه بروم تا دیگران بعد از من خوش گذرانی و کامرانی کنند؟ خدای من وزن و
فرزندانم هم یکی است».

شیرازی در تاریخ وفاتش گفته است:

چو پرواز از جهان شهباز جان پاک عنقا کرد
دگر تاب و تحمل از دل جمعی بیغما رفت
پی تاریخ فوتش نعمت اندوهگین گفتا
بزیر سایه طوبی همای جان عنقا رفت
در قصیده انجمنیه تاریخی (ص ۳۱ دیوان حاضر) که طرب آن را در سفر اول
طهران بدرخواست میرزا علی اصغر خان اتابک ساخته است از «میرزا ابوالفضل
عنقا» نام می برد که معلوم می شود وی نیز در جزو شعرای آن انجمن بوده است:

وان دگر عنقا آن میر ابوالفضل بنام
که بود قاف فصاحت را همچون عنقا
غزل ذیل را با استقبال یکدیگر ساخته اند؛ میرزا ابوالفضل عنقا گوید:
راه روان فنا عیسی فرخ دمند
یافتگان بقا جان و دل آدمند
نیست ز خود گشتگان آینه هستیند
هر دو جهان هشتگان بیش ز کیف و کمند

طرب گوید:

گوشه نشینان فقر پادشه عالمند
راه نوردان عشق خضر مسیحادمند
پرنه و با جبرئیل در همه جا همپزند
دم نه و با روح قدس در همه دم همدمند

خلف صدق و وارث فضایل ادبی و عرفانی او میرزا محمد عنقا بود که ذکرش
در فصل خط و خطاطی طرب گذشت؛ وی نیز در طریقت، مشرب او یسیه داشت؛ از مرحوم
والدش کرامت و از ایام مصاحبت طرب با وی حکایات نقل می کرد؛ در همان ایام
بدستور والدش نزد طرب مشق خط کرده و از تعلیمات او مایه گرفته بود؛ وفاتش در

طهران پیش از ظهر شنبه سی و یکم شهریور ماه ۱۳۴۱ شمسی موافق ۳۲ ربیع الثانی ۱۳۸۲ قمری واقع شد؛ راقم سطور به پاس حق دوستی موروئی قطعه ذیل را در ماده تاریخ وفات او ساخت:

محمد زاده بوالفضل عنقا	که اندر فضل و دانش بود یکتا
چور حلت زین سرای پر خلل کرد	گرفت اندر بهشت جاودان جا
جلال الدین سنا در سال فوتش	بشمسی کرد این تاریخ انشا
محمد سر بجمع آورد و گفتا	بقاف قرب منزل جسته عنقا

خلق و خوی طرب

طرب مردی پاک دل و پاک طینت، نیک نفس، خوش باور، زودرنج، تیزخشم، خرده بین، نازک طبع، مشکل پسند، دیر آشنا و دیر گسل بود؛ صراحت لهجه و تندخویی او گاهی سبب رنجش اشخاص می شد؛ تعزز و تمنعی فوق العاده داشت چندانکه گاهی بوی نخوت و خودپسندی می داد؛ خرده بینی های او گاهی بسوء ظن شدید که موجب کینه و تنافر قلوب است منتهی می شد؛ در صورت ظاهر تند و خشن و در باطن بسیار ساده دل و مهربان بود؛ در بر خورد اول بنظر تنگ خوی و متکبر می آمد اما پس از ادامه معاشرت معلوم می شد که بی اندازه خلیق و صادق و مهربان و در دوستی تاحد فداکاری ثابت قدم است.

کسی که بدو متوسل و پناهنده می شد تا آخرین حد طاقت و امکان او را حمایت می کرد و در اصلاح کار او بذل جهد می نمود بدون اینکه دیناری از وی توقع اجر داشته باشد سهل است که اگر گفت و گوی حق و اجرت بمیان می آمد سخت آزرده و دل تنگ می شد و دنبال کار او را رها می کرد.

دامتان طرب و سیده محمد الیادرائی

یکی از آن اشخاص سید محمد الیادرائی است از نجبا و معززین محله الیاداران که خویشان و بستگانش باهم متحد شده و بکمک دوسه تن از آقایان روحانی منتقد شهر تمام اموال و املاک او را که از آن جمله چند درب باغ مشجر بزرگ و

کوچک چهارده جریبی و هشت جریبی و سه جریبی و مقداری کثیر از املاک مزروعی همان الیاداران بود برده و خورده و خود او را هم با ضرب و شتم از خانه و زندگی آواره کرده بودند؛ وی بتقریبی که تفصیلش موجب تطویل مقال است به «طرب» پناهنده شد؛ او نیز بعد از آنکه مظلومیت و حقانیت سید را تشخیص داد و جزئیات امر بروی مسلم و محقق گردید در کار او بجد ایستاد و در سه چهار سال آخر عمر خود که مایه خوب بخاطر داریم در استرداد اموال و سرکوبی دشمنانش سعی فراوان کرد و رنج بسیار کشید و از پای ننشست تا تمام املاک و ضیاع و عقار از دست رفته او را بدو بازگردانید و خصماء و حمت ایشان را برای همیشه مغلوب و منکوب ساخت؛ و نیز شخصی را که شغل وی و کالت و نامش **مجدالسادات** (۱) بود برای او ترشیح کرد که بعداً اگر کاری داشته باشد بدو رجوع کند؛ و از آن پس خاطر وی از آن دغدغه آسوده گشت؛ سید هم چون مستطیع شده بود بسفر حج رفت و «حاجی سید محمد» شد. در تمام آن مدت و با آن همه زحمت و مشقت که در آن کار کشید دیناری حق الزحمه توقع نکرد؛ حتی بخاطر دارم که «سید محمد» اصراری داشت یکی از همان باغها را بدو تملیک کند با خشونت و اوقات تلخی مواجه گردید که قصد من محض تبرع حمایت مظلوم بود و اگر منظور اجر و مزد دنیوی داشتم می توانستم در ظرف این مدت از انجام دادن این نوع کارها صد برابر دارایی تو را تحصیل کنم.

شاید خوانندگان تعجب کنند که آن شخص چند سال بعد از «طرب» حیات داشت اما بعد از وفات طرب دیگر قدم بخانه او نگذاشت و از بازماند گانش هیچ یاد نکرد و حال نپرسید؛ عجب تر این که پسر بزرگش «سید مهدی» نااهل از کار درآمد و بعد از وفات او تمام اموال موروثی خود و برادران و خواهرانش را در هوی و هوس شخصی بباد داد و آخر کار اولاد حاج سید محمد همه در فقر و فاقه افتادند!



۱- این شخص برادر مرحوم «آقامیرزا احمد اصفهانی مدرس معروف مدرسه نیاورد

بود که ظهر شنبه ۱۲ ذی القعدة ۱۳۴۸ ق وفات یافت.

باری طرب در دوستی پایداری و صفا و خلوص داشت اما در انتخاب دوستان و معاشران بسیار دیرپسند بود؛ و بدین سبب معاشرانش معدودی انگشت شمار بودند؛ طبعی بلند و همتی ارجمند داشت چندانکه همه محرومیتها و ناکامیهای زندگی را تحمل می کرد و بهیچ وجه زیر بار تملق و چاپلوسی و مذلت و زبونی نمی رفت؛ کوچکترین سخن تعریض گونه یی خشم و غضب او را برمی انگیزخت؛ و با اندک نامالایمی مخصوصاً عمل و گفتاری که بوی تحقیر می داد و بشرف و حیثیت او برمی خورد چندان از جای بدر می رفت و خشمگین می شد که از هیچ کار و هیچ حرف درشت زنده یی ابا و امتناع نداشت؛ و در اثر همین حالت پیش آمدهای دشوار و حوادث ناگوار بروی روی داد؛ از آن جمله واقعه اوست با **ظل السلطان** حکمران خودخواه بددهن پلنگ خوی اصفهان که دیوان خطی منحصر بفرد «هما» را که عنقا جمع کرده و هنوز چیزی از آن طبع نشده بود پس از فوت وی از طرب خواست و او از دادن نسخه امتناع ورزید؛ ظل السلطان بدو تندی کرد و از وی تندی شنید تا کار بدانجا کشید که قصد زدن و کشتن او را نمود؛ اتفاقاً نایب الحکومه اش «رکن المملک» که مردی خیرخواه و نیک اندیش بود آنجا حضور داشت و «طرب» را از آن بلیه نجات داد؛ و گر نه ظل السلطان هرستم که می خواست بی پروا می کرد و در قلمرو قدرت و سیطره او برای مظلومان هیچ پناه و ملجأ و دادخواه و فریادرسی وجود نداشت!

طرب حالی از آن مخمسه رهایی یافت اما در دنباله اش آلام و مصایبی برای وی و خانواده اش پیش آمد که یاد کردن آن ملال انگیز است!

در اثر همین واقعه بود که مجبور بمسافرت طولانی پنج شش ساله طهران گردید و خود او در غربت وزن و فرزندش در وطن بانواع مشقات و محن مبتلا شدند اول کاری را که در آن سفر انجام داد طبع دیوان «هما» بود که با کمک نفقه مرحوم میرزا صدرای **نجد السلطنه شیرازی** که مدتی مدید پیشکار مالیه خراسان بوده است انجام گرفت؛ در اثناء آن مدت هم سفری بزیارت مشهد مقدس و عتبه بوسی حضرت ثامن الحجج علیه السلام تشریف حاصل کرد.

اقامت او در طهران چندان طول کشید که مقدمات مشروطیت ایران و غزل
ظل السلطان از حکومت اصفهان فراهم آمد و پر و پوش خودسری و مردم دری او
فروریخت و دوره تجبر و تکبرش خاتمه یافت!

طرب و نهضت مشروطیت ایران

هر چند که طرب در آن وقایع عامل مؤثر نبود اما بی اثر هم نبود؛ برای این که
در طهران با «سید جمال واعظ اصفهانی» و «میرزا نصرالله ملک المتکلمین» و خاندان
دولت آبادی و دیگر سران و عوامل مهم آن نهضت همکاری؛ و با قائد عظیم الشان
اصفهان «حاج آقا نورالله مسجدشاهی» که او را در ایجاد انقلاب و استقرار مشروطیت
ایران حقاً باید ثالث سیدین سندین «آقا سید محمد طباطبائی» و «آقا سید عبدالله
بهبهانی» بلکه تالی و ثانی «آخوند ملا محمد کاظم خراسانی» شمرده و متأسفانه حق
او در تاریخ مشروطیت گزارده نشده است؛ بوسیله مکاتبه و پیغام ارتباط داریم داشت؛
بعد از مراجعت از آن سفر که مقارن سنه ۱۳۲۲ قمری بوده است هم در آن مقصد
با وی همکاری صمیمانه می نمود؛ و بدین جهت از طرف مستبدان صدمه و آزار بسیار
بدو رسید. عجب است که وی ذاتاً اهل سیاست نبود؛ با تشکیلات و اجتماعات و
انجمنهای حزبی نیز سروکار نداشت؛ ولیکن از سختیهای دوره استبداد و ستمگریهای
حکام و زمامداران آن عهد چندان بستوه آمده و رنج و محنت دیده بود که نهضت
مشروطیت را بصمیم قلب استقبال کرد و طرفدار جدی آزادی خواهان گردید؛ علی
الخصوص چونکه ندای آن قیام را اول بار از زبان علما و پیشوایان روحانی شنیده
بود که بایشان اعتقاد داشت.

طرب در بحران انقلاب قصاد وطنیه غرا ساخته و در تلگرافخانه و مجامع
عمومی دیگر خوانده بود؛ بعد از آنکه مشروطیت برقرار و مجلس شورای ملی
بنیاد شده قصیده های خوب در آن باره ساخت که یکی از آنها بمطلع ذیل است در
تشکیل اولین مجلس شورای ملی:

شادباش ای کشورایران که رستی از محن
آمد ایام خوش و بگذشت دوران محن
شادباش ای کشورایران که بخت شد جوان

زین همایون موهبت کت کرد سلطان زمن

در دوره استبداد صغیر «محمدعلی شاه قاجار» و واقعه تاریخی جنگ بختیاری با «اقبال الدوله کاشانی» حاکم مستبد اصفهان نیز «طرب» با «حاج آقا نورالله» همکاری داشت و در سهم خود خدمات شایان انجام داد که در حواشی دیوان حاضر (ص ۵۰۱) ضمن شرح آن واقعه بدان اشاره کرده ایم.

طرب از جمله کسانی بود که از انقلاب مشروطیت غیر از محاسن استقرار حکومت قانونی و تعمیم عدل و مساوات و برچیده شدن بساط ظلم و خودسری عهد استبداد مفهوم دیگری درك نکرده بودند و از اموری که در پرده سیاست پنهان بود و حوادث تلخ که بیش و کم لازمه هر انقلابی است آگاهی نداشتند؛ این بود که با ایمان راسخ بمبانی مشروطیت گرویدند و در نیل بآن مقصود فداکاری نمودند؛ ولیکن حوادث غیر مترقبه بعد، از قبیل خودسریهای مجاهدان و تند رویهای حزب دمکرات و واقعه قتل «حاج شیخ فضل الله نوری» در ۱۳ رجب ۱۳۲۷ ق و شهرت مسموم شدن «آخوند ملا محمد کاظم خراسانی» در ۱۳۲۹ ق و امثال آن که بعد از استقرار مشروطیت اتفاق افتاد آن گروه را بکلی دلسرد و نادم و پشیمان ساخت.

مخصوصاً واقعه قتل «حاج شیخ فضل الله» در روح طرب اثر عمیق گذاشت چندانکه هروقت صحبت او بمیان می آمد آثار ضجرت و ملالت سراپای وجود او را می گرفت؛ می گفت اگر در هزار یکی احتمال می دادم که از مشروطیت این گونه ثمرات و نتایج شوم ببار خواهد آمد هر گز يك قدم در آن راه بر نمی داشتم؛ گاهی گفته حاج آقا نورالله را تکرار می کرد که «ما انگور انداختیم که سر که شود آن را شراب کردند»؛ راقم سطور خود از وی شنیدم که در واقعه بردار کردن حاج شیخ فضل الله بیکی از دوستانش گفت «از این پس آسمان ایران بلاها و فتنه ها خواهد

بارید که یکی از آنها در تصور مخلوق این زمان نمی گنجد!

مدرسه ملا عبدالله و تنمۀ اخلاق و عادات طرب

طرب حجره‌یی در مدرسه ملا عبدالله^(۱) داشت که بهزینه و سلیقه خود آن را تعمیر و در و پنجره‌اش را شیشه کرده و مقداری کتاب و اسباب تحریر و لوازم چای و غلیان و فرش و اثاثۀ مختصری بقدر ضرورت در آن گذاشته بود؛ طاقچه‌های این حجره را تقریباً شبیه اطاق منزلش کتب مورد مراجعه و چند قطعه از خطوط اساتید و مخصوصاً یک قطعه کاشی معرق کهنه بطول حدود نیم متر که مصراع «دریای سپهر کآفتابست کفش» روی آن بخط درشت نستعلیق نوشته شده و در پیش وی بسیار عزیز بود زینت می‌داد^(۲).

این حجره در واقع منزل بیرونی طرب بود؛ اکثر ایام از حدود ساعت نه و ده صبح که معمولاً از خانه بیرون می‌آمد تا حوالی غروب در آن حجره با فراغت بال بمطالعه و کتابت اشتغال داشت؛ بیشتر ملاقاتهای او با اشخاص هم آنجا اتفاق می‌افتاد؛ فقط روزهای جمعه بضيافت دوستان صمیمش از قبیل «حاج میرزا محمد علی کلانتر» و «میرزا عبدالوهاب مستشار دفتر» و «میرزا حیدر علی

۱- این مدرسه که درب بزرگش در چهارسوی بازار شاه و درب کوچکش در کوچه جنب چاه حاج میرزا واقع شده و در وسط آن نهری از انشابات مادی فدن جاری است منسوب به «ملا عبدالله بن حسن تستری» صاحب شرح قواعد علامۀ حلی که از مشاهیر علمای متورع زمان شاه عباس اول بوده و در سال ۱۰۲۱ ق فوت شده است؛ و بعضی او را با «ملا عبدالله بن محمد تونی» صاحب وافیۀ متوفی ۱۰۷۱ ق اشتباه کرده‌اند.

۲- این قطعه کاشی را بعد از وفات طرب که اثاثۀ او را از حجره بمنزل می‌آوردند یکی از طلاب ساکن آن مدرسه بحیله‌ای که در عرض آن قرآن برای متوفی خواهد خواند از حامل اثاثه گرفته و آن را تصاحب کرده بود؛ مرحوم «سها» بازحمت آنرا پس گرفت و همچنان در یکی از طاقچه‌های اطاق بالاخانه منزل طرب بود تا وقتی که یکی از افسران نظامی آن منزل را اجاره کرد و در موقع انتقال از اصفهان قطعه کاشی را با چند تابلو نقاشی کار صنیع‌الملک و غیره که پشت شیشه‌های دولابچه کتابخانه گذاشته بودند همه را با خود برد؛ تظلم ورثۀ طرب هم بجایی نرسید.

ندیم باشی» (۱) و «حاج میرزا مهدی دولت آبادی» و امثال ایشان می رفت که عموماً از باب فضل و شعر و ادب و در دوستی و معاشرت نیز اهل صفا و خلوص و محبت بودند؛ در این او آخر هم گاهی همان «حاج سید محمد الیاد رانی» که ذکرش در پیش گذشت عصرهای پنجشنبه برای او مال سواری می آورد و او را بمنزل خود می برد که تا عصر جمعه آنجا بود و مراجعت می کرد؛ در این دعوت که غالباً با اصرار و ابرام می پذیرفت تمام دل خوشی وی این بود که در باغ مشجر چهارده جریبی جنب منزل میزبان که خود او از دست غاصبان بصاحب حق برگردانده بود در کنار نهری با صفا از شعب «مادی قنش» که از آن باغ عبور می کرد روی مسند پاکیزه احرامی و نمود آبداری در روشنایی چند لاله خود سوز دعای کمیل معمول شبهای جمعه خود را با سوز و گداز عاشقانه می خواند و می گریست؛ و همچنان مدتی تنها بحال خود بسر می برد زیرا میزبانش کاملاً با اخلاق و احوال او آشنا شده بود؛ بمحض اینکه عقد نماز مغرب و عشاء می بست او را مدتی بحال خود می گذاشت و مراقب بود تا بعد از آنکه از نماز و قرآن و دعا فراغت می یافت باز بر سر خدمت مهمانداری می آمد و چای و غلیان را که اعتیاد مفرط

۱- در آن مدت که در طهران مصاحب «محمد حسن میرزای ولیعهد» بود لقب «ندیم الملك» بوی داده بودند. مردی بسیار فاضل و ادیب و سخندان و بلند طبع و کریم النفس بود؛ خط تحریری را خوب می نوشت زبان فرانسه را هم خوب می دانست؛ برای عزت نفس و بی اعتنائی او بمال دنیا همین بس که چند سال با نهایت تقرب و منزلتی که در دستگاه پادشاه و ولیعهد داشت هیچ منصب و مالی را توقع نکرد سهل است که همه اموال و املاک موروثی خود را که در اصفهان داشت بثمان بخش فروخت و خرج آبرومندی خود کرد که مبادا رایحه فقر و احتیاج از وی شنیده شود؛ بعد از آنکه دیگر چیزی در بساط وی نماند به اصفهان برگشت و تا آخر عمر در سختی فقر و فاقه بسر برد؛ خانه اش در کوچه کلیمی ها معروف بکوچه «حاج عباس گندلی» بود حدود هشتاد سال عمر کرد و در حوالی سنه ۱۳۵۰ قمری در گذشت پدرش میرزا مهدی ملاهاشم نام داشت؛ او را برادری بنام «حاج میرزا احمد دیر» هم بود که نزدیک امامزاده احمد می نشست؛ عجب است که این دو برادر در تمام صفات و اخلاق و سجایا با یکدیگر میباینت داشتند و بقول معروف نقطه مقابل یکدیگر بودند؛ مثلاً هر قدر که ندیم باشی گشاده دستی داشت حاج دیر ممسک و صرفه جو بود و هر قدر او خرج می کرد این پس انداز می نمود و بر ثروت خود می افزود؛

انان که با حیفال تو روزی بکنند

بنود عجب که در دل آتش کز کنند

ما گوی تست بهره جای کر شوند تا عشق تست بهره کار و کر کنند

در دار تو نمیدانی چاند و چاغی تیغ از تو میرانی ز چه پروای بکنند

آید چو قصه غم عشق تو در میان آن به که قصه های دیگر مختصر کنند

ناچار ما و زخم خد نکست صبری که پیش تیغ جدایی بکنند

بتوان بیا دجو ربهشت از جهان کشت امانه کار زوی تو از دل بدر کنند

فرخنده روزگار کپانی که بخت روزی شب بزند و شبی را بکنند

نه ماه دیده اند و نه رخسار دگشت انا که وصف روی تو را با بکنند

اکنون که سوختم خد از عاشقی چه باید هم از نخست ز آتش خد کنند

پیش من آن سفر که سمار چو سق است کز دیار کمویان بکنند

حیفات بنکرند بیکان حبال

تا میتوان ببارض خوبان نظر کنند

بدان داشت تجدید می کرد.

خلاصه بیشتر روزها را طرب در همان حجرهٔ مدرسهٔ ملا عبدالله بسر می برد؛ حوالی غروب آفتاب که بمنزل بر می گشت بساط چای و غلیان او را که درظرافت و خوش سلیقگی معروف بود در اطاق شخصی وی آماده کرده بودند؛ نماز مغرب و عشاء را می گذاشت و سورهٔ واقعه را همچنان که در اطاق قدم می زدیا خود را بکاری از قبیل زیور و رو کردن کتابها و تراشیدن قلم و بهم شوریدن لیهٔ دوات سر گرم کرده بود از حفظ می خواند؛ و بعد از آنکه در مسند خودش می نشست در سالهای آخر عمرش که من یاد دارم همه شب این حقیر را که ده سیزده ساله بودم و گاهی برادر بزرگترم را نیز که پنج شش سال از من بزرگتر بود بدرس و مشق احضار می کرد؛ دوسه ساعت متوالی پیش او درس می خواندیم تا دستور مرخصی می داد؛ در آن مدت بازی گویی کردن و خنده و حرف لغو و حرکت بی جا و برخاستن از سر درس بدون ضرورت و بی تحصیل رخصت ذنب لایغفر محسوب می شد.

بطوری که در فصل شعر و شاعری طرب گفته آمد وی در تعلیم و تربیت اولاد بی اندازه سخت گیر و سخت کوش بود؛ از سر اندك غفلت و خطایی نمی گذشت؛ اعتقاد داشت که خطاهای كوچك را اگر چشم پوشی کنند بخطاهای بزرگتر منجر خواهد شد.

کیفیت حال من در آن مدت که پیش او درس می خواندم از شدت انضباط و احتیاط و بیم و هراس این که مبدا حرکتی نابجا از من سر بزند یا کلمتی را بار دوم غلط بخوانم و کشمکش مبارزه‌یی را که با غلبه و چیرگی خواب داشتم هیچ گفتمنی و قابل وصف نیست؛ مکرر اتفاق افتاد که در نبرد خواب عاقبت مغلوب شدم و خوابم در ر بود چنانکه بی اختیار روی کتاب افتادم؛ در این موقع مادرم را صدامی زد دست مرا گرفته از زمین بلند می کرد و همچنانم پاپا باطاق خود می برد که اگر در اثناء راه مرا رها می کرد بی اختیار بزمین می افتادم؛ یکی دوبار هم این اتفاق افتاد مخصوصاً يك بار از لب ایوان جلو اطاق پرت شدم چنانکه خود والد هم وحشت زده

بیرون دوید و نگران شد که مبادا آسیبی بمن رسیده باشد خوش بختانه ارتفاع ایوان بیش از حدود نیم متر نبود والده هم در آن اثناء آستین قبای مرا بچابکی و قوت گرفته بود چندانکه از آن سقطه جز درد مختصری در اندام خود احساس نکردم.

تصور نشود که این قبیل اتفاقات در کاردرس و مشق شبانه تخفیفی می داد که شبهای دیگر نیز همان ترتیب استمرار داشت.

در باره کتب درسی وی نیز شرحی در همان فصل شعر و شاعری نوشتم اما طرز تدریس وی این بود که چند صفحه مثلا از کتاب «نامه خسروان» یا گلستان و بوستان را اول بار بسیار شمرده و مرتب می خواندم و غلطهای مرا بدون تشدد و ترش رویی می گفت البته نباید کلمتی باشد که در درسهای قبل خوانده باشم؛ بار دوم باز آن درس را از سر می گرفتم و لغتهای آن را معنی می کردم؛ لغات تازه را همچنان با خوش رویی تفسیر می کرد ولیکن نباید معانی کلماتی را که در دروس پیش گفته شده بود فراموش کرده باشم؛ در این صورت مرا بکتابچه لغت که بدستور او نوشته بودم و همراه داشتم حواله می داد؛ خدا نکند که از ضبط و یادداشت آن کلمه هم غفلت شده باشد!

باری بعد از آن باید چند بار از اول تا آخر، و آخر بار از آخر تا اول آن درس را بی غلط بخوانم و هر لغتی را که پرسید معنی کنم؛ اگر غلط خواندن و فراموش کردن معانی لغات از بار دوم بسوم می رسید دستور شیخ اجل را «بخردی درش زجر و تعلیم کن» کار می بست و گاهی که خود از جهتی خلق تنگی داشت در زجر و تنبیه مبالغه می فرمود؛ در عوض نیز گاهی تشویق می نمود؛ چنانکه يك بار بهاداش حفظ کردن الفیه ابن مالک و دیباجه و باب اول گلستان يك قلمدان ظریف با جلد ابریشمین و دوات نقره و دیگر لوازمش؛ و بار دیگر برای نوشتن کتاب چهارمقاله بامعانی لغات و توضیحات، يك ساعت نقره گین که آن ایام «ساعت سه خط بمبئی» می گفتند باین حقیر جایزه داد که قلمدانش هنوز بیاد گار محفوظست.

باری آخرین دستورش که باید همان شب اگر از موعد مقرر زودتر از اطاق او مرخص شده بودم یا فردای آن شب انجام شود این بود که آن درس را دنباله دروس

قبل در دفتر خود ولغات تازه آن را هم در دفتر مخصوص دیگر منقح بنویسم و شب دیگر خدمت او تحویل بدهم.

حاجت بگفتن نیست که علاوه بر تکلیف درس و مشقی که در خانه پیش پدر داشتم کار مدرسه و دبستان نیز همچنان بحال خود جریان داشت. خلاصه طرب سخت مقید بود که فرزندان خود را نازپرورده بار نیاورد؛ و مکرر از وی شنیده شد که این ابیات را می خواند:

پسر کش پدر ناز کش پرورد	بسا روزگارا که سختی برد
گرش دوست داری بنارش مدار	خردمند و پرهیز کارش بر آر
نبیند، جفا بیند از روزگار	هر آن طفل کو چور آموزگار

نیز از خصوصیات اخلاق و آداب و عادات وی این است که بسیار سنگین و باوقار بود و مردم جلف سبك مایه را طبعاً خوش نمی داشت؛ اهل شوخی و هزل نبود اما بجای خود لطیفه های ادبی نغز می گفت؛ خود هرگز پیرامن لاف و گزاف نمی گشت و از مردم دروغ زن گزافه باف می گریخت؛ در نظافت و پاکیزگی و ظرافت و خوش سلیقگی ضرب المثل بود؛ همه هفته روزهای چهارشنبه بحمام می رفت و خضاب می کرد؛ مرسومش حمام شاه بازار بزرگ بود که نزدیک مدرسه ملا عبدالله است و قائمش پیرمردی خوش مشرب و با هوش بود که حال و مقام هر کسی را بجای می آورد.

بزرگ استادش «آخوند ملا محمد کاشانی» رحمه الله نیز اتفاقاً بهمین گرمابه می آمد و همین قائمش خدمت می کرد.

پوشش دثار یعنی پیراهن وزیر شلوار خود را همه روزه و مجموع شعار و دثار را هفته یی يك بار عوض می کرد؛ در حفظ نظافت و نظم و ترتیب هر کار و هر چیزی بقدری افراط داشت که گاهی بوسواس نزدیک می شد؛ اگر در فرش اطاقش يك پرگاه افتاده یا روی کتاب و لوازم تحریرش اندك گردی نشسته یا یکی از اسباب و لوازم کار او جابجا شده بود جداً ناراحت می شد چندانکه احياناً به اوقات

تلخی می کشید؛ زوجه مجلله اش در این امر و همچنین سایر امور که ممکن بود موجب کودرت خاطر وی گردد هوشیاری و مراقبت و صبر و حوصله عجیب بخرج می داد؛ خدایش بیامرزاد که پارسازی فاضله و باسواد بود و در هوش و فراست و حزم و کیاست همتا نداشت.

طرب مانند پدرش هیچ مال و ملک دنیوی و ضیاع و عقار نداشت؛ دارایی او منحصر بخانه مسکونی و مایحتاج کتاب و لوازم تحریر و اثاثه منزل بود؛ غیر از مبلغ هشتاد و هفت تومان و نیم مستمری سالیانه دیوانی عواید منظم مرتبی نداشت؛ مع ذلك خود و خانواده اش با کمال وسعت و آبرومندی زندگانی می کردند و چشم طمع و حسرت بمال و منال و جاه و جلال دنیاوی هیچ کس نداشتند و از دولت قناعت و سیرچشمی باداده حق شرافتمندانه می ساختند؛ امید است که این خوی و روش در اعقاب و اخلاف ایشان ثابت و پایدار و مستمر و برقرار بماند و ان الله علی ما قول لشهد.

زن و فرزند طرب

زوجه طرب زنی فاضله باسواد و کارداران و خانه دار بود که در خانه او را بی بی خطاب می کردند و باین سبب بنام «آغا بی بی خانم» معروف بود اما نام اصلی او «سکینه سلطان» بود؛ پدرش «آقا محمد جواد شهرباف اصفهانی» و مادرش «خدیجه سلطان» دختر «حاجی محمد علی تاجر شیرازی» بودند؛ دو برادر هم داشت بزرگتر «آقا محمد مهدی» که از اعظم تجار بود و در صحت قول و عمل و درستکاری و امانت و حسن سلیقه ما بین ا کفاء و اقراش شهرت و امتیاز داشت؛ در نیمه دوم عمرش چندین سال مقیم طهران شد و همین جا در حوالی هشتاد سالگی شب شنبه پانزدهم شعبان ۱۳۴۷ قمری در گذشت و در مقبره ابن بابویه ب خاک رفت؛ مرکز تجارتش اصفهان در سرای خوانساریها که نزدیک خانه مسکونی موروثی ایشان در «محلّه سرسینه پایینی» است، و طهران در سرای حاج عبدالوهاب بود که بعد از وی بتصرف دامادش در آمد (۱)

۱- آقا محمد مهدی فقط دو دختر داشت که در حال حاضر حیات دارند بزرگتر «حاجه خدیجه خانم» را خود او در اصفهان به «حاج میرزا محمد» از طایفه کلاه دوزان شوهر داده —

جمعی از اقوام و بنی اعمام او نیز در بازار چهل تن و تیمچه‌های همان حوالی کسب و تجارت داشتند که هم اکنون اعقابشان باقی است. — و برادر کوچکتر «آقا محمد هادی» نیز اهل تجارت بود و مدتی قبل از «آقا محمد مهدی» در مشهد مقدس وفات یافت.

ولادت «بی بی» بطوری که پشت قرآن خطی موروثی خود او که انیس دایمی وی بود و همه وقت از روی آن تلاوت می کرد بخط والدش نوشته شده است در شانزدهم ربیع المولود سنه ۱۲۹۲ ق واقع شده بود و وفاتش بامداد روز یکشنبه ششم ماه صفر ۱۳۷۷ قمری موافق دهم شهریور ماه ۱۳۳۶ شمسی هجری اتفاق افتاد و در مقبره تخت فولاد در تکیه خلیلیان که از توابع تکیه سیدالعراقین محسوب می شود بخاک رفت؛ قطعه ذیل از این حقیر بر سنگ لوح مرقدش منقور است:

کاش هرگز مرگ مادر را نبینی خود مهرس
تا چه داغی این مصیبت بردل سوزان نهاد
در گلو راه نفس را آه جان فرسا بیست
از مژه سیل روان را اشک خون پالاگشاد
مادری پاکیزه گوهر داشتم از دست رفت
نخل مهری سایه گستر داشتم از پا فناد
مادری فرخنده طلعت مریمی عصمت سرشت
خانمی فرخ نژاد و بانویی نیکو نهاد
سال فوت او طلب کردم ز فرزندش سنا
گفت با بانوی جنت همنشین قصر باد

۱۳۷۷

خانواده بی بی با خاندان مادری طرب نسبت خویشاوندی داشتند؛ و

→ بود؛ شوهرش فوت شده و از وی چند پسر و دختر باقی است که ساکن اصفهانند؛ و کوچکتر «شمس الضحی همدن خانم» را بعد از وفات والدش در طهران به «میرزا علی آقا» شوهر دادند که شاگرد حجره خود آقا محمد مهدی بود؛ از ایشان هم اولاد ذکور و اناث بهم رسیده است که ساکن طهرانند و حقیر را بیش از این از وضع و حال آنها اطلاعی نیست.

خواستگاری وصلت بحسن اختیار مادر طرب و با اهتمام برادر بزرگترش ملك الشعراء عنقا که سمت پدری بروی داشت صورت گرفته بود؛ تاریخ ازدواج «بی بی» با طرب مطابق قبالة نکاحیه که نسخه اصلی آن را در اسناد خانوادگی حفظ کرده بودند بیست و نهم رمضان سنه ۱۳۰۱ قمری است؛ تفصیل جشن مجلل باشکوه عقد را که بهمت عنقا بر گذار شده بود در فصول پیش نوشته ایم.

در آن تاریخ طرب سرگرم تحصیل بود و از محضر درس علامه بزرگوار «آخوند ملا محمد کاشانی» و سایر اساتیدش دانش اندوزی می کرد؛ امور وی و دیگر افراد خانواده هم در تحت تکفل و سرپرستی «عنقا» با کمال وسعت و رفاهیت اداره می شد؛ بی بی نیز یکی از ارکان معزز خانواده شده بود؛ ضمناً پیش شوهر خود مشغول درس خواندن شد و همچنان با ذوق و شوق هر چه تمامتر مدت پنج شش سال در خانه نزد شوهرش تحصیل کرد تا زنی فاضله و باسواد از کار درآمد چنانکه قرآن و اخبار و ادعیه مأثوره و کتب نظم و نثر فارسی حتی منشیات و قطعات مشکل را بآسانی و درستی می خواند و خوب معنی می کرد؛ حساب سیاق و مقدمات صرف و نحو عربی را هم بقدر ضرورت خوانده و نیک آموخته بود.

بعد از آنکه زن و شوهر هر دو از تحصیل فراغت یافته و در معاشرت چند ساله از جزئیات اخلاق و احوال یکدیگر واقف شده بودند مراسم ازدواج حقیقی یعنی زفاف اتفاق افتاد که تاریخش علی الظاهر سنه ۱۳۰۹ قمری يك سال بعد از وفات «عنقا» بوده است؛ و اولین فرزند که از ایشان بهم رسید میرزا محمد رضا بود مخاطب به «میرزا جان» که او را بنام اصلی هما نامیده بودند و تاریخ ولادتش بدلیل نوشته والد پشت قرآن مجید سنه ۱۳۱۰ قمری بوده است.

بطوری که از همه افراد خانواده و آشنایان دور و نزدیک ایشان شنیده و از بقایای خطوط ایام کودکی وی دیده ام در هوش و ذکاوت و استعداد خط و سواد دارای نبوغی بوده است چندانکه خط هشت نه سالگی او را با خطوط مردان بیست سی ساله اشتباه می کرده اند؛ متأسفانه قبل از آنکه بسن بلوغ رسیده باشد ناگهان بعارضه بیماری تب لازم ناکام در گذشت و خانواده خود مخصوصاً مادرش را تلخ کام و داغدار ساخت

چنانکه تا آخر عمرش که بیش از پنجاه سال از آن حادثه گذشته بود هر وقت اسم « میرزا جان » بمیان می آمد اشک در چشمان او حلقه می زد و آثار اندوه و حسرت سخت در چهره اش نمودار می گردید !

طرب اصلاً دختر نداشت و بعد از « محمد رضا » چهار پسر دیگر پیدا کرد که همه در حال تحریر حیات دارند و در خدمت فرهنگ روزگار می گذارند ؛ اسامی آنها با تاریخ ولادتشان بسنین قمری که پشت همان قرآن مجید بخط والد ضبط شده باین قرار است :

- ۱ - میرزا عبدالجواد ۱۳۱۲ ۲ - این حقیر جلال الدین حوالی سحر شب چهار شنبه غره رمضان ۱۳۱۷ ق مطابق ۱۳ برج جدی ۱۲۷۸ شمسی (۱) ۳ - ابوالفضل صفر ۱۳۲۴ ۴ - ابراهیم شب جمعه ۸ صفر ۱۳۲۹

خلقی و خوی همسر طرب

زوجه طرب از جهت اخلاق و آداب فاضله و جامعیت صفات و کمالاتی که در خور زنان هنرمند غفیف صالح خانه دار است حقاً از نوادر روزگار بود ؛ درهوش و فطانت ذاتی و کاردانی و خوش سلیقگی و جلدی و چابکی در امور مربوط به خانه داری و همچنان در صبر و قناعت و عفت و تقوی و قدس و طهارت و مواظبت بر فرایض و نوافل عبادات و احاطه بجزئیات مسائل و احکام شرعی مخصوصاً آنچه متعلق بطبقه نسوان است مابین اقران و امثالش نظیر نداشت ؛ و از این جهت در حد خود فقیهی مسأله دان بود که دختران و زنان محله حتی اهالی محلات دوردست نیز که وی را می شناختند در تعلیم احکام و آداب شرعی بدو رجوع می کردند ؛ دراستخاره و آداب ادعیه و ختم مجرب و تعیین اختیارات که از روی تقاویم و مسطورات علمای متشرع می گفت هم از مراجع معتمد آن جماعت بود ؛ در مدت عمر خود شاید متجاوز از پانصد تن زنان و دختران شهر را مجاناً و تبرعاً درس داده و سواد خواندن

- ۱ - این انطباق موافق جداول تطبیقی و تقاویم معتبر همان سال ۱۳۱۷ قمری است و در شناسنامه بحساب تقریبی آمارگران که معمولاً تفاوت شمسی و قمری این سنوات را ۴۰ سال می گیرند ۱۲۷۷ نوشته شده که مبتنی بر تقریب است نه دقت در تطبیق .

کتاب و قرآن بایشان آموخته بود که پاره‌یی از ایشان ببرکت نصایح وی دنبال تحصیل را رها نکردند تا مثل خود او بدرجه عالی فضل و کمال لایق بحال رسیدند؛ فرزندان خود او نیز در او ان کودکی کم و بیش نزد وی درس خوانده و از فیض انقاس قدسیه اش ممتنع گشته‌اند؛ از آن جمله خود این حقیر درشش هفت سالگی قسمتی از گلستان شیخ و دیوان حافظ را پیش او خوانده‌ام؛ و غالب چنان بود که سبقی را که معلم کتاب یا والد عالی جناب بمن داده بودند پیش آن مادر مهر پرور حاضر و از برمی کردم.

در روزهای جمعه و ایام متبر که سه ماه رجب و شعبان و رمضان و امثال آن بسیار دیده می شد که در منزل یا مسجد کوچک مجاورش که آن را «مسجد جلو خان» می گویند حوزه روحانی باین حالت تشکیل شده بود که جماعتی از زنان مقدس با ایمان گرد «بی بی» نشسته بودند و او با سیمای بهشتی و عطوفت خواهری و مادری بایشان مسایل دینی می آموخت یا قرآن و دعا و زیارت های مأثوره را با آهنگی گرم و دلنواز شمرده و مرتب بلند می خواند و دیگران آهسته تکرار می کردند.

وی بیشتر قرآن کریم و اکثر ادعیه معروف از قبیل دعای صباح و کمیل و سمات و دعای سحر رمضان و مجیر و جوشن کبیر و امثال آن حتی بخشی عمده از دعای ابو حمزه ثمالی را که طولانی ترین دعا های مأثوره است و همچنین زیارت عاشورا و وارث و نظایر آن را از بس خوانده بود همه را از حفظ داشت؛ قرآنی که با آن مأنوس بود و همیشه از روی آن می خواند نسخه خطی نیم ورقی موروثی او بود با کاغذ ترمه بدون تزیینات سر لوح و جدول تذهیب که پشت ورق سفید اولش تاریخ ولادت وی و برادرانش بخط والدشان نوشته شده است؛ کتاب دعای او زاد المعاد مجلسی بود با بیاض چاپی خوش خط قدیمی؛ در این اواخر مفاتیح الجنان هم خواست که یکی از نسخ ممتازش را این حقیر ابتیاع و هدیه خدمت کردم.

خواننده توهم نکند که «بی بی» با آن احوال که از مواظبت بر طاعت و عبادتش وصف کردیم هرگز از وظیفه خانه داری غفلت داشت! بطور خلاصه می گویم که وی نه از آن طبقه زنان تنبل بی کاره بود که بعد از سجاده نشینی از زحمات خانه داری

تن می‌زنند؛ و نه از آن گروه بود که به پائنه وظایف خانه داری در تکالیف مذهبی سستی می‌ورزند؛ وی ما بین هر دو وظیفه را بعد کمال جمع کرده بود؛ در عین این که دقتی از دقایق خانه داری را مهمل نمی‌گذاشت در امور مذهبی نیز یک سر مو تهاون و بی‌اعتنائی بخرج نمی‌داد.

اگر بخواهم زحمات او را در شوهرداری و بچه‌داری و خانه داری شرح بدهم رساله‌یی جدا گانه باید پرداخت؛ با اینکه غالباً دوسه نفر خادمه و خدمتکار داشت هرگز کارهای منزل را یکسره بایشان یله نمی‌گذاشت و خود او از هیچ زحمت حتی رخت شستن و جاروب کردن اباء و امتناع نمی‌نمود بلکه با کمال میل و رغبت و چستی و چالاکی و خوش سلیقگی هر کاری را که مربوط به خانه‌داری بود انجام می‌داد.

در خیاطی و طبخ و ساختن انواع ترشی‌ها و مرباها و ریچارها و همچنین در تهیه و تدبیر نگاهداری حوایج و ذخایر زندگانی که در خانواده‌های اصیل قدیم معمول و متداول بوده است مهارتی کامل و حسن سلیقه و ظرافتی کم نظیر داشت؛ بسیار بود که دختران محترم محله مدتی پیش دست او هم درس می‌خواندند و هم کار آموزی می‌کردند.

برای اینکه نموداری از اخلاق و آداب او را در امر خانه داری بدست داده باشم شمه‌یی از سرگذشت حال او را ذکر می‌کنم.

جوانی سی و هشت ساله بود که شوهر خود را از دست داد و بتعمیر معروف «بیوه سار» شد در حالتی که چهار پسر یکی بالغ ۱۸ ساله و سه صغیر ۱۳ و ۶ ساله و یک ساله داشت و از شوهرش هیچ مال و ملک و مستغلی باقی نمانده بود؛ مبلغ هشتاد و هفت تومان و نیم مستمری دیوانی سالیانه او را هم اتفاقاً در همان سال که وی فوت شده بود فقط مبلغ یک ربع پرداختند و بعد از آن کلی مستمریهای دیوانی از طرف مجلس شورای ملی و دولت وقت قطع شد؛ با تمام این احوال و با وجود اینکه برای آن زن جوان با سواد هنرمند کاردان از هر حیث و سایل تجدید زندگانی شوهرداری

فراهم بود ؛ و باز اینکه همه مایملک شوهرش از خانه و اثاثه منزل حتی الوتدفی الجدار باخط شیوای خود او بوی صلح شده بود بهیچ وجه اعتنایی باین امور نکرد و همه مشکلات و شداید فقر و یتیم داری را بر خود هموار نموده پای در دامن توکل و صبر و فناءت کشید و زحمت خدمت منزل و سرپرستی فرزندان خود را بر تجدید عیش و ترفیه حال شخصی ترجیح داد و همچنان تا آخر عمرش که بهشتاد و شش سال رسید، بر آن حال ثابت و پایدار بماند .

بطوری که در فصول قبل ذکر شد بعد از وفات « طرب » برادر بزرگش « میرزا محمد سپا » رضوان الله علیه کمال فتوت و مردانگی و رادطبعی را بخرج داده تمام مخارج خانواده و بازماندگان « طرب » را پدرانۀ تکفل کرد با شیرینی عطاوت و رحمتی که تلخی مرگ پدر را از کام برادر زادگانش بیرون می برد ؛ مدت هشت سال هم بر این منوال گذشت تا « سپا » نیز در ماه صفر سنه ۱۳۳۸ قمری در گذشت . اکبر اولاد « طرب » دوسه سال بعد از وفات والدش از اصفهان به طهران مهاجرت کرد که هم اکنون با زن و فرزندش مقیم این دیار است ؛ این حقیر نیز در ظرف آن مدت بحد بلوغ شرعی رسیدم و کم کم طلبه مدرسه نشین شدم و بار زحمت خود را از دوش مادر و عم گرامی برداشتم بطوری که جز بقصد زیارت ایشان و تفقد از برادران کوچکتر بخانه نمی رفتم و باقی اوقات را با شوق و گرمی هر چه تمامتر در مدرسه نیماءورد مشغول تحصیل بودم ؛ مؤنت معیشت خود را هم بتفصیلی که شرحش از موضوع بحث خارج است از دسترنج کتابت تأمین می کردم ؛ و بالجمله در سه چهار سال آخر عمر « سپا » خاطر وی و والدۀ بزرگوار از زحمت من سبکبار شده بود سهل است که بقدر وسع خود کمک بمادر و برادران هم می کردم ؛ اما در آن تاریخ که « سپا » وفات یافت باز دو فرزند صغیر ۴ ساله و ۹ ساله در خانه بودند که از هر حیث احتیاج بسرپرستی مادر داشتند ؛ بی بی هم انصافاً یک سرمو از وظیفه مادری کوتاهی نکرد تا ایشان نیز یکی بعد از دیگری گلیم خود را از آب بیرون کشیدند و در اصفهان صاحب زن و فرزند شدند ؛ و در این موقع که مقارن با ربع آخر عمر

«بی بی» بود او را فرصت و فراغت بیشتر برای صرف وقت در التزام طاعت و عبادت حق تعالی دست داد .

بالجمله در بیست و چند سال آخر عمرش بود که اکثر اوقات وی مصروف نماز و قرآن و دعا و مواظبت بر فرایض و نوافل می شد چندانکه مکرر از وی شنیدم که می فرمود من خود هیچ نماز و روزه بر عهده ندارم که هر چه در ایام عادت و کسالت از من فوت شده است همه را قضا کرده ام ؛ سهل است که برای شوهر و پدر و مادر و برادر خود نیز نماز و قرآن خوانده و روزه گرفته ام . در آن احوال باز که بیشتر ساعات شبانه روزش بر سر طاعت و عبادت بود از حال فرزندانش غفلت نداشت و تا می توانست بایشان خدمت و محبت می کرد ؛ خانه بی را که شوهرش بوی صلح کرده بود هم در حیات خود بفرزندانش انتقال داد ؛ و از آن پس تا آخرین لحظه حیاتش در خانه ملکی این حقیر در اصفهان می نشست و از برکت دعای او همگان مستفیض می شدند؛ خدایش بیامرزد که مابین زنان عهد خود بحقیقت مصداق این بیت بود که بتازی گفته اند :

ولو كان النساء كمثل هذى لفضلت النساء على الرجال

مسافرت های طرب

چنانکه در مسطورات قبل گذشت « طرب » تا سنه ۱۳۰۸ قمری که برادر ارشدش «عنقا» حیات داشت در کنف حمایت و سرپرستی پدرانه او با کمال آسودگی و فراغ بال مشغول تحصیل بود ؛ تا آن تاریخ هم از اصفهان هیچ سفر نکرده و رنج غربت ندیده بود ؛ مسافرت های وی که در خلال فصول قبل و حواشی دیوان پیاپی از آنها اشاره کرده ایم همه بعد از وفات « عنقا » اتفاق افتاد .

۱- اولین سفرش که قرب نه ماه طول کشید در سنه ۱۳۰۹ قمری بود که همراه برادرش « سها » زیارت حضرت معصومه قم مشرف شدند ؛ ضمناً بسابقه دوستی و آشنایی که با خاندان «حاج آقا محسن عراقی» داشتند يك چند در سلطان آباد عراق مهمان ایشان بودند و محبت و حرمت بسیار دیدند .

۲ - بعد از آن باز يك سفر چندماهه خود «طرب» تنها ببلده قم و سلطان آباد رفت که حشمت و غنیمت‌ش بیش از سفر اول بود .

عمده قصاید که در منقبت معصومه قم و مدح رجال آن حدود گفته مربوط بهمان دو سفر است .

۳ - بعد از آن دو سفر کوتاه که ذکر کردیم سفر دوسه ساله طهران پیش آمد مصادف با اواخر عهد ناصرالدین شاه و اول عهد مظفرالدین شاه که همراه برادرش «سها» از اصفهان بطهران رفتند .

این مسافرت علی‌التحقیق مابین سالهای ۱۳۱۰ - ۱۳۱۵ قمری اتفاق افتاده و با احتمال قوی که مستند باقوال و پاره‌یی از اسناد کتبی خانوادگی است مبدأ آن مسافرت سنه ۱۳۱۲ و پایانش مابین ۱۳۱۴ - ۱۳۱۵ ق بوده است ؛ و این که در خطاب به ناصرالدین شاه می‌گوید سالها در ری بدرگاه تو ستایشگری کرده‌ام ، شاید محمول بر مبالغه برای جلب عطف و رافت پادشاه است ؟

بنده طرب سالها بود که خدیوا هستم در ری بدرگاه تو دعا گو

در همین سفر بود که «طرب» مکرر در حضور ناصرالدین شاه شعر خواند و نسخه آن را که بخط زیبای خود نوشته بود تقدیم کرد و خط و شعرش مورد پسند پادشاه واقع شد و بر تقرب او بیفزود و شکایتی را که درباره قطع دو عشر موجب مرسوم خانوادگی داشت بخوبی رفع کرد ؛ و مخصوصاً طرز شعر خواندن «طرب» چندان او را خوش آمد که چند بار با تازگی و نشاط او را تحسین و آفرین گفت و علاوه کرد که «بعد از شهاب باین خوبی شعر نشنیده بودیم» .

موجب اصلی این مسافرت مستمری موروثی دیوانی بود (۱) که بعد از وفات

۱ - چون در فصول این مقدمه مکرر از مستمری دیوانی خاندان «هما» سخن بمیان آمده است اینجا خلاصه‌یی از سرگذشت آن را می‌نویسم :

در سنه ۱۲۷۴ قمری ناصرالدین شاه مبلغ یکصد و بیست تومان مستمری سالیانه برای «هما» برقرار کرد که از آن تاریخ تا سنه ۱۳۳۲ قمری بعد از مشروطیت ایران که کلی مستمریهای دیوانی از طرف مجلس شورای ملی بالمره قطع گردید همه وقت موجب زحمت ←

« عنقا » باز اختلال در آن راه یافته و دو عشر آن یعنی بیست و چهار تومان از یکصد و بیست تومان را مستوفی کل اصفهان « میرزا محمد پسر میرزا نصرالله گرکانی » قطع و در باره یکی از اهالی گیلان که بنده هنوز او را نشناخته‌ام برقرار کرده بود

→ و گرفتاری آن خانواده بوده است !

بعد از وفات هما که بسال ۱۲۹۰ ق اتفاق افتاد فقط در سال اول مرحوم رضا قلی خان سراج‌الملک پیشکار اصفهان مبلغ شصت تومان در وجه « عنقا » که اکبر اولاد « هما » و سرپرست خانواده بود پرداخت و بعد از آن بالمره قطع شد ؛ یکصد تومان آن را مستوفیها فرمان صادر کرده پسران « صنیع الملک » دادند مبلغ بیست تومان باقی مانده را هم علی‌الرسم فی‌امثاله خودشان بعنوان صرف جیب ضبط کردند .

مرحوم « عنقا » در تلاش افتاد ؛ خود او نامه‌یی منظوم بطور مثنوی برای ناصرالدین‌شاه فرستاد که اولش این است :

ای بتو زینده طراز شهی در تو عیان آیت ظل الهی

مرحوم « حاج شیخ محمد باقر نجفی مسجد شاهی » نیز برای او سفارش‌نامه بدربار ناصرالدین شاه نوشت ؛ عاقبت خود « عنقا » در سنه ۱۲۹۲ قمری بطهران رفت که در عمارت نظامیه منزل داشت ؛ گویا «وها» نیز در این سفر همراه بوده است ؛ عنقا در حضور ناصرالدین‌شاه باریافت و قصیده‌یی غرا که در مدح او انشاء کرده بود بروی خواند و رباعی امتحانی را که در اشعارش طبع کرده‌ایم نیز بر بدیهه بساخت که مورد تحسین و تمجید بلیغ پادشاه قرار گرفت ؛ و بالجمله دستخط ناصرالدین‌شاه باین عبارت صادر شد که « باید مستمری مرحوم میرزا هما را به عنقا و ورثه هما بدهند و برای پسران صنیع‌الملک از جای دیگر محل پیدا کنند » ؛ و مبلغ صد و بیست تومان مطابق فرمان جدید این‌طور تقسیم شد که خود عنقا که شاعر حضور و سرپرست خانواده است ۶۰ تومان ووها ۴۰ تومان و طرب و برادر دیگرشان هر کدام ۱۰ تومان سهم داشتند .

بعد از وفات « عنقا » باز برسمی که مستوفیان آن زمان داشتند مبلغ دوعشر مستمری موروثی را قطع کردند که « طرب » و «وها» در اواخر عهد ناصرالدین‌شاه بطهران رفتند و فرمان مجدد آن را گرفتند باین ترتیب که هر کدام ۵۰ تومان و برادر دیگرشان ۲۰ تومان سهم داشتند .

باز در زمان مظفرالدین‌شاه اختلالی در کار مستمری ایشان پدید آمد که « طرب » خود تنها سفر پنج شش‌ساله بطهران کرد ؛ در این سفر علاوه بر استرداد مستمری موروثی مبلغی هم زیاد تر فرمان گرفت که جمعاً به ۲۰۰ تومان بالغ گردید ؛ و تقسیم آن باین ترتیب →

که شرح آن را با تفصیل سرگذشت بلیه اجامرو او باش طهران که «سها» بدان دچار شده بود خود «طرب» در قصیده نونیه [ص ۳۷۰] بیان کرده است :

مرا ز ملك صفاهان بخطه طهران

کشید بخت بد از جور روزگار عنان (۱)

در اثناء همین سفر بود که ناگهان ناصرالدین شاه بقتل رسید [پیش از ظهر جمعه ۱۷ ذی القعدة سنه ۱۳۱۳ ق] و آن دومرد مسافر غریب در اوضاع آشفته طهران گرفتار زحمات و مشقات طاقت فرسا شدند؛ خانواده ایشان هم در اصفهان بسبب شنیدن اخبار موحش ضد و نقیض که لازمه آن قبیل احوال و حوادث است سخت در وحشت و نگرانی افتادند؛ این بود که «سها» زودتر به اصفهان مراجعت کرد اما «طرب» تا مدتی بعد از آن حادثه در طهران بود؛ قطعه ماده تاریخ جلوس مظفرالدین شاه را که در آن ایام ما بین شعرا و ادبا شهرتی یافته بوده است در همان طهران ساخت :

پروین سرخود بپای آن جمع افکنده و نمود ماه تحسین

زد کلك طرب، رقم بتاریخ تاریخ بود مظفرالدین

قصیده جلوسیه او را هم در حضور وی خواند و مورد تکریم و تمجید بسزا واقع شد :

بود که خود او و سها هر کدام ۸۷ تومان و پنج قران سهم اصلی بی کسر داشتند و ۲۵ تومان باقی تعلق ببرادر دیگرشان «میرزا احمد» داشت؛ در عوض فرمان مخصوصی برای «میرزا احمد» گرفت که سالیانه هفت خروار گندم و مبلغی نقد بوی می دادند .

بعد از مشروطیت کم کم اوضاع تغییر کرد تا مستمریهای دیوانی بکلی قطع شد و خاندان همانین بحمدالله از شرو نکبت مال و منال دیوان آسوده شدند .

۱ - ت. ضیحاً تاریخ نظم این قصیده در دیوان «طرب» سنه ۱۳۱۰ قمری نوشته شده است و در صورتی که مبدأ مسافرت طرب بطهران سنه ۱۳۱۲ باشد پیداست که نظم آن قصیده متعلق بهمان سال یا سال بعد است که «سها» در طهران بوده و باید رقم ۱۳۱۰ را به ۱۳۱۲ - ۱۳۱۳ اصلاح کنند .

از دم باد و فر فروردین بوستان شد نگارخانه چین
ماده تاریخ وفات جلوۀ حکیم را متوفی ۱۳۱۴ ق نیز در همان ایام توقف
طهران ساخته بود.

یکی از کارهای مهم «طرب» در آن سفر این است که باتفاق «سها» و بعض
دیگر از دوستان شاعرشان از قبیل «سید محمد بقاء» و «میرزا محمد حسین خان
فروغی» از روی سرمشقی که از انجمنهای شعرای اصفهان داشتند در طهران انجمنی
تأسیس کردند که مایه اصلی و اولین سنگ بنای انجمنهای شعری و ادبی بعد محسوب
می شده؛ و گویا همین انجمن بوده است که مورد توجه و حسن استقبال صدراعظم
وقت «میرزا علی اصغر خان اتابک» واقع گردید و در اثر عنایت و نگاهبانی او
بدرجته از اهمیت رسید که بیشتر سران شعرا و ادبای فاضل سرشناس مقیم پای تخت
در آن انجمن حاضر می شدند؛ قصیده انجمنیه تاریخی طرب (ص ۳۱ دیوان حاضر)
که متضمن اسامی بیست و چهار تن از آن گروه می باشد مربوط به همان انجمن
شعراست که در پرتو و اقبال «اتابک» تشکیل می شد؛ قصیده هم بر حسب
اشاره و درخواست او ساخته شده بود.

طرب و سها هر دو در این سفر علاوه بر دوستان و آشنایان قدیم اصفهان نشان از
قبیل سید محمد بقاء و میرزا ابوالحسن جلوۀ و میرزا محمد حسین خان فروغی
و امثال ایشان با جمعی کثیر از افاضل شعرا و ادبای مقیم طهران که از آن جمله
است محیط قمی و مجد الادبا ثریا و میرزا ابوالفضل عنقا و سید احمد ادیب پیشاوری
و ادیب الممالک فراهانی و امیر الشعراء سرائی و قدسی از سادات جلیل اخوی و
گروه دیگر از آن قبیل را بطه دوستی اکید بهم رسانیدند بطوری که بعد از مراجعت
به اصفهان هم مابین آنها مکاتبات دوستانه که نمونه های آن را نگارنده دیده ام پیوسته
و برقرار بود؛ در سفر پنج شش ساله بعد نیز که «طرب» تنها بطهران آمده بود
دوستان قدیمش مثل ابناء عصر جدید او را فراموش نکرده بودند؛ رحم الله المعشر الماضین.
۴ -- آخرین مسافرت طولانی «طرب» سفر پنج شش ساله طهران و مشهد

مقدس رضوی است که از اواسط سنه ۱۳۱۷ قمری تا اوایل سال ۱۳۲۲ که سال وبایی معروف طهران است طول کشید و حرکتش از اصفهان در اوایل ماه رجب یا اواخر جمادی الاخره اتفاق افتاد؛ توضیحاً در سال ۱۳۱۷ قمری غره ماه رجب روز دوشنبه و غره جمادی الاولی یکشنبه و جمادی الاخره دوشنبه بوده است.

در آن اثناء سفری بزیارت مشهد مقدس حضرت ثامن الحجج علیه السلام نایل گردید که مدت هشت نه ماه از رجب ۱۳۲۰ تا ربیع الثانی ۱۳۲۱ ق مقیم آن آستان ملایک پاسبان بود و روز سه‌شنبه چهارم یا چهارشنبه پنجم ربیع الثانی ۱۳۲۱ بطهران مراجعت کرد؛ بقیه آن سال را باز در طهران ماند و سال بعدش قبل از آنکه بیماری وبا آشکار و گریبانگیر او شود بسلامت باصفهان معاودت فرمود؛ همین سفر است که در یکی از قصایدش خطاب به «میرزا علی اصغر خان اتابک» می‌گوید:

صدرا من بنده چار سال تمام است بی خبرستم ز حالت پسر وزن
مانده بامید لطف و عاطفت تو درری با آه و درد و ناله و شیون

نمونه نامه‌هایی را که در این سفر ببرادرش «سها» نوشته بود در فصول پیش نوشتم و بعضی را باز اینجا یادآوری می‌کنم؛ از آن جمله مکتوبی است که از طهران نوشته و متضمن شمه‌یی از سرگذشت احوال خود اوست؛ ضمناً بوی اطلاع می‌دهد که «محیط» و «ثریا» هر دو فوت شده‌اند (۱)؛ و تاریخ یکی از نامه‌های او که از مشهد مقدس فرستاده بیست و هفتم ماه ذی القعدة ۱۳۲۰ است؛ و در کاغذی که مربوط بمراجعتش از سفر مشهد مقدس است می‌نویسد «امروز که روز شنبه هشتم ماه ربیع الثانی است چهار روز است بطهران وارد شده‌ام» راقم سطور خود بقرینه این نامه و نامه قبل که تاریخش ۲۷ ذی القعدة ۱۳۲۰ بود؛ و نیز بامحاسبه جداول تطبیقی که در سنه ۱۳۲۱ قمری هشتم ماه ربیع الثانی روز شنبه بوده است معلوم کردم که مراجعت «طرب» از سفر مشهد بطهران در سنه ۱۳۲۱ قمری واقع شده است.

۱ - وفات محمد محیط قمی در سوم صفر ۱۳۱۷ و وفات میرزا حیدر علی مجدالادبا متخلص به «ثریا» غره ربیع الاول ۱۳۱۸ قمری بوده است؛ یادآوری می‌کنم که در کتاب «المآثر والاثار» ترجمه حالی از همین مجدالادبا درج شده است.

باری در سال ۳۰۷ که «طرب» بطهران آمد يك چند در ابتدا منزل او در سرچشمه خانه «آقا محمد جعفر صراف» بود؛ و چون خیالش در خانه او راحت نبود با میل و رضای خود نقل مکان کرد و در همان محله سرچشمه در «سرای حاجی علی» که محلی امن برای غربای محترم بوده است منزل گرفت (۱) و شاید تا آخر عهد اقامتش در طهران همانجا منزل داشت؛ يك چند هم در آن مدت بعارضه تب و نوبه و کمردرد مبتلا بوده که مرثده بهود خود را بخانواده اش نامه کرده است؛ در بیشتر نامه ها که بخانواده و برادرش «سها» می نوشته و نسخ آنها در دست است از احوال کودک نوزاد یعنی سومین فرزندش که مقدم او را در فیروزی و پیشرفت مقاصد خویش بفال نیک گرفته بود استفسار و دیدار او را آرزو می کرده؛ و نیز بمادر مجلله خود که تا اواخر ایام مسافرتش حیات داشت سلام می رسانیده است.

طرب از این مسافرت دو منظور اصلی داشت یکی طبع دیوان هما که آن را «عنقا» جمع آوری کرده بود؛ و یکی تشرف آستان حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام که هر دو را بوجه احسن انجام داد؛ و خود در تاریخ اختتام طبع دیوان که بكمك مالی مرحوم میرزا صدر الدین خان نجد السلطنه شیرازی پیشکار مالیه خراسان (۲) میسر شده بود قطعه هشت بیتى ساخته که در خاتمه دیوانش طبع

۱- در نامه یی که برادرش سها نوشته است می نویسد «در آن مدت که منزل من در خانه آقا محمد جعفر صراف بود باقر و برادرش و دیگران از حسد مرده بودند خودم دیدم که خیالم در خانه او راحت نیست چند روز است در سرای حاجی علی سرچشمه منزل کرده ام با حشرات و منافقین ابدأ حشری ندارم... در مکتوب قبلش هم به سها نوشته است که «منزل من علی المجال در خانه آقا محمد جعفر صراف است سرچشمه».

۲- نجد السلطنه سالیان دراز پیشکار مالیه خراسان و مقیم مشهد مقدس بوده و از قرار معلوم تا سنه ۱۳۴۱ قمری که واقعه کتلل محمد تقی خان پسران در خراسان اتفاق افتاد حیات داشته است؛ زیرا بعد از آن واقعه از طرف قوام السلطنه (احمد قوام) تکلیف شغل و منصبی بوی شد که قبول نکرد.

ادیب الممالك فراهانی قصیده ۳۶ بیتى که تاریخ نظمش ماه صفر ۱۳۳۰ قمری است در هجو او ساخته که شاید مبتنى بر عادت معروف وی در صناعت شاعری باشد. ←

شده و جان مطلبش این چهار بیت است :

خورشید شهبان شاه زمان سایه یزدان	در عهد مظفر شه دارای جهاندار
دریای سخا بر کرم صدرالدین خان	از سعی مهین مهتر فرخ رخ باذل
نام نکوی میر از او زنده بدوران	دیوان همایون هما طبع شد و ماند
ز اشعار هما احیا شد نام بزرگان	کلك طربش از پی تاریخ رقم زد

۱۳۲۰

ضمناً باز در کار مستمری موروثی دیوان اختلالی بهم رسیده بود که آن را نیز بصلاح باز آورد و بر سری مبلغ هشتاد تومان هم بموجب فرمان جدید «مظفرالدین شاه» بر آن افزود تا بمبلغ دویست تومان رسید.

داستان زنجان و رضوانی با طرب در سفر طهران

مرحوم میرزا سید احمد زنجان قاضی فاضل و مستشار دیوان عالی تمیز (۱) حکایت کرد که در سنه ۱۳۲۰ قمری که تازه از زنجان بطهران آمده بودم در محافل و مجالس ادبی هر کجایم رفتم گفت و گواز «طرب اصفهانی» و فضایل و کمالات علمی و ادبی او بود چندانکه روز بروز اشتیاق من بدرك محضراو بیشتر می شد تا يك روز در مدرسه سپهسالار جدید او را یافتم که در محلی از باغچه های پر گل برای او مسندی گسترده و جماعتی از فضلا و ارباب ذوق و ادب پیرامنش مؤدب و معقول نشسته بودند؛ من نیز بارعایت ادب و احترام بآن جمیع پیوستم؛ سخن وی بر سر مقایسه «فردوسی» با «دقیقی» و «اسدی طوسی» بود؛ داد تحقیق می داد و مثال و شاهد هر نکته بی را چند بیت از هر کدام می خواند اغلاط نسخ را هم گوشزد می کرد

→ در خراسان میرزا صدرای نجدالسلطنه

کرده بیدادی که اندر گله گرگ گرسنه

در این قصیده او را بخت و لآمت نکوهیده است ولیکن اهتمام کریمانه او در مورد طبع دیوان هما خلاف آن تهمت را اثبات می کند؛ هر چه هست من برای او وادیب الممالک هر دو طلب مغفرت می کنم غفر الله لهما.

۱- در هشتاد و چند سالگی روز شنبه ششم آبانماه ۱۳۳۴ شمسی و ۱۲ ربیع الاول ۱۳۷۵

قمری در طهران وفات یافت رحمه الله علیه

و هر سؤالی که از وی می کردند با نهایت پختگی جواب می داد بطوری که برای سائل اشکالی باقی نمی ماند؛ من هم با کسب اجازت چند بیت «نظامی» را که بنظرم خیلی مشکل بود از وی پرسیدم؛ بعضی را همانطور که خوانده بودم تفسیر و بعضی را تصحیح کرد بطوریکه کاملاً مرا قانع ساخت و مشکلی برای من نماند؛ و بالجمله او را خیلی بیشتر و بالاتر از آن یافتیم که وصف او را شنیده بودم و برای او بیت عربی ذیل را با اعراب صحیح خواندم چنانکه مرا تحسین فرمود و از آن تاریخ بعد تا وقتی که وی در طهران بود رشته افاضت و استفاضة امتداد داشت.

واستکبر الاخبار قبل لقاءه فلما التقينا صدق الخبر الخبر



مرحوم فصیح الزمان شیرازی شاعر واعظ معروف رضوانی تخلص هم راقم سطور را حکایت کرد که در سال ۱۳۱۸ - ۱۳۱۹ قمری طرب در طهران شهرتی عظیم داشت و محضرش بقدری شیرین و فیض بخش بود که همه کس شوق مجالست و مصاحبت او را داشتند ولیکن هر کسی را بخود راه نمی داد؛ با آنکه غریب بود بسیار پاکیزه و منظم زندگانی می کرد؛ بعد از ظهر یکی از روزهای تابستان بقصد زیارتش در سرای سرچشمه رفتم که آنجا منزل داشت؛ دیدم پرده نازکی آویخته و در حجره خود مشغول کشیدن غلیان است؛ از پشت پرده سلام کردم و گفتم کسی را راه می دهید که شرفیاب حضور مبارک باشد؛ در جواب گفت «بمگس هم راه نمی دهم تا بکس چه رسد»؛ دانستم که رخصت ملاقات نمی دهد با کمال ادب عذرخواهی کردم و برگشتم.

سید جلیل اخوی مرحوم حاج سید نصرالله تقوی قاضی ادیب فاضل معروف (۱)

که در ایام اقامت طرب در طهران باوی دوستی و معاشرت پیدا کرده بود.

می گفت که طرب در خصوص طبع دیوان پدرش بحدی مجرمانه و با حزم کار کرد که حتی دوستان و معاشران نزدیکش از جریان امر اطلاع نیافتند تا وقتی که کار او پایان یافت و دیوان کامل جلدشده بدست ایشان رسید؛ و بعد از آنکه

۱- وفاتش بامداد جمعه ۲۱ محرم ۱۳۶۷ قمری و ۱۳ آذر ۱۳۲۶ شمسی واقع شد

ماجرای خود را با «ظل السلطان» بر سر کار «دیوان هما» بتفصیل بیان کرد دانستیم که در مکتوم داشتن امر وحزم و احتیاطی که در این باره داشته است حق با او بوده؛ که اگر آشکار می شد بیم آن می رفت که از ناحیه «ظل السلطان» و خوش خدمتی های اتباع و اشیاع وی در طهران کار شکنی شود و آن مقصود جامه عمل نپوشد؛ سهل است که اصل نسخه از دست برود چنانکه مفقود الاثر گردد؛ برای این که اشیاء و نظایر آن را در دستگاه شاهزادگان و حکام و رجال متنفذ خودخواه خود پسند آن زمان مکرر دیده و فراوان شنیده بودیم.

داستان طرب با ظل السلطان

بر سر نسخه خطی دیوان هما

ماجرای مشاجره «طرب» را باطل السلطان بر سر مطالبه نسخه اصلی خطی «دیوان هما» و امتناع طرب از دادن نسخه چندانکه کار منتهی بخشم و غضب ظل السلطان و تندى و خشونت طرب گردید در فصول قبل اشاره کردم؛ تفصیل قضیه را اینجا تکمیل می کنم که ظل السلطان در ظاهر وانمود می کرد که در صدد طبع دیوان است و در باطن می خواست که نسخه منحصر بفرد مخصوص کتابخانه خود او باشد چنانکه همین معامله را با جماعتی از ارباب نسخ و مؤلفان عهد خود کرده بود (۱) طرب می دانست که اگر نسخه بدست حضرت والا افتاد دیگر با هیچ قوه و قدرتی نه می توان نسخه را از وی پس گرفت و نه می توان او را بطبع آن وادار ساخت؛ این بود که اصلاً منکر وجود چنان نسخه یی گردید و گفت محصول زحمت چندین ساله «عنقا» همان غزلیات است که نسخه آن را تقدیم کرده (۲)

۱- از آنجمله است کتاب «قانون ناصری» بزرگترین و مفصلترین تألیف مرحوم نجم الدوله در هیئت استدلالی جدید که ظل السلطان بعنوان این که قصد طبع آن را دارد نسخه اش را گرفت و همچنان طبع نشده بماند؛ و حال آنکه اگر در اختیار خود نجم الدوله بود قطعاً آن را طبع کرده بود؛ و از آن قبیل است ترجمه «ابن خلکان» از مرحوم حاج میرزا حسن خان شیخ جابری انصاری که مع العجب نسخه اش را بعد از چهل پنجاه سال از اعقاب ظل السلطان پس گرفت.

۱- توضیحاً «عنقا» اول بار بخش غزلیات دیوان هما را جمع آوری و مرتب و مدون—

و باقی مسودات پراکنده‌یی است که هنوز کامل و مدون نشده است؛ ظل‌السلطان بعد از مرثیه عزیزان بی‌جهت آن زمان گفت «بسر من قسم می‌خوری؟» طرب یا بدین سبب که سر حضرت والا را که انبان‌غرور و شهوت‌مال‌وجاه، و بقول خاقانی گنبد هوس و دخمه سودا بود (۱) اهمیت نمی‌داد و آن سوگند را «سر سری» می‌شمرد، یا بتوریه که مبادا حنث یمین شده باشد (!) گفت «بسر حضرت والا چنین نسخه‌یی موجود نیست»؛ بعد از آن ما بین آنها سخنانی رد و بدل شد که حضرت والا را بر سر خشم آورد و عاقبت مرحوم حاج میرزا سلیمان‌نخان رکن‌الملک نایب الحکومه خود را بمیان انداخت و طرب را از چنگال آن محنت نجات داد؛ اما غایله باینجا ختم نشد!

چیزی نگذشت که خبر آن واقعه و قصه شهادت و از خود گذشتگی «طرب» در مقابل ظل‌السلطان در سراسر اصفهان پیچید و بسمع دور و نزدیک رسید؛ یکی از همسایگان دغل‌کار بطمع این که اگر نسخه دیوان همارا برای شاهزاده ببرد جیب و بغلش آکنده از درهم و دینار خواهد شد با همدستی یکی از خدمتکاران منزل خود «طرب» در یکی از روزهای ماه رمضان که خانه خلوت بود شیشه دولا بچه کتابخانه «طرب» را بشکست و دیوان همارا که روی کتاب‌ها جای داشته و خوش بختانه نسخه کامل پاک‌نویس شده نهایی آن نبوده است بسرقت برد و آن را بتوسط یکی از پیشخدمتان محبوب بظل‌السلطان تقدیم کرد؛ اما غیر از این پیام که «حضرت والا خوشحال شدند» نتیجه‌یی عاید او نشد؛ و در آن شوروشین مصداق مثل معروف تازی «رجع بخفی حنین» گردید!

← ساخته و یک نسخه پاک‌نویس آن را تقدیم ظل‌السلطان کرده بود؛ تاریخ اختتام این عمل را که در سنه ۱۲۹۳ قمری بوده است هم بنام وی گفت: «همت شاهانه مسعود شاه = ۱۲۹۳» و بعداً بترتیب و تدوین سایر اجزاء دیوان پرداخت؛ تفصیل این مطالب را بعداً درمن خواهیم نوشت.

۱- اشاره است بشعر خاقانی:

نگر که نام سری بر چنین سری نهی که گنبد هوس است این و دخمه سودا

دراثر این سعایت آتش غیظ و خشم حضرت والا تیز تر شد و بنایب الحکومه اش «رکن المملک» دستور داد که طرب را باخفت و خواری جلب و او را سخت مجازات کند که چرا سر شاهزاده را بدروغ قسم خورده است! رکن المملک البته این کار را نکرد اما محرمانه به «طرب» گفت که چند صباحی از اصفهان سفر کند؛ و همین امر چنانکه در مسطورات پیش اشاره کردیم یکی از علل و بواعث مسافرت طولانی «طرب» و تصمیم قاطع او بر طبع دیوان هما گردید که خوش بختانه نسخه مرتب کاملش به چشم بندی تقدیر از نظر سارق خائن مستور مانده و یکی از نسخ ناقص قلم خورده آن بدست وی افتاده بود؛ و سبب جهد و مبالغه طرب در مکتوم داشتن کار طبع دیوان هما همین بود که از کار شکنی ظل السلطان و نوکران و هواخواهان او در طهران بیم داشت؛ خوش بختانه صدراعظم وقت امین السلطان «میرزا علی اصغر خان اتابک» که در باطن میانه خوشی با ظل السلطان نداشته است از کم و کیف قضایای «طرب» آگاه و باوی از هر جهت همراه بوده؛ و همین امر خود یکی از اسباب عمده موفقیت های طرب در طبع دیوان هما و اصلاح کار مستمری دیوانی و دیگر مقاصد وی در طهران شده است؛ در این سفر نیز مثل سفر قبل که «طرب» بابرادرش «سپا» در اواخر عهد ناصرالدین شاه بطهران آمده بودند مر حوم اتابک بقصد شفقت و دلنمودگی اصراری داشت که در مقابل مطالبات عقب افتاده مستمری و مبلغ هشتاد تومان که بفرمان جدید مظفرالدین شاه علاوه شده بود مقداری معتنی به از باغها و املاک خالصه دیوانی در طهران یا اصفهان به طرب واگذار شود؛ باز هم او قبول نکرد و بهمان عذر شبهه و قفیت که در سفر اول آورده بود و شرح آن را پیش گفتیم متعذر گردید.

جمع آوری اشعار و طبع دیوان های شیرازی

هما و تذکره های معاصرش

چون در فصول این مقدمه مکرراً از جمع آوری و طبع دیوان هما گفت و گو بمیان آمده است لازم دانستم که تفصیل آن را باز کر مختصری از حالات تذکره های معاصرش اینجا ایراد کنم.

اشعار **هما** مانند دانه‌های رشته‌یی که گسیخته و از هم پاشیده باشد، پراکنده و نابسامان و هر قطعه‌اش بگوشه‌یی افتاده بوده است؛ برای اینکه خود شاعر ابداً در صدد جمع‌آوری و ترتیب و تدوین اشعارش نبود و هیچ اعتنا و اهتمامی باین کار نداشت؛ چه بسا که غزل یا قصیده‌یی را در منزل یکی از دوستانش ساخته و در پشت کتاب یا در بیاض دفتر میزبان‌ش نوشته و برای خودش نسخه‌ثانی بر نداشته بود؛ تذکره نویسان هم که از وی شرح حال و نسخه‌اشعار می‌خواستند حتی الامکان تن می‌زد و جز در موردی که پای دوستی و حق‌گزاری و اخلاص عمل در میان بود رغبتی بگفتن شرح حال و نوشتن نسخه‌شعر از خود نشان نمی‌داد؛ این است که تذکره‌های آن عهد در مورد وی گاهی مانند **مآثر الباقریه** که در تراجم مداحان مرحوم **حجة الاسلام حاج سید محمد باقر شفتی بیدآبادی** بقلم **میرزا محمدعلی وفای طباطبایی اصفهانی** رحمه الله علیه نوشته شده است اصلاً متعرض نام «هما» نشده و بسکوت بر گذار کرده‌اند؛ و بعضی از قبیل **مجمع الفصحا و فارس‌نامه ناصری** و امثال آن برای نمونه آثارش بهمان مقدار شعر که از وی در السنه و افواه معروف بوده است اکتفا کرده و از سرگذشت احوالش اطلاع کافی نداشته یا نگاشته و حق تحقیق را نگذاشته‌اند؛ حتی اینکه گاهی در نام اصلی او نیز اشتباه کرده‌اند (۱) یا مثل **حدیقة الشعراء** اتفاقاً نام اصلی او را که «محمد رضا قلی‌خان» یا «میرزا محمد رضا» بوده است (۲) می‌دانسته و درست نوشته و بعوض در خصوصیات دیگر بعمد یا بسپهو مطالب خلاف واقع نگاشته و حشو کتاب خود را از نوشته‌های ناصواب انباشته‌اند (۳)

۱- در حواشی قبل‌گذشت که **مجمع الفصحا و فارس‌نامه ناصری** هر دو اشتباهاً نام اصلی **هما** را «محمد علی» نوشته‌اند.

۲- رجوع شود بفصل اول مقدمه در ترجمه حال «هما».

۳- در تذکره **حدیقة الشعراء** **میرزا احمد جهرمی دیوان بیگی** غیر از نام اصلی **هما** که اتفاقاً درست نوشته سایر مندرجاتش همه خلاف واقع و گاهی هم مغرضانه است؛ و از این قبیل نوشته‌های بی‌اساس در باره‌ی شعرای دیگر نیز فراوان دارد.

تذکره خازن الاشعار و مدایح معتمدی

اما تذکره خازن الاشعار که می بینیم ترجمه حال «هما» را نسبت به صحیح و مطابق واقع نوشته مربوط باطلاعات و تحقیقات شخصی خود مؤلفش میرزا فرج الله خان طرفه محلاتی ملقب به خازن الاشعار است که اصلاً شیرازی و مدتی مقیم شیراز بود و هم خانواده «هما» را حسبی و نسبى بخوبی می شناخت و هم با خود او مصاحبت و خلطه و آمیزش دوستانه داشت؛ اما از اشعار وی بیش از همان غزل طریحی ناصرالدین شاه را که موضوع تألیف آن تذکره است نقل نمی کند (۱).

۱- توضیحاً اکثر نوشته های تذکره خازن الاشعار درباره شرح احوال «هما» که نسبت مفصل و مبسوط هم نوشته کاملاً صحیح و مقرون بصوابست؛ و باستثنای پاره یی از مواضع که بالتزام صنعت سجع بندی و ترصیع و موازنه کلمات یا بخاطر تلمیح کلام بر سبیل شوخی و مزاح دوستانه احیاناً جمله یی برخلاف واقع گفته است باقی گفته های او همه درست و قابل اعتماد و استناد است؛ راقم بطور تمام آن ترجمه حال را با توضیحات لازم و ذکر موارد اشتباهش در همان رساله مفرد که در مسطورات قبل اشاره شد نوشته ام.

علاوه می کنم اول بار که این حقیر با اسم آن تذکره و نمونه مندرجاتش آشنا شدم در بیست سال قبل بود که شاعر فاضل نامدار مرحوم ناصرالدین سالار جنگ شیرازی تمام شرح حال «هما» را در شش هفت صفحه خشتی از روی آن تذکره بخط خود نوشته و همراه نامه دوستانه مورخ ۲۱ شهریور ماه ۱۳۲۲ شمسی از شیراز برای این حقیر به طهران فرستادند؛ من از زیارت آن دستخط و خواندن آن شرح حال که با قلم شیرین شیوا انشاء شده است بیش از تشنه یی که بآب گوارا رسیده باشد لذت بردم و بر بزرگواری آن بزرگه مرد که در ادب پروری و خدمتگری ارباب علم و هنر خوی کریمانه داشت از صمیم قلب درود و تحیت فرستادم؛ از آن بیعد نیز تا امروز هر وقت که چشم بخط وی افتاده است بی اختیار یاد محامدش در دل و ذکر ثنا و دعای او بر زبانم گذشته است؛ تربتش از شمع رضای الهی پر نور و روانش در جنت معمور قرین سرور و حبور باد.

مؤلف آن تذکره علی التحقيق همان «میرزا فرج الله طرفه محلاتی» شیرازی الاصل است برادر بزرگتر «میرزا حبیب الله خاقانی محلاتی» که ترجمه حال هر دو در تذکره گنج شایگان و مجمع الفصحا مسطور است؛ طرفه از منشیان و خوشنویسان فاضل زمان خود بود؛ ناصرالدین شاه او را مأمور جمع آوری و کتابت اشعار خود ساخت و باین مناسبت لقب خازن الاشعار بدو داد؛ و بنوشته گنج شایگان «از آستان معلی بلقب و منصب خازن الاشعار سرافراز گشت»؛ هر وقت شعری از طبع پادشاه تراوش می کرد وی آن را باخط خوش می نوشت و ضمیمه دیوان شاهی می کرد و دیوانی که از ناصرالدین شاه طبع شده ظاهراً ←



قطعه دیگر از خطوط طرب

ما بین تذکره ها که در زمان خود «هما» تألیف شده تنها تذکره مدایح معتمدیه تألیف آقامحمد علی مذهب اصفهانی برای معتمدالدوله منوچهرخان حاکم اصفهان و همچنین اقتباس یا انتحال گونه آن از مؤلفی دیگر هم از مردم اصفهان

→ محصول جمع و ترتیب همین طرفه خازن الاشعار است .

موضوع و سبب تألیف تذکره خازن الاشعار این است که ناصرالدین شاه غزلی را که سه بیت آن در دیوانش و همچنین در تذکره های آن عهد ثبت شده است ساخته بود بمطلع ذیل:

گر خرابات مغان پهلوی میخانه نبود این دل غم زده رامسکن و کاشانه نبود

و از شعرای زمان خود خواست که آن غزل را استقبال کنند یعنی غزلی بر همان وزن و قافیت بسازند و همان «طرفه خازن الاشعار» را مأمور کرد که شرح حال گویندگانی را که از آن غزل استقبال کرده اند با قلم منشیا نه شیرین و مختصر بنویسد؛ و وصف شمایل و اندام ایشان را نیز ضمیمه کند بطوری که قائم مقام عکس و تصویر نقاشی باشد؛ و در نمونه اشعارشان بهمان غزل طرحی اکتفا شود:

تذکره خازن الاشعار با همان وصف، تألیف شده است و از جمله شرح حال «هما» را با غزل استقبالی او نوشته که چند بیتش این است:

غرض از کون و مکان گر رخ جانانه نبود

مسجد و میکده و کعبه و بتخانه نبود

گامی از صومعه تادیر مغان بود ولی

زاهد صومعه را همت مردانه نبود

دورم افکند زره گفته واعظ ورنه

قدمی چند ز مسجد سوی میخانه نبود

توضیحاً مطلع غزل از خود «هما» ست نه ناصرالدین شاه؛ اما در دیوان طبع شده هما اشتباهی نوشته اند که «مطلع از اعلیحضرت شهرباری است و باقی از او»؛ و گویا منشأ اشتباه این باشد که هما در اواخر غزلش بتعریف مطلع غزل ناصرالدین شاه گفته است:

مطلع شاه جهان بود که بر چرخ کمال مهر رخشنده چو آن مطلع شاهانه نبود

و در روایت خازن الاشعار «مطلع شاه جهانست که .. الخ». و از اینجا اشتباه کرده اند که مطلع از ناصرالدین شاه باشد؛ و حال اینکه اگر از وی بود در دیوانش و همه تذکره های آن عهد ثبت شده بود و هیچ کجا اثری از انتساب این مطلع بوی نیست!

نیز علاوه می کنم از آن تاریخ که این حقیر بوسیله نامه و دستخط مرحوم «ناصرالدین سالار شیرازی» با اسم و رسم تذکره خازن الاشعار آشنایی بهم رساندم تا امروز پیوسته در جست و جوی آن نسخه و لا اقل نمونه دیگر مندرجانش بوده و تاکنون نسخه یی از خود تذکره ←

باسم ملاعلی فنای لئجانی است (۱) که بهر دو خصوصیت ممتاز است؛ یعنی هم ترجمه حال «هما» را تا آن حد که اطلاع داشته است درست نوشته و هم مقداری

→ بدست من نیامده است؛ فقط در این اواخر که اطلاع خود را درباره تألیف آن تذکره با شرح حال هما که بخط «سالار» است بحضرت دوست فاضل گرامی آقای احمد گلچین معانی و فقه الله تعالی تقدیم کردم ایشان در اثر ذوق و شوقی که بتحقیق و غوررسی در این باره ها دارند پس از چندی بینه مژده دادند که در تذکره شعاعیه تألیف مرحوم «شعاع الملك شیرازی» نسخه کتابخانه ملی ملک ذیل ترجمه حال «میرزا سیدامین خراسانی» که یکی از استقبال کنندگان غزل ناصرالدین شاه بوده است از «تذکره خازن الاشعار» نام برده و ترجمه حال او را از روی آن تذکره نقل کرده است؛ و مزید احسان را زحمت کشیده تمام این قسمت را از تذکره شعاعیه برای این حقیر نوشتند جزا هم الله عنی خیر الجزاء.

مرحوم شعاع الملك در مقدمه آن شرح حال با انشاء متکلفانه باردپر حشو و زواید می نویسد: «وقتی خاقان هنر پرور عدل گستر شاهنشاه سعید شهید ناصرالدین شاه غازی ماضی غزلی چون در مکنون از بحر طبع همایون بیرون آورده شعرای عهد را از الطاف نامتناهی مأمور باستقبال غزل شاهی می فرماید میرزا فرج الله خان شیرازی الاصل محلاتی مسکن متخلص به طرفه و ملقب به خازن الاشعار را که از سران نویسندگان آن عصر بلکه نظم و نثر در هر دوره بشخص حصر است بر سر این کار می گمارند تا هر کسی در آن وادی گوی از میدان برد و لطمه چوگان نخورد بطرزی خوش و طرازی دلکش رساله یی در شمایلش نگارد و پس از آن صورت اشعارش را اشعار نماید... الخ».

معلوم می شود که نسخه آن تذکره در دست «شعاع الملك» بوده اما اینکه کجا رفته است اطلاع نداریم؛ نسخه مأخذ مرحوم «سالار» نیز بر ما مجهولست که خود او داشته یا از دیگری امانت گرفته بوده است؛ اما مطلب مبهم این است که مرحوم «سالار» نام مؤلف تذکره را یوسف خان خازن الاشعار نوشته اند که نمی دانم سهو القلم از خود او یا نسخه مأخذ است؛ یا اینکه برای تذکره مدایح معتمدیه بر سر آن آمده و شخصی بنام «یوسف خان» آن را انتحال کرده و تألیف را بخود بسته است؛ خدا کند همان سهو القلم باشد که بیش از این مقدار ننگ و عار که در سرت و انتحال مؤلفان فارسی خصوصاً طبقه ارباب تاریخ و تراجم سراغ داریم انصافاً تحملش دشوار؛ و تضمین مصراع خاقانی در این باره سزاوار است:

ننگ و رسوایی دل ما بر تنابد بیش ازین

«ذره بار کوه خارا بر تنابد بیش ازین»

در این باره سخن را کوتاه می کنم والسلام علی من اتبع الهدی.

۱- نسخ تذکره مدایح معتمدیه تألیف آقا محمدعلی مذهب اصفهانی صاحب «یخچالیه» ←

معنی به بالغ بر حدود دویست بیت از قصاید ممتاز او را نقل کرده است؛ خوب پیداست که «هما» در این مورد استثناعاً بر عایت حق دوستی و رابطه مودت و مصافاتی که با مؤلف آن تذکره، و علی الخصوص با خود «معمدالدوله منوچهر خان» داشت از دادن نسخه اشعارش مضایقت نموده و قصایدی را که تازمان تألیف آن تذکره در مدح «معمدالدوله» ساخته بود با طوع و رغبت همه را در اختیار مؤلفش گذاشته بوده است.

تذکره گنج شایگان و همای شیرازی

اما تذکره گنج شایگان تألیف میرزا طاهر شعری اصفهانی ملقب به «بدایع نگار» (۱) که در زمان حیات هما بسال ۱۲۷۳ قمری طبع شده است با این

— که در شاعری «بهار» تخلص داشته و گویا بعداً آن را به «فرهنگ» مبدل کرده است نسبت فراوانست و از آن جمله نسخه‌ی نفیس خوش خط مذهب مجدول که از نسخ اولیه این تذکره و تذهیبش بتصدیق اهل فن کار خود «آقا محمد علی» است نصیب این حقیر شده «والله ملك السموات والارض»؛ نمونه مسودات خط مؤلفش را هم پیش نواده اش آقا محمد علی مذهب که فرزند آقا محمد حسین هلال فرزند آقا محمد علی مذهب بزرگ بود و در حوالی ۱۳۵۰ قمری وفات یافت زیارت کرده‌ام؛ اما از مدایح معتمدی ملا علی فنای لجنجانی اصفهانی بیش از يك نسخه سراغ ندارم که در تملك حضرت آقای «حاج حسین آقا نخبجوانی» است و ایشان در قبول زحمت بر حقیر منت گذاشته شرح حال هما را با حذف اشعارش که در آن تذکره بنوشته ایشان ۱۷۰ بیت است نوشتند و از تبریز برای من بطهران فرستادند؛ زاده‌ام الله کرامه و توفیقاً.

یقین دارم که ۱۷۰ بیت «هما» که در این تذکره نقل شده هما نه است که آقا محمد علی مذهب نقل کرده است؛ و از روی مقایسه همین نمونه شرح حال «هما» بظن متأخر علم پیش من روشن شد که این تذکره با حذف و تلخیص عبارات عیناً اقتباس بلکه انتحال از همان نوشته‌های «آقا محمد علی مذهب» است؛ اما این که تکرار تألیف بیک اسم و یک عنوان چرا شده؛ و هر دو در زمان حیات خود معمداالدوله منوچهر خان بوده یا بعد از وی اتفاق افتاده، موکول بتحقیق و غوررسی در خود کتابست که فعلاً بدان دسترس نداریم؛ والله العالم بحقایق الامور والاسرار.

۱- وی از طایفه شیخان محله بیدآباد اصفهانست که دعوی انتساب بهارف معروف

«شیخ زاهد گیلانی» دارند؛ ولادتش بتصریح خود او در خاتمه گنج شایگان در سنه ۱۲۲۴ —

که متعرض اسامی کسانی می شود که اصلاً شاعر نبوده یا در این فن هرگز بیایه «هما» نمی رسیده اند اصلاً نام از وی نمی برد؛ شاید باین سبب که آن تذکره مخصوص مداحان «میرزا آقاخان نسوری صدراعظم» است و هما را از آن طبقه شمرده یا شعر او را قابل درج در تذکره خود ندانسته است؛ چه بر فرض که یکی دو قصیده هم بر حسب ضرورت وقت در مدح صدراعظم نوری ساخته بود (۱) هرگز

— قمری به اصفهان بوده است؛ اما وفاتش بدرستی معلوم نیست ظاهراً در حوالی سنه ۱۲۷۳ بعد از تألیف گنج شایگان بوده که خود او تاریخ اتمامش را سه شنبه غره ذی القعدة ۱۲۷۳ نوشته است؛ ماده تاریخ «حاجی محمد بیدل کرمانشاهی» که برای اختتام آن تألیف ساخته و در خاتمه اش طبع شده هم موافق سنه ۱۲۷۳ است؛

بیدل بخامه گوهر تاریخ سفت و گفت آکنده شد بدرج گهر گنج شایگان

مع ذلك معلوم نیست چرا در کتاب «المآثر والآثار» و تذکره «مجمع الفصحا» هر دو سال وفات او را ۱۲۷۰ نوشته اند؛

۱- در تمام دیوان هما که حوالی هجده هزار بیت است فقط دو قصیده و یک قطعه را بنام «میرزا آقاخان نوری» نوشته اند که اتفاقاً در هیچ کدام اسم و رسم صریح غیر از عنوان عام کلی «صدراعظم» ندارد؛ این هر دو قصیده هم مدح خاص خالص او نیست بلکه بامدح پادشاه وقت توأم است که نام او نیز صریحاً برده نشده اما در عنوان قصیده «ناصر الدین شاه» نوشته اند یکی در صفحه ۲۸ دیوان مطبوع قصیده کوتاه بیست و بیستی باین مطلع:

هم روزگار ایمن و هم ملک خرم است

تا پیشکار شاه جهان صدراعظم است

دیگر قصیده چهل و پنج بیت (ص ۱۴۸) که در همه ابیانش يك مصراع بمدح پادشاه

و يك مصراع بمدح صدراعظم است؛

آفاق گشت بی غم ایام گشت خرم از عدل شاه عالم وز رای صدراعظم

شاهی که خنجر او با فتح بسته پیمان صدری که خامه او با بخت گشته توأم

و قطعه در (ص ۴۲۵) مربوطست بایام گرفتاری صدراعظم نوری که ظاهراً بعد از عزل او

در ۱۲۷۵ ق است؛ اما مدایح «میرزا تقی خان امیرکبیر» با عناوین صریح و واضح در

دیوان «هما» فراوان؛ و بر روی هم خیلی بیشتر از دواوین اقران و امثالش از شعرای

معروف آن زمانست؛ و در دیوانش هیچ کجا یافته نمی شود که برای خوش آمد کسی از دیگری

مذمت و بدگویی کرده باشد؛

حاضر نمی‌شد و زیر این بار نمی‌رفت که مانند شهاب‌اصفهان‌ی و امثال وی برای خوش‌آمد او از صدراعظم سلفش بزرگ‌مرد تاریخی ایران میرزا تقی‌خان امیرکبیر که بجان و دل او را مدح می‌گفته و مدایحش در دیوان وی بیش از دیگر شعرای آن عهد است بدگویی کند (۱)؛ و نیز ممکن است که علت ذکر نکردن نام «هما» همان خلق و عادت بی‌اعتنایی و تعلل ورزی خود او در نوشتن شعر و شرح حال خود باشد که پیش‌گفتم؛ و باز محتمل است که سبب این امر، مرض غرض ورزی باشد که متأسفانه اکثر مؤلفان عهد قاجاری خصوصاً طبقه مورخان و تذکره نویسان بآن درد مبتلا بوده و از این رهگذر مرتکب خیانت‌های تاریخی جبران‌ناپذیر شده‌اند که نمونه‌های آن را شرح دادن محتاج تألیف کتابی علی‌حده است؛ تأسف اینجاست که مردم عوام و احیاناً طبقه خواص درس خوانده نیز، همین که مطلبی در کتابی نوشته شد و علی‌الخصوص اگر بطبع هم رسیده بود آن را سند متقن و وحی منزل می‌شمارند و فکر نمی‌کنند که ممکن است مؤلف آن کتاب اشتباه یا غرض‌رانی کرده باشد! خلاصه چیزی که احتمال اخیر را تأیید می‌کند گله‌گونه‌یی است که خود «هما» در یکی از قصایدش خطاب بناصرالدین شاه گفته است:

صدق و درستی شعرای معاصرین

در گنج‌شایگان نگرای مخزن وقار

در گنج‌شایگان نبود نام من که هست

طبعی مرا چو گنج‌پر از در شاهوار

اندر غزل‌یگانه و اندر قصیده فرد

جز این چنین نباید مداح شهریار

۱- رجوع شود بقصاید «شهاب» در همان گنج‌شایگان؛ از جمله در مسطی که

ممدوحش همان صدراعظم نوری است در تعریض بسلفش «امیرکبیر» می‌گوید:

بر صدر وزارت شد و آراست چپ و راست

بنشست بمرکز حق و باطل زمین خاست

چونانکه علی‌یافت خلافت پس عثمان

از صد هزار خامه مشکین بمدح شاه

هر کلمه همچو کلمه همانیست مشکبار

هما در این قصیده از دو شاعر معروف معاصرش شمس الشعراء سروش و تاج الشعراء شهاب اصفهانی که ترجمه حال هر دو بتفصیل در گنج شایگان آمده است با تعریف و تجلیل نام برده :

گر چه بر آستان شهنشاه تاج بخش

هستند شاعران هنرپیشه بی شمار

همچون سروش هست ادیبی بدیع نظم

همچون شهاب هست اریبی سخن گزار

آن شمس آسمان هنر شد بمدح شاه

و آن تاج شاعران جهان شد بروز گار

در قصیده دیگر هم بر آن وزن و قافیت گفته است :

طبع سروش اگر چه بود گنج شایگان

شعر شهاب اگر چه بود در شاهوار

زان دو سخن گزار هنر یافت جا و آب

زان دو بزرگوار سخن جست اعتبار

طبع من است لیک باقبال دادگر

شعر من است نیز بمدح جهان مدار

کانی پر از لالی رنگین پر بها

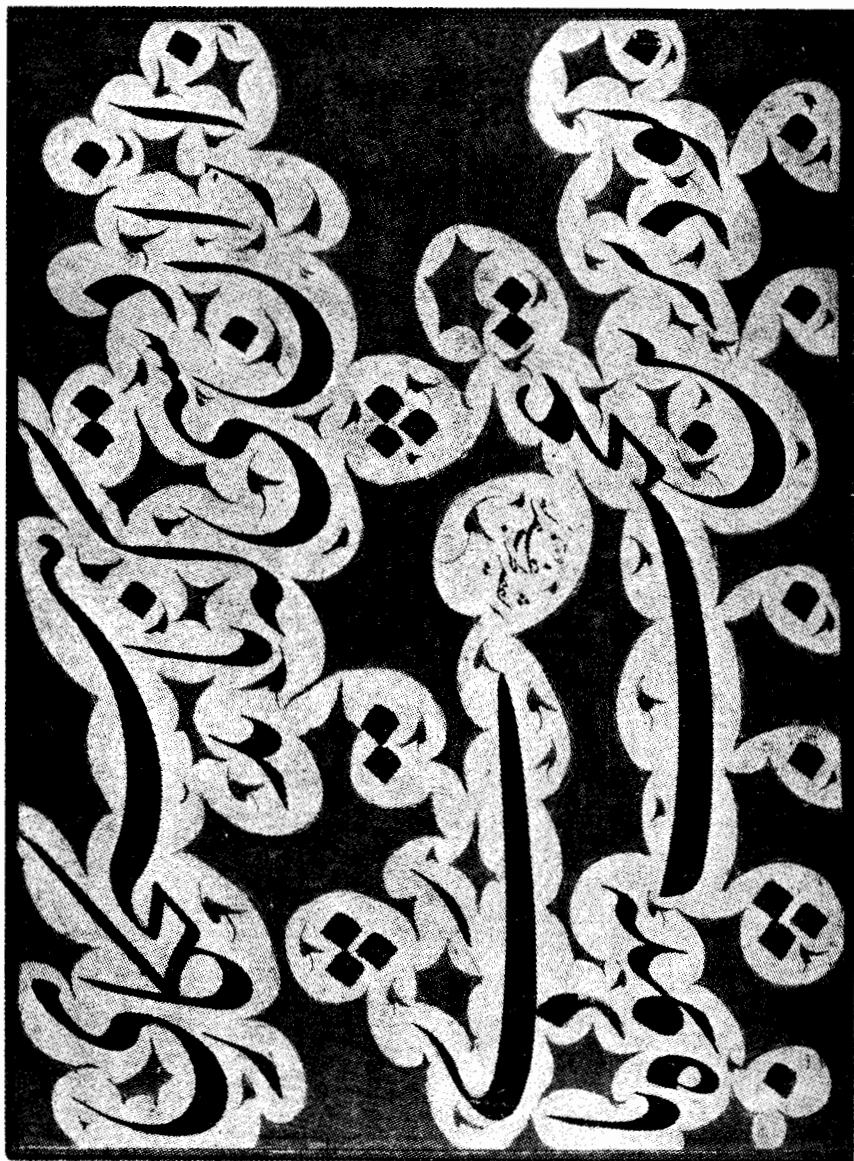
گنجی پر از جواهر رخشان آبدار

چون من سخنوری بهمه روز گار نیست

زیبید که روز گار کند بر من افتخار

حاشا که من حسد برم از کس ز اهل فضل

طبع خدای داده مرا کرده کامکار



دنباله قطعه قبل با امضای وطرب،

بعقیده من خواه تعریفی که شاعر از خود کرده باشد و خواه تخلیطات و حق ناشناسیهای معاصران وی هیچ کدام ارزش سند قطعی ندارد؛ سند قاطع و فصل الخطاب در این قبیل ابواب همانا آثار موجود خود شاعر است؛ و قاضی عدل، فطرت پاک و ذوق سلیم و طبع مستقیم اهل خبرت و ادراک.

اما عادت ابناء دنیا بر این سنت جاری است که تا کسی مصدر بیم و امید و مرجع خوف و طمع ایشان نباشد او را واقعی نمی‌نهند هر چند که سر تا پیا فضل و کمال و هنر باشد؛ و بر عکس کسی را که مایه سود و زیان و مصدر نفع و ضرر سوداگران بازار جهانست از وی حساب برند و حریم حرمت و حشمتش نگاه دارند هر چند که از حلیه هرادب و هنری عاقل و مصداق مثل تازی «بلدمن کیسان و اعیی من باقل» باشد!

جناب شیخ بدایع نگار را که بدایع وقایع روزگار از زاویه محرری «اعتضاد السلطنه» بحاشیه نشینی مجلس صدراعظم و چاکری آستان بندگان حضرت ارفع اعظم و خدایگان اشرف افخم (۱) رسانده و فرمان قضا جریان والا بتفویض تألیف کتاب مستطاب گنج شایگان او را برمسند قضا و داوری در حق اساتید و صناید گویندگان همچون قآنی و وصال و سروش و شهاب نشانده بود؛ و بالجمله چنان مرد معجب (۲) مغرور دنیا دار را با قلندری بی‌سروسامان و درویشی پریشان

- ۱- مأخوذ از عبارات خود بدایع نگار است در تعظیم و تکریم صدراعظم نوری.
 - ۲- اشاره است بنوشته «المآثر والآثار» در ترجمه حال «میرزا طاهر شعری» باین عبارت: «کتاب گنج شایگان را در تراجم مادحین میرزا آقاخان نوری صدر اعظم ساخته می‌گویند در اعجاب بر آن کتاب کلمه‌یی بر زبان آورد که مایه شامت شد و موثر ندامت گردید».
- راقم گوید گویا همان حالت غرور و اعجاب میرزا طاهر بوده که شعرای آن عهد را بشوخی و مطایبت و حتی ساختن هجوهای رکیک واداشته و در قدح و نکوهش او شعرها ساخته‌اند که نقل کردن آن قبیل اهاجی در هیچ مورد مطابق سلیقه و پسند طبع من نیست؛ ولیکن یکی از شوخی‌ها را که مثال بارز حسن طبیعت است و آن را **امامقلی خان غارت** در باره همین «میرزا طاهر شعری» و «محرّم یزدی» در يك بیت گفته است نقل می‌کنم:
- گفتنش مجرم چسان مجرم شود خندید و گفت

چون مکس بر روی طاهر . . . ظاهر می‌شود

بی نام و نشان (۱) که گاهی سودای عشق و جذبه روحانیش بورطه عریانی مجنون بیابانی می کشیده است چه کار! و در ذکر نام و تجلیل و تعظیم مقام وی اورا چه سود! باز رحمت به بدایع نگار که در این مورد بسکوت بر گذار نمود؛ اگر قلم خود سربی پروا و وهم بی پرویا را بکار انداخته مثل پاره‌یی از همکارانش سهواً یا عمداً چیزی بغلط نوشته و خیانتی در تاریخ کرده بود چه می توانستیم کرد! گفت و گوی این مبحث را باین جمله ختم می کنم که ذکر نشدن نام «هما» در خصوص «گنج شایگان» اگر مایه سربلندی و افتخار او نباشد قطعی است که موجب سرشکستگی و ننگ و عار نیست والله العالم بحقایق الاسرار.

چگونگی جمع و تدوین و طبع دیوان هما

باری اشعار هما سخت پراکنده و متفرق بود؛ و تذکره‌های معاصرش که علی القاعده بایستی یکی از مأخذ معتبر اشعار وی باشند هیچ کدام باستثنای مداخل معتمدی چیزی زاید بر غزل‌های معروفش ثبت نکرده بودند؛ تنها اثری که از وی در زمان حیاتش طبع شده بود منظومه‌یی است در تقریظ کتاب فرهنگ خداپرستی در مراثی اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین که آن را «میرزا عبد الوهاب محرم یزدی» بنام ناصرالدین شاه پرداخته و در طهران بسال ۱۲۷۹ ق با خط نسخ چاپ‌سنگی شده و اشعارهما را تحت این عنوان نوشته است: «افصح المتکلمین همای شیرازی گوید»؛ که اتفاقاً این اشعار از دیوان طبع شده خود «هما» فوت شده است.

خلاصه این که گردآوری اشعار و ترتیب و تدوین دیوان «هما» کاری بس دشوار و پرمؤنت بود؛ از همه مشکل‌تر این که خود شاعر تن باین کار در نمی داد؛ سهل است که

۱ - «بقسمی که چون زلف دلبران پریشان و چون وفای خوبان بی نام و نشان آمد؛ گاهی مانند خال مهر ویان در آتش و زمانی چون جمد سلسله مویان مشوش می گردید پیوسته از کج خویی ابروی دلبران چون تیغ دلبران بعیانی مایل تا کار بجایی رسید که در خلوتخانه دل که جانانه رامنزل بود جان بیگانه و درنزهتگاه خیال که سلطان عشق را بارگاه نزول اجلال بود عقل دیوانه آمد»؛ مداخل معتمدیه نسخه ملکی نگارنده.

باروح قلندری و بی بندوباری وی هیچ بعید نبود که او را قی را که دیگران از شعروی با زحمت فراوان سامان داده اند در وقت حاجت آتش گیره بخاری و دم و دود چای و غلیان خود کند چنانکه یکی دوبار هم با مسودات اشعارش همین معامله را کرده و گفته بود شعری که خونبهای شاعرش مداحی سفلگان فرومایه و بقاء نام مستی عوام لئیم طبع ستمکاره باشد جز این سزاوار نیست که آن را بآب بشویند یاد را آتش بسوزند!

دوسه نفر از معتقدان و ارادتمندان هما که یکی از آنها **مولوی** نام از اهالی اصفهان بوده است در صدد جمع و ترتیب دیوانش برآمدند چندی هم زحمت کشیدند و عاقبت در اثر بی اعتنائی و بی بندوباری وی درماندند و کاری از پیش نبردند. خلاصه اگر در درجه اول مشیت و تأیید الهی؛ و در درجه دوم عشق و علاقه و همت و پشت کار و رنج متوالی چندین ساله فرزند اکبر ارشد محبوب «هما» یعنی **میرزا محمد حسین عنقا** [= ملک الشعراء] نبود؛ و بحسن تشخیص وی جمع و ترتیب دیوان هما در زمان حیات خودش شروع نشده بود هرگز آن کار میسر نمی گشت و آن نیت جامه عمل نمی پوشید.

عنقا از حوالی بیست سالگی خود یعنی حدود سنه ۱۲۸۰ قمری که ده سال بآخر عمرها مانده بود با ذوق و شوقی هر چه تمامتر در صدد جمع و ترتیب اشعار وی برآمد و با مساعدت و راهنمایی های خود او شروع بکار کرد؛ و ده سال در زمان حیات خود «هما» و شش سال هم بعد از وی یعنی مدت شانزده سال علی التوالی با نهایت جدو جهد زحمت کشید تا حدود هجده هزار بیت (۱) اشعار او را از قصیده و غزل و قطعه و رباعیات گردآوری و مرتب و منقح ساخت باین تفصیل که بعد از ده دوازده سال که حدود پانزده هزار بیت جمع شده بود همه را همچنان نامرتب یعنی بدون رعایت نوع شعر و بدون مراعات حروف تهجی با خط شکسته

۱- توضیحاً تا آن تاریخ که اشاره کردیم یعنی بعد از مدت ۱۶ سال حدود پانزده هزار

بیت جمع شده بود باقی تدریجاً بعد از آن تاریخ افزوده شد.

نستعلیق شیرین شیوای خود که نمونه آن را همین اوراق کلیشه کرده‌ایم در دفتر نیم ورقی بزرگ نوشت که نسخه‌اش خوشبختانه در تملک این حقیر است؛ اسامی ممدوحان و خصوصیات مذکور در عناوین قصاید و قطعات هم اکثر بادلالت خود شاعر نوشته شده بود.

اول بار بخش غزلیات را که بنام شکرستان (۱) و طیبیات معانی موسوم است و طالب و خواهندگان فراوان داشت مرتب و منظم ساخت که تاریخ اختتامش سنه ۱۲۹۳ قمری است و ماده تاریخش که با اصرار خود «ظل‌السلطان» بنام اوساخته و در ضمن منظومه مثنوی ببحر سریع مخزن الاسرار تقدیم وی شده این مصراع است: «همت شاهانه مسعود شاه = ۱۲۹۳»

در همان ایام نسخه‌های متعدد از غزلیات نوشته شد که اکثرش بخط «میرزا عبدالغفار پاقلعه‌یی» شاگرد حق شناس «هما» و دوست وفادار «عنقا» بود و در جمع و تدوین اشعار «هما» نیز با «عنقا» دستیاری کرده بود؛ یکی از نسخ منقح مزین غزلیات هم بخط «طرب» نوشته شد که راقم سطور پاره‌یی از اوراق موریانه خورده آن را دیده و از حسرت سنگ در دل خاییده‌ام! باری بعد از بخش غزلیات بترتیب سایر اجزاء دیوان پرداخت؛ در آن تاریخ «طرب» که زیر دست او تعلیم و تربیت می‌شد تدریجاً با آن کارآشنایی پیدا کرده بود تا حدی که برای پاکنویس و مرتب کردن اشعار او را کمک می‌کرد؛ و بالجمله بعد از سنه ۱۲۹۳ که اختتام تدوین غزلیات است مدت سه سال دیگر در آن کار صرف کرد تا در سال ۱۲۹۶ قمری تمام دیوان هما در حدود هجده هزار بیت مرتب و مدون و منقح گردید و خود عنقا ماده تاریخ آن را گفت «جمع شد از سعی عنقا کل ابیات هما = ۱۲۹۶».

اولین نسخه مرتب مدون را باز خود «عنقا» بخط شکسته نستعلیق نوشت که باز هم قلم خوردگی داشت اما از روی آن دو نسخه کامل منقح بخط نستعلیق

خوش یکی از « طرب » و یکی از همان « میرزا عبدالغفار » نوشته بودند که بعداً هر دو نسخه برای طبع مورد استفاده طرب واقع گردید .

طرب بتفصیلی که پیش گفتیم درسفر طهران همین نسخه کامل را با مرکب چاپ بخط محمد شفیع ابن حاجی محمد رضا گلپایگانی درماه صفر ۱۳۱۹ قدری نویسانید و در چاپخانه سیدمرتضی درماه ربیع المولود ۱۳۲۰ طبع رسانید که مخارج طبع را مرحوم نجادالسلطنه پرداخت رحمة الله علیهم اجمعین .

پایان زندگانی طرب

بنیه سالم و قوی طرب را بار محنت ورنج ایام فرسوده بود ؛ کسی که اوضاع آن دوره شوم نکبت بار را که « طرب » در آن زندگانی کرده است دیده یا از باز ماندگان آن عهد بدرستی شنیده باشد تصدیق خواهد کرد که اگر شخص آدمی از آهن صلب و کوه خارا ساخته شده بود از صدمت ناملایمات ایام شکسته می شد و درهم می ریخت تا بروح لطیف حساس خرده بین زود رنج چه رسد که باندک ناملایمی از جای می شد و از کوره بدر می رفت ؛ محنت تنگدستی و عایله سنگین آبرومند از يك طرف ؛ و هرج و مرج و ناامنی و اختلال امور مملکت و ظهور حوادث و وقایع ناهنجار که از ثمرات انقلاب مشروطیت و تغییر رژیم دولت بود از طرف دیگر چندان او را در شکنجه و فشار داشت که از حدود پنجاه سالگی آثار پیری و شکستگی و ضعف مفرط در وی نمودار گشت و در معرض آلام و اسقام قرار گرفت ؛ سه چهار سال آخر عمر را در این احوال گذرانید ؛ چندی او را سودا بر آمد و بعد از آن بمرض ضیق النفس و مقدمات استسقا مبتلا شد و پایان کسار پیش از ظهر دوشنبه دوازدهم ربیع الثانی ۱۳۳۰ قمری که موافق دوازدهم برج حمل شمسی « فروردین ماه ۱۲۹۰ شمسی هجری بود در اطاق پنج دری عمارت بیرونی و مطب حکیمباشی میرزا عبدالباقی طبیب پاقلعه بی (۱) ناگهان به فجاءه سکنه در گذشت ؛ و چون ولادتش حوالی طلوع

آفتاب روز شنبه دوازدهم ذی القعدة ۱۲۷۶ قمری است مدت عمرش پنجاه و چهار سال و پنج ماه بود؛ جسد او را در غسالخانه سرچشمه پا قلعہ (۱) غسل دادند و تابوت او را سردست باتشییع عظیم به اما مزاده احمد که مدفن اوست و شرح آن را در اوایل ترجمه حالش نوشتیم نقل کردند؛ مرحوم آية الله حاج شيخ محمد تقی آقاجفی (۲) همانجا بروی نماز گزارد و جمعی کثیر از اعظم علما و رجال شهر

→ اطباء قدیمی مسلک اصفهان بود؛ پیاس اینکه زده‌ها در درس فلسفه و ادبیات تلمذ کرده بود نسبت به اولاد و اعقابش کمال حق‌گزاری مبذول می داشت؛ متجاوز از صد سال عمر کرد و در هجدهم ذی القعدة سنه ۱۳۴۶ قمری در گذشت؛ قبرش در صحن تکیه آغا باشی است جنب مقبره سادات پا قلعہ در تخت فولاد اصفهان؛ از فرزندان سه تن جزو طبیبان مجرب معروف محله پا قلعہ بودند؛ بزرگترشان میرزا مرتضی اعتماد الحکماء و کوچکتر دوبرادر توأم یکی میرزا اسماعیل مشیر الحکماء و یکی میرزا ابراهیم وثیق الحکماء که تا این اواخر حیات داشت و بعد از آن دو دیگر وفات یافت؛ و از آن سه برادر هیچ کدام صاحب فرزند نشدند مرحوم میرزا عبدالباقی برادری بنام میرزا احمد داشت که اهل روضه و منبر بود اما بانتساب آن خانواده او را نیز میرزا احمد حکیم می گفتند در ۵۸ سالگی روز ۲۳ رمضان سنه ۱۳۳۶ قمری فوت شد و از وی دو پسر با سامی «آقا حسین» و «آقا حسن» ماند که هر دو همان شغل پدری را اختیار کرده اند.

افراد این خانواده عموماً مردمی متدین و ساده دل و بی آزار بودند.

۱- در آن تاریخ هنوز غسالخانه و قبرستان شهر منحصر به «تخت فولاد» نشده بود و هر ناحیه غسالخانه و مقبره مخصوص داشت نظیر غسالخانه مسجد جمعه و آب بخشان که هر کدام متعلق قسمتی از محلات شهر بود؛ در سرچشمه پا قلعہ نیز غسالخانه معتبری ساخته بودند که اختصاص به محله پا قلعہ و احمدآباد و قسمت دیگر از ناحیه جنوب غربی داشت؛ در ایام سلطنت مرحوم «رضا شاه پهلوی» آن اوضاع بکلی تغییر کرد؛ مقابر قدیم نواحی شهر از قبیل قبرستان چملان و آب بخشان و سنی فاطمه و شاهزاده ابراهیم و غیره همه مبدل بخیا بانها و عمارات نو بنیاد گردید؛ غسالخانه‌ها نیز طبعاً از میان رفت.

با وضع فعلی تخت فولاد که قسمت مهمی از آن را فرودگاه گرفته است و باقی مانده را نیز ایادی غاصبه مستأکله همچون مرض آکله از اطراف احاطه کرده و هر روز بخشی از آن را تبدیل بخانه و مستغلات می کنند عاقبت معلوم نیست که از احیاء گذشته تکلیف اموات این شهر چه خواهد بود!

۲- مرحوم آقا نجفی در عهد خود بزرگترین زعیم روحانی اصفهان بود و فاتش در —

که در تشییع شرکت کرده بودند بوی اقتدا نمودند؛ مجلس ترحیمش با عظمت و شکوه هر چه تمامتر هم در خانه وهم در مسجد مجله بر گذار شد؛ و دست اندر کار این امور برادر بزرگش همان میرزا محمد سها بود متوفی ۱۳۳۸ ق که سرپرستی و تکفل مخارج بازماندگان طرب را بر عهده گرفت و تا حیات داشت از فرزندان برادرش پدرانه نگاهداری کرد؛ خاکش از باران رحمت الهی سیراب باد.

آنچه گفتم خلاصه‌یی بود از سرگذشت پایان‌زندگانی «طرب»؛ اما تفصیل قضایا که همه را خود این حقیر شاهد و ناظر بوده‌ام بدین قرار است:

دوسه سال بآخر عمر طرب مانده بود که او را زرده زخم و سودا برآمد؛ بثورات و لکه‌های ترو خشک این مرض سمج ساری که ناشی از اختلال کار کبد و کثافت خونست اطراف گوش و گردن و مفاصل انگشتان هر دو دست او را فرو گرفت؛ چون بوضوی نماز و طهارت و پاکیزگی بدن و لباس بی‌اندازه مقید بود از آن مرض سخت در رنج و زحمت افتاد؛ مرحوم میرزا مسیح خان حافظ الصحه (۱)

→ سنه ۱۳۳۲ ق واقع شد قبرش در بقعه‌یی مخصوص جنب‌امامزاده احمد است، پدرش حاج شیخ محمد باقر متولد ۱۲۳۵ متوفی شب پنجم صفر ۱۳۰۱ ق؛ و جدش شیخ محمد تقی بن عبدالرحیم صاحب حاشیه معالم الاصول است موسوم به «هدایه المسترشدین» که در سال ۱۲۴۸ ق فوت شده و در بقعه وسط تکیه مادرشاهزاده تخت فولاد مدفونست آن پدر و پسر هر دو نیز از اعظم علما و اکابر زعمای روحانی بودند؛ درباره ترجمه حال «آقا نجفی» و برادران وی و اعقاب و اسلافشان شایسته است که رساله‌یی مفرد تألیف کنند رحمهم الله تعالی.

۱- میرزا مسیح خان از خانواده محترم سادات عقیلی و از رجال فاضل بسیار معزز محترم اصفهان است که بلقب و منصب «حافظ الصحه» مرادف رئیس بهداری امروز مشهور بود؛ در محله نو چهارسو کوچه‌یی که بنام او معروفست می‌نشست و هما تمام داشت، در ۲۷ ربیع الثانی سنه ۱۳۶۱ درگذشت و در تخت فولاد نزدیک «تکیه ملک» که مجاور لسان الارض است بهلوی قبر والدش دفن شد. والدش میرزا موسی خان ناظم الاطباء فرزند میرسید عقیل است که نسب وی به صاحب کتاب مخزن الادویه میرسید محمد حسین ابن سید محمد هادی ابن میرسید محمد وزیر آستانه قدس رضوی می‌پیوندد؛ میرسید محمد حسین علاوه بر «مخزن الادویه» که از مؤلفات بسیار مهم مفید دواشناسی قدیم است و در ایران و هندوستان مکرر طبع شده؛ تألیفات دیگر نیز دارد که از آن جمله قرابادین و ذخایر الترمکب معروفست. مرحوم میرزا موسی خان ناظم الاطباء از طبیبان بزرگ اصفهان بود و در سال ۱۳۰۴ ق فوت و در همان موضع که اشاره ←

که از پزشکان حاذق مجرب قدیم و جدید و از جمله دوستان صمیمی وی بود در معالجه دو قسم روغن زرد رنگ و قهوه فام داده بود که من اکنون احتمال می‌دهم چیزی از نوع «پمادهلمریش» یا از ترکیبات قطران و پماد اکسید دوزنگ و گوگرد زرد بوده است که در این نوع معالجات جلدی بکار می‌رود؟ در هر شبانروز حداقل سه بار برای وضو دستهای خود را با صابونی که همان طبیب تدبیر و تجویز کرده بود می‌شست و روغن مالی می‌کرد و تمام مفاصل انگشتان را جدا جدا با نوارهای پارچه سفید تمیز می‌بست؛ و مباشر آن عمل غالباً خود این حقیر بودم و می‌دیدم که از مشاهده آن وضع و حال چه قدر بخود می‌پیچید و تحمل رنج و مشقت می‌کرد.

در همان اوقات بود که بقصد توسل و استشفاء گاهی در مجالس روضه خوانی

کردیم دفن شد؛ ماده تاریخ وفات او را گفته اند:

بهر تاریخ وفاتش خرد این مصرع گفت
بود عیسی نفس و معجزه موسی داشت
غیر از میرزا مسیح خان دو فرزند دیگر از وی می‌شناسیم یکی **میرزا عیسی خان**
افتخار الحکماء که علاوه بر طبابت در شعر و شاعری نیز دست داشته و در طهران بیستم ماه صفر ۱۳۲۰ قمری فوت شده و در ایوان مقبره ناصرالدین شاه مدفونست؛ دیگر **میرزا نظام الدین خان مصباح الاطباء** که او نیز در اصفهان طبابت داشته و در سنه ۱۳۲۴ ق فوت شده و در تخت فولاد مدفونست.

مرحوم میرزا مسیح خان فرزندان متعدد داشت از آن جمله یکی **هدایه الله خان** دانشور علوی است که در فن داروشناسی ممتاز بود؛ سودای درویشی در دل وی راه یافت چندانکه باغی بزرگ که در دستگرد از املاک موروثی داشت بقیمت نازل فروخت و بقصد زیارت عتبات عالیات و تشریف خدمت «بهارعلیشاه» قطب و پیشوای سلسله خاکساری که مقیم کوفه بود در سال ۱۳۲۰ شمسی و ۱۳۶۰ قمری در بحبوحه انقلاب ایران که در اثر تهاجم روس و انگلیس و رفتن رضا شاه پهلوی اتفاق افتاده بود از اصفهان حرکت کرد راقم سطور از اینجا تا طهران با وی همسفر بودم؛ گرمی و حرارت بسیار داشت؛ بالاخره در کوفه بدست «مطهر علی شاه» که جانشین «بهارعلیشاه» است مشرف بفقر خاکساری گردید و در قلیل مدتی تا مقام چراغی که آخرین درجه فقرای خاکساری است ارتقاء یافت؛ و حقا که باری بس گران که ما فوق طاقت وی بود برداشتن و عاقبت در سال ۱۳۶۷ ق در طهران فوت و در امامزاده قاسم دفن شد؛ فرزنداناش در اصفهانند و همان پسر مرد چراغی تاکنون وفاداری بخرج داده و در خدمتگزاری خانواده و اخلاف وی ثابت و برقرار مانده است.

خصوصی دوستانه پای منبر می ایستاد و با تقدیم جمله «یا من اسمہ دواء و ذکره شفاء» یکی از مرثیاتی را که خود او ساخته بود بالحنی کاملاً طبیعی و ساده و با خلوص و رقتی عجیب می خواند و گریه بسیار می کرد چنانکه همه اهل مجلس را بی اختیار بگریه می انداخت ؛ و در خاتمه اش دعای توسلی مختصر می خواند .

خلاصه این که مدت شش هفته ماه در آن ابتلا گذرانید تا بکلی بهبود یافت ؛ خوب بخاطر دارم در عاشورای سنه ۱۳۲۸ قمری که مادرم برسم همه ساله آش شله زرد نداری می پخت وی نیز مطابق معمولش روی مہتابی بام منزل زیارت عاشورا خواند و حالی از تضرع و ابتهال بروی غلبه کرده بود که بی اختیار با صدای بلند های های می گریست بطوری که صدای گریه او را عموها نیز از خانه مجاور شنیده بودند با اینکه در سایر اوقات هیچ وقت صدای وی و مناجاتش از خلوتگاه عبادت بیرون نمی رفت و در اختفاء این احوال همیشه عنایتی خاص داشت .

عصر آن روز که از یکی دوساعت خواب معمول روزانه اش برخاست برخلاف دیگر ایام بی اندازه خوشحال و شادمانه بود بطوری که برخلاف عادتش که از این مقوله سخنان کمتری گفت والدہ را که در تہیہ وسایل چای و غلیان او بودند مخاطب ساخت و گفت « بی بی شمارا مرده می دهم که بهمین زودی از این بلیه که همه را بزحمت انداخته است نجات خواهیم یافت ؛ همین قدر می گویم که من از داروخانه شفا بخش توسل بحضرت ابی عبدالله علیہ السلام دوی شافی گرفتم » ؛ طولی نکشید که عموی بزرگم « سپا » از خانه مجاور بمنزل ما آمد ؛ همین که پرده دم در خانه را بالا زد و جواب سلام ما را داد خطاب بوالدہ کرد که مطمئن باشید ابو القاسم (یعنی همان طرب) هر مرادی داشته است بدان رسیده زیرا درسوز حال و گریه اش امروز اثری دیدم که یقین کردم تیردعای او بہدف اجابت خواهد رسید « هیچ خواهنده از این در نرود بی مقصود » ؛ والدہ در جواب گفت « اتفاقاً خودشان هم این مرده را بمادادہ اند » .

خلاصہ بعداً معلوم شد کہ « طرب » در همان روز خوابی دیدہ بودہ کہ نوید

شفا بخش داشته است ؛ هر چه بود از آن روز باز مرض او رو به بهبود رفت تا بالمره زایل شد و اثری از آن در وی باقی نماند .

بعد از آن دیگر سالم بود تا در سنه ۱۳۲۹ قمری که حدود يك سال بآخر عمرش مانده بود به بیماری ، تنگ نفس مبتلا شد در پشت هر دو پای او هم ورمی خفیف که در اصطلاح اطبای قدیم « تهیج » و در عرف فارسی « خیز » می گویند و مقدمه نوعی از مرض « استسقاء » است (۱) ظاهر گشت که از این جهت رنجی نمی برد اما از « ضیق النفس » سخت در زحمت و تعب افتاده بود گاهی که او را سرفه های شدید متواتر می گرفت رگهای گردن و صورتش افرورخته و منفتح می شد و رنگ چهره اش تغییر می کرد ؛ از بیم این احوال بناچار زحمت و رنجی تازه بر خود هموار کرد و کشیدن غلیان را که عادت شدید مزمن بدان داشت ترك کرد ؛ در آن ایام غالب اوقات خود را بکار عبادت و مطالعه و کتابت می گذرانید .

در همان سال آخر عمرش بفکر جمع آوری اشعار خود افتاد و مقداری از آن را در بیاضی دستک مانند نوشته بود که ناگهان اجلش بسر رسید و آن کار نا تمام ماند ؛ ارقام بطور بتفصیلی که در پایان این مقدمه انشاء الله خواهم گفت پس از چند سال که از وفات او گذشته و خطوط و آثارش در معرض موش و موریا نه و دیگر آفات قرار گرفته بود مقصودی را که وی داشت و در وصیت نامه خود هم قید کرده بود دنبال کردم و با زحمت و رنجی که چند و چونش جز بر اهل وقوف پیدا نیست دیوان او را بطوری که طبع شده آن در برابر چشم خوانند گانست گردآوری و مدون

۱- یعنی استسقاء لحمی که در مقابل استسقاء زقی و طبلی یکی از اقسام سه گانه استسقاء است در اصطلاح اطبای قدیم .

در کتاب اسباب و علامات طب در فصل امراض واعلال ربوی ذیل ضیق النفس وانتصاب النفس می نویسد : « وان لم یکن سعال ونفث فان امر صاحبه یؤول اما الی ان یختنق فی نومه واما الی الاستسقاء اللحمی » .

یعنی اگر باتنگی و بریدگی نفس ، سرفه دافع اخلاط بلغمی نباشد ، بیمار را یکی از دو حال دست می دهد ؛ یا در خواب خفه می شود یا بمرض استسقاء لحمی مبتلا می گردد .

ساختم ؛ و لله الحمد حمد الشاکرین .

سفینه ادبی نظم و نثر فارسی و عربی را که از حوالی سال ۱۳۲۴ قمری برای خود ترتیب داده بود و شرح آن را در فصل هنر خط و خوشنویسی وی گفتیم در سال آخر عمرش مخصوصاً بیش از پیش می نوشت ؛ و این عمل همچنان تا آخرین ساعات حیاتش دوام و استمرار داشت ؛ و آخرین خط که همان روز وفاتش در این مجموعه نگاشت و انگشت خوشنویسش از آن پس برای همیشه از کار افتاد قصیده «عبدالواسع جبلی» است که بعضی اشتهاهاً به «سنائی» نسبت داده اند :

معدوم شود مروت و منسوخ شد وفا

زین هر دو، نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

و آخرین بیت که از این قصیده نوشت و دیگر قلم برنگرفت این است :

با من بود خصومت اینان عجیب تر

ز آهنگ مورچه بسوی جنگ ازدها



طبيب معالج طرب در بیماری اخیرش همان میرزا عبدالباقی حکیمباشی بود که در آن قبیل امراض بکثرت حذاقت و تجربت شهرت داشت ؛ و در مورد «طرب» مخصوصاً بهمان دالت حق شناسی که در نوشته های قبل اشاره کردیم در معالجه کمال دلسوزی و عنایت بکار می بست ، اما نمی دانم چه بود ؛ شاید در این باره هم خود طرب خوابی دیده یا از کسی که بوی اعتقاد داشت پیش گویی شنیده بود که چندان اهمتامی در مداوا و معالجه خود نداشت و چنان می نمود که مرگ خود را حتمی دانسته و کاملاً آماده رفتن شده باشد ؛ این بود که دست و پای خود را جمع می کرد؛ در ادعیه و توسلات وی که یکی از انواعش همان انشاد مرثیه و ذکر مصایب اهل بیت عصمت سلام الله علیهم اجمعین در مجالس روضه خوانی خصوصی بود هم بجای استشفای غالباً طلب مغفرت و توبت و انابت ظاهر می شد ؛ وصیت نامه خود را ده بیست روز قبل از فوتش بخط شیوای زیبای خود روی کاغذ ترمه نوشت که اصل

نسخه‌اش پیش مادرم بود ندانم چه شد؛ اما تمام مدلول آن وصایا و بعض فقراتش بعین عبارت در حافظه این حقیر مانده است (۱).

چند شب قبل از فوتش بقصد تودیع و تقریر و صایا برادرش سها را که وصی او بود با برادر زنش آقا محمد مهدی بضيافت دعوت کرد که تا واسط شب بیدار بودند و همانجا بیتوته کردند؛ آن شب در خانه ما یکی از شبهای تاریخی بود؛ حقیر هم در محضر ایشان خدمت می کردم و مثل همیشه سراپا گوش بودم هر چه از افادات ادبی از زبان پدرم و عمویم می شنیدم آن را بحافظه می سپردم و بعد هم در در کتابچه خود ضبط می کردم؛ خوب بیاد دارم که «آقا محمد مهدی» از در دلسوزی پرسید چرا در معالجه کوتاهی می کنید؛ وی در جواب گفت می دانم که مهلت عمر من بسر رسیده و کار از معالجه گذشته است «ازاجاء اجلهم لایستأخرون ساعة و

۱- متن وصیت نامه باین عبارت آغاز می شد: «بسم الله الرحمن الرحيم هوالحی الذی لایموت؛ بحکم محکم تنزیل و مدلول آیه وافی هدایه کل نفس ذائقة الموت هر کسی شربت ناگوار مرگ را چشیدنی و رخسار نازیبای اجل را دیدنی است .. الخ . و مدلول وصایا چند چیز بود؛ یکی این که کلی ماترك خود را حتی الود فی الجدار بزوجه اش صلح کرده و او را در تجدید همسر مخیر کرده بود؛ دیگر این که روضه خوانی مستمری که روزهای پنجشنبه داشت و روضه خوانش فقط «درویش رضاقلی» بود ترك نشود؛ سدیگر این که دیوان شعر او را همه؛ و اگر ممکن نشود خصوص بخش مناقب و مرثیاتی او را طبع کنند؛ چهارم این که او را درامامزاده احمد که پدرش آنجا مدفونست بخاك بسپارند؛ پنجم اینکه مراسم تجهیز و ترجم او را با کمال سادگی و اختصار برگزار کنند.

توضیحاً «درویش رضاقلی» را که روضه خوان همیشگی مرحوم والد بود ما در آن تاریخ درست نمی شناختیم؛ بعداً معلوم شد که هر چند در ظاهر عامی است در باطن درویشی با صفا و از صاحبای عباد الله است؛ وفاتش اواسط شوال سنه ۱۳۳۶ قمری سی و سه چهار روز بعد از فوت رفیق شفیقش «میرزا احمد حکیم» برادر میرزا عبدالباقی طبیب اتفاق افتاد با وضعی عجیب که اکثر اهالی محله پا قلمه شاهد و ناظر آن بودند؛ باین تفصیل که در هفته «میرزا احمد» که در ۲۳ رمضان آن سال فوت شده بود در تخت فولاد بعد از خواندن فاتحه رو بقبر وی کرده با صدق و خلوص گفت (برادر قرار بود باهم برویم تو زودتر رفتی؛ هو که من هم زود بتو برسم)؛ اتفاقاً بدون مقدمه بیماری بزودی در گذشت بطوری که هفته او با چله «میرزا احمد» در یک روز مصادف شد؛

لايستقدمون «

چون مخبط شد اعتدال مزاج نه عزیمت اثر کند نه علاج
من تا آن وقت که سیزده ساله بودم از کلمه «مخبط» جز مفهوم خبط دماغ
واختلال عقل، واز «عزیمت» هم غیر از معنی قصد و اراده چیزی دیگر نمی دانستم
اگر هم شنیده بودم فراموشم شده بود؛ پرسیدم «آقا جان- مگر مزاج هم خبط دماغ
و عزم مسافرت پیدا می کند؟»؛ وی را از این طرز سؤال خنده گرفت و در اثرش
او را نشاطی دست داد بطوری که خود او و هر دو مهمانش مرا دعا کردند که ما را
از غم و اندوه بیرون آوردی؛ البته مشکل مرا با گشاده رویی حل کرد و بعد گفت
خوبست غلیان عمو را تازه کنی شاید من هم عهدی با آن تازه کنم؛ با اینکه چندی
بود که ترك کرده بود آن شب يك غلیان کشید و اتفاقاً هیچ تولید زحمت نکرد
و سرفه های خشك بوی دست نداد!

باز از خاطرات آن شب که بیاد دارم این است که عمو خطاب بوالد فرمودند
برادر این چه حرفی است که می گویی مرض من درمان پذیر نیست :
گفت پیغمبر که یزدان مجید از پی هر درد درمان آفرید
وی بی درنگ در جواب گفت :
ليك از آن درمان نیابی رنگ و بو

بهر درد خویش بی فرمان او
من در آن وقت نمی دانستم که بیت دوم دنباله بیت اول از مثنوی مولوی است

یگی از روزهای اسفندماه سال آخر عمر طرب

بطوری که در فصول قبل اشاره کرده ایم طرب بذوق فطری علاقه مفراط به
گلکاری و درخت کاری داشت و اموری را که مربوط باین فن است مخصوصاً پیوند
زدن را به اقسام مختلفش خوب می دانست؛ باغچه منزل را که از يك قفیز یعنی
صد ذرع مربع بیشتر نیست خود او گلکاری می کرد و این بنده را هم بقصد تعلیم
و کارآموزی غالباً پیش دست خود می داشت؛ بیاد دارم که در یکی از روزهای اوایل

اسفند ماه که سی چهل روز قبل از وفاتش بود در همان باغچه تخمدان « شبو » می گرفت ؛ من هم پیش دست او ساکت ایستاده بودم ؛ در آن اثناء بغته بانگهای که آمیخته برقت و عطوفت بود روی بمن کرد و گفت « پدرجان ؛ حیات آدمی زاد مثل همین گیاه است يك وقت بذر نطفه اش افشاند می شود ، يك وقت می روید و سرسبز می شود ؛ يك وقت هم پژمرده و زرد می شود ، می ریزد و از بین می رود ؛ اما روح آدمی و اثرش باقی است ؛ خوشا بحال کسی که مثل گل خوشبوی و درخت باثمر باشد » . - دنباله اش علاوه کرد که « آن وقت که این شبوها سبز شده است من زنده نیستم اما تو باید در زندگانی امید و آرزو باشی و همانطور که یاد گرفته یی شبوها را نشا کنی و پرپرو کم پر را در گلدان پهلوی هم بکاری » . - و بعد از چند جمله دیگر این بیت را خواند :

هنگام آنکه گل دمداز باغ و بوستان

رفت آن گل شکفته و در خاک شدنهان

چون دید که از شنیدن آن حرفها آثار اضطراب و ملالت و اندوه در سیمای من ظاهر شده است برای این که مرا از آن فکر منصرف کرده باشد زمینه صحبت را بشرح حال گوینده « عمیق بخارایی » و شأن نزول آن شعر تغییر داد و داستانی را که بعدها در کتب تذکره و تاریخ خواندم آن روز بازبانی ساده و شیرین برای من بتفصیل بیان کرد بطوری که مرا از تشویش و غصه آن خبر شوم بیرون آورد .



از آن قبیل سخنان که دلیل بر یأس از حیات و تسلیم شدن پیش قضای محتوم است مخصوصاً درسی چهل روز آخر عمر « طرب » بسیار از وی شنیده می شد ؛ ولیکن ما پیش خود آن را بر دلتنگی از کسالت مزاج حمل می کردیم و هرگز در خیال ما نمی گذشت که گفته او عن قریب بمرحله وقوع خواهد پیوست ؛ چرا که در ظاهر مریض بستری نبود ؛ کار می کرد ؛ کتاب می نوشت ؛ از فرایض و نوافل طاعات و عباداتش تا آخرین دقیقه حیات چیزی از وی فوت نشد ؛ پاکیزگی تن و جامه اش

همان بود که همیشه بود؛ رنگ رخسار و بشره، و باصطلاح طبیبان قدیم «سحنه»
اونیز هیچ دلالت بر مرگ نداشت؛ نه من که کودک نابالغ بودم که پیران سالخورده
روزگار دیده حتی پزشکان حاذق مجرب نیز هیچ کس گمان نمی برد که در آن
احوال پیشگویی «طرب» مطابق واقع در آید و لباس حیاتش بزودی مبدل بکفن
مرگ گردد.

من پیش خود امیدوار بودم که سالیان دراز سایه پدر بر سرم خواهد بود؛
تصور می کردم که مثل چند سال قبل که از محنت «سودا» آسوده شد این بار هم
بزودی شفا خواهد یافت غافل از اینکه آنچه در پرده غیب می گذرد با تصورات
بشر همه وقت سازگار نیست

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود

یکی چنانکه در آئینه تصور ماست

چگونگی واقعه وفات طرب

در آخرین دقایق حیات «طرب» و دردم واپسین که ودیعه جان شیرین را به
جان آفرین تسلیم کرد از خانواده و خویشان و بستگانش اتفاقاً هیچ کس غیر از
این حقیر باوی نبود و چگونگی مرگ پدر را جز این فرزند مستمند رنج پرورده اش
احدی درک نکرد؛ این است که کم و کیف قضیه را که خود شاهد و ناظر آن بوده ام
و هم اکنون گویی در برابر چشم من است نقل می کنم.

روز دوشنبه دوازدهم ربیع الثانی ۱۳۳۰ قمری که آخرین روز حیات طرب است
در سر آغاز فصل بهار و گردش سیزده نوروز افتاده بود؛ من و برادر بزرگترم که
مدرسه می رفتیم تعطیل داشتیم؛ دو برادر کوچکتر هنوز طفل دو ساله و شش ساله
بودند که بمدرسه نمی رفتند؛ و از این جهت آن روز را همه می بایست در منزل باشیم
بطوری که در جای دیگر گفتم موقع درس خواندن من پیش پدرم معمولاً
اوایل شب بعد از نماز مغرب و عشاء بود؛ اما در روزهای تعطیل که در منزل بودم
گاهی بجای اول شب اوایل صبح یا بعد از ظهر وقتی که از خواب برمی خاستم مرا

برای درس و مشق احضار می فرمود، و گاهی صبح و شب هر دو بود که در یکی درس می داد و در یکی درس می پرسید و تکلیفی را که بمن داده بود باز بینی می نمود. آن روز هم بعبادت سحر خیزی که در منزل ما برقرار شده بود حوالی یک ساعت پیش از طلوع فجر بیدار شدیم و چراغ روشن کردیم؛ پدرم در تاریکی اطاق خودش مشغول ادای نافله شب بود و گاهی طنین صدای «الله الله» او شنیده می شد؛ هوا سرد بود، نسیم سحر گاهی نیز مدد می کرد تا گرمی آتش و بخار سماور را مطبوع می ساخت؛ مادرم این وسایل را با سرعت هر چه تمامتر برای خودمان و جداگانه هم برای اطاق والد که مجاور خوابگاه و عبادتگاهش بود (۱) فراهم کرد و مارا حرارت مطبوع مجمر و سماور با گرمی مهر مادر توأم گردید و لذتی بخشید که هنوز فراموشم نشده است.

کم کم روشنی کرانه افق و ظهور سپیده بام طلوع صبح صادق را اعلام کرد؛ مادرم بر سر نماز صبح ایستاد پدرم هم در اطاق خود به ادای فریضه پرداخت؛ هر چند که من آن وقت در حدود تکلیف شرعی نبودم اما بتکلیف پدر و مادر نماز پنج گاهم ترك نمی شد؛ من نیز دو گانه صبح گزاردم و بتلاوت قرآن پرداختم. صدای تلاوت قرآن پدرم آرام بگوش می رسید؛ چنان می نمود که ظاهر حالش از روزهای قبل خیلی بهتر است؛ سرفه های سخت کمتری کرد؛ مادرم نیز

۱- نشیمن گاه اختصاصی او دو اطاق قبلی بود مجاور یکدیگر که بتوسط يك درب بهم راه داشت؛ خوابگاه و عبادتگاهش اطاق بزرگتر، و محل جلوس و مطالعه و کتابت و پذیرایی او اطاق کوچکتر بود که ایوان و منظره حوض و باغچه در مقابل آن واقع شده و آن خانه هم اکنون بدان وضع باقی است؛ والد هم دو اطاق مجاور داشتند؛ اطاق بزرگتر که در همان سمت قبلی جنب ایوان واقع شده است و بواسطه يك درب هم بایوان راه دارد پرورشگاه فرزندانمان بود؛ زمستانها نیز در همین اطاق کرسی می گذاشتند؛ اما اطاق کوچکتر سمت غربی منزل که صندوقخانه بزرگی دارد محل کار و نمازگاه اختصاصی خودشان بود؛ با احتیاط این که مبادا سوزن و سنجاق دردست و پای اطفال بیفتد وسایل خیاطی را در همین اطاق گذاشته بودند صندوقهای لباس خودشان و والد و دیگر اهل منزل همه در صندوقخانه همین اطاق بود.

ساختمانهای سمت شرقی اختصاص بمحل خدمتکار و سایر مایحتاج منزل داشت. این وضع که گفتم تا وقتی بود که والد حیات داشتند و والدۀ در آن خانه می نشستند؛ بعد از آن اوضاع تغییر کرد و والدۀ از آن منزل بخانه مجاورش که در ظاهر ملک این حقیر است و در حقیقت متعلق بخواهش بود منتقل شدند و این افتخار نصیب من شد که حدود يك نیمه از زندگانی مادرم تا سنۀ ۱۳۷۷ قمری که تاریخ رحلت ایشانست باخیر و برکت در همین خانه گذشت.

که از اطاق او برگشت همین مژده را داد که امروز حال پدرتبان خیلی بهتر از روزهای پیش است؛ ما از این مژده بسیار خوشحال شدیم.

خلاصه بعد از فراغت از نماز و قرآن و دعای صبح که همه روزه می خواند و پس از صرف چای و لقمه الصبح مرا برای درس خواندن صدا کرد؛ آن روز پیش او دیوان قاتنی و منشآت قائم مقام خواندم؛ گلستان را پیش او خوانده و بدستور او یک نسخه هم بخط خود نوشته بودم؛ برای امتحان گفت باب ششم را که درضعف و پیری است و کوتاهترین بابهای گلستان است بخوانم چون بی غلط خواندم و لغات آن را هرچه پرسید جواب دادم آثار بشاشت و رضامندی در سیمای او آشکار گشت و تحسینم کرد؛ مناجات عینیّه منسوب بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را.

لک الحمد یاذا الجود والمجد والعلی

تبارکت تعطی من تشاء و تمنع

چند روز قبل در همان جنگ نظم و نثر فارسی و عربی که در صفحات قبل ذکر شد ظاهراً از حفظ نوشته بود؛ بقصد مقابله و ضمناً امتحان من دستور داد تا نسخه چاپی آن را که معرب و مشکول است از دولابچه کتب خانه اش آوردم و خواندم؛ چون این مناجات پیش او خوانده و خوب یاد گرفته بودم از امتحان رو سفید بیرون آمدم و همه را درست و با اعراب صحیح خواندم؛ برخلاف همیشه که کمتر در تحسین و آفرین مبالغه می کرد امروز بسیار آفرین گفت و مرا دعا کرد و دستور داد که آن مناجات را بخط خود بنویسم و از حفظ کنم؛ در این موقع خود او قلم و دوات برگرفت و مشغول نوشتن همان جنگ شد و حقیر را از خدمت مرخص فرمود؛ من بارعایت این ادب که هر وقت از پیش او می رفتم طوری حرکت می کردم که پشت باو ننکرده باشم از اطاق او بیرون آمدم و بوثق ما در پیوستم. حدود سه ساعت از آفتاب برآمده بود؛ نسیم روح بخش بهاری آهسته می وزید، باغچه منزل که دست پرورده ذوق و هنر صاحب خانه بود طراوت و رونق بهشتی داشت؛ کدبانوی خانه در نظافت و تمیز کردن حیاط چندان سعی و دقت بکار برده بود که بدون مبالغه یک پرگاه

ويك چوب كهريت كثافت در آن ديده نمى شد؛ آب صافى حوض كه روز قبل عوض كرده بودند و ماهيه‌هاى الوان كه در آن شناورى مى كردند منظره‌يى بس دلکش و صفا بخش داشت؛ شكوفه‌هاى درخت بادام كه والد بدست خود كاشته و پيوند زده بودند باز شده بود؛ گله‌هاى ياس بنفش كه چند درخت تنومند پرشاخه داشت و آنها نيز همه دست كشت خود «طرب» بود جسته جسته باز شده و فضاي خانه را معطر كرده بود؛ مرغك خوش ترانه‌يى كه برنگ و جنه گنجشك كوچكى است و آن را در اصفهان «ترند» بروزن «پرند» مى گویند و همه ساله در انبوه شاخه‌هاى گل سرخ همين منزل يا خانه مجاور ديوار بديوارش آشيانه مى بندد و بچه مى گذارد در باغچه از اين شاخ بدان شاخ مى پريد و نغمه سرايى مى كرد.

مادرم مشغول خانه دارى و در كارتدازك غذاى ظهر بودند؛ برادر بزرگم براى خريد حوايج از خانه بيرون رفته بود؛ دو برادر كوچكتر در آن سمت خانه كه خرنده پهن تر و وسيع تر دارد بازى مى كردند؛ من در اطاق والده سرگرم كتابت و از بر كردن همان مناجات عينيه بودم كه پدرم تكليف داده بود.. در اين احوال ناگهان پدرم شال و كلاه كرده و عصا بر گرفته دراىوان مقابل اطاقش ظاهر گرديد و مرا صدا كرد؛ چنان مى نمود كه آهنگ بيرون رفتن از خانه دارند من نيز بايد در ملازمت ايشان باشم؛ لباده ماهوت آبى رنگ بلند بالاي فراخ آستين خود را بردوش افكنده و عبا برنگرفته بود؛ دليل براين كه جاى دورى نخواهد رفت؛ والده پيش آمدند و از مقصد پرسيدند؛ معلوم شد كه مقصدشان مطب همان ميرزا عبدالباقي است كه چندان فاصله‌يى از منزل مانداشت؛ پا كيز گي و انتظام امور منزل توجه او را جلب كرد و بهانه‌يى براى سپاسگزارى از خدمات صميمانه زوجه اش بدست داد؛ از اين رو خطاب بوالده گفت: «بى‌بى تو در خانه من خيلى زحمت كشيده‌يى بعد از اين هم بسيار زحمت خواهى كشيد من از شما كمال رضايت دارم ميل دارم كه شما هم از من راضى باشيد و اگر ناملايمى ديده ايد مرا حلال كنيد كه آدمى زاد از ساعت بعدش خبر ندارد؛ پيدا است كه والده در جواب اظهار رضامندى و خشنودى

کرد و گفت شما هم مرا حلال کنید .

پدرم وقتی که پسرده در منزل رسید نگاهی بگلپای یاس کرد و گفت «لأعهد للیاس ؛ من گلی را دوست می دارم که در گلزار نیست» ؛ والده برسم همیشه تا در منزل بمشایعت والد آمد و برگشت ؛ از آن پس تا وقتی که جسد بی جان پدرم را از مطب میرزا عبدالباقی بخانه آوردند فقط این حقیر همراه و شاهد و ناظر احوال او بودم که اکنون سرگذشت آن را حکایت می کنم

ازخانه که بیرون رفتیم برسم معمولش آیاتی ازقرآن مجید و چند فقره جمله های کوتاه دعا خواند که مکررازوی شنیده بودم ؛ دراثناء راه بعادت همیشه که دراین قبیل احوال پند می گفت و فواید علمی و ادبی می آموخت آن ساعت هم پیوسته مرا اندرزمی داد که عمده اش درس ایمان و توکل و ادامه تحصیل و نترسیدن از فقر و فاقه بود ؛ گاهی بسبب تنگی نفس یا عمداً برای این که سخنان خود را بهتر تحویل داده و در مغز من جایگزین کرده باشد دست خود را آهسته بردوش من تکیه می داد و چشم بر من می دوخت و قدری می ایستاد و جمله خود را تمام می کرد ؛ باز براه می افتاد و همچنان دنباله نصایح و مواعظ خود را می گرفت از این قبیل که مثلاً می فرمود : پدرم ؛ پدران تو همه اهل علم و هنر بودند ، دیندار و باتقوی بودند ، بجاه و مال دنیا توجه نداشتند ؛ تحمل فقر و فاقه را بر مظلمه جمع مال و غرور جاه ترجیح دادند ؛ تو نیز تا می توانی سیره پدرانت را از دست مگذار « ره چنان رو که ره روان رفتند » جان کلام همانست که دراول شرح امثله خوانده یی « اول العلم معرفة الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه » همه بیک راه می رویم فقط تفاوت باین جهت است که بعضی راه و مقصد را می دانند و باینایی می روند ؛ و جمعی را کور کورانه و چشم بسته می برند ؛ البته هول و هراس دسته دوم بیشتر از طبقه اول است ؛ اصحاب یمین و شمال اگر شنیده باشی همین است که گفتم ؛ اصحاب یمین همان دسته بینایان عارفند که فرمود : « الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون » ؛ فایده علم این است که انسان را عارف و بصیر و بینا می کند و او را بدرجه اولیاء الله می رساند ؛ اما علمی که مایه بینایی

و بصیرت نشود باجهل یکی است بلکه احتمال رستگاری جاهل خیلی بیشتر از علماء سوء است؛ پدر جان؛ سعادت انسان در عبادت خالق و خدمت بمخلوق است؛ راستی پیشه کن از مردم آزاری بهره‌یز؛ قصیده‌یی را که گفتم از دیوان پدرم از بر کئی «رستگاری خواهی ای دل مردم آزاری مکن» از برداری؛ حقیر دوسه بیت دنبال آنرا خواندم؛ باچهره‌یی که علامت رضامندی و خوشحالی بود سخن مرا قطع کرد و دنباله سخنان خود را گرفت تا به سکوی سنگی جلوه‌شت و دهلیز منزل و مطب میرزا عبدالباقی رسیدیم؛ اینجا تکیه بعضا داد و قدری مکث کرد و مرادعا گفت و اظهار رضایت و خشنودی از من فرمود با حالت و سیمایی که هر وقت آن را بیاد می‌آورم داغم تازه می‌شود؛ بعد پرسید کاغذ و مداد در جیب داری؟ از مدادهای سربی قدیم قطعه‌یی در جیب داشتم اما کاغذ نداشتم؛ خود او قطعه کاغذی را که پشت آن مسوده شعرش بود بمن داد و فرمود چند شعر از «مولوی» می‌خوانم تو آنرا بنویس و حفظ کن امروز نه مولوی را می‌شناسی و نه معنی اشعار او را می‌فهمی اما امیدوارم که بعد از این چندان ترقی کنی که مولوی را بشناسی و گفته‌های او را فهم کنی؛ شش بیت از مثنوی مولوی خواند که اول و آخرش این است:

این جهان همچون درخت است ای کرام ما براو چون میوه های نیم خام



چیز دیگر ماند اما گفتنش با تورو روح القدس گویدنی منش

بیت آخر را که نوشتم «بسم الله» گفت و وارد هشت مدخل منزل میرزا عبدالباقی شد که تمام این هشت با عمارت مطب و قسمتی از اندرونی او همه بعداً در خیابان افتاد؛ و فقط قسمتی از اندرونی او با قطعه‌یی از خانه برادرش «میرزا احمد حکیم» باقی ماند که هم اکنون در ضلع غربی خیابان مستحدث نزدیک چهارراهی که از يك طرفش به جلو خان حاج هادی میرود منزل اعقاب و وارثان آنهاست؛ اما وضع آن روزش چنین بود:

دراواسط کوچه سنگ فرش که از سه راه جلو خان حاج هادی بطرف «چارسو

دلی که در خم زلفت بنیاست همه صید مرادش در کند است
 فغان که ز صبر باید ساخت درمان که در دمازلعل نوشخداست
 دل و دین و ادم و کامی خستم کمونی قیمت یکبوسه چند است
 چو سرواز میوه آزاد است غم که دستم کوتاه وقت بند است
 ز لعلش بنجو دار خشمش خرابم بگو ناصح که اکنون جای بند است
 بچرخش زلف بر مجرم عبیر است برویش خال بر آذر سپید است
 نه خال این عارض خورشید راییب نه زلف آن کرونه را کند است
 ازان زلفی که افکنده است بر روی با ن روزم که می بینی فکند است
 شمار تا زلف خود ندانی چه دانی انده مارا که چند است
 وصال را عاشقی خو کن بخواری که خوار عشق خو بان ارجمند است
 سپند شاه مشکل از غل را بگم آنکه مشگل سپند است

مقصود می‌رفتیم دست راست کوچه منزل و مطب «میرزا عبدالباقی» و خانه برادرش «میرزا احمد حکیم» بود؛ هشتی بزرگ و آبرومند بطرز مدخل خانه‌های اعیانی قدیم داشت که از مدخلش يك پله پایین می‌رفت؛ هر دو طرف مدخل سکوی سنگی عریض و طویل داشت؛ داخل هشت که می‌شدی سه درب بود؛ درب روبرو منزل مسکونی و اندرونی میرزا عبدالباقی، و دست چپ منزل برادرش میرزا احمد حکیم روضه خوان، و دست راست مدخل عمارتی کوچک بود که دوسه پله از هشت بالا می‌رفت بصورت بالاخانه بامهتابی آجر فرش دارای يك اطاق قبلی پنج دری بزرگ که يك پله از سطح مهتابی ارتفاع داشت و از این پله که با اصطلاح بنایان «زینه» گفته می‌شود داخل راهرو می‌شدند و از آنجا به اطاق پنج دری می‌رفتند؛ اینجا مطب «میرزا عبدالباقی» و ضمناً بیرونی او بود که دید و بازدیدهای رسمی را آنجا برگزار می‌کرد؛ و تمام آن عمارت بعداً در خیابانی افتاد که آن را «خیابان هاتف» نامیدند.

این بود محل و شکل مطب میرزا عبدالباقی که «طرب» و دیعه الهی را در آن سرزمین سپرد و همانجا بغتة در گذشت «و ماتدري نفس بای ارض تموت».

باری بعد از آنکه پدرم بیت آخر از ابیات مولوی را «چیز دیگر ماند اما گفتنش.. الخ» خواند و من یادداشت کردم اشاره کرد تا من جلوتر داخل هشت مدخل مطب میرزا عبدالباقی شدم؛ دست چپش را آهسته بردوش راست من تکیه داد و با عصای دست راستش از پله مدخل هشت پایین آمد و بسمله گفت؛ پله‌های بالاخانه مطب را نیز بهمان حالت طی کرد تا داخل مهتابی آجر فرش شد؛ آنجا باز بسمله و حوقله گفت؛ این جمله را هم دوسه بار تکرار کرد: «یا من اسمہ دواء و ذکرہ شفاء».

مرحوم میرزا عبدالباقی تنها در اطاق پنج دری نشسته و نوکر پیرمردش «میرزا احمد» نام که قد کوتاهی داشت و کلاه پوستی بر سر می‌گذاشت در راهرو مدخل پنج دری بیرون در ایستاده بود؛ بمحض این که صدای پدرم بگوش میرزا عبدالباقی رسید از روی تواضع و فروتنی که از خصایص اخلاقی آن مرد جلیل‌القدر بود عمامه بر سر نهاد و سپند آسا از جای برخاست و تادم پله زینه راهرو باستقبال پدرم آمد و با وجود این

که خیلی مسن تراز پدرم بود اظهار کوچکی واحترام فراوان نمود؛ خواست زیر بغل او را بگیرد پدرم راضی نشد دست روی شانه من گذاشت و از پله بالا رفت و همچنان داخل اطاق پنج دری شد و بتکلیف و اصرار میرزا عبدالباقی روی مسند احرامی صدر اطاق جلوس کرد؛ میرزا عبدالباقی هم روبروی او بستون فاصله مابین دودرب پنج دری تکیه داد و بنشست؛ من نیز بر عایت ادب واحترام ایشان بیرون درب روبروی پدرم چشم بر حکم و گوش بر فرمان؛ جایی ایستادم که صورت و سیمای هر دورا بخوبی می دیدم و مکالمات ایشان را می شنیدم.

یکی از امتیازات میرزا عبدالباقی این بود که بسیار معقول و مؤدب حرف می زد؛ در خلال سخنانش چاشنی اشعار و امثال و حکایات و شوخیهای ادبی لطیف بکار می برد و از این جهت کلام خود را در گوش مستمع مطبوع و خوش آیند می ساخت؛ بحکم این سابقه من سراپا گوش بودم تا گفت و گوهای او را با پدرم خوب بشنوم.

میرزا عبدالباقی از پدرم احوال پرسى گرم کرد و گفت چرا بخود زحمت دادید و بنده را برای عیادت احضار نفرمودید « از تو بیک اشارت از ما بسر دویدن »؛ پدرم در جواب گفت: جناب حکیمباشی از الطاف شما ممنونم چون هنوز میتوانستم که با پای خود شرفیاب شوم راضی نشدم که جنابعالی قدم رنجه فرمایید و هر گز این جسارت را نمی ورزیدم؛ چند مرتبه هم که بعیادت تشریف آورده اید از راه فقیر نوازی و تفقد پدرانۀ خودتان بوده است؛ و انگهی امروز مخصوصاً برای استعلاج نیامده ام چون میدانم که کار من از معالجه گذشته است؛ امروز برای زیارت و ادای حقوق شما و عذر زحمات گذشته آمده ام که مرا بجل کنید. - میرزا عبدالباقی گفت جناب میرزا این چه فرمایشی است؛ من هر چه دارم از برکت انقاس قدسیۀ پدر شما دارم (۱) و هر قدر بشما خدمت کنم عسری از اعشار حق او را نگزارده ام؛ و انگهی این یأس و نومیدی از معالجه چرا؟ من اکنون حدود نود سال دارم و هر گز این افکار را بخود راه نمی دهم؛

۱- در مسطورات قبل گذشت که میرزا عبدالباقی در ادبیات عربی و فلسفه از شاگردان «هما»

بود؛ و بدین سبب دربارهٔ اعقاب وی حق گزاری می نمود.

شما هنوز جوانید « در جوانی شکسته گشتی زود » . - پدرم گفت جناب حکیمباشی خودتان بهتر می دانید که پیری و جوانی بسن و سال نیست بلکه بسته به بنیه و حال است؛ و انگهی قضای آسمانی پیرو جوان نمی شناسد. حکیمباشی زمینه صحبت را تغییر داد و گفت راستی خوبست فرصت را غنیمت بدانم و چندبیت مشکل نظامی را از شما بپرسم؛ والد گفت بفرمائید. - هنوزبیت مشکل طرح نشده بود که جوانی سی چهل ساله با کلاه مخملی و شلوار تنگ و کمرچین وارد شد که صابون یا عطر تندی زده بود؛ ازدهنش بوی سیرهم می آمد بطوری که انتشار آن فضای مهتابی و اطاق و راهرو پنج دری را پر کرده بود؛ نزدیک میرزا عبدالباقی نشست و آهسته سر بگوش او کرد که مرض خود را بگوید؛ حکیمباشی دستمالی سفید از جیب در آورد و جلو بینی خود گرفت آثار اشمع از در قیافه پدرم نیز ظاهر شد؛ میرزا عبدالباقی برای این که خود و مهمانش از آن زحمت آسوده شوند، گفت آقا گوش من سنگین شده است اگر مطلب محرمانه داشته باشید بهترست وقت دیگر تشریف بیاورید که تنها باشم؛ خوب بود که آن مردك لااقل این ادب را بکار بست که فوراً برخواست و رفت .

بعد از رفتن او «میرزا عبدالباقی» از همان نو کرش «میرزا احمد» پرسید این آقا را شناختی؛ گفت خیر من هم او را نشناختم گویا از شاخه های قجری بود (یعنی شاهزاده های قاجاری)؛ حکیمباشی گفت اگر چند دقیقه دیگر اینجا بود حال من بهم می خورد. - باز رو پدرم کرد و گفت لابد شما هم از انتشار بوی عطر و سیر ناراحت شدید خوب بود که نزدیک شما نشست؛ تعجب می کنم که چه طور از این بوها خوششان می آید. - والد گفت تعجب نکنید نه بر مرده بر زننده باید گریست از عقل و درایت و ذوق که جز و امور نامحسوس است بگذریم؛ مردم این زمان کم کم شامه و ذائقه طبیعی خودشان را از دست می دهند؛ حواس ظاهره آنها نیز تغییر می کند؛ عن قریب خواهید دید که قاذورات فرنگی را همچون شکر می خورند و چون گل می بویند .

میرزا عبدالباقی دوباره گفت و گورا بهمان مبحث ادبی بر گردانید و گفت از این مقوله می گذریم «از هر چه بگذری سخن دوست خوشترست» - قبل از این که سؤال

خود را طرح کند از پدرم پرسید چند وقت است که هیچ غلیان نکشیده‌اید؛ گفت سی‌چهل روز است ترك کرده‌ام در این مدت شاید سه چهار غلیان بیشتر نکشیده باشم؛ از آن جمله همین امروز يك غلیان کشیدم؛ با این که اطلاع دارید در سابق افراط می‌کردم و این تنگی نفس از عوارض همان زیاده رویهاست

کفاره شراب خوریهای بی حساب

هشیار در میانه مستان نشستن است

میرزا عبدالباقی گفت لابد حالا هم میل دارید و بنو کرش دستور داد که غلیان بیاورد؛ و اولین مشکل خود را از شعر نظامی طرح کرد:

شیر سگی داشت که چون پو گرفت سایه خورشید بر آهو گرفت

پدرم گفت در بعضی نسخ قدیم «به آهو گرفت» است و شروع بمقدمات تفسیر بیت کرد چند کلمه درباره معانی مختلف «آهو» گفت و از اشعار فصحای قدیم دوسه شاهد هم برای «آهو» بمعنی عیب و ناپسند و ناخوب ذکر کرد...

من سراپا چشم و گوش بودم؛ پدرم سخن می‌گفت همچون در ثمین و ماء معین؛ حکیمباشی گفته‌های او را با دقت گوش می‌کرد؛ میرزا احمد در کار آوردن غلیان بود، در آن احوال دیدم که ناگهان رنگ پدرم تغییر کرد؛ دقیقه‌یی سکوت نمود؛ آنگاه با صدای بلند مهیب چند مرتبه پشت سر هم گفت «لایله‌الاله»؛ و او را سرفه‌یی سخت عارض شد بطوری که نفس در گلو و حنجره او پیچید و رگهای گردنش آماس کرد؛ باز بزمحت نفسی کشید و با آهنگ مهیب‌تر گفت «لایله‌الاله» و سر خود را مثل حالت سجده بر زمین روی دست نهاد و دیگر صدایی از وی شنیده نشد.

من از مشاهده آن حال همچون مرغ نیم بسمل بخود می‌طمیدم و گریه می‌کردم اما هنوز نمی‌دانستم که آن طایر قدسی از آشیان پریده و سایه از سرزن و فرزند خود باز گرفته است؛ پیش خود صورت می‌بستم که پدرم در حالت اغماء رفته و او را خواب بیهوشی ربوده است؛ کی این گمان را بخود راه می‌دادم که در خواب ابدی فرو رفته باشد!

بی اختیار بطرف پدر دویدم؛ میرزا عبدالباقی سخت مضطرب شد؛ نوکرش را صدا کرد؛ من و میرزا عبدالباقی سر پدرم را از زمین برداشتیم، میرزا احمد هم بازوان او را گرفت تا او را پشت بدیوار دادیم؛ حکیمباشی به تجسس حال نبض و قلب پرداخت و با حیرت و وحشت گفت «عجب اصلاً نبض ندارند»؛ من تا آن وقت حال میت را ندیده بودم و این امور را اصلاً تشخیص نمی‌دادم؛ پیش خود خیال کردم که حکیمباشی می‌گوید «تب ندارند»؛ غافل از اینکه با همان کلمه توحید که آخر بار گفت اجل موعودش بسر رسیده و طایر روح علوی از قفس تن خاکی پریده است

رو تا قیامت آید زاری کن کی رفته را بزاری باز آری

نمی‌دانم چه شد و آن جمعیت کجا بود که ناگهان مطب میرزا عبدالباقی و هشت و ده لیزسرای و کوچه مملو از جوانان و پیران اهل محل شد؛ پدرم را روی دست برداشته در بغل گرفتند از آنجا بطرف منزل رهسپار شدند هر قدر پیش می‌آمدند بر جمعیت افزوده می‌شد؛ من هم کفش و کلاه و عصای پدرم را برداشتم و با چشم اشکبار دنبال او براه افتادم؛ میرزا عبدالباقی به کسانی که در مطب او مجتمع شده بودند مخصوصاً به همسایگان محرمانه گفته بود که کار گذشته است خانواده ما را تسلیت بدهند و در فکر کفن و دفن باشند؛ اما بخود من دل‌داری داد و گفت ایشان را در بستر راحت بخوابانید و هیچ معالجه نکنید تا خودم بیایم و دستور معالجه بدهم.

وقتی که جمعیت حامل پدرم از هشتی منزل حکیمباشی بطرف سهراب جلوخان آمدند بغتة این فکر بخاطر من افتاد که اگر با این وضع بخانه برویم مادر بیچاره ام تکان خواهد خورد و ممکن است برای او خطری ایجاد کند؛ این بود که از جمعیت جدا شدم و با شتاب هر چه تمامتر بطرف منزل دویدم؛ باز فکر کردم که اگر کلاه و عصای پدرم در دست من باشد بیشتر موجب وحشت و دهشت والده خواهد بود؛ کفش و کلاه و عصا را در طاقچه دالان منزل قدیمی پنهان و اشکهای خود را بادامن قبا پاک کردم و بمادرم گفتم که حال آقا جان بهم خورده و میرزا عبدالباقی دستور داده است که ایشان را در بستر راحت بگذاریم تا خود حکیمباشی بیاید؛ این بگفتم و بی اختیار

گریه سردادم که بیش طاقت خودداری نداشتم «نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم»؛ مادرم از شنیدن پیغام حکیمباشی و دیدن حال من پی بحدوث داهیه برده فریادی دردناک کشید که زنان همسایه از خانه‌ها بطرف او بیرون دویدند؛ برادر بزرگترم هم که تنها فرزند بالغ پدر در آن زمان بود از منزل بسمت مطب حکیمباشی بیرون دوید؛ من نیز دوباره بطرف جمعیت حامل جسد پدرم که از جلو خان حاج هادی بیرون آمده و در کوچه بن بست منزل ما نزدیک دالان مسقف رسیده بودند؛ جمعیت مخصوصاً بتدبیر پیران مجرب که با این هیأت بی سابقه وارد منزل نشوند آهسته می آمدند؛ پیداست که از ورود آن جماعت بخانه «طرب» زن و فرزندان او را چه حالتی دست داد «حالتی رفت کز وسنگ بفریاد آمد»!

همان دم که مردم در مطب میرزا عبدالباقی مجتمع می شدند یکی از جوانان همسایه که اکنون پیرمردی هفتاد و چند ساله است بفکر و تشخیص خودش در جست و جوی سها دویده و اتفاقاً او را در میدان شاه حوالی قیصریه یافته و خبر آن واقعه را بوی داده بود؛ هنوز بقایای جمعیت در منزل بود که «سها» سراسیمه وارد شد؛ ورود او آبی بود که بر آتش قلب ماتم زد گان ریخت؛ ما را تسلیت داد مادرم را که جز عوی تابی بسیاری کردم مخاطب ساخت و گفت: «بی بی شوهر شما رفته است و برادر من؛ جزع و فزع چه سود؛ پیش تقدیر الهی جز تسلیم چه چاره؛ هر قدر صبر و شکیبایی بیشتر کنی اجر و ثوابت بیشتر است؛ و اگر بخاطر فرزندان نگرانی داری که بی سرپرست شده اند آسوده خاطر باش که من همان وظیفه سرپرستی را که پدرشان داشت تازنده ام انجام خواهم داد و از همین ساعت بازماندگان برادرم در تحت کفالت منند؛ شاید تقدیر چنین بوده است که من خودم زن و فرزند نداشته باشم و زنده بمانم تا این خدمت را در حق برادرزادگانم که بمنزله فرزندان منند انجام بدهم». - الحق چنان بود که فرمود و تاهشت سال بعد که وی حیات داشت بآن عهد وفا کرد رحمه الله علیه.

پدرم را در همان اطاق سهدری نشیمن گاه خودش که ایوان قبلی جلو آن است نزدیک درب وسط که سر تا پا قاب شیشه بود در بستر خوابانده و شمد نازک سفیدی روی

صورتش انداخته بودند من دوسه بار صورت او را در آن حال دیدم عیناً چنان بود که در خواب راحت غنوده باشد - مرحوم «سها» پیش از این که بمنزل بیاید میرزا عبدالباقی را دیده و از کم و کیف حال پرسیده و از وی شنیده بود که در همان مطب بعد از کلمه «لا اله الا الله» تسلیم شده و بقول درویشان خرقة تهی کرده است؛ مع ذلك برای کثرت اطمینان همان جوان را که در پی اورفته و خبر حادثه را بوی داده بود بایک نفر دیگر از اهالی محل دنبال دو پزشك دیگر فرستاده بود؛ بفاصله کمی نخست میرزا مرتضی اعتماد الحکماء اکبر اولاد همان «میرزا عبدالباقی» که در حذاقت و حسن معالجه دست کمی از پدرش نداشت؛ و اندکی بعد از وی مرحوم احتشام الاطباء که از پزشکان معروف اصفهان بود و با خود «طرب» دوستی قدیم داشت آمدند و هر دو پس از معاینه بضرر قاطع گفتند که در همان لحظات اول کار وی تمام شده است.

چهره غم آلود «سها» در اولین لحظه که وارد خانه شد و ببالین برادرش رفت و قطرات اشکی که از دیدن جسد بی روح وی آهسته از گوشه چشم بر محاسن سفیدش چکید؛ و منظره دو طفل دوساله و شش ساله «طرب» که وحشت زده و هاج و واج پیرامن جنازه پدرشان گاهی نشسته و گاهی ایستاده بودند و بگریه مادرشان می گریستند؛ هر وقت بیاد من می آید «اشك حسرت بسر انگشت فرو می گیرم»!

باری بعد از آنکه یقین بفوت حاصل شد بر فور در کار تجهیز و کفن و دفن شدند؛ طولی نکشید که ازدحام جمعیت خانه و کوچه ما را فرا گرفت؛ حوالی دو ساعت بعد از ظهر بود که جنازه را با تشییع و تجلیلی در خور به غسلخانه سرچشمه پاقلعه بردند که مسافت زیادی تا منزل نداشت؛ مادر و عمویم هر دو مرا مأمور کرده بودند که به دای «آقا محمد مهدی» اطلاع بدهم؛ وقتی که جنازه بمغسل رفت و مشغول غسل شدند من بطرف منزل دویدم؛ هنوز در غسلخانه بودند که با «آقا محمد مهدی» برگشتیم؛ من از روزن بام غسلخانه آخرین نگاه را بجسد بی روح پدر کردم که او را غسل داده و در کار تکفین بودند؛ بقول بیهقی «تنی چون سیم سفید و رویی چون صد هزار نگار»!

مرحوم آقا نجفی هم که سهام مخصوصاً بوی بسیار اعتقاد داشت و در نماز جماعتش همیشه در صف اول بدو اقداد میکرد برای تشییع به غسلخانه آمده بود؛ تمامت اهالی محله پاقله از علما و سادات و تجار و کسبه حضور داشتند؛ از دیگر محلات نیز تاهرجا که خبر رسیده بود حاضر شده بودند؛ جنازه را با تشییع خلقی کثیر از غسلخانه تا امامزاده احمد سردست بردند؛ آقا نجفی نماز میت خواند و جماعتی بسیار بدو اقداد کردند؛ آنگاه «طرب» را بخاک سپردند همین جا که قبرش با سنگ نبشته تمام قد معلوم و آشکار است؛ رحمة الله علیه رحمة واسعة.

اولین بیت که از طبع کودکان این حقیر در همان سیزده سالگی به انگیزه شدت تأثر تراوش کرد در وفات پدر بود که گفتم:

افسوس که رفت از سرمن پدرم شد سایه آن بلند کوته ز سرم
دومین اثر منظوم دوران کودکی من باز مربوط بهمان حادثه در گذشت پدر
است که چند روز بعد از وفاتش یکی از همسایگان ما بنام آقامیرزا ابوالقاسم که
از سلسله سادات محترم پاقله بود در اثناء راه پس از جواب سلام از من پرسید پدرتان
ملك و مالی هم داشت که شما امروز راحت باشید؟ گفتم از مال دنیا غیر از همین خانه
مسکونی و چند جلد کتاب چیز دیگری نداشت اما نام نيك ازوی فراوان مانده است؛
جواب مرا پسندید و آفرین گفت؛ ازوی که جدا شدم آن مضمون را بنظم در آوردم:
پرسید یکی چه داشت بابای شما از ملك و نقدینه بگفتم بجواب
ارث از پدرم نمانده جز نام نكو با خانه کوچکی و چند جلد کتاب
آن را برای عمویم «سها» خواندم؛ بسیار تحسین و تشویقم کرد؛ بعد گفت
بهتر اینست که بجای «چند جلد کتاب» بگوییم «يك مشت كتاب» تادال «جلد»
در درج کلام ساقط نشود؛ پس قاعده اسقاط حروف را در درج کلام با امثله و شواهد
بیان کرد که نقلش از موضوع بحث خارج است.

اشعار رثاء و ماده تاریخ وفات طرب

در وفات طرب جماعتی از فضلا و گویندگان آن زمان اشعار رثاء و ماده تاریخ ساختند؛ از جمله ماده تاریخهای خوب خالی از تعمیمه یکی از مرحوم حاج میرزا

حسن خان شیخ جابری انصاری است (۱) که در پایان قصیده‌ی راجع بشرح اوضاع واحوال آن زمان گفته است «در این بازی طرب هم از میان رفت = ۱۳۳۰» و یکی از مرحوم حاج میرزا مهدی دولت آبادی است که بر حسب وعده‌ی که در اوایل این مقدمه دادم تمام قطعه‌ی او را با شرحی که در مقدمه‌ی آن نوشته است اینجا نقل می‌کنم :

قطعه‌ی ماده تاریخ وفات طرب با ترجمه‌ی حال او

از حاج میرزا مهدی دولت آبادی

مرحوم حاج میرزا مهدی دولت آبادی متوفی ۱۳۳۴ قمری که از افاضل علما

۱- پدرش حاج میرزا علی انصاری از منشیان فاضل چیره دست دستگاه حکومت ظل السلطان در اصفهان بود و بسال ۱۳۰۵ قمری ناگهان در گذشت ؛ محمد حسین عنقا عم اکرم نگارنده قطعه‌ی در ماده تاریخ وفاتش سرود که در صفحه ۹۰۹ دیوان حاضر درج شده و بیت ماده تاریخش این است :

گفت عنقا برای تاریخش شده جنت مقامی انصاری

خود مرحوم «شیخ جابری» از فضلا و مورخان مشهور عصر خود بود شیوه‌ی انشاء و سبک ترسل منشیان و مستوفیان عهد قاجاری در اصفهان بدو ختم شد .

کتاب «تاریخ اصفهان و ری» و «آگهی‌های شان» و «نوشادارو» و «مجله‌ی گنجینه‌ی انصار» و چند تألیف دیگر از وی طبع شده است؛ در تاریخ اسلامی و حفظ اشعار فارسی و عربی و کثرت آثار نظم و نثر ما بین اقران و امثالش کم نظیر بود .

ولادتش شب جمعه ۱۸ رجب ۱۲۸۷ وفاتش حدود نیم ساعت بعد از نصف شب پنجشنبه ۱۵ جمادی الاخره ۱۳۷۶ قمری موافق ۲۷ دیماه ۱۳۳۵ شمسی در اصفهان واقع شد و او را در بقعه‌ی بابا رکن الدین دفن کردند .

راقم سطورد و قطعه‌ی یکی فارسی و یکی عربی در تاریخ وفاتش ساختم ؛ قطعه‌ی فارسی ۱۹ بیت است که بدو بیت ذیل ختم شده :

سخن کوتاه جوشیخ جابری رفت	زدار زندگانی طاب مثنوا
زگفتار سنا در سال فوتش	نوشتم «مرد شیخ جابری آه»

وادی اصفهان و از جمله دوستان صمیم «طرب» و «سپا» بود (۱) در دفتر حاوی یادداشتهای تاریخی وادی که بقلم شیوا و خط زیبای شکسته نستعلیق تحریری خود نوشته و در تملک یگانه فرزند فاضل برومندش آقای حاج آقا حسام الدین دولت آبادی است سلمه الله تعالی قطعه ماده تاریخ وفات «طرب» را با مقدمه یی شیرین در ترجمه حال او درج فرموده است که آن را بعین عبارتش نقل می کنیم :

« هو الحی الذی لایهوت »

طرب سومین فرزند هنرمند مرحوم همای معروف شاعر مشهور متأخرین است؛ در سخن گویی و فصاحت و نکته سنجی و بلاغت بدر عالی مقدار خود اقتدا کرده

خاندان دولت آبادی

۱- حاج میرزا مهدی چهارمین فرزند فاضل ادیب لبیب مرحوم حاج میرزا هادی ابن میرزا عبدالکریم بن محمد هادی دولت آبادی فقیه عالم و پیشوای روحانی معروفست متولد سنه ۱۳۲۶ قمری که قطعه ماده تاریخ وفاتش در دیوان طرب (ص ۷۰۰ طبع حاضر) درج شده « شد سوی اقلیم باقی هادی راه هدایت »؛ و در ضمن قطعه اشاره بفرزندان وی کرده است :

نونهالان گلستانش که بی غم بادشان دل جای دارد کز فراق او بنالند از نکایت نسب سیادت این خاندان از طرف پدر به «قاضی نورالله شوشتری متوفی ۱۰۱۹ق» صاحب کتاب « مجالس المؤمنین » می پیوندند؛ و از طرف مادریک جهت با سادات میر محمد صادقی محله پیدآباد و از یک جهت با حکیم شهر «آخوند ملا علی نوری متوفی ۱۲۴۶ق» انتساب دارند؛ باین سبب که زوجه حاج میرزا هادی دختریکی از اجله خاندان سادات میر محمد صادقی اصفهان بوده است که زوجه اود دختر آخوند ملا علی نوری حکیم بود .

مرحوم حاج میرزا هادی ما بین اقربان و امثالش از علما و پیشوایان روحانی بمزید کفایت و کاردانی و حسن محاضره و قوت نطق و بیان مزیت داشت؛ علاوه شخصاً دارای ثروت و تمکن مالی بود چندانکه هیچ احتیاج بگرفتن وجوهات شرعیه نداشت سهل است که فقرا و مستمندان را هم دستگیری و نگاهداری می کرد؛ این بود که روز بروز بر ترقی و شهرت وی می افزود چندانکه محسود جماعتی از رؤسای منبر و محراب واقع شد و حسد ایشان را بر سر کینه و عداوت داشت؛ شاهزاده ظل السلطان مسعود میرزا حاکم اصفهان نیز در اوج قدرت و بهر ان حرص ←

بیانات شیرین و اشعار آبدار نمکین دارد؛ در جمع و طبع دیوان هما همتی بسزا نمود و مسافرت بدار الخلافه طهران کرد و مساعی جمیله بکار برد تا این امر مهم را انجام داد و مرحوم هما را بواسطه طبع و نشر اشعارش زنده جاوید نمود

→ توسعه دایره املاک و متصرفاتش چشم طمع بر قریه «مبارکه» وی که در بلوک «کرون» داشت دوخته بود و چون میخواست آنرا بشن بخص باعف خریداری کند و او تمکین نمی کرد سخت باوی بدشمنی برخاست؛ پس از حدوث و قایمی که شرحش طولانی و از موضوع بحث ما خارج است عاقبت حاج میرزا هادی در سال ۱۳۰۷ قمری مجبور به هجرت از اصفهان بطهران گردید و همچنان در طهران اقامت داشت تا همین جا در گذشت و در «ابن بابویه» محلی که اکنون مقبره اختصاصی آن خاندانست دفن شد.

حاج میرزا هادی بطوریکه اشاره شد اول بار زنی از خانواده سادات میر محمد صادقی محله بیدآباد اصفهان گرفت و از وی شش پسر و یک دختر آورد؛ یکی از پسرانش بنام میرزا رضا متولد ۱۲۹۷ ق حدود شش سالگی در ماه صفر ۱۳۰۳ قمری در گذشت؛ باقی غالباً عمر معقول کردند و تشکیل خانواده ها دادند که اعقابشان باقی است؛ و ایشان عموماً از زن و مرد اهل علم و فضل و ادب بودند و نام چند تن از آنها در تاریخ سیاسی و فرهنگی ایران مشهور و معروفست؛ اسامی ایشان بترتیب سن بدین قرار است:

۱- آقامیرزا احمد دولت آبادی از رؤسا و بزرگان رجال روحانی اصفهان؛ ولادتش مطابق ثبت خط پدرش پشت کتاب شرح تجریده دوازده دقیقه پیش از طلوع آفتاب چهارشنبه یازدهم ذی القعدة ۱۲۷۷ قمری است؛ و وفاتش در سنه ۱۳۴۷ ق اتفاق افتاد.

از احفادش ناصر دولت آبادی است متولد ۱۳۴۶ ق قاضی معروف دادگستری فرزند «آقا نصرالله» متولد ۱۳۰۹ متوفی ۱۳۸۱ قمری، فرزند آقا میرزا احمد؛ که علاوه بر تحصیلات قضایی دارای ذوق سرشار شعاری و نویسندگی است و نمونه آثار منظومش در جراید و مجلات طبع شده است، کتاب «حیات یحیی» تألیف مرحوم حاج میرزا یحیی دولت آبادی در اثر سعی و اهتمام او بطبع رسید؛ حفظه الله تعالی و زاده توفیقاً.

۲- حاج میرزا یحیی دولت آبادی از رجال مشهور فضل و ادب و فرهنگ و سیاست؛ ولادت وی بهمان دلیل خط پدرش پشت کتاب شرح تجرید هفدهم رجب ۲۷۹ قمری است؛ و در چهارم آبانماه ۱۳۱۸ شمسی موافق ۱۳۵۷ ق وفات یافت؛ از وی اولاد پسر نداشته است.

۳- حاج میرزا محمد علی دولت آبادی او نیز از رجال نامدار علم و ادب و سیاست است؛ چندی بعد از پدرش بطهران آمد و همین جا متوطن گردید و دیری نگذشت که از خود ←

با اینکه پدر و برادران طرب بدرویشی و وارستگی مایل بودند چنانچه مرحوم **عنقا** و جناب **سها** دو پسر بزرگ مرحوم هما اهل و علاقه نداشتند ولی طرب عیال و اولاد زیاد داشت و باین واسطه گرفتار معاش و شب و روز در تلاش بود؛ ناچار بمدح حکام و امرا و اعیان می پرداخت؛ و چون در مردم زمانه شایستگی و اهلیت نمی دید

→ شخصیت بزرگ نشان داد و مابین رجال فضل و سیاست شهرت و اعتبار زایدالوصف یافت؛ در باره سرگذشت احوال خود و خانواده اش کتابی مبسوط نوشته که معمولاً فواید تاریخی و سیاسی است؛ در دوره چهارم از طرف اهالی خرم آباد و بروجرد بوکالت مجلس شورای ملی انتخاب شد و در اواسط دوره وکالت و اوج قدرت و عزت و شهرتش بود که ناگهان حدود دو ساعت قبل از ظهر هفتم شوال ۱۳۴۱ قمری بسکته درگذشت و در ابن با بویه جنب پدرش دفن شد؛ ولادتش سنه ۱۲۸۵ قمری است.

پسر بزرگش **آقا مجتبی خان** متولد ۱۳۲۲ ق که یکی از مفاخر این خاندان بود حوالی يك ساعت قبل از ظهر پنجشنبه ۲۲ جمادی الاخره ۱۳۷۶ ق و چهارم بهمن ماه ۱۳۳۵ شمسی هجری بسکته درگذشت؛ فرزند کوچکترش **آقا جواد خان** متولد ۱۳۲۸ ق نیز در مهر ماه ۱۳۳۹ شمسی وفات یافت.

چراغ روشن آن خاندان در حال حاضر آقای مهندس **مصطفی خان** دولتی آبادی است سلمه الله تعالی متولد يك ساعت بعد از ظهر شنبه ۲۷ جمادی الاخره ۱۳۲۶ ق که در قنوت و بلند طبعی و کرم اخلاق کم نظیر است؛ برادرزادگانش را پدران کفالت و سرپرستی می کند اعانه الله و زاده کرامه و توفیقاً.

مرحوم حاج میرزا علی محمد يك دختر هم داشت که در حباله ازدواج عموزاده اش آقای حاج آقا حسام الدین دولتی آبادی است.

۴ - **حاج میرزا مهدی دولتی آبادی** مذکور در متن هم در زمره علما و پیشوایان روحانی و هم مابین شعرا و ادبای عهد مقامی شامخ و منزلتی رفیع داشت؛ مابین اکفاء و اقرانش بحدود فهم و وفور عقل و سماحت طبع و حسن ذوق و نیک محضری و تحلی بصفات و ملکات فاضله اخلاقی شناخته می شد؛ فنون نقلی را در محضر میر محمد تقی مدرس و علوم عقلی را در حوزه درس و آخوند ملا محمد کاشانی، و در جهانگیر خان، تلمذ کرده و بهره کافی برگرفته بود؛ در انشاء نثر قلمی توانا داشت؛ در شاعری مهدی تخلص می کرد؛ خط تحریری شکسته نستعلیق را خوش می نوشت؛ در اعانت مظلومان و دستگیری فقرا و کفایت مهمات خلق بهمان سنت و سیرتی که از جمله خصایص عموم افراد این خاندانست کار می کرد؛ در عین اشتغال به امامت ←

رنج می برد؛ در اواخر بمرض ضیق النفس اولا وبعد به استسقاء منجر گشت؛ در این حال توسل بحضرت ابی عبدالله علیه السلام می جست و بانشاء مصائب اهل بیت می پرداخت و شخصاً در منا بر مخصوصه روضه خوانی میرفت و بذکر مصائب و خواندن اشعار و مرثیاتی اهل بیت اقدام می نمود و تغییر حالی حاصل می کرد.

→ جماعت و دیگر وظایف روحانی هیچ گاه از معاشرت و مصاحبت فضلا و ارباب شعر و ادب غفلت نمی ورزید؛ و بهمین مناسبت با «طرب» و «سها» دوستی مؤکد و الفت و وودت صمیم داشت؛ راقم سطو در اوان مابین ۱۲ - ۱۷ سالگی همراه ایشان مکرر محضر آن بزرگ مرد را درک کرده و از فیض صحبتش فواید ادبی و اخلاقی آموخته ام؛ خدایش بیامرزد که ادیبی بس نکته سنج و خلیق و مهربان بود و ولادتش در ماه ذی القعدة سنه ۱۲۸۸ ق و فاتهش ساعت شش بامداد یکشنبه ۱۴ رمضان ۱۳۳۴ قمری بمرض حصه اتفاق افتاد؛ مدفنش بقعه یی مخصوص در تکیه «صاحب روضات» تخت فولاد است. یگانه فرزندش حضرت فاضل ادیب شاعر نامدار آقای **حاج آقا حسام الدین دولت آبادی** متولد ربیع الثانی ۱۳۲۱ ق اکنون بزرگترین مشعل تابان خاندان و دره القلاده دودمان دولت آبادی است اطال الله بقاء و وقاه من آفات الزمان.

۵ - **میرزا محمد علی** کوچکترین پسران مرحوم حاج میرزا هادی است که در حدود ۱۲۹۰ ق متولد شد و هفتم محرم ۱۳۴۵ ق در طهران وفات یافت و در مقبره خانوادگی «ابن بابویه» بخاک رفت؛ آقایان **امیر خان دولت آبادی** متولد ۱۳۱۹ ق و **سرهنک عبدالحمید خان** متولد ۱۳۲۲ ق از پسران آن مرحومند.

۶ - یگانه دختر مرحوم حاج میرزا هادی از زوجه اولش بانوی فاضل فرهنگی مشهور **صدیقه خانم دولت آبادی** است که مشعل دار نهضت بانوان ایران بود و در خدمت بفرهنکه این کشور مردانه کوشید؛ ولادتش در اصفهان سنه ۱۳۰۰ ق و فاتهش در طهران شب جمعه ۱۴ صفر ۱۳۸۱ ق موافق ششم مردادماه ۱۳۴۰ شمسی واقع شد.

مرحوم حاج میرزا هادی در اواخر عمرش زنی دیگر گرفت از اهالی امامزاده نرملی برخوار اصفهان؛ و از این زن دودختر پیدا کرد؛ بزرگتر خانم **فخر تاج** متولد ۲۴ صفر ۱۳۲۵ ق و کوچکتر خانم **قمر تاج** که چند ماه بعد از وفات حاج میرزا هادی در ۱۴ ربیع الاول ۱۳۲۷ متولد شد؛ و این هردو بانو اکنون حیات دارند.

آنچه درباره خاندان دولت آبادی نوشتم خلاصه یی بس مختصر بود از شرح مبسوط مفصلی که در مجلد رجال از تاریخ اصفهان خود نوشته ام و فقی الله لطیبه و نشره.

در اوایل شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۳۰ روزی برای استعلاج بمطب جناب میرزا عبدالباقی طبیب رفته مشغول صحبت بود بغتة اذ دارفانی بعالم باقی شتافت .
مرحوم طرب مهارتی کامل در انشاء ماده تاریخ داشت و برای اغلب علما و امرا و اعیان عهد خود که بدرود حیات نمودند ماده تاریخ گفته و در این طرز سخن درهای معنی سفته است ؛ در فوت او هم متعدد ادبا و شعرای زمان ماده تاریخ سروده اند ؛ و این بنده ناچیز نظر به الفتی و مودتی که با آن مرحوم داشت بابضاعت مزجات اداء حقوق آن مرحوم را بقدر مقدور نموده است :

از این جوری که از چرخ کهن رفت	نمی دانم چه بر اهل سخن رفت
یگانه گوهر دریای دانش	طرب پور هما استاد فن رفت
یکی گنج هنر در خاک تیره	پس از بردن بسی رنج و محن رفت
سخنگویی ادیبی نکته سنجی	سوی جنت از این بیت الحزن رفت
میان مجمعی بنشسته ناگاه	نمی دانم چه شد کز خویشان رفت
قفس بشکست روحش بال افشان	بشوق قرب حی ذوالمنن رفت

چورفت از انجمن گفتم بتاریخ

طرب افسوس کز این انجمن رفت

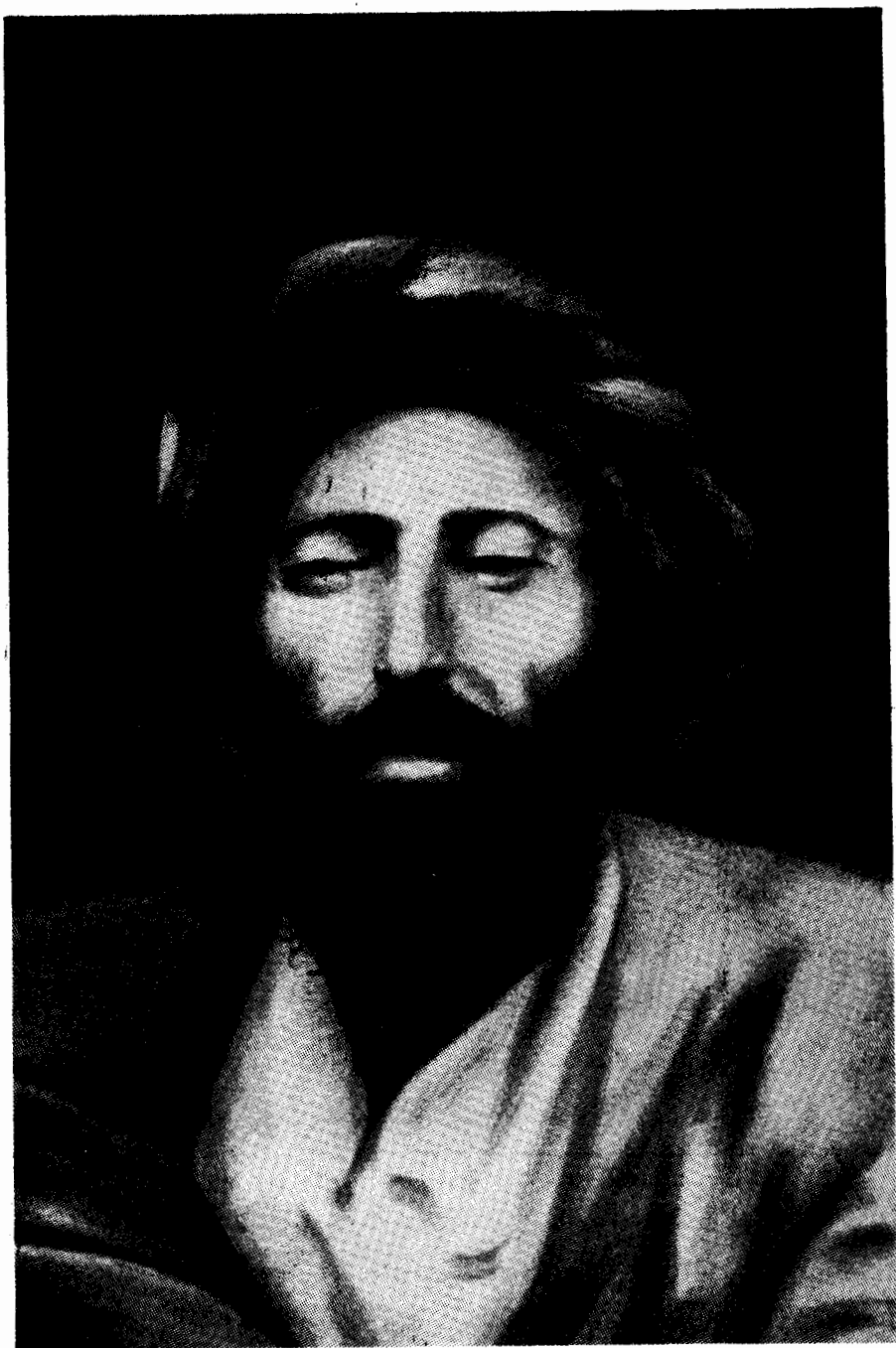
۱۳۳۰

نوشته مرحوم حاج میرزا مهدی دولت آبادی به پایان رسید ؛ گفتار خود را در این فصل بهمین جا پایان می دهم و بفصول دیگر ترجمه حال طرب می پردازم .

اوضاع ایران و خصوص اصفهان

در عصر زندگانی طرب

عصر زندگانی طرب و دوره ظهور کمالات علمی و هنری او با عهدی مصادف شد که تیره ترین ایام و پر حادثه ترین دوره های تاریخی ایران در قرون متأخر بود .



تصوير عكس ملك الشعراء ميرزا محمد حسين عنقا



از واقعه ظهور اسلام و انقراض عهد ساسانی که سرفصل تاریخ جدید ایرانست می گذریم؛ حادثه شوم هجوم مغولان و حشی خونخوار را که در سنه ۶۱۶ هجری قمری اتفاق افتاد و در حقیقت مصداق بلای آسمانی و حکایت سیل جارف و قتل عام و داستان آن مرد فراری بخارایی بود که گفت «آمدند و کردند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند» (۱) نیز کنار می گذاریم؛ سایر وقایع و انقلابات تاریخی که در ایران بعد از اسلام حادث شده بود هیچ کدام مانند انقلاب مشروطیت مسیر تاریخ ایران را تغییر نداد و بآن اندازه در تمام شؤون و احوال سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اخلاقی این کشور اثر محسوس عمیق و پایدار باقی نگذاشت. طرب قسمی از عهد سلطنت ناصرالدین شاه قاجار را (۱۲۶۴ - ۱۳۱۳ ق) (۲) تا اوایل عهد احمد شاه (۱۳۲۵ - ۱۳۴۴ ق) درك کرد؛ اوایل عمرش از سنه ۱۲۷۶ قمری که تاریخ ولادت اوست تا حوالی ۱۳۰۰ ق که دوره رشد و ظهور کمالات علمی و ادبی اوست بدوران کودکی و آغاز عهد شباب و ایام استغراق در تحصیل گذشته بود؛ از آن تاریخ که مبدأ زندگی علمی و ادبی او محسوب باید داشت تا سنه ۱۳۳۰ قمری که پایان عمر اوست با سخت ترین و تاریکترین ادوار تاریخی ایران مصادف گردید؛ عهد دولت استبدادی رخت بر بسته و دولت قانونی هنوز استقرار نیافته بود؛ دوره امنیت و آسایش و آرامشی که در عهد ناصرالدین شاه اتفاقاً نصیب این مملکت شده بود بالمره از بین رفته و جای آن را ناامنی و گسیختگی رشته امور ملک و ملت و هرج و مرج عجیب، با انضمام تمام مضار عهد استبدادی از خود سری و لگام گسیختگی و زور گویی حکام و ارباب نفوذ گرفته بود؛ در تمام طول مدت سی سال که عهد ظهور طرب است (۱۳۰۰ - ۱۳۳۰) کشور ایران دوچار آشوب و انقلاب بود و هر روز

۱- اشاره است بنوشته جهانگشای جوبنی (ج ۳ ص ۸۳) در باره آن حادثه: «یکی از بخارا پس از واقعه گریخته بود و بخراسان آمده حال بخارا را از او پرسیدند گفت «آمدند و کردند... الخ؛ جماعت زیرکان که این تقریر شنیدند اتفاق کردند که در پارسی موجز تر از این سخن نتواند بود»

۲- جلوس ناصرالدین شاه اول بار در تبریز روز یکشنبه ۱۸ شوال ۱۲۶۴ ق و بعد از آن در طهران شب شنبه ۲۲ ذی القعدة آن سال؛ و قتل وی روز جمعه ۱۷ ذی القعدة سنه ۱۳۱۳ ق واقع شد.

حادثه‌یی شوم و ناهنجار روی می‌داد که بر آشفته‌گی احوال خلق و شوریدگی و هرج و مرج اوضاع مملکت می‌افزود.

حوادث مهم ایران در مدت سی سال ۱۳۰۰ - ۱۳۳۰

حوادث مهم و وقایع تازه بی سابقه و فتنه‌ها و آشوبها که در ظرف مدت آن سی سال در ایران اتفاق افتاد و اوضاع و احوال دولت و ملت را بکلی زیرورو ساخت اگر بصورت کتابی کنند که جامع تفصیل جزئیات قضایا باشد علی‌التحقیق بیش از دوازده مجلد کتابی خواهد شد که «ابن اثیر» برای تاریخ شش قرن تمام دول و ممالک اسلامی تألیف کرده است (۱).

ظهور رجال انقلابی بزرگ از قبیل سید جمال افغانی و میرزا ملکم خان اصفهانی، و شیوع افکار تازه بی سابقه که منبع و سرچشمه‌اش تمدن اروپا بود، حادثه قتل ناصرالدین شاه که خود حوادث تازه در پی داشت؛ نهضت آزادی خواهی و انقلاب تاریخی ایران تا منتهی بصدر دستخط اعطاء مشروطیت از مظفرالدین شاه گردید (۱۴ جمادی الاخره ۱۳۲۴ قمری) و تاریخ آن را کلمه «عدل مظفر» گفتند؛ وقایع شوم و جنگهای خونین زمان محمدعلی شاه که آن را «عهد استبداد صغیر» نامیده اند از قبیل توپ بستن مجلس شورای ملی (سه شنبه ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶ ق موافق دوم تیرماه ۱۲۸۷ شمسی هجری) و کشتن و تبعید کردن سران مشروطیت، و جنگیدن قوای ملی بختیاری با قشون مجهز دولتی حکام استبدادی در اصفهان و طهران که خصوص واقعه اصفهان و قیام بختیاریها برای حمایت ملت در ذی الحجه سنه ۱۳۲۶ قمری و داستان ابراهیم خان ضرغام السلطنه بختیاری را با محمدخان اقبال الدوله کاشانی در حواشی دیوان حاضر (ص ۴۹۹) بشرح نوشته‌ام، و دنباله آن حوادث خونین تا کناره گیری محمدعلی شاه و خلع او از سلطنت (۲۶ جمادی الاخره ۱۳۲۷) و جلوس پسرش احمدشاه؛ تراحم سیاست روس

۱ - جلد دوازدهم تاریخ کامل ابن اثیر که حوادث را بترتیب سال بسال ضبط می‌کند

بوقایع سال ۶۲۸ هجری قمری ختم شده است.

و انگلیس در ایران و بالاخره سازش آنها بمیانجی گری فرانسه و تقسیم کردن ایران بدو منطقه نفوذ روسی و انگلیسی در سنه ۱۹۰۷ میلادی و ۱۳۲۵ قمری؛ قضیه اولتیماتوم و هجوم روسهای تزاری بخاک ایران در ۱۳۲۹ و بتوپ بستن گنبد حضرت رضا علیه السلام در ۱۳۳۰؛ سرکشی و طغیان اشرار مسلح در هر ناحیه چندانکه مملکت را بتجزیه و ملوک الطوائفی سوق می داد؛ بساط خود سری و لگام گسیختگی اجامر و اوباش در هر نقطه‌یی از نقاط کشور؛ این وقایع که فهرست وار برشمرديم و صدها حادثه دیگر که استقصاء آن در این مختصر امکان پذیر نیست همه در ظرف مدت همان سی سال (۱۳۰۰ - ۱۳۳۰ ق) اتفاق افتاد که عصر ظهور و دوران حیات علمی و ادبی طرب بود؛ و هر کدام از آن حوادث انقلابی بنهایی کافی بود که محیط را برای پرورش ذوق و بروز هنر و کمالات ارباب علم و ادب نامساعد ساخته و مشعل ذوق و هنر را که جز در هوای صافی امن و امان انتظار روشنی از آن نباید داشت، تاریک و خاموش کرده باشد؛ چنانکه برای طرب و اقران و امثالش در آن زمان همین وضع پیش آمد که حیاتشان مصادف با دوره انقلاب و هرج و مرج و ناامنی ایران گردید و چراغ علم و هنرشان در ظلمت کده ایام بی فروغ ماند!

اوضاع اصفهان در مدت ۱۳۰۰ - ۱۳۳۰

ملاهای مذهبی و شاهزادگان و اعیان شهر

اینها که گفتیم اوضاع عمومی ایران بود که آثارش در سراسر ایالات و ولایات کشور گسترش داشت؛ اما خصوص اصفهان که مسکن و موطن «طرب» بود علاوه بر جهات عمومی دارای وضعی خاص بود که شمه‌یی از آن را در حواشی دیوان (ص ۱۵۹) باز نموده‌ایم و تتمه آن را با ذکر مقدمه‌یی کوتاه اینجا ذکر می‌کنیم.

بعد از ناصرالدین شاه دیگر دولت مرکزی را چندان سلطه و نفوذی در امر ولایات و ایالات نبود؛ در هر ناحیه‌یی از مملکت حاکم و بستگان او خاصه اگر از طبقه شاهزادگان بودند حکمرانی و فرمانروایی مطلق داشتند و بمیل و اراده

خود هر کاری می خواستند انجام می دادند؛ اگر تفاوتی در نیک و بد احوال و افعال ایشان دیده می شد فقط معلول گوهر ذاتی و وجدانی و تربیت شخصی خودشان بود هیچ ارتباطی بدستگاه دولت و ملت و بیم و امید مجازات و مکافات نداشت؛ اینجا دیگر مسأله بخت و اتفاق بود که اهالی هر ناحیه با چه جنس حاکمی سروکار پیدا کرده باشند.

تنها قوه‌یی که ممکن بود در مقابل حکام دیوان عرض وجود کند و از خود سرپا و هوسرانیهای جناب حاکم و بستگان او تاحدی جلو گیری نماید قوه روحانی زعماء و پیشوایان متنفذ مذهبی بود که بیش و کم در بعض ولایات وجود داشتند؛ مع الاسف این قدرتها نیز همه وقت و همه جاسر فایسود و صلاح عامه ناس مصرف نمی شد چه بسا که اعمال نفوذها معلول اغراض و امراض شخصی بودند به انگیزه صرفه و صلاح حال عامه؛ و از این جهت گاهی همان قوه روحانی که باید سپر بلا و حافظ جان و مال و ناموس بندگان خدا باشد، موجب مزید بدبختی و بیچارگی ایشان می گردید!

اگر قوه روحانی با دیوانی سازش می کرد حساب مردم بکلی پاک بود؛ زیرا هیچ ملجأ و پناه دیگر نداشتند و قضیه چنان می شد که گفته اند « فیک الخصام و انت الخصم و الحکم »؛ و اگر از در مصادمت و مخاصمت بیرون می آمدند باز غالب آن بود که قیام روحانی برضد دیوان در واقع ناشی از اغراض و مقاصد شخصی بود و چون آن منظور انجام می گرفت غایله فرومی نشست و قیام معادات بقعود مصافات مبدل می گردید؛ یعنی مثلاً مشاجره و تقار منتهی بتفویض ضیاع و عقار می شد و دشمنی و عداوت بصلح و صفا و مفاصات حساب بقایای مالیات املاک و مستغلات آقایان می انجامید؛ و بیشتر چنان بود که قاضی و مدعی باهم می ساختند چرا که حاکم ظالم در غصب املاک رعایا بمهر و امضای آقایان و آقایان هم در بردن و خوردن ملک و مال دولت و ملت بصدر دستخط و فرمان حاکم احتیاج داشتند؛ یک طرف را وجهه خاطر مقصور بر تزئید مال و دولت و طرف دیگر را همت مصروف تثبیت نفوذ

و قدرت شخصی بود؛ کسی که اصلاً بحساب نبود مردم عامه و رعایای مملکت بودند که چون گوسفندان و مرغان خانگی در عزا و عروسی هر دو کشته و قربانی می شدند! بدیهی است که آنچه گفتیم حکم کلی عمومی نبود؛ البته در هر گوشه‌یی از مملکت عده‌یی از مراجع روحانی و علما و فقهای حقیقی هم بودند که قدم از وظایف شرعی و علمی یعنی امامت جماعت و تدریس و وعظ و ارشاد خلاق بیرون نمی گذاشتند و در امور مربوط بدولت و سیاست و قضاوت و غایله‌ها و بلواهای عمومی اصلاً مداخله نمی کردند؛ یا مداخله ایشان محض برای احقاق حق و حمایت مظلوم و فصل خصومات و دعاوی بین الناس بود؛ ولیکن در آن زمان که مورد بحث ماست متأسفانه زور و غلبه در هر شهری با همان طبقه اول بود و این قبیل علما و مدرسان و ائمه جماعت و قضات شرعی هر کجا بودند، در اقلیت و تحت الشعاع همان جماعت دست اول بودند.



همه آن احوال که باز نمودیم در اصفهان با شدت وحدت هر چه تمامتر جریان و حکم فرمایی داشت؛ و اهالی ستم‌دیده این شهر همچون گندمی که در میان دو سنگ آسیا افتاده باشد در تحت فشار و اصطحکاک دو قوه متضاد دیوانی و روحانی که می‌توان آن را در دو عنوان باغ نو و جامع قدیم و جدید خلاصه کرد خرد می شدند؛ جان می‌کنند و یارای نفس کشیدن نداشتند.

ضمناً از این نکته نباید غافل بود که هر چند کانون قدرت دیوانی در اصفهان «باغ نو»، و منبع قوت و نفوذ روحانی «مسجد شاه» و «مسجد جمعه» بود ولیکن انصاف این است که بیشتر خودسریها و بلهوسی‌ها از ناحیه جماعتی بود که بموجب قرابت سببی و نسبی یا بعنوان دیگر با آن مراکز پیوند داشتند؛ و هر کدام از این جماعت در هر محله‌یی از محلات شهر که بودند با سکنه آنجا درست معامله گوسفند می کردند؛ تا ممکن بود شیر او را می‌دوشیدند و می‌نوشتند؛ و هر وقت که از شیر دادن سر باز می‌زد یا مصلحت شخصی دیگر پیش می‌آمد او را احیاناً با سخت‌ترین انواع زجر و شکنجه قربانی می‌کردند؛ احدی راهم جرأت تظلم و دادخواهی نبود؛ زیرا

آن مراجع که علی القاعده می بایست دادخواهی کنند ناچار حمایت ظالمی را می کردند که بخودشان بستگی داشت، و اگر گونه حمایت بخود نمی گرفتند بسکوت بر گذار می نمودند که خود این سکوت هم برای حق کشی مظلومان کافی بود؛ چرا که ملجأ و ملاذ دیگر نداشتند تا از دست ستمگران شکایت کند؛ و بالجمله همان داستان بود که ملک از باغ رعیت سیبی می خورد و غلامان او درخت از بیخ بر می آوردند؛ و همین غلامان و نوکران و اقارب و خویشاوندان و ملانماها بودند که هر روز در گوشه‌یی از شهر غایله‌یی از ظلم و ستم و زور گویی و غصب اموال و تجاوز بعرض و ناموس بندگان بر پا می کردند و بدنامی و زور و بالش همه عاید همان مراکز قدرت و نفوذ می شد که این جماعت تحت الحمايه آنها بودند؛ مردم بیچاره در آن طوفان بلا دست و پا می زدند و جز سوختن و ساختن چاره‌یی نداشتند! بدبخت آن مرد عالم هنرمند بی پناه که در آن عهد نکبت بار با فقر و فاقه و عزت نفس روزگار می گذاشت و بهیچ مرکز قدرتی بستگی نداشت؛ طرب یکی از همان رنج پروردگان بود که جز خدا هیچ ملجأ و ملاذی نداشت.

از يك طرف شاهزادگان و وابستگان بدستگاه حکومت وقت حتی پیشخدمستان و دهباشیان و سگبانان و میرشکاران ایشان هر کدام بتفاوت جاه و مال و حواشی و خدم که در اختیار داشتند در محله‌یی از محلات شهر بساط خودسری و خودخواهی گسترده بودند و جان و مال و ناموس اهالی آن محله در قبضه قدرت و مشیت ایشان بود؛ و احدی را در مقابل زور گویی و بلهوسی‌های ایشان یارای دم زدن و مقاومت نمودن نبود.

لوطی جنایت پیشه هر شب در مستی بهوس بی گناهی را می کشت و خانواده‌یی را داغدار می ساخت و در طویله شاهزاده بست می نشست و در کنف حمایت وی از قصاص مصون می ماند. گاهی همین قبیل جانپان خود را به رؤسای معمم بستگی می دادند و باین وسیله خود را حفظ می کردند؛ از طرف دیگر در سراسر شهر چند مرکز قدرت روحانی بود که شعاع نفوذشان بتفاوت کم و زیاد در محلات و اطراف و جوانب شهر بسط داشت؛ و علاوه بر امور شرعی که دایر مدار قضاء و فتوی است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در مسائل عرفی و قضایای سیاسی نیز کم و بیش مداخله می کردند؛ اما چون طرز فکر و سلیقه آنها در قطع و فصل امور یکسان و هم آهنگ نبود و مطامع ایشان هم در کم و کیف تفاوت داشت مابین خود آنها نیز احیاناً کار بمجادله و مخاصمه علنی می انجامید و در این میانه مردمی که هواداری از آنها داشتند فدای آن اختلافات و مشاجرات می شدند؛ سایر علما و فقهای بلد نیز هر که بود خواه و ناخواه تحت الشعاع و بعضی هم مجری منویات همان چند عاصمه نافذ الامر بودند و مهمترین آنها مسجد شاه یا جامع جدید، و مسجد جمعه یا جامع قدیم بود که بایکدیگر رقابت و گاهی علانیه مخالفت و معاندت داشتند؛ همین وضع و حالت مابین «مسجد شاه» و مرکز علمی روحانی محله چهارسو که قائم بوجود سیدین سندین آقامیرزا محمد باقر صاحب روضات و برادرش سید العلماء آقا میرزا محمد هاشم بود نیز جریان داشت؛ و بسبب همین اختلافات و قایعی مهم در اصفهان روی داده که شرحش از موضوع بحث ما خارج است.

صاحب روضات اعلی الله مقامه که در علم و تقوی مسلم خاص و عام بود در سنه ۱۳۱۳ و آقامیرزا محمد هاشم که اعلی و افقه علمای عصر خود محسوب می شد پنج سال بعد در سنه ۱۳۱۸ قمری فوت شدند؛ رقیب زورمند سرسخت او مرحوم ثقه الاسلام حاج شیخ محمد علی مسجد شاهی نیز اتفاقاً در همان سال وفات یافت آقا میرزا محمد حسن نجفی که از فقها و مراجع معروف قضا و فتوی بود هم بسال ۱۳۱۷ در گذشت؛ ملا محمد باقر فشارکی که از افاضیه و فقها و قضات شرعی بود در سال ۱۳۱۴؛ و سال بعدش (۱۳۱۵ قمری) آقا میرزا ابوالعاسی کرباسی آخرین فرزندان حاجی کرباسی، که از آیات علم و زهد و تقوی بود و بغیر از تدریس و تألیف علوم دینی و امامت جماعت بکار دیگر نمی پرداخت فوت شدند؛ و باین ترتیب روز بروز زمینه ریاست روحانی خالی تر می شد.

بساط مسجد جمعه که حریف نیرومند مسجد شاه بود هم بوفات حاج میرزا هاشم امام جمعه در سنه ۱۳۲۱ ق برچیده شد؛ حوزه روحانی مسجد سید و مسجد حکیم که اعقاب سید شفتی بیدآبادی و حاجی کرباسی اعلی الله مقامها

بودند نیز تدریجاً از رونق افتاد؛ و بالاخره تمام قدرت و نفوذ روحانی در مسجد شاه استقرار یافت و روز بروز بر جاه و جلال و رونق و شکوه آن دستگاه برافزود تا نوبت ریاست مطلقه بمرحوم آیه الله آقا نجفی متوفی ۱۳۳۲ ق رسید که رئیس و پیشوای روحانی بدون منازع قلمرو اصفهان و توابعش بود و دایره قدرت و نفوذ وی چندان وسعت و گسترش یافت که همه را زیر پر کشید تا بجایی رسید که کلی و جزئی امور شرعی و عرفی و سیاسی آن ناحیه در دست تدبیر و تقدیر او همچون انگشتی می چرخید؛ برادرش حاج آقا نورالله متوفی غره رجب ۱۳۴۶ که خود شخصاً از جمله اکابر زعما و پیشوایان مذهبی و سیاسی مملکت است و از دیگر آقایان حسابی جدا گانه دارد نیز بمقتضی کوچکتری از وی کوچکی می نمود؛ و اوضاع چنان بود که حکام اصفهان بمیل و اراده «آقا نجفی» عزل و نصب می شدند چنانکه در مورد نظام السلطنه مافی و نیرالدوله در سنه ۱۳۲۵ قمری اتفاق افتاد (۱) کسانی که بجهتی از جهات مورد تعقیب حکام وقت واقع شده بودند؛ یا می خواستند که از شر محصلان و عمال دیوان آسوده و در امان باشند خود را بوجهی از وجوه تحت الحمايه آقا نجفی می ساختند و در پناه او از گزند هر زور و قدرتی ایمن و مصون می شدند.

در آن ایام که راقم سطور برای تاریخ اصفهان خود مشغول تحقیق و بازرسی مدارس و مساجد قدیم اصفهان بودم در پاره یی از مساجد مخصوصاً مسجد شاه و مسجد جمعه دیوارها پر از خطوط و یادگارهای اشخاصی بود که از دست ظلم حکام و محصلان دیوان در این مساجد بست نشسته و در پناه مراجع روحانی قرار گرفته بودند؛ اما این که کدام از آنها واقعاً مظلوم یا ظالم بوده اند خداوند علام الغیوب آگاه است! چه بسا که متظلم بست نشین خود عاملی دغل کار بوده که اموال دولت

۱- مرحوم شیخ جابری در کتاب تاریخ اصفهان و ری جزو حوادث سال ۱۳۲۵ که «نظام السلطنه مافی» بحکومت اصفهان آمده بود می نویسد: «اما او هم نتوانست از دست حاج مسلم آدم آقا نجفی زیست کند از اصفهان روانه فارس شد و نیرالدوله باصفهان آمد: ص ۳۵۲، چیری نگذشت که نیرالدوله نیز استعفا داد و علاءالملک حاکم شد چنانکه تفصیل آن را بعداً در متن خواهیم نوشت.

و ملت را خورده و از بیم حساب قیافه مظلومی بخود گرفته و آن مرجع روحانی را هم فریب داده بوده است ؟

مقایسه اوضاع روحانی اصفهان در قرن ۱۳ و ۱۴

تکرار می کنم که موضوع بحث ما تشریح اوضاع اصفهانست در نیمه اول قرن ۱۴ هجری که عصر ظهور «طرب» بود؛ قبل از این تاریخ یعنی در سده ۱۳ هجری اصفهان مرکزیت علمی و روحانی داشت؛ و بزرگترین شاخص آن زمان در درجه اول دو عالم پرهیز کار بزرگوار معاصر یکدیگر بودند یکی **حجة الا سلام حاج سید محمد باقر شفتی** بیدآبادی متوفی ۱۲۶۰ ق و یکی **حاج محمد ابراهیم کرباسی** متوفی ۱۲۶۱ (۱) باقی علما و فقهای بلد هر که بود تحت الشعاع آن دو وجود مقدس بود.

۲- وفات حاج محمد ابراهیم ابن حاج محمد حسن کرباسی مطابق ضبط صحیح دقیق محققان خود خانواده کرباسی و قراین و دلایل متقن دیگر ساعت چهارم از شب پنجشنبه هشتم جمادی الاولی سنه ۱۲۶۱؛ ولادتش ۱۹ ربیع الثانی ۱۱۸۰ قمری؛ و مدت عمرش ۸۱ سال و ۱۹ روز بوده است؛ پدرش حاج محمد حسن هم علی التحقیق درسنة ۱۱۹۰ فوت شده و هاتف اصفهانی ماده تاریخ وفات او را گفته است:

بتاریخش رقم زد کلك هاتف زدنيا پیشوای اهل دین رفت

بعضی مثل صاحب «هدیه الاحباب» وفات حاج محمد ابراهیم کرباسی را اشتباهاً سنه ۱۲۶۲ نوشته اند. اما وفات حجة الاسلام سید شفتی علی التحقیق عصر روز يكشنبه دوم ربیع الثانی سنه ۱۲۶۰ بوده و ضبط منتظم ناصری در سال ۱۲۵۸ اشتباه مسلم است؛ ماه ربیع الاول هم در نوشته «صاحب روضات» سهواً قلم است؛ چرا که غره ربیع الاول درسنة ۱۲۶۰ قمری روز پنجشنبه بوده است که دوش يكشنبه نمی شود؛ اما غره ربیع الثانی آن سال روزشنبه بوده است اتفاقاً خود صاحب روضات هم در یادداشت های خطی دیگرش وفات سید را همان عصر يكشنبه دوم ربیع الثانی ۱۲۶۰ ضبط کرده است.

همای شیرازی جد نگارنده در ثناء و تاریخ وفات سید قصیده یی غرا دارد که تمام آن در دیوانش صفحه ۱۵۸ طبع شده است و قسمتی از آن را در بقعه مقبره مسجد سید بخط نستعلیق کج بری کرده اند از آن جمله است:

بلفظ تازی تاریخ رحلتش گفتم چو بشمری مأتین است والف وستین عام

قصیده غرای دیگر نیز در مرثیه سید و حاجی کرباسی هردو دارد (صفحه ۲۲۳ دیوان مطبوع) و از این قصیده هم استظهار می شود که ما بین وفات آن دو بزرگوار بیش از همان حدود یک سال فاصله نبوده یعنی مثلاً به دوسه سال و بیشتر نمی رسیده است؛ در اواخر قصیده می گوید: ←

بعد از ایشان نوبت بفرزندانشان سید ثانی حاج سید اسدالله بیدآبادی متوفی ۱۲۹۰ و آقامهدی کرباسی متوفی ۱۲۷۸ ق رسید که در مسند ریاست علمی و حکومت شرعی کما و کیفاً جانشین پدران خود بودند؛ حاج محمد جعفر آاده‌یی متوفی ۱۲۸۰ هم در آن زمان یکی از مراجع بزرگ قضاء و فتوی بود؛ میرسید حسن مدرس محله نوی متوفی ۱۲۷۳ و میرسید محمد شهبهانی شارح ریاض فقه متوفی ۱۲۸۷ نیز از جمله فقها و مدرسان معروف آن عصر بودند، سلطان العلماء میرسید محمد امام جمعه متوفی ۱۲۹۱ که گویند چون خبر وفاتش به ناصرالدین شاه رسید گفت ما امروز بر اصفهان و بلاد مجاورش دست شاهی یافتیم؛ چه تاوی زنده بود هیچ قوه و قدرتی اعم از روحانی و دیوانی بساوی مقاومت و در برابر او عرض وجود نمی توانست کرد؛ و ترقی مرحوم حاج شیخ محمد باقر مسجد شاهی متوفی ۱۳۰۱ و رقابت مسجد شاه با مسجد جمعه نیز بعد از وی آغاز شد؛ در همان عصر و زمان می زیست؛ علما و فقهای بزرگ دیگر نیز در آن زمان به اصفهان بودند از قبیل سید صدرالدین عاملی متوفی ۱۲۶۴ و ملا حسینعلی تویسرکانی متوفی ۱۲۸۶ و ملا صالح جوباره‌یی متوفی ۱۲۸۰ و حاج میرزا زین العابدین خوانساری چهارسویی والد صاحب روضات متوفی ۱۲۷۵ قمری و امثال ایشان که شخصیت آنها در برابر مقام علمی و مرجعیت تامه و ریاست مطلقه «سیدبیدآبادی» هیچ نمودی نداشت و عموماً در مقابل وی تواضع و تمکین نشان می دادند؛ و همین امر موجب مزید شوکت و نفوذ و تعظیم مقام «سید» در قلوب خواص و عوام می گردید.

و بالجمله اصفهان در قرن ۱۳ هجری هم از جهت وفور علما و فقها و مجتهدان

→ هنوز آن آسمان دین نبرده رخت از عالم

که خورشید دگر بنهفت رخ چون صبح نورانی

خلیل الله ثانی اعنی ابراهیم بن آذر

که جان و عقل را در کوی جانان کرد قربانی

و هم از حیث کثرت قوت و بسط نفوذ قدرت روحانی به اوج ترقی و اعتلاء رسیده بود؛ و نمی توان گفت که مابین آن همه فقها و مجتهدان و رؤسای مذهبی که آن زمان در اصفهان مجتمع بودند هیچ قسم اختلاف و تباینی از نوع اختلافات که مابین روحانیان دوره بعد بوده است اصلاً و مطلقاً وجود نداشت؛ بلکه مسلم است که مابین علمای آن دوره نیز در فهم احکام و مسائل شرعی و حل و عقد امور قضایی و اجتماعی و مقاصد و اغراض دینی و دنیاوی؛ نظیر آنچه در دوره بعد یعنی عصر موضوع بحث ما (نیمه اول قرن ۱۴ هجری) مثلاً مابین آقایان مسجد شاه با امام جمعه و آقامیرزا محمد هاشم چهارسویی حادث شده است وجود داشت؛ ولیکن هرگز شنیده نشده است که اختلاف سلیقه آنها صورت معارضه و مناقضت و مخاصمت علنی بخود گرفته باشد چنانکه از ناحیه این آقایان اتفاق افتاده است!

عیب کار اینجاست که هر وقت میان دو رئیس روحانی بر سر امری اختلاف جزئی روی می داد همین که قیافه مخالفت علنی بخود می گرفت و کار بدست غوغا و عوام ملانما می افتاد کم کم جنبه دسته بندی و صف آرایی پیدا می کرد و گاهی منتهی بفتنه ها و فسادها می شد که رفع غایله اش برای خود رؤسای روحانی نیز میسر نبود. - در این میانه گروهی هم بودند که در باطن بهیچ کدام از طرفین دعوی، اعتقاد نداشتند و بقصد تضییع هر دو طرف آتش فتنه را دامن می زدند؛ یا از آب گل آلود ماهی می گرفتند یعنی از آن نوع وقایع برای تخریب و سست کردن اساس روحانیت استفاده می کردند؛ کتاب **رؤیای صادق** که در آن زمان نوشته شده نموداری از افکار و عقاید همین جماعت است (۱)

۱ - در نوشتن کتاب «رؤیای صادق» ظاهراً عده بی از آزادی خواهان اصفهان در آن زمان با یکدیگر همکاری نموده اند که اسامی آنها را مرحوم حاج میرزا حسن خان شیخ جابری در تاریخ اصفهان و ری هفت تن باین قرار نوشته است: سید جمال واعظ؛ حاج میرزا نصرالله ملک المتکلمین؛ آقا شیخ احمد کرمانی؛ حاج فاتح الملک؛ شیخ المراقین؛ میرزا اسدالله نایینی منشی اول قونسولگری روس؛ حاج میرزا سید علی جناب منشی قونسول روس. و همومی نویسد که «حاج میرزا سید علی جناب طرح این کتاب را ریخته و از کلمات آنها در آن هر کدام جمله نظم و نثری آمیخته و توسط قونسولگری بروسیه فرستادند طبع و در ایران نشر کردند: ص ۳۴۰».

خرابی آثار صفویه و نا امنی و هرج و مرج اصفهان

باری این بود یکی از اوضاع مخصوص اصفهان در نیمه اول قرن ۱۴ هجری که موضوع بحث ماست؛ مع الاسف تمام خرابی آثار صفویه که برای مردم صاحب نظر و روشن فکر اصفهان هر روز داغی تازه بود نیز در همین مدت اتفاق افتاد (۱)!

۱ - توضیحاً خرابی آثار صفویه در اصفهان از حوالی سنه ۱۳۰۰ قمری شروع شده و دنباله اش همچنان تا مدتی بعد از مشروطیت ادامه داشته است؛ چیزی که هست در ابتدا خرابی از ظل السلطان و خواهرش «بانوی عظمی» و بستگان و نوکران ایشان از قبیل «بنان الملك» و غیره شروع شد و بعداً بدست کسانی افتاد که با کلاه و عمامه عمارات و باغهای صفویه را بعنوان خالصه از دولت فرمان انتقال گرفته بودند یا بعنوان مجهول المالک با اجازه مراجع روحانی اصفهان در آنها تصرف می کردند.

اگرچه شرح این مطالب از موضوع بحث خارج است اما ذکر دو مطلب را که مربوط بدو فقره از عمارات باقی مانده صفوی است اینجا بی فایده نمی دانم؛ یکی اینکه اگر قصیه بلوای عمومی و قیام اهالی اصفهان بازعامت مرحوم **حاج آقا نورالله** برای عزل ظل السلطان در سنه ۱۳۲۵ قمری پیش نیامده بود؛ و ازدحام خلق برای چادرزدن در «چهل ستون» یک روز دیرتر اتفاق افتاده بود عمارت چهل ستون را هم مثل نمکدان و آینه خانه و هفتدست قطعاً خراب کرده و اثری از آن باقی نگذاشته بودند؛ زیرا فرمان این امر از ظل السلطان بیکی از پسرانش صادر شده و چندروز بود که مقدمات خرابی را فراهم کرده و باین منظور سنگهای ازاره اطراف عمارت را برچیده بودند؛ مقداری از حمالهای طاق دوش را نیز بریده بودند که ناگهان آن قضیه اتفاق افتاد و بسبب هجوم خلق در «چهل ستون» از خرابی دست نگاه داشتند که بحمدالله دیگر دست بدان نیافتند و این یادگار گرانبها اتفاقاً از دستبرد مصون ماند!

مطلب دیگر مربوط است بباقی مانده عمارت **تالار اشرف** که اکنون محل اداره فرهنگ اصفهان است؛ این عمارت را یکی از آخرینهای اطراف مسجد شاه با اجازه شرعی آقایان تصرف کرده و برای فروختن مصالح و تغییر صورت مشغول خراب کردن آن شده و بیشتر آنرا خراب کرده بود؛ در سنه ۱۳۲۷ قمری که **صمصام السلطنه** بختیاری بعد از بیرون کردن اقبال الدوله کاشی حکومت اصفهان را داشت یک روز که در عمارات دولتی گردش می کرد دیده بود که یک دسته عمله با عجله عمارت بدان زیبایی را خراب می کردند؛ غیرتش بر نتافت بانگی برایشان زد که همه بگریختند و این باقی مانده از بکت همان غیرت است ←

وضع نا امنی و هرج و مرج شهر هم بحدی بود که شنیدنش برای مردم این زمان سخت است تا بر آن طبقه از مردم بی پناه بی دست و پا نظیر « طرب » و امثال وی که با بحران آن اوضاع دست و گریبان بودند چه گذشته باشد !

اجامر و اوباش و لوطیان غداره بند شهر هر کدام در پناه یکی از مراکز قدرت دیوانی یا کسانی که در کسوت روحانی همکار و همدست عمال دیوانی بودند خودسر و مطلق العنان در تعدی و تجاوز بمال و جان و ناموس بندگان خدا هر چه می خواستند می کردند ؛ فقط با این شرط که بحریم شاهزادگان و آقا زادگان و بستگان و پیوستگان ایشان دست درازی نکرده باشند ؛ قهرمانان این جماعت که بعنوان « سر دسته » خطاب می شدند و کم و زیاد در تمام محلات شهر وجود داشتند شبها مست شده غداره بزمین می کوبیدند و معابر را قورق می کردند ؛ دیگر احدی جرأت عبور و مرور از آن محل را نداشت ؛ و گرنه جان و مالش در خطر بود ؛ دزدان و راهزنان و بهادران نیز دسته یی دیگر تشکیل می دادند که شب و روز آسایش مردم را سلب کرده بودند ؛ از حوالی غروب آفتاب رابطه مابین محلات شرقی و غربی و شمالی و جنوبی شهر از بیم همان راهزنان و مردم کشان بکلی قطع می شد ؛ از باب مثال اگر يك نفر از اهالی محله پاقله و احمد آباد روز در محله چهارسو و لنبان بمهمانی رفته و مراجعتش دیر کشیده تا بحوالی مغرب رسیده بود باید شب را در همان محله که مهمان بوده است بیتوته کند ؛ برای این که عبور و مرور از حدود « خیابان خوش » و « دروازه دولت » و « میدان شاه » متضمن انواع خوف و خطر بود ؛ اگر از دست سگهای ولگرد گیرنده که گله گله و قدم بقدم مزاحم اشخاص بودند جان بسلامت می برد، قطعاً از شر دزدان و اشرار که در تاریکی خرابه های

→ علاوه می کنم که اشرف از القاب خاص صفویه است که « نواب اشرف اعلی » می گفتند عمارت اشرف مازندران هم از صفویه است ؛ هیچ ارتباطی با اشرف افغانی ندارد که بعض عوام تصور کرده اند !

عمارت اشرف و تالار طویله را اول بار « بانوی عظمی » در حدود ۱۳۱۸ قمری خراب کرد و مصالح قیمتی آن را برده و با قسمتی از آنها عمارت (باغ شرف) را در دستگرد بنیاد نهاده بود .

وحشت زای آن حدود به کمین شکارنشسته بودند بسلامت نمی گذشت؛ قدر مسلمش این بود که سر و دست شکسته و لخت و عور بمنزل خود می رسید! سر بازان و عمله واکرۀ دولتی هم در این قبیل مواقع دست کمی از سارقان و مردم کشان سابقه دار نداشتند، بلکه خود سردهسته های آن جماعت بودند.

داستان قتل حاج هادی و حاج محمد جعفر خوانساری

واقعه قتل دو برادر تاجر پیشه بنام «حاج حسین» و «حاج هادی» که بحکم «حاج میرزا ابوالقاسم زنجان» متوفی رجب ۱۳۳۶ ق و برادر کوچکترش «حاج میرزا محمد علی زنجان» در سنه ۱۳۲۰ قمری با وضعی فظیع اتفاق افتاد (۱) و همچنین قتل شنیع «حاج محمد جعفر خوانساری» کفیل بلدیه اصفهان که بدست اجامر و اوباش و با تحریک بعض روحانی نماها و همدستی یکی از مستوفیان انصاری در سنه ۱۳۲۹ قمری واقع شد (۲) نمونه یی است از حوادث روز مره اصفهان در آن زمان که موضوع گفتار ماست.

۱- شرح این واقعه را راقم سطور از بازماندگان موثق آن زمان از جمله مرحوم «حاج میرزا حسن خان شیخ جابری انصاری» و «ملا محمد تقی کاتب» که همسایه نزدیک محل واقعه بود شنیده و آنچه را که مورد اتفاق همه بوده است، در قدیم یادداشت کرده ام باین قرار: حاج حسین و حاج هادی دو برادر تاجر بودند بسیار مقدس مآب و ظاهرالصلاح که در کوچه خیاطها نزدیک منزل «حاج میرزا ابوالقاسم زنجان» و برادرش «حاج میرزا محمد علی» می نشستند که این هر دو در کسوت روحانی داعیه ملائی داشتند و حاج میرزا ابوالقاسم که برادر بزرگتر بود در محله خود کبابه ریاست شرعی می کشید و از آقایان متنفذ درجه دوم و سوم اصفهان محسوب می شد، چرا که ریاست مطلقه دست اول اصفهان در آن زمان با «آقاجنقی» بود و باقی با اختلاف درجات عموماً زیر دست او بودند.

حاج هادی برادری هم بنام «آقا ابوالقاسم» داشت که از آن غوغا برکنار بود؛ مابین حاج هادی و حاج حسین با آقایان زنجان رابطه معامله و داد و ستد استمرار داشت و در نتیجه مبلغ چهار هزار تومان از آقایان طلبکار شدند که مدتی بسکوت و تعارف برگذار شد و در این مدت حرف تهمتی در میان نبود؛ همینکه شروع بمطالبه کردند زمزمه بایی گری ایشان از طرف آقایان بلند شد و بالاخره کار بانجا کشید که گماشتگان زنجان آن دو برادر را با خفت و خواری کشیده در طویله حبس کردند و آقایان زنجان حکم قتل ایشان را دادند و بدست رجاله قطعه قطعه شدند؛ حدوث این واقعه موجب انزجار عموم اهالی اصفهان گردید، آقاجنقی که رئیس



تصویر عکس میرزا محمد «سها» برادر بزرگ «طرب»

معجزه سازی هارون ولایت در ۱۳۲۹ قمری

واقعه معجزه سازی هارون ولایت که مبلغی کثیر از مال و عمر اهالی اصفهان هزینه آن شد و روح مردمان روشن فکر و علمای حقیقی از قبیل آقا سید محمد باقر درچه‌یی و آخوند ملا محمد کاشانی و آخوند ملا عبدالکریم گزی و آخوند ملا محمد حسین فشارکی و امثال ایشان را رحمة الله علیهم اجمعین افسرده و ملول

→ مطلق روحانی بود و حاکم وقت ظل السلطان نیز هیچ کدام از حدوث این واقعه جلو گیری نکردند !

راقم سطور مرحوم میرزا ابوالقاسم زنجانى و برادرش حاج میرزا محمد علی را دیده بودم؛ حاج میرزا محمد علی مدتی مدید بعد از حاج میرزا ابوالقاسم حیات داشت و در اواخر عمرش بفقر و فاقه شدید مبتلا شده بود غفر الله لهم.

بطوری که از پیران آن محله شنیده‌ام خانه میرزا نصر الله بهشتی ملك المتكلمین معروف در همسایگی همین حاج میرزا ابوالقاسم زنجانى بوده است و از وی چندان آزار و استخفاف دیده بود که بدوستان نزدیکش می گفته است اگر دستم رسید کاری می کنم که این قبیل قدرتهای روحانی از بین برود و دیگر پاکیر نشود ؛ این بود که به نهضت آزادی خواهی و جمعیتهای ضد سیاست روحانی پیوست .

نظیر این قضیه را از مأخذ موثق درباره « سید جمال واعظ اصفهانی » نیز شنیده‌ام که چون از « حاج سید جعفر بیدآبادی » توهین و تحقیر سخت دیده بود بمحارم دوستانش گفت اگر عمرم کفاف داد پایه این مسند را چنان متزلزل می کنم که نطفه این نوع قدرتهای بی در و بند تا ابد در ایران خشکیده شود ؛ از آن پس طولی نکشید که از اصفهان بطهران رفت و جزو پیشوایان نهضت آزادی خواهی گردید.

۲ - راقم سطور در آن تاریخ طفل دوازده ساله بودم و از آن واقعه شخصاً غیر از این بخاطر ندارم که عصر همان روز در مراجعت از مدرسه قدسیه که معمولاً از میدان شاه بر می گشتیم همراه برادر بزرگترم بتماشا رفتیم و منظره جنازه بطناب آویخته « حاج محمد جعفر خوانساری » که بالای بازار کلاه دوزان بود در روح من اثر وحشتی باقی گذاشت که تا مدتی آن را فراموش نمی کردم ؛ اما آنچه درباره آن واقعه از مردم آن زمان و بعد از آن شنیده و تحقیق کرده‌ام خلاصه اش بدین قرار است که وی مردی سخت دیندار و امین و درستکار بود و در کفالت بلدیه (= شهرداری) با کمال جد و جهد بدون اینکه از هیچ کس و هیچ مقامی ملاحظه داشته باشد بنفع عامه خلق کار می کرد و واقعاً می خواست که نان خوب و ارزان بدست مردم داده شود ؛ و بدین جهت با انبارداران و محتکران جنس که ما بین ایشان جمعی از ملاکان متنفذ روحانی ←

ساخت که از آن صحنه سازیهای دروغین در باطن رنج می بردند و از بیم غوغا و رجاله بازار و اشرار میدان کهنه یارای مخالفت علنی نداشتند نیز از وقایع مهم عجیب همان سال ۱۳۲۹ قمری است که يك سال قبل از وفات « طرب » بود . مدیر و مدبر آن واقعه هم مرحوم آیه الله **آقاجنی** بود که بفکر خود نقشه سیاست مذهبی داشت و ضمناً می خواست حاکم تازه ارداصفهان **سردار اشجع بختیاری** را مرعوب قدرت و نفوذ خود ساخته باشد ؛ آقایان **صدرالاسلام** که در همسایگی هارونیه

نظیر « آقا کمال الدین شریعتمدار » فرزند « آقاجنی » بودند در افتاد و ایشان را وادار کرد انبارهای گندم خود را بقیمت عادله در دسترس خبازان بگذارند ، شخصاً هم درباره « آقاجنی » و دار و دسته او که بزرگترین مرکز قدرت و نفوذ سیاسی و روحانی وقت بود چنانکه انتظار داشتند در غیاب و حضور کوچکی و تمکین و اطاعت نمی نمود ؛ و همین امور او را بی گناه بکشتن داد ؛ باین تفصیل که جماعتی از رجاله و آشوبگران اشرار زن و مرد بسر دستگی عده بی از لوطیان و سادات قاضی عسکری که به آشوبگری و شرارت در اصفهان معروفند در روز روشن پشت میزاداره بلدیة که در عمارت باغ کاج جنب چهل ستون بود بتحریر همان ملاکان و محترکان و با پول مختصری که گفتند از ناحیه « شریعتمدار » بایشان داده شده بود ؛ بصورت بهانه سازی شکایت از امرنان که خود او بیش از همه کس در خوبی و ارزانی آن سعی و کوشش داشت بر سراو ریختند و او را در حالتی که روزه دار بود با مشت و لکد و سنگ و چوب چندان بزدند که کشته شد ؛ آنگاه طناب بپای او بستند و لاشه در هم کوفته خون آلود او را که در اثر لکه های خون بر پیراهن و زیرشلوار سفید و محاسن حنا بسته او منظره وحشت باری بخود گرفته بود کشان کشان بردند و در قیصریه بالای بازار کلاهدوزان که زیر عمارت نقاره خانه واقع شده بود بپاویختند ؛ آنگاه بمحل انجمن ولایتی و عمارت عدلیه هجوم بردند و ائامه آن را غارت کردند ؛ و دوسیه های محاکمات را هم بردند ؛ **رضا جوزدانی** یاغی معروف که بعداً منشأ حوادثی خونین گردیده است در آن هرج و مرج از حبس بگریخت .

مرحوم شیخ جابری در کتاب تاریخ اصفهان و ری (ص ۳۶۳) یکی از محرکان و عوامل عمده قتل و ماجرایی « حاج محمد جعفر خوانساری » را « میرزا نصرالله مستوفی انصاری » معرفی کرده و « قوام الدوله » حاکم وقت را نیز همدست محرکان و عمال این حادثه شمرده است ؛ اما آنچه دیگران گفتند « قوام الدوله » هم مرعوب آقایان واقع شده بود و بدین سبب جلوگیری از آن واقعه نکرد .

آنچه گفتیم ظاهر قضیه بود و بطوریکه جمعی از ارباب اطلاع معتقدند دست سیاست خارجی هم در پشت این پرده کار می کرده و نتایج مهم از آن گرفته است والله العالم بحقایق الامور .

می‌نشستند و در امور آنجا مداخله می‌کردند هم علی‌المعروف در معجزه تراشی دست داشتند و بتعبیر خودشان در ترویج شعایر با آیه‌الله همکاری می‌نمودند؛ اما کم‌کم چنان کار بدست غوغا و عوام بازاری و اشرار میدان کهنه افتاد که خود «آقا نجفی» هم از امر معجزه باران بتنگ آمد و برای صدر الاسلام باین عبارت پیغام داد که «خوبست دیگر هارون ولایت معجزه نکند»؛ یعنی مصلحت نیست که دنباله معجزه سازی را بیش از این ادامه بدهند.

در این واقعه چند ماه متوالی پیوسته در کوچه‌ها و بازارها جشن و چراغانی دایر بود و از این رهگذر لطمه‌ی بزرگ به اقتصاد اصفهان وارد آمد؛ از آن جمله هر قدر شمع گچی و شکر در انبارها مانده و فرسوده بود بقیمت گزاف در شربت و چراغان مصرف شد و تمام پولش به جیب تجارت خارجی رفت!

بد نیست اشاره کنیم که ماجرای «بز سقاخانه پاقله» (۱) نیز در آن اوان که مورد بحث ماست بشدت وحدت جریان داشت؛ و از این دستگاه جمعی از اوباش و اجلاف سودپرست بنفع خویش؛ و گروهی هم از معاندان الحاد پیشه بضرر دین استفاده می‌کردند.

۱ - سقاخانه پاقله از بناهای حاج محمد حسین خان صدر اصفهانی است در آن تاریخ که حکومت اصفهان را داشت و هنوز بمقام صدراعظمی نرسیده بود؛ این سقاخانه مثل سقاخانه نوروزخان طهران مورد توجه اهالی بود؛ بزی تنومند و بزرگ جثه آنجا بود که می‌گفتند از گله یا از دست سلاخ فرار کرده و بآنجا پناه برده‌است؛ این بزچندان مورد توجه عوام واقع شده بود که او را محترم می‌داشتند و بقصد استشفای دیگر حوایج خویش انواع خوراکی‌ها حتی نقل و نبات؛ و همچنان پوشاکها و تزیینات قیمتی گوناگون از قبیل تن‌پوشهای ترمه و زری و نقده دوز و زر و زیور گردن‌بند و طوق و خلخال و زنگوله و شاخهای طلا و نقره و امثال آن برسم نذر و نیاز برای او می‌بردند چنانکه مخزنی مملو از اینگونه اشیای گرانبها بنام اوتیه شده بود که البته مابین آهوگردانان و سرجنباان سقاخانه تقسیم می‌شد؛ شبهای جمعه و دیگر ایام ولیالی متبرکه که شاخهای بلند نقره و طلا را بر سر شاخ طبیعی او نصب می‌کردند و او را با تن پوش و زیورهای رنگارنگ می‌آراستند هیکلی مخصوص و هیأتی تماشایی بخود می‌گرفت؛ او نیز آزاد و محترم با تبختر و تکبر می‌خرامید و نقل و نبات می‌خورد؛ علاوه بر مازاد خوراک و پوشاک و تزیینات او که به‌بائی خطیر بالغ می‌شد؛ زواید—

با مطالعه ممتدی که راقم سطور در تاریخ اصفهان دارد عجب است که اهالی این شهر در سراسر ادوار تاریخی از حیث افکار و عقاید در دو طریق مختلف کاملاً متضاد سیر میکرده اند؛ از باب مثال در همان ایام که گروهی از عوام از روی سادگی و خوش باوری بز سقاخانه را احترام و تعظیم و تجلیل می کردند و بقصد برآمدن حاجاتشان بنذر و نیاز و برکت پشم و موی او توسل می جستند؛ گروهی هم در اصفهان بودند که با وجود دینداری در خصوص معجزات و خرق عادات انبیا و اولیاء نیز جز آنچه بضرورت دین ثابت شده باشد بنظر شك و تردید می نگریستند؛ یا آنکه اصلاً چندان گسیخته و الحادپیشه بودند که مانند ملاحده مادی طبیعی هیچ دین و مذهب و شریعتی را گردن نمی نهادند؛ و این هر دو طایفه بودند که اکثر در مجالس و محافل خصوصی و احیاناً در مکتوبات و مشافهات علنی نیز ارباب اعتقاد را بباد سخریه و انتقاد می گرفتند؛ همچنین اصفهان در تمام طول تاریخ میدان جنگ عقاید و افکار متضاد و مهدپرورش دوفرقه متباین متناقض بوده است؛ و این خود یکی از خاصیت های این سرزمین است که هم مؤمنان دیندار حقیقی که سرمشق و اسوه اهل ایمان و اخلاص واقع شده اند؛ و هم ملحدان سر سخت که پیشوای ارباب الحاد و انکار بوده اند هر دو را در خود بحد کمال پرورش داده است «فریق فی الجنة و فریق فی السعیر»!



باری این بود خلاصه اوضاع اصفهان در مدت سی سال (۱۳۰۰ - ۱۳۳۰ قمری) که عصر ظهور و دوره حیات علمی و ادبی و هنری «طرب» بوده و خود پیداست که در آن دوره هرج و مرج و نا امنی و انقلاب بروی چه گذشته است! کسانی که در آن دوره می خواستند تا حدی که امکان داشت از گزند و تعدی و تطاول ارباب قدرت و نفوذ مصون بمانند خود را بیکی از همان مراکز قدرت بستگی

→ پشم و موی و سایر متعلقاتش را که مورد تیمن و تبرک بودیم بقیمت گزاف می فروختند . خلاصه این که آن حیوان محل دخل و در آمد عظیم برای مشتی انسان سود پرست واقع شده بود؛ و از این جهت چون بمرد همان جماعت در عزای او سقاخانه را سیاه پوش کردند و بطوری که از خواص اهل محل بشیاع شنیده شد برای او دسته و علم و کتل راه انداختند و با آداب و تشریفات مخصوص او را بخاك سپردند؛ و اگر اوضاع مقتضی بود شاید برای او مقبره و آرامگاه نیز ساخته بودند!

می‌دادند؛ عده‌یی هم بودند که به قونسولگریهای خارجه متوسل شدند چنانکه بیرق روس و انگلیس را علانیه بالای سر منزل خود می‌افراشتند و باین وسیله تا حدی جان و مال و ناموس خود را حفظ میکردند.

بیچاره «طرب» که نه سرمایه مالی و بضاعت دنیوی و اتباع و اشیاع و خدم و خول داشت، و نه زیر بار می‌رفت و تن در می‌داد که خود را بیکی از آن دستگاههای شوکت و زور پیونداند؛ حافظ جان و مال و حیثیت و آبروی او و امثالش در آن ایام نکبت بار فقط لطف پروردگار و نیروی ایمان و توکل و اخلاص عمل و پاکی نیت و صفای طویت خودشان بود؛ نه هیچ قوه و قدرت دیگر! گمان نمیکنم دیگر احتیاج بتوضیح داشته باشد که چرا در آن دوره تیره و تار؛ چراغ علم و ادب و هنر «طرب» خاموش و بی‌فروغ مانده و آن درجه از شهرت و نامداری که درخور وی بوده است نصیب او نشده و ذکر او مابین مشاهیر رجال شعر و ادب و خط ایران چنانکه شاید و باید سایر و منتشر نگردیده است!

شاید اگر در این زمان هم این حقیر در طبع دیوان و نشر آثار و معرفی احوال او اقدام نمی‌کردم او نیز مانند بسیاری از اقران و امثالش برای همیشه گمنام و مجهول‌القدر باقی می‌ماند و از باب فضل و ادب و تذکره نویسان و لغت نویسان ما مثلاً مابین شعرای «طرب» تخلص ایران غیر از «طرب نایینی» را که اتفاقاً ذکرش در تذکره های عهد قاجاری آمده و اثری مهم از وی بمایا نرسیده است اصلاً نمی‌شناختند.

اکنون که سخن باینجا کشید بی‌مناسبت نمی‌دانم که چند تن از شعرای «طرب» تخلص را غیر از طرب مورد بحث معرفی کنیم.

شعرای «طرب» تخلص

غیر از طرب اصفهانی شیرازی الاصل که مقدمه حاضر برای معرفی او تمهید شده است عده‌یی از شعرای دیگر را نیز می‌شناسیم که همین تخلص را داشته اند از آن جمله:

۱ - طرب نایینی: که او نیز اصلاً اصفهانی است؛ میرزا محمد جعفر پسر

ميرزا محمد حسين و برادر ميرزا محمد منشى باشى از تربيت يافتگان معتمد الدوله نشاط اصفهانى است؛ در سال ۱۲۲۳ قمرى بتوسط نشاط در دربار فتحعلى شاه معرفى شد و در سنه ۱۲۲۵ بطهران آمد و كتابى را كه بشيوه «تاريخ و صاف» نوشته بود بنظر نشاط رسانيد، وى در ترقى و ترويج او كوشيد تا در دستگاه «محمدولى ميرزا» حكران يزد صاحب ديوان انشاء گرديد (۱)

۲ - **طرب شيرازى:** محمد رفيع خان ابن ربيع خان شغل ضابطى بلوك خفرك و مرودشت اعمال فارس را داشته و بامؤلف مجمع الفصحا معاصر و مصاحب بوده است؛ وى مينويسد: «در شيراز مكرر صحبتش اتفاق افتاد عاملى كامل وضابطى كافى بود: ج ۲ ص ۲۴۴».

۳ - **طرب همدانى:** ميرزا يوسف برادر كهتر ميرزا ابوالقاسم شيخ الاسلام همدان است، در ايام حكومت «دولت شاه» پسر فتحعلى شاه مى زيست و نزد وى تقرب داشت و در زمان سلطنت محمدشاه ۱۲۵۰ - ۱۲۶۰ ق وفات يافت (۲)

۴ - **طرب اصفهانى:** آقا محمدعلى سرآج از طايفه لكهاى محله درب مسجد حكيم اصفهان است در ماه جمادى الآخره از سال ۱۲۶۶ قمرى در گذشت، بيت ذيل از اوست درباره «درويش نظر» نام:

جان فداى نظر دلکش درویش نظر

که بیک عشوه دل از اهل نظر باز گرفت

ماخذ نگارنده در ترجمه حال اين «طرب» و بيتى كه از وى نقل شد مجموعه يى است بخط عم اكبرم مرحوم «ملك الشعراء ميرزا محمد حسين عنقا» كه در اين مقدمه مكرر ذكر او رفته و تصوير خط و عكس او كليشه شده است.



پادشاهان قاجار و حکام اصفهان در دوره زندگانی طرب

۱۲۷۶ - ۱۳۳۰ قمری

دوره زندگانی «طرب» از ولادت تا وفاتش ۱۲۷۶ - ۱۳۳۰ قمری، مصادف با عهد سلطنت ناصرالدین شاه تا اوایل زمان احمدشاه قاجار بوده؛ یعنی قسمتی از ایام پادشاهی آن دورا با تمام دوره مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه درک کرده است، و عصر ظهور یعنی آغاز دوره حیات ادبی و هنری او مقارن با اواخر عهد ناصرالدین شاه اتفاق افتاد و اسامی حکام اصفهان در زمان او بقراردیل است.

۱ - درسنة ۱۲۷۶ قمری که «طرب» متولد شد حاکم اصفهان احتشام الدوله خانلر میرزا از پسران «عباس میرزای ولیعهد» بوده است که در سال قبلش (۱۲۷۵ق) با پیشکاری و وزارت میرزا ابوطالب خان نایینی بجای اعتمادالدوله عیسی خان والی (۱) بحکومت اصفهان آمده بود و درسنة ۱۲۷۸ وفات یافت.

در ایام حکمرانی او قحط و گرانی نان اتفاق افتاد که آن را «گرانی خانلر میرزایی» می گفتند؛ همای شیرازی را قصیده‌یی است در باره این واقعه بنام همین «خانلر میرزا» که در دیوانش (ص ۱۲۸) طبع شده، و این واقعه غیر از حادثه قحط و غلای تاریخی اصفهان است که مدتی بعد در سنة ۱۲۸۸ قمری واقع شده و در این باره نیز اشعاری در دیوان «هما» موجود است.

۲ - در سال ۱۲۷۸ق شاهزاده جلال الدوله سلطانحسین میرزا (۲) با وزارت و پیشکاری میرزا محمد قوام الدوله حاکم اصفهان شد، درسنة ۱۲۸۰ قوام الدوله بفارس رفت و بجای او مجد الدوله پیشکار اصفهان گردید، و در همان سال میرزا نصرالله مستوفی محاسب اصفهان بوده است.

۱ - لقب اعتمادالدوله در حکومت اصفهان بوی داده بودند: منتظم ناصری

۲ - یکی از پسران ناصرالدین شاه است که برادر ابوبینی «ظل السلطان مسعود میرزا» بود؛ یکی از پسران خود ظل السلطان نیز عیناً همین نام و لقب را داشته است که غالباً موجب اشتباه می شود.

۳ - در سال ۱۲۷۹ منصب بیگلربیگی گری و دیوان نظامی اصفهان به چراغعلی خان سراج‌الملک تفویض شد که قبل از آن هم در سال ۱۲۶۵ حاکم اصفهان شده بود .

۴ - در سال ۱۲۸۱ جلال‌الدوله از حکومت اصفهان به خراسان رفت و همانجا بسال ۱۲۸۵ وفات یافت .

۵ - در سنه ۱۲۸۳ اولین مرتبه حکومت شاهزاده ظل‌السلطان مسعود میرزا است در اصفهان که در آن تاریخ لقب یمین‌الدوله داشت و حکومتش تا اواخر سال ۱۲۸۵ امتداد یافت ، آنگاه با لقب « ظل‌السلطان » حاکم فارس شد و در ماه صفر ۱۲۸۶ وارد فارس گردید (۱) ؛ و از سال ۱۲۸۴ تا آخر عهد حکومتش در اصفهان فتحعلی‌خان صاحب‌دیوان وزیر پیشکار وی بود (۲) .

۶ - بعد از ظل‌السلطان همان « فتحعلی‌خان صاحب‌دیوان » مستقلاً حاکم اصفهان شد و پسرش میرزا محمد حسین خان نایب‌الحکومه وی بود که در سال ۱۲۸۷ نشان و حمایل‌سرتیپی باوویک رشته حمایل‌آبی سیربخود صاحب‌دیوان دادند (۳) حکومت صاحب‌دیوان از ۱۲۸۶ تا اوایل ایام قحط و مجاعه تاریخی اصفهان بسال ۱۲۸۸ طول کشید .

۷ - بعد از صاحب‌دیوان حکومت اصفهان راضیمه خراسان به حسام‌السلطنه سلطان مراد میرزا فرزند عباس میرزا ولیعهد تفویض کردند که از طرف وی پسرش مؤیدالدوله ابو‌الفتح میرزا با پیشکاری میرزا محمد حسین ناظم‌الملک به اصفهان آمد ، دوره حکمرانی وی که از همان سال مجاعه آغاز شده بود ظاهراً تا سنه ۱۲۹۱ که باز ظل‌السلطان بحکومت اصفهان آمده است دوام داشت ، و در همان

۱ - فارسنامه ناصری

۲ - شیخ جابری رحمه‌الله می‌نویسد که پیشکار شاهزاده مسعود میرزا در ابتدا امیر اعلان خان مجد‌الدوله بود و بعد از وی در سال ۱۲۸۴ که شاهزاده بطهران رفته بود با پیشکاری « فتحعلی‌خان صاحب‌دیوان » برگشت .

۳ - منتظم ناصری



نمونه مسودات اشعار «سها» بخط خود او

سال ۱۲۸۸ که اوایل ورود شاهزاده بود « نظام الملک » وفات یافت و بجای او **حسینقلی خان مافی** (نظام السلطنه) پیشکار اصفهان شد .

۸ - در سنه ۱۲۹۱ قمری ظل السلطان مسعود میرزا بار دوم به اصفهان آمد که دوره حکمرانی وی این مرتبه مدت سی و پنج سال متوالی تا سنه ۱۳۲۵ قمری که يك سال بعد از تاریخ مشروطیت ایران است دوام داشت ؛ شرح وقایع و حوادث اصفهان در این مدت محتاج تألیف کتابی جداگانه است .

قسمت اعظم زندگانی **طرب** یعنی مقدار دوسوم از دوره حیات ؛ ۵ ساله وی با همین دوره از حکمرانی و فرمانروایی ظل السلطان که با استبداد مطلق و نهایت قهر و غلبه و سلطه و قدرت توأم بوده است سپری شده و شرح آلام و مصایبی که در طول آن مدت چه از ناحیه دستگاه حکومت و دار و دسته او و چه از جهات دیگر بروی گذشته است « من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش » !

۹ - اولین حاکم قانونی که بعد از مشروطیت و پس از عزل ظل السلطان در سنه ۱۳۲۵ به اصفهان آمد همان **نظام السلطنه** حسینقلی خان مافی است (۱) که مدتی قبل در مجامع ۱۲۸۸ بسمت پیشکاری « مؤیدالدوله ابوالفتح میرزا » باصفهان آمده بود .

۱۰ - قدرت روحانی «مسجد شاه» با نظام السلطنه نساخت ؛ بدین سبب اقامت وی در اصفهان چندان طول نکشید ؛ در همان سال ۱۳۲۵ روانه فارس گردید و بجای او غلامحسین میرزا **نیرالدوله** حاکم اصفهان شد ؛ او نیز چندان نپایید و استعفا داد .

۱۱ - در سال ۱۳۲۶ قمری **علاءالملک** حاکم قانونی اصفهان بود ؛ و در همان سال بجای او **اقبالالدوله کاشانی** میرزا محمد خان غفاری از طرف «محمد علی شاه» بحکومت اصفهان آمد که **معدل شیرازی** نایب الحکومه وی بود ؛

۱ - وی از ایل **مافی** لراست در سال ۱۲۴۸ قمری متولد شد ؛ ۱۲۸۸ وزیر پیشکار اصفهان و در ۱۳۲۵ حاکم اصفهان شد ؛ فارس نیز ضمیمه حکومت وی بود ؛ در ۱۳۲۵ - ۱۳۲۶ مصادرت یافت و در تابستان ۱۳۲۶ قمری در گذشت .

حادثه جنگ خونین بختیاری با اقبال الدوله و فتح اصفهان بدست قوای **ضرغام السلطنه** حاجی ابراهیم خان که تفصیل آن را در حواشی دیوان حاضر نوشته ام در ماه ذی الحجه از همان سال ۱۳۲۶ اتفاق افتاد؛ و از آن پس تا سنه ۱۳۳۰ که پایان زندگانی «طرب» است حکومت اصفهان با خوانین بختیاری بود.

۱۲ - در سنه ۱۳۲۷ **صمصام السلطنه** نجف قلی خان بختیاری حاکم اصفهان بود و چون وی بطهران رفت **سردار اشجع بختیاری** حاکم اصفهان شد؛ بعد از وی مدت کوتاهی **معمد خاقان صدری** حکومت داشت و باز همان «سردار اشجع» حاکم شد.

۱۳ - در سنه ۱۳۲۹ که واقعه معجزات هارونیه اتفاق افتاد، حکمران اصفهان **سردار اشجع** بود.

۱۴ - در سال آخر عمر **طرب** (۱۳۳۰ قمری) **سردار اشجع** معزول شد و بجای او **سردار ظفر حاج خسرو خان بختیاری** که از مردان کریم سخی الطبع بلند همت روزگار خود بود و در تاریخ و ادب هم دست داشت حکومت یافت؛ و بطوری که در فصول قبل گفتیم آخرین قصیده سلام نوروزی که «طرب» در عمارت چهلستون خواند زمان حکمرانی همین **سردار ظفر** بود؛ وی با **طرب** دوستی قدیم داشت و در حق او تجلیل و تعظیم و نیکی بسزا نمود خدایش پاداش نیک دهد.

بزرگترین صدر اعظم معاصر طرب

بزرگترین صدر اعظم ایران در زمان ظهور «طرب» که هم مدت صدارتش طولانی بود و هم در باره طرب توجه و عنایت دوستانه داشت و مدایحش در دیوان حاضر دیده می شود **میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم** است فرزند «ابراهیم آقا امین السلطان» که در ابتدا همان لقب پدرش **امین السلطان** را داشت و بعد صدر اعظم ایران شد؛ روز پنجشنبه هفتم ماه رجب ۱۳۱۰ قمری او را لقب صدر اعظمی دادند اگرچه قبلاً هم در معنی صدر اعظم بود و امور صدارت را با همان منصب **امین السلطان** انجام می داد (۱). و بالجمله از آن تاریخ تا مدتی از عهد «مظفرالدین شاه» صدر اعظم نامی مقتدر ایران بود؛ و در دوره مظفری بلقب «**اتابک اعظم**» که بالاترین

لقاب بوده است ملقب گردید و این لقب بعد از مراجعت شاه از سفر اول فرنگ که اواخر ماه رجب ۱۳۱۸ بوده است بوی داده شد .

در ذی القعدة سنه ۱۳۱۴ عزل و بجای او میرزا علی خان امین الدوله که از رجال تجددخواه بوده است صدر اعظم شد ؛ در ۱۵ محرم ۱۳۱۶ امین الدوله کنار رفت و باز اتابك بر سر کار آمد (فرمان صدارتش در ربیع الاول آن سال بود) ؛ از آن تاریخ تا سنه ۱۳۲۱ در صدارت باقی بود و در جمادی الآخره آن سال عین الدوله عبد المجید میرزا بجای او نصب شد ؛ در انقلاب مشروطیت همین عین الدوله صدر اعظم بود .

بعد از وفات مظفرالدین شاه (۲۳ ذی القعدة ۱۳۲۴) که نوبت به « محمد علی شاه » رسیده بود باز بفکر « اتابك » افتاد که مجرب ترین و کافی ترین رجال آن زمان در تدبیر کشورداری و تصدی مقام ریاست وزراء شمرده شد ، وبه همین نیت وی را که خارج ایران بسر می برد در سنه ۱۳۲۵ به ایران خواست اما مشروطه چیان از وجود وی بیم داشتند ؛ چیزی از ورود وی نگذشته بود که ناگهان در ماه رجب همان سال بقتل رسید و این خود یکی از حوادث مهم آن زمان بود .

ما بین صدر اعظم های معاصر طرب از « اتابك » که بگذریم فقط يك قصیده در مدح امین الدوله دارد ؛ و از عین الدوله و دیگر صدور آن زمان هیچ اسم و اثری در دیوان وی یافته نمی شود ؛ پیداست که بایشان اعتقادی نداشته و به مدح تگری آنها تن در نمی داده است .

معاصران طرب

ممدوحان طرب را در حواشی دیوان معرفی کرده ایم ؛ ذکر دوستان و معاصران و مصاحبان وی هم در فصول قبل رفته است دیگر احتیاج بتکرار و اطالة کلام ندارد ؛ از طبقه شعرا و گویندگان معاصرش نیز اگر بخواهیم همه آن اشخاص را که در اواخر قرن سیزدهم و نیمه اول قرن چهاردهم هجری می زیسته اند اعم از اصفهان و طهران و فارس و خراسان و غیره نام ببریم و تراجم احوال آنها را بنویسیم

محتاج تألیف تذکره مستقل مفصلی است چندین برابر این مقدمه که فرع زاید بر اصل خواهد شد؛ پس ناچار در این فصل بدو قسمت اکتفا می‌کنیم؛ یکی شعرای اصفهان که اکثرشان با «ط-رب» مصاحبت و معاشرت داشته و با وی هم انجمن بوده‌اند؛ در این مورد نیز بذکر مشاهیر و کسانی که جنبه شاعری آنها بر دیگر جنبه‌های ایشان می‌چربیده است اقتضای می‌کنیم؛ و یکی آن دسته از شعرای اصفهانی و غیر اصفهانی که در دارالخلافت طهران مجتمع بوده و انجمنی دایر داشته‌اند که «طرب» هم یکی از اعضای آن انجمن بوده و در ایام اقامت طهران با اکثر آنها دوستی و مراوده بهم رسانیده بود و نام ایشان را در قصیده انجمنیه تاریخی خود که در صفحه ۳۱ دیوان حاضر طبع شده است ذکر کرده و در حواشی وعده داده‌ایم که تراجم احوال گویندگان آن انجمن را در مقدمه دیوان بنویسیم.

۱- گویندگان معاصر طرب در اصفهان

نیمه اول قرن ۱۴ هجری

اسامی این دسته از گویندگان را بترتیب حروف تهجی می‌نویسیم که از شایبه تقدم و تأخر مرتبه و مقام خالی باشد

۱- آتش میرزا حسن متولد ۱۲۸۶ متوفی ۲۱ رجب ۱۳۴۹ قمری در ابتدا بینوا تخلص می‌کرد و در بازار بزرگ نزدیک سرای گلشن شغل زنجیره بافی داشت که از فنون «علاقه‌بندی» است بعداً تخلص خود را به «آتش» و کسب خود را به داد و ستد و معاملات نقدی تغییر داد؛ در طرز شاعری پیرو کلیم و صایب بود و در این شیوه اشعار خوب داشت؛ دیوانش با مقدمه این حقیر بطبع رسیده است.

۲- انجم میرزا هاشم انبرساز فرزند آقا محمد جواد بقال وفاتش ۱۳۳۲ قمری در شاعری طبعی شیرین داشت.

۳- بز می آقا سید عبدالرسول شجره متولد ۱۲۸۵ متوفی ۱۳۵۵؛ فرزندش آقا حسین شجره از فضلا و نویسندگان معروف معاصر است.

۴. بیضا نامش قاسم خان از اهالی جونقان ابتداء در کسوت سربازی شکار گری ماهر بود؛ اعتیاد مفراطی بانواع مخدرات و مسکرات عاقبت از پای در انداخت تا به فقر و اختلال حواس مبتلا گردید و معلوم نشد که عاقبت کارش بکجا کشید.

۵. ثاقب میرزا اسماعیل خان فرزند تاج الشعراء شهاب اصفهانی شاعر معروف ولادتش ۱۲۸۵ و فاتش بعد از ۱۳۴۰ قمری است.

۶. ثمر میرزا حسین خان متولد ۱۲۸۴ متوفی جمادی الاولی ۱۳۴۴ ق.

۷. جلالی میرزا فتح الله خان خوشنویس نستعلیق فرزند میرزا عبدالرحیم افسر که نامش در فصول قبل گذشت، مردی پخته و عارف مسلک بود و در ۱۳۳۶ ق در گذشت.

۸. حقیقت حاج سید احمد نوربخش دهکردی از مشایخ طریقه خاکساری؛ مردی فاضل و عارف بود و با «طرب» دوستی گرم داشت؛ ترجیع بند عرفانی «طرب» با نمونه‌یی از آثار وی در یک کتابچه بشرحی که در حواشی دیوان حاضر نوشته‌ایم در سنه ۱۳۲۷ قمری طبع شده است، ولادتش حدود سنه ۱۲۸۵ و فاتش ۱۲ جمادی الاولی ۱۳۳۹ قمری واقع شد؛ دیوان شعر او را فرزند روحانی تربیت یافته او مرحوم «حاج آقا رحیم حقانی دهکردی» بعد از وفات وی بطبع رسانید.

۹. دهقان سامانی ملقب به «سیف الشعراء» صاحب منظومه مثنوی «هزار دستان» و دیوان قصاید و غزلیات که هر دو بطبع رسیده است؛ نامش «ابوالفتح» از اهالی قصبه «سامان» جزو توابع اصفهان است؛ شاعر طبیعی بود از خط و ربط و سواد چندان بهره نداشت از نعمت متانت و حصافت عقل نیز محروم بود اما در شاعری موهبتی خداداد داشت؛ در آغاز امر بهایمردی «ملک الشعراء محمد حسین عنقا» بدربار ظل السلطان حاکم اصفهان بار یافت و لقب «سیف الشعراء» باوظیفه دیوانی بوی داده شد. راقم سطور از قیافه وی شبخی بخاطر دارم که در حجره مدرسه ملا عبدالله پیش مرحوم والد می آمد و با آهنگی گران و خشن شعر می خواند؛ در ژولیدگی و رثاغت اندام و کسوت ظاهر شبیه لری ساربان اما شعرش در هفتم

آسمان ، راست گویی مصداق همان تعریف بود که صاحب چهار مقاله از « فرخی » کرده است ؛ وفاتش حدود هفتاد سالگی در سنه ۱۳۲۶ قمری واقع شد و در تاریخ وفاتش گفتند « از داس اجل گشت درو حاصل دهقان » .

در همان ایام دهقان دیگر از مردم موزون طبع قریه « وینی » دهستان لنجان اصفهان بوده است که او را **دهقان وینی** می گفته اند ؛ اثری از وی نشیده ایم همین مایه بقاء نام هم از جهت دو بیت هجو اوست منسوب به « دهقان سامانی » که در افواه ارباب ذوق و ادب اصفهان معروفست .

دهقان سامانی در قطعه ذیل اسامی چندتن از شعرای اصفهان را ذکر می کند که با وی آشنایی و دوستی داشته اند ؛ بعضی مثل « ثمر » و « طغرل » جزو شاگردان تربیت شده خود او بودند ؛ و بعضی مانند « شهاب » و « مسکین » در جزو اساتید طبقه جلوتر و بالاتر از خود او محسوب می شدند

حلقه اهل صفا طغرل و بیضا و ثمر

هیچ از این گمشده احوال نپرسید و خبر

بنظر هیچ نیارید که دهقانی بود

بفکنید چرا مخلص خود را ز نظر

برسانید سلام به شهاب و مسکین

پرتو و الفت و سلطانی و یاران دگر

۱۰ - ذوقی میرزا ابوالقاسم متوفی ۱۲ محرم ۱۳۳۶ ق دیوان او را برادرش

مرحوم « حاج محمد کاظم غمگین » در اصفهان با مطبعه سنگی بطبع رسانید .

۱۱ - رزمی آقا محمد علی برادر « بزمی » است در جوانی بسال ۱۳۱۴ ق

از کوه پرت شد و در گذشت .

۱۲ - ساکت میرزا حسن متوفی ۱۳۵۷ مردی بسیار پخته و آرام و صافی

ضمیر بود غزلهای طرحی انجمن را خوب می ساخت و اکثر غزلهای او حسن مطلع

داشت ؛ در طریقت داخل اخوان صفی علیشاهی بود خدایش بیامرزاد

۱۳ - سینا نامش مصطفی قلی خان از اهالی بلوک « کرون » اصفهان است ، در شاعری متمایل بسبک متقدمان بود و در این شیوه قصیده را بهتر از غزل می ساخت ، خود را پای بند عیال و زن و فرزند نکرده بود ؛ در اواخر عمرش مبتلا بجنون گردید که آن را « جنون خمری » و سبیش را ادمان و افراط در باده خواری می گفتند ؛ با وجود این که بستگانش مخصوصاً همشیره زاده وی « دکتر باقر خان » از وی سخت مراقبت و مواظبت داشتند در یکی از ایام سنه ۱۳۵۳ ناگهان از خانه بیرون رفت و دیگر هر قدر در پی جویی او تلاش کردند اثری از وی نیافتند ؛ پس از مدتی در یکی از چاههای قنوات اطراف « سده » و « اندا آن » اثر از جنازه پوسیده متلاشی شده بی کشف شد که بقرینه بعضی قطعات باقی مانده لباس حدس زدند از او باشد اما دلیل قاطعی بدست نیامد .

دیوانش در زمان حیات خود او در اصفهان چاپ سنگی شده است ، بعد از آن باز دیوانی ترتیب داده و بخط خود نوشته بود که با اشعار تازه اش تقریباً بدو برابر مقدار چاپ شده می رسید ؛ آقای حاج محمد حسین مصور الملکی اصفهانی که هم اکنون در قید حیات است در ورق پشت همین نسخه خطی که دیوان کامل اوست تصویر قلمی او را بسیار خوب رسم کرده بود ؛ شنیدم که این نسخه بعد از وفات سینا با قیمتی نازل در بازار بفروش رفته و اکنون در تملک آقای « میرزا علی مشفق » است که عشقی بجمع آوری این قبیل نسخ دارد و پاکیزه و تمیز آنرا حفظ می کند حفظه الله تعالی .

۱۴ - طغرل آقا میرزا محمد علی فرزند میرزا محمود است که برادر « تاج الشعراء شهاب اصفهانی » بوده و ولادتش ۱۲۷۴ و فاتش ۱۳۳۲ واقع شد ، وی در زمره آشنایان و همسایگان نزدیک « طرب » است ؛ نمونه قطعات ماده تاریخش در ابنیه و عمارات اصفهان نظیر مسجد جنب حمام کوچه قصر منشی و « مسجد رکن الملک » و تکیه حاج محمد جعفر آبادیهی تخت فولاد موجود و پایه و مایه طبع شاعری او را دلیلی مشهود است .

۱۵ - عمان سامانی میرزا نورالله فرزند میرزا عبدالله از خانواده یی است که اکثرشان اهل شعر و فضل و ادب بودند؛ جدش میرزا عبدالوهاب قطره و عمویش میرزا لطف الله دریا از شعرای بزرگ معروف عهد قاجارند که نام و نمونه اشعارشان در تذکره های آن زمان مسطور است.

عمان خود از بزرگ مردان فاضل عارف شاعر عصر خود بود؛ از منظوماتش مثنوی گنجینه الاسرار که در مرثیه کربلا با رموز و لطایف عرفانی پروزن و شیوه «زبدة الاسرار» صفی علیشاه ساخته مابین شعرا و اهل منبر سخت معروف و نامدار و بر جزالت طبع و لطافت فکر گوینده اش دلیلی بس روشن و استوار است؛ قصیده لامیه اش که در منقبت حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام انشاء کرده و در زبان خواص و عوام با اعجاب و تحسین مذکور است الحق بیک دیوان می ارزد:

پرده بود جمال جمیل عز وجل

بخویش خواست کند جلوه یی بصبح ازل

چو خواست آنکه جمال جمیل بنماید

علی شد آینه خیر الکلام قل و دل (۱)

۱ - در باره این قطعه القصیده که انصافاً از شاهکارهای شعر مناقب در آن زمانست از مرحوم «سها» و بعض دیگر از مشایخ شعرای اصفهان حکایتی شنیده ام که چون بعض معاصران که آن را ازمن شنیده اند باستناد گفتار من طور دیگر نوشته اند ناچار آن را اینجا شرح می دهم. این قصیده را عمان در ایامی ساخت که انجمن شعرای اصفهان در منزل ملک الشعراء عنقا دایر می شد عمان هم مدتی در خانه او مهمان بود؛ وی در ابتدا مضمون این قطعه را در چهار بیت ساخته بود چون قصیده را بر «عنقا» خواند وی پس از تحسین و آفرین فراوان این نکته فنی را گوشزد کرد که برای قطعه القصیده خصوصاً در مطلع چهاربیت زیاد است چه خوب بود که این مضمون در کمتر از این ابیات پرورانده می شد؛ عمان تصدیق کرد و پس از دقتی که هردو باهم کردند چهاربیت به سه بیت تقلیل یافت؛ باز ملک الشعراء گفت ایکاش يك بیت دیگر هم کاسته می شد دیگر هیچ نقص نداشت؛ بعد از آن هر قدر خود عمان -

از مؤلفاتش کتاب « سفینه الدرر » است در تذکره شعرای چهارمحال که با قلم منشیانۀ فاضلانه نوشته است؛ دیوان او را حدود ده دوازده هزار بیت نزد فرزندش « محیط سامانی » رحمه الله در قصبۀ سامان زیارت کرده ام؛ وی از دوستان و معاشران صمیم « عنقا » بوده و در مجموعه یی که عنقا ترتیب داده بود بخط خود يك مسمط طائی عالی و يك قطعه بیادگار نوشته که اکنون نزد این حقیر است؛ در طریقت داخل سلسلۀ نعمه اللہیہ بود؛ وفاتش دو ساعت گذشته از شب سه شنبه دوازدهم ماه شوال سنه ۱۲۲۲ قمری واقع شد و جنازه اش را حسب الوصیه بنجف اشرف نقل کردند رحمه الله علیه رحمة واسعه .

۱۶ - غمگین حاج محمد کاظم منشی اداره لنج متولد ۱۲۸۵ متوفی ۱۳۵۵ مردی متدین و مقدس مآب بود آلود گیهای بعض همقطاراناش را هیچ نداشت؛ دیوان شعرش بهزینۀ برادر زاده شاعرش « آقای مجید اوحدی یکتا » سلمه الله و با مقدمۀ این حقیر بطبع رسید .

۱۷ - گلشن میرزا عبد الوهاب ایرانیور مدیر روزنامۀ اختر مسعود و ناظم کتاب « انوار سپیلی » و دیوانی که شنیدام نسخه هر دو بخط خود شاعر در اصفهان

و دیگر دوستان همکارش سعی کردند تقلیل آن برای ایشان میسر نکردید؛ تا روزی که اتفاقاً مجمعی از خود عمان با عنقا و دهقان و سرها و افسر و جمع دیگر از شعرا در مدرسه چهارباغ سلطانی که آن ایام قهوه خانه دایری داشته و محل اجتماع و تفریح شعرا و ادیبان ذوق بوده است تشکیل شده بود؛ آشفته اصفهانی (حسنعلی سراج آشرمه دوز متوفی محرم ۱۳۰۲ قمری) که از کهن استادان مسلم آن زمان بود نیز بایشان ملحق گردید، گفت و گو از قصیده نثر تازه عمان بمیان آمد و آنرا بر جمع فروخواند؛ باز عنقا نظر خود را تکرار کرد که مورد تصدیق همگان واقع شد و همه در بحر فکر فرو رفتند؛ آشفته نیز سر را بعضای دست تکیه داد و سر زانورا هدف دل ساخت پس از چندی سر برداشت در حالتی که مضمون آن سه بیت را بهمین صورت که می بینیم در دو بیت تلخیص کرده بود آواز تحسین از همه برخاست خود عمان هم بی اندازه خشنود و شادمانه شد؛ و بالجملة اصل مضمون و مایه کلمات دو بیت همه از خود عمان است اما ترکیب بندی آن باین صورت که اکنون متداول است از همان آشفته است. نه این که این دو بیت را رأساً آشفته ساخته باشد چنانکه در حواشی « تذکره القبور » از قول این حقیر نقل کرده اند والسلام .

نزد « آقای عبدالحسین سپنتا » است . مردی پر حوصله و پر کار بود خط تحریری را خوب می نوشت و دواوین شعرا بسیار نوشته بود با کمال فقر و تهی دستی مناعتی شاعرانه داشت ولادتش رجب ۱۲۹۶ وفاتش ۱۳۵۶ قمری موافق ۱۴ مرداد ۱۳۱۶ شمسی اتفاق افتاد .

۱۸ - مرشد میرزا سید عبدالوهاب مستشار دفتر متخلص به « مرشد » فرزند سید هاشم از اعضای دفتر انشاء و استیفاء اصفهان بود و جزو جمع ها را می نوشت مابین انواع شعر مخصوصاً در ماده تاریخ گویی طبعی آماده و توانا داشت در ۱۷ صفر ۱۳۴۳ وفات یافت قبرش در یکی از طاقهای اطراف تکیه ملک تخت فولاد طرف بالاسر مرحوم « حاج میرزا محمد علی کلانتر » است . وی و مرحوم حاجی کلانتر که با هم خویشی سببی هم داشتند هر دو از دوستان و معاشران صمیم « طرب » بودند خدایشان بیامرزد .

۱۹ - منعم میرزا شکرالله فرزند « میرزا محمد علی مسکین اصفهانی » و برادر میرزا عبدالرحیم افسر از اساتید شعرای کهنه کار روزگار خود بود ؛ در حق ملک الشعراء عنقا اعتقادی عظیم داشت و در آموختن دقایق شعری خود را رهین افادات و افاضات اومی شمرد ؛ دیوانش بنام « سفره منعم » در اصفهان طبع شده است ؛ ولادتش ۱۲۸۵ وفاتش ربیع الثانی ۱۳۶۰ واقع شد .

۲۰ - یحیی میرزا یحیی فرزند میرزا اسمعیل بیدآبادی کاشی پز بنام « یحیی » تخلص می کرد در ۹۵ سالگی روز چهارشنبه ششم ذی القعدة ۱۳۴۹ وفات یافت ؛ دیوانش در اصفهان بچاپ رسیده است .

اشعارش بیشتر در مدایح و مناقب ائمه دین و مرثیاتی کربلا بود و قصاید و مسمطاتش مابین مداحان و نقالان و اشخاصی که در مجالس مذهبی و پای منبرها ایستاده با آهنگ غرا شعر منقبت و مرثیت می خوانند شیوع و رواجی کامل داشت البته خود او نیز در این امر ساعی و کوشا بود ؛ قبل از وی این سمت را در اصفهان شاعری بنام میرزا حسن کفاش داشته است که دیوان او را بخط خودش حدود پنجاه هزار

بیت در تملک « آقامیرزا علی مشفق » سلمه الله تعالى دیده ام ؛ و اکنون شاعر معروف معاصر آقای محمد حسین صغیر اصفهانی دارای این مزیت است که اکثر مداحان و سخنوران در جشنها و مجالس شادی و سوگواریهای مذهبی اشعار ایشان را می خوانند و فقه الله تعالى .



در ذکر معاصران اصفهانی طرب عجاله بهمین بیست نفر اقتصار می کنم که اکثر آنها را خود این حقیر دیده ام و در انجمنهای شعرای اصفهان علی الخصوص انجمن شیدا (میرزا عباس خان شیدا ابن میرزا اسحاق ابن آقا عباس دهکردی اصفهانی متوفی ۱۳۶۹ قمری و ۱۳۲۸ شمسی) که عصرهای جمعه در منزل شخصی او واقع در محله مسجد حکیم نزدیک تکیه « گرگ یراق » تشکیل می شد و در مدت هفت هشت سال متوالی که آغازش ۱۳۳۴ قمری بود کمتر اتفاق افتاد که افتخار حضور آن را نداشته باشم از محضر آن اساتید درك فیض کرده و تراجم احوال و نمونه آثارشان را برای ثبت در دانشمندان اصفهان که یکی از مجلدات تاریخ اصفهان است بخط خودشان گرفته ام که همه اکنون در محل خود محفوظست .

علاوه می کنم که ترجمه حال بعض این اشخاص در حواشی فصول قبل هم ذکر شده است و تکرارش در این فصل برای آن بود که همه يك جا پیش نظر خوانندگان باشد ؛ و « هوالمسک ما کررته یتضوع » .

غیر از آن دسته گویندگان که در طبقه بندی از جهت عصر و زمان و تقارب سن و سال جزو معاصران « طرب » محسوب می شدند وی جمعی کثیر هم از اساتید شعرای اصفهان را دیده و صحبت ایشان را درك کرده بود که بعضی از قبیل شهاب و جوزا که وفات هر دو در سال ۱۲۹۱ قمری بوده است و میرزا عبدالله اشتها متوفی ۱۲۸۹ که در ابتدا سرگشته تخلص می کرد در طبقه بندی جزو معاصران پدرش « هما » محسوب می شدند ؛ و برخی از قبیل الفت (میرزا کاظم اصفهانی نوری الاصل متوفی ۱۳۰۰ ق) صاحب ترکیب بند فکاهی معروف و آشفته سابق الذکر و

میرزا ابراهیم ساغر شاعر خطاط متوفی ۱۳۰۲ و میرزا محمدعلی مسکین متوفی ۱۳۰۳ و پرتو شاعر خوشنویس معروف (میرزا علیرضا اشیانی لنجانی معروف به میرزا آقاخان متوفی ۱۳۰۴ - ۱۳۰۵) و میرزا عبدالرحیم افسر استاد خط طرب که ذکرش در مسطورات قبل بتفصیل گذشت ؛ و امثال ایشان نیز در واقع داخل معاصران هم طبقه برادران بزرگتر طرب یعنی « عنقا » و « سپا » بودند هر چند که « طرب » هم در جوانی زمان ایشان و صحبت ایشان را درک کرده بود .

۲ = قصیده انجمنیه تاریخی طرب

شعرای معاصر وی در طهران

قصیده انجمنیه یعنی قصیده‌یی که متضمن اسامی شعرا و گویندگان مجتمع در يك انجمن شعر و ادب باشد خود بمنزله تذکره منظومی است که شعرای يك عصر و زمان را با این مزیت که باهم معاشرت و مصاحبت داشته و در تشکیل مجامع شعری و ادبی که در عرف ارباب شعر و ادب از دیرباز بنام **انجمن** و **انجمن شعرا** معروف و مصطلح بوده است با یکدیگر همدستی و همکاری کرده باشند بما معرفی می کند .

این قبیل قصاید انجمنیه برای ضبط اسامی و تراجم احوال و تشخیص عصر و زمان گویندگان و شأن و رتبتی که در عهد خود داشته اند یکی از اسناد معتبر قابل توجه است ؛ بهمین جهت راقم سطور از اوایل شروع بتألیف کتاب **دانشمندان اصفهان** که حوالی سنه ۱۳۰۰ شمسی بود تا کنون همواره در جست و جوی آن نوع قصیده‌ها بوده و از حسن اتفاق تا کنون شش هفت فقره از نمونه های برجسته آن را که مربوط به اوایل قرن ۱۳ تا عصر حاضر است بدست آورده ام که چون در هیچ کجا طبع نشده است می خواستم بمناسبت قصیده انجمنیه طرب که یکی از همان نمونه های برگزیده است همه را در این مقدمه بدسترس خوانندگان بگذارم ؛ و لیکن بسبب تعجیل و ابرامی که از طرف طابع برای کوتاه کردن و پایان دادن مقدمه می رفت عجله از آن کار صرف نظر کردم تا در وقت و فرصت مناسبتری

آن خدمت را انجام بدهم « والامور مرهونة باوقاتها » .

قصیده انجمنیه تاریخی طرب (ص ۳۱ دیوان طبع حاضر) مربوطست به انجمن شعرای طهران در اواخر عهد ناصرالدین شاه و زمان صدارت میرزا علی اصغر خان اتابک (آغاز صدارتش ماه رجب از سال ۱۳۱۰ قمری است) که طرب در اتفاق برادر بزرگش «سها» بطهران سفر کرده بودند و بطوری که «طرب» بخط خود در عنوان قصیده نوشته است آن را بر حسب اشارت و دستور همان اتابک ساخته بود.

طرب در این قصیده ۲۴ تن از شعرای معاصر خود را در طهران نام می برد که اول ایشان برادر بزرگش «سها» است؛ پاره یی دیگر هم از آن گروه نظیر فروغی و بقا و تجلی باز اصفهانی مقیم طهران بودند؛ اکثر آن اشخاص را بازحمت تتبع و پی جویی فراوان شناخته و تراجم احوال و وفیات ایشان را بدست آورده ام و برخی را هنوز چنانکه باید نشناخته ام و تاریخ ولادت و وفاتشان بر من معلوم نشده است؛ اینک اسامی ۲۰ تن را بترتیبی که در خود قصیده آمده است با معرفی مختصر چندانکه بقدر امکان در ختم کردن مقدمه جبهه شده باشد اینجا ذکر می کنم.

۱ - سها میرزا محبی الدین محمد اصفهانی متولد ۱۲۱۲ متوفی دو شنبه ۲۳ صفر ۱۳۳۸ قمری همان برادر بزرگ طرب که در صفحات قبل مکرر نام آورفته است.

۲ - ادیب سید احمد ادیب پیشاوری معروف متولد حدود ۱۲۶۰ متوفی دوشنبه دوم محرم ۱۳۴۹ قمری از کثرت شهرت احتیاج بمعرفی ندارد و از مدح و تعریف مستغنی است؛ همین اندازه می گویم که در حقیقت «بقیة الماضین» بود و نظایر وی را در زمانهای اخیر بندرت می توان نشان داد یکی از مردان متضلع علمی ادبی که بتمام معنی شایسته لقب «ادیب» باشد همین سید جلیل القدر بود اعلی الله مقامه .

۳ - بقا سید محمد موسوی اصفهانی ملقب به «شرف المعالی» شاعر خوشنویس معروف نسخ و ثلث که در این هنر شاگرد «پرتو» و آقا زین العابدین اشرف الکتاب اصفهانی بود؛ دیوان شعر او را حدود سه چهار هزار بیت نسخه خطی نزد مرحوم

« آقا شیخ علی عبدالرسولی » دیده و از آن استفاده کرده ام ؛ در اواسط عمرش از اصفهان بطهران مهاجرت کرده اینجا شهرتی بسزا یافته بود ولادتش در اصفهان دهم ذی الحجه ۱۲۵۷ وفاتش ۲۹ ربیع الثانی ۱۳۳۱ قمری در طهران اتفاق افتاده است ؛ از دوستان صمیم طرب و سها بود .

۴ - ادیب الممالك میرزا محمدصادق فراهانی متولد ۱۲۷۷ متوفی ۱۳۳۶ ق صاحب دیوان مطبوع ؛ ابتدا پروانه و بعد امیری تخلص می کرد ؛ او را بحق بزرگترین شاعر عهد مشروطیت شناخته اند ؛ طرب با وی خلطه و آمیزش دوستانه و در حق وی اعتقادی عظیم داشت ؛ کثرت اشتهاش مارا از تعریف و تجلیل بی نیاز می سازد ، در مقبره میرزا محمد صادق طباطبائی حضرت عبدالعظیم مدفونست .

۵ - فروغی اصفهانی میرزا محمد حسین ذکاء الملک فرزند آقا محمد مهدی ارباب ابن آقا محمد رضا اصفهانی نویسنده « روزنامه تربیت » و صاحب دیوان و مؤلفات مطبوع دیگر ؛ در ابتدا ادیب تخلص می کرد و در ۱۲۹۱ قمری بشرحی که در منتظم ناصری نوشته است تخلص او به فروغی مبدل گردید ؛ در حوالی هفتاد سالگی بسال ۱۳۲۵ قمری وفات یافت . شرح فضایل علمی و ادبی و خدمات فرهنگی و سیاسی او که بوطن خود کرده است در این مختصر نمی گنجد ؛ وی یکی از رجال ممتاز معدود است که با حفظ آثار ادبی قدیم فرهنگ جدید را پایه گذاری کردند .

۶ - سرائی ملقب به امیر الشعراء نامش میرزا محمد تقی (۱) فرزند آقا محمد علی جهرمی است تولدش در جهرم بسال ۱۲۸۵ وفاتش در نیشابور سنه ۱۳۴۴ قمری واقع شده ؛ پدرش درسلك روحانیت بود و در سنه ۱۳۰۲ ق در گذشت . سرائی از فحول شعرای زمان خود بود اما سخت بد طالع و شور بخت افتاد ؛ در هجو گویی و هزالی مبالغه می کرد و در اثر همان بدزبانی و هجوهای رکیک صدمات بسیار

۱ - مأخذ نگارنده تذکره شعاعیه است نسخه خطی کتابخانه ملی ملک ؛ و بعضی اسم

او را « میرزا احمد » نوشته اند .

خورد و آزار فراوان دید مع ذلک دست از هجایی بر نمی داشت؛ مجرد و بی زن و فرزند می زیست و دایم با فقر و فاقه دست و گریبان بود؛ اواخر عمر خود را با سختی و تنگدستی در نیشابور گذرانید و چندان فقیر و حقیر و سرگردان و بی سر و سامان شده بود که شنیدم شبها در خرابه های مقابر و معابر می خفته است؛ اشعارش از میان رفته و متفرقاتی از وی در تذکره ها و جنگها باقی مانده است از جمله قطعه ذیل را برای عکس خود گفته بود:

چه رنج می بری از بهر عکسم ای عکاس
که خون گری اگر آگه شوی ز احوالم
ز عمر رفته چهل سال بنده را لیکن
دو چار کرده بصد رنج این چهل سالم
مرا چه سود بود بعد مرگ از این تمثال
جهان چه کرد بمن تا کند به تمثال

۷- محیط قمی میرزا محمد ملقب به شمس الفصحاء از مشاهیر شعرای عصر خود بود و در سوم صفر ۱۳۱۷ ق وفات یافت دیوانش با مقدمه ای که در ابتدا مجد الادباء ثریا نوشته و بعد آن را مرحوم میرزا تقی خان مستشار ضیاء لشکر تکمیل کرده است در طهران بطبع رسیده؛ شهادی که یکی از شعرای مذکور در همین انجمنیه است در ماده تاریخ وفاتش گفته بود:

با ندبه بسال فوت او شهادی گفت
شمس الفصحا گزیده جا در جنت

۸- طلوع

۹- مجد الادبا میرزا حیدر علی متخلص به ثریا از شعرا و ادبای نامدار زمان خود و از دوستان و معاشران صمیم «محیط قمی» بود قرابت سببی هم داشتند برای این که خواهر او در ازدواج محیط بود ترجمه حالش در همان مقدمه دیوان «محیط قمی» مسطور است؛ در کتاب «المآثر والآثار» نیز ترجمه مختصری از وی آمده است وفاتش یکسال بعد از محیط در غره ربیع الاول

سنه ۱۳۱۸ ق واقع شد؛ وی و محیط قمی هر دو از دوستان و معاشران «طرب» و «سپا» بودند؛ ذکر آنها در فصول قبل نیز گذشت.

۱۰ - **طلوعی** نامش میرزا غلامحسین از مردم شیراز شغل اصلی او «ماست بندی» بوده است؛ در ابتدا که بهتر تخلص می کرد مردی بسیار فقیر و بی بضاعت بود و پیاپی مردی بعضی اخیار در دستگاه «عزیز السلطان» راه یافت و آنجا نو کر شد؛ هنوز کارش رونق نگرفته و رمقی بهیوست او نیامده بود که ناصرالدین شاه کشته شد و بساط عزیز السلطان بهم خورد؛ طلوعی از طهران به گیلان افتاد و همانجا در خمول و گمنامی در گذشت (۱).

۱۱ - **تجلی اصفهانی** ظاهراً میرزا جواد تجلی است که مرحوم عبرت در مدینه الادب (ج ۱ صفحه ۵۰۴ نسخه کتابخانه مجلس) او را طهرانی نوشته و در معرفی احوال او گفته است که با شغل محرری در کمال عسرت و مناعت روزگار می گذاشت؛ دیوانش بحدود پنج هزار بیت می رسید؛ اغلب روزها با میرزا حسین خان حضوری (۲) مصاحب و تا سال ۱۳۳۰ قمری زنده بود.

۱۲ - پروانه شاهزاده سلطان محمود میرزا فرزند سبکتکین فرزند سلطان محمود پسر فتحعلی شاه است و لادتش ۲۱ محرم ۱۲۸۰ و فاتش دوشنبه یازدهم محرم ۱۳۴۹ قمری مطابق ۱۹ خرداد ۱۳۰۹ شمسی واقع شد.

وی اولین شاگرد فارغ التحصیل از رشته نظام مدرسه دارالفنون بود در شاعری خود را شاگرد میرزا حسین خان حضوری می شمرد در هجو گویی و هزل و طیبت طبیعی قادر و توانا داشت و بخشی از عمرش بساختن همین نوع اشعار گذشت و آخر

۱ - مأخذ نگارنده در ترجمه حال «طلوعی» تقریری است که در سال ۱۳۱۶ شمسی از مرحوم «فصیح الزمان رضوان شیرازی» شنیده و همان زمان یادداشت کرده ام.

۲ - میرزا حسین خان حضوری سلماسی متولد ۱۲۶۳ متوفی ۱۳۳۰ ق از شعرای معروف طهران از اقربان «محیط» و «ثریا» بود و با «طرب» هم آشنایی و معاشرت داشت؛ شاید در موقع ساختن قصیده انجمنیه در طهران نبوده یا در آن انجمن شرکت نداشته و بدین سبب نامش در قصیده ذکر نشده است.

کار نادم گردید؛ دیوانش بالغ بر هشت هزار بیت در حیات خودش مدون شده بود؛ ترجمه حال و نمونه اشعارش در تذکره مدینه الادب مرحوم عبرت بتفصیل مسطور است (۱).

۱۳ - صبوری میرزا نصرالله اصفهانی فرزند میرزا ابوطالب خان ولادتش در اصفهان جمعه پنجم ذی قعدة ۱۲۷۹ وفاتش یکشنبه ۲۴ آبانماه ۱۳۱۳ شمسی موافق ۱۳۵۳ قمری؛ در سال ۱۲۸۹ از اصفهان بطهران آمده در سایه تربیت برادر بزرگترش میرزا محمد حسین خان فخیم الملک روزگار می گذرانید؛ در شاعری شاگرد «محیط قمی» و «حضوری» بود؛ يك چند بخدمت کمال السلطنه پیشکار حکومت شعاع السلطنه پیوست و همراه وی بشیراز و گیلان سفر کرد؛ اقامتش در شیراز ایام حکومت همان شعاع السلطنه و پیشکاری کمال السلطنه حدود دو سال طول کشید و در همان ایام مابین وی و شوریده شیرازی شاعر معروف مهاجرات و معارضات ظریف دست داد که نمونه اش در افواه ظرفا و ارباب ادب معروفست؛ چون در فن معماری و قوفی داشت در اواخر عمرش بسمت کارشناس و مصدق رسمی در وزارت عدلیه با حقوق مختصری استخدام شد و با همان حقوق بقناعت معیشت می کرد (۲).

۱ - همو در ضمن ترجمه حال پروانه می نویسد که وقتی فرصت شیرازی نعمت را (یعنی میرزا محمود خان نعمت شیرازی از شرای مقیم دارالخلافه) گفته بود که طهران شاعر ندارد؛ پروانه این قطعه به نعمت فرستاد تا بر فرصت برخواند:

نعمت از من نقد جان چون خواستی گفتم بیچشم
ظن مبر با تو بخالت من از این نعمت کنم
جان و دل بر کف گرفتم از پی ایشان تو
هر دو را تسلیم خواهم کرد اگر فرصت کنم

۲ - تذکره مدینه الادب.

توضیحاً علاوه می کنم که راقم سطور از بعض ارباب اطلاع شنیده ام که «صبوری اصفهانی» در اواخر عمرش معمار رسمی بلدیه بود و در عدلیه نیز بعنوان مصدق کارشناس ازوی استفاده می کردند.

حکیم صبوری گیلانی

ما بین شعرای زمان «طرب» غیر از صبوری اصفهانی يك نفر دیگر هم با این تخلص بوده است که او را صبوری گیلانی و حکیم صبوری می گفته اند . نام وی میرسید باقرخان مدیرالاطباء است فرزند میرسید محمد که از آغاز جوانی بخارج ایران سفر کرد مدتی در مصر و بیروت و اروپا بتحصیل طب و فلسفه اشتغال ورزیده و يك چند بسیر و سیاحت آفاق گذرانیده بود ، پس از مراجعت چندی در طهران اقامت داشت آنگاه بموطن اصلی خود «رشت» برگشت و طولی نکشید که همانجا بنوشته «مدینه الادب» در سنه ۱۳۱۵ قمری و مطابق مقدمه دیوانش که در ۱۳۳۴ طبع شده است در سال ۱۳۱۳ ق وفات یافت ؛ ولادتش در سنه ۱۲۶۵ ق بود . صاحب طرایق الحقایق (ص ۲۸۵) متعرض ترجمه حال وی شده و نوشته است که در هزار و سیصد و دو خانه و لانه ترتیب داده و اجلس رسیده طرح عمارت بسرای دیگر کشید ؛ از اوست :

جگر سوخته و چشم پرآبی دارم چشم بد دور شرابی و کبابی دارم

۱۴ - صبوحی شاطر عباس قمی است که غزلیات شیرین بنام وی معروف شده ، در جزوه‌یی که چندی قبل در طهران از اشعار وی طبع کردند عده‌یی از غزلهای مسلم دیگران را با سموی نوشته بودند ولادتش ۱۲۷۵ و وفاتش بقول بعضی ۱۳۱۵ قمری است ؟

۱۵ - بهجت اسکندر خان پسر حاجی محمد خان قاجار که او را بهجت قاجار می گفته اند متولد ۱۲۸۳ متوفی ۱۳۳۲ قمری معلم زبان فرانسه در مدرسه دارالفنون بوده است .

صدر الشعراء بهجت

ما بین شعرای بهجت تخلص عهد قاجاریه قبل از «بهجت قاجار» که مقصود «طرب» در قصیده انجمنیه بوده یکی صدر الشعراء نواب غلامحسین میرزا بهجت است فرزند ملک ایرج پسر فتحعلی شاه که ولادتش ۱۲۵۰ و وفاتش ۱۳۰۹ قمری پیش

از مسافرت «طرب» به طهران واقع شده و مرحوم جلال الممالك ایرج میرزا شاعر معروف فرزند اوست .

صدرالشعراء بهجت از شاگردان و ارادتمندان صمیم «همای شیرازی» است که مابین ایشان مخاطبات و مکاتبات نظم و نثر پیوسته بود؛ از جمله قطعه تاریخی ذیل است که معلوم می شود چون مدتی «هما» بترك مرادۀ او گفته بوده است آن را بر سبیل گله دوستانه ساخته و همراه نامه یی بوی فرستاده و تقاضای عفو و تجدید ملاقات کرده است؛ متن قطعه را از روی خط خود صدرالشعراء نقل می کنم:

اوستاد سخن جناب هما	از چه یکباره ترك ما کردی
چه خلاف و خطا زما دیدی	که بما اینهمه جفا کردی
روی بهتر ز آفتاب مرا	زرد مانند کهربا کردی
از خط بود چشم ماروشن	چشم ما از چه بی ضیا کردی
صحبت عیش جاودانی بود	از چه رو عیش ما عزا کردی
حاجت دشمنان ما این بود	حاجت دشمنان روا کردی
من گرفتم رضای چرخ این بود	تو بدهر از چه اقتدا کردی
آنچه در حق من پسندیدی	چون تو کردی همه بجا کردی

کن ستغفار زاین گنه بهجت
که چنین شکوه از هما کردی

این بهجت از اقران و معاصران «عنقا» برادر بزرگتر طرب بود و هر چند که طرب هم زمان او را درك کرد اما از جهت طبقه بندی داخل معاصران وی محسوب نمی شد .

۱۶ - اخضری او را هنوز بدرستی نشناخته ام؛ در مدینه الادب از شاعری

اخضر تخلص فقط يك غزل بمطلع ذیل نقل شده است بدون ترجمه حال:

تاسر زلف تو در دست من ای سیمتن است

رشته کار جهان در کف تدبیر من است

۱۷ - مشرقی شرح حالش هنوز بر من معلوم نشده است ؟

۱۸ - ایزدی شیرازی کازرونی الاصل شیخ محمدخان پسر شیخ عبدالله پسر شیخ نصرخان پسر شیخ ناصر خان پسر شیخ مذکور ابو مهیری از افاضل شعرای معاصر « طرب » است ؛ سالها در کسب کمال مصاحب ارباب قال بود و پس از آن معاشر اصحاب حال گردید ؛ چهار سال مقیم طهران بود و بشیراز برگشت ؛ در آخر عمرش مدت شش هفت سال در انزوا و گوشه نشینی بسربرد تا در سنه ۱۳۲۲ قمری بر حمت ایزدی پیوست ؛ دیوانش طبع شده و شرح حالش در تذکره شعاعیه مسطور است .

۱۹ - شمس المعالی میرسید علی از افاضل ادبا و اطباء طهران بود و در ۱۳۲۷ ق رحلت کرد ؛ مرحوم ادیب الممالک قطعیهی در رثاء و ماده تاریخ وفات وی ساخته که در دیوانش درج است .

۲۰ - شیدا میرزا علی اکبر شیدای شیرازی غزل سرای تصنیف ساز ترانه پرداز معروفست که در سال ۱۳۲۴ و بقول بعضی ۱۳۲۶ قمری در طهران ایامی که در منزل حاجب الدوله بود وفات یافت ؛ گویند که دیوانش بدست ایران الدوله جنت تخلص دختر حاجب الدوله افتاد و غزلهای او را با تغییر « شیدا » به « جنت » در مجله ارمغان و دیگر مطبوعات زمان خود منتشر ساخت (۱) .

۲۱ - سبحانی از تعبیر شاعر همین قدر مستفاد می شود که مردی حکیم یعنی اهل طب و فلسفه بوده است اطلاع دیگری از وی هنوز بدست حقیر نیامده است .

۲۲ - قدسی حاج میر سید علی از سادات جلیل اخوی است که در ۱۳۳۵ ق در گذشت .

توضیحاً میرزا علی اصغر خان اتابک نیز در شعر و شاعری قدسی تخلص می کرده است (۲) میرزا زمان رشتی هم قدسی تخلص می کرد (۳) اما در قصیده انجمنیه قطعاً همان سید اخوی مراد است « و آن دگر قدسی سادات جلیل اخوی »

۱ - یادداشت دوست فاضل گرامی آقای احمد گلچین معانی سلمه الله تعالی .

۲ - تذکره انجمن ناصری . ۳ - المآثر والآثار ص ۲۱۶

۲۳ - عنقا میرزا ابوالفضل طالقانی متولد ۱۲۶۶ متوفی ۱۳۳۳ ق که
 او را در فصول قبل بتفصیل معرفی کرده ایم .

۲۴ - شهدی از شعرای اطعمه سازاست که از بسحاق شیرازی و اشتهمای
 اصفهانی پیروی می کرده و دست پخت طبع او زبانزد اهل ذوق و نقل مجالس اهل
 طعام و کلام بوده است ؛ و لیکن در میزان سخن سنجی هر گز همسنگ « اشتهمای
 اصفهانی » نیست که اکثر ارباب ادب او را در این شیوه بر « بسحاق اطعمه » نیز
 ترجیح داده اند .

کیفیت جمع آوری اشعار طرب

و عنقا و سها

راقم سطور کودکی در مرحله سیزده سالگی بودم و در مدرسه قدسیه اصفهان
 تحصیل می کردم که پدرم « طرب » در گذشت ؛ شنیده بودم که وی و برادران
 بزرگترش در جمع آوری اشعار و طبع دیوان پدرشان خدمتی بزرگ انجام داده
 و اثری جاودان از خود بیادگار گذاشته اند ؛ من نیز مایل بودم و شوق فراوان
 داشتم که این خدمت را در باره دیوان پدرم و در صورت امکان برای اشعار « عنقا »
 و عموی دیگرم « سها » نیز انجام بدهم ؛ تا کید و سفارشی که خود او برای خصوص
 این امر در وصیت نامه اش کرده بود هم در اشتداد علاقه و اشتیاق درونی من به
 عملی کردن آن مقصود اثری نافذ و عمیق داشت ؛ ولیکن من در آن تاریخ اهلیت
 این کار را نداشتم ؛ نه بضاعت علمی و ادبی من برای تکفل آن مهم کفایت می کرد ؛
 و نه اشتغال دایم بتحصیل و تکالیف مدرسه با اختلال احوال و آشفتگی اوضاع
 داخلی که در اثر مرگ مدیر و سرپرست خانه پدید شده بود فرصت و حالت این
 قبیل کار هارا که یکی از شرایط عمده اش فراغت بال و آرامش خاطر است بمن
 می داد .

در همان ساعات اول که فاجعه وفات پدرم اتفاق افتاد مرحوم والده تمام
 مسودات اشعار و قطعات و اوراق خطی را که دور و بر او بود برای این که پراکنده

و متفرق نشود با عجله هر چه تمامتر جمع کرده و در بقچه های كوچك و بزرگ كه بزرگترین آنها چادرشبی حاشیه دار تمیز سفید رنگ بود پیچید و در بالاخانه منزل در محلی كه از انظار پوشیده و در معرض آفت خانمان بر انداز موش و موریانه است بگذاشت؛ و هر چند كه از بابت این هردو آفت علی الخصوص موریانه كه اتفاقاً در هردو منزل شخصی و موروثی «طرب» و سایر خانه های مجاورش فراوانست و همین كه گوشه یی از این خانه ها مدتی متروك ماند موریانه از زمین و آسمانه و در و دیوارش بیرون می جوشد و هر چه را كه از جنس كتاب و كاغذ و چوب و تخته باشد در اندك زمان مبدل بتوده یی از خاك مرده می كند؛ چنانكه كتابخانه عظیم «عنقا» كه گنجینه یی سرشار از نقایس و متفردات كتب خطی و قطعات و مرقعات گران بها بوده است بعد از وفاتش بهمین سر نوشت دوچار شده بود^(۱) خسارتهای عمده جبران ناپذیر دیده و تجربه های تلخ چشیده بودند؛ ولیكن در آن گیر و دار كه شیرازه امور داخلی خاندان طرب از هم گسیخته شده بود و اندك غفلتی بقیامت جان بازماندگان صغیر ضعیف وی تمام می شد کسی را پروای مشتی اوراق متفرقه آن بقچه بسته ها نبود كه در قیمت سوقی بهای يك من نان هم خریداری نمی شد «هر چند مرا بجای جان بود».

۱- سببش این بود كه خود عنقا با تجرد زندگانی كرده بود و از این جهت وارثی اهل نداشت؛ مادرش نیز طاقتمند نمی آورد كه اطاق او را باز كند و جای او را خالی و بی صاحب ببیند؛ و انگهی در خانواده های قدیم این قاعده بود كه تا سال متوفی نمی شد بسر وقت تركه او نمیرفتند؛ برادرانش سها و طرب كه اهلیت كتاب و كتابخانه داشتند هم بشرحی كه در فصول قبل گفته ایم بعد از وفات وی بمسافرت رفتند و سفرهای متناوب ایشان كه اكثرش با هم بودند چند سال طول كشید؛ و بالجمله از همین جهات و شاید بعلا و اسباب دیگر كه بر بنده مجهولست چندین سال درب اطاق عنقا قفل بود و آخر كار باز هم با اصرار و اهتمام طرب آن را گشودند اكثر كتابها و متاعهای قیمتی از بین رفته و با خاك یكسان شده بود؛ از كتب چاپی و خطی فقط حدود يكصد مجلد قابل استفاده مانده بود كه مرحوم والد با اجازه برادر بزرگش سها مطابق ثبت و سیاهه و رسید تحویل برادر دیگرش «میرزا احمد» داد كه ورثه اش بتدریج فروختند؛ و از خطوط خود «عنقا» فقط يك جنگك بیاض موریانه زده پیش خود طرب ماند كه آنرا صحافی كرد.

باری چند سال از وفات طرب گذشته و دست نوشته‌های او دستخوش همان آفات واقع شده بود که این حقیر بسن بلوغ و رشد شرعی رسیدم و در باطن خود عشق و علاقه‌یی عجیب بجمع‌آوری اشعار وی و برادرانش عنقا و سها احساس کردم؛ همان عشق و علاقه‌یی که مدتی متمادی از بهترین دوره‌های عمر مرا صرف این کار کرد و قرار و آرام از من بر بود تا با زحمت ورنجی که تفصیل کم و کیف و چند و چونش از حوصله این مختصر بیرون و گفت و گوی آن درپیش‌نااهلان بی‌وقوف در حکم افسانه و افسونست از روی خطوط و مسودات باقی مانده نیم خورده موش و موربانه و مآخذ و مدارك دیگر از قبیل اشخاصی که اشعار آنها را بخط خودشان داشتند (۱) و همچنین از روی کتبه‌های عمارات که متضمن

→ بطوری که شنیدم قسمتی از کتابها و نوشته‌های «عنقا» در همان ایام که اطاقش بسته بوده بادست بعض خدمتکاران منزل بسرقت رفته است خوشبختانه چند فقره از آن کتب مسروقه بعدها در کتابفروشیهای اصفهان نصیب این حقیر گردید که یکی از آنها بیاض مسودات شعر خود عنقا است که چون مالکش دلبستگی مرا فهمید در گرانفروشی بی انصافی کرد؛ و من باز خشنودم که بهترین وسیله مقصود من شد و قسمت عمده اشعار عنقا که بدست من افتاده از روی همین بیاض و دفترچه دیگر هم از مسودات خط خود اوست که گراور نمونه‌های آن در مقدمه جلد دوم دیوان طرب است.

ناگفته نگذرم که هر چند موربانه را آفت زمینی می‌گویند من معتقد شده‌ام که بلای آسمانی است؛ خود این حقیر با کمال جد و جهد و مراقبتی که در این امر داشته‌ام همه وقت مخصوصاً در سفری که از اصفهان به آذربایجان افتادم و کتابهای شخصی خود را ناچار در دولاپچه‌های همین منزل گذاشتم و کسی را پروای مواظبت آن نبود از آن بلای آسمانی زیانها دیده و حسرتها کشیده‌ام که فراموش شدنی نیست.

۱ - از آن جمله از قصاید خوب طرب را که در نهضت مشروطیت ساخته است از جناب آقای میرسید علی خان آزاد اصفهانی سلمه‌الله و یکی از قصاید مدح علی علیه السلام را از حاج نصرالله تقوی رحمه الله و چند غزل و رباعی عنقا را که بخط خود او پشت کتاب نهاده ابن‌اثیر نوشته است و از کتب مرحوم حسام‌الواعظین بود از حضرت آقای سید مجتبی کیوان اصفهانی سلمه‌الله؛ و قطعه‌یی را که عنقا در ماده تاریخ وفات حاج میرزا علی منشی انصاری ساخته است از روی نسخه‌یی که بخط خود او در تملک مرحوم حاج میرزا حسن خان شیخ جابری انصاری فرزند حاج میرزا علی بود گرفته؛ و همچنین در اصفهان و طهران هر قسمتی را از محلی بدست آورده‌ام.

آثار ایشان بود و حتی پی جویی الواح مقابر (۱) و امثال آن تا آن حد که در حوصله امکان و قدرت بود گفته های آن هرسه برادر را جمع آوری کردم و بخط خود نوشتم که اکنون بحمدالله قسمت عمده آن که شامل تمام دیوان کامل طرب است حتی غزلیات قدیم ایام جوانی وی جمعاً بتخمین ۱۲۰۰۰ بیت با انضمام حدود ۲۵۰۰ بیت از عنقا و نزدیک ۱۰۰۰ بیت از سها که مجموع ۱۵۵۰۰ پانزده هزار و پانصد بیت برآورد می شود طبع شده و باقی مانده اش بخشی از اشعار « عنقا » و مسودات اشعار « سها » است که طبعش در گرو مشیت و توفیق الهی است.

مرحوم سها با این که همه وقت مقداری زیاد از انواع مختلف کاغذ سفید و الوان ایرانی و فرنگی در طاقچه های اطاق خود داشت مع ذلك عادت او این بود که مسودات شعر خود را بی نقطه و درهم و برهم روی کاغذپاره های متفرقه می نوشت بطوری که خواندن خط او تخصص و ممارست متمادی لازم داشت؛ خوش بختانه این حقیر زیر دست خود او کار کرده و با اسلوب خط و شعر او بخوبی آشنا شده بودم؛ مع ذلك استخراج يك غزل منقح از مسودات متفرقه او که گاهی هم يك غزل را چند مرتبه ساخته بود خالی از اشکال نبود؛ ما بین مسودات او فقط يك بیاض کوچک وجود داشت مربوط با پیام جوانی او که مقداری از غزلیات خود را اتفاقاً با نقطه و مقروء در آن نوشته بود و آن را در زمان حیاتش بمن داد که يك نسخه از روی آن برای خود نوشتم و در جمع آوری اشعارش از آن استفاده کردم؛ نمونه آن غزلیات ضمیمه دیوان حاضر طبع شده است؛ هنوز هم قسمتی از مسودات وی همچنان باقی مانده که محتاج تنقیح و پاک نویسی است « لکل شیء من الاشياء میقات ».

اما در خصوص عنقا که حقیر اصلاً او را ندیده و زمان وی را درك نکرده ام برای این که او در سنه ۱۳۰۸ قمری نه سال قبل از ولادت من (۱۳۱۷ قمری)

۱- نظیر مسجد رکن الملك و مقبره آقامیرزا مسیح چهارسوی که مأخذ این حقیر در دو قطعه از قطعات ممتاز طرب است؛ در مقبره خاندان سردار اعظم که در امامزاده احمد است هم چند قطعه از عنقا و سها دارد که مورد استفاده این حقیر بوده است.

فوت شده بود؛ وقتی من بفکر جمع آوری اشعار او افتادم و در خود اهلیت این امر را احساس کردم که مدتی مدید از وفات او گذشته و تمام کتابخانه و اوراق و نوشته های او متفرق و از هم پاشیده هر ورق بجایی افتاده و قسمتی هم بکلی از بین رفته خوراک موش و موریا نه شده بود؛ تنها اثری که از خطوط او در ابتدا بدسترس من قرار داشت همان بیاض موریا نه خورده بود که در حواشی قبل اشاره کردم؛ من در آغاز امر از روی همین بیاض بلند بالا که مجموعه بی است جنگ مانند مشتمل بر اشعار اساتید سلف و خلف و در خلال صفحاتش امضای خود «عنقا» را بصور مختلف (۱) بسیار دارد و غالباً تاریخ کتابت و گاهی موضع و محل آن را نیز قید کرده است (۲)؛ و همچنین از روی خطوط با امضای او که در حواشی و پشت بعض کتابها دیده بودم با شیوه خط و کار او چندان آشنا شدم که خط او را اعم از شکسته نستعلیق تحریری یا نستعلیق ساده که هر دو را بسیار پخته و شیرین می نوشته است

۱- یعنی مثلاً «عنقا» یا «محمد حسین عنقا» و «ملك الشعراء عنقا» و «محمد حسین عنقای فارسی الاصل» و «عنقای شیرازی الاصل ابن همای شیرازی» و «عنقا ابن همای شیرازی» و نظایر و امثال آن.

۲- مثلاً در یکی از صفحاتش که آن را کلیشه کرده ایم نوشته است که در خلوت معتمدالدوله جنب خلوت سرپوشیده سیف الدوله نو ششم ربیع الاول ۱۲۹۳ هـ.

توضیحاً عمارت معتمدی و سرپوشیده سیف الدوله دو قمره از عمارات بسیار مجلل مزین صفوی الاصل اصفهان است که پهلوی یکدیگر در جنب باغ چهل ستون بوده و هر دو را ظل السلطان بی رحمانه خراب کرده است؛ چون در زمان حکومت معتمدالدوله منوچهر خان گرجی و سیف الدوله سلطان محمد میرزا آن دو عمارت را تعمیر کامل کرده و بر تزییناتش افزوده بودند با اسم ایشان شهرت گرفت و گر نه اصل هر دو عمارت صفوی بود.

عنقا باین دو عمارت مخصوصاً بسیار علاقه داشت و روزها که با اصطلاح آن ایام «در خانه می رفت» در همین دو عمارت می گذرانید و تمام دلخوشی او همین بود؛ جان خود را نیز بر سر همین دو عمارت گذاشت؛ بدین تفصیل که چون از نیت ظل السلطان بر خراب کردن آنها آگاهی یافت از درخیز خواهی بوی اندرزداد که از آن کار صرف نظر کند؛ و برای ارضای خاطر او علاوه کرد که اگر نیت حضرت والا بر خرابی و از بین بردن آثار صفویه تعلق گرفته باشد این دو عمارت که بنام حکام و شاهزادگان قاجاریه خود تان است (یعنی معتمدالدوله و سیف الدوله) ظل السلطان از این سخنان ←

بدون امضاء نیز هر کجا بود می شناختم؛ البته راهنمایی ها و مساعدتهای پدرا نه عم بزرگ گرامی «سها» نیز در آشنا شدن من با خط «عنقا» و نمونه های اشعار غزل و قصیده او بی اندازه مفید و مؤثر بود؛ و همو اول بار چند غزل و قصیده ممتاز او را که از آن جمله دو قصیده مردف بردیف «آتش» و «زنده رود» است و نسخه هر دورا خوش بختانه بعداً از روی خط خود او بدست آوردم و هم اکنون در جزو اشعارش ضمیمه دیوان طرب چاپ شده است؛ باین حقیر اطلاع داد؛ و نیز چون عشق و علاقه مرا دید هر چه از خطوط «عنقا» از نامه های خصوصی و نسخ اشعار خودش و دیگران پیش خود داشت باین حقیر عطا فرمود؛ و بیشتر اطلاعات من در باره شرح احوال و سرگذشت زندگانی «عنقا» و مسافرت های او و اقداماتش در خصوص مستمری موروثی مربوط بهمین نامه ها و یادداشت های متفرقه خط خود اوست.

اینها که گفتم هر کدام بنوبت و در محل خود در راه مقصود اصلی اساسی من که جمع آوری اشعار «عنقا» بود گامی بلند محسوب می شد ولیکن باز هم تارسیدن بسر منزل مراد مسافت بسیار داشت؛ از آن بعد تانیل بمقصود چندان رنج و مشقت و ناز و نیاز دیده و بذل عمر و مال کرده ام که بوصف نمی آید؛ خلاصه کلام این که هر ورقی از خط و شعر «عنقا» را مانند خطوط و اشعار والد از گوشه یی و با سرگذشت های عبرت آمیز رقت انگیز بدست آورده ام؛ چه بسا که يك کتاب چاپی

→ برنجید و گنت «چرا تخم اق در دهن مردم می اندازی» و بعد از زشتش تند و بددهنی کرد؛ عنقا نیز از جای بشد و او را با خشونت پاسخ داد؛ ظل السلطان با چوبدستی تعلیمی ضربتی چند بسر و گردن وی زد و قصد فک کردن او را داشت؛ مشیرالملک انصاری که در یکی از همان اطافها دفتر خانه داشت بیرون دوید و عنقا را از چنگال آن پلنگ خون آشام نجات داد. ظل السلطان هم بطور قهر از آنجا خارج شد؛ در همان احوال یکی از پیشخدمتان مخنث ظل السلطان علی المنقول بدون رخصت و اطلاع او محض خود شیرینی عنقا را بیبانه استمال با خوردن قهوه قجری مسموم کرد بطوری که در مراجعت از منزل دیگر از بستر برخاست تا بفاصله کمی در ۴۸ سالگی درگذشت یقین است که اگر مسمومش هم نمی کردند خود آن مرد شریف حساس از غصه آن حادثه می مرد!

درباره این واقعه ما بین خانواده حکایاتی معروفست که از نقل آن فعلاً خودداری میکنم.

کم بها را که در بازار به سه چهار قران خرید و فروش می شد از این جهت که فروشنده اش شدت رغبت و علاقه مرا احساس کرده بود پس از مدتی رفت و آمد و نیاز و نیاز بخاطر چند سطر خطوط خانوادگی که در پشت نسخه یا حواشی آن نوشته شده بود بمبلغ سی چهل تومان خریداری کردم و باز کتاب فروش طماع جاهل مقداری منت بر من تحمیل کرد که گنجی پر بها را بقیمت نازل فروخته است؛ چنانکه اتفاق افتاد که در بهای يك قطعه خوشنویسی خطوالد و «هما» يك قالیچه اصفهانی دادم و باز مالك اصفهانیش پشت چشم نازک کرد و وعده فردا و پس فردا و هفته و ماه دیگر داد برای این که با همه اهل خبرت مشورت کند مبادا که در این قطعه بخصوص گنجینه یی نهفته یا طلسم اسم اعظم را در آن برمز نهاده باشند و او در معامله مغبون شده باشد!

عجب است که همین قبیل اشخاص پر طمع بسبب جهلی که دارند غالباً نفایس آثار را بشمن بخش از دست می دهند و نمی فهمند!

اینجا باید از آن عده اشخاص که نسخ اشعار یا قطعات خطوط خانواده ما را داشتند و با نهایت کرم و سماحت طبع نسخه آن را و احیاناً عین آن را باین حقیر دادند از بن دندان سپاسگزاری کنم (۱).

۱ - چند تن از این اشخاص را که از آن جمله شاعر ارجمند معاصر اصفهان آقای «سید مجتبی کیوان» است در حواشی پیش نام بردم؛ ایشان نسخه «نهایه ابن اثیر» را که خطوط عنقا داشت از ترکه مرحوم «حسام الواعظین» خریداری کردند و آن را رایگان بساین بنده لطف فرمودند؛ قطعه «ناد علیاً مظهر العجایب» را که از خطوط ممتاز با امضای مرحوم والد است و در خلال مقدمه حاضر صفحات قبل کلیشه شده هم شاعر گرانمایه معاصر اصفهان «آقای مجید اوحدی یکتا» از مرقع خود مخصوصاً جداساخته با لطفی مخصوص بمن مرحمت فرمودند که خود قطعه همواره زینت طاقچه منزل و یادخیر ایشان و در ضمیر این حقیر گردیده است. مرحوم حکیم الهی که از دوستان صمیم طهرانی والد بود هم چند قطعه ممتاز از خطوط «طرب» و «هما» را که در همین مقدمه کلیشه شده است به مضایقت در طهران ببنده عنایت کرد که من نیز در عوض بدون چشم داشت او چند جلد کتاب بوی تقدیم کردم؛ جزا هم الله عنی خیر الجزاء.

این نکته را هم اینجا علاوه می‌کنم که آن همه عشق و علاقه و تحمل رنج و تعب و صرف وقت و مال و عمر عزیز این حقیر در احیاء آثار پدر و اعمام و نیاگان؛ همه از سحر کاریهای قضا و چشم بندیهایی تقدیر است که چون قلم مشیت الهی ایجاد امری را بر لوح اثبات رقم زد یکی از بندگان خود را برای انجام دادن آن مقصود ترشح می‌کند و شوق و ذوق و عشقی آرام سوز در روح او برمی‌انگیزد تا از موانع نهراسد و مشکلات در نظر او آسان و هموار گردد و آن امر چنانکه در مصلحت خلقت رفته و مشیت خداوندی بدان تعلق گرفته است ایجاد شود؛ چنانکه عشق نر و ماده برای بقاء نسل است

هر کسی را بهر کاری ساختند	عشق او را در دلش انداختند
حکمت حق در قضا و در قدر	کرده ما را عاشقان یکدگر
هر کسی را خدمتی داده قضا	در خور او گوهرش در ابتلا
میل اندر مرد و زن حق ز آن نهاد	تا بقا یابد جهان ز این اتحاد
میل هر جزوی بجزوی هم نهد	ز اتحاد هر دو تولیدی جهد

جمع و ترتیب دیوان طرب

در باره جمع آوری دیوان طرب و خطوط و آثار او نیز عیناً همان داستان زحمت و رنج و بذل عمر و مال و تلاش جست و جو بود که در مورد «عنقا» گفتم؛ با این تفاوت که در خصوص «طرب» از يك جهت کار من آسانتر و از جهت دیگر دشوارتر بود؛ اما سهولت بدین سبب بود که با خط و شیوه کار او مثل خط «سها» از کودکی آشنا شده بودم و خطوط او حتی مسوداتی را که بی نقطه و با عجله نوشته بود هر کجا می‌دیدم می‌شناختم و می‌خواندم؛ اما صعوبتش از این جهت بود که با احترام و صیت نامه او تقید داشتم که آنچه از آغاز شاعری تا پایان عمرش گفته است همه را جمع و مرتب کنم بطوری که چیزی از قلم من فوت نشده باشد. خود او در سال آخر عمرش بفکر ترتیب دیوان خود افتاده بود و سه چهار هزار بیت از اشعار خود را در بیاضی قلمدانی شکل که جلد قرمز داشت و کمر

آن تاه می خورد نوشته بود که اجلش مهلت نداد عمرش تمام شد و کارش نا تمام ماند؛ آن بیاض نیز جزو سایر اوراق و نوشته های دم دست وی در همان بقچه بسته های بالاخانه منزل بود که شرح آن را در صفحات قبل نوشتم.

خلاصه بعد از گذشتن چند سال از وفات طرب بود که این حقیر در صدد جمع و ترتیب دیوان وی برآمدم؛ در يك روز تعطیل جمعه که از مدرسه طلبگی نیماورد بمنزل آمده بودم و بسروقت آن بقچه بسته ها رفتم و آن را از بالا خانه به ایوان حیاط منزل آوردم؛ از جویده های موش و نیم خورده های موریانه که اوراق و دفاتر و قطعات و خطوط زیبای طرب را گل گرفته و در حشوبقچه ها لانه کرده بودند و بمحض این که آن را از دوش و بغل بر زمین گذاشتم از لانه های چسبناک گلین همچون سیل از همه طرف بیرون ریختند؛ بامنظره یی بس دلخراش رو برو شدم که چشم هیچ عزیزی مبیناد!

عیناً چنان بود که کسی جسد بهترین عزیز دلبنده محبوب خود را در دست گروهی دشمن بی رحم خونخوار قطعه قطعه و مثله شده دیده باشد؛ بی اختیار فریاد از نهاد من برآمد که پدر بزرگوارم امروز مرده است نه آن روز که در مطب «میرزا عید الباقی» بود؛ نمی دانم چه بود؛ آری همان شعبده عشق و فریب و چشم بند دلبستگی و علاقه مندی شدید بود؛ که همچون پدر مرده بر سر و سینه می زد و نوحه و ندبه می کردم و بستگان و دیگر کسان اهل منزل که ناظر آن صحنه بودند از راه دلسوزی مرا دلداری و تسلیت می دادند

باری از این مقوله می گذرم

گفتن از زنبور بی حاصل بود

با کسی، در عمر خود نا خورده نیش

فکان ما کان مما لست اذکـره

فطن خیراً و لا تسأل عن الخبر

خوانندگان این سطور را نکته‌یی سر بسته می‌گویم که از سبب‌سازیه‌ها و سبب سوزیه‌های تقدیر غافل نباید بود؛ و در مضایق امور و معضلات و عویصات اتفاقات بوعده بی‌تخلف حق تعالی در آیت کریمه «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» که مفسران بمقتضی قواعد عربیت (۱) به «لکل عسر یسران» تفسیر کرده اند با اطمینان جازم دل قوی باید داشت؛ که من خود این معنی را در تمام مراحل زندگانی و پیش آمده‌های صعب آزموده و بعین‌الیقین مشاهده کرده‌ام

لا تجزغن لعسرة من بعدها

یسران وعد لیس فیہ خلاف

کم عسرة ضاق الفتی لنزولها

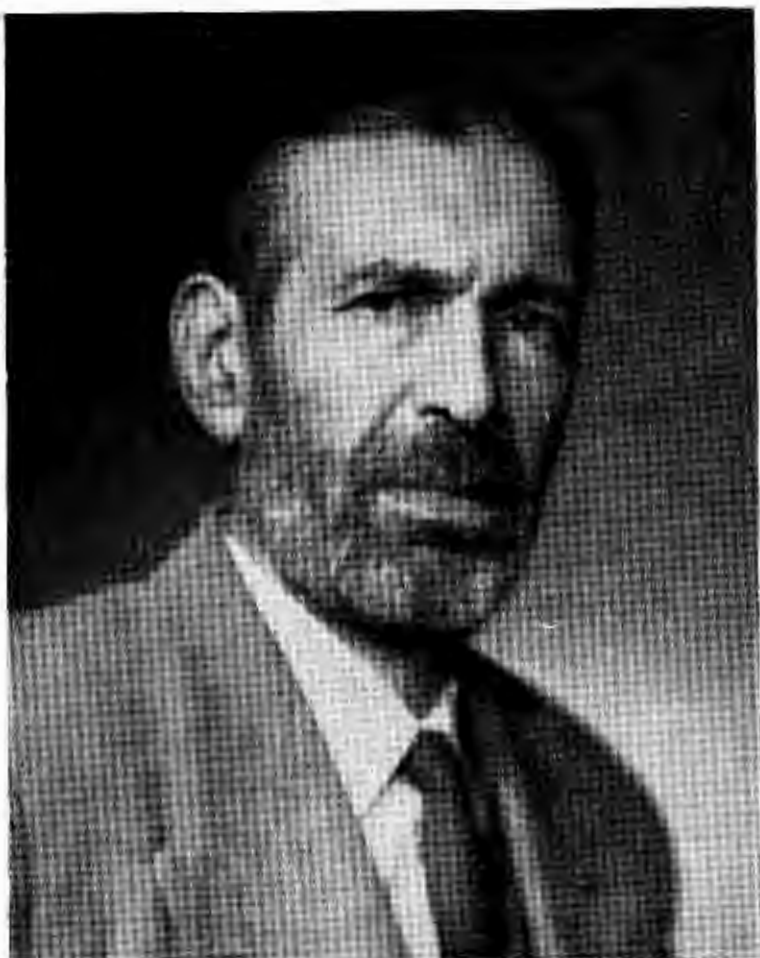
لله فی اعطافها الطاف (۲)

باری خدارا سپاسگزارم که اگر از در حکمت و مصلحت شوری در نهاد من برانگیخت و راهی دشوار پیش پای من نهاد خود از عنایت بنده پروری؛ رهبری و رهنمونی فرمود تا بمدد رفیق توفیق؛ آن راه دراز را پس پشت کردم و هر چند که مدت صبر و شکنجایی ورنج و تعب طولانی بود عاقبت بسر منزل مقصود رسیدم. آری طرب در زمان حیاتش بقدر کافی تلخی حرمان و نومیدی چشیده و از هنرهای خود بی‌نصیب مانده بود؛ فضل حق تعالی نمی‌پسندید که در وفاتش نیز از نعمت بقاء نام و اثر محروم مانده و دیوانش بالمره از بین رفته باشد؛ چنانکه صد ها شاعر دیگر از معاصر و غیر معاصرش بودند که آثارشان بکلی از میان رفته یا هنوز طبع نشده و بدسترس طالبان ادب نیفتاده‌است (۳)؛ این بود که

۱ - یعنی قاعدة «النكرة اذا اعيدت نكرة کان الثانی غیر الاول واذا اعيدت معرفة اعيدت المعرفة معرفة او نكرة کان الثانی عین الاول» رجوع شود بکتاب مغنی ابن هشام انصاری باب ششم قاعدة چهاردهم.

۲ - این دوبیت را راقم سطور از شرح لامية المعجم صفدی، بخاطر دارم.

۳ - شماره گویندگان متقدم و متأخر که دیوانشان از بین رفته یا هنوز طبع نشده -



تصویر عکس استاد جلال‌الدین همایی جامع دیوان و نویسنده مقدمه حاضر
که در ۱۳۳۹ شمسی گرفته شده است

بحمدالله وسایل کار جمع و ترتیب و تنقیح و طبع و تصحیح دیوان او برای این حقیر از هر طرف خارج و داخل حتی از مجلی که هیچ گمان نمی رفت آماده شد و هر چه پیش آمدم از ابواب بخشایش الهی گشایشی تازه مشاهده کردم که علایم

→ از حیز حصر و احصاء خارج است؛ از باب نمونه چند تن از اساتید درجه اول شعرای اصفهان را که «طرب» زمان آنها را درک کرده یا در جز و معاصران هم طبقه ایشان محسوب میشده و از بین رفتن دیوان آنها مایه تأسف و تحسراست ذکر می کنم:

تاج الشعراء شهاب لویی اصفهانی و عمان سامانی و ساغر و سید محمد بقا و بیضای جوتقانی هر پنج نفر صاحب دیوانند که نسخ خطی آن را نگارنده دیده ام و هیچ کدام تا امروز چاپ نشده است.

راقم سطور در سالهای قدیم مدتی مدید سودای تصحیح و طبع دیوان «شهاب» را در سر داشتم ولیکن بازماندگان وی که دیوان کامل او را داشتند از فرزند بلافضل مرحوم «میرزا اسماعیل ثاقب» تا طبقات بعد از وی در دادن نسخه چندان مضایقت و طول امل بخرج دادند که آن شور و حال زوال یافت و آتش سودا سرد گردید.

همین حال عیناً در مورد دیوان **فتح‌اله خان شیبانی** متوفی ۱۳۰۸ قمری نیز در طهران تکرار شد من حاضر شدم که همه روزه راهی دور پس پشت کنم و نسخه را در حضور مالکش که فرزند بلافضل «شیبانی» بود تدریجاً بنویسم و بطبع برسانم و آن مرحوم اجازت نداد؛ اکنون نمی دانم که نسخه منحصر بفرد آن دیوان کجاست؟

باری آن پنج تن که در بالا ذکر کردم همه دیوان کامل دارند که مخطوط مانده و در معرض همه نوع آفت است؛ گروه دیگر نیز هستند که از دیوانشان نسخه خطی نیز سراغ نداریم؛ از آن جمله است **مسکین و آشفته و الفت و کیوان و جوزا و افسر و انجم و ناصری** که همه از اساتید مسلم زمان خود بوده اند و هر قدر پی جویی کرده ام تا امروز اثری از دیوان آنها بدست نیامده و وطن قوی این است که بکلی از بین رفته باشد.

از **الفت میرزا کاظم ابن زین‌العا بدین بیگ** نوری الاصل اصفهانی المسکن متوفی ۱۳۰۰ قمری که از ما «شران» محمد حسین «عقبا» بوده فقط يك ترکیب بند فکاهی مابین شعر معروفست بمطلع ذیل:

شب چو خورشید برفا کند برخساره حجاب ماهم از پرده برون آمد با جام شراب
ماده تاریخ وفات او و **مسکین و آشفته و جوزا** را «عقبا» ساخته و نمونه خط و شعر ایشان را در مجموعه خود حفظ کرده است؛ نمونه خط و شعر «عمان» و «کیوان» و «بقا» نیز در سفینه وی مندرج است رحمة الله علیهم اجمعین.

تیسیر آن مهم بود و مرا بحصول مقصود و نیل مراد بشارت می داد .

در قدم اول همان الهام فکر و تأکید عزم که در جست وجو و واری اوراق و مسودات خطی « طرب » شتافتم و بقیت آن را از چنگ آفات نجات دادم ؛ و همچنین شور و نشاط و آمادگی و حرص و ولعی که برای حفظ و نگاهداری آثار او در من پدید آمده بود چندانکه در عوض آن ورق پاره ها از سر همه چیز گذشتم و کمر جهد تنگ بسته از پا ننشستم تا آن غرض بحصول پیوست ؛ هم باعتقاد خودم از رموز و اشارات تقدیر و علایم مشیت الهی است که ببقاء ذکر و نام و احیاء آثار « طرب » تعلق گرفته بود ؛ چه اگر آنهمه عشق و علاقه وجد و جهد در من نبود یا دیر تربدان مهم قیام کرده بودم و آن دست نبشته ها باز همچنان مدتی دیگر دستخوش آفت موش و موریا نه و دیگر آفات مانده بود رمز حقیقی « فی التأخیر آفات » نمودار می گشت و اثر مسلمش این که دیوانی که اکنون از طرب در دست داریم ابدأ و مطلقاً وجود نداشت ؛ و تجشم جمع و تألیفش مشمول مسأله اعاده معدوم می شد که از قبیل محالات و ممتنعات عقلی است ؛ بدین سبب باید خداوند کریم رحیم را از بن دندان شکر گزاری کنم که آثار طرب را از دستبرد فنا و زوال حفظ کرد و این حقیر را وسیله آن امر خطیر قرار داد .

از نوادر اتفاقات که آن نیز در نظر این حقیر از کارسازیهای تقدیر است بیاض دست نوشته سال آخر عمر « طرب » که در صفحات قبل اشاره کردم در وسط یکی از بقچه بسته ها از هر طرف مورد هجوم موریا نه واقع شده و قسمتی از اوراق سفید و حواشی خطوطش هم از بین رفته بود اما متن اشعارش همچون خلیل که خرمن آتش او را برد و سلام گردید همچنان سالم و قابل استفاده مانده بود ؛ و همین سه چهار هزار بیت بود که سرمایه اصلی و نخستین سنگ بنای دیوان « طرب » واقع گردید .

نادره تر و عجیب تر این که همین اواخر در حین اشتغال بطبع دیوان موقعی که متن دیوان « طرب » خاتمه یافته بود و ضمیمه دنباله اش با رعایت اعداد ترتیبی

اشعار «عنقا» و «سها» طبع می‌شد دفتری از خط و شعر طرب را که حاوی حدود دو هزار بیت از غزلیات قدیم دوران جوانی اوست و احتمال می‌دهم که در ایام مسافرت و اقامت پنج شش ساله طهران از وی مفقود شده بوده‌است از حسن اتفاق در یکی از کتابفروشیهای طهران محلی که هیچ گمان نمی‌رفت پیدا کردم که آن را با چند قطعه از خطوط متفرقه خوشنویسان عهد قاجاری بقیمت گزاف اکتفا کردم؛ باز خوشوقتیم که اگر فروشنده‌اش ملنفت شده بود که خط پدر من است خونبهای پدر خود را می‌خواست همانطور که در اصفهان با من معامله کرده بودند! در این دفتر که پیدا شدن آن در این موقع بخصوص؛ دلیل غایت عنایت و اعجاز لطف و تقدیر الهی است سه دسته از غزلیات ثبت شده؛ یکی آنکه نسخه کامل دیگر آن را قبلاً از روی نوشته‌های دیگر خود «طرب» در دست داشتم؛ دیگر آنکه در جزو مسودات موریانه زده اصفهان اثری ناقص یافته بودم چنانکه گاهی از يك غزل بیش از يك بیت تمام و دوسه مصراع ناتمام بدستم نیامده بود و این دفتر مایه تکمیل آن غزلها گردید؛ دسته سوم غزلهای تازه بود که قبلاً هیچ اثری از آنها نیافته بودم شاید در جزو اوراقی بوده که نسخه‌اش در اصفهان بالمره از بین رفته است بهر حال مجموع این دو قسمت اخیر را بعد از اشعار «عنقا» و «سها» که جلد دوم دیوان طرب شده است بعنوان مستدرکات مجلد اول دیوان طرب صفحه ۹۷۳ - ۱۰۸۴ طبع کرده‌ام.

بر سبیل جمله معترضه اینجا علاوه می‌کنم: نظیر آن حسن اتفاق یا معجزه نمایی تقدیر که در مورد دیوان والد گفتم در سفر تبریز بسال ۱۳۰۸ نیز برای این حقیر روی داد که چند ورق از خطوط ساده و خوشنویسی اوایل عهدجدم «هما» اعلی الله مقامه را در انبار کاغذ و کتاب یکی از کتابفروشان بازار ضمن جست و جوی تقاویم قدیم پیدا کردم که با احتمال قوی ممکن است مربوط بایام توقف وی در تبریز زمان ولیعهدی ناصرالدین شاه باشد (۱) از دیدن آن خطوط

۱- بطوری که از سرگذشت احوال «هما» اطلاع داریم و در اوایل این مقدمه نیز اشاره

شد وی يك چند در آن ایام از ملازمان مقرب بوده و ناصرالدین شاه می‌خواسته‌است که او را به

نا گهان تعجبی زاید الوصف آمیخته بفرح و انبساط بمن دست داد چندانکه نتوانستم حالت ذوق زدگی خود را مکتوم بدارم؛ هر چند که چندان ارزش بازاری نداشت و لیکن در پیش من گوهری یکدانه و دری یتیم بود که بهر قیمت می گفتند خریداری می کردم؛ اما کتا بفروش که یادش بخیر باد چون از سبب کثرت علاقه من بآن خطوط واقف گردید بر خلاف آزران طماع اعتساف پیشه که در این قبیل موارد تا می توانند طالب مشتاق را می گدازند و زجر می دهند و بقول معروف تارنگ دارد آب در آن می کنند؛ وی جوانمردی و فتوت بخرج داد و آن خطوط را با چند شماره تقویم خطی و چاپی که جدا کرده بودم بقیمت عادلانه فروخت؛ خدایش در دو عالم اجر نیک دهد که هر چند آن اوراق چندان قیمت سوقی نداشت و اگر از من می گذشت کسی آن را ببهای یک تقویم چاپی هم نمی خرید؛ اما صفت مروت و بی طمعی و فهم و معرفت وی پیش من از هر گوهری عزیزتر و پربها تر بود! خلاصه بعد از چندین سال که در سفر و حضر بکار جمع و ترتیب دیوان طرب بودم با تقید و التزام این که هر چه از شعر او ثبت می کنم مستند بخط و تخلص خود او باشد تدریجاً تا سنه ۱۳۵۶ قمری و ۱۳۱۶ شمسی هجری که آن تاریخ در طهران معلم دوره دوم مدرسه متوسطه دارالفنون و شرف مظفری بودم دیوانی شامل ۹۱۴۶ نه هزار و صد و چهل و شش بیت و یک مصرع (۱) از قصاید و غزلیات و قطعات و غیره فراهم آمد که همه را بخط خود روی صفحات و اوراق جدا جدا طوری نوشته بودم که مرتب کردن آن هم از جهت نوع شعرو هم از جهت ترتیب حروف قوافی آسان بود؛ و اولین نسخه منقح دیوان از روی همین اوراق با مراجعه بمسودات اصلی خط خود شاعر در همان سال کتابت و تجلید شد که احتیاطاً

→ عنوان ندیمی و ملازمت همیشگی نگاه بدارد؛ ولیکن قبول این خدمت با طبع آزاده دهماء سازگار نبود بدین سبب طولی نکشید که خود بیخانه مسافرت خارج ایران از آن کار کناره گیری جست.

۱- يك مصرع زاید برای مسطحات پنج مصرعی است نه اینکه يك مصرع کم داشته باشد.

مقداری اوراق سفید در اول و آخر آن گذاشته بودم؛ بعداً باز هر قدر شعر تازه بدستم می آمد بر آن می افزودم تا در سنه ۱۳۶۰ قمری و ۱۳۲۰ شمسی که حادثه ماه شهریورش مبدأ انقلاب و تحولی عظیم در مملکت ما گردید شماره ابیات دیوان طرب به حدود ۱۰۵۰۰ ده هزار و پانصد بیت بالغ گردید و مجدداً نسخه کامل آن را نویساندم که تاریخ اتمام کتابش سال ۱۳۲۱ شمسی و ۱۳۶۱ قمری است؛ در اثناء اشتغال بطبع نیز بشرحی که در سطور قبل گذشت حدود ۱۵۰۰ يك هزار و پانصد بیت از غزلیات قدیم «طرب» بعنوان «مستدرکات» علاوه شد تا مجموع ابیات دیوان منقح کاملش تقریباً به ۱۳۰۰۰ دوازده هزار بیت رسید.

و قسمت ضمیمه اش که در مجلد دوم دیوان طرب طبع شده است چنانکه پیش گفتم حوالی ۲۵۰۰ دو هزار و پانصد بیت از اشعار عنقا و نزدیک ۱۰۰۰ هزار بیت از سها است.

توضیحاً در آغاز کار قرار بر این بود که تمام دیوان طرب با نمونه اشعار برادرانش عنقا و سها همه در يك مجلد طبع شود؛ و بدین سبب صفحات را شماره ترتیبی گذاشتند؛ و لیکن برای این که حجم کتاب زیاد نباشد بعداً آن را دو مجلد کردند؛ و حالی دیوان طرب در دو مجلد طبع شده است که مجلد دومش خود کتابی مستقل مشتمل بر منتخب دیوان سه شاعر محسوب می شود؛ و در نظر است که مجلد دوم نیز با مقدمه یی علی حده تجلید شود انشاء الله تعالی.

مجموع صفحات دو مجلد یعنی متن اشعار مطبوع با قطع نظر از مقدمه که خود شماره یی جدا گانه دارد و غیر از فهرست و صوابنامه که فعلاً مقدار صفحاتش معلوم نیست؛ یک هزار و هشتاد و هفت ۱۰۸۷ صفحه است باین قرار که متن مجلد اولش از صفحه اول تا ۷۲۵ دیوان طرب است از قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات و غیره؛ و در صفحه ۷۳۶ قطعه یی است که این حقیر برای تاریخ اختتام طبع دیوان ساخته ام، و متن مجلد دوم از صفحه ۷۳۱ شروع و به ۱۰۸۷ ختم می شود؛ باین ترتیب که صفحات ۷۳۱ - ۹۱۳ اشعار عنقا است، و صفحات ۹۱۹ - ۹۶۸ اشعار

سها است ، و ۹۷۳ - ۱۰۸۴ مستدرک غزلیات طرب است ، و در صفحات ۱۰۸۵ - ۱۰۸۷ قصیده‌یی است که این حقیر در فضیلت سخن و سخندان و ماده تاریخ شروع و ختم طبع دیوان طرب و عنقا و سها ساخته ام ؛ و شمارهٔ مجموع ابیات دو مجلد بتقریب ۱۵۵۰۰ پانزده هزار و پانصد بیت می‌شود یعنی تمام دیوان کامل طرب با نصف بیشتر دیوان موجود عنقا و نموداری از اشعار سها که طرز و شیوه و پایه و مایهٔ شاعری او را بخوبی نشان می‌دهد ؛ پیش از این هم نمونه‌های مختصری از گفته‌های هر سه نفر ایشان بوسیلهٔ این حقیر در بعض کتب و مجلات درج شده بود (۱) اما هیچ کدام برای آن منظور که اشاره کردیم کفایت نمی‌کرد .

از نمونه‌های شعر طرب آنچه در زمان حیات خودش طبع شده غیر از کتیبه‌های عمارات و سنگ نبشته‌های مقابر (۲) سه قسمت است ؛ یکی در کتاب طرایق الحقایق مرحوم نایب الصدر شیرازی یک غزل از وی با قطعه‌یی که در ماده تاریخ طبع آن کتاب بسال ۱۳۱۹ قمری ساخته است درج شده و مطلع غزلش این است :

گوشه نشینان فقر پادشه عالمند

راه نوردان عشق خضر مسیحا دهند

دیگر در سرآغاز دیوان طبع شدهٔ هما بسال ۱۳۲۰ ق و اواسط و پایانش سه

- ۱- اول بار در مجلهٔ ارمغان سال ۱۳۰۸ شمسی شرحی از خاندان همای شیرازی نوشتم که نمونهٔ اشعار عنقا و سها و طرب هر سه را داشت ؛ نویسندهٔ معاصر آقای حسین نور صادقی سلمه‌الله تعالی هم مقداری از قصاید و غزلیات آنها را از بنده خواستند که در کتاب اصفهان ایشان طبع شد ؛ در مجلهٔ مهر نیز مقداری از اشعار طرب را ذیل ترجمهٔ حالش نوشته ام .
- ۲- از قبیل مسجد رکن الملک که یک قطعهٔ ممتاز بیست و یک بیت در تاریخ بنای مسجد بسال ۱۳۲۱ قمری بخط خود طرب در آن کتیبه کاشی کاری شده است و شرح آن را در همین مقدمه فصل «خط و خطاطی طرب» و در حواشی دیوان بخش قطعات نوشته ام ؛ و همچنین سنگ نبشتهٔ قبر مرحوم میرزا مسیح چهارسویی که قطعهٔ ماده تاریخ طرب را بر آن نقر کرده اند ؛ تمام این قطعه را در حواشی قبل نوشتیم ؛ در خاتمهٔ مستدرکات جلد دوم نیز طبع شده است .

قصیده و يك قطعه از « طرب » نوشته شده که این قسمتش مخصوصاً بخط خود اوست و باقی دیوان بخط کاتبی دیگر است (محمد شفیع گلپایگانی).
 سدیدگر ترجیع بند عرفانی که آن نیز بخط خود اوست و در سنه ۱۳۲۷ ق در اصفهان طبع شده ؛ شرح آن را در حواشی دیوان حاضر (ص ۴۹۹) نوشته ایم .
 علاوه می کنم که قطعه یی را هم که در تاریخ کتاب پریشان نامه فاضل ریاضی دان معروف آن زمان « حیدر قلی خان قاجار » مورخ ۱۳۱۶ قمری ساخته و در دیوانش ثبت است (ص ۷۲۲) شنیده ام با خود آن کتاب همان ایام طبع کرده اند و لیکن هر قدر تفحص کرده ام آن را نیافته و ندیده ام ؛ بدین سبب آن را بحساب نیاوردم تا اطمینان حاصل شود ؟

چگونگی طبع دیوان طرب

بطوری که در مسطورات قبل اشاره شد طرب درضمن وصیت نامه یی که بخط خود ده بیست روز قبل از وفاتش نوشت طبع دیوان اشعارش همه و لااقل بخش مناقب و مرثیاتی آن را سفارش کرده بود ؛ هر چند که این حقیر طرف آن وصیت نبودم و در آن تاریخ اصلاً اهلیت آن قبیل مخاطبات را نداشتم ؛ و لیکن از همان اوان کودکی جزو آمال و آرزوهای قلبی من بود که روزی بیاید که وصیت پدر بر سبیل واجب کفایی بدست من عملی شود ؛ هر چه پیش آمدم آن فکر قوت گرفت ؛ آثار و علایم ظاهر نیز کم کم وجه اسقاط تکلیف کفایی را بشبهه وجوب عینی مبدل کرد ؛ چه اگر از من می گذشت معلوم نبود که هرگز آن نیت جامع عمل پیوشد و با این درجه از علاقه و وابستگی و وقوف و احاطه بجزئیات و خصوصیات دیوان طرب که این حقیر را بمرور ایام در مدت چندین سال اشتغال بجمع و ترتیبش حاصل شده است ، کسی دیگر بکفایت آن مهم قیام و اقدام کند ؛ از سر محصول دسترنج چندین ساله خود گذشتن نیز مستلزم از خود گذشتگی بود که روح علاقه مندی بشعر و ادب عموماً و به آثار خانوادگی خصوصاً آن را بر نمی تافت .
 از همه این خصوصیات گذشته ، خود شخصیت فرهنگی و ارزش شعری و

ادبی دیوان «طرب» و برادرانش «عقا» و «سها» کاملاً ایجاب می‌کرد که در طبع و نشر آن مثل دواوین دیگر اساتید سخن کمال جهد و اهتمام مبذول شود و بدان می‌ارزید که با هر نوع زحمت و رنجی که هست در آن کار سعی و کوشش کافی وافی بکار رود تا نوباوه‌های بوستان شعر و ادب در دسترس ارباب ذوق و طلب قرار بگیرد.

قوت جنبه‌های مذهبی و عرفانی و اخلاقی اشعار «طرب» نیز مخصوصاً سببی قوی در تصمیم آن رأی و امضای آن عزیمت بود؛ چه بطوری که مشاهده می‌شود اکثر اشعار طرب و رکن عمده دیوان او مدایح و مناقب ائمه دین و مرثیاتی شه‌دای کربلا سلام الله علیهم اجمعین است که مورد وصیت خود شاعر هم قرار گرفته بود؛ از این بخش که بگذریم باقی مانده‌اش باز غالباً اشعار عرفانی و اخلاقی و قصاید و قطعات تاریخی و غزلیات است؛ بطوری که اگر احیاناً اسامی بعض ممدوحان نا شایسته را در آن می‌بینیم که شاعر بیچاره بی‌پناه برای وقایه جان و مال و عرض خود مجبور بمدیحه سرایی ایشان شده و دست تملقی را بوسیده است که اگر دست می‌داد آن را با شمشیر قطع می‌کرد در جنب آثار ارزنده دیگرش سیئه‌ی ناچیز است در مقابل حسنات بسیار «ان الحسنات یذِهن السيئات» یا بمنزله گناهی است که در کفاره‌اش تخیر مابین سه امر شده و مرتکبش احتیاطاً جمع مابین کفارات ثلاث کرده باشد.

با این همه باز اگر نه آن بود که سخن ظرف معانی است و ارباب شعر و بلاغت عمده توجهشان بظرف است نه بمظروف و زشتی و زیبایی سخن را در خود سخن می‌بینند نه در موضوع مدح و ذم یا جد و هزل؛ و نیز بیم آن نمی‌رفت که این نوع تصرفات را بر خلاف امانت حمل کنند این قسمت از مدایح را اصلاً از دیوان طرب حذف و بر همان مناقب ائمه طاهرین و قصاید اخلاقی و تاریخی اقتصار می‌کردم و گناه نقصی را که از این حیث بر دیوان شاعر وارد می‌شد بر ذمه می‌گرفتم.

باری سالها در این آرزو گذشت که دیوان طرب با مقدمه‌یی که حاوی جزئیات

تصویر عکس تازہ استاد جلال الدین ہمایونی جامع دیوان ونو پسندہ مقدمہ



احوال او باشد طبع و این تکلیف وجدانی و خدمت ادبی گزاشده شود؛ در این مدت دو سه بار مقدمات کار فراهم آمد و دوسه نفر از کتابفروشان طهران تکفل این امر را داوطلب شدند و لیکن توفیق حاصل نکردند؛ دست آخر از پرده غیب نمودار شد که مشیت پروردگار و شمول کرم الهی این توفیق را نصیب کتابفروشی فروغی آقای علی پناه سلمه الله تعالی کرده است که روزگارش در پناه نام مبارک «علی» روشن و پر فروغ باد.

وی در اوایل سال قبل یعنی سنه ۱۳۴۱ شمسی هجری که قرب دو ماه و نیم اولش با سال ۱۳۸۱ و بقیه با ۱۳۸۲ قمری منطبق بود در ضمن استجازه طبع کتاب «تاریخ ادبیات ایران» و «غزالی نامه» از مؤلفات حقیر کفایت آن مهم را نیز بقدم صدق و شوق و رغبت پیش آمد و طبع دیوان طرب را با شرایطی که در قرارداد مورخ چهارشنبه ۲۳ خرداد ماه ۱۳۴۱ موافق دهم محرم ۱۳۸۲ قمری نوشته است بر عهده همت گرفت.

کتابت نسخه مجدد دیوان از روی نسخه منتقح کامل فراهم آمده این حقیر که شرحش در صفحات قبل گذشت و نوشتن آن بر صفحات یک رو بطوری که در مطابع معمول و بکار است و همچنین زحمت آمد و رفت مطبعه و تصحیح نمونه های اول و دوم غلط گیری را نیز حضرت عالی جناب عزیز مکرم آقای محمد حسین تسبیحی زاده الله توفیقاً و احساناً با طیب خاطر و اشتیاق وافر تقبل و تکفل کردند و از آغاز کار تا کنون که دیوان طرب و ضمایمش از شعر «عنقا» و «سها» در دو مجلد بحدود یک هزار و پانصد صفحه بالغ شده است همچنان بانهایت جد و جهد و صدق نیت و اخلاص عمل که سجدیه مرضیه ایشانست بر سر عهد خود استوار بماندند و اگر حسن مراقبت و صریحت عزیمت و آمد و رفت مداوم ایشان در ارتباط مابین مطبعه و این حقیر نبود در ظرف این مدت کوتاه که در اثناء آن بر عایت جانب میل و درخواست حضرت طابع سلمه الله تعالی ناگهان پای طبع و تصحیح کتاب «غزالی نامه» نیز بمیان آمد و در حدود ۶۰۰ صفحه بطبع رسید کار طبع

دیوان باین سرعت و خوبی پیشرفت نمی کرد؛ تنقیح نسخه رونویس و مقابله آن با نسخه اصل دیوان با تصحیح نهایی نمونه های دوم و سوم غلط گیری مطبعه که اجازه طبع با آن همراه بود هم بر عهده خود این حقیر تعلق داشت؛ حواشی و تعلیقات را هم تدریجاً بخط خود می نوشتم و همراه اخبار متن تسلیم آقای «تسبیحی» می کردم که رابط ما بین بنده و چاپخانه بودند؛ در اثناء کار هر وقت که فراغتی فراچنگ می آمد بنوشتن مقدمه می پرداختم.

و بالجمله چون اراده الهی حصول نیت ما را بر لوح تقدیر ثبت کرده بود اسباب و وسایل آن فراهم آمد ما نیز بی درنگ و بدون فوت فرصت دست بکار شدیم چنانکه جزو اول متن دیوان بفاصله کمتر از بیست روز بعد از تاریخ قرارداد در روز دوشنبه یازدهم تیرماه ۱۳۴۱ شمسی موافق ۲۹ محرم ۱۳۸۲ قمری از طبع بیرون آمد و از آن تاریخ تا کنون که بهمن ماه ۱۳۴۲ شمسی و شوال ۱۳۸۳ قمری است همچنان مداوم و بدون تأخیر و تراخی در کار بوده ایم تا بحمدالله طبع هر دو مجلد دیوان با مقدمه حاضر به پایان رسید؛ مقدمه اختصاصی مجلد دوم که متضمن شرح حال «عنقا» و «سها» است هم نوشته و آماده شده که انشاءالله بزودی طبع خواهد شد.

امیداست که این خدمات سرمایه فتوحات معنوی و مفتاح خیرات و سعادات دینی و دنیوی این حقیر و همکاران و دستیاران ارجمند باشد؛ و از مخزن گنج خانه «وَ انْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ» گوهر فیروزی و بهروزی و برکت عمر و مال نصیب عموم خدمتگزاران علم و ادب علی الخصوص جناب مصحح و بانی طبع وفقهما الله تعالی گردد بجلیل منه و جزیل احسانه.

اینک مقدمه خود را بدعای خیر و تقدیم مراسم سپاسداری و حق گذاری از همسر گرامی و فرزندان عزیز خود ختم می کنم که در تهیه وسایل آسودگی و فراغت این بنده در منزل نهایت عنایت و اهتمام را بکار بردند علاوه بر این در پاک نویسی اخبار و مقابله و تصحیح نمونه های مطبعه نیز چندانکه دستشان

می‌رسید دستیاری می‌کردند؛ و اگر نه آن بود که من در خانه آسایش و آرامشی داشتم هر گز نمی‌توانستم يك قلم و يك قدم در راه این قبیل خدمات فرهنگی پر دارم؛ رجاء واثق دارم که سهم وافر و قدح معلی از ثواب این اعمال که باعتقاد من افضل عبادات است عاید روزگار ایشان گردد؛ دوام توفیق و سعادت و شاد کامی و حفظ صحت و سلامت ایشان را از خداوند کریم مسألت دارم؛ و هو خیر مسؤول و اکرم مأمول.

سبحان ربك رب العزة عما يصفون و سلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين.

بتاریخ شنبه ۲۶ بهمن ماه ۱۳۴۲ شمسی

موافق عید فطره غره شوال ۱۳۸۳ هجری قمری

(جلال‌الدین همایی)

صوابنامه مقدمه دیوان طرب

صفحه	سطر	صواب	صفحه	سطر	صواب
۲۷	۳۷	اعام و احوالش	۱۹۱	۱۴	چون این مناجات را
۴۳	۲۲	اما اتفاقاً	۲۰۲	۵	جسد پدرم دویدم که
۵۸	۶	ربیع الاول ۱۳۱۸	۲۰۳	۲۱	بطرف منزل دایی
۵۹	۲۲	خواندن می دانست			دویدم
۶۱	۱	شهر اسفهان	۲۰۶	۱۲	معروفست متوفی سنه
۹۶	۴	در غزل و خواه	۲۰۷	۲۷	حاج میرزا علی محمد
۱۰۶	۲	و انشاد اشعار			دولت آبادی
۱۲۸	۲۴	مبلغ هشتاد	۲۱۸	۴	شکایت کنند
۱۳۴	۱۵	قدرت و سیطره	۲۲۱	۴	آن اختلافات
۱۳۵	۱	ایران و عزل	۲۲۱	۱۹	میرزا ابوالعالی
۱۴۴	۲	موجب کدورت			کرباسی
۱۴۸	۱۰	جمعه ۲۸ صفر	۲۲۲	۲۵	چیزی نگذشت
۱۴۹	۱۸	و بتعبیر معروف	۲۲۴	۱۶	مقام علمی و مرجعیت
۱۵۵	۵	« سید محمد بقا »			تامه
۱۵۵	۱۳	دربر تو عنایت و اقبال	۲۴۶	۱۳	در بعض نسخ (نہر سید
۱۵۶	۱۷	ذی القعدة ۱۳۲۰			خبر)
۱۵۶	۲۰	ذی القعدة ۱۳۲۰	۲۴۶	۲۴	در طریقت داخل
۱۵۷	۱	در سال ۱۳۱۷ که طرب	۲۵۳	۱۲	اسامی ۲۴ تن
۱۵۷	۱۳	علیه السلام که هردورا	۲۵۳	۱۵	متولد ۱۶۲۲
۱۵۷	۱۹	حشرات و مناقین	۲۵۶	۱۶	مطابق ۲۹ خرداد
۱۶۱	۲۲	در متن خواهیم	۲۶۴	۱۵	اتفاقاً با نقطه
۱۶۳	۱۴	یا ننکاشته و حق	۲۶۴	۲۲	میرزا مسیح چهارسویی
۱۶۹	۲	استثناء برعایت	۲۶۵	۱۹ - ۲۰	گریسی و سیف الدوله
۱۷۸	۱	نمونه آن را د. ه. بن			

۱ - ترتیب این صوابنامه هم بر آن روش است که این حقیر در دیگر کتب و مؤلفات خود معمول داشته‌ام باین معنی که جدولی مخصوص ضبط اغلاط نیاورده و صورت صحیح آن را طوری باز نموده‌ام که احتیاج باعاده اغلاط نباشد؛ و چون صفحات مقدمه خود عدد ترتیبی مخصوص دارد صوابنامه آن را هم از متن دیوان جدا کرده‌ام؛ مستعدی است که خوانندگان محترم قبل از مطالعه نسخه اغلاط آن را مطابق این جدول اصلاح کنند اصلح الله احوالنا و امورنا بحق اولیائمه و عبادہ الصالحین (ج - ۵) .

بسم الله الرحمن الرحيم

بخش قصاید

قصیده در منظوم

در توحید ذات حضرت باری جل شانه و نعت سید کائنات و بیان اعتقاد
راسخ خویش و مدح معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

دیباچه ستایش و سر دفتر ثنا

توحید واجب است که نامش بود خدا

ذاتی که شد ز هستی او هستها پدید

نوری که شد ز پرتو او این جهان پیا

خالی ز نقص جسم و هیولی و طبع و نفس

بیرون ز حد کیف و کم و این و متا

نه ره برد بذاتش فهم خردپروه

نه طی کند ثنائیس نعت سخن سرا

از ذره تا به بیضا از خاک تا سماک

در حمد اوست گویا بر ذات او گوا

آنکس که کرد چون و چرا در وجود او

بگذار چون بهیمه بمرتع کند چرا

گفتم بهیمه حاشا جنبندگان همه

دارند پشت در بر یکتائیش دو تا

یک نام اوست واحد و نام دگر احد

آن واحد واحد نه که گنجد بفهم ما

آن واحد واحد که برون است از عدد

در یاب سر این سخن نغز جانفزا

دارد هزار نام و یکی وان هزار نام
 با آن یکی یکی است نه مقرون و نی جدا
 مستجمع صفات کمال است و ذات او
 یکتا و بی قرین بود و فرد و کبریا
 مستظهر عطایش چه خاک و چه درخت
 مستغرق نوالش چه سنگ و چه گیا
 هستند ماسوا همه محکوم حکم او
 از ماسوا سوا و ازو جمله ماسوا
 بلبل بصوت دلکش و گل باجمال خوش
 هر کس بقدر خویش کند حمد او ادا
 خلاق عرش و کرسی و رزاق جن و انس
 او پادشاه مطلق و شاهان همه گدا
 با خاک باد را که نماید جز او قرین
 با آتش آب را که کند جز وی آشنا
 بالای خاک طارم افلاک روز و شب
 گردند گرد خویش ازو همچو آسیا
 از وی برند داهروان ره بسوی او
 یهدی لمن یشاء یضل لمن یشا
 گر رهنمای خضر بظلمات او نبود
 کی بود ره خضر را زی چشمه بقا
 زخمی کز اوست باشد خوشتر زالتیام
 دردی کز اوست باشد دلکش تر از دوا
 از امر کافونون که پدید آورد دو کون
 جز او که هر دو کون فنا دارد و بقا

بی امر او نریزد يك برگ از درخت
 بی حکم او رباید کی کاه کهربا
 او بود پیش از آنکه بجز او کسی نبود
 او هست بعد از آنکه نباشد کسی بجا
 لب تشنه عطایش هر دانه در زمین
 سرگشته هوايش هر ذره در هوا
 او باشد انتهای از ابتدا بری
 او باشد ابتدایی بیرون ز انتها
 گر جمله را بسوزد یا پرورد ز لطف
 نادان کسی که گوید این چون و آن چرا
 گاهی دهد گدا را دیهیم خسروی
 گاهی کند شهان را محتاج بر گدا
 کس ذات او چگونه تواند شناختن
 اینجا بعجز معترفستند انبیا
 او باشد اول از همه و آخر از همه
 نه انتهاست او را نه دارد ابتدا
 جز او که دارد اینسان چون طشت واژگون
 نه طاق چرخ را که بود بی ستون بپا
 جز او که می نهد بلب عیسی آن سخن
 جز او که میدهد بکف موسی آن عصا
 جز او که کرد توبه آدم قبول وهشت
 بر فرقش از کرامت دیهیم اصطفای
 جز او که مدعا و دعا میدهد بخلق
 جز او که مستجاب کند خلق را دعا

جز او که داد ابن متی را بکام نون
 جز اوز بطن نون که نمود آخرش را
 او نوح را ز لطمه طوفان نجات داد
 ایوب را بکرمان او کرد مبتلا
 یعقوب از او بوصل جمال پسر رسید
 یوسف از او بمصر شرف گشت پادشا
 او داده است خاتم پیغمبری بجم
 او داده است مهر نبوت بمصطفی
 شکر خدا که موجب حمد و ثنا بود
 هر شکر اوست موجب صد حمد و صد ثنا
 خوف و رجا چو هادی سالک بود براه
 خاصان حق همیشه بخوفند و در رجا
 ای دل بگنج الا کی میرسی نخست
 تا نشکنی ز پای وجود این طلسم لا
 یا هادی المضلین یا باسط الیدین
 دست مرا بگیر که افتاده ام ز پا
 در مانده ام بوادی حیرت تو شو دلیل
 گم گشته ام بتیه ضلالت تو ره نما
 یا خالق الوجود لك الجود والکرم
 یا عالم الخفیه یا سامع الدعاء

مطلع ثانی

نعت پیغمبر اکرم وائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین

از بعد حمد باری و توحید کبریا
 نعت نبی سرایم پنهان نه بر ملا
 آن هاشمی مکی امی لقب که هست
 آخر زانیا و مقدم بر انیا
 آن خاک رهگذر که براو پا نهد زمهر
 در دیده خرد شود آن خاک توتیا
 خرم تنی که دارد از عشق او قوام
 روشن دلی که یابد از حب او ضیا
 بر دوش او ببالد تشریف یا و سین
 بر فرق او بنازد دیهیم طا و ها
 مقصود از آفرینش و منظور از وجود
 خیر البشر محمد محمود مصطفی
 هر چند آخر از همه پیغمبران بود
 او مقتدا و جمله بدو کرده اقتدا
 افلاک خلق شد بطفیل وجود او
 لولاک هست صدق کلام مرا گوا
 بر فرقش از تبارک میمون بود کلاه
 بر قدش از لعمرک چابک بود قبا
 گر کیمیای جان طلبی مهر او طلب
 وز مهر روی او مس جان ساز کیمیا

گر دوستی احمد محمود باشدت
 ها چنگ زن بدامن معصوم مرتضا
 قسام نار و جنت شیر خدا علی
 سلطان اتقیا و سپه‌دار اولیا
 از بعد مرتضی حسن آن شاه ممتحن
 بعد از حسن حسین شهنشاه کربلا
 بعد از حسین سید سجاد شاه دین
 زین العباد مفخر عباد و اتقیا
 بعد از علی محمد آن باقر علوم
 آن سروری که باشد بر خلق پیشوا
 از بعد اوست جعفر صادق که صادق است
 در هر سخن که گوید بر وفق مدعا
 از بعد اوست موسی کاظم امام ناس
 از بعد موسی استی سلطان دین رضا
 بعد از رضا تقی وز بعد تقی نقی
 بعد از تقی است عسکری آن شاه مهلقا
 از بعد عسکری است امام زمان که هست
 مهدی امام قائم آن ختم او صیا
 یارب بحق فاطمه و نسل فاطمه
 کز آنچه کرده ایم ببخشای از عطا
 ای ملتجای خلق بدینا و آخرت
 اینک طرب بسوی تو آورده التجا
 یارب تو مستجاب دعا های بنده کن
 کز تست استجابت و از بندگان دعا

ما را بخاک پای نبی بخش و آل او
 در هؤل روز محشر و در موقف جزا
 ما جمله غرق بحر گناهیم و رو سیاه
 و احسرتا اگر تو نبخشی گناه ما
 ای پرده پوش پرده مارا مدر که ما
 شرمنده ایم از تو و در مانده از خطا
 ما معترف بجرم و خطاییم در گذر
 از جرم ما مضی و قلم زن بماجرا

تهنیت مولود مسعود امام عصر ارواحنا فداء
 هم از مزاحفات بحر مضارع

از فر مقدم شه دین ختم اوصیا
 آفاق با بها شد و ایام با صفا
 آفاق یافت زینت و ایام تازه شد
 از فر مقدم شه دین ختم اوصیا
 طوبی بر این همایون ایام دلپذیر
 بشری از این مبارک مولود جانفزا
 مولود حجة بن حسن صاحب الزمان
 آمد فراز و زد بسر آسمان لوا
 از بطن پاک نرجس و از صلب عسکری
 آمد گلی که گلشن دین یافت زوصفا
 جد مصطفی و فاطمه مادر علی پدر
 جز او کراست این شرف و منزلت کرا

پرورده حسن ثمر دوحه حسین
 نو باوه علی گل گلزار مصطفی
 پیرایه بخش گوهر اسرار لم یزل
 شیرازه بسند دفتر ارزاق ما سوا
 سلطان عصر آنکه بقصر جلال او
 شاهان تا جدار فقیرند و بینوا
 جمشید را بخاک حریمش بود مقام
 خورشید را ز نور جبینش بود ضیا
 عرش برین بحضرت او گشته ملتجی
 روح الامین بدر گه او برده التجا
 تاری ز تاب مویش و اللیل را دلیل
 تابی ز عکس رویش و الشمس را گوا
 خاک درش که سرمه چشمه لایک است
 در چشم مردمان بود آن خاک توتیا
 لطفش کند علاج همه زخم بی علاج
 نامش بود دواى همه درد بی دوا
 شاید برای غالیه زلف حور عین
 خاکی که آورد ز سر کوی او صبا
 بر کوه اگر بخوانی مدح و ثنای او
 آید صدا ز کوه که روحی لك الفدا
 در چنبر اطاعت او کل ممکنات
 در قبضه مشیت او جمله ماسوا
 آفاق همچون روضه رضوان کند زمهر
 روزی که پرده بر فکند از مه لقا

خورشید منکسف شود و ماه منخسف
 چون پرده بر گشاید از آن چهر دلربا
 روزی که بر کف آرد آن تیغ حیدری
 جبریل بر فرازد بر فرق او لوا
 عیسی برای غاشیه داری موکبش
 آید فرود از سر این نیلگون وطا
 چون شیر خشمناک در آید بدشت کین
 از کشته پشته سازد در عرصه غزا
 گریان قضا به بینی در ماتم قدر
 مویان قدر بیابی بر کشته قضا
 از عدل و داد پر کند آنگونه روی خاک
 کز شیر شرزه شیر خورند آهوان غذا
 با بره گرگی جوید در یک عطن مقام
 با شیر میش سازد در یک مکان چرا
 عالم شود سراسر غم کاه و دلپذیر
 گیتی شود تمامی جانبخش و غمزدا
 چون و چرا بهر چه کند او روا مدار
 این نکته بشنو از من بی چون و بی چرا
 زیرا که کرده او باشد رضای حق
 او را رضاست آنچه خدا را بود رضا
 خورشید وار شعشعه او پدید گشت
 چون سر کنت کنزا بیرون شد از خفا
 بی حکم او نبارد از آسمان مطر
 بی امر او نروید از خاکدان گیا

آن متکی بتکیه گه لامکان که هست
 عرش برینش تکیه گه و مهر متکا
 از امر او بتابد در آسمان نجوم
 از حکم او بگردد گرد زمین سما
 از روی او پدید است انوار کردگار
 وز رای او عیانست آثار انبیا
 تادید خال هاشمی او بزیر موی
 خون شد ازاین قضیه دل آهوی ختا
 نی واجب الوجود ولی ذات پاک او
 چون واجب الوجود مبراست از خطا
 از عرش تا بکرسی و از لوح تا قلم
 از ماه تا بماهی از خاک تا هوا
 از پشه تا بپیل دمان قطره تا بنیل
 از مار تا بمورچه از سنگ تا گیا
 از نور تا بظلمت از دیو تا پری
 از ذره تا بخورشید از بدر تا سها
 بر خوان نعمتش همه را چشم انتظار
 بر فضل و رحمتش همه را روی التجا
 خضر و مسیح و صالح و ایوب و الیسع
 نوح و کلیم و یوسف و یعقوب و ارمیا
 ذوالکفل و لوط و یوشع و ادیس پاکدین
 داود و هود و یونس و لقمان پارسا
 بالجمله تا بخاتم از آدم صفی
 او را تمام مدحگر و منقبت سرا

تا چند زیر پرده‌یی ای پرده دار دین
 از پرده کفر را بدری پرده تا در
 جود و کرم تراست لك الجود و الكرم
 عز و علا تراست لك العز و العلا
 وصف و صفت تراست لك الوصف و الصفة
 مدح و ثنا تراست لك المدح و الثنا
 فضل و نعم تراست لك الفضل و النعم
 ملك و بقا تراست لك الملك و البقا
 نعت تو انتهای خالی ز ابتدا
 مدح تو ابتدای بیرون ز انتها
 چون من زبان گشایم در مدح حضرت
 روح الامین بگوید طوبی و مرحبا
 خواهد کس اربهای ثنای ترا دهد
 باشد دو کون مدح ترا کمترین بها
 شاها طرب بمدح تو دم میزند ز صدق
 حاشا اگر قبول نقرمایی از عطا
 بوده است پیشه ز آبا مدح توام بصدق
 حاشا که من ز پیشه آبا کنم ابا

در تهنیت مولود مسعود حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

کعبه دین با صفا شد از وجود مرتضا
 از وجود مرتضی شد کعبه دین با صفا
 پر بها شد کعبه دین از ظهور بوالحسن
 با صفا شد خانه حق از قدوم مرتضا

تا که اندر کعبه آمد در وجود آن نور پاک
 کعبه را برتر مقام آمد ز عرش کبریا
 آفرین بر مقدم میمون حیدر آفرین
 حبذا مولود مسعود یدالله حبذا
 ساحت افلاک روشن شد از آن رخشنده نور
 عرصه آفاق گلشن شد از آن فرخ لقا
 کعبه ورکن و خطیم و مروه و حجر و حجر
 مشعر و سعی و صفا و زمزم و خیف و منا
 جمله ز آن شد با شرف کامد در او آن نور پاک
 هم علی شد خانه زاد و هم علی خانه خدا
 آمد آن شاهی که باشد رهنمای متقین
 آمد آن شاهی که باشد پیشوای اولیا
 آمد آن دلدل سوار عرصه گاه لو کشف
 آمد آن کرسی نشین شهر بند هل اتی
 آمد آن مسند طراز بارگاه من عرف
 آمد آن گردنقراز تختگاه انما
 شاهباز دست بیچون مستفاد کاف و نون
 سر فراز ملک خلقت شافع یوم الجزا
 خواست تازی زان ببیند جلوه دیدار خویش
 ساخت مرآت جمیل خود جمال مرتضا
 نیست ذات واجب و هم نیست ممکن مثل او
 شخص او در کسوت امکان بود واجب نما
 نقی در نقی است اثبات و بنزدیک خرد
 غیر الا الله شاید گفتنش از بعد لا

جای نافه خون شود اندر دل آهوی چین
 بوی خلش گر برد باد صبا سوی ختا
 شمه‌یی از خلق اوصد کاروان مشک و عبیر
 پرتوی از نور او صد آسمان نور و ضیا
 چون بیازد شست بر تیر سه پر روز نبرد
 چون بیارد دست بر تیغ دو دم گاه غزا
 نه تن گردان که بر حال قضا گیرید قدر
 نه بر مردان که برسوئ قدر موید قضا
 تیغ تیز او یلان را خسته بر زویال و بر
 خم خام او گوان را بسته کتف و دست و پا
 نبودش جز چشم دشمن چرخ اگر باشد هدف
 روز هیجا چون شود تیر از کمان اورها
 تیغ او بیمار و خون خصم دین باشد غذاش
 ای عجب بیمار لاغر باشدش از خون غذا
 ذوالفقار او کجا بادره بهمان یکی است
 گرچه در سبزی یکی باشند تیغ و گندنا
 قطره‌یی از قلزم جودش نگردد کم اگر
 هفت دریا را فرو ریزد بدامان گدا
 راستی زان سر بلند آمد که از روی ادب
 آسمان بر در گه تعظیم او باشد دو تا
 گر نبردی آدم خاکی بدر گاهش پناه
 توبه آدم کجا میگشت مقبول خدا
 چاک خوشتر باشد از شمشیر بران آن دلی
 کاندراو نبود و لای اهل بیت مرتضا

تا علی باشد شفیع ای دل ز عصیانم چه غم
 نوح کشتیان چه شد نندیشم از بحر فنا
 عضو عضو من چو چنگ از عشق او دارد خروش
 بند بند من چونی از شور او دارد نوا
 مقتدای انبیا و اولیا باشد علی
 جز پیغمبر نبود آن مقتدا را اقتدا
 جزردای کبریایی بر قدش ناید درست
 گرچه بود از جامه پشمینه اش دربر ردا
 بندگان در گه او هر یکی صد تاجدار
 چاکران حضرت او هر یکی صد پادشا
 گر نه امر او بود برگی نریزد از درخت
 ورنه حکم او بود خاکی نرویانند گیا
 عرش و فرش و لوح و کرسی و قلم جن و ملک
 مار و مور و مرغ و ماهی و بشر ارض و سما
 هود و لقمان و شعیب و آدم و شیت و مسیح
 موسی و یعقوب و ذاکفل و خلیل و ارمیا
 جمله را حاجت روا گردد از وی چون و چند
 آری از غیر علی حاجت کجا گردد روا
 آمر هر هفت گردون ناهی هر شش جهت
 والی هر هفت جنت مالک هر دو سرا
 قائل قول سلونی ماحی شرک و ضلال
 خاطب هر چار دفتر صاحب علم و حیا
 شهر عزت را که باشد جز علی پیر ایه بخش
 ملک خلقت را که باشد جز علی فرمان روا

گرچه در ظلمات اسکنند طلب کرد و نیافت
 خضر خورد از خاک در گاه علی آب بقا
 متکی بر متکای لامکان شاهی که هست
 تکیه گاهش آسمان و مهر و ماهش متکا
 همچو ذات پاک یزدان کا گهست از هر چه هست
 ذات پاک او بود آگه ز سر ما سوا
 آتش دوزخ بود با جان اعدای علی
 همچو مغناطیس و آهن همچو کاه و کهر با
 بشود چون خصم طیب مدح او گردد هلاک
 آری از بوی گل و مشک است مرگ خنفسا
 حرف حرف مصحف یزدان بود مدح علی
 گر گواه از من همی خواهی همین قرآن گوا
 عقل نتواند بکنه مدح ذات او رسید
 پشه لاغر کجا و منزل عنقا کجا
 حب حیدر کیمیای نقد و قلب آمد طرب
 نقد و قلب خویشتن را عرضه کن بر کیمیا
 ای ولی الله اعظم ای امین کردگار
 ای شهنشاه دو عالم ای وصی مصطفی
 وقت آن آمد که برهانی مرا از قید غم
 کم غم ایام در قید بلا بسته است پا
 دست ما و دامن حب امیر المؤمنین
 دامن حب امیر المؤمنین و دست ما

تغزل درمنقبت مولانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام (۱)

چون بخواب آید خیال روی آن دلبر مرا

پر مه و خورشید سازد بالش و بستر مرا

دیگرم باید نظر بستن ز زیبا منظران

در نظر چون بگذرد آن ماه خوش منظر مرا

با وجود قد و روی و زلفت ای زیبا پسر

نیست حاجت بر گل و شمشاد و سیسنبهر مرا

زلف بر بالین من مگشا خدا را ای پسر

زخم دارم من نشاید بوی مشک تر مرا

با خط و زلف تو مستغنی ز مشک و عنبرم

قافله‌ی چین گو نیارد نافه و عنبر مرا

اینچنین آتش که اندر جان من افروخت عشق

عاقبت ترسم که بنشاند بخاکستر مرا

۱ - این قصیده را مرحوم پدرم رضوان الله علیه در سالهای مابین (۱۳۱۷-۱۳۲۱) قمری، که بقصد طبع دیوان پدرش همای شیرازی اعلی الله مقامه از اصفهان بطهران آمده بود در طهران ساخته و در جشن سالیانه‌یی که در منزل سادات اخوی تشکیل می شده است خوانده و مورد اعجاب و تحسین فراوان واقع شده و در محافل ادبی چندان شهرت گرفته است که بعد از چندین سال که نگارنده بطهران آمد هنوز در افواه و خواطر فضلالی باقی مانده آن زمان از قبیل مرحوم حاج سید نصر الله تقوی رئیس دیوان عالی تمیز و آقا شیخ علی عبدالرسولی مصحح دیوان فرخی و میرزا عیسی حکیم الهی و ضیاء واعظ خراسانی رحمهم الله اثر آن مجلس عظیم و کم و بیش ابیاتی از خود قصیده باقی مانده بود مخصوصاً بیت بیست و هفتم قصیده :

حب حیدر چون دلیل پاکی مادر بود حب حیدر بس دلیل پاکی مادر مرا

که مرحوم تقوی اعلی الله مقامه می فرمود بیت القصیده‌یی است که بیک دیوان شعر می‌ارزد و از آن مفتاحی بدست می‌آید که بسیاری از مشکلات مذهبی ما را حل می‌کند.

باری نگارنده از روی نسخه‌هایی که فضلالی معاصر پدرم از این قصیده داشتند آنرا

تکمیل و تصحیح کردم والله الموفق (ج - ۵)

پای تا سرزاخگر عشقت چنان بگداختم
 کاخگر آهنگر برد از جذوه اخگر مرا
 فرق نتوانی کنی از لاغری باموی خویش
 گرشبی دربر کشی ای شوخ سیمین بر مرا
 روز گویم چون شود شب خوابم آید ایدریغ
 با خیالت خواب کی آید بچشم اندر مرا
 خونم از ریزی و سازی پیکرم را ریزرین
 کی برون خواهد شدن عشق رخت از سر مرا
 من نه امروزم گرفتار تو کز روز ازل
 زاد با قید گرفتاری تو مادر مرا
 وعده دادی خون من ریزی کنون تأخیر چیست
 وعده تو گر چه از اول نبند باور مرا
 در شب هجر تو خواب آید بچشمم ایدریغ
 جای خواب از مرثه در چشمان خلد نشتر مرا
 سیم وزر گر نیستم بهر نثارت گو مباش
 اشک چشمم سیم ورنگ چهره باشد زمر مرا
 هر کسی را قسمتی دادند از روز ازل
 بازوی فربه ترا و پیکر لاغر مرا
 کافری در عشق خوبان پیش من دینداری است
 زین چه غم گر خواند زاهد ملحد و کافر مرا
 ساقی امشب بر حریفان چون قدح پیماشوی
 من خمارم از حریفان می ده افزونتر مرا
 ساقی دوران دهد می مر حریفان را ولی
 خون دل ریزد بجای باده در ساغر مرا

چون گدایان ازچه روبر خاك ریزم آبرو
 من كه حق دردل نهفته مخزن سنجر مرا
 من گدایم لك بر شاهان كنم فخر از شرف
 تا كه مولایی بود چون خواجه قنبر مرا
 خواجهگی مرخواجگان دهر را سازم ز قدر
 تا كه باشد خواجه بی چون حیدر صفدر مرا
 اژدر غم را زنم با تیر چون رویینه تن
 تا كه باشد دوستی شاه اژدر در مرا
 شهد مدح مرتضی كو ساقی كوثر بود
 در مذاق جان بود شیرین تر از كوثر مرا
 لنگر عرش خدا باشد علی در بحر غم
 کی دگر حاجت بود با كشتی و لنگر مرا
 چون نویسد كلك مشكینم بدفتر مدح او
 دفتر نه چرخ شاید صفحه دفتر مرا
 شیر جو چون بودم از پستان مادر از نخست
 باولایش داده مادر شیر با شكر مرا
 حب حیدر چون دلیل پا کی مادر بود
 حب حیدر بس دلیل پا کی مادر مرا
 من كه امروزم ثنا گوی امیر المؤمنین
 کی بود فردا غم و اندیشه از محشر مرا
 تا شد ستم گوهری مدح آن والا گهر
 سینۀ بی کینه باشد مخزن گوهر مرا
 اخترم سعد است و طالع فرخ و اقبال یار
 تا كه روشنگر شد آن شاه بلند اختر مرا

همچو شاهان گز ندارم افسر و اورنگ لیک
 خاک پای قنبرش باشد بسر افسر مرا
 چون سلیمان در ثنای حیدر دلدل سوار
 زین ببندد آسمان بر کوهه صرصر مرا
 گرچه هستم خاکسار کوی درویشان او
 آسمان از مه زند خرگاه بالا تر مرا
 قامت چنبر چو گردد بهر تعظیم درش
 کهکشان گردن نهد در حلقه چنبر مرا
 یک سخن خواهم که گویم در مدیح مرتضی
 گر نخوانند اهل ظاهر غالی و کافر مرا
 حق علی باشد علی حق چشم ظاهر بین ببند
 غیر از این نبود خدا را مذهب دیگر مرا
 تا که باشد بی سخن در مدح آن شاهم سخن
 از سخن سنجان نباشد هیچکس همسر مرا
 در ثنای خسرو خیبر کن عنتر فکن
 هست محکم خاطری چون سد اسکندر مرا
 چون زنم دم از مدیحش در گلستان سخن
 بشکفتد از چهره صفر لاله احمر مرا
 چون طرب دم از ثنای مرتضی خواهدزدن
 صد دهان باید به پنا عرش پناور مرا
 دریان آیه شریفه سنبهیم آیاتنا فی الافاق و فی الالههم
 و منقبت حضرت ثامن الائمه ارواحنا فداء
 بحر مضارع مسدوس اخرج مکتوف
 ای کرده سیر عرصه دنیا را زین به گشای دیده بینا را
 تا بنگری بدایع مبدع را تا بر خوری صنایع یکتا را

باشد دوراه رهرو کامل را
 سیر نخست گردش آفاق است
 بنگر چه نقشهای بدیع استی
 آن جلوه های سبعة الوان بین
 آن انجم درخشان پیکر بین
 بهرام و تیر و مشتری و کیوان
 فرد و سماک و فکه و فرقد را
 اکلیل تاجدار ببین کز قدر
 نسرین چرخ باز چو سازد پر
 وان انجم دگر که فروزانند
 یکره ببین تو در کتب هیئت
 گر همچنین بعالم خاک آبی
 ایدون بکوه و دشت یکی بنگر
 کافور بیز ابر شد و از برف
 الماس تخته تخته ببین از یخ
 بر جای لاله ژاله شبنم بین
 وین را اگر بچشم خرد دیدی
 یکچند روز باش که تا بینی
 بینی بجای این همه کافور
 چینی بجای این همه سیم ناب
 بر جای ریزه ریزه الماسش
 بر جای بانگ زاغ بیاغ اندر
 وین را هم ار که شرح دهم باید
 سیر دوم بعالم جان باز آی

باشد دو سیر سالک دانا را
 و آن دیدن عجایب دنیا را
 مر خاک تا بعالم بالا را
 وان رنگ های طارم خضرا را
 خورشید و ماه و زهره زهرا را
 عیوق و عین ثور و ثریا را
 قلب و سهیل و شعری و جوزا را
 بر سر نهاده افسر دارا را
 گنجشک سار گیرد عنقارا
 خواهی اگر کماهی آنها را
 خوش کرده اند حل معمارا
 بینی همه عجایب اشیارا
 سیر هوا و سورت سرما را
 کافور تر بریخت بسر، مارا
 مرجویبار و وادی و صحرا را
 بر جای سبزه سیم مصفارا
 امروز باش و بنگر فردا را
 آثار صنع صانع یکتارا
 کافور بوی نرگس شهلارا
 نسترون فریشته سیمارا
 من من بری زمرد خضرا را
 بشنو خروش بلبل گوینارا
 از چرخ کرد دفتر انشارا
 اعضای خویش بنگر واجزا را

آن رمزهای ظاهر و پنهان را
 بنگرد و چشم و گوش و دود پا و دست
 آن ده حواس بین که کنی احساس
 در حقه دهان که نهان کرده است
 گردون و آنچه باشد گردون را
 باشد گواه قدرت بیچونی
 هم آفرید گندم و شیطان را
 هم بر فراخت گنبد نیلی گون
 هم حسن داد چهره یوسف را
 هم عشق داد فطرت و امق را
 هم پاک کرد دامن مریم را
 هم روی داد لاله خودرو را
 هم طیب داد نافه اذفر را
 هم تاب داد طره سنبل را
 هم از برای میخ زمین خلقت
 هم گرد کرد گنبد گردون را
 هم برگزید زاده عمران را
 هم باد را مطیع سلیمان کرد
 هم نوح را نجات ز طوفان داد
 هم بر خلیل خلعت خلت داد
 هم مهر خاتمیت هشت از مهر
 هم والی ولایت خود گرداند
 اعنی علی عالی اعلی قدر
 هم یازده امام ز صلب او

وان نکته‌های مخفی و پیدا را
 وان قوه جوارح و اعضا را
 ز آنها چگونگی همه اشیا را
 سی و دو دانه لؤلؤ لالارا
 دنیا و آنچه باشد دنیا را
 کآورد این نقوش دلارا را
 هم برگزید آدم و حواریا
 هم بر فروخت بیضه بیضارا
 هم عشق داد جان زلیخارا
 هم حسن داد طلعت عذرا را
 هم زنده کرد جان مسیحارا
 هم بوی داد سنبل بواریا
 هم نفحه داد عنبر سارارا
 هم آب داد لاله حمرا را
 فرموده کوه و صخره صمارا
 هم پهن ساخت صفحه غبرارا
 هم صاف کرد سینه سینارا
 کآورد تخت شاهد رعنا را
 آرام کرد شورش دریا را
 هم بر مسیح ملت ترسارا
 بر مهره کتف شه بطحارا
 سلطان دین علی معلارا
 اعنی ولی والی والارا
 بخشید بطن مریم عذرا را

وہ وہ چه یازده گهری کز قدر	کردند زنده ملت آبا را
زان یازده گهر گهر هشتم	در طوس برد منزل و مأوا را
جانم فدای درگه او کز قدر	بر فرق کعبه هشت کف پا را
یارب بجاء و حرمت آن مظلوم	بخشای از تفضل خود ما را
مارا طرب اگر چه نبودی حد	گفتن مر این قصیده غرا را
حاجی ملک ^۱ چو گفت بگو گفتم	این چند بیت دلکش شیوا را
گر چه به پیش طبع بلند او	گفتند این لطیفه زیبا را
قطره بیحرو زیره سوی کرمان	بردن خطاست مردم دانا را
تا هست روزگار بماند شاد	کآباد کرد دنیی و عقبآ را

در مدح سلسله علیہ علماء کثر اللہ امثالہم (۲)

احمد الله علی فیض وجود العلما
 که از این سلسله بر پای بود دین خدا
 هست پابر جا چون کوه گران شرع رسول
 از وجود علما زادهم الله بقا
 علما کوه و قارند و بود شرع نبی
 از ثبات علما کوه صفت پابرجا
 علما حامی شرع و علما مهتر دهر
 علما راهبران و علما راهنما
 علما موسی وقتند سوی طور یقین
 علما خضر طریقند سوی آب بقا

۱ - منظورش مرحوم «حاجی محمد کاظم ملک التجار» است والدجناب حاجی حسین آقای ملک التجار فعلی که مؤسس کتابخانه ملی ملک است و فقه الله تعالی ۲ - این قصیده را شاعر در ایام اقامت طهران ساخته و مربوطست بقیام علمای اعلام برای عزل یکی از صدور آن زمان

علما ماصدق صدق نبی‌اند و ولی
 علما واسطه فیض زمینند و سما
 وارث علم نبیین علما‌اند بدهر
 مر نبیین را جز علم چه مانده است بجا
 گفت پیغمبر محمود که اندر ره دین
 چون دماء شهداء است مداد علما
 دمشان چون دم عیسی بود از جان بخشی
 که شود از دمشان مرده دل‌ها احیا
 جبرئیل آمین گوید بسر عرش برین
 لب پاک علما باز شود چون بدعا
 قلم اینان در دست ، عصای موسی است
 کند آن کار که می کردی موسی ز عصا
 مدد این طایفه دارند ز تأیید امام
 ماه را آری از مهر بود کسب ضیا
 گر وجود علما ناشر احکام نبود
 امر یزدان ز پیمبر که رساندی بر ما
 پرده پوشیدی قرآن ببر دیده خلق
 گر نمی کرد وجود علما کشف غطا
 بود اکرام بر این طایفه اکرام رسول
 بود اکرام رسول آری اکرام خدا
 الغرض خواهم اگر مدحت اینان گویم
 دهنی خواهم با عرش برین هم پهنا
 هر که توهین کند این سلسله را از سر چهل
 بی پدر باشد و بد طینت و مادر بنخطا

همچو آن مردك شیطان صفت بد آیین
 که قفاخواست زدن دین را خود خورد قفا
 اول کار که در صدر صدارت بنشست
 کرد در طوس یکی شور قیامت بر پا
 رایت کفر بر افراخت بگردون نفاق
 توسن شرك بر انگیخت بمیدان جفا
 همچنان پرده خود پرده اسلام درید
 در حریم حرم حرمت معصوم رضا
 بود نزدیک که از فتنه آن شوم پلید
 بود نزدیک که از کینه آن زشت دغا
 دین یزدان را یکجو نبود قدر و شرف
 شرع احمد را اصلا نبود عز و بها
 آرزویش همه این بود که تا صدر شود
 تا زند بر فلک زندقه از کفر لوا
 داد حق آرزوی او را لیکن دوسه روز
 آرزو بر دل او ماند و نشد کامروا
 خواست معزولی قرآن را خود شد معزول
 خواست رسوایی ملت را خود شد رسوا
 هر چه خود کاشت ثمر برد در اندک وقتی
 آری آری شجر حنظل ندهد خرما
 صورت منکر حاکی بود از سیرت زشت
 يعرف المجرم فرمود خدا از سیم
 گر چه دریا نشود از نجس العین پلید
 او پلیدی است کز و گشت ملوث دریا

قرب شش ماه چنان کاری کرد آن کافر
 که بصد سال نشاید کنمش استیفا
 شرم اگر نامدم از حجة الاسلام، طرب
 دفتری خواست می گفتن او را بهجا

در تهنیت عید نوروز و مدح صدراعظم
 میرزا علی اصغر خان اتابک

نوروز عجم کرد ز نوروز عجم را
 از خون جم ای ترک بده ساغر جم را
 نوروز عجم آمد مطرب ز سر شور
 نوروز عرب زن بنوا جشن عجم را
 نوروز جهان گشت و برست از الم و غم
 نوروز چو افراشت باقبال علم را
 شد خنده کنان طرف دمن خلد برین را
 شد طعنه زنان صحن چمن باغ ارم را
 از خنده باغ و دم باد و نم باران
 در دل نبود آمد و شد محنت و غم را
 بر پای سمن بوسه دهد سوسن آزاد
 آنسان که شمن بوسه دهد پای صنم را
 نرگس بود ارزانکه طبیب دل بیمار
 مسکین ز چه از خود نکند دور سقم را
 بشنو سحر از شاخ صنوبر بچمن در
 گه سارزند زیر و گهی فاخته بم را
 ز انبوهی گل گر قدمی در چمن آیی
 از پیش قدم بر نتوان داشت قدم را

بس رنگ که حادث شده از جوهر پیر رنگ
 بی خامه و بی رنگ خداوند قدم را
 آمود بزنگار صبا برگ صنوبر
 آلود بشنگرف هوا شاخ بقم را
 از باد صبا حامله شد شاخ چو مریم
 بنگر تو دم عیسوی و حامل دم را
 سنبل بصبأ مشک سلم داد بخروار
 کو مشتری تا بخرد جنس سلم را
 جشن عجم و عید جم و روز همایون
 فرخنده بود زخر عرب فخر عجم را
 صدر فلک قدر علی اصغر اتابک
 کز کلک بیاراست همه ملکت جم را
 بأش نگذارند فلک پیر بتعظیم
 تا در بر او راست کند پشت بخم را
 کار دو جهان راست شود بی مدد تیغ
 چون راست کند بر سر انگشت قلم را
 از ظلم اگر زنگ گرفت آینه ملک
 از صیقل دانش سترد زنگ ظلم را
 ای صدر مکرم بکرامات تو نازم
 کا کرام تو نو کرد ز نورسم کرم را
 باجود تو صدرا نبود خصم وجودی
 گر چه شناسی ز وجودش تو عدم را
 از خدمت تو کیوان سالار فلک شد
 غیر از تو که این مرتبه بخشیده خدم را

از تو هنر و دانش با قدر و قیم شد
 نازم بتو و آن همه قدر و قیم را
 دست تو نشاند بجهان شاخ سخارا
 عدل تو بر آرد ز زمین بیخ ستم را
 در دست تو باشد مگر انگشتی جم
 کز حکم بدژخیم دهی دیو دژم را
 دأب و شیمت نیست بجز مردی و رادی
 غیر از تو ندارد کسی این دأب و شیم را
 همسنگ کند دأب تو با سنگ گهر را
 هموزن کند کف تو با خاک درم را
 گر سوی اجم حمله بری با علم فتح
 درهم شکند شیر علم شیر اجم را
 هرگز شکم آزو طمع گر چه نشد پر
 از پهلوی خوان تو بیا کند شکم را
 آنگونه بیاراستی از عدل جهان را
 آنگونه بیاراستی از ملک ستم را
 تا باز بمنقار دهد دانه بگنجشک
 تا شیر بچنگال دهد طعمه غنم را
 تا باغ بفروردین هر سال بنوروز
 از سبزه تر طعنه زند باغ ارم را
 بر سبزه نشین بامی و معشوق بهرروز
 نوروز دیگر ساز ز نوروز عجم را

دروصف بهار و منقبت سیدالابرار و قانع الکفار

مولانا علی بن ابی طالب علیه السلام

باز شد از فر نوروز مزین چمن
 در چمن بلبل بی دل کشد افغان چو منا
 چمن از لاله و گل گشت چو گلزار جنان
 وقت گلگشت چمن گشت بچم در چمن
 باد گویی دم عیسی است که از نفحه او
 مرده بد خاک و ز نو جانیش آمد بتنا
 در بدن روح روان گر نه مجسم دیدی
 در چمن آب روان بین چو روان در بدنا
 بر رخ لاله ببین شبنم ژاله گه صبح
 چون بیاقوت ترافشانی در عدنا
 ناله مرغ حزین بشنو از سر و بنان
 که ز دل دور کند محنت و رنج و حزنا
 بوسه بر پای سمن و سوسن آزاد دهد
 همچنان چون که شمن بوسد پای و ثنا
 سمن و سوسن و سرو و گل و بید و شمشاد
 سنبل و سوری و شاه اسپرم و یا سمن
 باغ شد بارگه خسرو و چون باربداست
 دهن بلبل پر زمزمه خار کنا
 شد سخنگوی شکوفه چو مسیحا گه صبح
 گر چه ناشسته لبش دایه هنوز از لبنا
 وطن مرغ خوش الحان شد مأوای غراب
 مسکن بلبل خوشخوان شد جای زغنا

رخ برافروخت چو دلدار شقایق در باغ
 قد بر افراخت چو جانان بچمن نارونا
 آسمان ساحت گلشن شد و صد عقد پرن
 در گه صبح درخشان شد از نسترن
 وطن ایدون بچمن جوی و بچم بر لب جوی
 دل ز مسکن ببر و یاد مکن از وطن
 گل بگلشن چو عروس آمد و از بهر نثار
 نسترن بر سرش افشاند عقد پیرنا
 راستی راه عراقم بزن از دشت حجاز
 مطرب ای شور لببت فتنه هر مرد و زنا
 چون خط سبز دلا رام بگرد لب لعل
 سبزه تربین روییده بطرف چمن
 در چنین فصل که شد تازه جهان در بر من
 ساده خوش باشد و از باده رنگین دومنا
 در مدیح گل و در منقبت مظهر کل
 چون من آمد بسخن بلبل شیرین سخنا
 مرغ آیات نبی خواند با صوت حسن
 یا ز بر کرده چو من منقبت بوالحسن
 عید نوروز از آن باشد پیروز که کرد
 جای بر تخت نبی حیدر عنتر فکنا
 زد در امروز علی پا بسر تخت نبی
 مظهر سر لدن مظهر سر و علنا
 همچو شاخ گل از باد بهاری بیهار
 جان برقص آید از مدح علی در بدنا

ساکن از خاک درش باشد این هفت طبق
 روشن از شمع رخس باشد این نه لگنا
 گردن از پیچد از چنبر حکمش گردون
 بنسد از کاهکشان در گلوی او رسنا
 خوان او را که مه و مهر دو قرص است جوین
 نسر طایر بودش مرغی بر بابزنا
 بشکند کوه گران را ز کمر حمله او
 در صف کین چو گذارد قدم آن صف شکنا
 پشویی باشد با صولت او پور پشن
 زالکی باشد با سطوت او تهمتنا
 بویی از طره قبرش بچین برد صبا
 گشت خوشبو بختن ناف غزال ختنا
 رشحه‌یی از دم تیغش بیمن ریخته خون
 تا ابد رنگین شد روی عقیق یمنا
 شاعری را که دهان باز بمدحش نشود
 دایم از مشقت قضا باد شکسته دهنا
 باولای او در خاک شود پیکر من
 هم بر آرام سر بادوستیش از کفنا
 تو بهر انجمنی مدح علی گوی طرب
 که بود مدح علی زیور هرا انجمننا

قصیده انجمنیه که بخواهش میرزا علی اصغر خان اتابک ساخته است (۱)

دوش در انجمنی بودم و جمعی شعرا

جمع بودند همه مجمع خوبی و صفا

همه صافی دل و صافی سیر و صاف سرشت

همه نیکورخ و خوش منظر و فرخنده لقا

۱ - این قصیده که شاعر بخط خود آنرا «انجمنیه» نامیده یکی از قصاید مهم تاریخی این دیوان است که برای مباحث تاریخ ادبی و تشکیل مجامع شعرا و ادبای ایران در عهد قاجاریه عموماً و تاریخ انجمنهای ادبی طهران در قرن معاصر خصوصاً اهمیت بسزا دارد؛ و کسانی که اهل تحقیق و تتبع در تاریخ ادبیات و تراجم رجال شعر و ادب باشند قدر و قیمت این نوع از قصاید انجمنیه را که متضمن اسامی فضلا و گویندگان و نویسندگان معاصر معاشر هم فکر یک زمانست و نگارنده تا کنون خوش بختانه چند نمونه آنرا بدست آورده ام، بخوبی می دانند و ما در این باره احتیاج بشرح و بسط کلام نداریم.

اما تاریخ نظم این قصیده متعلق است باولین سفر شاعر از اصفهان بطهران که در اواخر عهد ناصرالدین شاه قاجار مابین سنوات (۱۳۰۸-۱۳۱۳) هجری قمری انجام گرفت؛ بموجب اینکه بعد از وفات ملک الشعراء میرزا محمد حسین عنقا (متوفی ۱۳۰۸ هـ ق) که اکبر وارشد اولاد هنرمند همای شیرازی اعلی الله مقامه و مؤسس انجمن شعرای اصفهان بود وضع حقوق مستمری و مقرری دیوانی خانواده «هما» در اثر بدسلوکی حاکم و مستوفیان وقت اختلال یافت و هر قدر خود خانواده و دوستان آنها در اصفهان تلاش کردند سودی نبخشید؛ این بود که مرحوم طرب با اتفاق برادر بزرگترش میرزا محمد سها (متوفی صفر ۱۳۳۸ هـ ق) که او نیز از اساتید مسلم شعرای عهد خود بود برای حل مشکل خانواده گوی بطهران سفر کردند و بدر بار پادشاه و صدر اعظمش میرزا علی اصغر خان اتابک بار یافتند و مورد توجه و عنایت خاص واقع شدند؛ در همین سفر بود که ناصرالدین شاه لقب ملک الشعرائی را که قبلاً بمرحوم «عنقا» داده بود، به «سها» عطا کرد و مرحوم «طرب» را بلقب «تاج الشعراء» خواند که بر حسب ظاهر تأدباً اظهار امتنان نمود اما چون قبلاً این لقب متعلق بمرحوم میرزا ناصر الله شهاب اصفهانی بوده و وی باین لقب اشتها داشت است در باطن آنرا بر خود نپسندید و تا آخر عمرش هم راضی نبود که او را بلقب «تاج الشعراء» خطاب کنند؛ چنانکه تخلص «عقاب» را که ناصرالدین شاه ببتناسب «هما» و «عنقا» برای او اختیار کرده بود هم اختیار نکرد و همان تخلص «طرب» را که قبلاً داشت تا آخر عمر نگاه داشت. باری در مدت اقامت طهران همه آمیزش و معاشرت و رفت و آمد ایشان با شعرا و افاضل زمان بود

همه را پایگه نثر فراز نثره

همه را جایگه شعر طراز شعرا

همه شیرین سخن و فاضل و خوش طبع و لیب

همه مشکین نفس و کامل و راد و دانا

و دیگری نگذشت که مراتب فضل و ادب و استادی هر دو برادر در افواه ادبا و فضیلا پایتخت شهرت گرفت از جمله کارهای مهم ایشان این بود که از روی برنامه و سرمشقی که از انجمنهای شعرای اصفهان از قبیل انجمن ملک الشعراء عنقا و انجمن ملامحمدباقر ابوالقرا در دست داشتند باهدستی و همفکری جماعتی از شعرا و ادبای بزرگ مقیم طهران از قبیل شاعر خطاط معروف شرف المعالی سید محمد بقا اصفهانی و دانشمند بزرگوار سید احمد ادیب پیشاوری و شاعر نامدار میرزا محمد صادق ادیب الممالک فراهانی و ادیب شاعر نویسنده شهیر میرزا محمد حسین خان ذکاء الملك فروغی اصفهانی و شاهزاده شاعر فاضل سلطان محمود میرزا متخلص به پروانه و عارف جلیل میرزا ابوالفضل عنقا و سید شریف نبیل حاج میرسیدعلی سادات اخوی متخلص به قدسی و شاعر مشهور شمس الفصحا میرزا محمد محیط قمی و امیرالشعراء سرائی و گروه دیگر که اسامی آنها در قصیده آمده است، در طهران انجمنی تشکیل دادند که اولین انجمن ادبی پایتخت در اوایل قرن ۱۴ هجری محسوب می شود.

این انجمن مورد توجه پادشاه و صدراعظمش میرزا علی اصغر خان اتابک قرار گرفت؛ مخصوصاً اتابک نسبت بآن انجمن عنایت و علاقه یی خاص بروز می داد؛ چندانکه خود را یکی از اعضای اصلی آن می شمرد و غالباً در جلسات انجمن که وقت آن از حوالی عصر روزهای جمعه تا پاسی از شب گذشته بود حضور می یافت و در حق شعرا انواع تشویق و دلنمودگی بکار می برد؛ مرحوم «طرب» هم این قصیده انجمنیه را که متضمن اسامی ۲۳ تن از اعضای مهم اصلی آن انجمن است در همان ایام با اشاره اتابک ساخت و در یکی از جلسات انجمن بالحن شاعرانه یی مخصوص که در عهد خود یگانه و بی نظیر بود فرو خواند و مورد تحسین و آفرین بلیغ قرار گرفت. بطوری که ملاحظه می شود در این انجمنیه اسامی جمعی از شعرای آن زمان ذکر شده است که در عهد خود شهرت و معروفیت داشته اند و اکنون هیچ شهرت ندارند بطوریکه اگر این انجمنیه نبود از اسامی آنها نیز اطلاع نداشتیم؛ نگارنده تا جایی که میسر بوده است بکشف احوال آنها پرداخته و مطالبی تازه بدست آورده ام که ماحصل آنرا در مقدمه دیوان خواهم نوشت انشاءالله تعالی و هو الموفق (جلال الدین همایی)

همه را خامه بکف هم اثر مار کلیم
 همه را چامه ببر هم قدم آب بقا
 همه شیوا سخن و نادره پرداز و ظریف
 همه دانشور و جان پرور و مجلس آرا
 کومعزی که دهد هر یک را عز و شرف
 کو سنائی که کند هر یک را مدح و ثنا
 شاعر شروان کو بلبل شیراز کجاست
 تا کند در خور هر یکشان مدحی بسزا
 مفلق طوس چه شد پیرایوردی کو
 گو بیایید و ببینید که در دوره ما
 شاعرانند همه چرخ ادب کوه و قار
 فاضلانند همه گنج سخن کان سخا
 آن یکی مهر درخشنده گردون کمال
 زاده پاک هما سرور من بنده سها
 آن یکی فخر سخن گویان سرکار ادیب
 آن یکی ذخیر هنرمندان آقای بقا
 وان دگر سید عالی نسب والا قدر
 که ممالک را فرخنده ادیبی است بجا
 آن فروغی که ذکاء الملك اور القیست
 آنکه زد پایگه شعر و سخن بر ز سما
 وان سرائی که امیر الشعرا خوانندش
 وان دگر هست محیط اعنی شمس النصحا
 وان دگر ما صدق دانش آقای طلوع
 وان دگر ما حاصل بینش مجد الادبا

وان دگر کیست طلوعی که ز گردون سخن
 چون شود طالع شمسی است پراز نور و ضیا
 وان تجلی صفا هانی حسان عجم
 کز تجلیش خورشید کند کسب جلا
 وان دگر حضرت پروانه شهزاده راد
 وان صبوری و صبحی دو ادیب دانا
 وان دگر بهجت وان اخضری پاک سرشت
 وان دگر مشرقی آن ناظم ایوان قضا
 وان دگر ایزدی آن مفخر اهل شیراز
 وان دگر شمس معالی فلک عز و علا
 وان دگر شیدا آن طرفه سخن گستراد
 که روان گردد از گفته نغزش شیدا
 وان دگر باشد سبحانی سبحان الله
 که بحکمت بود امروزه حکیم الحکما
 وان دگر قدسی سادات جلیل اخوی
 که چو بوذر بود از صدق و چو سلمان ز صفا
 وان دگر عنقا آن میر ابوالفضل با سم
 که بود قاف فصاحت را همچون عنقا
 وان دگر شهدی بسحاق زمان کز سخنش
 میچکد شهد بدانگونه که شهد از خرما
 شعر هریک را صد روح روان است ثمن
 بیت هریک را صد گنج روان است بها
 رای هر یک ز بلندی مثل صد الوند
 طبع هر یک ز روانی بدل صد دریا

سخنی گویم بی دغدغه شك و گمان
نکته‌یی زانم بی شایبه ریب و ریا
نیست تقدیمی و تأخیری در مدحتشان
این سخن راست‌شنو ازمن بی چون و چرا
همه هستند سخن سنج ز خرد و ز کلان
همه هستند نکوگوی ز پیر و برنا
گر طرب خواهد گوید بسزا مدح همه
دفتری باید با چرخ بود هم پهنای
مختصر وصفی گفتم من از آن جمع که باد
حافظ و ناصر شان در همه احوال خدا

در بیان حدیث انی تارك فيكم الثقلين كتاب الله
وعترتی و تجلیل از سادات اخوی (۱)

کس نماند بجهان باقی جز بار خدا
بشنو این نکته و هان ای دل غافل بخود آ
حق بود باقی و باقی همه اشیا فانی
هم بدین نکته گواه است تمامی اشیا
همه اشیا ممکن بود و حق واجب
هم بدین معنی اندیشه و عقل است گوا

۱ - این قصیده را مرحوم «طرب» در جشن باشکوه مذهبی که در طهران اختصاص
بمنزل سادات اخوی داشته است ارتجالاً سروده و همانجا قرائت کرده است؛ درة القلادة
این سادات دو برادر بودند: بزرگتر مرحوم حاج میر سید علی متخلص به «قدسی» متوفی ۱۳۳۳
که نگارنده او را ندیده‌ام و کوچکتر مرحوم حاج سید نصرالله تقوی رئیس دیوان تمیز
متوفی ۱۳۶۸ قمری هجری که این بنده درك محضر انور او را کرده و از خوان افاضاتش
متمتع گردیده‌ام رحمه الله عليهم اجمعین (ج ۵)

حق قدیم است و بود باقی اشیا حادث
 این حدیثی است که دوراست از اندیشه‌ما
 بجز ارواح مکرم که نیابند زوال
 بجز اجساد مطهر که ندارند فنا
 مرا چیست غرض دانی تا شرح دهم
 چشم جان باز کن و گوش حقیقت بگشا
 قصه‌یی گویم کش حصه بود جان و خرد
 نکته‌یی رانم کش روح بود روی نما
 داستانی است پر از فایده هان گوش کنید
 ایها الناس بدانید ز پیر و برنا
 شصت و سه سال چو از عمر پیمبر بگذشت
 گشت نزدیک که رحلت کند از دار فنا
 رفت در مسجد و بر منبر بنهاد قدم
 بعد حمد حق بگشاد اب روح افزا
 گفت کای قوم چگونه نبیی بودم من؟
 همه گفتند که طوبی لك ای نيك لقا
 گفت جز رحمت و آمرزشان چیز دیگر
 من نجستم ز خدا با همه رنج و عنا
 حالیا آمده نزدیک وفات من و من
 گرامینید سپارم دو امانت بشما
 دو گران قدر امانت بمیانان بنهم
 ها خیانت بامانت بمدارید روا
 وین دو با قدر امانت که بجا مانده زمن
 می نگردند ز هم تا بلب حوض جدا

وین دو باشند کتاب الله و عترت که یکی
 یادگار من و آن دیگر فرمان خدا
 پس یقین عترت او سلسله ساداتند
 که پس از احمد باشند جهان را مولا
 همه خاصند و از آن خاص یکی خاص الخاص
 همه شاهند و از آن جمع یکی شاهنشا
 و آنکه شاهنشاه و خاص الخاص آمد بیقین
 کیست دانی بشنو از من بی چون و چرا
 آن بود سلسله پاک جلیل اخوی
 که همه پاک ضمیرند و همه نیک لقا
 همه ز آباء گرامند و ز اصلا ب عظام
 ببارك الله لهم زاد هم الله بقا
 همگان پاک نهاد و همگان نیک نژاد
 همگان کوه وقار و همگان ابر سخا
 خواهم از نام یکایک برم از روی خرد
 دفتری باید از نو بنمایم املا
 مدح این طایفه را من نکنم روح القدس
 کرد تلقین من این یک دو سه بیت شیوا
 بود اکرام بر این طایفه اکرام رسول
 بود اکرام رسول آری اکرام خدا
 تا جهانست مر این سلسله پاک نسب
 یارشان حضرت حجت بود و بار خدا

چکامه سر آغاز طبع دیوان همای شیرازی (۱)

هما که گوی فصاحت ربود از شعرا
 بفرق اهل سخن فراوست پرهما
 ازان زمان که بپاشد بنای نظم سخن
 نیامده است و نیاید سخنوری چو هما
 سخن پزوه و سخن سنج و نکته دان و لیب
 نکو بیان و خردمند و کامل و دانا
 حدیث فضل وی و قصه افاضل عصر
 حدیث قطره و بحر است و آفتاب و سها
 طراز انجمن فاضلان دوران بود
 چو می نهاد قدم زی محافل فضلا
 زرای روشن او بود ذره بی خورشید
 زدست باذل او بود قطره بی دریا
 چو پانهادی در مجمع سخن سنجان
 سخن سرایان بودند گوش سر تا پا
 در آن بساط که او لؤلؤ سخن می ریخت
 فلك ز پروین می ریخت لؤلؤ لالا
 که ترنم چون بلبلان خوش الحان
 که تکلم چون طوطیان شکرخا

۱- این قصیده را مرحوم والد طایب نراه بمناسبت طبع دیوان پدرش همای شیرازی
 اعلی الله مقامه ساخته و در سر آغاز آن دیوان بسال ۱۳۲۰ قمری طبع شده است در بیان
 چگونگی جمع آوری و تدوین و طبع آن دیوان و متضمن اسامی پسران شاعر فاضل همای
 شیرازی یعنی ملک الشعراء میرزا محمد حسین عتقا متوفی ۱۳۰۸ ق. و میرزا محمد سها
 متوفی ۱۳۳۸ قمری و صاحب دیوان حاضر میرزا ابوالقاسم طرب متوفی ۱۳۳۰ ق. رحمة الله
 علیهم اجمعین (ج - ه)

جواهر سخنان روان فزایش بود
 وشاح گردون غلمان و یارۀ حورا
 ز علم و فضلش يك قطره قلزم و عمان
 ز نثر و نظمش يك نکته نثره و شعرا
 بدستش اندر خطی چو خط دلکش یار
 بکامش اندر نظمی روان چو آب بقا
 کمینه پایۀ او شعر بود و گفتن نظم
 و گرنه از فضلا بود و زمرة علما
 بهای او همه از فضل بود و علم و ادب
 و گرنه دربر چشمش جهان نداشت بها
 ز بعد سعدی آن اوستاد فن سخن
 خدای خواست شود سعدی دگر پیدا
 بدین سخن کسی از من گواه اگر طلبد
 بیان دلکش او بس بدین لطیفه گوا
 بروزگار محمد شه آفتاب ملوک
 طلوع کرد مرآن شاعر خجسته لقّا
 بروزگار اتابك اگر که سعدی بود
 بعهد خسرو قاجار شاعری چو هما
 چه لطفها که ازان شهریار عادل دید
 که کس ندید و نبیند ز فرقه شعرا
 بکوفت نوبت شاهی چو ناصر الدین شاه
 کشید برسر خورشید نوربخش لوا
 چو بخت بود هماش از ملازمان رکاب
 بفرق بودش ظل ملک هما آسا

قریب سی سال از جان ثنای شاه جهان
 نمود و رفت ز دار فنا بملك بقا
 برفت و نام نکو یادگار ماند از او
 که باد رحمت حق برروانش در دوسرا
 خجسته ظل السلطان پناه خلق جهان
 بزرگ پور شهنشاه آفتاب لقا
 پناه ملك و ملل زیب بخش دین و دول
 ستوده خسرو مسعود حضرت والا
 شهی که نعل سمندش اگر بدست آرد
 بجای تاج مرصع بسر نهد دارا
 چو ابرگاه نوالست و بحرگاه کرم
 چو شیر روز شکارست و پیل وقت غزا
 مران خدیو قدر قدرت قضا شوکت
 بجمع دفتر اشعار او نمود قضا
 چگویم اینکه چسان جمع گشت این نامه
 که نامهای بزرگان مرده کرد احیا
 مسوداتش همچون سواد دیده حور
 سیاه و تیره تر از بخت عاشق شیدا
 لالی سخنش همچو لؤلؤ منشور
 تمام بود پراکنده هریکی يك جا
 همه پریشان بود و همه پراکنده
 چو خاطر من وزلفین آن بت رعنا
 بنات نعش صفت بکرهای فکرت او
 نشسته اندر سوك پدر سیاه و طا

نخست عنقا فرزند راد ارشد او
 بجمع دفتر او پشت خویش کرد دوتا
 هنوز نشده ترتیب این نکو نامه
 که همچو عنقا از دیده گشت ناپیدا
 ز بعد رفتن او این کمین حقیر فقیر
 بحول و یاری یزدان و مهر آل عبا
 کمر بست بانجام این نکو نامه
 بدان صفت که کمر بست در فلك جوزا
 عدوی بی پدر و مادر از سخن راند
 بدین سخن که روان پرورد چو آب بقا
 مکن ملامت لائم که بی نصیب بود
 ز فیض پرتو خورشید کور مادرزا
 اگر بتابد در شام کرم شب افروز
 نهان شود چو عیان گشت بیضه بیضا
 حدیث شعر وی و خصم نافه و جعل است
 بلی هلاک جعل هست نافه بویا
 منافقان را باشد سرشت سجینی
 بسوی اصل بود مرجع همه اشیا
 نرسته است کسی از زبان بدگویان
 نعوذ بالله اگر هست ذات بار خدا
 ولی چو سهو و خطا هست لازم انسان
 اگر که رفته در این نامه سهو یا که خطا
 خطا و سهو ز کاتب بود نه از قائل
 لطیفه بیست درین نکته دربر دانا

ولی امید که فرزندگان دانشمند
 ز عیب و نقص بپوشند دیده بینا
 یکی بد فتراشعار او نگه کن ژرف
 که هست بحری مملو ز لؤلؤ لالا
 کنون مقارن سی سال میشود که ببرد
 هما بملك بقا رخت زین سرای فنا
 اگرچه مرد هنرور نمیردی هرگز
 چو او بمرد سه فرزند ازو بماند بجا
 نخست عنقا آن شاهباز چرخ سخن
 که قاف قرب ملك را گزید چون عنقا
 دگر سها شرف دودمان فضل و ادب
 که نور بخشد خورشید را بوقت سنا
 زبعد آن دو طرب خانه زاد آل رسول
 که هست شاه جهان را کنون مدیح سرا
 ابوالسلاطین سلطان مظفرالدین شاه
 خدیو ملك ستان خسرو جهان آرا
 خدایگان عجم زیب بخش افسر جم
 شه ستاره حشم زینت کلاه و قبا
 شهنشهی که چو افراشت رایت شاهی
 چنان بمعدلت آراست عرصه دنیا
 که گرگ و میش بیک آبخور گرفته مقام
 گوزن و شیر بیک مرغزار کرده چرا
 چو این همایون نامهی هما بطبع رسید
 بعهد دولت این پادشاه بحر سخا

طرب بگفتن این نغز چامه خامه گرفت
 بساعتی دو بدین طرز خوش نمود انشا
 اگرچه مدحت او مرهمای را باشد
 حدیث زیره و کرمان و قطره و دریا
 همیشه تا که جهانست شه مظفر دین
 بود بخلق جهان حکمران و شاهنشا
 ز تخت و بخت و جوانی و عمر برخوردار
 جهان بظل وی و وی بظل بار خدا
 مدح میرزا ابراهیم شریف العلماء (۱)

حبذا مقدم میمون شریف العلماء
 که صفاهان ز فر مقدم او یافت صفا
 با صفا گشت صفاهان ز فر مقدم او
 حبذا مقدم میمون شریف العلماء
 سید پاک نسب سرور فرخنده حسب
 معدن جود و ادب بحر کرم ابر سخا
 زاده پاک حسین آن حسنی خلق کریم
 که بود نوگلی از باغ بتول عذرا
 هست از اصلاط مطهر نسبش تا آدم
 هست از ارحام مقدس حسبش تا حوا

۱- حاج سید ابراهیم شریف العلماء تبریزی در زمره اعیان و امانت عهد خود بوده است؛ بناسبت اینکه کاروانسرای مخلص از ناظم التجار تبریزی بدو انتقال یافته بود سفری باصفهان آمد و مورد تجلیل تجار و اعیان اصفهان واقع شد؛ این شخص غیر از شریف العلماء آملی عالم اصولی معروفست که در فن اصول فقه دارای مسلکی مخصوص بود و در سنه ۱۲۴۶-۱۲۴۷ قمری وفات یافت و ترجمه حالش در کتاب روضات مرحوم میرزا سید محمد باقر چهارسویی اصفهانی متوفی ۱۳۱۳ هـ ق مسطور است (ج - ه)

قطره‌یی باشد از جود کفش بحر محیط
 ذره‌یی باشد از نور رخس مهر سما
 خاک تبریز بود گل‌بیز از موطن او
 اصفهان حالی از مقدمش افزود بها
 خاک راه او چون سرمه ما زاغ بود
 که شد از خاک رهش دیده مردم بینا
 گرچه فخر پسران از پدرانست ولی
 آن پدر فخر کند زین پسر مهر لقا
 گرچه از نسل براهیم خلیل است زاصل
 هست در نام براهیم چو جد اعلا
 همچون نور از مه و مانند ضیا از خورشید
 باشد آثار جلالت ز جبینش پیدا
 آن فلک قدر ملک صدر که بر مسند قدر
 بسته در خدمت او چرخ کمر چون جوزا
 آفتاب از اثر مهرش شد روی سپید
 آسمان از پی تعظیمش شد پشت دوتا
 خلقتش آن خلق عظیم است که از نفحه او
 در دل آهوی چین مشک ختن شد بویا
 هست دریا ببر کف کریمش که جود
 همچنان قطره نا چیز به پیش دریا
 هر دلی را نگری هست ز جودش خرسند
 هر زبانی نگری هست بمدحش گویا

بحر آرد ز کفش کف بدهان گاه کرم

ابر گردد زدلش غرق غرق وقت سخا

تاجهان است بماند بجهان خرم وشاد

مادح او زدل و جان، طرب پورهما

درمدح رکن الملك (۱)

با فرهی و کشی با خرمی و طرب

مولود شاه عرب آمد بماه رجب

ای ماه چرخ سماء افکن ز مهر بساط

کآمد زمان نشاط آمد اوان طرب

بر دفع رنج خمار بر جای جام خم آر

ای ماه مهر خمار ای مهر ماه سلب

۱- میرزا سلیمان خان رکن الملك شیرازی الاصل اصفهانی المسکن والمدفن فرزند میرزا کاظم خان نقر؛ وشهرت او به «نقر» از این جهت است که از ایل نقر فارس بود. رکن- الملك یکی از اخیار روزگار و رجال فاضل نیک فطرت زمان خود بشمار می رود بهترین یادگاری که از وی باقی مانده طبع قرآن و زاد المعاد و صحیفه سجاده و مسجد معروف تخت فولاد اصفهان است که همه بنام او دوالسنه وافواه معروفست؛ سالیان دراز نایب الحکومة ظل السلطان مسعود میرزا حاکم اصفهان بود و در حسن تدبیر و کفایت و مراتب دینداری وصفای نیت او همین بس که در تمام مدت ریاست هیچ عملی که منافای عفت وتقوی ودیانت باشد از وی صادر نگردید و خاص وعام از وی راضی بودند وهنوزهم نامش بنیکی ومقرون با دعای خیر مابین اهالی اصفهان مشهور است؛ وفاتش در ماه جمادی الاولی از سال ۱۳۳۱ هجری قمری يك سال بعد از وفات مرحوم «طرب» اتفاق افتاد ومدفنش در بقعه بی است مجلل در دهلیز مسجدی که خود او در تخت فولاد ساخته و بنام «مسجد رکن الملك» معروفست؛ و بنای این مسجد از حوالی سنه ۱۳۱۹ شروع شده وتزیینات کاشی کاری آن تا حدود ۱۳۲۴ قمری هجری دوام داشته است رحمة الله علیه رحمة واسعة. مرحوم رکن الملك علاوه بر مهارت در فن انشاء وترسل وحساب واستیفاء که از لوازم ضروری رجال دیوانی آن عهد بود در شعر وشاعری نیز دست داشت وچون نسب به «خلف بیک» می رسانید تخلص «خلف» اختیار کرده بود از جمله اشعارش قصیده مفصلی است در توحید ونعت پیغمبر اکرم ومنقبت ائمه هدی علیهم

جانم رسید بلب ساقی ز رنج و کنون
جامی بیار ز می کامی ببخش ز لب
زان پیشتر که غراب از آشیانه پرد
ای طره تو غراب ای قامت تو غرب (۱)
ده بی فسون و فسوس بر بانگ بر بطو کوس
همرنگ چشم خروس بطی زماء غب
ای عید من رخ تو آن روی فرخ تو
وان تلخ پاسخ توشیرین چوشهد و رطب
امروز عید رجب ساقی بود بقدرح
می ریز و از کف حور می خور ز جام رجب
شد با سرور جهان شد با نشاط زمان
آمد طرب بمیان شد بر کنار کرب

السلام باروی حرف الف از مزاحقات بحر منسرح باماده تاریخ بنا که زیر طره دیوار صحن بزرگ مسجد وی بخط نستعلیق شیوای گوینده قصیده متن بامضای «کتابه طرب بنهما» مورخ سنه ۱۳۲۴ قمری کتبه کاشی کاری شده و بهترین کتبه های زیبای این مسجد است.
کتبه دیگر هم در این مسجد هست متضمن تاریخ بنای مسجد در سنه ۱۳۲۱ بالای سردرب همان دهلیز که مقبره بانای مسجد آنجاست که شعر و خط هر دو از مرحوم والداست بامضای «قائله وراقه طرب بنهما» مورخ ۱۳۲۲ که متن ایاتش بعد از این در حرف نون خواهد آمد.
مرحوم رکن الملك نسبت بخانواده «های شیرازی» و مخصوصاً به «طرب» توجهی ارادتمندانه و خلطه و آمیزشی دوستانه داشت؛ مرحوم «طرب» هم در عین دوستی پاس احترام او را نگاه می داشت و هر چند که کمتر زیر بار مداحی و منقبت آرای روستا و حکام وقت می رفت و جز بضرورت اینطور قصاید نمی ساخت رکن الملك را صمیمانه مدح میگفت توقع صلت هم از وی نداشت بلکه اینطور قصاید چاشنی صحبتها و مذاکرات ادبی ایشان بشمار می رفت (ج-ه).

مولود شاه عرب فرخنده باد و نکو
 بر حکمران عجم بر داد خواه عرب
 آن میر پاک نژاد آن گنج همت و داد
 کش شهریار بداد بر رکن ملک لقب
 آن مرد عدل شعار آن فرد فضل دثار
 آن کوه حلم و وقار آن چرخ فضل و ادب
 آن سخته مرد ادیب آن پخته شخص اریب
 آن نکته دان لبیب میر ستوده حسب
 بر مهتران جهان مهتر بود بنژاد
 بر سروران زمان سرور بود ز نسب
 گرچه مسبب رزق باشد خدای جهان
 او از خدای جهان شد بهر رزق سبب
 نبود عجب که عدو جانرا ز صولت او
 بیرون نبرد و گریب این شگفت و عجب
 از نار قهرش اگر تقی بکوه رسد
 کوه از شراره او در لرزه آید و تب
 بگذشته صیت عطاش از هند تا بختا
 بگرفته نام سخاش از شام تا بحلب
 سیماب وار فلك آید بلرزه ز بیم
 هر که در ابروی او افتد گره ز غضب
 بروفق خواهش او خورشید اگر نرود
 افتد ز هیبت او در عقده گاه دُنب

تا روزگار بود در نو بهار و خزان
 او کامکار بود در ظل حضرت رب
 ماند بحشمت و فریر تخت ملک مکین
 مداح درگه او باشد ز صدق طرب

در منقبت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

شکر لله زنده گشتم از ثنای بوترا ب
 هم بر آرم سر بمحشر باولای بوترا ب
 خاطر م گوهر نشانست از مدیح بو الحسن
 خامه ام عنبر فشانست از ثنای بوترا ب
 سر بتاج قیصر و خاقان نمی آرم فرود
 بر سرم افسر بود تا خاک پای بوترا ب
 گر رضای حق همی جویی رضای او بجو
 چونکه باشد خود رضای حق رضای بوترا ب
 چون و لای بوترا بستی محک قلب و نقد
 قلب من مملوست از نقد و لای بوترا ب
 هشت جنت شمه یی از طرف کوی حیدراست
 هفت دریا کفی از نیل عطای بوترا ب
 بنده یی جمشید باشد در رکاب او دوان
 ذره یی خورشید هست از نوررای بوترا ب
 با دو انگشت یداللهی در از خیبر بکند
 مرجبا بر بازوی خیبر گشای بوترا ب
 خواست یزدان تا تماشای جمال خود کند
 ساخت مرآت جمال خود لقای بوترا ب

خاک پای بوتراستی اگر کحل بصر
 روشنستی چشم دل از خاک پای بوتراپ
 جان فدای دوست کرد آخر بتیغ بی دریغ
 ای هزاران جان اهل دل فدای بوتراپ
 هستی اندر نیستی جوی و بقا اندر فنا
 گر بقا جویی فنا شو در بقای بوتراپ
 کی شود روباه دستان ساز چون شیر ژیان
 نسل بوسفیان نشیند گر بجای بوتراپ
 جسم پاکش گرچه در بند قبا هر گز نبود
 اطلس گردون بدی عطف قبای بوتراپ
 جز ردای کبریایی بر قدش نامد درست
 گرچه بود از جامهٔ پشمین ردای بوتراپ
 جن و انس و وحش و طیر از وی غذا جویند و خود
 غالبا از نان جو بودی غذای بوتراپ
 از چهر و مدح کسان را گویم و وصف خسان
 من که در دل باشم گنج ولای بوتراپ
 من چسان گویم ثنای بوتراپ ای دل که حق
 سر بسر قرآن فرستاد از ثنای بوتراپ
 چون که اندر کعبه آمد بوتراپ اندر وجود
 با صفا شد کعبه از سعی و صفای بوتراپ
 غمزد ابا کی است خاک کوی حیدر گویمت
 غم زدا از دل ز خاک غمزدای بوتراپ
 کوی حیدر چون بود دار الشفای خستگان
 درد اگر داری بجو دار الشفای بوتراپ

شد لوای کفر وادون و نگون تاشد بلند
 بر کف از نصر من اللهی لوای بوترا ب
 جانقزا باشد لب جانبخش او اندر سخن
 زنده کن جان از دولعل جانقزای بوترا ب
 هر چه کردی بوترا ب آن از برای حق بدی
 و آنچه یزدان میکند هست از برای بوترا ب
 کافران را او جزا دادی بتیغ سرفشان
 چیست در محشر بجز نیکی جزای بوترا ب
 کافران بروی ستم کردند و بردندی حقش
 حق بیازردند و جستندی (۱) جقای بوترا ب
 ای خنک آن دل که باشد روشن از مهر علی
 ای خنک آن سر که باشد خاک پای بوترا ب
 دایه روح الامین او بود و شد روح الامین
 دایه سان گهواره جنبان سرای بوترا ب
 مقتدای کاینات او باشد از روی یقین
 جز بیغمبر شاید اقتدای بوترا ب
 ماسوای دیگری خواهد خدا گر خلق کرد
 اول از آن ما سوا نبود سوای بوترا ب
 همچو گنج ارگشت مخفی چند روزی از نظر
 کنت کنز اگشت ظاهر از خفای بوترا ب
 کیمیای مس جانها خاک پای او بود
 مس جان کن کیمیا از کیمیای بوترا ب

۱ - آوردن این نوع فعل (بردندی، جستندی) در قدیم با شرایطی معمول بوده است
 و متأخران بدون رعایت آن شرایط آنطور افعال را استعمال کرده اند؛ مرحوم «طرب»
 هم در این شیوه از متأخران پیروی کرده است (ج - ه).

جبهه سا بر در گه یزدان تمام عمر بود
 ماسوا بر خاک از آن شد جبهه سای بوترا ب
 چون طرب بهر خدا گوید ثنا و مدح او
 تا طرب را چون صلت بخشد خدای بوترا ب
 چون سپاس او پیمبر گفت و حق گفتش درود
 من چه گویم لایق مدح و سزای بوترا ب
 آید آمین دعایش از لب روح الامین
 چون گشاید لب طرب بهر دعای بوترا ب

در تهنیت مولود مسعود حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه و آله و سلم

حبذا مولود مسعود شهنشاه عرب
 احمد محمود ابوالقاسم شه امی لقب
 شهریار لیلة الاسرا محمد مصطفی
 تاجدار والضحی مولی العجم عون العرب
 ماه یثرب شاه بطحاغوث دین غیث کرم
 عقل اول نور مطلق مظهر اسرار رب
 والضحی واللیل خود رمزی ز روی و موی او ست
 میخورد سو گندیزدان زان سبب بر روز و شب
 ملت اسلام را او سرورست و او امیر
 عالم ایجاد را او علتست و او سبب
 ز آدم و خوا اگر مقصود نور او نبود
 تا ابد حوا سترون بودی و آدم عزب
 نی خطا گفتم که خود کنت نبیا گفته است
 و آدم خاکی در آب و گل بگشتی ای عجب

او پدر شد خلق را از روی قدر و افتخار
 فخر آن دارد کز آن شاهش بود اصل و نسب
 آن شهنشاهی که بر درگاه قدرش جبرئیل
 اذن میجست از نخست آنگاه میشد با ادب
 وصف او قرآن و و اصف حق و راوی جبرئیل
 توجه گویی وصف او خوشتر که لب بندی طرب
 و ربخواهی مدحت آن شاه را گفتن ز صدق
 لب بشوی از کوثر و در مدح او بگشای لب
 عرصه افلاک را او شهنسوار تندرو
 دفتر ایجاد را او هست فرد منتخب
 نسبتش با ماسوا هرگز روا نبود که بود
 پاک در نسبت زیبوند عمویش بولهب
 ساحت جاه و جلالش را نشاید کرد فهم
 آری آری چرخ را پیمود نتوان با وجب
 مهر او را حق امانت در نهاد کوه هشت
 لاجرم شد کوه از این بار گران در تاب و تب
 رحمة للعالمین است او و اندر خلق او
 همچو ذات پاک یزدان می روا نبود غضب
 از ردای کبریایی دست خیاط ازل
 دوخت بر بالای والایش ز او ادنی سلب
 تاب نور روی او هرگز نیارد آفتاب
 آری از نور مه تابان فرو ریزد قصب
 گر نشان خواهیش دارد از ذبیح الله نشان
 و ر حسب جویش دارد از خلیل الله حسب

دوستی او میخواه از ناکسان بی پدر
 زانکه خارخشك هر گز بارمی نآرد رطب
 از نسیم مهر او هر هشت جنت يك نسیم
 از شرار قهر او هر هفت دوزخ يك لهب

در منقبت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

دزه بی خورشید باشد از جمال بو تراب
 خیره ماند چشم عقل اندر جلال بو تراب
 خواست تابیند جمال خویش معشوق ازل
 ساخت مرآت جمال خود جمال بو تراب
 همچو ذرات حق که بی مثل و همالست ای عجب
 کس نباشد غیر پیغمبر همال بو تراب
 بر سریر بو تراب اری پیش او جستند جای
 این نباشد از شرف نقص کمال بو تراب
 آفتاب آن چنانی را زحل بر تر نشست
 این مثال دیگرانست و مثال بو تراب
 غیر خورشید نبوت کش نباشد سایه بی
 ما سوی اللهند در تحت ظلال بو تراب
 خنده ها بر کی کند فرش حصیر بوالحسن
 طعنه ها بر جم زند جام سفال بو تراب
 تا مرا شاید بخواب آید خیال روی او
 خواب در چشم نیاید جز خیال بو تراب
 آن نهالی را که طوبی نام باشد در بهشت
 سایبانی باشد از بهر نهال بو تراب

جن و انس و وحش و طیر و مور و مار و دیو و دد
 جمله مهمانند بر خوان نوال بوترا ب
 پست گردد آسمان با آن بلندی همچو خاک
 تا ببوسد از شرف خاک نعال بوترا ب
 بوترا ب از چند دنیا را و مالش را نخواست
 هر چه دارد مال یزدان هست مال بوترا ب
 جان فدای خال مشکینش که هست از روی قدر
 بانوی هفتم فلک هندوی خال بوترا ب
 گر طرب خواهی نجات از حادثات روزگار
 مدحت پیغمبر حق گوی و آل بوترا ب

در مدح عصمت کبری حضرت معصومه خاتون سلام الله علیها
 صبحدم چون بر فرورد مشعل نور آفتاب
 شب نشینان را سر آرد شام دیجور آفتاب
 بر فرورد مشعل نور از فلک چون آسمان
 پر کند آفاق را از شعله نور آفتاب
 پرده شب وا کند چون پرده دار صبحگاه
 دیگر اندر پرده نتوان بود مستور آفتاب
 صبح صادق چون که ارنی گوی گردد چون کلیم
 آسمان سینا و باشد آتش طور آفتاب
 یوسف صدیق صبح از چنگ کرگ شب چورست
 چون زلیخا چاک زد پیراهن نور آفتاب
 چون فلک کافور سا گشت از تابشیر فلق
 از افق آورد بیرون قرص کافور آفتاب

زد صبحی صبحدم از دست ساقی فلك
 کاینچنین چون میگسارانت مخمور آفتاب
 گویا سرسوده بر پای جناب فاطمه
 کاینچنین از میگساری هست مغرور آفتاب
 گشته منظور جناب فاطمه از يك نظر
 کاینچنین اندر نظرها هست منظور آفتاب
 تا که قصر طاعتش را پیشطاق در شود
 همتش را بر بلندی کرده مقصور آفتاب
 نسبت رخشان طلای گنبدش دادم بمهر
 شد چو بیماران ز خجلت زرد ورنجور آفتاب
 ذره‌یی از نور مهر فاطمه بنمود کسب
 زان سبب در نور بخشی گشت مشهور آفتاب
 حضرت معصومه خاتون بنده خویش چو خواند
 گشت از آن مزده روشن روی و مسرور آفتاب
 میشود پنهان بعطف دامن خدام او
 زان سبب در شب بود از دیده مهجور آفتاب
 گرنبوسد سده پاکش بهنگام کسوف
 عذر دارد زان سبب گردیده معذور آفتاب
 خواست دعوی با جمال عالم آرایش کند
 گشت از قهر ذنب زین ذنب مقهور آفتاب
 تا چو محروران خورد گل شکر احسان او
 همچو محروران بود با جسم محرور آفتاب
 آفتاب اندر کف او اختیار خویش داد
 فاعل مختار هست و نیست مجبور آفتاب

جرعه‌یی از بادهٔ عشقش بخوردی در ازل
 مست از آن جرعه شدی تا نفخهٔ صور آفتاب
 تا بیفروزند مشعلهای نورش را ز مهر
 روشنان چرخ را بگرفته مزدور آفتاب
 تا نثار مرقدش سازد فلک درهای خویش
 دانه‌یی باشد از آن درهای منثور آفتاب
 حضرت معصومه را میخواست باشد خادمه
 از برای خود ندید آن رتبه میسور آفتاب
 خورد روزی لطمه‌یی از چاکر در گاه او
 تیره‌رو، زان روشود در حشر محشور آفتاب
 از هجوم زایران بردر گهش چون ره نیافت
 عرض خدمت بر جنابش کرد از دور آفتاب
 سعی کرد اندر طواف روضه‌اش زواروار
 برفلک شد از صفا با سعی مشکور آفتاب
 فاطمه سلطان و انجم خیل و لشکر گاه چرخ
 هست سرداری پی آن خیل منصور آفتاب
 گردد از حکمش بهر معمور و ویران آسمان
 تابد از امرش بهر ویران و معمور آفتاب
 از ازل مأمور امر او و تا روز ابد
 از پی اجرای امرش هست مأمور آفتاب
 تا ز کید اختران و کین گردون وارهد
 در حصار امن او گردید محصور آفتاب
 حضرت معصومه خاتون را کنیزی رومی است
 زان سبب در حسن شد مشهور و مذکور آفتاب

بزم گردون خم سهیل و ماه ساقی می شفق
 پرتوی از عکس ساغرهای بلور آفتاب
 فاطمه حورای انسیه است و حورش خادمه
 دستیار خدمتش مه یارۀ حور آفتاب
 قرص نان تا بهر خوان او پزد از مه بود
 آسمان خباز و شاطر حور و تنور آفتاب
 تا که افواج کواکب را دهد نظم از ادب
 می کشد در حضرتش هر صبح شیپور آفتاب
 روز و شب در بزم احبابش نوازند از نشاط
 ماه چنگ و دایره ناهید و تنبور آفتاب
 گنج خانه اش آسمان و اخترانش گوهران
 بر سر گنجش بود از مهر گنجور آفتاب
 هر که از خاک درش روشن نشد چشمش طرب
 گر چه مجهول است سازد دیده اش کور آفتاب
 دید چون فغفور چین را خادم در گاه او
 گوهر خود برد بهر تاج فغفور آفتاب
 در منقبت شاه اولیا ارواحنا فدا
 هر سحر گاهان که از مشرق زند سر آفتاب
 سر نهد اول بخاک پای حیدر آفتاب
 جوید استمداد بخت و طالع از در گاه او
 بامدادان چون شود طالع ز خاور آفتاب
 ذره بی از مهر خورشید رخس خورشید داشت
 زان سبب گردید با چهر منور آفتاب

ماه و انجم نور می گیرند از خورشید و خود
 نور می گیرد از آن سیمای انور آفتاب
 او بود باب مدینه ی علم و بر درگاه او
 ماند از بیرون در چون حلقه بر در آفتاب
 سکه شاهنشاهی تا شد بنام مرتضی
 سکه او تا خورد شد زرد چون زر آفتاب
 گرد راهش را کشد چون سرمه در چشم آسمان
 خاک پایش را نهد بر سر چو افسر آفتاب
 متکی بر متکای لامکان شاهی که هست
 تکیه گاهش را قمر بالین و بستر آفتاب
 خوان جود او سماط آسمانست ای عجب
 بر سر آن خوان بود نانی مقرر آفتاب
 چون تنور چرخ از مهر علی شد تافته
 دست پخت او بود نانی محقر آفتاب
 بود ظلمانی و نورانی شد از انوار او
 و نبود نور او بودی مکدر آفتاب
 کمتر از یک ذره آید در شمار اختران
 گرشود با ماه روی او برابر آفتاب
 بزم او را بهر دفع آفت عین الکمال
 مجمره گردان بود گردون و مجمر آفتاب
 گر نفاذ حکم او آید بقلب ماهیت
 جای در آتش کند همچون سمندر آفتاب
 خصم را با جوشن و مغفر اسیر آرد مگر
 آسمان جوشن شود او را و مغفر آفتاب

سال و ماه و روز و شب مستان عشقش را بود
 بزم عشرت چرخ و در آن بزم ساغر آفتاب
 چرخ بحر اخضرست و ناخدای او علی
 زورقی باشد در آن دریای اخضر آفتاب
 چاه مغرب هست ظلمات و علی آب حیات
 و اندر آن ظلمت روان همچون سکندر آفتاب
 کیمیای جان بود چون خاک پای بوترباب
 مشق مهر او کند چون کیمیاگر آفتاب
 منظر جاهش که باشد آسمان سبز فام
 هندویی باشد بر آن پیروزه منظر آفتاب
 تا ز عریانی بپوشد کسوت مهر علی
 پای تا سرگشت عریان چون قلندر آفتاب
 گر نبودی بنده در گاه حیدر چون شدی
 روشنان چرخ را سردار و مهتر آفتاب
 تا مگر در صد هزاران دور بیند چون علی
 دور زن گردیده بر چرخ مدور آفتاب
 خیل انجم لشکر آن شاه و لشکر گه فلک
 و اندر آن میدان بود سردار لشکر آفتاب
 سرفراز اندر میان اختران شد از شرف
 هشت چون سر بر خط آن شاه سرور آفتاب
 نزد جود او بود چون قطره ناچیز بحر
 پیش رای او بود از یزه کمتر آفتاب
 خنک شبر نگش بود گردون گردان ای شگفت
 و اندر آن میدان بود نعل تکاور آفتاب

همچو قنبر سالها در آستان قدر او
 در بر قنبر ستاده همچو قنبر آفتاب
 از پی تعظیم درگاه فلک خرگاه او
 پشت خود را میکند چون حلقه چنبر آفتاب
 با همه گردنکشی بردرگاه والای او
 روز و شب استاده چون لالا و چاکر آفتاب
 تا ببرد خنجر خصمش ز خنجر روز کین
 گیرد از بهرام خون آشام خنجر آفتاب
 تا مسخر آن سلیمان را نگردد چون نگین
 شرق را تا غرب کی سازد مسخر آفتاب
 چون دوپیکر تیغ او بیند حمایل در مصاف
 زان دوپیکر تیغ گردد چار پیکر آفتاب
 شد حصارى در بروج خیبر گردون ز سهم
 دید چون شمشیر او در روز خیبر آفتاب
 طعنه ها قصر رفیعش میزند بر آسمان
 خنده ها رای منیرش میکند بر آفتاب
 تا کبوتر وار چیند دانه از انعام او
 پرزند از آشیان همچون کبوتر آفتاب
 زیور عالم نبستی گرچه عالم بود ازو
 آری آری نیستی محتاج زیور آفتاب
 سجده ها بردر گهش بردی دمامد آسمان
 بوسه ها بر حضرتش دادی مکرر آفتاب
 شد طرب تنها نه مداح علی از راستی
 چون طرب در مدح او باشد ثنا گر آفتاب

در تهنیت مولود مسعود حضرت بقية الله ارواحنا له الفدا

تعالی الله از فر مولود صاحب

جهان گشت با عیش و عشرت مصاحب

جهان کهن تازه شد بار دیگر

ز مولود محمود مسعود صاحب

چه روزی است یاللعجب این نکوروز

که ساکب بود فیض حق از جوانب

چه روزی است پیروز و میمون و خرم

که هست ابر رحمت بذرات ساکب

چو شد طالع. امروز خورشید اعظم

بمغرب شد از شرم او مهر غارب

بلی چون ز مشرق دمد شاه خاور

گریزان شوند این نجوم ثواقب

چو شد نور یزدان درخشان ز سهمش

شدند اهرمن سیرتان جمله هارب

چو افراشت حق رایت مهدوی را

چه باکی زدجال شوم محارب

بیک ضربتش سوی دوزخ فرستد

از آن حیدری تیغ تبار ضارب

ز گلزار نرجس گلی خنده زن شد

که از مشربش جمله گلهاست شارب

نه واجب تعالی است اما ثنائش

چو واجب تعالی است بر خلق واجب

همه خلق گمراه و او هست هادی
 همه خصم مغلوب و او هست غالب
 خدا راست دست و جهان راست سرور
 علی راست شبل و نبی راست نایب
 چو مرفوع اعلام توحید سازد
 کند جمله مخفوض دین نواصب
 در آن دم که تیغ دو دم برکف آرد
 تهی سازد از جان گردان قوالب
 زند بر درم سکه شرع احمد
 نماند بجا نه مجوس و نه راهب
 ز بس ریزد از تیغ بر خاک هامون
 شود پشته بر پشته مرکوب و راکب
 پی مدح شاهان و گردن فرازان
 نویسند نامش بطاق کتاب
 حساب مدیحتش نگنجد بدفتر
 شود گر که ذرات عالم محاسب
 چو خورشید تابد بهر ذره نورش
 اگر مصلحت راست از دیده غایب
 گریزند از او شیر مردان هیجا
 چنان کز بر شیر خیل ثعالب
 خدا را بود چون علی مظهر الحق
 عجب نبود از وی ظهور عجایب
 برون است مدحش ز تقریر ناطق
 فزون است مدحش ز تحریر کاتب

به بزم محبان او گاه عشرت
 مرتب کند خوانچیش چونکه راتب
 حمل آرد از چرخ و ماهی ز عمان
 ز خور گرده گرم و از ثور رایب
 ز سهمش که پشت فلک زوست چنبر
 بلرزد عدو کش بطرقد مناكب
 شها خلق رفتند از دست یکسر
 برون آی ای مظهر لطف واجب
 اجانب گرفتند ملك جهان را
 ببر از میان این رسوم اجانب
 کند منقبت جبرئیل امینت
 طرب کیست کت دم زند از مناقب

مدح مظفر الدین شاه قاجار برای اعطاء مشروطیت
 و افتتاح مجلس شورای ملی

شاد باش ای کشور ایران که رستی از عذاب
 زین همایون موهبت کت کرد شاه کامیاب
 شاد باش ای کشور ایران که داد آزادیت
 شهریار عدل پرور از بلا و از عذاب
 از شهان غیر مظفر شاه این کار بزرگ
 کس نکرد از خلقت آدم الی یوم الحساب
 نام جاویدان ملك را بود مقصود از جهان
 نام نیکو هشت این شاهنشاه مالك رقاب
 تا که شد بیدار چشم عدل شاه نامجو
 فتنه را دیگر نبیند فتنه گر الا بخواب

شادباش ای کشور ایران کزین بذل بزرگی
 عدل را پی گشت محکم ظلم را بنیان خراب
 شادباش ای کشور ایران که عیشت شد جدید
 شاد باش ای کشور ایران که شیبست شد شباب
 شادباش ای کشور ایران کزین پس درفضات
 شیر با آهو بود هم طعمه تیهو با عقاب
 بلبل آسا در ترنم آی و بشکف همچو گل
 کت ازاین پس نغمه بلبل بود نعب غراب
 غیر جعد خوبرویان و لب معشوق نیست
 گر کسی بیند شکنج و ورنی سازد عتاب
 شاه چون دید انقلاب دهر و آشوب جهان
 مجلس شوری پیا بنمود و رست از انقلاب
 وه چه مجلس کز شرف بردر گهش باشد بلند
 آسمان را ناله یالیتنی کنت تراب
 نام جو ای مجلس شوری ز شاه نامجو
 کام یاب ای محفل عظمی ز شاه کامیاب
 آسمان دیگری و جالسینت چون نجوم
 صدر اکرم ماه و شاهنشاه اعظم آفتاب
 مز ترا ای مجلس قدوسیان گاه تموز
 بادزن شاید پر سیمرخ بر دفع ذباب
 از صفا چون روضه خلدی و بر سکان تو
 خوانده فردوس برین طوبی لهم حسن المآب
 ساکنین صفه تو جمله ذات منتخب
 جالسین مسند تو جمله فرد انتخاب

چار چیزت روز و شب خالی مباد از چار چیز
 تن ز صحت دل ز راحت کف ز گل دست از کتاب
 از برای عطر سایی بساطت از نشاط
 آورد رضوان ز چین زلف حوران مشک ناب
 مجمر و اسپند از خورشید و از پروین سزد
 از برای دفع چشم زخمت ای والاجنباب
 چند تن گر با تو ای مجلس موافق نیستند
 کی کند مسجد برای پی نمازی سد باب
 زین مدار اندیشه در حقت اگر حرفی زنند
 بحر اخضر را چه غم گرسنگ بیندازد لعاب
 جمله قانون تو ای مجلس بود قانون عدل
 جمله آرای تو ای محفل بود رای صواب
 ملك و ملت متحد یا للعجب با هم شدند
 اینکه می بینم بیداریست یارب یا بخواب
 مستمندان را نباشد زین سپس داد از ستم
 گوسفندان را نباشد بعد از این بیم از ذئاب
 پیش از این ظالم خضاب از خون مظلومانش بود
 بعد از این باید ز خون خویشتن بنند خضاب
 از دل مردم کباب طاغیان زین پیش بود
 بعد از این باید دل خود را ز غم سازد کباب
 کس ننالد بعد از این جز بلبل از سودای گل
 کس نگیرد بعد از این جز در چمن چشم سحاب
 چشمی ار گرید بزم ساقیان مینای می
 شخصی ارموید بچنگ مطربان چنگ و رباب

گر مقام عدل را جویی اعادت فی البلاد
 گر نشان ظلم را جویی توارت بالحجاب
 اضطراب از چند مر سیماب را ذاتی بود
 بعد از این سیماب را دیگر نباشد اضطراب
 تیری اندازد اگر کس سوی دزد از بهر دفع
 از پی رجم شیاطین بر فلک باشد شهاب
 رهروان را زین سپس از راه نبود احتیاط
 کاروان را زین سپس از دزد نبود اجتناب
 از پی دفع کسان کت مانعند این عزم را
 هین مکن دیگر درنگ ای تیغ خسرو در قراب
 گردن نحسش بزن چون گو سرش افکن بپا
 بی درنگ آنکس که فرمانت نخواند باشتاب
 فی المثل گر آسمان سرپیچد از فرمان تو
 از مجره بر گلوی آسمان بندی طناب
 وقت آن آمد که خود را بی سبک سازد عنان
 وقت آن آمد که امنیت گران دارد رکاب
 وقت آن آمد که خاقان را کند رستم اسیر
 وقت آن آمد که توران را هلد افراسیاب
 وقت آن آمد که استبداد رخ سازد نهان
 وقت آن آمد که عدل و داد بردارد نقاب
 ملتبه زین پس نگرده سینه یی از نار ظلم
 ز آتش عشق است اگر باشد دلی را التهاب
 ظالمان را بعد از این ایام ظلم آید بیاد
 تشنه آری در بیابان آب پندارد سراب

رنگ طافی را نبینی بعد از این الابدور
نقش ظالم را نخوانی بعد از این الابرآب
آفتاب دیگری ای مجلس روحانیان
کآفتاب از پرتو تو نور سازد اکتساب
هر سؤال روشنت پیرایه نعم السؤال
هر خطاب مجملت سرمایه فصل الخطاب
من ثنا خوانم طرب احسنت میگوید ملک
من دعا آرم بلب فی الفور گردد مستجاب

در تهنیت مولود مسعود شاه اولیاء ارواحنا فداه

ای آفتاب چهره برافکن زرخ نقاب
تا در نقاب شرم رود روی آفتاب
از آفتاب چهره برافکن نقاب زلف
بگذار آفتاب ببینند بی نقاب
خورشید را بمشک نیندوده کس ولی
اندوده طره تورخت را بمشک ناب
کس ماه را نبسته بزنجیر و ای عجب
روی تو ماه و زلف تو زنجیر ماهتاب
یک ره گر از حجاب نمایی رخ ای پری
از شرم تو پری بنهد روی در حجاب
از تاب می چو خوی چکد از روی دلکشت
گویی چکیده بر ورق سرخ گل گلاب
روی تو روز روشن و هویت شب سیاه
خط تو بال طوطی و زلفت پر غراب

روی و لب تو آتش و آبست ای شگفت
 کس دیده آتشی که زند شعله اندر آب ؟
 دارم سؤالی از لب شیرینت ای پسر
 شیرین بود اگر چه بتلخی دهی جواب
 حسن تو را نصاب بود ده زکوة او
 واجب بود زکوة چو کامل شود نصاب
 روزی که با وصال تو جانا بشب رسد
 عشاق تو ز عمر نیارند در حساب
 از آتش فراق مرا سوختی چنانك
 هم سیخ سوخت ز آتش عشق تو هم کباب
 بی تاب گشته جسمم از آن زلف تابدار
 بی خواب گشته چشمم از آن چشم نیم خواب
 مستی عاشقان بود از چشم مست تو
 نازم بچشم تو که بود مست بی شراب
 گر لؤلؤ مذاب عجین با شکر شود
 شکر بود دهان و لب لؤلؤ مذاب
 خواهی اگر ثواب بری حال ما بپرس
 زان رو که هست پرشش بیمار غم ثواب
 زلف تو است رهزن آیین مرد و زن
 خال لب تو فتنه ایمان شیخ و شاب
 رنگین کف تو نیست ز حنا بتا نگار
 از خون من نموده یی انگشتها خضاب
 خواهی بدور چرخ گر آبادی مرا
 چون چشم مست خویش کن از باده ام خراب

امروز می بمن ز همه روز بیش ده
 ای ساقی بساط بیانگ دف و رباب
 دانی چه روز باشد امروز ای پسر
 کآفاق ایمن است ز آشوب و انقلاب
 دانی چه روز باشد امروز ای حبیب
 کافلاك را نباشد از فتنه اضطراب
 روز ولادت اسدالله غالب است
 کآفاق رست از غم و ایام از عذاب
 روز ولادت وصی مصطفی بود
 کز وی گرفت پیر فلک دوره شباب
 اعنی ولی والی والا ابوالحسن
 اعنی علی عالی اعلی ابوتراب
 شیر خدا و ابن عم مصطفی علی
 آن خسرو زمان وزمین شاه مستطاب
 در شهر بند ایمان او والی الأُمَمَ
 بر چار رکن امکان او مالک الرقاب
 جز او که یوم خندق برید سر ز خصم
 جز او که روز خیبر بنمود فتح باب
 بی امر او نروید از خاکدان گیا
 بی حکم او نبارد بر بوستان سحاب
 بر کف سنان او ز پی دفع دشمنان
 سوزان چو بهر رجم شیاطین بود شهاب
 گردد چو ذوالفقارش در دست مضطرب
 سیماب وار چرخ درآید باضطراب

سیمرغ همت او آنجا که پر زند
 سیمرغ هست دربر او کمتر از ذباب
 پران خدنگ او چو ببرد بروز خصم
 ریزد از آشیانه گردون پر عقاب
 سوزان سهام او چو زبانه زند بچنگ
 دوزخ کشد زبانه و آید در التهاب
 در روزگار فخر ندارد هر آنکسی
 کاو را بخاندان علی نیست انتساب
 الحق حرامزاده و تخم زنا بود
 آن را که از مدیح علی باشد اجتناب
 عریان کوی او نکشد منت لباس
 زاستبرق بهشت اگر آرایش ثياب
 گر بر سراب ابر عطای علی چکد
 سرچشمه حیات خورد حسرت سراب
 از هلاقی خطاب حق آمد بسوی او
 جزا و که شد مخاطب الحق بدین خطاب
 دوزخ شود فسرده چو نام علی بری
 آری فسرده گردد آتش چو بیند آب
 لرزان بود ز سهمش در آسمان سهیل
 ترسان بود ز بیمش در بیشه شیر غاب
 با آنکه سر نتافت ز حکمش فلک چرا
 از کهکشان بسته بیازوی او طناب
 خورشید دزه‌یی بود از روی آن امام
 جمشید بنده‌یی بود از کوی آن جناب

آنجا که موج خیز شود بحر جود او
 نه چرخ هست بر سر او کمترین حباب
 دیباچه وجود علی شاه لافتی
 کز دفتر وجود بود فرد انتخاب
 تا آسمان ببوسد درگاه قدر او
 دایم چو خاک گوید یالیتنی تراب
 ابر بلارکش چو بیارد تگرگ مرگ
 گردد فلک ز خون عدو همچو آسیاب
 شاها تویی که هست سخای تو بی سخن
 شاها تویی که هست عطای تو بی حساب
 دست مرا بگیر تو ای دستگیر خلق
 جان مرا نجات ده از محنت و عذاب
 خواهی اگر مراد دو عالم بری طرب
 از هیچ روی روی ز سوی علی متاب

تہنیت ہید غدیر

و مدح امیر کبیر و دستگیر صغیر و کبیر امام خیر گیر
 حضرت امیر المؤمنین علی علیہ السلام
 مستی تو ساقی اگر از خم عصیر است
 مستم من از آن باده کہ از خم غدیر است
 از خم غدیر است مرا مستی و ہستی
 مستی تو ساقی اگر از خم عصیر است
 زان باده کہ از خم غدیر است جوانا
 امروز بیاور کہ جهان عالم پیر است

برخیز و از آن باده بده جامی لبریز
 ای ماه که روی تو چو خورشید منیر است
 شمشاد بر قد بلند تو بود پست
 خورشید بر روی تو چون ذره حقیر است
 تنها نه دل من بخم زلف بیستی
 صد سلسله دل در خم زلف تو اسیر است
 شیرین لب و نوشین دهن تو بلطافت
 آمیخته چون گل بمل و شهد بشیر است
 یاللعجب از آن دل چون آهن و رویت
 با آنکه برت نرمتر از خز و حریر است
 زلفین گره گیر شکن در شکن تو
 آلوده بمشک استی و آموده بقیر است
 ساقی بده آن باده که در رایحه و رنگ
 رنگین چو گل احمر و مشکین چو عبیر است
 زان باده که گر مور خورد قطره‌یی از آن
 گو قافیه مجهول شود مور چو شیر است (۱)
 زان می که بمیخانه او باده کشان را
 از جوشش می غلغله بر چرخ اثیر است

۱- یاء کلمه «شیر» بمعنی حیوان درنده باصطلاح ادبا یاء مجهوله است برای اینکه در قدیم بآهنگ کسره ممتد نیم اشباع تلفظ می شده و نمونه اش در بعض لهجه‌های محلی فعلی موجود است؛ برخلاف «شیر» خوردنی که بآهنگ یاء کشیده تلفظ میشود و آنرا یاء معروفة می گویند؛ و بهمین جهت اساتید قدیم یاء مجهول و معروف را باهم قافیه نمی کردند؛ و چون گوینده اشعار رحمة الله علیه در این جهت پیرو سنت استادان قدیم بوده اینجا که لفظ «شیر» یاء مجهوله را با قوافی یاء معروفة آورده عذر خواسته است نظیر اعتذار «انوری» در قافیه دال و ذال فارسی و عربی باین تعبیر: «قافیه گودال باش صاحب عباد»؛ و خود شاعر در قوافی دال عربی که بعد از این خواهد آمد گفته است: «قافیه گودال باش می ندهد سود» (ج-۵)

مقصود از آن باده بود باده توحید
 منظور ز خمخانه و می خم غدیر است
 امروز بتا عید غدیر است و بمخلوق
 بگشوده در رحمت خلاق قدیر است
 این شادی و آزادی و خرسندی و خوشی
 کامروز هویدا ز صغیر و ز کبیر است
 زانست که امروز مه برج ولایت
 بنشسته چو خورشید نبی را بسریر است
 امروز امیری بسر تخت خلافت
 بنشست که برهر که امیراست امیر است
 نعلی ز سم دلدل او ماه منور
 دودی بسر مطبخ او چرخ اثیر است
 شاهنشاه دین نورمبین حیدر صفدر
 کز تیغ کجش شرع نبی راست چو تیر است
 شاهی که نبی راست پسر عم و برادر
 واندر همه حالیش مشاراست و مشیر است
 قسمت بر جودش چه یهود و چه مسلمان
 روزی خورخوانش چه غنی و چه فقیر است
 يك شمه ز باغ کرمش روضه رضوان
 يك شعله ز نار سخطش نار سعیر است
 هر چند ردایش همه از صوف خشن بود
 برقامت او اطلس نه چرخ قصیر است
 او گوش حق و دست حق و دیده حق بود
 زان روی سمیع است و قدیر است و بصیر است

هر خار که دربادیه کعبه کویش
 در پای خلد زایر او را چو حریر است
 گردی که برد باد ز خاک در آن شاه
 چشم فلک پیر از آن گرد قریر است
 چون گوی که در چنبر چو گان بود آنسان
 در چنبر حکم او نه چرخ اسیر است
 جز نان جوین در همه عمر نخوردی
 هر چند مه و مهرش دو قرص فطیر است
 او قطب سپهر کرم و جود و وجودش
 چون دایره بر نقطه ایجاد مدیر است
 بی شبه و نظیر است و نظیرش نبود کس
 آنگونه که ذات حق بی شبه و نظیر است
 تا دم طرب از مدح علی زد بحقیقت
 کمتر خدمش اعشی و کم بنده جریر است

بهاریه

در منقبت مولی الموالی ارواحنا فداه

چو شاه چرخ ببرج شرف قرار گرفت
 سپاه دی ز قراردادش ره فرار گرفت
 قیاس سیر مه و مهر شد بیک میزان
 چو آفتاب به بیت الشرف قرار گرفت
 چمن خضارت از رفتن خزان افزود
 دمن نضارت از مقدم بهار گرفت
 ز عکس جوهر بی رنگ چرخ مینارنگ
 بصبح رنگ زمرد ز سبزه زار گرفت

بنگمه قمری شد بالزن ز سرو سپی
 بناله بلبل جا بر سر چنار گرفت
 ز شاخسار همی خاست بانگ موسیقار
 چو مرغزار ره باغ و مرغزار گرفت
 چو بارنامه کسری چمن طراز افزود
 چو کارخانه مانی دمن نگار گرفت
 پیاله لاله و گل ساتگین قدح نرگس
 بدوش غنچه سبو از پی خمار گرفت
 بین بزرگس شهلا که بهر دفع خمار
 قدح بدست چو رندان میگسار گرفت
 دمن زعکس ریاحین چمن ز رنگ شقیق
 اثر تو گویی از خط و روی یار گرفت
 بساط خسرو پرویز شد چمن که در او
 چو بارید بسر چنگ سار تار گرفت
 هر آنچه ابر گهر ریخت نو عروس چمن
 بدست یاره و در گوش گوشوار گرفت
 بگاه بام چو مستان مگر صبحی خورد
 که لاله کج کله از سر بلاله زار گرفت
 ز بسکه ابر فرو ریخت گوهر شهوار
 همه جهان را در در شاهوار گرفت
 گرفته بودی خار ارچه جای گل بچمن
 بهار آمد و گل باز جای خار گرفت
 شکوفه را بچمن همچو دایه ابر بهار
 بزیر پستان چون طفل شیر خوار گرفت

بین بسیل که گرد بقله‌های جبال
 که بانگ و عریده اش دشت و کوهسار گرفت
 گرفته بود جهان را غبار باد خزان
 سرشک ابر ز روی جهان غبار گرفت
 جهان مسخر شمشیر برق شد آنسان
 که حصن خیبر حیدر ز ذوالفقار گرفت
 نشست بر سر تخت نبی علی امروز
 چنانکه مهر به بیت الشرف قرار گرفت
 علی ولی خدا و وصی پیغمبر
 کز اقتدارش اسلام اقتدار گرفت
 قرار از علی این خاک باسکون دارد
 مدار از علی این چرخ بی‌مدار گرفت
 خمار کفر بیک ضربت از سرش بشکست
 که جای تیغش برفرق ذوالخمار گرفت
 هزار حصن حصین را بیک پیاده سپرد
 هزار قلعهٔ یاغی بیک سوار گرفت
 بقلب لشکر در کارزار جا چو نمود
 قرار از دل مردان کارزار گرفت
 بیوم خندق و صف حنین و غزو تبوک
 چنان بخصم بداندیش سخت کار گرفت
 که گر نبودى شهر جبرئیل، سپر
 جهان بکتم عدم باز، می‌قرار گرفت
 ز سهم خنجر خونریز قهر او مریخ
 مقام بر سر این نیلگون حصار گرفت

خلیل وار برو گشت نار برد و سلام
 کسی که جا بولای علی بنار گرفت
 مگر قبول غلامان در گمش گردد
 فلک ز خوشه پروین بکف نثار گرفت
 چو پا بکوهه دلدل نهاد بهر قتال
 زمانه از سخطش خط زینهار گرفت
 ثنای قنبر او باشد ار کسی گوید
 ز مرز کابل تا حد قندهار گرفت
 شهی که نام علی را بتیغ زر بنگاشت
 جهان چو خورشید از تیغ زرنگار گرفت
 ز قهر ساقی قهرش چنان بخون زد موج
 که هوش و مستی از مست و هوشیار گرفت
 بغیر بحر که مسکین شدی فقیر نماند
 یمین او بگه جود چون یسار گرفت
 طرب بمدح علی تا که دم زد از سر شور
 چو آفتاب بهر شهر اشتها گرفت

در تهنیت مولود مسعود حضرت ثامن الائمه ارواحنا فداه

امروز روز مولد مولای هشتم است
 کافاق پر نوا و جهان پر ترنم است
 در شش جهت نشاط و سرور است خلق را
 کامروز روز مولد مولای هشتم است
 هشتم امام قبله هفتم که نور او
 نور حق است و نورده ماه و انجم است

هم خرم از سعادت او قلب عالم است
 هم روشن از ولادت او چشم مردم است
 این گل شکفت تا ز گلستان بو تراب
 چون گل لب رسول از او در تبسم است
 تنها نه من بمدحت او در تکلم
 طوطی چو من بمدحت او در تکلم است
 تنها نه من بمنقبتش در ترنم
 بلبل چو من بمنقبتش در ترنم است
 شیر حق است و ضامن آهو ولی عجب
 بر شیر چرخ و گاو زمینش تحکم است
 طرفی ز طرف کویش هر هشت جنت است
 خشتی ز بام قصرش هر هفت طارم است
 موسی ش گله بانی در دشت ایمن است
 عیسی ش پاسبانی بر چرخ چارم است
 روزی بخاک کاسه سم سوده باره اش
 خورشید و ماه نقشی از آن کاسه سم است
 از بهر طبخ مطبخ جودش بصبح و شام
 از سدره جبرئیلش حمال هیزم است
 شد طوس خوابگاه وی از رتبه و شرف
 وز پاک خواهرش چو جنان خطه قم است
 باشد موافق عدد نامهای حق
 نامش که اسم اعظم حق اندرو گم است
 مسکین نماند در گه انعام جود او
 مسکینی از که باشد جیحون و قلزم است

ساقی بیمن شادی این عید دلپذیر
جامی بیار از آن می کش آسمان خم است
بامدح او طرب بشو از هر چه هست دست
آری چو آب باشد باطل تیمم است

در تهنیت مولود مسعود حضرت شاه اولیاء ارواحنا فدا
عید مولود همایون امیر عرب است
روزمی خوردن و شادی و نشاط و طرب است
روزمی خوردن و شادی و نشاط است امروز
زانکه مولود همایون امیر عرب است
علت غایی خلقت علی آن اصل وجود
که وجودش ز پی خلقت عالم سبب است
ساقیا خیز و بده جام بشادی امروز
که جهان خرم و دل بی غم و جان بی تعب است
بهر دفع غم در جام بریز آب غناب
که علاج غم دل ساقی آب غناب است
راستی قامت دلجوی تو ای سرو روان
از لب شیرین نخلی است که بارش رطب است
گرد هم نسبت آیینۀ رویت بحلب
کی بدین دلبری آیینی اندر حلب است
روی نورانی تو در خم زلفین سیاه
آفتاب نیست که پیدا ز سیاهی شب است
آن حنا نیست که بر دست نگارین داری
خون ماریخته بی دست از آن مختضب است

اینچنین حسن و لطافت که توداری ای ماه
 مه ترا دایه و حورت ام و غلمانت اب است
 لب تو خواهم بوسید که دارم تب عشق
 گفته عذاب، حکیمان که مداوای تب است
 ساقیا عید رجب آمد می خور بنشاط
 که زمین پر نشاط است و زمان پر طرب است
 سیزده نحس بود لیکن در ماه رجب
 سعد از مقدم مسعود امیر عرب است
 ابن بوطالب بن مطلب عبد مناف
 آنکه هم واسطه هم رابطه ام و اب است
 ولی ایزد دادار که از قدر و شرف
 بوالحسن کنیه علی اسمش و حیدر لقب است
 تا بآدم نسبش باشد در پاکی صلب
 چون علی کیست که عالی نسب و خوش حسب است
 منتخب فرد وجود است و بدیوان وجود
 هست فردی که ز افراد بشر منتخب است
 زان سبب خیل ملک را شه جبریل ملک
 که غلامی علی کرده ز روی ادب است
 عطف دامان ورا اطلس گردون نسزد
 گرچه از صوف خشن در برابر او سلب است
 هشت جنت ز نسیم کرشم یک اثر است
 هفت دوزخ ز شرار سخطش یک لهب است
 دوستدار علی و آل علی هر که نشد
 هر که گوباش بر او پاک خدا را غضب است
 گر طرب دم بولای علی و آل زند
 اقتدا کرده بآبаш نه کاری عجب است

خزانیه

درمولود مسعود حضرت نبوی صلی الله علیه و آله

خیز ای ختنی ترك كه ایام خزان است
 می كن بقدح زان می كز خون رزان است
 ایام خزان آمد خیز ای ختنی ترك
 می ده كه گه آب رزان ماه خزان است
 بر جای گل و لاله ببین طرف چمن را
 از برگ رزان چون دكه رنگرزان است
 پوشند كسان فصل خزان قاقم و سنجاب
 هرچند مرا دربر نه این و نه آن است
 سنجاب من و خز من و قاقم من چیست
 جسم تو كه دربر مثل روح روان است
 از هیچ دهان داری و خوانند دهانت
 از موی میان بندی و گویند میان
 دل برد گمانی كه ترا هست دهانی
 آن نیز یقین شد كه همان محض گمانست
 گر نقطه موهوم بود قابل قسمت
 يك قسمت از آن نقطه ای ترك دهان است
 ابروی تو بر روی تو ای ترك كمان دار
 از قوس قزح بر رخ خورشید كمان است
 بالای دلارای تو و آن طره پرچین
 سروی است كه بارش همه از عنبر و بان است
 بر چهره افروخته ات زلف گره گیر
 گویی بسر آتش سوزنده دخان است

لعلت بروان بخشی چون چشمه کوثر
 رویت بدلازایی چون باغ جنان است
 مرجان مرا لعل چو مر جان تو جانا
 یاقوت جان باشد یا قوت روان است
 قوت ز لب لعل تو گیرد دلم آری
 لعل است که گویند علاج خفقان است
 آن آب حیاتی که از او زنده بود خضر
 سرچشمه آن در لب لعل تو نهان است
 امروز که در لالهستان لاله نبینیم
 افروخته چهر تو به از لالهستان است
 رفت آنکه دم باد صبا مشک فشان بود
 از طره تو باد کنون مشک فشان است
 ای ترک ز جا خیز و سبک رطل گران ده
 کامروز جهان تازه و ایام جوان است
 امروز بفرخندگی ای لعبت فرخار
 می ده که بسی خرم و فرخنده جهان است
 مولود همایون نبی باشد امروز
 این خرمی و تازگی خلق از آن است
 اعنی نبی هاشمی مکی کز قدر
 بدرالثقلین آمد و شمس الثقلان است
 آن باعث ایجاد دو عالم که وجودش
 مقصود حق از ماحصل کون و مکان است

يك حرف زصد دفتر مدحش نتوان گفت

در وصفش اگر هر سر مویم زبان است

خواهی طرب ایمن شوی از حادثه دهر

رودر گه او جوی که او کهف امان است

در تهنیت مولود مسعود حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله (۱)

روز ولادت شه خورشید مسند است
کاینگونه امن گیتی از یمن احمد است
چشم ضلال و زندقه و کفر مرد است
روز سرور و عشرت و شادی بی حد است
روز نشاط ساقی افروخته خد است
امروز شد جدید که عیدی مجدد است
آراسته زمانه چو خلد مخلد است
مقصود خلق کعبه و او اصل مقصد است
زان رو همیشه میم محمد مشدد است
از اوصیا ده و دو بروج مشید است
همچون سدسکندر سدی مسدد است
در مغز دوستان چو گلاب مصعد است
عقد مدیح او چو لآلی منضد است
زان قطره خاک منبت ورد مورد است
حب نبی و آلش فرض مؤکد است
مانند گو بچنبر حکمش مقید است
یا للعجب بسلسله او مقلد است

امروز روز عید سعید محمد است
امروز زاد احمد از بطن آمنه
امروز چشم ایمان روشن شد و از او
روز نشاط و خرمی و بی غمی بود
روز بروز بهجت و ایام خرمی است
گیتی اگر چه بودی فر توت و سال خورد
پیراسته زمین و ز یمن وجود او
چون بود کعبه مولد پاکش از آن سبب
ارکان کفر سست شد از میم نام او
اوشمس آسمان جلال است و گرد او
حبش به پیش فتنه یا جوج روزگار
بوی مدیح او که گل گلشن ولاست
تا گوهری مدحت اویم ز نظم من
روزی بخاک، خوی ز گل روی او چکید
از بعد واجبات که تأکید کرده حق
نه چرخ و هفت توده غبر او شش جهت
شیر فلک که بسته نشد گردنش بقید

۱- تاریخ نظم این قصیده بطوری که در بیت بیست و هفتم اشاره شده سنه یک هزار

و سیصد و ده هجری قمری است (۱۳۱۰)

جبریل همچو کودک ناخوانده ا بجد است
 چون آفتاب ظل ولایش ممد است
 خورشید ذره‌یی ز جمال محمد است
 آری بلای دیده افعی زمرد است
 بر فرق دشمنان چو حسام مهند است
 عابدا گر خلیل و اگر کعبه معبد است
 آری ز سایه مهر درخشان مجرد است
 نبود خدا ولیکن ذاتش مؤبد است
 فرزندی که فخر اب و مفخر جد است
 از هجرتش هزار و ده از بعد سیصد است
 در دست ناخدایی او بسته مقود است
 نور نبی و آتش نوری موحد است
 فارغ دلم ز رشته مرجان و بسد است
 هر کس که اندکی بولایش مردداست
 ز افراد ممکنات نبی فرد و مفرد است
 و ز شرعتش بنای شریعت ممهد است
 شعر ترم بمدحش شهد مشهد است
 او موجد است هر دو جهان جمله موجد است
 در دستگاه خلد بر حمت مخلد است

با آنکه امی استی پیشش بکسب علم
 او را نبود سایه و بر فرق کاینات
 جمشید بنده‌یی بدر بارگاه او
 شمشیر برگ بیدی او شد عدوی خصم
 نامش که باد جان دو عالم فدای او
 بی حب او عبادت عابد بود هبا
 جسمش چو آفتاب مجرد ز سایه بود
 نورش همیشه بوده و هم تا ابد بود
 جد بزرگش آدم و باشد ابش خلیل
 تاریخ این مبارک مولود نامدار
 هفت آسمان که باشد چون فلک بی زمام
 بنگر بچشم وحدت اگر خود موحدی
 تا رشته مدیحتش کردم و شاح جان
 مردود شد چو ابلیس از درگاه و دود
 یکتا و فرد باشد خالق ولی بحق
 بنیاد کفر منهدم از دین او بود
 شیرین مذاق جان شود از طعم نظم من
 او مبدع است و کون و مکان زو بود بدید
 تا ز دطرب بدامن او دست دوستی

ملجای دوستانش فی جنة النعیم

مأوی دشمنانش فی نار موقد است

در تهنیت مولود مسعود شاه ولایت و شمس هدایت

امیر مؤمنان علیه و علی اولاده السلام

چو آفتاب من از ماه رخ نقاب گرفت

برخ نقاب ز شرم وی آفتاب گرفت

پری جمال من از رخ گرفت تا که نقاب

پری ز شرم جمالش برخ نقاب گرفت

مثل بود که بود گنج در خراب، از آن

خیال روی تو جا در دل خراب گرفت

بگو بمردم چشم طمع ببر از خواب

که خوابگاه ترا زاشک دیده آب گرفت

رخ تو عطر فروش بهشت شد ز عرق

فلک ز دیده من از چهره گلاب گرفت

مکن درنگ تو ساقی شتاب کن در می

که راه باد صبا عمر در شتاب گرفت

به پیچ و تاب چو افعی گزیده شد دل من

برخ چو افعی زلف تو پیچ و تاب گرفت

سحر مبشر غیم یکی بشارت داد

کز آن بشارت جان راحت از عذاب گرفت

چه گفت گفت که مولود شاه دین آمد

که دهر پیر ز سر دوره شباب گرفت

زمان عید رجب (۱) آمد و زمان طرب

که خرمی و طرب جان شیخ و شاب گرفت

۱- مقصود سیزدهم ماه رجب است که علی المعروف روز ولادت باسعادت حضرت

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام باشد و شیعه امامیه از عهد صفویه تا کنون این روز

خجسته عیدی کنز شادیش بچرخ برین
 بدست کف خضیب از شفق خضاب گرفت
 چو آفتاب ز نومطلعی بخاطر من
 طلوع کرد کزو پرتو آفتاب گرفت

مطلع ثانی

چو بوترا ب ز خورشید رخ نقاب گرفت
 زمانه روشنی از نور بوترا ب گرفت
 بروز زادن او کعبه پرده داری کرد
 چو خواست فاطمه دروی زرخ نقاب گرفت
 حجاب دیده مخلوق گشت خانه حق
 چو خواست فاطمه جا اندر آن حجاب گرفت
 ز درد طلق گرفت اضطراب فاطمه چون
 ز اضطراب وی آن خانه اضطراب گرفت
 باضطراب چنان خانه شد که باره او
 شکافت تا که درو جای آن جناب گرفت
 ز بطن فاطمه رخشان بخانه حق گشت
 مهی که مهر ز تاب وی التهاب گرفت
 در آن محاق نهان شد سه روز و بعد سه روز
 پدید گشت و ببر قرص آفتاب گرفت
 ترا ب از شرف بوترا ب گشت چو چرخ
 چو بوترا ب مکان برسر ترا ب گرفت

→ مبارک را جشن می گیرند و از اعیاد خاصه شیعیان است که در مبارکباد یکدیگر میگویند:
 «الحمد لله الذی جعلنا من المتمسکین بولایة علی بن ابی طالب علیه السلام» وانا احقر احبائه
 واضعف ولاته (ج-ه).

پدید از افق غیب گشت خورشیدی
 که از فروغش مه نور و مهر تاب گرفت
 نبی ز دیدن آن ماهپاره خنده نمود
 چنانکه لعلش مرجان بلبل ناب گرفت
 ز شادی رخ او مصطفی بخنده گشود
 لبی کزو گهر ناب فرو آب گرفت
 بگوش برد سر و همچو در بگوشش گفت
 تویی که خواهی دین از تو احتساب گرفت
 تویی که پنجه خشم تو روز عرصه کین
 چو شیر خواهد ره بر هژبر غاب گرفت
 تویی که بخشش از طبع تو پذیرد بحر
 تویی که بارش از دست تو سحاب گرفت
 تویی که دست نداری ز خون دشمن دین
 مگر بینی خون حلقه رکاب گرفت
 غراب کفر برد سر به بیضه چون بیند
 عقاب تیر تو پر از پر عقاب گرفت
 بدوستی توشاها طرب نشاط نمود
 و گر عدوش در اشکنجه و عذاب گرفت

در تهنیت عید فطر و مدح ظل السلطان حاکم اصفهان و اشاره

بنام سردار اعظم (۱)

ای ترک بده باده که عید رمضانست
 عید رمضان است و جهان خرم از آنست
 عید رمضان آمد خیز ای ختنی ترک
 می ده که جهان خرم و ایام جوانست
 ماه رمضان بود که روزه و امروز
 هنگام نشاط و طرب از خون رزانش
 ماه رمضان نوبت سجاده کشان بود
 عید رمضان نوبت قرابه کشانست
 دوشینه هلال مه شوال عیان گشت
 وین خرمی و تازگی امروز از آنست
 از بسکه نشان خلق بدادند بانگشت
 تا سال دگر بر مه از انگشت نشانست
 بعضی بسرودند که ها ابروی یار است
 برخی بنمودند که هین شکل کمانست
 گفتند گروهی که بگوش فلک پیر
 مانند یکی قرطه زر از دور عیانست

۱- ظل السلطان، سلطان مسعود میرزا فرزند ناصرالدین شاه قاجار متولد ۲۰ صفر ۱۲۶۶ متوفی رمضان ۱۳۳۶ قمری هجری حدود چهل سال حاکم اصفهان بود و یکچند علاوه بر اصفهان چندین شهر و ایالت دیگر همچون فارس و کرمان و خوزستان را نیز در قبضه حکومت و فرمانروایی داشت چندانکه او را بالقباب و عناوین شاهانه می ستودند؛ و «سردار اعظم» لقب مشهور ابوالفتح خان فرزند «حسن خان سردار ابروانی» است که لقب «صارم» الدوله نیز داشت شوهر بانوی عظمی خواهر ظل السلطان بود و در سنه ۱۳۰۵ قمری درگذشت؛ اولاد و اعقاب آنها هم اکنون در اصفهان دو خاندان معروفند (ج - ه)

می گفت یکی ابروی زال است چنین است
 می گفت یکی خنجر سام است چنانست
 می گفت یکی صورت عرجون قدیم است
 این گفته من نیست ولی نص قرانست
 گفتا دگری تیغ نخورده است بسوهان
 گفتا دگری خنجر نادیده فسانست
 می گفت یکی نیمه طوقی بود از سیم
 وان طوق فلک را سبب شوکت و شانست
 می گفت یکی چرخ بود بحر بدینسان
 این زورق سیم است که در بحر روانست
 گفتا دگری صورت یک کفه ترازوست
 گفتا دگری حلقه یک سنگ گرانست
 می گفت یکی جام بلوری است پر از می
 وز رنگ میش طرف افق لاله ستانست
 تشبیه بچیزیش همه خلق نمودند
 من بنده براینم که نه این است و نه آنست
 با عقل بسنجیدم و دیدم بحقیقت
 نعلی سم یکران خداوند جهانست
 شهزاده ملک مسعود آن حضرت والا
 کز جاه و شرف شاه زمین ماه زمانست
 آن خسرو جم جاه که در مسند اقبال
 خورشید نشان باشد و جمشید نشانست
 بحر است اگر بحر بدین گونه گهر بخش
 ابر است اگر ابر چنین سیم فشانست

شمشیر چو عریان نگر در کف او خصم
 روبه شود از بیم و گر شیر ثیانت
 از دیدن او کاهد جسم عدوی او
 نور مه تابنده بلی خصم کتانت
 سردار مهین اعظمش آن آخته تیغی
 کش صارم دولت لقب از شاه جهانست
 کوهی است چو برمسند اقبال مکین است
 چرخ است چو او را بسر صدر مکانست
 تا چون طرب ایمن شوی از حادثه دهر
 رود در گه او جوی که چون کف امانست
 فرخنده و میمون همه ایامش چون عید
 تا نام ز شوال و ز عید رمضانست

در تهنیت عید فطر و مدح میرزا سلیمان خان رکن الملک

ساقی می ده که روز عید صیامت	عید صیامت است و روز شرب مدامست
عید صیام آمد و جهان شد خرم	ساقی می ده که روز عید صیامت
مغز دم عید عطسه ها زد مشکین	گوی مغزش ز بوی مشک ز کامست
رایحه روح بخش صبحدم عید	خوشر از بوی نافه ام بمشامت
دوره زهد و صلاح طی شد امروز	دوره شرب مدام و عیش مدامست
روزه حرام است و جام باده حلالست	جام بیاور که روز گردش جامست
باده بآیین پیر عشق حلال است	روزه بفتوای شرع پاک حرامست
جام بگردش بجای سبزه در آور	زانکه صراحی پی قعود و قیامت
گشت پدید از فلک هلال شب عید	خلق طلبکار اوز خاص وزعامست
پرده برافکن ز مهر چهر نگارا	کت رخ زیبا بحسن ماه تمامست
موی توشامی بود که همبر روزاست	روی توروزی بود که همسر شامست

مهر درخشنده زیر تیره غمامست
 گویی شمشاد را بباغ خرامست
 کام ز شرب مدام و بردن کامست
 مارا خشکیده تر لب از لب جامست
 جام بده کم جهان پیر غلامست
 یا که دو هفته مهم بگوشه بامست
 ابروی زالست یا که خنجر سامست
 نیست کمان راستی که شکل ستامست
 بر سر آن تیز تک سمند لجامست
 آنکه بطبع کریم فخر کرامست
 شه را قایم مقام رکن و مقامست
 ملک ملک ز انتظام او بنظامست
 شاهین را آشیانه چشم حمامست
 بحر کدامست و دست میر کدامست
 تیغی کآهیخته برون ز نیامست
 بسکه بدیع البیان و نغز کلامست
 زنده ادب را ز نام پاکش نامست

زلف تو بر چهره هر که بیند گوید
 سرو قدت در چمن چو گشت خرامان
 ساقی سی روز شد که ما را ناکام
 ساقی سی روز شد کز آب می ناب
 امروز ای آفتاب و ماه غلامت
 ماه ز بام سپهر ابرو بنمود
 یارۀ سیم است یا که ماه نوست این
 نبود این چار بل کمان امیر است
 چرخ سمند امیر هست و مه نو
 آصف دوران امیر راد سلیمان
 رکن الملك آنکه از صفا بصفاهان
 والی عالی نسب امیری کز عدل
 تا که شد از عدل دادجوی ز عدلش
 گردد بر خلق مشته که ز بخشش
 میر نیام است و تیغ میر زبانش
 جای سخن نیست در معانی نظمش
 تازہ سخارا ز رسم خویش اسم است

تا که جهانست شاد کام بماند

نام الا تا ز روز عید صیامست

در تهنیت عید فطر و مدح سلطان مسعود میرزا و تمجید

میرزا سلیمان خان رکن الملك

جام مدام بده که عید صیامست
 ساقی امروز روز شرب مدامست
 وایدون امروز روز گردش جامست

عید صیامست و روز شرب مدامست
 یارا امروز روز عشرت و عیش است
 دی بکف شیخ سبجه بود بگردش

بادۀ گلگون حلال و روزه حرامست
 این هم از بخت شوم زاهد خامست
 کابروی و رویت هلال و ماه تمامست
 جام و صراحی در قعود و قیامست
 اکنون هنگام جام و نوبت کامست
 تاهمه بیند سرو را که خرامست
 روی توروزی که در مقابل شامست
 خال لب و دانه است و زلف تو دامنست
 پیش رخت آفتاب چرخ غلامست
 چرخ بدین سر کشی بدست تو رامست
 آنکه از او کار مملکت بنظامست
 سده او مأمین خواص و عوامست
 حکمش جاری بخاص و لطفش عامست
 آنکه بهر چیز در زمانه تمامست
 مهتر کی منزلت که فخر کرامست
 بر امرای زمان امیر نظامست

بود حرام از بهماه روزه می، امروز
 گرچه نهان کرد رخ هلال شب عید
 دیدن ماه نوم چه حاجت ای ماه
 دی بقیام و قعود بودم و امروز
 سی روز از باده خشک کام و لبم بود
 ساقی مجلس خرام کن تو بمجلس
 زلف توشامی که در برابر روز است
 از پی صید کبوتر دل عشاق
 تا تو غلام شهی بدین رخ نیکو
 تا تو ملک را چو بخت سعد شدی رام
 خسرو مسعود شهریار جوان بخت
 در گه او ملجأ صغیر و کبیر است
 همچو فلک نایب الایاله رادش
 رکن الملك ستوده راد سلیمان
 آصف جم مرتبت که ذات کریم است
 راد امیر جهان که از شرف و جاه

تا که جهان است زنده نام بماند

زانکه از او اهل فضل زنده بنامست

تهنیت خلعت پوشان حاج ابراهیم آقا سرتیپ (۱) و مدح ناصرالدین شاه
قاجار و ظل السلطان مسعود میرزا حاکم اصفهان

تا سعید الملک تشریف ملک دربر گرفت
عالم از تشریف شاهنشاه زیب و فر گرفت
ناصرالدین شاه غازی خسرو گیتی ستان
آنکه تاج و باج از جمشید و اسکندر گرفت
شاه عالم آنکه پیش رای ملک آرای او
خویش را خورشید چرخ از دزه بی کمتر گرفت
همت او هست سیمرغی که از یک پر زدن
قاف تا قاف جهان را زیر بال و پر گرفت
نقش نعل مر کبش را دید روزی آسمان
هر سر مه از هلال آن نقش را بر سر گرفت
مه کند کسب ضیا از خسرو خاور ولی
نور از خورشید رای شه ، شه خاور گرفت
آن شهنشاهی که پور نامجویش در جهان
تاج از فرق قباد و باج از سنجر گرفت
ظل سلطان حضرت والا ملک مسعود راد
آنکه نام او سراسر روی بحر و بر گرفت
آن گهر بخشی که بحر دست او هنگام موج
سنگ را از مکرمت هم سنگ با گوهر گرفت

۱- حاج ابراهیم آقا سرتیپ ملقب به «سعید الملک» پسر «محمد اسماعیل خان» برادر
«عفت السلطنه» مادر ظل السلطان است و باین مناسبت ظل السلطان او را «پسردایی» خطاب
می کرد؛ شخصیت او فقط بهین انتساب بود و گرنه ذاتاً اهلیت مدح نداشت و از این جهت
شاعر در ظاهر بمدح او و در واقع بمدح پادشاه قصیده پرداخته است (ج ۵)

وهم از قصر جلالش خواستی آگه شود
 از نهم قصر فلک صد پله بالاتر گرفت
 آن شهی کز رفعت ارکان ملکش روزگار
 زیب و آرایش فزود و زینت و زیور گرفت
 چاکری از چاکرانش تکیه بر گردون زند
 بنده یی از بندگانش نکته بر قیصر گرفت
 شادی تشریف خسرو ساقی شیرین دهن
 باید امروز از لب شیرین تو شکر گرفت
 باید امروز از نشاط خلعت شاه جهان
 بوسه از ساقی ربود و باده از ساغر گرفت
 وه چه تشریفی بود کز شادی او شیخ شهر
 زهد سرد و خشک داد و آب گرم و تر گرفت
 دهر شد پیراسته زین خلعت آراسته
 تا که آرایش بدوش میروالافر گرفت
 جای دارد آسمان سازد نثارش اختران
 تا که جا بر پیکر سرو بلند اختر گرفت
 حاجی ابراهیم آقا را در سرتیپ نخست
 آنکه ملک و دولت از فرش شکوه و فر گرفت
 تا طرب مدحت سرای خاص شه شد از شرف
 تاج دولت جای باج از چرخ مهر افسر گرفت

مدح امیر نظام کرویسی (۱)

چرخ غلام در امیر نظامست	گیتی فرمانبر امیر نظامست
فتح و ظفر هر کجا که راند لشکر	پیشرو لشکر امیر نظامست
درزی اقبال از ازل سلب بخت	دوخته بر پیکر امیر نظامست
گر امر را راست زیب و زیور از زر	عقل و خرد زیور امیر نظامست
آنکه بر آهو بدشت گیرد آهو	تازی چون صرصر امیر نظامست
بالش خورشید و بستر قمر از مهر	تکیه گاه و بستر امیر نظامست
در صدف عقل همچو لؤلؤ شہوار	تربیت گوهر امیر نظامست
آنکه بر آرد ز بحر گرد بپخشش	طبع کرم گستر امیر نظامست
طره و خط بتان خلخ و نوشاد	سنبل و سیسنبه امیر نظامست
روی بهر سو نهد دوان ظفر و فتح	زایمن ، وزایسر امیر نظامست
مصدر هر امر رای اوست و بهر باب	رای ملک مصدر امیر نظامست
خرمی خاطر خدیو جوان بخت	خرمی خاطر امیر نظامست
آنکه سمین کرد شخص دولت و دین را	کلك میان لاغر امیر نظامست
آنکه عدو را عرض بسوزد و جوهر	هندی پر جوهر امیر نظامست
روز و شبان چون دو عبد رومی و زنگی	بنده و فرمانبر امیر نظامست
بزم فلک آفتاب و ماه نو از قدر	آنمی و این ساغر امیر نظامست
جلوه این هفت اختر فلک افروز	پرتوی از اختر امیر نظامست
جمله نشان بزرگواری و مردی	پیدا از منظر امیر نظامست
رای فلاطون برای مشورت امر	حاضر در محضر امیر نظامست

۱- حسنعلی خان امیر نظام کرویسی متوفی ۱۳۰۹ قمری از رجال فاضل عهد ناصر است که در حدود سال ۱۳۰۳ والی کرمان و بعد از آن تا آخر عمرش پیشکار ولیعهدی مظفرالدین شاه در آذربایجان بود؛ بعد از وی «شجاع السلطنه تبریزی» و پس از او «ساعد السلطنه» و «اکبر سردار اکرم» که پیشکار «شجاع السلطنه» در شیراز بود بلقب «امیر نظام» ماقب گردیدند (ج-۵)

آمدہ در چنبر امیر نظامست	گردن گردان برای بردن فرمان
خلق نکو کوثر امیر نظامست	بزمش نازم که چون سپهر و زیبا کی
غالیہ و مجمر امیر نظامست	مجمر مهر و سیاہ دانہ کیوان
فردی از دفتر امیر نظامست	نہ ورق چرخ و ہفت صفحہ غبرا
مریخ از خنجر امیر نظامست	لرزان بر خویش ہمچو بید گہ رزم
کافر از کیفر امیر نظامست	ترسان بر جان بہ پیش بار گہ عدل
سایہ چتر زر امیر نظامست	اختر پیروزی و مظللہ خورشید
محتسب کشور امیر نظامست	سایہ بہر کشور افکند حکم عدل
طالع نیک اختر امیر نظامست	آنکہ براز اختران فروزده اختر
چتر ہمایون فر امیر نظامست	آنکہ چو پرہماست بر سراقبال

همچو فلک سالہاست تافلک پیر
چاکر و مدحتگر امیر نظامست

مدح وزیر علوم و شکایت از قطع مرسوم (۱)

از وزرا حضرت وزیر علومست	آنکہ چو خورشید در میان نجومست
ذره صفت پیش پادشاہ نجومست	نیر اعظم بہ پیش رای منیرش
صحبت او رافع ہموم و غمومست	خدمت او دافع کلال و ملال است
قہرش سوزندہ تر ز باد سمومست	مہرش جانبخش تر ز آب حیاتست
در کف دانائیش بنرمی مومست	عمچون داود کوه آہن دانش
از حد چین رفتہ تا بساحت رومست	صیت بزرگی و نام دانش و فضلش
دشمن شامی او بشومی بومست	اوست ہمای خجستہ فال و بطالع
زین چہ تمتع کہ تیرہ طالع و شومست	عمر عدوش اربود دراز چو کر کس
پیش ادیبان دہر خوار و مملومست	آنکہ نگوید سپاس دانش او را

۱- ظاہراً مدوح این قصیدہ «نیرالدولہ» است کہ یک چند وزیر علوم بود؛ و یک بار ہم بحکومت اصفہان آمدہ بود.

وانکه نباشد محب ذات شریفش
 کلک عطارد رقم بصفحه مه زد
 نسبت خلق خوشش بعنبر و لادن
 چرخش گوید که خیر مقدم میرا
 سائل درگاه فیض پرور او را
 طلعت او می برد غموم ببزمش
 غیررهی را که قطع ساخته مرسوم
 گویی من بنده را نموده فراموش
 بغداد از بصره چون خرابتر آمد
 رخشان بر چرخ باد اختر بختش
 گر چه بود بوالبشر جهول و ظلومست
 مدحت او را که بهترین رقومست
 نسبت مشک و پیاز و عنبر و ثومست (۱)
 بر سر من نه قدم که خیر قدومست
 از کرم او بخواستن نه لزومست
 آری اندر جهان نه جای غمومست
 دادن مرسومش از پدر زرسومست
 ور نه سخایش بر اهل فضل عمومست
 چین زغم قرض خواه شام برومست
 تا که در خشان بچرخ شاه نجومست

ختم سخن را کنم بمدح و دعایش

کم طرب این ختم بهترین ختمومست

مدح خازن الدوله امیر اکرم زاده صدر اعظم

شاه، جان ملک و جان شاه صدر اعظم است
 جان جاننش خازن الدوله امیر اکرمست
 گوهر بحر صدارت اختر برج شرف
 آنکه روح جسم و نور چشم صدر اعظمست
 روی او چون روی نیکوی پدر روحی فدا
 نوگلی باشد که باغ ملک از وی خرمست
 آن جوان بختی که پشت چرخ پیر از راستی
 سالها باشد کمان آسا بتعظیمش خمست
 هر کجا پا می گذارد می نهد خورشید چشم
 هر طرف رومی کند بابخت و دولت توأمست

۱- ثوم : بوزن «بوم» لغت عربی است بمعنی سیر خوردنی که دهن را ناخوش بوی
 کند و از آن معجونی سازند که از مقویات و مبهیات معروف طب قدیم باشد (ج-ه)

لوحش الله چون پدر از حشمت و اقبال و بخت
 هم اعز اقدس است و هم اجل اکر مست
 جان دمد بیچارگان را در تن از لطف سخن
 لوحش الله در لبش اعجاز پور مریمست
 صد غلامش در گه بخشش چو فضل و جعفر است
 صد گدایش بر در خواش چو معن و حاتمست
 در ضمیر او بزرگی و فطانت مضمیر است
 در نهاد او جوانمردی و رادی مدغمست
 مهر نزد رای او چون ذره پیش آفتاب
 بحر پیش دست او چون قطره در پیش یمست
 نیست پیغمبر ولی از عقل چون روح القدس
 خاطر پاکش ز اسرار نهانی ملهمست
 شه سلیمان صدر آصف خازن الدولی کریم
 در بزرگی و شرف مانند اسم اعظمست
 ای عجب آگه نی است از حال مداحان خویش
 گرچه آگه رای رخشان ز راز عالمست
 غیر زلف یار و کار من طرب از جور چرخ
 خاطری نبود که در عهدش پریش و در همست

در تهنیت مولود مسعود حضرت شاه اولیاء ارواحنا فداه

امروز روز رحمت دادار داور است
 روز ولادت اسد الله حیدرست
 امروز روز عید ید الله باسط است
 روز ولادت ولی الله اکبرست

امروز زاد فاطمه در خانه خدای
 پوری که نور هفت اب و چار مادرست
 امروز عرش را ملک آیین نو نمود
 امروز فرش را شرف از عرش برترست
 امروز خار بادیۀ کعبه لادن است
 امروز خاک رهگذر کعبه عنبرست
 امروز خانه از شرف او مشرفست
 امروز کعبه از قدم او منورست
 امروز گیتی از فر حیدر مفرح است
 امروز کام دهر ز گیتی میسرست
 امروز خسروی بسر خاک زد قدم
 کش هر چه خسرو است بدرگاه چاکرست
 یاللعجب چه روز است امروز کش نسیم
 همچون دم نسیم جنان روح پرورست
 یا حبذا چه روز است امروز کز دمش
 گیتی چو زلف حور بهشتی معطرست
 نحس است سیزده همه ماه و از شرف
 امروز از وجود علی سعد اکبر است (۱)
 شاهی که پای تاسر روح مجسم است
 شاهی که فرق تا پای جان مصورست
 شاهی که کبریا را باشد ولی پاک
 شاهی که مصطفی را صهر و برادرست

شاهی که انبیا را مولی و والی است
 شاهی که اولیا را سالار و سرورست
 شاهی که اصفیا را زو صاف مشرب است
 شاهی که اتقیا را هادی و رهبرست
 شاهی که هشت خلدش طرفی زروضه است
 شاهی که نه سپهرش قصری ز منظرست
 هم شرع مصطفی را او سخت بانی است
 هم عرش کبریا را او پاک لنگرست
 هم ساکن از وجودش خاک مطبق است
 هم دایر از مدارش چرخ مدورست
 هم شافع قیامت و قسام نار و نور
 هم هادی خلائق و ساقی کوثرست
 شاهی که در گهش را جبریل خادم است
 شاهی که سده اش را میکال چاکرست
 از سر بجای پای کند طوف در گهش
 ز انروی چرخ آبله روی و مجدرست
 شاهی که هر که در دل او نیست دوستیش
 در زعم من طرب بهمه کیش کافرست

مدح وثوق الدوله وزیر مالیه (۱)

بر عاشقان چو جلوه دهد آن نگار رخ
 ای بس ز خون دیده که گردد نگار رخ
 غرق عرق ز شرم، گل سرخ می شود
 از تاب می چو سرخ کند آن نگار رخ
 در چشم باغبان همه گلها شوند خار
 گر جلوه در چمن دهد آن گلغذار رخ
 داری دو مار بر رخ از زلف و این شگفت
 کآزده می نگرده از آن دو مار رخ
 ای لاله رو ز هجر منه داغ بر دلم
 پوشی چرا ز چشم من داغدار رخ
 جز روی تو بزیر خم زلف مشکبار
 خورشید کی نهفته بمشک تنار رخ
 گویم قد تو سرو لب جویبار اگر
 دارد ز ماه سرو لب جویبار رخ
 ترکان قندهار بیای تو رخ نهند
 ترکا گر آوری بسوی قندهار رخ
 خوشتر بود ز سیر دوصد باغ و نوبهار
 يك لحظه دیدن رخت ای نوبهار رخ
 درهر گذر که پانهی ای سرو خوش خرام
 خوبان نهند پیش تو در رهگذار رخ

۱- مقصود مرحوم میرزا حسن خان وثوق الدوله معروفست فرزند معتمد السلطنه و برادر قوام السلطنه که در عهد مظفرالدین شاه بسال ۱۳۱۸ وزیر مالیه بود؛ و در آن ایام مرحوم والد طباطبائی راه در طهران اقامت داشت (ج-ه)

بزم چوروز کن بشبای مه که روشن است

خورشید چون نشان دهد از شام تار رخ

شد داغدار لاله ز داغت بلالزار

يك ره بتا بتاب سوی لالهزار رخ

از عکس روی تو همه رومی جبین شوند

يك ره گر آوری بسوی زنگبار رخ

چون آفتاب يك نظر ای مه عیان نمای

از زیر زلف خم بخم مشکبار رخ

تا در عنان پیاده وزیر شهت دود

زی اسب پیلتن بنه ای شهبسوار رخ

رخ بر کسی بناز نتابی بتا مگر

داری بخاك درگه میرکبار رخ

فرخ وزیر دولت دستور مالیه

کش هست سوی بار شه تاجدار رخ

نور دو چشم معتمد السلطنه که هست

مخلوق را بر او ز یمین و یسار رخ

ماه سپهر جاه که خورشید بر درش

ساید همی بمسكنت و انكسار رخ

زنهار می دهد و گرش خصم جانی است

هر کس بسوی وی نهد از زینهار رخ

نبود عجب که بحر زایشار دست او

آرد بسوی او ز ره افتقار رخ

گو فخر برفلك کند آن خاك ره که باز

ساید پبای میر فلك اقتدار رخ

رخ سوی او نهند ز هر سو کسان که او
 دارد ز هر طرف بسوی کردگار رخ
 کلک دوسر کند بکفش کار ذوالفقار
 با کلک اگر نهد بسوی کارزار رخ
 تا کسب نور همچو مه از خور کند ، نهد
 خورشید سوی آن فلک نوربار رخ
 از روی و رای فرخ منظور شاه شد
 تا برفروخت در نظر شهریار رخ
 تا برفروخت چهره و تا برفراخت قد
 شمشاد پست آمد و گل کرد خوار رخ
 از رخ غبار خاک رود ز آب و این عجب
 شوید فلک بخاک درش از غبار رخ
 مه می نهد بیای وی از احتیاج سر
 خور می کند بسوی وی از اختیار رخ
 خورشید هر سحر نهد از روی بندگی
 بر آستان مهتر والاتبار رخ
 با پنج حس زشش جهت از روی بندگی
 آورده میر جانب هشت و چهار رخ
 از حادثات دهر امان خواهی ارطرب
 آور بسوی مهتر گردون وقار رخ
 آورده اند رخ بسوی او ز هر طرف
 تو نیز سوی درگه قدرش بیار رخ
 تا روزگار گاه بهار است و گه خزان
 بادش شکفته تر بخزان از بهار رخ
 اعدای جان او را چون نار گفته دل
 احباب جاه او را چون جلنار رخ

در تهنیت مولود مسعود حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم

طوبی با بخت سعد و طالع مسعود
آمد مولود پاك پاك پیمبر
گوهری از گنج خانه احدیت
طیبه بنازد از این مبارك مقدم
علت غایی نبی مکی امی
باعث ارشاد هر که باشد مرشد
مهر صفت سایه اش نبود ولیکن
کعبه از او هست بر ممالك مسجد
سجده درگاه او نکرد عزازیل
پرتوی از مهر او خلیل بجان داشت
دست خدا چون سرشت طینت آدم
اوست کلیم و مسیح و یوشع و لقمان
در بر او مدح خواند آهوی صحرا
دوستی او بجان چو سکه بزرزد
شاهد غیبی شهود خویش چومی خواست
چونکه پدیدار شد شریعت عدلش
طاعت صد ساله جز بسنت شرعش

آمد مولود پاك پاك احمد محمود
با شرف و بخت سعد و طالع مسعود
تافت که نبود حدود و صفش محدود
کعبه ببالد از این همایون مولود
صادر اول رسول خالق معبود
علت ایجاد آنچه باشد موجود
بود چو خورشید ظل پاکش ممدود
آدم از او گشت بر ملایک مسجود
طاعت او رد شد و ز درگاه مردود
گشت بر او باغ خلد آتش نمرود
بودش نور محمدی همه مقصود
اوست سلیمان و خضر و صالح و داود
در کف او ذکر گفت ریزه جلمود
نقد وجود کسی که باشد منتقود
صورت احمد ز غیب آمد مشهود
گشت رسوم ستم ز گیتی مفقود
قافیه گو دال باش می ندهد سود

دوستی او طرب بجان نتوان داد

صحبت یوسف به از دراهم معدود

در منقبت حیدر کرار و گریز بمدح سلطان تاجدار
مظفرالدین شاه قاجار

هر دل بولای علی اقرار ندارد
در حشر خلاصی ز دل نار ندارد
در حشر ندارد ز دل نار خلاصی
هر دل بولای علی اقرار ندارد
النار ولا العار کسی راست سزاوار
کش نار بود جایگاه و عار ندارد
صد شکر که از پاکی فطرت بولایش
اقرار دلم دارد و انکار ندارد
گربند من از بند گشایی چو نی از شور
جز دوستی حیدر کرار ندارد
فرداش سرو کار بمالك بود امروز
هر کس که باولاد علی کار ندارد
هر کس که نزد نقش بدل مهر علی را
نقشی بجز از صورت دیوار ندارد
در حیرتم ای دل که بود چون بتش جان
هر کس که ولای شه ابرار ندارد
در پیش غلام در آن شاه چو مقدار
شاهی جهان ارزش و مقدار ندارد
تا هست طبیب دل بیمار من آن شاه
حاجت بطیب این دل بیمار ندارد
بر درگاه او عرش برین راه نجوید
در حضرت او روح الامین بار ندارد

صد شکر که بامدح علی انس دلم راست
 در غربت اگر مونس و غمخوار ندارد
 با حسن رخ قنبر او یوسف مصری
 در رسته عشاق خریدار ندارد
 بی‌امر علی سبعة سیاره و افلاک
 تابندگی و گردش و رفتار ندارد
 خورشید سرافراز نباشد بکواکب
 در پای علی تا سر خود خوار ندارد
 چون داد دل من علی از چرخ ستاند
 دیگر غمی از چرخ ستمکار ندارد
 آن شاه ز شاهانش بسی بوده خدم لیک
 برتر خدمی از شه قاجار ندارد
 هستند شهبان بنده آن شاه ولیکن
 این صدق و ولا جز شه دیندار ندارد
 تا شاه مظفر بولا چاکر او گشت
 جز چاکری او بجهان کار ندارد
 جان در ره آن شاه دهد شاه نه دینار
 قدری بکفش درهم و دینار ندارد
 آن شه چوسزاوارشهنشاهی گیتی است
 جز شاه بدین رتبه سزاوار ندارد
 ظلم و ستم از دیده بیدار شهنشاه
 در خواب شد و دیده بیدار ندارد
 گر ابر گهربار بگویم کف خسرو
 این گونه عطا ابر گهربار ندارد

گویم اگر از خلق شهنشاه حدیثی
 این طیب نکو نافه تاتار ندارد
 با طبله عطار مده نسبت خلقتش
 این نفحه خوش طبله عطار ندارد
 با باطن خوش شاه چو شد بنده حیدر
 از بندگی شه ، فلك انکار ندارد
 در منقبت حیدر و در مدحت خسرو
 کس همچو طرب طبع گهربار ندارد
 تاهست جهان شاه جهان زنده و خصمش
 جایی بسزا جز بسر دار ندارد
 در مراجعت ظل السلطان مسعود میرزا از سفر فرنگستان باصفهان
 سپاس و حمد سزاوار خالقی است و دود
 که از وجودش عالم گرفت رنگ وجود
 وجود گردد در طوع امر او معدوم
 عدم شود ز نفاذ قضای او موجود
 بعقل و کشف و شهود اندرو کسی نرسید
 که نیست معرفتش حد عقل و کشف و شهود
 هزار شکر خدا را که رفت و باز آمد
 بپیمن طالع مسعود خسرو مسعود
 رسید رایت مسعود شه ز ملک فرنگ
 بفر طالع فیروز و کوکب مسعود
 رسید آنکه جز او نیست ملک را مقصد
 رسید آنکه جز او نیست خلق را مقصود

رسید آنکه غلام است پیش او فغفور
 رسید آنکه ایاز است پیش او محمود
 رسید آنکه کف او بود سفینه بذل
 رسید آنکه دل او بود خزینه جود
 رسید آنکه شود لعل و بسد از نظرش
 نظر بلطف کند گر بریزه جلمود
 رسید آنکه از او حصن فتح شد مفتوح
 رسید آنکه از او سد فتنه شد مسدود
 رسید آنکه نباشد فضایلش محصور
 رسید آنکه نباشد خصایلش محدود
 رسید آنکه دهد پاس شحنه عدلش
 قرار ملک و صلاح ثغور و نظم حدود
 رسید آنکه بود خاک آستانه او
 پر از ستاره و مه از چه از نقوش حدود
 شئی که يك تن از بندگان فرمانبر
 بر آستانه او زنگی است بن مودود
 هر آنکه نبود منظور او بود مخدول
 هر آنکه نبود مقصود او بود مردود
 ورود کرد چو مسعود شه ز ملک فرنگ
 ز مقدم او نوروز گشت روز ورود
 خجسته حضرت والا شه ستاره خدم
 که آفتاب برد بر درش ز مهر سجود
 اگر جنود حسود از ستاره افزون است
 چه باک دارد رستم ز احتشاد جنود

چو آفتاب کشد تیغ از ستیغ فلک
 سپاه و لشکر انجم همه نگون گردند
 چو صبح بر سر دوش آرد از سپیده عمود
 تویی که نیست قرین تو در قدیم و جدید
 تویی که نیست نظیر تو در دهور و عهود
 به پهنه از تو نیارست رست هر چه پلنگ
 به بیشه از تو نیاسود هر چه هست اسود
 اگر چه قافیه دال است برق خنجر تو
 غبار فتنه و زنگ غم از زمانه زدود
 کسان بذر گه تو سیم و زر نثار کنند
 طرب ز شعر تر آرد لآلی منضود

در تهنیت ورود صاحب اختیار بحکومت فارس (۱)

رسید مژده که دستور محترم آمد
 وزیر شاه عجم با شکوه جم آمد
 ز پادشاه عجم با شکوه و شوکت جم
 وزیر محترم و صدر محتشم آمد
 بامر خسرو جم جاه میر ماه کلاه
 بملک کساوه باسکندری علم آمد
 چو شد گسیخته شیرازه بندی شیراز
 بانتظامش میر فرشته دم آمد

۱- در سفری که صاحب اختیار بحکومت فارس می رفته در اصفهان بمنزل مرحوم حاجی میرزا سید باقرخان مشیرالملک نایینی منشی و پیشکار ظل السلطان وارد شده است؛ و باین مناسبت شاعر در ضمن قصیده از مرحوم حاجی مشیرالملک هم نامبرده و او را بوزارت «خسرو والا گهر» یعنی ظل السلطان ستوده است (ج ۵)

بعزم خطه شیراز و نظم آن سامان
 امین خلوت سلطان جم خدم آمد
 ندانمش بکدامین لقب سرود بمدح
 جز اینکه گویم نفس شه عجم آمد
 جز اینکه گویم آن صورت کمال رسید
 جز اینکه گویم آن معنی کرم آمد
 جز اینکه گویم آن آیت جلال رسید
 جز اینکه گویم آن آفت درم آمد
 جز اینکه گویم آن زیب بخش عدل رسید
 جز اینکه گویم آن دافع ستم آمد
 جز اینکه گویم آن ملجأ عرب بر رسید
 جز اینکه گویم آن مقصد عجم آمد
 وزیر مخصوص اعنی امین خلوت شاه
 کزو وزارت عدلیه منتظم آمد
 هلا غنیمت دانید صحبتش چون گل
 که وصل گل بهمه حال مغنم آمد
 بفارس مژده که از ری برد باصفاهان
 که غم مخور دگر اینک علاج غم آمد
 غمت زداید تا از دل و الم از جسم
 کنون علاج غم و دافع الم آمد
 بیال باز تو ای تخت جم که دیگر بار
 بانتظام تو آصف ز بار جم آمد

بفرو شو کت چون سیف ذی یزن (۱) از راه
 وزیر خسرو با سیف و با قلم آمد
 چو گل بمنزل خاص وزیر کرد نزول
 رخ وزیر از این مژده مبتسم آمد
 وزیر خسرو والا گهر مشیر الملک
 که پشت چرخش در آستانه خم آمد
 تبارک الله از این وارد و از این مورد
 که هر دو را سر خورشید در قدم آمد
 قدم تو گویی خورشید زد بمنزل شیر
 بزم میر چو دستور محترم آمد
 دو گوهر از صدف احمد و صحابه خاص
 که ملک و دینشان سر دفتر رقم آمد
 یکی ز پشت اباذر یکی ز پشت رسول
 که عقل رتبتشان را نکو حکم آمد
 وزیر آمد و در بزم او چو چنگی چرخ
 طرب ثنا خوان با صوت زیروهم آمد

۱- سیف بن ذی یزن از ملوک بنی حمیر است در نواحی جنوبی جزیره العرب که در حدود
 سال ۵۷۰ میلادی می زیست و درباره او افسانه ها گفته اند (ج ۵)

در تهنیت ورود حجة الاسلام میرزا محمد هاشم سیدالعلماء

از نجف اشرف باصفهان (۱)

شکر که از مقدم سلاله احمد	ملك صفاهان بود چو خلد مخلد
ملك صفاهان شد از صفا چو گلستان	باز ز یمن قدوم زاده احمد
چندی بودی که از نظاره رویش	دیده اهل زمانه بودی مردم
چندی بودی که بی وجود شریفش	ملك بدی در حیات خویش مردد
چندی بودی که بی روایح خلش	شهر بدی چون تنی ز روح مجرد
چندی بودی که بی وصال جمالش	بودند احباب او بهجر مقید

۱- مدوح این قصیده مرحوم سیدفقیه مجتهد معروف «میرزا محمد هاشم ابن زین العابدین موسوی چهارسویی» است متوفی ۱۳۱۸ قمری که در واقعه رژی سال ۱۳۰۹ هـ ق سفری مجلل بعبات عالیات کرد و در سامره بامیرزای شیرازی اعلی الله مقامه که علمدار آن حادثه تاریخی است ملاقات و حکم تحریم دخانیات را تأیید کرد و خود هم از طرفداران آن نهضت دینی سیاسی گردید و باهمین شهرت از عتبات مراجعت کرد و با تجلیل و تبجیل عظیم وارد اصفهان شد؛ مرحوم والد قسمتی از فقه و اصول و فن درایت رجال را نزد وی و برادر بزرگترش مرحوم میرزا محمد باقر صاحب روضات متوفی ۱۳۱۳ هـ ق تلمذ کرده بود؛ و باین سبب همواره پاس حرمت این خانواده را نگاه می داشت و مخصوصاً از آن دو برادر همیشه بنیکی و تعظیم یاد می کرد؛ ساختن این مدیحه نیز بدالت همان ذمت بوده است نه بتوقع جایزه و صلت که نه دستگاه وسعت مالی مرحوم میرزا محمد هاشم گنجایش صلت بخشی بشاعر داشت و نه حال و مقام علمی و ادبی و روحانی ماح و مدوح نیز مقتضی چنین انتظار و چشم داشتی بود؛ علاوه می کنم که مقصود «اب و جد» بیت ۱۲ و ۱۳ بیان نسبت سیادت است نه پدر و جد نزدیک ظاهری؛ چه در آباء و اجداد نزدیک مرحوم میرزا محمد هاشم چهارسویی تا چند پشت هیچ کدام نام «محمد» و «هاشم» نداشته اند.

نا گفته نماند که واقعه دخانیات شاید تنها واقعه ای باشد که اتفاقاً پیشوایان و روحانی مسجد شاهی با علمای چهار سویی در اصفهان متحد و متوافق و همدستان بوده اند و گر نه بطوری که قضایا و حوادث آن ایام نشان می دهد در اکثر موارد چنان بوده است که در دو طریق متخالف متمانع سیر می کرده و هر دو طرف در راه خود قدم می فشرده اند و رحمة الله علیهم اجمعین جای دیگر در باره واقعه دخانیات بتفصیل گفت و گو خواهیم کرد انشاء الله تعالی (ج-ه)

رفت وجبین سود بردری که ملایک
 خم شد وزد بوسه مرقدی که زافلاک
 تا که بر آن خاک پاک بوسه زد از قدر
 خامس آل عبا سلاله طاهای
 شکر که باز آمد و زآمدن او
 نسل محمد نژاد هاشم کاو را
 چون اب و جدش بود محمد و هاشم
 رتبت جاهش برون بود ز کم و کیف
 اوست سلیمان علم و کاخ جلالش
 حلمش در طبع همچو جوشن داود
 اوست چوموسی بدفع شعبده هر چند
 هست کسان را اگر چه مسند زیور
 حاسد او را اجل بزیر پی آرد
 تا که جهانست زیر سایه یزدان

سوده بخاک درش جبین و رخ و خد
 از پی تعظیم او دوتا بودش قد
 پایه قدرش رسید بر سر فرقد
 خسرو دنیا و دین امام ممجد
 جان آمد بجسم خلق مجد
 چون اب وجد نام هاشم است و محمد
 اوست مسمی باسم پاک اب وجد
 فسحت قدرش فزون بود ز حد و عد
 هست بصد پایه بر ز صرح ممر
 علمش در دفع خصم تیغ مهند
 شعبده بازی کند سپهر مشعبد (۱)
 او بود از فضل و رتبه زیور مسند
 جای کند گرچه در بروج مشید
 ظلش ممدود باد و عمرش ممتد

کلك طرب بهر انعقاد مدیحش
 رشته گوهر کشد بنظم منضد

تغزل در شکاریه مظفر الدین شاه

بتار زلف دلارام من چو چنگ زند
 هزار زخمه بدل مر مرا چو چنگ زند
 عبیر بار شود دامن نسیم صبا
 بتار زلف دلارام من چو چنگ زند

۱- شعبده با «شعوزه» در اصل و معنی یکی است؛ و بقیاس اینکه «مشعوذ» بفتح و کسر
 واو هر دو صحیح است در «مشعبد» نیز ففتح و کسر باء هر دو درست است (ج- ۵)

بجان لاله نهد صد هزار داغ بتم
 چو پرده بالا از روی لاله رنگ زند
 به پیش آینه روی ماه من از شرم
 بچرخ آینه آفتاب رنگ زند
 توسنگ دل بت من بین که از جفا همه دم
 ز هجر شیشه صبر مرا بسنگ زند
 خدنگ غمزه آن ترك بادل من زار
 چنان بود که به نخجیر شه خدنگ زند
 خدنگ شاه هژبر افکن است و نیست عجب
 که تیغ شاه بنخجیر که پلنگ زند
 بکوه اندر تیغش گهی پلنگ کشد
 به بحر اندر تیرش گهی نهنگ زند
 بصید رنگ کند چون شتاب توسن شاه
 دو رنگ را یکی تیر بی درنگ زند
 بمان که لشکر بالاتر از دمشق کشد
 بمان که خرگاه آن سوتر از فرنگ زند
 بمان که لشکر بر فتح چین دهند برد
 بمان که پرچم بر عزم روم و رنگ زند
 سر ار که توسن گردون کشد زرایض او
 لجام وار بگرددنش پالهنک زند
 اگر سپهر دورنگی کند بکام ملک
 ز تیغ، آتش در دوده دورنگ زند
 شه فریدون نیرو بهوش هوشنگی
 چه رایها که بتدبیر هوش و هنگ زند

اگر که کوه شود پر پلنگ از او مشکوه
 ملك بنکوه شرر ز آتش تفنگ زند
 کجا بشاه توانند خسروان که رسند
 کجا بشیر تواند که مور لنگ زند
 بمان که گیرد تیغ ملك فرنگ و طرب
 بمدح شه دم چون سیف اسفرنگ زند

در موقعی که مظفرالدین شاه عازم مسافرت فرنگستان بود
 و اول بار بطرف لار سفر کرد (۱)

خدیدو گیتی اندیشه سفر دارد
 سر سفر ملك اندر مه صفر دارد
 از آن مظفر باشد مه صفر که ملك
 بغره صفر اندیشه سفر دارد
 ملك سکندر وقت است و همچو اسکندر
 خیال سیر جهان راستی بسر دارد
 چو آفتاب درخشان ز خطه خاور
 سر مسافرت مرز باختر دارد
 ابوالمظفر سلطان مظفرالدین شاه
 که بر فراز فلك پرچم ظفر دارد

۱- این قصیده ظاهر آمر بوسطت بسفر دوم مظفرالدین شاه بفرنگستان که در اوایل سال ۱۳۱۹ قمری بعد از گذشتن ماههای بهار از راه گیلان و سواحل بحر خزر بفرنگستان رفت و ۲۹ رجب ۱۳۲۰ مراجعت نمود. سفر اولش در سنه ۱۳۱۷ قمری (و بنوشته بعضی اواخر ۱۳۱۶) و مراجعتش اواخر رجب ۱۳۱۸ (و بروایت بعضی ۱۳۱۷) واقع شد؛ در همین سفر بود که میرزا علی اصغر خان امین السلطان را لقب «اتابک اعظم» داد که بزرگترین القاب دیوانی آن زمان بود و بعد از میرزا تقی خان امیر کبیر احدی را آن لقب نداده بودند؛ سفر سوم مظفرالدین شاه بفرنگستان یکشنبه دوم ربیع الاول ۱۳۲۲ و مراجعتش شعبان ۱۳۲۳ قمری بود و مرحوم ادیب الممالک فراهانی در مراجعت از سفر سوم قصیده عالی دارد (ج-ه)

خدیو بحر و بر آن شاه معدلت گستر
 که زیر حیطة احکام بحر و بر دارد
 بخشک و تر جهان گر روان بود حکمش
 عجب مدار که شاهی بخشک و تر دارد
 ملک بود اثری از وجود حجت عصر
 چنان وجودی آری چنین اثر دارد
 بلارک شه ابری بود که بارد خون
 چنان سحاب بلی این چنین مطر دارد
 ز بیشه شهی این شیر نر بر آمده است
 چنان نیستان اینسان هژبر نر دارد
 ملک نکو ثمری از نهال پادشهی است
 بلی چنان شجری این چنین ثمر دارد
 هزار قارون در جود کمترین سائل
 هزار قارن بر در غلام در دارد
 اگرچه کس را نبود خبر ز راز نهان
 ز رازهای نهان رای شه خبر دارد
 سزد که لار کند فخر بر جهان که نخست
 بسوی او ملک اندیشه سفر دارد
 ز کیمیای نظر خاک را کند اکسیر
 اگر نظر بسوی خاک رهگذر دارد
 بود همایون چترش خجسته سیمرغی
 که همچو بیضه زمین را بزیر پر دارد
 نه اعتنایی بر گنج زر و سیم کند
 نه التفاتی بر مخزن گهر دارد

بجای سرمه ما زاغ دیده خورشید
 ز خاک راه ملک سرمه بصر دارد
 ملوک را ز زروسیم هست فخر و ملک
 بخویش فخر نه برگنج سیم و زر دارد
 هماره دریا از دست بحر موج ملک
 ز احتیاج لب خشک و چشم تر دارد
 بمان که بینی گه رای خاوران سازد
 بمان که بینی گه عزم باختر دارد
 بمان که بینی لشکر بروم و روس کشد
 حصارشان را از خاک پست تر دارد
 بمان که بینی هنجار قندهار کند
 بمان که بینی تسخیر کاشغر دارد
 همیشه تا که جهانست کردگار جهان
 بزیر سایه خود شاه دادگر داد
 طرب نه تنها مداح شه بود امروز
 که سالها بود این پیشه از پدر دارد

در نعت حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

محمد	لوح و قلم آیت کمال	محمد	شمس و قمر پرتو جمال
محمد	پایه یی از کرسی جلال	محمد	عرش خدای جلیل از عظمت هست
محمد	از پی تعظیم پیش دال	محمد	قد الف وار چرخ پیر شود دال
محمد	صورت نعلین چون هلال	محمد	مهرش دی چون هلال گر که ندیدی
محمد	صورت رخساره است و خال	محمد	نقطه یی از مشک تر ببر گ گل سرخ
محمد	کآمه هم مشرب زلال	محمد	چشمه حیوان حیات بخش از آن شد
محمد	هر که تصور کند زوال	محمد	ذات خدا را زوال کرده تصور

مشك سیه روی از آن بود که همی کرد	دعوی هم رنگی بلال محمد
چاك ز شمشیر ، به بود بحقیقت	دل که بود خالی از خیال محمد
هم به نبی باشد اتصال علی را	هم بخدا باشد اتصال محمد
غیر خدا باید از دو کون بریدن	هر که تمنا کند وصال محمد
پیکر پاکش نداشت سایه و بودند	جمله ذرات در ظلال محمد
مردمك چشم حورعین بهشتی	نقطه خالی است بر جمال محمد
شخص ورا خود همال نیست و گرهست	غیر علی نیست کس همال محمد

اختر سعد طرب بفال بود نیک

تا ز سخن قرعه زد بفال محمد

فی الحکمة والنصیحة

داد یکی پند دلپسندم استاد	گفت مشوشاد از آنکه نیست ز توشاد
شاد از آنکس شوی که شاد شد از تو	داد بدانکس دهی که داد بتو داد
تحفه فرست آنکه را که دادت تحفه	یاد کن از آنکه از تو می بکند یاد
آنکه حقیرت کند مخوا هاش عزت	آنکه اسیرت کند مدارش آزاد
آنکه بخاکت کشد بخاکش درکش	آنکه بیادت دهد تواش ده بر باد
دل بعروس جهان میند که این زال	پنجه نگارین کند ز کشته داماد
هیچ به بیداد میل دل مکن از آنک	داد نبینی ز کس چو کردی بیداد
خواهی بنیاد عهد مردم محکم	عهد چو بستی تو سخت دارش بنیاد
جز ز خدا کس گشاد کار نیابد	هر در کو بست کس نیارد بگشاد
دل به ثبات جهان منه که خردمند	دل به ثبات جهان فانی نهاد
زاد هر آن کس ز مام ، میرد آخر	آنکه نمیرد ، ز مام هر گز کی زاد
امت بیچاره را ز بعد پیمبر	با همه راستی طریق کج افتاد
بر پی طاغوت و جبت راه سپردند	بردند احکام ایزدی را از یاد
مکر زنان امیه آل علی را	خانه نشین ساختند آوخ و فریاد

کاخ نشینان ظلم ، حصن خدا را
 گاه بستندشان برشته عدوان
 گرچه مگس را کسی نداند چون باز
 شکر خدا را که با ولایت حیدر
 شهد مرا دایه با ولای علی ریخت
 حال زینجه مرا نرفته فزون سال (۲)
 رفت برون از سرم هوای دو عالم
 شمرم خوشتر بمدح حیدر باشد
 گرچه گدایم ولی بدولت آن شاه
 هر که دلش شاد از ولای علی نیست
 خانه دنیای من اگر چه خرابست
 نام دگر کس مبر چو نامش بردی
 تا غم و شادی بود بدهر پی هم
 هر که پس از من شنید گفته من گفت

در بشکستند و ساخت ویران بنلاد (۱)
 گاه بستندشان ز دشنه فولاد
 گرچه همارا کسی نخواند چون خاد
 مام بپاکی ز بطن پاک مرا زاد
 شیر مرا مام با ولای علی داد
 جب علی سال من برد سوی هشتاد
 تا بسرم شور عشق حیدر افتاد
 تا که کنم وصف روی شاهد نوشاد
 گویم اینجا من و خلیفه بغداد
 هرگز شادی بروزگار مبیناد
 خانه عقبی کنم بمهرش آباد
 کس نکند خار بن مقابل شمشاد
 باد طرب بی غم و بمدحت او شاد
 رحمت حق بر روان قائل او باد

آنکه نبی را بود وصی و برادر

هم بودش جانشین و بن عم و داماد

۱- بنلاد بضم باء بمعنی پایه و پای بست دیوار و عمارت است؛ و در این بیت اشاره شده است بدور وایت مأثور در مناقب و فضایل حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام یکی حدیث «ولایة علی بن ابی طالب حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی» دیگر حدیث نبوی معروف «انا مدینه العلم و علی بابها».

۲- معلوم می شود که نظم این قصیده چهار پنج سال قبل از رحلت شاعر است که در پنجاه و چهار سالگی در گذشت غفر الله له و لنا بحق محمد و آله (ج-ه)

بهاریه درشکاریه شاهنشاه قاجار ناصرالدین شاه

صبا چو باز ز رخسار گل نقاب کند
 سحاب جیب چمن را پراز گلاب کند
 گلاب گیر شود دست گل ز گریه ابر
 صبا چو باز ز رخسار گل نقاب کند
 بجای قطره باران سحاب نیسانی
 دهان لاله پر از لؤلؤ خوشاب کند
 ز خون بلبل بیدل رسید نوبت آن
 که گل ز غنچه سرانگشته خضاب کند
 بتا ز زلف تو شد وقت آنکه باد صبا
 دماغ باغ معطر ز مشک ناب کند
 ندیده است مگر آفتاب روی تو را
 کسی که سجده سحر پیش آفتاب کند
 به پیچ و تاب دل بی قرار من فکند
 چو باز تابی از آن زلف پر ز تاب کند
 رخ تو خرمن گل طره تو پر غراب
 اگر بخرمن گل آشیان، غراب کند
 بشاخ بلبل دستان سرا بنغمه و شور
 چو من ثنای شه مالک الرقاب کند
 بسرو، صلصل غلغل کنان و بال افشان
 دعای جان شهنشاه کامیاب کند
 شهنشه فلک اورنگ ناصرالدین شاه
 که مهر روشنی از رایش اکتساب کند

شہی کہ شعلہ خشمش اگر بہ بحر رسد
 عجب نباشد اگر بحر را سراب کند
 سوی نیستان گر نام قہر شاہ بری
 ز بیم، زہرہ شیران غاب آب کند
 شود رکاب ملک حلقہ ہای چشم غزال
 بصید گاہ ملک پا چو در رکاب کند
 چو شہ ز دست غزالان کشد شراب فلک
 بہ بزم شہ جگر شیر نر کباب کند
 ذباب خرد، شود شاہباز چرخ شکار
 ملک اگر نظر مہر بر ذباب کند
 چو از قراب کشد شاہ تیغ، ترک فلک
 سپر بیفکنند و تیغ در قراب کند
 چنان بمعدلت آراست مرز گیہان را
 کہ خواب آہو در چشم شیر غاب کند
 تذرو دانہ ز منقار شاہباز چند
 غزال در بغل شیر شرزہ خواب کند
 جناب شاہ بود آسمان و صدر اجل
 چو مہر پرورش جان در آن جناب کند
 بود سلیمان شاہ جہان و صدر اجل
 چو آصف است و ملک آصفش خطاب کند
 مگر کہ دست گہر بار صدر اعظم دید
 کہ گریہ زار بر احوال خود سحاب کند

خداش کامروا در دو کون فرماید

اگر طرب را از جود کامیاب کند

همیشه تا که جهان است شاهزنده و صدر

همه جهان را ایمن ز انقلاب کند

در ورود ظل السلطان مسعود میرزا باصفهان

خسرو مالک الرقاب آمد	شاه مسعود کامیاب آمد
آنکه خاک رهش ز قدر بود	زیور تاج آفتاب آمد
آنکه چون پا نهد پشت سمند	خورشود زین و مه رکاب آمد
ظل سلطان خدایگان جهان	شاه جمشید انتساب آمد
آنکه جود کفش چو بحر محیط	بی کران است و بی حساب آمد
آنکه از چشم بخت بیدارش	فتنه را چشم شد بخواب آمد
آنکه از کهکشان بگردن خصم	خشم او می کند طناب آمد
آنکه معمار عدل او در دهر	ظلم را می کند خراب آمد
آنکه ساقی رای هشیارش	می برد مستی از شراب آمد
آنکه خور گیردش رکاب رسید	آنکه مه بوسدش جناب آمد
با فرو نصرت و جلال و وقار	کامران رفت و کامیاب آمد
آن خدیوی که سهم وسطوت او	پیل را می کند ذباب آمد
آن خدیوی که ظل تربیتش	صعوه را می کند عقاب آمد

من نگویم طرب که گوید چرخ

خسرو مالک الرقاب آمد

در جشن نیمه شعبان و تهنیت مولود مسعود حضرت بقیه الله ارواحنا فداه

بحر هزج مسدس اخرب مقبوض (۱)

امروز زمانه زیب و فر دارد	ایام شرافت دگر دارد
امروز خدا بساکنان خاك	از دیده مرحمت نظر دارد
امروز نحوست از زحل برخاست	مریخ سعادت قمر دارد
امروز بکام می کشان (۲) ساقی	می از لب لعل چون شکر دارد
امروز زمین بعرش پا ساید	امروز ملك بفرش سر دارد
امروز همی ز طارم افلاك	جبریل بخا کدان گذر دارد
امروز مشام خاکیان مشکین	از لخلخه های مشک تر دارد
یا للعجب این چه روز پیروزاست	کاقبال ز پیش بیشتر دارد
مانا که بود تولد صاحب	کاینگونه زمانه زیب و فر دارد
سالار جهان محمد مهدی	کز راز جهانیان خبر دارد

۱- قسمت بیشتر این قصیده را مرحوم والد بخط شریف خود در صفحه ۳۶۱ خاتمه غزلیات دیوان پدرش «های شیرازی» اعلی الله مقامه مطبع کرده که تاریخ کتابت آن سنه ۱۳۱۹ قمری است؛ و باقی اشعار را نگارنده از روی مسودات خطوط خود والد رحمه الله علیه یافته و اینجا علاوه کرده ام؛ در بعضی کلمات و ابیات هم بسنت معمول شعرا آنرا جرح و تعدیل و تغییر و تبدیل و اختلاف مسودات با قسمت چاپ شده دیده شد که در حواشی اشاره کرده ام اما قسمت علاوه خود با مقایسه نسخه مطبوع دیوان «هما» واضح و معلومست، - علاوه می کنم که وزن قصیده از بحر هزج مسدس اخرب مقبوض است بتقطیع «مفعول مفاعیلن مفاعیلن» که جزو اوزان نامطبوع یعنی قلیل الاستعمال فارسی است؛ و جزو اولش «مفعول» بضم لام اخرب «مفاعیلن» است؛ و زحاف «خراب» مرکبست از دوزخاف «خرم» یعنی اسقاط حرف اول «مفاعیلن» و زحاف «کف» یعنی انداختن حرف هفتم ساکن - اما «قبض» اسقاط حرف پنجم ساکن است؛ پس جزو دومش «مفاعیلن» مقبوض «مفاعیلن» است - مقصود از اصطلاح «بحر نامطبوع» و «وزن نامطبوع» را ذیل قصیده «پیر جهان دوباره جوان شد» بعد از این خواهیم گفت «ج - ه»

۲- خ: عاشقان

از مقدم او به نیمه شعبان
 خلقی همه منتظر براه او
 بابش علی است و فاطمه مامش
 جدش نبی و خدیجه اش جده
 هر چند ز نسل بوالبشر باشد
 فخر پسر از پدر بود لیکن
 او میوه قلب مصطفی باشد
 او دوحه باغ مرتضی باشد
 این در صدفش بود بتول پاک
 این شه اثر خدا بود در دهر
 این شیر ز بیشه علی آید
 ابريست بلار کش که خون بارد
 جبریل امین ز خاک در گاهش
 پیوسته خضر ز خاک پای او
 آفاق کند چو روضه فردوس
 برخویش چو جوشن غزا پوشد
 آن هندی حیدری بکف گیرد
 با سیمد و سیزده نفر یاور
 با یاری کردگار کی حاجت
 گریان بسر قدر قضا سازد
 لوث وثن از زمانه سازد پاک
 آثار پیمبران مرسل را

آفاق طراوت دگر دارد
 زان روی لقب بمنتظر دارد
 اینگونه که مادر و پدر دارد
 جز او که جلال این قدر دارد (۱)
 از وی همه فخر بوالبشر دارد
 صد فخر پدر ازین پسر دارد
 آن دوحه بلی چنین ثمر دارد
 آن باغ بلی چنین شجر دارد
 آن درج بلی چنین گهر دارد
 آن ذات بلی چنین اثر دارد
 آن بیشه چنین هژبر نر دارد
 آن ابر بلی چنین امطر دارد
 قوت دل و قوت بصر دارد
 از آب حیات آبخور دارد
 روزی که ز رخ نقاب بردارد
 بردست چو روایت ظفر دارد
 آن جوشن داودی ببر دارد
 یاری ز خدای دادگر دارد
 با سیمد و سیزده نفر دارد
 مویان بسر قضا قدر دارد
 نام صنم از میانه بردارد
 از روی منیر جلوه گر دارد

۱- در نسخه چاپ شده: «که چنین جلال و فردارد»؛ شاید خود شاعر بعد از برای احتراز از تکرار قافیه آنرا بصورت متن تغییر داده باشد

معمور جميع ماسوا دارد
 در امر چه دیو و چه ملك آرد
 بر خشك و تر جهان اگر بینی
 چون حلقه بزیر حیطة فرمان
 کی مرغ گمان رسد بمدح او
 نادان بود آنکه با وجود او
 غافل بود آنکه با چنین عیسی
 جاهل بود آنکه با چنین موسی
 تنها نه منم ثناگر آن شاه
 صد خاك نشین چو خضر و اسکندر
 تا هادی راه دین بود مهدی
 از غول چه غم خورد در این وادی
 چون من نخورد غم از گنه آن کو
 در رسته عاشقان کوی او
 برتر شود از فلك متاع من
 او راست مقر بجنة المأوی
 جنت همه بهره ولی اوست
 امروز کس ار عدوی او باشد
 بر سفره جود کش بود گردون
 نخلی است وجود فایض الجودش

مأمور تمام بحر و بر دارد
 در حکم چه جن و چه بشر دارد
 در قبضه حکم خشك و تر دارد
 از خاور تا به باختر دارد
 گر فی المثل از فرشته پر دارد
 چشم کرم از کس دگر دارد
 امید شفا ز سم خر دارد
 تخویف و رجا ز گاو زر دارد
 جبریل امین مدیحگر دارد
 هر گوشه بخاك رهگذر دارد
 دل ایمنی از غم و خطر دارد
 هر کس که چو خضر راهبر دارد
 این گونه شفیع معتبر دارد
 این بنده متاع مختصر دارد
 آن شاه قبول خویش اگر دارد
 خوش آنکه بکوی او مقر دارد
 چون آنکه عدوی او سقر دارد
 فردا به جحیم مستقر دارد
 دو قرص فطیر ماه و خور دارد
 کز بخشش و فیض برگزیده دارد

حاشا که طرب براه عشق او

اندیشه جان و مال و سر دارد (۱)

۱- دریکی از مسودات خط خود والد دیده شد که خانمه قصیده و مقطع تخلص را

دوبیت نوشته اند باین قرار:

اندیشه جان و مال و سر دارد ←

عاشق نبود هر آنکه در راهش

چکامه وطنیه آغاز مشروطیت ایران

در تنبیه غافلان و تحذیر جاهلان و کاهلان و تشویق مردمان بوطن دوستی
و حمایت از قانون مشروطه و مجلس شورای ملی

ای هموطنان یاد وطن هیچ نیارید
این یار عزیز است چرا دوست ندارید
کشتند بزرگان همه تخم شرف و علم
تخم شرف و علم شما نیز بکارید
یاران همه رفتند و رسیدند بمنزل
وامانده شما بی کس و بی مونس و یارید
از دوری این یار گرامی که ز کف رفت
جا دارد اگر خون عوض اشک ببارید
بدبختی تان بین که در این وادی پر خوف
چون اشتر مستید که بیرون ز قطارید
جز نام نکو حاصل ایام نباشد
نام نکوی خویش بدوران بگذارید
از بهر شما مائده ها چیده و خوانها
قانع پی دریوزه چرا مفلس و زارید
این نقش و نگاری که جهان راست نماند
بر لوح بقا نام نکویی بنگارید
دانا نگمارد بغلط دشمن بردوست
بر دوست شما دشمن خود از چه گمارید

→ هر کس که زند بدامن او چنگ
اما نگارنده احتیاطاً مطابق نسخه چاپ شده که آن هم اتفاقاً بخط خود شاعر نوشته شده است
اینجا ثبت کردم (ج - ه)

این دین شما طرفه امانت بود از حق
 زنهار امانت بر خائن مسپارید
 زاری و نزاری شما بی سببی نیست
 دور از وطن خویش از آن زار و نزارید
 مستید بدانسان که سر از پا نشناسید
 یکدم بخود آیید و سر هوش بخارید
 خود جمله شما نو گل گلزار وجودید
 در چشم خسان از چه سبب خوار چو خارید
 هر صنعت نیکو که شما را ز خرد بود
 بردند و شما غافل از این بیهده کارید
 ماران منقش دلتان برده بنرمی
 دادید ز کف گنج و پی نقش و نگارید
 اشرار همه سکنه احرار گرفتند
 آوخ که شما بی خبر از شر شرارید
 چون برق گذشتند سواران و درین دشت
 چون گرد شما مانده بدنبال سوارید
 دشمن بحصار اندرتان کرده و غافل
 مشغول بخال و خط ترکان حصارید
 بردند همه چیز شما را و شما باز
 گم کرده شتر را و بدنبال مهارید
 ایمان که بود نور خدا در دل مؤمن
 دادید ز کف نور و روان از پی نارید
 فرمود نبی حب وطن هست از ایمان
 آخر وطن خویش چرا دوست ندارید

این نکته بدانید که من غاب فقد خاب
 از بالش غفلت سر تنبیه برآرید
 چون ابر بهاری همه بر خویش بگریید
 زیرا همه بی فایده چون ابر بهارید
 حق خیر شما خواسته زین مجلس شوری
 از چیست شما در طلب عیب و عوارید
 دولت شده با ملت هم رای در این کار
 این کار بزرگی است بازی شمارید
 زین کار شود ملک و دیار آباد الحق
 همدست شوید ار پی یاری دیارید
 فرموده شه و هم علما داده اجازت
 از آستی همت دستی بدر آرید
 تا گوی سعادت بر بایید ز میدان
 در معرکه مردی پایی بفشارید
 طبع طرب این چامه بدین طرز بیان کرد
 معیار بسنجید اگر پاک عیارید

در جشن نیمه شعبان و تهنیت مولود مسعود حضرت بقیه الله
 ولی عصر و امام زمان ارواحنا فداء

بحر مضارع مسدس اخرب مکفوف محذوف (۱)

پیر جهان دوباره جوان شد شعبان رسید و تازه جهان شد
 ایام اگر چه پیر و نوان بود یاللعجب دوباره جوان شد

۱- از متن قصیده معلوم می شود که در وقتی ساخته شده که جشن نیمه شعبان مصادف با فصل زمستان بوده است. - باز توضیحاً چند نکته را علاوه می کنم؛ یکی اینکه ردیف «شد» در بعض ابیات قصیده از باب مستقبل محقق الوقوع است که آنرا بصیغه ماضی ←

پیر نوان دهر جوان گشت	سر سبز روزگار نوان شد
طی شد بهار و موسم دی گشت	خاموش مرغ و باغ خزان شد
از قوس چله زد بنشان تیر	گل را نهفته نام و نشان شد
بر پا ز جای سرو سهی شست	گل در حجاب غنچه نهان شد

→ می آورند چنانکه در آیت کریمه قرآن مجید است که در مورد اخبار از قیامت می فرماید: «ونفخ فی الصور»؛ در اشعار فارسی نیز امثله و شواهد بسیار دارد از این قبیل که مولوی گوید:

مدتی این مثنوی تأخیر شد	مهلتی بایست تا خون شیر شد
استاد جمال الدین اصفهانی گفته است:	
باز خورشید چرخ رخشان شد	باز کار جهان بسامان شد
چشم اسلام باز روشن گشت	لب امید باز خندان شد

☆ ☆ ☆

مارشد مورا از آنکه مهلت یافت سر بکوبش و گر نه ثعبان شد

مصراع دوم بیت مولانا و بیت سوم جمال الدین مورد استشهاد است. - خواجه حافظ نیز گوید:

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش گل در اندیشه که چون عشو کند در کارش

که بعضی کز طبعان آنرا «شد» بفتح شین مخفف «شود» خوانده و تمام لطف و ظرافت مضمون بیت را از یاد برده اند.

نکته دیگر اینکه از مضمون پاره‌یی از ابیات نیمه دوم قصیده گاهی این احتمال بخاطر می رسد که شاید در اصل حسن تخلص بمدح پادشاه وقت هم داشته و بدین سبب بعض قوافی را تکرار کرده است اما هر قدر نگارنده تفحص نمودم در مسودات خط والد اثری از حسن تخلص نیافتم.

نکته سوم راجع است بتقطیع قصیده از بحر مضارع مسدس اخرب مکفوف محذوف بروزن «مفعول فاعلات فعولن» که آن نیز از بحر نامطبوع یعنی از وزنهای قلیل الاستعمال فارسی است؛ رکن اخرب «مفعول» بضم لام است از «مفاعیلن» چنانکه در حواشی قبل گذشت؛ و رکن مکفوف «فاعلات» بضم تاء است که حرف هفتم ساکن «فاعلاتن» یعنی نون بزحاف «کف» افتاده؛ و «فعولن» محذوف «مفاعیلن» است که سبب خفیف آخرش حذف شده است. علاوه می کنم که مقصود از «بحر نامطبوع» و «وزن نامطبوع» در اصطلاح شعرا -

در پا ز دیدہ جوی روان شد
 وایدون چومن اسیر غمان شد
 لب بست و زاغ نعره زنان شد
 فصل بهار عالم جان شد
 کز وی چو نو بهار جهان شد
 کز مقدمش زمانه جوان شد
 از مطلع کمال عیان شد
 مؤمن شکفته روی از آن شد
 می‌ده که دور باده کشان شد
 بنوشته خط امن و امان شد
 بر خاک چشم دل نگران شد
 پیر و جوان و خرد و کلان شد
 می در کنار و غم بکران شد
 دیو رجیم هم بگمان شد
 چون زلف حور مشک فشان شد
 شاهی که زیب کون و مکان شد
 شاهی که حکمران زمان شد
 مخلوق را برزق ضمان شد

شمشاد را ز هجر رخ گل
 گل خنده زن همی بچمن بود
 بلبل که نغمه خوان بود اکنون
 غم نیست گر گذشت بهاران
 دانی که آن کدام بهار است
 روز ولادت شه عصر است
 در سال نور (۱) ماه الهی
 کافر نثرند حال و کشفته (۲)
 ساقی بیمن شادی این روز
 امروز از خدا بسوی خلق
 امروز ساکنان فلک را
 امروز هر طرف ز پی عیش
 امروز روز وجد و سرور است
 امروز بس که رحمت حق ریخت
 امروز از بهشت برین باد
 امروز زد قدم بسر خاک
 ماهی که نور بخش زمین گشت
 شاهی که دست فیض رسانش

→ و از باب ادب همین قبیل اوزان است که در شعر فارسی نسبتاً چندان متداول و کثیر الاستعمال نیست؛ نه اینکه در طبع خوش آیند و خوشگوار نباشد؛ چه بسا اوزان نامطبوع مصطلح که در ذائقه طبع سلیم بسیار گوارا تر و دلچسب تر از وزنیهای متداول کثیر الاستعمال است؛ و انگهی پایه قدرت طبع موزون و سلامت ذوق شاعر از میزان طبع آزمایی بحور نامطبوع بهتر سنجیده و بیشتر معلوم و آشکار می گردد (ج ۵)

۱- مراد کلمه نور است بحساب جمل یعنی ۲۵۶ که علی الاصح سال ولادت باسعادت حضرت ولی عصر است علیه و علی آباءه السلام؛ و بعضی مورخان سنه ۲۵۵ گفته اند.
 ۲- کشفته: پژمرده و بریشان و پراکنده.

شاهی که از نهیب خدنگش
 انسان که امر اوست چنین گشت
 بی نور او نه ماه منور
 بی رحمتش نه خاک گیا داد
 همنام جد امجد والا
 نورش چو آفتاب عیانست
 شد چون عیان وجود شریفش
 ایام چون بهشت برین گشت
 هم عیسیش گرفت ز دم روح
 هم نوح زد بدامن او چنگ
 نامش خلیل برد که نارش
 یعقوب بوی وصل پسر یافت
 محکوم حکم و تابع امرش
 مأمور امر و بنده نهیش
 خوان نوال اوست چنان پهن
 تاگرده پی شود بسر خوانش
 از حکم اوست باد سبکرو
 بر سده سنیه قدرش
 شمشیر او چو شیر ژیان دید
 بر خویش نام گربگیش هشت
 دودی ز مطبخ کرم او
 نعلی ز سم برق تک او
 عریان چو تیغ او بیمین دید
 روزی که او ز پرده عیان گشت

پشت سپهر همچو کمان شد
 هرچ آنکه حکم اوست چنان شد
 بی امر او نه چرخ روان شد
 بی هیبتش نه باغ خزان شد
 نامش محمد از پی آن شد
 شخصش اگر ز دیده نهان شد
 اسرار کردگار عیان شد
 آفاق چون ریاض جنان شد
 هم موسیش بگله شبان شد
 از موج کشتیش بکران شد
 برد و سلام و راحت جان شد
 نام خوشش چو ورد زبان شد
 فرشی و عرش و انسی و جان شد
 از پشه تا بییل دمان شد
 کابلیس کاسه لیس بخوان شد
 خورشید و مه بهیات نان شد
 وزحلم اوست کوه گران شد
 قیصر غلام و چاکر، خان شد
 تب لازم هژبر ژیان شد
 آن را که نام ببر بیان شد
 شد آسمان و رنگ دخان شد
 افتاد وزیب تاج کیان شد
 سوزنده جسم برق یمان شد
 جور و ستم پرده نهان شد

مملو ز داد و عدل زمان شد
 شریانش از پی ضربان شد
 یکرانش چون بزیردوران شد
 هرسو سپه کشید روان شد
 چون خنگ او گسسته عنان شد
 همراز میش گرگ دمان شد
 آن سو اجل دواسبه دوان شد
 تیر شهاب شکل سنان شد
 يك دانه کوکب دبران شد
 نالان بخاك جسم یلان شد
 هرچند دافع خفقان شد
 چون ماهتاب و تار کتان شد
 هرچند رافع یرقان شد
 تا مشتری او بدکان شد
 یاقوت را چو قوت روان شد
 برجبه چون نهاد گران شد
 مدحت سرایش ازل و جان شد
 جایش بصدر باغ جنان شد

از بعد آنکه پر ز ستم بود
 از ضرب تیغ او گلوی خصم
 بر دست او زمانه عنان داد
 نصرت ز پیش پیش سپاهش
 خنگ فلك گسسته عنان گشت
 انباز باز کبک دری گشت
 هر سو که او روان و بکف تیغ
 عکس سنان او بفلك دید
 برقبضه برنده پرندش
 از گاوسار گرز گرانش
 لعل از نهیب او خفقان یافت
 نور وی و تن عدوی او
 شد کهربا ز صولت او زرد
 یوسف عزیز مصر شرف گشت
 مرجان لعل او بتکلم
 مشک سیاه داغ غلامیش
 هر کس که چون طرب ز سرشور
 فردا کزین سرای فنا رفت

شد شایگان قوافی و تکرار (۱)

عذرم بنه زدست عنان شد

۱- شاعر چون مقید بسنت اساتید باستان بوده عذر شایگان و تکرار قوافی را خواسته؛ اما در بعض قوافی نظیر (نوان، دوان، دمان) از قبیل شایگان خفی است که استادان سخن آنرا مفتقر شمرده اند و این نوع شایگان احتیاج بعذرخواهی هم ندارد و نظر شاعر بیشتر بامثال (جوان، نهان، روان) است که در قوافی تکرار شده و این قسم تکرار را نیز گاهی باصطلاح شایگان می خوانند (ج - ه)

مدح حضرت معصومه خاتون قم سلام الله علیها

تا مقام دختر موسی بن جعفر قم بود
 خاک پایش توتیای دیده مردم بود
 توتیای دیده کروبیان شد خاک قم
 تا مقام دختر موسی بن جعفر قم بود
 مرز قم باشد مزار بانویی کش آفتاب
 هندویی بر بام این پیروزه گون طارم بود
 فاطمهی معصومه بنت عقل اول کز شرف
 دخت هفتم قبله و اخت شه هشتم بود
 بضعة خیر النساء کز خاندان مصطفی است
 خانمی کز منزلت بر حانمان خانم بود
 بحر ریزد ز آستین جود اوبی کم و کیف
 هفت دریا گویش پنهان بعطف کم بود
 مرکب اصطبل تازی نعل او را گاه دو
 ماه نون نعل است و پروین میخ و گردون سم بود
 آستان حضرت معصومه باشد عرش و عرش
 پیش او چون فرش پیش عرش اعظم کم بود
 عار درویشان کویش را ز خز و قاقم است
 گر چه فخر خواجگان از اطلس و قاقم بود
 جرعه نوش آستان آسمان آساش را
 ماه ساقی مهر رخشان می سپهرش خم بود
 بنت موسی اخت شاه دین رضا دخت بتول
 آنکه جدش علت ایجاد ابن و ام بود

راستی پامال گردد زیر کفش خادمش
 خصم دین را کجروی گریشه چون کژدم بود
 آن کسانی را که نبود نعمت حبش بدست

آیت انعام اندر حقشان بل هم بود
 آستان حضرت معصومه باشد آسمان

زایران در گهش افزونتر از انجم بود
 پیش رای و روی آن والا گهر از مرتبت

ذره‌یی خورشید رخشان قطره‌یی قلزم بود
 مطبخ جودش فلک مه‌دیگ و طبابخش زحل

شاخ طوبی از برای آتش هیزم بود
 رغبتش چون جد نبد یک جو بنان گندمین

گر گناه بوالبشر از خوردن گندم بود
 رفر گردون خرامش را بنام کز شرف

آسمان رفتار و سیمین سم و مشکین دم بود
 هر که گمنامان کویش را طرب بیند بکم

نام او از صفحه ایام یارب گم بود

تهنیت عید ولادت سلطان تاجدار ناصرالدین شاه قاجار و اشارت بمدح

سردار اعظم صارم الدوله قهرمان میرزا

امروز روز جشن ملوک جهان بود

روز ولادت شه گیتی ستان بود

امروز آفتابی از برج سلطنت

طالع شده که شاه زمین و زمان بود

امروز خسروی ز بهین درج خسروی

رخشنده شد که آفت دریا و کان بود

ایام بی غمی است بده راح در غمی
 کاسباب خرمی ز کران تا کران بود
 پیر جهان دوباره جوانی ز سر گرفت
 کامروز روز عشرت پیر و جوان بود
 زانرو صفر مظفر باشد که در جهان
 ماه صفر ولادت شاه جهان بود
 سلطان عصر ناصر دین شاه تاجدار
 شاهی که زیب افسر و تخت کیان بود
 آن شاه ظلم سوز که از عدل او بدشت
 بر خیل گرگ آهوی شیری شبان بود
 پیکمی است آفتاب درخشان کز امر شاه
 از باختن روان بسوی خاوران بود
 از نامه نام بهمن و اسفندیار شست
 نام ملک که زیور هر داستان بود
 از هفت خوان بنالد گر پور زال زر
 نازم بشه که بزمش هفتاد خوان بود
 ترسان ز سهم تیرش پیل دمان شود
 لرزان ز باد گرزش شیر ژیان بود
 تعظیم در گهش را پشت سپهر پیر
 گر راستی بخواهی خم چون کمان بود
 در فر و جاه تالی اسکندر است و جم
 در عدل و داد تالی نوشیروان بود
 سیمرغ سار معدلتش تا گشود بال
 عتقا صفت غراب ستم بی نشان بود

تا باز گشت دیده عدل ملک بملک
 همواره چشم فتنه بخواب گران بود
 پیش ملک تو نام قزل ارسلان مبر
 کمتر غلام شاه قزل ارسلان بود
 تیرش پر از عقاب گرفته است روز رزم
 نسرين آسمان را هم آشیان بود
 بر آسمان ز مطبخ جودش رسید دود
 زانرو بشکل تیره دخان آسمان بود
 با خصم دون بلهجه هندی سخن کند
 هندی پرند شاه که هندو زبان بود
 فرخنده باد و میمون این جشن دلپذیر
 بر سروری که زاده شاه جهان بود
 سردار اعظم شه کز قهر و مهر او
 يك شمه نار دوزخ و نار جنان بود
 گردون قدر صارم دولت که تیغ شاه
 جوزا صفت حمایلش اندر میان بود
 تا روزگار گاه بود صیف و گه شتا
 تا گاه نوبهار و دگر ره خزان بود
 در صیف و در شتا و بهار و خزان امیر
 یارب نهال دولت او نوجوان بود
 او باد زیر سایه مسعود شاه و باز
 در حضرتش بشور طرب مدح خوان بود

تهنیت نوروز نامدار و مژده فصل بهار و منقبت حیدر کرار

ساقی بیار باده که فصل بهار شد

رنگین ز لاله باغ چو روی نگار شد

از سنبل و بنفشه و نسرين و نسترن

طرف چمن چودشت ختن مشکبار شد

چون قامت نگار من آن سرو سیمتن

در جلوه سرو بر طرف جویبار شد

باد صبا ز چهره گل پرده بر فکند

وز شور گل بشاخ، نواخوان هزار شد

دل داغ دیده بود ز هجران روی یار

در حیرتم که لاله چرا داغدار شد

ای ترک قندهار بچم در چمن که باز

از رنگ گل فضای چمن قندهار شد

هر گوهری که از صدف ابر بر چکید

در گوش نوعروس چمن گوشوار شد

شد باغ بزم خسرو و بلبل ترانه سنج

مانند باربد بسر شاخسار شد

در منزل شرف شه انجم قرار یافت

مقدار سیر روز و شب از یک قرار شد

نوروز دانی از چه سبب گشت دلفروز

کاندر وی اقتدار علی آشکار شد

امروز بر سریر شاهی شاه دین نشست

وز فراو چو خلد برین روزگار شد

برمسند خلافت امروز تکیه زد
 شاهی که دین ز تیغ کجش راستکار شد
 هم خاک از وجود علی استوار گشت
 هم عرش از وجود علی پایدار شد
 هم صارمش بهیجا مر حب شکار گشت
 هم هیبتش بنصمان سوزنده نار شد
 آن شهریار خطه ایمان که در ولاش
 هر کس که داد جان بجهان کامکار شد
 آن تاجدار کشور دین کز ثنای او
 دم هر که زد بهردو جهان تاجدار شد
 پوشید دین ز نیروی او کسوت رواج
 عریان چو درغزا بکفش ذوالفقار شد
 او شیرخواره بود و بمهد اژدها درید
 نبود عجب ز سطوتش از شیرخوار شد
 بر کارزار خصم دمی کو قدم نهاد
 بر خصم اگر چه چرخ برین کارزار شد
 جز حق که اختیار علی هست در کفش
 بی جبر در کفش همه را اختیار شد
 از گرد نعل دلدل او چون غبار خاست
 خورشید چشم روشن از آن غبار شد
 روز و غا ز نعره الله اکبرش
 لرزان بخویش دشت و درو کوهسار شد
 چون ناگزیر ز آینه دار است آینه
 آینه مرتضی نبی آینه دار شد

از خون او بخاک انا الحق ببست نقش
 منصور با ولاش ببالای دار شد
 خرم تنی که مهر علی هست در دلش
 شاد آن دلی که حب ویش غمگسار شد
 یارش بود خدا و نگهدار او خدا
 هر کس زجان غلام در هشت و چار شد
 ای خسرو نجف مددی کت طرب بشور
 از جان و دل بکوی تو مدحتگزار شد
 تهنیت عید قمر بان و منقبت شاه مردان
 ای گل روی تو شرم ورد مورد
 ای سرکوی تورشک خلد مخلد
 خد و خطت هست چون زمرد و یاقوت
 لعل و رخت چون عقیق باشد و بسد
 پیکر لغزنده و عذار لطیف
 هست چو بلقیس و همچو صرح مصر
 افعی زلفت بگنج روی تو بسته است
 از خط مشکین تو حصار مشید
 از چه هم آغوش زلف تو برخ تست
 نیست بخلدار که جای کافر مرتد
 تیغ دو ابرو کشیده ترک دو چشم
 پس ز چه رو کشتن مراست مردد
 روح مجرد تویی و جان مجسم
 جان مجسم تویی و روح مجرد

شعر من و شعر تست شهره آفاق
 آن يك دلبنده و این یکی است مجعد
 هر کس قربان کند بعید و دل من
 گشته بقربان آن جمال و قد و خد
 شعر تو مشکین و شعر من همه زیبا
 هست ز یمن مدیح آل محمد
 جان علی جان احمد است بمعنی
 باشد احمد علی علی بود احمد
 مُسند و مسند علی است در همه آفاق
 در همه عالم علی است مُسند و مسند
 عین صفات کمال صانع بی چون
 مظهر نور وجود خالق سرمد
 رکن و مقام و صفا و کعبه و زمزم
 هست علی نیست مریبان مرا رد
 جعد معنبر شمیم قنبر او را
 خون خورد از رشك مشک و نافه اسود
 مهر و مه از امر او بوند بگردش
 روز و شب از حکم او شوند مجدد
 پیر جهان زیر امر اوست بفرمان
 شیر فلک زیر حکم اوست مقلد
 دیو و پری جن و انس از پی حکمش
 بسته صف از پیش چون جنود مجند
 تافت سر از حکم و امر نافذ او چرخ
 زان شد از کهکشان بقید مقید

بوالبشر ار بود جد امجد او را
 اوست ز جد و پدر بمرتبه امجد
 ذات شریفش که مظهر است خدا را
 هست بخلق از خدای خلق مؤید
 بحر سخای کفش چو موج زن آید
 ریزد از موج او لآل منضد
 جایگه عز اوست منظر اعلی
 پایگه تخت اوست طارم فرقد
 مقصد و مقصود من علی است بعالم
 در همه عالم علی است قاصد و مقصد
 شعله‌یی از قهر اوست آتش دوزخ
 رشحه‌یی از مهر اوست خلد مخلد
 هرچه ستایش کنم بمنقبت او
 مدحت او را نگفته‌ام یکی از صد
 من نتوانم ثنا و مدحش گفتن
 هست بر او از خدا ستایش بی حد
 قرآن باشد تمام مدح جنابش
 شاهد این قول هست گفته ایزد
 در صف میزان و حشر و نشر خلائق
 دست من و دامن ولای محمد
 مدح علی گو طرب که منقبت او
 هست سپاس حق و ستایش احمد

در تهنیت خلعت پوشان و وصف سیف شاه جهان گوید

شمشیر شهریار که پاس ظفر کند
آمد که ظل سلطان زیب کمر کند
تیغی گهر نشان که زبان را بگاه وصف
اندر دهان واصف کان گهر کند
تیغی که هول صورت و بانگ صلیل او (۱)
چشم قضا و گوش قدر کورو کر کند
تیغی چنان که گر بزمین نقش او کشی
از پشت گاو و سینۀ ماهی گذر کند
تیغی چنان که یادش اگر آوری بوهم
او هام را دو نیمه بامغز سر کند
تیغی چنان که بر دش ازهم خمیروار
گر خصم کوه را پی دفعش سپر کند
تیغی که چون بنان پیمبر اگر کنی
بر آسمان اشارت ، شق القمر کند
تیغی بدین صفت که ز سوزندگی او
چون عاصیان ز دوزخ ، دوزخ حذر کند
شکل هلال باشد و در روز کارزار
خورشید را هلال صفت در نظر کند
ابروی زال زر بود و گاه گیرودار
مانند هوش جا بسر زال زر کند

بر نیستان بیاری اگر نام او چو نی
 اعضای شیر منقصل از یکدگر کند
 باشد بشکل ناخن شیرای عجب ولی
 نی در غزا بناخن شیران نر کند
 گرچه جدا معانی ناگردد از صور
 یاللعجب معانی دور از صور کند
 درهند اگر بخشم کشد شاهش از نیام
 چون ناب افعی است چو جانکاه و جانگزی
 افعی بروز رزم از او الحذر کند
 این تیغ را بهدیه فرستاد شهریار
 تا شاه با سعادت زیب کمر کند
 گر خسروان بتیغ نمایند افتخار
 این تیغ فخر از ملک دادگر کند
 مسعود شاه حضرت والا که چرخ پیر
 خدمت بر آستانه قدرش ز سر کند
 سلطان جم نشان که بنیروی تیغ تیز
 گم نام فتنه را بهمه بوم و بر کند
 تیغ عقاب پرش چون پرزند بچرخ
 نسر فلک ز سهمش سر زیر پر کند
 شد تیغ چون هلال درخشان ز قرب شاه
 آری ز مهر کسب تجلی قمر کند
 یارب همیشه شه را برنده باد تیغ
 وین ذکر را طرب ملک از من ز بر کند

وله ایضاً (۲)

بساعت خوش و ایام سعد و عید سعید
 قدم گذاشت ملک اندراین سرای جدید
 بمیمنت ملک امروز زد قدم بسرای
 بساعت خوش و ایام سعد و عید سعید
 کدام ساعت بهتر از این مبارک روز
 کدام روزی خوشتر از این همایون عید
 چه عید عید سعید ولادت احمد
 نبی مکی امی شفیع شاه و عبید
 سلیل بوالبشر اعنی محمد محمود
 که وصف کرد بقرآن و را خدای مجید
 مطابق آمد با هم دو عید خرم و نغز
 موافق آمد با هم دو عید نیک و سعید
 یکی تولد سلطان انبیا احمد
 یکی ورود ملک اندرین سرای جدید
 مگو سرای که قصری بود ز باغ ارم
 مگوی خانه که کاخی مشیداست و مشید
 مگو سرای که باشد چو سد اسکندر
 پی و بنایش گویی که آهن است و حدید
 مگو سرای که چون گنگ دژ بود محکم
 که می خراب نگردد بسالهای بعید

۲- گویا این ابیات مربوطست بعمارت جدیدی که مرحوم حاج محمد ابراهیم ملک-
 التجار اصفهانی در محله پاقعه اصفهان بنا کرده بود و اخیراً قسمت مهمی از آن عمارت که
 معروف به «انگورستان» بود در خیابان جدید الاحداث افتاد که آنرا «خیابان ملک» نام
 گذاری کرده اند (ج-ه)

بود چو رای ملک خوب طرح و سخت اساس
 که عقل حد ثنائش نمی کند تحدید
 اگر که قصر خورنق بخوانمش شاید
 که بهتر است ز قصر خورنق از تسدید
 بداهة طرب این چند شعر نغز سرود
 برای تهنیت عید در سرای جدید
 همیشه تا کس جهانست عمر بانی او
 دراز باد و از این به کند بنا تمهید

تهنیت عید سعید مولود حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
 و گریز بمدح صارم الدوله قهرمان خان (۱)

امروز روز عید سعید رجب بود
 روز سرور و عیش و نشاط و طرب بود
 روز ولادت اسدالله غالب است
 شاهی که نام پاکش زیب خطب بود

۱- قهرمان خان که بانسب شاهزادگی مادرش او را «قهرمان میرزا» می خواندند و بعد از پدرش لقب «صارم الدوله» و «سردار اعظم» بدو دادند پس را ابو الفتح خان سردار اعظم است فرزند «حسن خان ابروانی» معروف به «خان بابا خان سردار» که در جنگهای ایران و روسیه او را «عباس میرزا نایب السلطنه» بداخله ایران آورد و دختر خود «فخر الدوله» را هم بدو داد که ابو الفتح خان از بطن همان زن بوجود آمد
 ابو الفتح خان هم شوهر «بانو عظمی» خواهر ظل السلطان و دختر ناصرالدین شاه بود که «قهرمان میرزا» یکی از پسران اوست؛ وی در سنه ۱۳۰۵ قمری ناگهان در گذشت و در آن ایام چنین شهرت گرفت که ظل السلطان او را مسموم کرده است و این حرازه در زبان عوام اصفهان افتاد که بلهجه عامیانه خطاب بظل السلطان می گفتند :
 پشتتا دادی پیشتی صارم الدوله را تو کشتی
 و سبب شهرت این بود که در همان سال حکومت هفده ولایت و ایالت بزرگ را که در قبضة اقتدار و فرمانروایی ظل السلطان بود از دست او انتزاع کرده و فقط حکومت اصفهان را برای او باقی گذاشته بود ؛ و این عمل در ظاهر البته با فرمان ناصرالدین شاه ؛ ولیکن ←

امروز روز خرمی و گاه بی غمی است

امروز روز عید سعید رجب بود

→ در باطن بتدبیر صدر اعظمش «میرزا علی اصغر خان» انجام گرفت که جداً باطل السلطان مخالفت داشت؛ خود ناصرالدین شاه هم بعلم و اسبابی که شرحش موجب تطویل مقالست ازطل السلطان هول و هراسی سخت دردل گرفته بود که ازطرف اوایمن و آسوده خاطر نبود. هرچه گویش، در آن ایام «ابوالفتح خان سردار اعظم» بجرگه مخالفان ظل السلطان پیوسته بود و بدین سبب مرگ ناگهانی او را معلول تدبیر زهر دادن او نمودند و العلم عندالله.

قهرمان میرزا سردار اعظم نیز یکی از دختران ظل السلطان را بزنی گرفت و در سنه ۱۳۰۷ قمری برای او در عمارت چهل ستون اصفهان جشن عروسی مفصل شاهانه گرفتند که مرحوم میرزا حبیب الله خان مشیر الملك انصاری وزیر و پیشکار بزرگ ظل السلطان در آن جشن خدمتی نمایان کرد از نوع خدمتی که خواجه نظام الملك طوسی سال ۶۶۶ قمری در جشن زفاف دختر ملکشاه سلجوقی با سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی نموده بود و شرحش در کامل ابن اثیر و دیگر تواریخ مسطورست.

مرحوم عم ارشد «ملك الشعراء میرزا محمد حسین عتقا» هم در تهنیت آن جشن قصیده عالی استادانه پرداخته است که مورد تحسین همگان واقع گردیده بود؛ باری قهرمان میرزا در حوالی سنه ۱۳۳۸ قمری حدود دو سال بعد از وفات ظل السلطان (متوفی ۱۳۳۶ قمری) در گذشت.

محض مزید فایده تاریخی علاوه می کنم که «حسن خان سردار ایروانی» جد قهرمان میرزا برادری هم بنام «حسین خان سردار» داشت که داستان کرامت آمیزی درباره وی و مرحوم «حاج محمد کریم خان کرمانی» مابین جماعت شیخیه معروفست؛ باین قرار که می گویند «حاج میرزا آقاسی» صدر اعظم محمد شاه قاجار حکومت کرمان را بهمان «حسین خان سردار» داد و او را مجرمانه مأمور ساخت که «حاج محمد کریم خان» رئیس شیخیه کرمان را بقتل برساند؛ اتفاقاً در کرمان پیش آمدی برای «حسین خان» روی داد که انجام دادن آن مأموریت قهراً دوسه روز بتأخیر افتاد و در این اثنا، روزی بگرمابه شد و در اثر افراط در خوردن میوه بقولنج شدید مبتلا گردید و در گذشت؛ میر غضبی که همراه او بود این واقعه را مبتنی بر کرامت حاج محمد کریم خان کرد و در جزو و مریدان و پیروان خاص وی گردید می گویند که خود سرکار آقا همه این وقایع را پیش بینی کرده بود والله العالم بحقایق الامور و الاحوال.

صارم الدوله ابوالفتح خان سردار اعظم نیز برادری باسم «عبدالحسین خان نغیر الملك» معروف به «کفری» داشته که «ادیب السلطنه سرداری» رئیس نظمیة طهران در زمان رضا شاه پهلوی فقید نوه او بوده است؛ پدر وی نیز لقب «ادیب السلطنه» داشت (ج-ه)

امروز کنت کنزا گردید آشکار
 شاهی که کنز مخفی اسرار رب بود
 امروز زاد نوری از بطن پاک مام
 کز نور او ضیای قمر مکتسب بود
 از زادن چنان پسر آبا و امهات
 این يك سترون آمد و آن يك عزب بود
 امروز شد عجم را عیدی بزرگ از آنك
 مولود جانفزای امیر عرب بود
 معلول امر و علت غائی خلق از آنك
 ذاتش برای خلقت عالم سبب بود
 ام و اب است موجب فرزند ای عجب
 فرزند بین که خود پدر ام و اب بود
 مطبخ فلک، ملک بودش مطبخی و روح
 از شاخ سدره حامل بار حطب بود
 فرخنده باد و میمون این عید دلپذیر
 بر سروری که خوش حسب و خوش نسب بود
 اعنی ستوده صارم دولت که صارمش
 بر جان خصم بولهبی چون لهب بود
 آن قهرمان امیری کاندز گه غزا
 خصم از لهیب خنجر او ملتهب بود
 خصم از نبرد از سخطش جان عجب مدار
 گرزنده جان برد ز کفش این عجب بود
 مام و پدرش باشد سردار و شهریار
 آن کیست تا بدین دو نسب منتسب بود

کوه گران و شیر ثیان از نهیب او
 آن يك بتاب باشد و این يك بتب بود
 دو پرده پیش در گه او ماه و آفتاب
 دو بنده نزد حضرت او روز و شب بود
 در پیکر هژبر غضبناك لرزه است
 هر گه گره در ابروی او از غضب بود
 کسب ادب نمایند اهل ادب از او
 آری چنین امیری اهل ادب بود
 تا هست روزگار بشادی و خرمی
 هر روز او چو عید سعید رجب بود
 گفتا سروش غیب که امروز از امیر
 مملوز در و گوهر جیب طرب بود

در ورود سردار اکرم بحکومت قم از طهران

سردار اکرم ملک کامران رسید
 میر بلند رتبه والا نشان رسید
 از ملک ری بخطه قم با جلال کی
 سردار اکرم ملک کامران رسید
 باغ جنان بود قم و رضوان امیر راد
 رضوان خلد جانب باغ جنان رسید
 در قم چو پای میر رسید از جلال و فر
 قم پایش از زمین بسر آسمان رسید
 شد شادمان زمین و زمان از قدوم میر
 تا این خبر بگوش زمین و زمان رسید

چون جسم بی‌روان همه سکان قم بدند
 میرآمد و روان بدنشان روان رسید
 جان مجسم است امیر و زمقدمش
 در پیکر اهالی قم باز جان رسید
 امن و امان زمانه شد از مقدم امیر
 گویی قرین مقدمش امن و امان رسید
 والا امیر راد که در بندگی شاه
 در بندگیش مه بدر آستان رسید
 تا شد دوان امیر پپای رکاب شاه
 شاه اردوان پپای رکابش دوان رسید
 ای قم پذیره ساز امیر کبیر را
 کت میر سوی بزم صفا میهمان رسید
 تا قم مکان میر و درو میر شد مکین
 قم زین مکین مکانش بر لامکان رسید
 با مرز قم بگوی که شد شادیت جدید
 در مرز تو چو پاک سیر مرزبان رسید
 حرص و نیاز و آرز دوران کناره جست
 تا صیت جود او ز کران تا کران رسید
 میر مهین شبان بود و خلق چون رمه
 بر پاسبانی گله اینک شبان رسید
 باشد سوار میر بر آن خنگ خوش عنان
 با نصرت و جلال عنان در عنان رسید
 وه وه از آن همایون تازی که گاه دو
 آهو کجا بپایه آن میتوان رسید

چون توسن خیال بیک گام میتوان
 از مرز باختر بسوی خاوران رسید
 رستم صفت سوار بر آن خنگ رخس تک
 گردید امیر باذل و بس شادمان رسید
 آنسان که تهمتن به سجستان رسید باز
 در مرز قم امیر کبیر آنچنان رسید
 سردار اکرم ملک ازری بمرز قم
 بارای پیر همره بخت جوان رسید
 دانا امیر آمد و اندر ثنای او
 باچامه ثنا طرب مدح خوان رسید

در مدح معتمد الحرم

آنکه بر آستان شه سرور محترم بود
 سید هاشمی نسب معتمد الحرم بود
 نسل رسول محترم منبع دانش و کرم
 محرم شاه در حرم سرور محترم بود
 سید هاشمی نسب سرور معتمد لقب
 نسل شهنشه عرب دادگر عجم بود
 مهر بنزد رای او ذره بنزد آفتاب
 ابر پیش دست او قطره پیش یم بود
 دربرای او قمر هست چو ذره پیش خور
 گردون در جلال و فرجیحون در کرم بود
 شاه بود جم جهان ماه زمین شه زمان
 معتمد از جلال و شان آصف ملک جم بود

زینت تاج خسروی زیور تخت کسروی
 خسرو عادل قوی شاه ملک خدم بود
 آن ملک ملک نشان شاه مظفر جوان
 کش مه و مهر آسمان ماهچه علم بود
 ماهی فلس خویش را ساخت بصورت درم
 تا که بدید نام شه نقش رخ درم بود
 هست حریم پادشه کعبه و از ره صفا
 همچو خلیل معتمد محرم آن حرم بود
 همدم پاک عیسی است از دم جانفزا ولی
 مرده فقر راستی زنده از او بدم بود
 بود چو جد امجدش دافع هر غم والم
 او چو جد از جمال خوش دافع هم و غم بود
 بنده طرب زرش جهت بسته پناه سوی تو
 کز غم دهر خاطرش منکسر و دژم بود
 شکرانه صحت چشم و رفع رمد صارم الدوله سردار اعظم
 ای امیری کز تو چشم زخم دوران دور باد
 چشم تو بی رنج و جسم دشمنت رنجور باد
 در کمال عافیت بر مسند عزت مکین
 و آفت عین الکمال (۱) از جسم و چشمت دور باد
 جسم تو چون پیکر ناهید جفت عیش و وجد
 چشم تو چون چشمه خورشید عین نور باد
 چشم زخمی گریبتواز گردش گردون رسید
 بعد از این از جسم و جان نترنج و غم مهجور باد

خاطر پاک ملک از رنج تو مغموم بود
 از شفا و شادیت پیوسته شه مسرور باد
 شکرالله چشم تو صحت گرفت و قلب شاه
 شاد گشت و شادی او تا بنفخ صور باد
 هر که چشم او نشد زین مرده روشن گر چه هست
 قافیه مجهول چشم تیز بینش کور باد
 خاطر هر کس نشد مسرور از این خوش واقعه
 جاه او مخفوض و قلب او زغم مکسور باد
 چهر نیکی خواه تو چون مهر روشن جلوه گر
 روی بد خواه تو در خاک سیه مستور باد
 لشکر منصور را سردار اعظم چون تویی
 جیش شه دایم بظل رایت منصور باد
 چونکه معمار جهان جود تو شد از مکرمت
 ملک عالم ز معماری تو معمور باد
 نام آبای کرامت در کرم مشهور بود
 نام نامی تو هم در مکرمت مشهور باد
 هر که مردود تو شد مردود خسرو شد یقین
 وانکه منظور تو باشد شاه را منظور باد
 تو نتاج شاه جم جاهی و از روی شرف
 خاک پایت توتیای دیده فغفور باد
 ذکر جود تو چو مذکور است در افواه خلق
 در دهانها هم دعای جان تو مذکور باد
 تا جهان باشد بمانی در جهان با عافیت
 روشنی در چشم و جسمت با طرب محشور باد

باد هر روز تو همچون روز عید از خرمی
 جان اعدای تو با بحران تب محرور باد
 دشمنانت را همیشه ماتم و رنج و الم
 دوستانت را هماره وجد و عیش و سور باد
 پاس حال دردمندان دافع درد و بلاست
 هم تو بر یاری بیچارگان مقصور باد
 وانکه روز و شب نیندیشد صلاح حال خلق
 شب چور و زمر گور و روزش چون شب دیجور باد

تهنیت ورود مسعود حضرت اشرف والا نیرالدوله بحکومت اصفهان (۱)

در صفاهان نیراعظم زری تابنده شد
 ماه شد تابنده بر درگاه او تا بنده شد
 نیرالدوله درخشان نیر چرخ شهبی
 آنکه خورتا بنده شد بر در گهش تابنده شد
 طالع از برج شهبی تا این درخشان مهر گشت
 اصفهان را نیر اقبال و فر رخشنده شد
 مردگان آزا تا زنده فرماید مسیح
 سوی او تا زنده گردد جان او تا زنده شد
 آن شهنشه زاده آزاده آمد کز کفش
 روز بخشش ابر نیسانی ز غم شرمنده شد
 آستین جود تا افشاند بر بحر محیط
 دامن آن بینوا از لعل و در آکنده شد

۱- سلطان حسین میرزا نیرالدوله در سال ۱۳۲۵ قمری حاکم اصفهان شد؛ لقب «نیرالدوله» قبل از وی به «پرویز میرزا» پسر فتحعلی شاه تعلق داشت.

چاکرش جمشید تا شد خسروانش چاکرند
 بنده اش خورشید تا شد آسمانش بنده شد
 بخت او در خنده شد روی عدو چون زرد دید
 آری آری خاصیت مرزعفران را خنده شد
 در صفاهان زد قدم خسرو نژادی محتشم
 آنکه فخر خسروان رفته و آینه شد
 ای صفاهان تا ابد فرخنده باد اقبال تو
 تا بنحاکت وارد این شهزاده فرخنده شد
 عدل او گر کند باب ظلم را نبود شکفت
 آری از بازوی حیدر باب خیبر کنده شد
 همچو دوفاز گوشمالش خصم دون خورده قفا
 همچو چنگ از زخمه اش جان عدو نالنده شد
 سرو تا بالندگی نونهای بخت او
 دید در بستان دولت سرکش و بالنده شد
 سوی سنگ بی بها روزی نظر از لطف کرد
 سنگ بی قیمت درخشان گوهر ارزنده شد
 نرگس شهلای بختش در چمن تاسر فراخت
 نرگس مسکین بباغ از شرم سرافکنده شد
 خسرو پرویز و رستم باشد اندر بزم و رزم
 زهره و مریخ اینش حاجب آن سازنده شد
 دردل دشمن سنانش چون شهاب ثاقب است
 بر تن اعدا کمندش افعی پیچنده شد
 اصفهان چون طوس و نیشابور وری جویش بود
 این مثل باشد که هر جوینده بی یا بنده شد
 زنده گرجان طرب گردد بمدحش نی عجب
 از دم جان بخش عیسی جان مرده زنده شد

مدح احتشام الدوله (۱)

باده عشرت بجام احتشام الدوله باد
 شاهد دولت بکام احتشام الدوله باد
 توسن دوران که رام کس نشد از توسنی
 رام در زیر لگام احتشام الدوله باد
 آنکه در جولان برد از ادهم گردون سبق
 اشقر گردون خرام احتشام الدوله باد
 روشنی خنجر بهرام و برق تیغ مهر
 عکسی از برق حسام احتشام الدوله باد
 گردن ار گردون گردن کش کشد از امر شاه
 بسته اندر خم خام احتشام الدوله باد
 گر زمهر شاه باشد سینه بی خالی، ز کین
 چاک از نوک حسام احتشام الدوله باد
 ماه چون خورشید در هر صبح و شام از روی قهر
 دست بسته در سلام احتشام الدوله باد
 در بساط عشرت و بزم نشاط از انبساط
 مهر ساقی ماه جام احتشام الدوله باد

۱- ظاهراً مرادش عبدالعلی میرزا احتشام الدوله است که در شاعری «عبدی» تخلص می کرد فرزند معتمد الدوله فرهاد میرزا ابن عباس میرزا و لیعهد که از رجال فاضل معروف خاندان قاجاریه محسوب می شود؛ احتشام الدوله هم مانند پدرش بهلم و فضل مشهور بود خاصه که در فنون حکمت و عرفان نزد آقا محمد رضا قمی شه بی اصفهانی و آقا میرزا محمد علی قاینی مدتی تحصیل کرده و حکیمی عارف بار آمده؛ و در سنه ۱۲۹۶ قمری هم نزد حاج آقا محمد منور علی شاه شیرازی داخل رشته تصوف نعمت الهی شده بود؛ نگارنده خطوط و امضاهای او را زیاد دیده ام که همه جا خود را عاشق حکمت متعالیه و مفتخر ب فقر نعمه الهی معرفی نموده است (ج-ه).

از کواکب هست کیوان را اگر برتر مقام
 مانده حیران در مقام احتشام الدوله باد
 آنکه از دریا بر آرد گرد هنگام نوال
 همت و انعام عام احتشام الدوله باد
 خواجه این نه رواق سبز گون یعنی زحل
 با چنین رفعت غلام احتشام الدوله باد
 چون برافرازد خیام قدر او فراش قدر
 شمس از خیام احتشام الدوله باد
 آنکه کرد از راستی خم پشت خصم بدسگال
 تیغ کین و انتقام احتشام الدوله باد
 غنچه دولت بباغ ملک از فرخندگی
 مبسم از ابتسام احتشام الدوله باد
 خنجر بهرام و تیغ مهر خاور بی دریغ
 این بکف آن در نیام احتشام الدوله باد
 همچو موی و روی ترکان خطا از راستی
 خرم و خوش صبح و شام احتشام الدوله باد
 خنگ گردون مرکب و خورشید زین و مه رکاب
 توسن افلاک رام احتشام الدوله باد
 تا بود نام سخا و جود در دور جهان
 زنده و پاینده نام احتشام الدوله باد
 در گلستان جهان از شور وازمستی طرب
 بلبل شیرین کلام احتشام الدوله باد

تهنیت مقدم حضرت سرور مکرّم جناب جلالتمآب حاجی میرزا محمد علی کلانتر (۱)
در مراجعت از سفر مکّه معظمه باصفهان

مژده که از مقدم کلانتر امجد	جسم عزیزان گرفت جان مجدد
فضل و بزرگی فزود ملک صفاهان	زانکه بود گوهر فضیلت و سودد
بزم محبان که بود پیکر بی جان	گشت زلف و صفا چو روح مجرد
شکر که باز آمد از سفر بسلامت	میر فلک رتبه زیب منصب و مسند

۱- حاج میرزا محمد علی کلانتر فرزند میرزا رحیم کلانتر اصفهانی از خاندان محترم سادات موسوی حکیم سلمانی است که در عهد صفویه از عراق بفارس آمده و در اصفهان متوطن گشته؛ چند پشت بمنصب کلانتری اصفهان که در قدیم منصبی محترم و مجلل در جزو تشکیلات حکومت و ایالت بوده است مخصوص بوده و پاره‌یی از ایشان سمت حکیمباشی گری و طبابت خاصه سلاطین وقت را نیز داشته‌اند.

از جمله معارف این خانواده یکی میرزا عبدالباقی طبیب اصفهانی است شاعر و حکیم غزلسرای معروف عهد زندیه که مدتی طبیب مخصوص نادرشاه بود و در سنه ۱۱۷۱ وفات یافته قبرش در مقبره لسان الارض اصفهان مشهود و معلومست؛ قطعه ماده تاریخ وفات او را که «صهبا» شاعر مشهور آن زمان ساخته است و روی سنگ قبرش بخط زیبا نوشته‌اند باین بیت ختم می‌شود:

کلك صهبا از بی تاریخ فوتش زد رقم بزم جنت منزل آن زبده سادات باد
بدروی میرزا محمد رحیم طبیب مخصوص و حکیمباشی شاه سلطان حسین صفوی بود که ذکرش در کتب تذکره و تاریخ مسطور است؛ دیگر از مشاهیر این خانواده معتمد الدوله میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی است متوفی دوشنبه پنجم ذی الحجه ۱۲۴۴ هـ ق که از کثرت شهرت مستغنی از وصف و تعریفست؛ سدیگر میرزا محمد صادق نامی اصفهانی برادرزاده «میرزا رحیم حکیمباشی» که مؤلف تاریخ زندیه و ناظم مثنوی خسرو شیرین و وامق و عذرا بوده است.

میرزا رحیم کلانتر پدر حاج میرزا محمد علی از رجال محترم و معروف اصفهان مردی بسیار نجیب و شریف و کریم الطبع بود؛ چنانکه مشهورست در اثر اهانت و سوءادب که از طرف ظل السلطان حاکم وقت در حق وی رفت از غصه هلاک شد؛ وفاتش جمعه غره رمضان ۱۲۹۵ هـ ق اتفاق افتاد؛ ماده تاریخی که آنرا «حاج میرزا بهاشاعر اصفهانی» ساخته

دردل و جانم مخمرست و مخلد
میرفلک فر مهین سلاله احمد
زاده پاک رحیم و نسل محمد
بوی خوش خلش گلاب مصعد
کلکش برنده تر ز تیغ مهند
اعنی شاه رضا امام ممجد
گر بنویسی درو هزار مجلد
چونکه پرداخت از زیارت مشهد
آنکه لبیک در حریم صفازد
یکسان شاه و گدا و ابیض و اسود
پای نهد ز ایرش بتارک فرقد
از پس آن کو نماز کرد بمعبد
پایه قدرش ز هفت کاخ مشید

سرور من بنده آنکه مهر و وفایش
حاج محمد علی کلانتر دانا
مهرتر آزاده راد مرد مکرم
فیض دم صحبتش شراب مخمر
مهرش سازنده تر ز شهد مهنا
رفت نخستین بطوف قبله هشتم
آنکه یک از صد مقام او نتوان گفت
آنکه زی مشهد خلیل روان گشت
محرم کوی خلیل شد بره صدق
رفت بکویی که سر نهند بخاکش
رفت و جبین سود بردیکه ز رفعت
از پس آن کو طواف کرد بکعبه
حاجی بیت الحرام آمد و بگذشت

→ بخط «میرزا فتح الله جلالی» پسر مرحوم «میرزا عبدالرحیم افسر اصفهانی» که پدر و پسر هر دو شاعر خوشنویس بزرگ نستعلیق بوده اند روی سنگ لوحش در همان مقبره لسان الارض نوشته شده است:

سروش گفت بهارا برای تاریخش
کلانتری جنان را رحیم داد بدو
مرحوم حاج میرزا علی انصاری هم تاریخ وفات او را خوب گفته است:
«درود رحمان بر جان میرزای رحیم».

حاج میرزا محمد علی کلانتر هم از معارف رجال محترم شریف ادب دوست زمان خود؛ و یکی از چند تن معدود انگشت شمار دوستان خاص صمیم مرحوم والد بود؛ در ۲۲ محرم ۱۳۵۰ ق در گذشت و در غره یی مخصوص از حجرات اطراف تکیه ملک تخت فولاد بخاک رفت رحمه الله علیهم اجمعین؛ از وی دو حال تحریر این سطور دو سر و الا کهر باقی است: بزرگتر «آقا سلیمان» و کوچکتر «آقا عبدالوهاب کلانتری» متولد ۱۳۳۰ ق؛ و دو پسر دیگر که از ایشان بزرگتر بودند (محتشم الدوله و آقا رحیم) بر حمت الهی پیوسته اند رحم الله الماضین منهم و ابقی الحاضرين بحق محمد و آله الطاهرين (ج - ه)

گفت طرب مدح او ز روی ارادت بوسید آن لب که بوسه زد بحریمی
 بوسید او بوسه‌یی بجایزه بستد کآنجا کرو بیان نهند رخ و خد
 هست بسی سالها که بین من و او رشته الفت مؤ کدست و مسدد
 گنج مودت که در نهاد من و اوست هست بمیراث مانده از پدر و جد
 بار خدایا بحق چارده معصوم ظلش ممدود دار و عمرش ممتد
 تا ز سفر هست رسم و راه بگیتی بادا پیوسته کامکار و مؤید
 بروی و احباب و بستگانش خداوند
 نعمت بی مردها و شادی بی حد

در بیان واقعه انحصار دخانهیات از تنباکو و توتون و غیره

و لغو شدن امتیاز رژی بحکم محکم آیه الله العظمی

میرزای شیرازی طاب ثراه (۱)

بحر هزج مثنوی اخرب مکفوف مقصور

الحمد که شد رایت کفار نگونسار

بر شد علم شرع بر از گنبد دوار

۱- این قصیده یکی از قصاید تاریخی دیوان مرحوم والد است رحمة الله علیه راجع بواقعه دادن انحصار دخانهیات ایران یعنی تنباکو و توتون و غیره به «کمپانی رژی» انگلیسی که در حقیقت همانند کمپانی شرقی هند بود؛ در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار با وساطت و کارگردانی صدر اعظم آن وقت «میرزا علی اصغر خان امین السلطان»؛ و لغو شدن آن قرارداد در تحت فشار افکار عمومی و قیام علما و روحانیون و فتوای قاطع آیه الله میرزای شیرازی (میرزا محمد حسن حسینی شیرازی متوفی شعبان ۱۳۱۲ هـ ق) بر حرمت استعمال دخانهیات بعبارت: «الیوم استعمال تنباکو و تن بای نحو کان در حکم محاربه با امام زمان است»؛ از حوادث معروف مهم سنه ۱۳۰۹ هجری قمری که چون شرح آن واقعه بطور کلی در تواریخ مربوط بآن زمان ثبت شده است احتیاج بمزید توضیح ندارد.

اما اهمیت قصیده بیشتر از این جهت است که متضمن چگونگی وقوع آن قضیه در خصوص شهر اصفهانست که خود شاعر شاهد و ناظر اوضاع و احوال آن بوده؛ و چون باز عمای و قائدان نهضت یعنی آقایان علمای مسجد شاه مخصوصاً مرحوم «حاج آقا نورالله» دوستی و تماس نزدیک داشته است خصوصیات و قایع شهر را از اطلاعات دست اول می گرفته؛ و با همان

افراشت چو قامت علم شرع مطهر

شد رایت کفار تبه کار نگونسار

→ روح پاک ساده بی دغدغه مذهبی و احساسات بی آرایش ملی و حسن نیت و قلب سلیم خوش باور که از خصایص فطری او بوده است قضایا را از دریچه چشم عامه اهل زمان و آراء و احکام علما و پیشوایان مذهبی می دیده و اوضاع و احوال زمان و مکان خود را با همان جریان که در سطح ظاهر داشته است و مطابق آنچه درالسنه و افواه مردمان آن عصر بخصوص طبقه روحانیان و مراجع قضا و فتوی مشهور و متداول بوده است بدون قصد و غرض و اعمال حب و بغض شخصی بیان کرده؛ و باین جهت که مبین افکار عمومی و آئینه سرتاپانمای اوضاع اجتماع آن زمان در اصفهانست بر ای تاریخ این شهر مخصوصاً بسیار مهم و متضمن مطالبی است که در هیچ کجا ثبت نشده است؛ و اشخاصی را که شاعر در این قصیده بخوبی یا بدی نام می برد همان کسانی هستند که در آن زمان بموافقت یا مخالفت با قرارداد «کمپانی رژی» نامبردار بوده؛ و در آن قضیه مابین اهالی اصفهان و در نظر پیشوایان مذهبی خوش نامی یا بدنامی داشته اند... اما اینکه واقع امر چیست و تهمت ها و شهرتها احياناً با اغراض و مقاصد شخصی آلوده بوده است یا خیر؟ حقیقت امر این است که اگر این قبیل قضایا در زمان خود ما هم اتفاق می افتاد بسیار دشوار بود که بتوانیم حقایق امور را از آنچه زبانزد عامه ناس است تمیز بدهیم؛ تا چه رسد بواقعه ای که اکنون حدود هفتاد و سه سال از آن می گذرد و هیچ يك از آن اشخاص که در آن قضیه بطور موافق یا مخالف مداخله داشته اند زنده نیستند و طریق کشف حقیقت امر عجالة بر ما مسدود است؛ ما خود جز این نتوانیم گفت که «کس چه داند که پس برده که خوبست و که زشت»؛ اما وظیفه مورخ غیر از این نیست که قضایا را همانطور که در ظاهر جریان دارد بی کم و زیاد نقل کند؛ شاعر هم در این قصیده حقیقه و وظیفه يك نفر مورخ بی غرض را انجام داده است. اتفاقاً در اصل واقعه نیز آراء و عقاید مختلف است؛ گروهی همان سطح ظاهر را گرفته اند؛ جماعتی معتقدند که اختلاف سیاست روس و انگلیس موجب حدوث آن غایله بود؛ مرحوم شیخ جابری انصاری (حاج میرزا حسن خان قرب ۹۰ سالگی در جمادی الاخره ۱۳۷۶ با اصفهان در گذشت) در تاریخ اصفهان وری می نویسد: «چون دادن امتیاز انحصار دخانیات بکمپانی رژی منافی مقاصد روسیه بود ملک التجار طهران و بعضی در مقام معارضه بر آمده و علمارا مهیج شدند و کارکنان باطنی روسیه در طهران آشوب انداخته بطرف اركرفته بحکم نایب السلطنه تفنگی انداختند و یکی کشته شد و فتنه بزرگ گشت تا در اندرون شاه نیز غلیان نکشیدند تا چار شاه خسارت مهمی داد و امتیاز را مسترد داشت: ص ۳۱۴ طبع اصفهان».

جمعی معتقدند که ناصرالدین شاه در آن واقعه از طرف صدر اعظم «میرزا علی اصفرخان»

از حجت اسلام شد این فتح نمایان

در دوره شه ناصر دین خسرو قاجار

→ «امین السلطان» و جماعت دیگر اغواء شده بود؛ و بعد از آنکه در اثر مکاتبات محرمانه «میرزای شیرازی» یا از جهت اطلاعات سری که از ممالک خارجه بدومی رسید یا در واقع بتحریر روسها کم تشخیص داد که فریب خورده و قراردادی را که بر ضرر ایرانست امضاء کرده در صدد چاره جویی برآمد و چون شخصاً نمی توانست آن امتیاز را لغو و امضای خود را باطل کند در باطن با همدستی مرحوم میرزای آشتیانی (حاج میرزا حسن متوفی ۱۳۱۹ ق محشی معروف فراید و شاگرد برجسته شیخ انصاری متوفی ۱۲۸۱ ق) که پس از «حاج ملاعلی کنی متوفی ۱۳۰۶ ق» شخص اول عالم پیشوای روحانی طهران بود آن نقشه را طرح کرد؛ حتی بعضی می گویند که متن فتوای تحریم استعمال دخانیات هم اصلاً بقلم میرزای آشتیانی و بانظر خود ناصرالدین شاه محرمانه تهیه شده بود که بوسیله نامه و پیک مؤتمن معتمد بنظر «میرزای شیرازی» رسید که در بلده «سامره» اقامت و در آن زمان مرجعیت تامه مطلقه داشت و «میرزای آشتیانی» راهم بداشتن عالیترین درجه اجتهاد و اهلیت فتوی و حکم شرعی می شناخت؛ و همان عبارت را که آشتیانی تهیه و خدمت او پیشنهاد کرده بود برای متن حکم تحریم استعمال تنباکو و توتون بپذیرفت و فتوی بنام وی همه جا اعلام شد؛ و بهمین جهت بعضی می گویند که «میرزای شیرازی» در واقع حکم صادر از طرف میرزای آشتیانی را تأیید و تنفیذ فرمود؛

اینها که گفتیم و مطالب بسیار دیگر که در پیرامن آن قضیه گفته و نوشته اند و تفصیلش در حوصله این حواشی نمی گنجد؛ همه در پرده غیب است و ماراهی بکشف حقایق آن نداریم پس چاره بی نیست جز اینکه مانند سایر موارد مشابهش بگوییم «العلم عند الله المتعال و هو العالم بحقایق الامور و الاحوال»؛

اما خصوصیات آن واقعه در اصفهان؛ برای اینکه مطالب مندرج در قصیده خوب واضح شود وضع اجتماع اصفهان را در آن زمان و حوادثی را که در قضیه انحصار دخانیات آنجا روی داده است در تحت چند شماره بحروف ابجد بارعایت اختصار توضیح می دهیم:

الف: حاکم اصفهان در آن وقت «ظل السلطان مسعود میرزا» بود که قریب بیست سال از حکومتش می گذشت و در این مدت هم تجارب بسیار و هم اموال و املاک و ضیاع و عقار فراوان اندوخته بود؛ از چند سال قبلش یعنی از سنه ۱۳۰۵ قمری از هفده ایالت و ولایت بزرگ تغمیناً قریب یک ثلث ایران که در قبضه حکومت وی بود فقط اصفهان برای او باقی مانده و باقی از دست او انتزاع شده بود؛ پیداست که در آن حال تمام قدرت و نفوذ و تجربه های بیست ساله وی صرف اصفهان می شد چنانکه همه مداخل حکومت و درآمد املاک شخصی ←

آن حجت بالغ که چنان اختر بازغ

روشن بود از نورش چشم همه اخیار

→ او نیز انحصار بهمین شهر داشت.

ب: مشیرالملک انصاری (میرزا حبیب الله خان) وزیر لایق با کفایت مقتدر ظل السلطان که نسبت او باوی همچون خواجه نظام الملک طوسی باسلطان ملکشاه ساجوقی بود بتفصیلی که شرحش از موضوع بحث خارج است از دستگاه ظل السلطان معزول و برکنار شده و چندان مدتی نمی گذشت که ظاهراً بشفاعت یکی از علمای بزرگ محل (حجة الاسلام آقا میرزا محمد هاشم چهارسویی) و باطناً بسفارش «میرزا علی اصغر خان صدر اعظم» و دستور مجرمانه ناصرالدین شاه از حبس و بند ظل السلطان نجات یافته بود؛ اما بسبب غرور ذاتی و استظهار بمواطفت پادشاه و رجال دولت مرکزی و حمایت علما و رجال متنفذ اصفهان که در ایام وزارتش از وی همه نوع محبت و نعمت دیده بودند در ایام معزولی و مغضوبی نیز نسبت بظل السلطان بی اعتنائی و سرسختی نشان می داد و سر بتملق و چاپلوسی و تسلیم بی قید و شرط فرودمی آورد؛ و این امر خود بر خاطر شاهزاده حاکم مقتدر باری گران بود؛ رقبا و دشمنان و حسودانش هم دایم در صدد سعایت و تضریب بودند و سخنان و افعال کوچک او را در نظر شاهزاده بزرگ و سهمگین و انمود می کردند با اینکه دیگر منصبی نداشت و زبده اموال و املاکش مضاد شده بود. پس از عزل «مشیرالملک» هر چند لقب و منصب او در ظاهر بمرحوم «حاج میرزا باقر خان نایینی معروف به «حاجی مشیرالملک فاطمی» تعلق گرفت؛ اما در واقع «ابراهیم خلیل خان» هم کاره و جمله الملک بود؛ و پس از مرگ او که بفعلاً در سن ۱۳۱۴ روی داد تاحوالی ۱۳۲۵ ق که تاریخ عزل ظل السلطان است «حاج مشیرالملک» یگانه وزیر همه کاره ظل السلطان بود.

ج: ریاست عمومی شهر در دست سه دسته از پیشوایان روحانی رقیب و هم چشم یکدیگر بود که سه مرکز یا سه عاصمه دولت شرعی و عرفی در سه محله اصفهان داشتند؛ و هر چند مابین آنها اتحاد و اتفاق نبود و مداخلات آنها در امور جاری احياناً با اغراض و مقاصد شخصی آلودگی داشت؛ مع ذلک در مقابل سلطه و سیطره حکومت استبدادی ظل السلطان و خود سربها و لگام گسیختگی های اشیاع و اتباعش وجود آن مراجع مذهبی برای حمایت ضعیفا و ملهوفان ستم دیده رحمت و لطف الهی بود و حریم ایشان برای عامه ناس که راه بجایی و دست بدامن قدرتی از حاکم یا بستگان نزدیک وی نداشتند ملجأ و پناهگاهی عظیم شمرده می شد. یکی از آن سه دسته خاندان مسجد شاهیان بود یعنی سه برادر از اولاد مرحوم «حاج شیخ محمد باقر بن محمد تقی متوفی لیله پنجم ماه صفر از سن ۱۳۰۱ ه ق» که بزرگترشان مرحوم ←

آن میر حسن اسم حسن رسم حسن خلق

کز خلق خوشش مشکین شد نافه تاتار

→ آیه الله آقا نجفی (حاج شیخ محمد تقی متوفی ۱۳۳۲)؛ ودوتن کوچکتریکی ثقة الاسلام حاج شیخ محمد علی متوفی ۱۳۱۸؛ و دیگر آیه الله حاج آقا نور الله متوفی غره بامداد رجب ۱۳۴۶ ق بودند.

آقا نجفی در سیاست روحانی و عقل و تدبیر یکی از دهات روزگار خود بود و جا دارد که درباره خصوصیات احوال و افعال و اقوال و کیفیت روابط او با علما و حکام و سلاطین وقت و آراء شرعی و مداخلات سیاسی او رساله بی مفرد پیداژند.

یکی از اسرار موفقیت و پیشرفت او در امور این بود که همیشه از افکار عمومی پیروی می نمود؛ یعنی اول خوب تشخیص می داد که عامه ناس چه می گویند و چه می خواهند؛ بعد همان را وجهه همت خویش قرار می داد؛ حتی در مواردی که تمایلات مردم مهم و نامعلوم بود خود او محرمانه طرحی می ریخت و وسایلی بر می انگیزت تا میزان استقبال یا تنفر عمومی را در کار مورد نظرش خوب بسنجد و پس از آنکه کاملاً از این جهت مطمئن می شد همان را که موافق خواسته های اکثر ناس بود مورد توجه خود می ساخت؛ و بدین سبب همه وقت موفق و پیروز از کارها بیرون می آمد؛ برخلاف جمع دیگر از پیشوایان روحانی که آن مسلک یا آن سلیقه و حسن تشخیص را نداشتند و بی دربی در میدان اوشکست می خوردند.

مرحوم ثقة الاسلام در شهرت و مقبولیت عامه ترقی روز افزون داشته و دراموری که جنبه شرعی در آن تشخیص می داده خیلی سریع و صریح و جدی مداخله می کرده است.

مرحوم حاج آقا نور الله را حقاً باید بزرگترین عالم سیاسی عهد خود در اصفهان شمرد؛ سهم او در نهضت مشروطیت ایران در واقع کمتر از سید بن (آقا سید عبد الله بهبهانی و میر سید محمد طباطبائی) نبود؛ در وقایع مهم مملکت از قبیل قضیه «محمد علی شاه» و دوره استبداد صغیر و حوادث جنگ بین الملل اول و امثال و نظایر آن همه جا مراتب صمیمیت و ثبات قدم و فداکاری خود را در خدمت مملکت و مملکت ایران بمنصه ظهور رسانید؛ آخرین قیام او برضد پاره بی از امور و مقررات اوایل عهد «رضاشاه پهلوی» است که بنهضت دسته جمعی علما و اجتماع ایشان در بلده قم و عاقبت بموافقت دولت با خواسته های مشروع وی که از آن جمله حفظ قانون اساسی و مسأله پنج نفر طراز اول بود منتهی گردید؛ و در همان سفر بلده قم ناگهان بدرود حیات گفت که جنازه او را با تجلیل فوق العاده از قم با اصفهان و از آنجا بعثات عالیات نقل کردند؛ حق این بزرگ مرد تا امروز بهیچ وجه در تاریخ سیاسی و روحانی ایران گزاردده نشده است رحمة الله علیه رحمة واسعة.

آن مخزن دانش که بود کنز علومش

قاموس محیطی که ندارد حد و معیار

→ دسته دوم پیشوایان روحانی آن زمان در اصفهان خاندان جلیل نبیل سادات محله «چهارسو» است که ریاست مطلقه اش در آن ایام بادوبرادر بود از اولاد مرحوم «حاج میرزا زین العابدین موسوی خوانساری چهارسویی متوفی جمادی الاخره ۱۲۷۵»؛ برادر بزرگتر سیدفقیه مجتهد مورخ شهیر «آقا میرزا محمد باقر صاحب روضات متوفی لیله دوشنبه هشتم جمادی الاولی ۱۳۱۳» و کوچکتر سیدالعلماء واقعه فقهاء عصره «آقا میرزا محمد هاشم چهارسویی متولد ۱۲۳۵ متوفی لیله چهارشنبه هفدهم رمضان ۱۳۱۸» مؤلف کتاب «مبانی الاصول» و «اصول آل الرسول» که حق هر یک از آن دو عالم بزرگوار را باید بتألیف رساله بی مفرد ادا کرد.

مرحوم صاحب روضات باینکه در مقامات علمی و فقاہت و اجتهاد و اہلیت قضا و فتوی مسلم اہل زمان خود بود غالباً از اشتغال بمشاغل روحانی از قبیل جماعت و تدریس و تألیف بسایر امور کمتر می پرداخت؛ اما مرحوم میرزا محمد هاشم باستحقاق مرجعیت تامہ داشت؛ و ہم بجهت جنبه سیادت و شیخوخت و رگ و ریشہ متد خاندانگی که عہد ریاست روحانی آنها با و اخر عہد صفوی می پیوست و ہم بسبب تقدم مراتب علمی و اہلیت قضا و فتوی کفہ اش بر دیگر مراجع شهر در آن زمان می چربید.

چیزی کہ بود در اثر اختلاف مسلک و سلیقہ یا جہات و عوامل دیگر کہ درست بر ما معلوم نیست غالباً با مسجد شاهیان در دو طرف مخالف سیر می کردند؛ فقط در همین واقعہ انحصار دخانیات بود کہ اتفاقاً ہردو دستہ چارسو و مسجد شاه بایکدیگر متحد و متفق القول شدند و علت عمدہ پیشرفت آنها در اصفهان همین اتحاد کلمہ بود.

مرحوم میرزا محمد هاشم در همان سال ۱۳۰۹ قمری سفری بسیار مجلل بعقبات رفت و در سامرہ با «میرزای شیرازی» ملاقات کرد؛ و پس از مراجعت باصفهان وی نیز فتوی بر تحریم استعمال دخانیات داد و از طرفداران جدی نفوذین امتیاز «کمیانی رؤی» گردید؛ و همین امر موجب تقویت نہضتی شد کہ در ظاهر آقا یان مسجد شاه قائم و گردانندہ چرخ آن بودند و کار ہم بنام آنها خاتمہ یافت؛ اما شاعر بحق گزاری بعد از ذکر «آقا نجفی» و برادرانش کہ ہر کدام را در یک بیت گفته است از «آقا نجفی سلمہ اللہ تعالی... الخ» تا «وان نور مجسم کہ سراپاش بود نور... الخ» کہ مقصودش «حاج آقا نور اللہ» است؛ از مرحوم آقا میرزا محمد هاشم ہم نام برده: «و آن سید هاشم نسب مجتہد فرد... الخ» و طوری اورا وصف کردہ است کہ با سنی او «حاج میرزا هاشم امام جمعه» اشتباہ نشود.

از قصه تنباکو و از فکر فرنگان

وزرای بداندیشان شد شمیای اشعار

→ اما عاصمه سوم ریاست روحانی آن زمان محله «مسجد جمعه» بود بریاست حاج میرزا هاشم از خاندان بزرگ امام جمعه‌های اصفهان که اصلاً با سادات محترم حسینی خاتون آبادی از یک شجره طایفه‌اند؛ وی پس از وفات میرزا محمدعلی امام جمعه در سنه ۱۳۰۰ قمری که تاریخ وفات او را مرحوم حاج میرزا علی انصاری اصفهانی جمله «قد غاب الامام» گفته بود بایشهاد ظل السلطان و فرمان ناصرالدین شاه امام جمعه رسمی اصفهان شد که در واقع منصبی مابین دیوانی و روحانی است؛ و بدین سبب ناچار بود که حتی الامکان در قضایا جانب دولت وقت را مراعات نماید و دولت نیز جداً از وی حمایت می نمود؛ و از این جهت نیرو و قدرت ظاهری او بر سایر مراجع مذهبی می چربید.

حاج میرزا هاشم در ابتدا مابین عوام و خواص اصفهان محبوبیت و مقبولیت عجیب داشت؛ اما کم کم در اثر بعض عوامل و اسباب که عمده اش اصطکاک مقاصد و برخورد سیاستها و نفوذهای روحانی دیگر با وی بود از ترقی و پیشرفت او کاسته شد.

☆ ☆ ☆

د : غیر از آن سه دسته که گفتیم باز هم در آن ایام عده‌ی از فقها و مجتهدان شرعی و پیشوایان مسلم مذهبی در اصفهان بودند از قبیل عالم فقیه مجتهد بزرگوار میرزا محمد حسن نجفی ساکن محله «نیاورد» جنب مسجد ذوالفقار متوفی سنه ۱۳۱۸ مدفون در مقبره لسان الارض تخت فولاد؛ و عالم اصولی متورع نامدار میرزا ابواله‌عالی کرباسی ساکن محله «مسجد حکیم» متوفی سنه ۱۳۱۴ قمری مدفون در بقعه تکیه‌یی که در تخت فولاد اصفهان بنام او معروفست.

اما زندگانی این اشخاص تقریباً شبیه همان میرزا محمد باقر چهارسویی صاحب روضات بود، یعنی از حدود تدریس و تألیف و امام جماعت و جواب نوشتن استفتاء و اجراء و توشیح عقود مناکح و معاملات و قضاوت شرعی و امثال اینگونه امور که محتاج الیه و مبتلی به عامه است قدم بیرون نمی گذاشتند و در امور عامه یعنی نهضت‌ها و غوغاها و زردخوردیهای سیاسی داخل نمی شدند.

☆ ☆ ☆

ه : همین که مسأله انحصار دخانیات جزو مسائل روز قرار گرفت و کم کم زمزمه آن بلند شد و گروهی از تجار و کسبه بازار که با کمیانی رؤی، سروکار داشتند بکارافتادند و جنب و جوشی در مقدمات اجراء قرار داد از ایشان بروز کرد؛ مردمان مذهبی وطن دوست →

زان رای بد و فکر بد و واقعه سخت

خواهم دهم ار شرح دراز آید طومار

«مثل مرحوم» از مشاهده اوضاع سخت متأثر گشتند و در پی چاره جویی باین در و آن درمتوسل شدند؛ اما بحکم سنت جاریه که مخالفت‌های انفرادی هر قدر هم عمیق و وسیع و دامنه دار باشد تا وقتی که بجمعی متشکل در تحت زعامت قاید و پیشوایی عاقل مدبر نافذ الکلمه نبیوسته است هرگز نتیجه و ثمری نخواهد بخشید؛ مخالفت‌های سری و علنی مردم هم در اوایل امر هیچ تأثیری در تصمیم دولت و عمل کمپانی نمی نمود.

در همان اوایل امر حاج محمد حسن لاری یکی از تجار معروف اصفهان که جزو دار دسته آقا نجفی هم بود از جنبه تجاری و اقتصادی معایب قرارداد انحصار را علانیه گفت و هر قدر می توانست مردم را برضد آن برانگیخت؛ و ابراهیم خلیل خان بدستور ظل السلطان او را چوب زد.

دو نفر از علمای مذهبی درجه دوم و سوم اصفهان بنام میرزا محمد اژییه یی و حاج آقا مهیر احمد آبادی استعمال دخانیات را از نظر شرعی منع کردند. - حاج میرزا هاشم امام جمعه ایشان را از شهر اخراج کرد که بتخت فولاد رفتند اتفاقاً مشیر الملک انصاری مذکور درسطور قبل در آن ایام که تازه از حبس ظل السلطان مستخلص شده بود بطور قهر و اعراض خودش یابر سیبل طرد و اخراج بلد بتخت فولاد رفته بود؛ او نیز با قایان تبعید شده پیوست و هر چه بود یا واقعاً از نظر مصالح ملی یا برای ضدیت با ظل السلطان در آن واقعه طرفداری از علما و عامه ناس نمود. - همین امر بزرگترین دستاویز ظل السلطان برای از بین بردن وی گردید که ناصر الدین شاه مکرر سفارش او را بظل السلطان کرده بود که قدر آن وزیر خدمتگزار باتدبیر را بداند؛ اما در آن واقعه سیاست باطنی شاهزاده و مقصود دشمنان و رقبای مشیر الملک عملی گردید؛ و برای اینکه خاطر پادشاه را از وی مکدرو او را از حمایت و نگاهداری وی منصرف سازند بدو گزارش دادند که «مشیر» بجرگه مخالفان دولت پیوسته است و شبها بالباس زنانه از تخت فولاد بشهر می آید و علما و تجار مؤثر شهر را برضد قرارداد دخانیات می شوراند؛ و همین نوع گزارشها گویا کم کم در ناصر الدین شاه اثر نموده خاطر او را از «مشیر الملک» مکدر ساخته بود؟

خوبست عاقبت کار وی را که در جمادی الاخره همان سال ۱۳۰۹ قمری بوسیله «قهوه قجری» یعنی قهوه بی که زهر قاتل در آن می ریختند با سه نفر بی گناه دیگر یعنی میرزا حسن شیخ الاسلام و میرزا علی مستوفی خزانه و میرزا محمد خان امین الدوله مسموم و کشته شدند از قول کسی که خود اهل البیت و عضو دفتر خانه مشیر الملک و شاهد و ناظر آن فاجعه هولناک بوده است اینجا بطور جمله معترضه نقل کنم که در مواضع دیگر نیز محتاج الیه است. -

آن میر چو آن رای نمیداشت مسلم زی شاه یکی نامه فرستاد بچاپار

→ مرحوم شیخ جابری انصاری در همان کتاب تاریخ اصفهان وری ضمن حوادث سنه ۱۳۰۹ می گوید:

«ابراهیم خلیل خان از جانب ظل السلطان نزد مشیر آمد و بیغام آورد با قسمهای غلاظ و شداد که بیرون بیاید و دوباره مصدر کار شود و مطمئن باشد؛ اما مشیر بدرستی جوابهای سخت داد که شاهزاده روزی که وارد این شهر شد دیناری نداشت و این همه ثروت و ملک و مال که اکنون داردمه را از برکت قلم من پیدا کرده است؛ یا باید مرا بکشد یا اورا بهمان حال برمی گردانم که در اول داشت؛ من بر حال و کار خود نگران نیستم برای اینکه اگر منصب و دفتر خانه را از من گرفت هر و دانش مرا از من نتواند گرفت؛ ابراهیم خلیل خان و ظل السلطان از صلح و سازش مشیر مایوس و از وی متوحش شدند؛ حقوق و مستمری دولتی او را هم قطع کرده آنرا به امین الدوله دادند؛ چند روز بعد ظل السلطان تمارض کرد و مهدیقلی میرزا مشیر را با اصرار بعیادت برد؛ شیخ الاسلام و میرزا علی مستوفی خزانه و میرزا محمد خان امین الدوله هم بودند؛ ظل السلطان در اندرون بود؛ ابراهیم خلیل خان دستور داد چای و قهوه آوردند و نزد مشیر گذاردند؛ مشیر بر سبیل تعارف معمول اول آنرا نزد شیخ الاسلام گذارد؛ و استکان دوم بمیرزا علی و سومین را بمیرزا محمد خان داد و چهارم را خودش خورد؛ پس از سه روز جنازه هر چهار نفر را از خانه هاشان بیرون آوردند؛ اما اینکه مرگ چهار نفر باین شکل تصادف بوده یا در اثر سم قهوه قجری؛ و خود ظل السلطان در این کار دست داشته یا ابراهیم خلیل خان آنرا خودش و برای خوش خدمتی کرده بود همه در غیب الهی است: ص ۳۱۴-۳۱۵».

و: وقایعی که در سطور قبل گفته شد از چوب خوردن «حاج محمد حسن لاری» و نفی بلد دو نفر آقایان سابق الذکر همه قبل از صدور فتوای قاطع «میرزای شیرازی» بود؛ بعد از آن دیگر احدی را جرأت مخالفت با آن فتوی و طرفداری از قرارداد رژی نبود؛ خود حاج میرزا هاشم امام جمعه هم غلیان نکشید و آقایان اخراج شده را هم با احترام بشهر مراجعت دادند.

بالاخره قرارداد رژی بامبلغی خطیر که ناصرالدین شاه بعنوان خسارت داد لغو شد.



و: علمداران نهضت ضد قرارداد در اصفهان عمده همان آقایان مسجدشاهی بودند؛ مرحوم آقامیرزا محمد هاشم چارسویی نیز چنانکه دانستیم پس از مراجعت از اعتیاد جدأ داخل آن نهضت گردید و فتوی بر تحریم استعمال تنباکو و توتون داد؛ سایر علما و پیشوایان مذهبی —

کای شاه مگر غافلی از حال رعیت

زنهار ز شورای بداندیشان زنهار

→ نیز اکثر از آن نهضت تبعیت داشتند اما شخصیت آنها تابع زعمای فوق بود.

محتمل است که اقدام «حاج آقامنیر» و «میرزا علی محمد اژی‌بی» در اول کار هم بتحریر معرمانه و جزو تدبیرهای مخصوص «آقاجفی» بود برای اینکه افکار و تمایلات عمومی و عکس‌العمل مخالفت با قرارداد را از طرف دولت و ملت خوب بسنجد؛ و بعد از آن خوددیدی و علانیه وارد معرکه بشود؛ روی همان سلیقه و روشی که در کلی امور و قضایا داشت و بیش بدان اشاره کردیم.

هرچه بود عاقبت پیشرفت آن واقعه در اصفهان بنام آقایان مسجدشاه مخصوصاً «آقا نجفی» تمام شد که برای نفوذ و پیشرفت سیاست او و سرکوبی مخالفانش حداعلای نتیجه و بهره را بخشید.



ح: اما کسانی که در آن ایام بطرفداری از کمپانی رژی و مخالفت با آراء علمای بلد معروف بوده‌اند و در این قصیده از ایشان نام رفته است جماعتی از تجار و کسبه بازارند که لابد از قبل کمپانی و قرارداد انحصار دخانیات منتفع می‌شده‌اند؛ از قبیل «میرزا محمد حسین مشکی» برادر «حاج میرزا محمد مشکی» از تجار معتبر متنفذ آن زمان و «حاج سید ابراهیم ناظم التجار تبریزی» و «حاج محمد علی سدهی» پسر «حاج محمد طاهر» و «آقا عبدالحسین جناب» و «سید جعفر تخم‌بی» و «جعفر شیخ» و «کاظم دلال» و «جعفر عطار» و غیره که بعضی از طبقه تجار و برخی از کسبه بازار بوده‌اند؛ و هر کدام را که راقم سطور شناخته باشد در ذیل همان بیت که نام از ایشان برده است در حواشی معرفی خواهد کرد.

هرچه گویش همانطور که در اول مقاله گفته شد قدر مسلم این است که شاعر در این قسمت مثل سایر مطالب این قصیده کاملاً مین آراء و عقاید پیشوایان مذهبی و نماینده افکار و اقوال مشهور مابین مردم آن زمانست؛ حال ممکن است که آن اشخاص هم مثل «امام جمعه» در ابتدا بتصمیم دولت وقت موافقت نموده و پس از صدور حکم از ناحیه زعیم مطلق شیعه «میرزای شیرازی» از عقیده سابق خود عدول کرده باشد؛ یا اینکه واقعاً پیش خود تشخیص داده بردند که قرارداد کمپانی رژی برفع ایرانست و از آن جهت جداً با آن موافقت می‌نمودند؛ و اینطور اختلاف سلیقه‌ها در هر امری جاری و ساری است چنانکه در نظایر آن واقعه از قبیل قرارداد معروف «وثوق الدوله» که از حوادث سنه ۱۳۳۷ قمری و ۱۹۱۹ میلادی است و همچنین در تجدید قرارداد نفت دیده شد که گروهی موافق و گروهی مخالف داشت؛ ممکن است بعضی —

این رای چه رایست که دوزاست زدانش
 آگاه مگر نیست ازو شاه فلک یاز
 جمعی همگان خائن دولت که بجهانند
 مغرور و از آن قوم بود ملت بیزاد
 آن نامه گرفتند و نهفتند و نگفتند
 غافل که شود شاه از آن راز خبردار
 رای بد خود را بر شه عرضه بدادند
 آسان بگرفتند مر آن مطلب دشوار
 آن میر دگر باره یکی نامه نامی
 بنوشت سوی شاه که این مرحله بگذار
 آن نامه و این نامه بر دفعه ثانی
 مفقود اثر گشت و نماند از وی آثار
 آن میر در آن واقعه سخت ، فروماند
 گردید در چاره برو بسته بناچار
 بنمود رخ عجز سوی حضرت صاحب
 کای صاحب دین آگهی از حال من زار
 شد صادر از آن مصدر کل حکم بحرمت
 هر چند گروهی بنمودندی انکار

→ را هم روی اغراض و مقاصد شخصی متهم به حمایت از کمپانی رژی کرده بودند.
 بهر حال بر شاعر که حاکی احوال زمان و مکان خود بوده است در مدح و ذم اشخاص
 هیچ حرجی نیست؛ وی در نشان دادن آن چهره ها حکم آینه را داشت
 آینه گر عیب تو بنمود راست خود شکن آینه شکستن خطاست
 و باز هم تکرار می کنم که «العلم عند الله ولا يعلم الغیب الا هو».
 (جلال الدین همایی)

گفتند که این حکم از آن شاه نباشد
 زنهار ز انکار چنین قوم ستمکار
 اسلام چو خورشید و بود کفر چو ظلمت
 آری شود از ظلمت خورشید پدیدار
 نزدیک بآن بود کز آن فتنه نماند
 بر جای ز اسلام و مسلمانی آثار
 نزدیک بآن بود که از مکر فرنگان
 دین نبوی را برود قدرت و مقدار
 نزدیک بآن بود که تا کسوت ایمان
 بگسیخته و پاره شود پودش از تار
 نزدیک بآن بود که این مشیت مسلمان
 زین ظلم بگیرند ره تبت و بلغار
 نزدیک بآن بود که از زنگ مناهی
 آیینۀ شرع نبوی گیرد زنگار
 از پارس و تبریز و خراسان و صفاهان
 بالجمله در این غم همه بودند گرفتار
 مردم همه بر زانوی فکرت سرحیرت
 بنهاد که یارب چه بود عاقبت کار
 هر شب همه را دست تضرع سوی یزدان
 کای بارخدا دفع کن این فتنۀ خونبار
 برخاست ز دریای بلا موجی و از غم
 افتاد بغرقاب فنا کشتی تجار
 جمعی که بصورت همه بودند مسلمان
 وز سیرتشان تیرگی کفر پدیدار

رفتند بیاری فرنگی ز دورنگی
 دینشان بسر دست گرفته پی دینار
 دینشان بدو دینار بدادند و گرفتند
 بی دینی از آن مردم در ظاهر دیندار
 بشمارم از آنان دو سه تن را پی تعریف
 تا عبرت مخلوق شوند آن دوسه بدکار
 اول یکی از آنها آن مشکی مشکی (۱)
 کزنسبت اومشک بود صدره بیزار

۱- مقصود میرزا محمد حسین مشکی است برادر «حاجی میرزا محمد مشکی» که از تجار معتبر متنفذ و از دستیاران عمده کمپانی رژی در اصفهان بود. توضیحاً تجار مشکی اصلاً اصفهانی اند و از اینجا به «مصر» رفته شهرت و اهمیت بسزا داشتند؛ اکنون هم اخلاف آنها در مصر به همین نام «مشکی» مشهور و در نهایت شهرت و اعتبارند. - میرزا محمد حسین بطوری که گفته شد اصلاً اصفهانی است اما تربیت شده مصر و از تبعه خاص انگلیس بود؛ موقعی که کمپانی رژی خواست در اصفهان کار کند او را از مصر باصفهان آوردند و بوسیله او نفوذ بسیار در تجارت بازار اصفهان نمودند. وی در حوالی سنه ۱۳۳۰ قمری در کربلای معلوفات یافت؛ یکی از پسرانش «میرزا جعفر» هم در کاظمین فوت شده است؛ پسر دیگرش «میرزا احمد» تا بیست سی سال قبل که من این حواشی را بردیوان والد می نوشتم شنیدم در قید حیات است از آن پس اطلاعی از وی ندارم.

اما حاج میرزا محمد مشکی که شاعر بنام وی اشاره می کند از تجار خوش نام بازار اصفهان بوده است؛ وی از جمله مؤسسان تجارتخانه شرکت اسلامی است که در سنه ۱۳۱۸ قمری در اصفهان تأسیس شد؛ حاجی محمد حسین کازرونی و حاجی محمد کاظم مثقالی و حاجی میرزا علی ادیب التجار و حاجی محمد جعفر پسر حاج زین العابدین که او را بشهرت «عروس ارمنی» می نامیده اند همه جز و مؤسسان آن تجارتخانه بودند که مرکزش در تیمچه نزدیک مسجد حکیم بوده و هنوز هم بآن نام معروفست. بطوری که از معمرین بازار و ارباب اطلاع اصفهان مسموع شد «میرزا عبد الجواد» پسر «حاج میرزا محمد مشکی» هم جزو عمال و کارکنان جدی کمپانی رژی در اصفهان بوده است؟ (ج-ه)

از نسبت او مشک چو او گشت سیه روی
 با مشک ختا نسبت او نیست سزاوار
 آن مشکی معروف جز این مشکی باشد
 لیکن چه بگویم من از این مشکی مکار
 آن مشکی معروفست از زبده نیکان
 وین پشکی موصوفست از جمله اشار
 آن نام محمد بودش وین که بگفتم
 بوجهل لعین است بگفتار و بکردار.
 بسیار برادر که بود ننگ برادر
 بس یار که باشد بتر از مار دلازار
 بسیار اقارب که بود همچو عقارب
 بسیار پسر هم که بود دشمن غدار
 گر خویش چنین باشد بیگانه به از خویش
 و ر یار چنین باشد دشمن به از این یار
 وان تخمه در آورده که از تخمه فروشی (۱)
 شد صاحب باغ و ده و سیم وزر بسیار
 از تخم خورد زرده و از تخمه خورد مغز
 زنهار از آن تخمه در آورده بازار
 وان عبدیزید آن جنب الذات جنابی (۲)
 کز سیرت و سان باشد چون عقرب جراد

۱- مقصود «سید جعفر تخم‌پی» است از کسبه معروف بازار اصفهان که چون شغل اولش تخمه فروشی بوده است بآن اسم شهرت داشته اما کم کم ثروت و مالی بهم زده و داخل جرگه تجارت شده است

۲- مقصود آقا عبدالحسین جناب است که چون در اوایل امرش مدتی شاگرد و منشی حاج سید باقر جناب اصفهانی (دایی حاج میرزا علی آقا واعظ شیرازی؛ و والد حاج

عقربا اگر این است دو صد لعن بعقرب

ور مار چنین است دو صد رحمت بر مار

وان حاج محمد علی کهنه سدهی (۱)

آن کافر لامذهب و آن ملحد غدار

وان جعفر شیخ آن پسر ازرق شامی (۲)

آن مفت خور حیلہ گر فاسق عیار

وان سید تبریزی کز قد و قواره (۳)

چون یابوی تاتو و چو تاپوست برفتار

→ میرسید علی و حاج آقا میرزا جناب رحمۃ اللہ علیہم اجمعین) بوده است و در بابین اسم و عنوان می خوانده اند؛ اما اصلاً از خاندان آقا محمد مهدی ارباب اصفهانی معروف بود؛ در آخر هم بهمین نسبت یعنی بنام «عبدالحسین ارباب» خوانده می شد.

۱- حاج محمد علی سدهی پسر حاجی محمد طاهر هم از عمال و کارکنان کمپانی رژی بوده است؛ در آن زمان برای وی و همکارانش در بازار اصفهان اشعار هجو عامیانه ساخته بودند که در کوچه و بازار خوانده می شد؛ از آنجمله يك مصراع راجع بهمین حاج محمد علی شنیده ام: «طاهر یدرت نیست، نجس است نجس»؛ باقی آن اشعار را هر قدر جست و جو و تحقیق کردم بدست نیامد؛ مقصود من مدح و ذم اشخاص نبود بلکه بمنظور ادبی و نمونه حراره های وطنی در صدد پیدا کردن آن ابیات بودم که متأسفانه تاکنون جز همان يك مصراع را نیافته ام.

۲- جعفر شیخ یکی از کسبه معروف بازار اصفهان بوده که اجناس کمپانی را می فروخته است.

۳- بطوری که از پیرمردان تجار و کسبه بازار و دیگر ارباب اطلاع اصفهان تحقیق کردم علی الظاهر مرادش حاج سید ابراهیم ناظم التجار تبریزی است صاحب کاروانسرای مخلص که از بازرگانان معتبر متنفذ آن وقت و از دستیاران و کارگردانان جدی کمپانی رژی بوده است؛ از عرفان و تصوف نیز دم می زده و خود را از اکابر فرقه ذهبیه می شمرده است. بقراری که بازماندگان مطلع آن زمان گفتند عمده نفوذ کمپانی در بازار اصفهان بوسیله همین «حاج سید ابراهیم تبریزی» و همان «میرزا محمد حسین مشکی» و یکی از تاجران بزرگ ارامنه جلفای اصفهان بنام «خواجہ ستیک» پدر «مایل ارمی» معروف صورت گرفته بود؛ و باقی تجار و کسبه که در آن کار بوده با اصطلاح اهل بازار حکم دست دوم و سوم را داشته اند (ج ۵)

وان سگ که بود شرم علی ننگ محمد
 وان کاظم دلال و دگر جعفر عطار (۱)
 دیگر تقی دون شقی زاده ابلیس
 آن لوطی بد سابقه تفتک بدکار
 آن یک به تبه کاری سر حلقه فساق
 آن یک بدغل بازی سردفتر فجار
 القصه از این قصه پر غصه گذشتیم
 آییم دگر باره ز نو بر سر گفتار
 آن فتنه یکی قلزم زخار ولیکن
 کی قلزم زخار چنین باشد خونخوار
 مانند نهنگان علما گشته شناور
 از چار جهت در دل آن قلزم زخار
 آقا نجفی سلمه الله تعالی
 کز صدق بود بوز و در زهد چو عمار (۲)
 وان شیخ محمد علی آن میر مکرّم
 آن عالم عامل فلک بخشش و ایثار

- ۱- از این سه نفر که در این بیت ذکر شده اند با سامی «علی محمد» و «کاظم دلال» و «جعفر عطار» و همچنین «تقی» که در بیت بعد گفته است هر قدر تحقیق کردم چیزی از شرح احوال آنها معلوم نشد غیر از اینکه این چهار نفر هم مثل «جعفر شیخ» از کاتبان سرمایه دار آن زمانند که اجناس کمپانی رامی فروخته و حامی و مروج آن در بازار اصفهان بوده اند.
- ۲- این بیت مربوط است به آیه الله آقا نجفی (حاج شیخ محمد تقی متوفی ۱۳۳۲)؛ و بیت بعدش راجع است به برادر کوچکتر او مرحوم ثقة الاسلام حاج شیخ محمد علی متوفی ۱۳۱۸؛ و بیت سوم اشاره است به برادر دیگرشان آیه الله حاج آقا نورالله متوفی ۱۳۴۶؛ و بیت چهارم مقصود حجة الاسلام آقا میرزا محمد هاشم چهار سویی است متوفی ۱۳۱۸ ق. پیشوایان نهضت و قیام ضد قرارداد کمپانی که شرخش در حاشیه مقدمه قصیده بتفصیل گذشت (ج - ه).

وان نور مجسم که سراپاش بود نور
 کش باد بهر حال خداوند نگهدار
 وان سید هاشم لقب مجتهد فرد
 دری که مرا در است صدف مولد خوانسار
 الحاصل از آن لجه خونخوار بساحل
 رفتند و خلائق همه گشتند سبکبار
 تأیید امام آمد و توفیق الهی
 رستند از آن لجه خونخوار بیکبار
 جانم بفدای ره آن پاک امامی
 کز نصرت او گشت نگون رایت کفار
 آن ذات مؤید سمی جد ممجد
 آن جان مجرد ولی ایزد دادار
 سبط نبی وزاده زهرای مطهر
 آن مظهر لطف حق و آن مظهر اسرار
 آن ذات مقدس که بود مقصد یزدان
 آن نور منور که بود خاتم انوار
 سلطان ولایت ولی حق که شد از قدر
 خاک در او سرمه چشم اولوالابصار
 گردنده بدست او این طارم گردون
 رخشنده ز نور او این سبعة سیار
 گر تابع نورش نبود تابش خورشید
 خورشید کجا نور دهد در همه اقطار
 گر داروی اشفاق چنین شاه نبودی
 تا حشر خلائق همه بودندی بیمار

احباب وجودش را جا باد بجنّت
 اعدای جنابش را منزل بدل نار
 ساکن بود از حکمش این خاک مطبق
 دایر شود از امرش این گنبد دوار
 از گفته و فرموده او روید و خیزد
 سبزه زد دل خاک زمین برگ ز اشجار
 آنسان که قوام عرض از جوهر باشد
 او جوهر و عالم چو عرض باشد نهمار
 کی چشم طرب گردد روشن بجمالش
 یارب برسان دیده غم‌دیده بدیدار

در جشن نیمه شعبان

وتهنيت مولود مسعود حضرت بقية الرحمان امام زمان ارواحنا فداه
 گلی بشکفت از گلزار حیدر
 معطر شد مشام آفرینش
 مہی در نیمه شعبان عیان گشت
 ز صلب احمد محمود طاهر
 وصی مصطفی سلطان خاتم
 ز بطن پاک نرجس نو گلی زاد
 شمیم لطف ازو شد عطر افشان
 امام منتظر مهدی قایم
 شهنشاهی که دربان درش را
 خداوندی که کمتر بنده او
 بدو باشد قوام آفرینش
 کزو شد عالم امکان معطر
 چو بشکفت این گل از گلزار حیدر
 که باشد نوربخش ماه و اختر
 ز بطن زهره زهرای ازهر
 ولی ایزد دادار داور
 که مشکین کرد گیتی راسرaser
 نسیم فیض ازو شد روح پرور
 خدیو ظلم سوز عدل گستر
 بود عار از شہی هفت کشور
 نماید ملک هستی را مسخر
 بلی باشد عرض قائم بجوهر

بدو باشد مدار هفت گردون
بدو ساکن بود خاک مطبق
غرض نورش اگر ز آدم نبودی
ببایش بنده‌یی جمشید گیهان
شهنشاهی که خاک در گش را
گدای کوی او قآن و حاتم
در آن محضر که مدح او بخوانند
باول گام سوزد بال جبریل
در آذر گر رود کس با ولایش
پناه، آدم بسوی در گش برد
گلستان در دل آذر عیان دید
چو عیسی دمزد از مهرش از آنرو
چونوح از نام پاکش ایمنی جست
شدی یوسف بصدق دوستیش
بهمراهی نور پاک آن شاه
ره آب بقا کی خضر می جست

چنانچون آسیا بر گرد محور
ازو گردش کند چرخ مدور
نگشتی طینت آدم مخمر
ز رویش زده‌یی خورشید خاور
نهد قیصر بتارک جای افسر
غلام بار او چپال و قیصر
کند جبریل فرش راه، شهپر
زند گر در هوای جاه او پر
بجوشد چشمه کوثر ز آذر
از آن شد توبه‌اش مقبول داور
بمهرش شد در آذر پور آذر
شد از دارش مکان بر چرخ اخضر
ز غرقابش نجات آمد میسر
عزیز مصر بر رغم برادر
ز ظلمات آمدی بیرون سکندر
نمی بودش گر آن شه یارو رهبر

براین جاه و براین فر و براین قدر
تعالی شأنه الله اکبر

در جشن آغاز قرن دوم از سلطنت ناصرالدین شاه

که او را لقب ذوالقرنین می دادند (۱)

قرن دوم از سلطنت خسرو قاجار

بگذشت و دو صد قرن دگر هست طلبکار

۱- در ماه ذی القعدة از سنة ۱۳۱۳ قمری که سال پنجاهم سلطنت ناصرالدین شاه بود
مقدمات جشنی عظیم فراهم شد باین عنوان که قرن دوم سلطنت اوست و او را باین مناسبت -

دو قرن اگر بود جهاندار سکندر
 این شاه دو صد قرن بود شاه و جهاندار
 يك بار اگر سیر جهان کرد سکندر
 این شاه دو صد بار جهان گشت زیك بار
 محروم سکندر اگر از آب بقا ماند
 با همراهی خضر در آن تیره شب تار
 تا زنده جاوید شود خضر صفت، کاش
 از خاک در شاه جهان بود خبردار
 اسکندر اگر زآینه اسرار جهان دید
 باشد دل شه مظهر آینه اسرار
 زنگار اگر از بحر گرفت آینه جم
 قلب ملک از آینه بزاید زنگار
 تا چند حدیث جم و اسکندر و دارا
 افسانه پیشینه بجا بگذر و بگذار
 باعزم ملک دم مزن از عزم سکندر
 مقدار خرف چیست بر لؤلؤ شهوار
 تاریخ سفر نامه شه بین که چو خورشید
 سلطان جهان خضر صفت گشت در اقطار
 دو قرن بود کایدون با اختر شاهی
 خورشید قرین سرزند از گنبد دوار

لقب «ذوالقرنین» می دادند؛ قضا را اوضاع دیگرگون شد و ناصرالدین شاه بیش ازظهر
 جمعه هفدهم آن ماه در حرم زاویه مقدسه عبدالعظیم نزدیک ضریح امامزاده حمزه بدست
 «میرزا رضا کرمانی» بقتل رسید.

علاوه می کنم که گویا «قرن» را باصطلاح دوره ۳۰ ساله در نظر گرفته و ایام ولیعهدی
 ناصرالدین شاه را نیز جزو مدت دو قرن ملحوظ داشته بوده اند؛

وقت است که دور فلکی از سر گیرد
 وین دور نه دوری است که طی کرد در ادوار
 زین مژده که قرن دوم از سلطنت شاه
 با عشرت و فیروزی گردید نمودار
 گشتند از این مژده جوان با همه پیری
 پیر فلک و زال جهان هر دو بیک بار

در تهنیت نوروز عالم افروز و بهار عشرت اندوز

و مدح میرزا اسدالله خان وزیر (۱)
 نوروز آمد فراز ای بت دلبر
 خیز و بیاور شراب و غصه ز دل بر
 از گلوی بط هلا بساغر زر ریز
 خون رزان را برنگ خون کبوتر

۲- میرزا اسدالله خان وزیر فرزند میرزا فتح الله اصفهانی از مستوفیان و رجال کافی کاردان عهد ظل السلطان است که رشته نسب وی به «فتحعلی خان اعتماد الدوله» زمان شاه سلطانه حسین صفوی می پیوست؛ فتحعلی خان در ابتدا منصب «قوللر آقاسی باشی» و ریاست گروه «جزایرچیان» آن عهد را داشت و کم کم بمقام اعتماد الدوله یعنی صدراعظمی ارتقاء یافت.

میرزا اسدالله خان چون مدتی مدید با اصطلاح معمول زمانش سمت وزارت و پیشکاری اصفهان را داشت بلقب «وزیر» معروف شد؛ در فن خود دارای مهارت و حذاقت بی نظیر بود و بصفت امانت و درستکاری و نیک فطرتی و حسن نیت و خیرخواهی مابین دوست و دشمن تسلیم و معروفیت داشت؛ در هفتاد و سه سالگی بسال ۱۳۳۶ قمری بدرود حیات گفت و در مقبره تخت فولاد بخاک رفت غفر الله له.

یکی از فرزندان فاضل گرانمایه اش «میرزا فتح الله خان اخگر» وزیر زاده متولد ۱۳۰۲ ق از نویسندگان زبردست و قضات پاکدامن معروف زمان ماست و اکنون که این سطور را می نویسم هشتاد سال از عمرش ریفش می گذرد و در حال باز نشستگی بسر می برد سلمه الله تعالی (ج - ۵)

غصه دیرین ببر باده دیرین
 قصه مخوان غم مخور شراب بیاور
 باده بده یعنی از دو لعل عقیقین
 بوسه بده یعنی از دو نرگس عبهر
 ای همه روی تو آب و تاب و ملاحه
 ای همه موی تو چین و حلقه و چنبر
 ماه نتابد چو طلعت تو بنخشب
 سرو نروید چو قامت تو بکشم
 زلف سیاه تو بر عذار چو ماهت
 دودی پیچیده است بر سر اخگر
 قامت تو راستی قیامت کبری
 ساخته هرسو بچشم خلق مصور
 از دهن و چشم ساز فندق و بادام
 وز لب و دندان بیار گوهر و شکر
 دوش در آمد چنین نگار که گفتم
 از در مجلس چو آفتاب ز خاور
 بر سر دوشش دو مار همچون ضحاک
 یعنی بر دوش هشته زلف معنبر
 پسته شیرین گشود و گفت که هی هی
 بی خبری گوئیا ز قدرت داور
 خیز و بیستان در آ ز کنج شبستان
 کز گل و نسرين گرفت بستان زیور
 شاخ ز سر بر کشید کسوت صفرا
 باغ ببر در تنید حله احمر

خنده زنان گل بود چو لعل تو ایدون
 گریه کنان ابر شد چو چشم من ایدر
 باده رنگین بخواه و بوسه شیرین
 این ز لب یار و آن يك از لب ساغر
 سنبل بویا ببوی و طره حورا
 باده باشور خواه و ساده بی شر
 باغ ز رنگ شقیق و لاله خود رو
 معدن یاقوت گشت و منبت گوهر
 لاله برافروخت رخ چو چهره جانان
 سرو برافراخت قد چو قامت دلبر
 بستان باشد بساط خسرو پرویز
 لحن نکيسا کشید مرغ ز حنجر
 طبله عطار شد چمن ز ریاحین
 کز دم او شد دماغ روح معطر
 هرطرفی پشته پشته سنبل بویا
 هرگذری توده توده لاله احمر
 در غم گل همچو من ز فرقت جانان
 مرغ نوا سنج شد بشاخ صنوبر
 از دم باد بهار و از نم باران
 جان زمین شد دوباره زنده بپیکر
 منبت زنگار گشت صفحه گلشن
 معدن شنگرف گشت توده اغبر
 خسرو گل تکیه زد ببالش گلبن
 برسر بنهاده از زمرد افسر

سیل بهاری نگر بدامن کهسار
 پیچان برخویشتن چوپیچان اژدر
 صحن فلک شد چمن مگر که گه صبح
 رخشد از شاخ نسترن دو صد اختر

پنجه گشاده چنار درگذر ابر
 چون کف درویش پیش مرد توانگر
 سیل بغرد گهی چو ضیغم غران
 ابر بخرد گهی چو پیل تناور
 مقری دانا بخواه و قمری گویا
 نرگس شہلا بجوی و بادۂ خلر

چند درآزار جان مرد سخن سنج
 چند در اندوه حال شخص هنرور
 خاصه که نوروز باز آمد فیروز
 ویژه که ایام یافت تازگی از سر
 متحد آمد فراز از در مستان
 عید جم و روز عید پاک پیمبر
 عید جم و روز جمعه گرچه دو عیدند

عید سوم روی تست ای بت کشر
 خیز و بیاور شراب تا که بخوانم
 مطلع دیگر بمدح میرفلک فر

مطلع دیگر

یافت جهان باز زیب وزینت وزیر
 از چه ز کلك وزیر و یاری داور
 راد وزیر فرشته فر اسدالله
 آنکه بود مجمع هنر را سرور

آنکه بود لجه کرم را کشتی
 آنکه بود چرخ قدر و فروا خورشید
 آنکه بود برج محمدت را کو کب
 آنکه بهمت بود بدوران ممتاز
 آنکه بدانش بود قرین فلاطون
 آنکه نمیند مثال او را ایام
 آنکه ببخشش ربوده گوی ز حاتم
 آنکه پیش سخا و همت او هست
 پای ب خاک ار نهد ز روی عنایت
 کلکش یا حبذا همایون مرغی است
 یا که بود شاهباز دولت و دارد
 یا که بود مرغ بال گستر خورشید
 کلک دوسر هست در کف اسدالله
 فتح کند ملک را بکلک دوسر چون
 تا که دمد گل ز خاک و تا که چمد سرو
 تا که ز نوروز نام باشد یارب

آنکه بود کشتی سخا را لنگر
 آنکه بود آسمان شان را اختر
 آنکه بود درج منقبت را گوهر
 آنکه بحشمت بود ز اقران برتر
 آنکه به بینش بود نظیر سبکدرد
 آنکه نزاید همال او را مادر
 آنکه بهمت ببرده فضل ز جعفر
 قلزم و عمان ز جوی آبی کمتر
 خاک بساید بر آفتاب سر از فر
 کش باشد منقار و پر ز مشک و ز عنبر
 جا بسرا نگشت آن همای همافر
 کش بود آفاق زیر سایه شهر
 یا که بود ذوالفقار در کف حیدر
 حیدر از انگشت فتح قلعه خیبر
 نو گل عمرش همیشه بادا نویر
 بختش پیروز باد و عمرش بی مر (۱)

بادا در مدح او طرب سخن آرای

فارغ از کید چرخ و کینه اختر

در تهنیت عید غدیر و گریز بمدح حضرت ثامن الاولیاء علی بن موسی الرضا
 علیه آلاف التحية والثناء

دوباره دور جوانی گرفت عالم پیر

یکی ز فصل بهار و یکی ز عید غدیر

دوباره زندگی از سر گرفت پیر جهان
 ز فر عید غدیر و بهار عالمگیر
 هوا چودشت ختن شد چمن چو کان یمن
 یکی ز رنگ شقایق یکی ز بوی عبیر
 تذرو (۱) و قمری چون مطربان خوش الحان
 یکی بنغمه بم و یکی بناله زیر
 هزار و سار بسرو سهی و شاخ چنار
 یکی نمود فغان و یکی کشید صفیر
 در این همایون روز و در این مبارک عید
 که باب رحمت شد باز بر کبیر و صغیر
 جلال جست در این روز شرع پاک نبی
 کمال یافت در این عید دین حی قدیر
 بمنزلی که غدیر خمش همی خوانند
 فرود آمد جبریل بر نبی بشیر
 پس از درود و تحیت چه گفت که حق
 نمود امر مرا کای شه بشیر و نذیر
 پیام ما را ایدون بمردمان برسان
 در آنچه امر نمودیم هین مکن تأخیر
 فرو ز پشت بعیر آمد آن زمان احمد
 بپا نمود یکی منبر از جهاز بعیر (۲)
 بامر یزدان آن سید زمین و زمان
 فراز منبر بنهاد پای عرش مسیر

۱- تذرو: فرقاوول.

۲- بعیر: اشتران.

چو پا پیاپی منبر نهاد از سر قدر
 گذشت پایه منبر ز اوج چرخ اشیر
 ز بعد حمد خداوند و شکر ایزد پاک
 چه گفت گفت که ای قوم از صغیر و کبیر
 هر آنکه هستم اورا امیر و مولی من
 ز بعد من علی او راست پیشوا و امین
 کسی که شد ولی او خدای باد ولی
 هر آنکه ناصر او شد خدای باد نصیر
 علی است جان رسول و رسول جان علی است
 منه بچشم دو بین در میانشان توفیر
 چو تیر هر که نشد راست رو بخدمتشان
 بود ز شست قضا سینه اش نشانه تیر
 یهود خیبری آنکس بود بمذهب من
 که در دلش نبود مهر شاه خیبر گیر
 اگر بظاهر از نسل بوالبشر باشد
 ولی گل تن او را علی نمود خمیر
 خدای چون گل آدم بدست خویش سرشت
 علی است دست خدا اینست درسخن تفسیر (۱)
 نشانه‌یی بود از حب او ریاض بهشت
 نمونه‌یی بود از بغض او عذاب سعیر
 چه بحر گوهر با جود دست او چه خزف
 چه کوه آهن در پیش مشت او چه خمیر

بکنه مدحت او عقل دوربین نرسد
 کجا بعرض کسی ره برد به کشکنجیر (۱)
 بهرچه حکمش باشد قضا کند تصدیق
 بهرچه رایش راند نعم کند تقدیر
 هر آنچه عقل تصور کند بصورت او
 بغیر صورت حقش نمیکند تصویر
 خطا سرودم حق را تصورا است محال
 ولی محال مصور شود گهی بضمیر
 من و مدیح تو ای شاه و حب عترت تو
 که گشت در حقشان نازل آیه تطهیر
 مرا زدرگه الطاف خود مکن محروم
 تو دستگیری دست مرا ز لطف بگیر
 هزار شکر که در آستان شاه رضا
 نهاده ام سر تسلیم و گردن تحقیر

۱- کشکنجیر در فرهنگها بفتح اول و سوم هموزن « کبکنجیر » و ببعض معانی باضم
 اول نیز ضبط کرده اند: نوعی از منجنیق و آلات جر تقیل است که در جنگها برای تیر اندازی
 و سنگ اندازی نیز بجای مسلسل و توپهای قلعه کوب امروزی بکار می رفته است؛ برای تفصیل
 بیشتر رجوع شود بفرهنگ جهانگیری و برهان قاطع.

داد جشن مهرگان اسپهبد عادل دهد آن کجاستنها به کشکنجیر بند از دخنک

« منوچهری »

نه منجنیق بسقفش رسد نه کشکنجیر نه تیر چرخ نه سامان بر شدن بوهق

« انوری »

من کمان را و خداوند کمان را بکشم گر خداوند کمان زال و کمان کشکنجیر

« سوزنی »

چنان شود سوی دشمن شهاب کینه او که تیر تاب گرفته جهد ز کشکنجیر

« شمالی دهستانی »

من و مدیح تو و آستان زاده تو
 شه سرین خراسان امیر کل امیر
 امام ثامن ضامن ابوالحسن کز قدر
 بیسته بازوی شیران شرزه درزنجیر
 ز آستین بدرآید چو دست بخشش او
 نه بحر هست کریم و نه ابر هست مطیر
 شهنشها طرب بن همای شیرازی
 که شاه داد عقابش تخلص از توقیر (۱)
 بر آستان تو استاده همچو عبد ذلیل
 بخاک راه افتاده چون غلام فقیر
 نه غیر مدح تو اش صبح و شام مونس و یار
 نه غیر سایه لطف تو اش ملاذ و مجیر
 شها بیک نظر لطف خاک او زد کن
 که خاک راه شود از نگاه تو اکسیر
 در صنعت لف و نشر و تقسیم با تخلص بمدح میرزا سلیمان خان
 رکن الملك حکمران اصفهان
 مرا باشد دلارامی جوان و چابک و دلبر
 پر پیروی و ملک خوی و جفا جوی و جفا گستر
 مر او را باشد از زیبایی و کشی و رعنائی
 رخ از ماه و قد از سرو و بر از عاج و لب از شکر

۱- در حواشی قبل اشاره شد که ناصرالدین شاه یا مظفرالدین شاه بر عایت تناسب «هما» و «عنقا» که تخلص پدر و برادر بزرگتر مرحوم «طرب» بود او را «عقاب» باضم عین تخلص داد ولیکن طبع لطیف شاعر این تخلص را که در کتابت موهم «عقاب» با کسر عین است نپسندید و هرگز شمیری با این مخلص نساخت؛ چنانکه لقب «تاج الشعراء» را نیز با احترام «شهاب اصفهانی» نپذیرفت و شرح این مطالب را در مقدمه بتفصیل خواهم گفت «ج-ه».

چو روی دلکش و قد کش و بوی خوش و هویش
 کجا باشد مه و سرو و گلاب و بر گس سینسپر
 بر و روی و تن و موی و دل و بوی و کلام او
 خریروماه و سیم و سنگ و مشک و عود و قندتر
 تن نرم و دل سخت و زخ خوب و لب لعلش
 یکی دیبا دوم خارا سوم مه چارمین گوهر
 نگارم را ز خلق و خلق و قد و لب بطنازی
 نشان باشد ز حورا و بهشت و طوبی و کوثر
 نخیزد چون بنا گوش و عذار و روی و چشم او
 گل از گلشن مه از نخشب می از خلر خوراز خاور
 ز لعل و موی او شش چیز دایم می برد حسرت
 عقیق و لعل و یاقوت و عبیر و لادن و عنبر
 مهم را چار چیز از چار چیز آراسته آمد
 بدن نازک سخن شیرین سرین فربه میان لاغر
 زند از ابروی خونریز و مژگان سیه تر کم
 بستیغ و بتن خنجر بجان ناوک بدل نشتر
 بیاد غنغب و گیسو و ساق او همی باشد
 دلم گو قامتم چو گان و اشکم سیم و رویم زر
 مرا باشد ز هجر او تن و جان و دل و سینه
 پرازانده پراز حسرت پراز خون مملو از آذر
 مرا خار فراق از دوری آن ترك فرخاری
 رود در جان بود در دل خلد در تن زند در بر
 ز هجر و انتظار و وعده و دوری او پویم
 بهر سوی بهر کویی بهر راهی بهر معبر

لبش لعل و قدش سرو و ورخش ماه و خدش جنت
دلش سنگ است و خویش جنگ و مویش زنگ و بر مرمر
ندارد همچو چشم و موی و قد و روی او هر گز
یمن جزع و چمن سنبل دمن لاله فلك اختر
بود رخساره و گیسو و خط و خد او گویی
یکی گنج و یکی مار و یکی دود و یکی اخگر
مرا شد چار چیز از هجر آن مه هر شبی قسمت
محن همدم حزن مونس حجر بالین زمین بستر
بپیدا و نهان سر و عیان آن مه جبین خواند
چومن مدح امیر باذل راد هنر پرور
بجز در دیده فتان و زلف عنبر افشانش
نباشد فتنه در دوران میر معدلت گستر
سپهر حشمت و تمکین سلیمان خان جم آیین
بحار فیض و فلك جود رکن الملك والافر
سخا و نام و عدل و داد و حکم و امر و نهی او
بود جاری بشهر و ملک و کوه و دشت و بحر و بر
مطیع و چاکر و خدمتگر و فرمانبرند او را
چه از شیخ و چه از شاب و چه از کهنتر چه از مهتر
بدرگاه وی از پیر و جوان و عالی و دانی
گشاده کف کشیده صف نهاده رخ فکنده سر
کلام و منطق شیرین بیان و نظم و نثر او
روان بخشا و روح افزا و عشرتزا و جان پرور
شده صیت سخا و نسام نیک و ذکر خیر او
روان از چارسو تاهند و روس و روم و کالنجر

خجل باشند دایم چار چیز از خلق و طبع او
 بچین مشک و بدریا در بمعدن زر بکان گوهر
 ز گردون چار جرم آیند خدمتکار دربارش
 عطارد مشتری بهرام خون آشام و دو پیکر
 یکی همچون غلامان رخ گشاده از پی طاعت
 یکی همچون دبیران سر نهاده بر خط دفتر
 یکی همچون وشاقان دربر او چشم بر فرمان
 یکی چون پاسبانان بر در او دست بر خنجر
 تعالی الله از آن تازی سمند برق رفتارش
 که گاه حمله چون شیر است و گاه پویه چون صرصر
 نقیر او صهیل او نهیب او زفیر او
 بود شیر و بود ببر و بود رعد و بود تندر
 میان و سینه و پهلوی سرین و ساق و سم او
 فراخ و گرد و خالی و سطر و فربه و لاغر
 چو طاووس است خوش رفتار و چون کبک است زیار و
 چو شهباز است تیز آهنگ و چون زاغ است حیل و گر
 چو سم محکم کند، کو بیده گویی بر زمین سندان
 چو دم افشان کند، افشانده گویی بر هوا عنبر
 عقابی هست عنقاسار و هر که پر زدن گیرد
 بیک پریدن آرد قاف را تا قاف زیر پر
 رود چون رشته گرد و انیش زی چشمه سوزن
 جهد چون برق گر بجهانش زی گنبد اخضر
 چنین شب دین باید آری آری در خور خسرو
 چنین رخی بود شایسته بهر پور زال زر

چو جا میرزمان بر کوهه آن کوه تن گیرد
 فلك گوید سلیمان شد سوار باره صرصر
 خداوندا ملك صدرا فلك قدرا مهین بدرا
 یکی سوی طرب از راه لطف و مکرمت بنگر
 بین چندیست تا از آستان آسمان سائت
 شدم مهجور از کید حسود و کینه اختر
 چگویم از حسودان جفا جو خوشتر آن باشد
 سمند نظم از این سو کشانم جانب دیگر
 اگر چه دور می باشم ز فیض خدمت اما
 بجان باشم بهر محفل ترا و صاف و مدحتگر
 بدین شیوا چکامه گر مرا از خاک برداری
 زمین همت بر آسمان از خاک سایم سر
 همیشه تاج جهان باشد بمانی در جهان بی غم
 نهال عمر تو خرم درخت عیش تو پر بر

در مدح اتابك اعظم و گریز بمدح وزیر مخصوص صاحب اختیار (۱)

مرا دلیست پریشان تر از دوزلف نگار
 که همچو زلف نگارش بدست نیست قرار
 بلی قرار نگیرد دلی که چون دل من
 بود پریشان چون زلف بیقرار نگار
 دلم چو عاشق آن روی و موی شد نه عجب
 جهان روشن گر شد بچشم من شب تار

۱- ممدوح اصلی قصیده میرزا علی اصغر خان صدراعظم است و ضمناً اشارتی بمدح غلامحسین خان صاحب اختیار وزیر مخصوص دارد.

نمی رود شب و روزی ز عمر من هیاهات
 که آه من نرود سوی چرخ آینه وار
 اگر نه سیل سرشکم نشاندی آتش دل
 جهان بسوختمی جمله ز آه آتشبار
 شبان هجر بامید صبح روشن وصل
 ستاره بار بود چشم و ستاره شمار
 مگر که آتش دل ز آب دیده بنشانم
 دوزنده رود بود مر مرا روان بکنار
 بود ستاره بقصد من و سپهر بکین
 فغان و آه از این دو عدوی ناهنجار
 زمانه را نبود جز که کید و کین عادت
 سپهر را نبود غیر ظلم و جور شعار
 ز روزگار دلی را بننگرم خرم
 تو گویی آنکه جهان را جز این نباشد کار
 ز جور چرخ و جفای جهان پناه برم
 بر آستانه صدر الصدور فخر کبار
 حصار ایمنی از جور چرخ در گه اوست
 یکی پناه برم سوی آن خجسته حصار
 کسی که برد بدرگاه او پناه چومن
 ز مهر او بود ایمن ز کین لیل و نهار
 عجب مدار سپهرش بکام دل گردد
 کسی که سود بر آن سده سنیه عذار
 چه در گهی است ندانم خجسته در گه صدر
 که آفتاب زند بوسه هر دمش صد بار

خجسته در گه صدر الصدور کعبه بود
 که هست سجده گه خلق از صغار و کبار
 اجل اکرم اعظم علی اصغر راد
 که آسمان جلال است و آفتاب وقار
 خجسته صدری رایش چورای افلاطون
 که عزم اوست چو عزم سکندری ستوار
 خجسته صدری رایش خجسته تر ز چمن
 خجسته صدری رویش شکفته تر ز بهار
 خجسته صدری آرایش زمین و زمان
 خجسته صدری پیرایه جلال و وقار
 خجسته صدری نثرش چون نثره گردون
 خجسته صدری نظمش چو لؤلؤ شهوار
 ز نوك خامه مشکین قرار گیتی داد
 چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
 بدستش اندر کلکی چو اژدهای کلیم
 که دیده است بود کلک اژدها اوبار
 وظیفه خوارش هر سو بود گروه گروه
 عطیه گیرش هر جا دود هزار هزار
 غلام وار بدرگاه او امیرانند
 کشیده صف ز یسار و یمین قطار قطار
 نشسته در بر او هر طرف دبیرانند
 که تیر چرخ بود پیش کلکشان سوفار
 همه مبارک روی و همه مبارک رای
 همه ملایک خوی و همه فرشته عذار

از آن میانه یکی نام او غلام حسین
 که باشد از دل و از جان غلام هشت و چهار
 وزیر مخصوص اعنی امین خلوت شاه
 که آفتابش باشد غلام در گه بار
 بود پدر پدر ملک را مهین سرور
 بود نیا بنیا دهر را بهین سالار
 همیشه تا که جهان است صدراعظم شاه
 بود ز عمر و جوانی و بخت برخوردار

طرب بمدحت دستور شهریار امین
 مدام بادا شیرین لب و شکر گفتار

تهنیت عید غدیر و منقبت امیر کل امیر حضرت اسد الله الغالب
 علی بن ابی طالب علیه صلوات الله الملك القدیر
 دوشینه در وثاق من آن ماه دلپذیر
 آمد رخی فروزان همچون مه منیر
 آمد چو آفتاب فروزان ز در فراز
 دوشینه در وثاق من آن ماه دلپذیر
 رویش ز روشنی مثل مهر بود و ماه
 مویش بتیرگی بدل مشک بود و قیر
 لیکن چه مشک و قیری همسایه قمر
 لیکن چه مهر و ماهی پیرایه عبیر
 از چشم نیم خوابش صد ملک جان خراب
 در زلف پر ز تابش صد حلقه دل اسیر
 سنگین دلش بسختی محکم تر از حجر
 سیمین برش بزمی ناز کتر از حریر

هر کس شبی بخلوت آن ماه پا نهد
 با آفتاب باشد تا صبحدم سمیر
 بنگر بتا ز دوری آن ضیمران زلف
 بر اشک ارغوانیم و روی چون زریر
 بر رخس حسن و دلبری ای ترک زین ببند
 تا مه رکاب گردد و مهرت رکاب گیر
 حاشا که کس عدیل و نظیرت بخوبی است
 در لطف بی عدیلی و در حسن بی نظیر
 ساقی ز جای خیز و بشادی بیارمی
 کآمد زمان عیش و جوان شد جهان پیر
 دانی چه روز باشد این روز دلفروز
 دانی چه عید باشد این عید دلپذیر
 امروز دین یزدان شد کامل العیار
 امروز شرع احمد شد راست همچو تیر
 امروز جسم لاغر اسلام شد سمین
 امروز چشم مرمد ایام شد قریر
 امروز امر یزدان آمد سوی رسول
 کای سید بشیر و زهی سرور نذیر
 دست علی بگیر و نشان بر سریر خویش
 کت جز علی نباشد شایسته سریر
 و رزانکه خائف استی در دل ز شر کین
 حق باتواست و هست ترا ناصر و نصیر
 تبلیغ امر چونکه بسوی رسول پاک
 آمد ز جانب حق قد ناخت البعیر

مجهول گرچه قافیه شد (۱) آن رسول پاک
 فی الفور آمد از زیر بارگی بزیر
 فرمود کز جهاز شتر منبری کنند
 شد بر فراز منبر با روی مستنیر
 بگشود بعد حمد خدا لعل نوشند
 کای قوم از صغیر بدانید و از کبیر
 هر کس امیر و سید و مولای او منم
 از بعد من علی بودش سید و امیر
 گفتند جمله بخ بخ لك ای علی
 ما جمله بنده ایم تو مولای دستگیر
 چون از علی سریر ولایت گرفت زیب
 بگذشت از رواق فلك پایه سریر
 آن را که نیست دوستی مرتضی بدل
 صدچاک خوشترست دلش از سان و تیر
 جمشید بهر خدمت او بنده کمین
 خورشید پیش ظلمت او ذره حقیر
 چون در ضمیر بگذردم یاد جود او
 بحر محیط گردد مواجم از ضمیر
 بعد از نبی سریر ولایت حق علی است
 آنسان که بعد ناصر دین خسرو خبیر
 اعنی مظفرالدین شاهنشاه جهان
 کش بخت بود ناصر ویزدان بود نصیر

۱- مقصود شاعر عنذرخواهی از قافیه کردن باء مجهوله کلمه «زیر» مقابل «زیر» است
 با سایر قوافی که باء معروفه است:

يك بنده در جنابش بهرام شیر در
 يك برده در رکابش قابوس و شمگیر
 تاروز گار هست طرب سعد باد و نغز
 برشه مظفرالدین این عید دلپذیر
 تهنیت مولود مسعود خامس آل عبا علیه صلوات الله و مدح مظفرالدین شاه
 در جشن ولادت و آمدن از فرنگ و مدح اتابک و موثق الدوله ناظر
 بروز سعد و بروز سعادت اختر
 طلوع کرد مہی نوربخش شمس و قمر
 ز آسمان ولایت طلوع کرد مہی
 بروز سعد و بروز سعادت اختر
 مہی کہ خرم از او گشت خاطر احمد
 مہی کہ روشن از او گشت دیدہ حیدر
 گلی شکفت ز گلزار مرتضی امروز
 کہ روح بخش جهان شد بوی جان پرور
 ز باغ مصطفوی وز ریاض مرتضوی
 گلی دمید بدانگہ کہ بردمید سحر
 طلوع کرد چو خورشید در طلیعہ فجر
 ز بطن زہرا رخشنده زہرہ یی ازہر
 شنید تهنیت مولدش رسول کریم
 ز جبرئیل امین با فرشتگان دگر
 ز بطن مام قدم چون بخاک هشت نخست
 نمود سجده پی شکر ایزد داور
 فرشته برد چو قنداقہ اش بعرض برین
 گرفت از قدمش عرش زینت و زیور

ز بعد بعثت معراج مصطفی گر بود
 حسین گاه ولادت بعش کرد سفر
 براق مرکب پیغمبر ار که بود حسین
 براق عزت او بود دوش پیغمبر
 حسین جان جهان و حسین شاه جهان
 حسین روح روان و حسین نور بصر
 غرض ز خلقت عالم اگر حسین نبود
 نبود عالم اصغر نه عالم اکبر
 پدر علی و برادر حسن عمو طیار
 خدیجه جدہ نبی جد و فاطمه مادر
 کراست این شرف و منزلت بغیر حسین
 تبارک الله از این جلال و شوکت و فر
 شہی کہ مشتق از نور اوست اصل وجود
 چنانکہ اصل کلام است در سخن مصدر
 شہی کہ لجه ابداع را بود کشتی
 شہی کہ کشتی ایجاد را بود لنگر
 شہی کہ فرش ازو جست رونق و آیین
 شہی کہ عرش ازو یافت زینت و زیور
 گر از شجاعت او شمع بی بیان سازم
 قلم سنان شود و آہنیں شود دفتر
 چو پا بکوهه یکران نهد بروز قتال
 عیان ز ہر سو گردد وقایع محشر
 بدست ہندی تیغ و بچنگ خطی رمح
 ببرش جوشن داودی و بسر مغفر

همی تو بینی گریان قدر بسوك قضا
 همی تو بینی مویان قضا بمرگ قدر
 قضا بهرسو او رو کند نماید پشت
 اجل بهرجا او پا نهد گذارد سر
 ز بس که خون دلیران بخاک ره ریزد
 زمین شود تل یاقوت و لاله احمر
 زمین ز سم ستوران هوا ز برق سنان
 شود مطالع خورشید و انجم و اختر
 سپهر گیرد دست قضا بعزم فرار
 قدرش گوید این المناص این مفر
 قوام کون و مکان است از وجود حسین
 بلی عرض را باشد قوام از جوهر
 چوزر بهرد و جهان سرخ رو بود آنکس
 که مهر او را بر دل زند چو سکه بزر
 پی ولادت مسعود او نمود بپا
 خجسته جشنی فرخنده میر نام آور (۱)
 بپا نمود نکو مجلسی چو باغ بهشت
 پی ولادت مسعود سبط پیغمبر

۱- توضیحاً املاء این کلمه و نظایرش بدون مد الف بصورت ترکیبی «ناماور» مرادف «نامور» یعنی پسوند «ور» با الف ترکیب مانند (دلاور، تناور، شکماور) و امثال آن هم بنظر حقیر صحیح بلکه شاید راجح بر املاء متن یعنی فعل مرکب «آوردن» باشد؛ اما چون این املاء معروفست و در مسودات خود شاعر نیز همین طور نوشته بود از آن پیروی کردیم؛ کسی که طالب تفصیل قاعده رسم الخط مزبور باشد رجوع کند بر حواشی نگارنده بر کتاب التفهیم و دیوان حکیم عثمان مختاری (ج-ه)

ستوده حضرت والا موثق الدوله
 که آسمان جلالست و آفتاب خطر
 اگر بهشت ندیدی یکی بیا و ببین
 درین بساط که باشد ز خلد نیکوتر
 چه مجلسی که بود رشك روضه رضوان
 چه محفلی که بود شرم گنبد اخضر
 چه مجلسی که بود رشك آسمان و در او
 هلال و خورشید، آن باده است و این ساغر
 سماع او همه ذکر مناقب احمد
 شراب او همه از سلسبیل و از کوثر
 برای غالیه سایی این خجسته بساط
 رواست روح الامین فرش ره کند شهپر
 ثنای خامس آل عبا درو خوانند
 مذکران نکولحن داودی حنجر
 دوعید آمد باهم موافق و توأم
 دوعید آمد باهم مطابق و همسر
 یکی تولد سوم امام و عید دوم
 بود ورود شهنشاه آسمان چاکر
 جهانیان را این هردوعید عشرت بخش
 فرشتگان را این هردو جشن جان پرور
 هزار شکر که سلطان مظفرالدین شاه
 ز راه آمد و آمد صباح فتح و ظفر
 چنانکه ملک شد از مقدم ملک خرم
 گرفت از قدم صدراعظمش زیور

جناب اشرف صدر الصدور آصف ملک

که خواند نامش فرخ پدر علی اصغر

همیشه تا که جهان است شاهزاده و صدر

بظل خسرو و خسرو بسایه داور

طرب بمدحت این شاه و صدر و شهزاده

سخن سرا و سخن پرور و سخن گستر

تغزل درمنقبت مولی الموالی علی بن ابی طالب علیه السلام

تا بدیدم رخ زیبای تو ای ماه ز دور

خواندم از دور و دمیدم برخت آیه نور

تو پری روی ز نوع ملکى یا که بشر

تو ملک خوی زجنس قمرى یا که زحور

زود انگشت تحیر بگزد بر دندان

هر که روی تو بانگشت نشان داد زدور

بچه تقصیرد گر خون مرا خواهی ریخت

من که در عشق تو اقرار نمودم بقصور

خواستى شور قیامت بنمایى بر خلق

تو بپا خاستى و خاست بپا شور نشور

اشک غماز کند راز دل زار عیان

عشق چیزى است که در پرده نماند مستور

همه جا حاضرى اى جمله حضور تو غیاب

همه سوظاهرى اى جمله خفای تو ظهور

غیب دانى تو و از غیب کسان آگاهی

چه تفاوت کند اى دوست غیابت ز حضور

بجز از عشق تو در جان نکند هیچ گذر
 بجز از یاد تو در دل نکند هیچ خطور
 روی چون ماه تو در زیر خم زلف سیاه
 آفتابی است عیان در دل شام دیجور
 دل بهر سوی عیان نور خدا می بیند
 گاهی از کوه تجلی کند و گاه ز طور
 پنجه در پنجه شیران نرافکنندم و عشق
 دست من بر دز سر پنجه که شیر یست غیور
 تا کی ای جان، تو با وضاع وجودی در بند
 تا کی ای دل، تو با سباب جهانی مغرور
 بر سر کوی تو با روی و لب وقامت تو
 نه جنان خواهم و نه کوثر و نه قصر و نه حور
 در چنین فصل که فردوس بود طرف چمن
 خیز ای حور بهشتی بده آن آب طهور
 قصر فردوس بود باغ سوی باغ در آی
 تا ببینند عیان حور بهشتی بقصور
 نوبهار طرب انگیز شد ای تازه بهار
 مطلعی از دل من کرد چو خورشید ظهور

مطلع ثانی

عید نوروز عجم آمد و هنگام سرور
 شد از این عید جهان خرم و گیتی مسرور
 وقت عیش است و اوان گل و ایام بهار
 روز عید است و زمان مل و هنگام سرور

باغ امروز زند طعنه بگلزار بهشت
 خیز ای حور بهشتی بده آن آب طهور
 اندر این فصل که شد باغ گلستان جنان
 باده‌یی نوش که باشد بمزاج کافور
 باده‌یی ده که چو از جام زند شعله بچرخ
 پرتوی باشد از شعله او آتش طور
 دانی آن می‌چه میی باشد ای غیرت خلد
 دانی آن می‌چه میی باشد ای حیرت حور
 باده عشق علی باشد و اولاد علی
 هر که زان خمر خورد هیچ نگر ددمخمور
 هر که از جام تولای علی مست شود
 نغمه چنگ بود دربر او نفخه صور
 دیده غیر عجب نیست نبیند رخ دوست
 کور آری بود از شعله خور مهجور
 ذره‌یی باشد از نور وی و هر چه نجوم
 قطره‌یی باشد از جود وی و هر چه بحور
 دوزخ افسرده شود از قدم شیعه او
 در قیامت چو کند از طرف نار عبور
 خاک باد آن دهنی کوش نباشد ممدوح
 کور باد آن نظری کوش نباشد منظور
 هر گز از سوک مباد ایمن و آزاد بدهر
 هردلی را ز تولای علی نیست سرور
 بولای او در خاک بپویند وحوش
 بهوای او بر چرخ بپرند طیور

خادم مجلس او مجمره گردان چو شود
 پر جبریل کند در عوض عود بخور
 همه ریزه خور خوانش چه غنی و چه فقیر
 همه روزی بر جودش چه شکور و چه کفور
 نعلی از دلدل او روزی افتاد ب خاک
 تا قیامت شد پیرایه تاج فغفور
 دل که از دوستی آل علی مملو نیست
 رحمت ایزد دادار بود ز آن دل دور
 روزی آخر طرب از لطف شه آزاد شوم
 چندی ای دل بغم ورنج جهان باش صبور
 در صفت علم و دانش و تعریف مردم دانا و بیان فضیلت علما
 بر دیگر طبقات ناس
 علم بعلم چو افراشت مرد دانشور
 گرفت روی زمین را بتیغ فضل و هنر
 جهان مسخر سازد چو آفتاب منیر
 علم بعلم چو افراشت مرد دانشور
 شرف نباشد آنرا که نیست دأب ادب
 بلی شرف ز ادب دارد آدمی بر خر
 بشر از آنکه بود حقه جواهر علم
 ز جنس خلق جهان اشرف است نوع بشر
 مکرم آدم از آن شد بتاج کرمنه
 که بود پایه علم وی از ملک برتر
 گمان مبر که بشمشیر فتح عالم کرد
 بعلم روی زمین را گرفت اسکندر

هر آن سری که در او نیست شور دانش و علم
 بتیغ تیزش چون گندنا بیفکن سر
 در آن مصاف که بارد زشش جهت شمشیر
 بغیر دانش دانا نیاورد اسپر
 یکی بزرگ سخن یاد دارم از پدرم
 که بهتر است ز صد گنج سیم و مخزن زر
 بگاو و خر نکند فخر مرد دانشمند
 خر است آنکه بود فخر او بگاو و بحر
 اگر هنر نبود مرد را بنزد خرد
 هزار مرتبه باشد ز گاو و خر کمتر
 اگر شهان را برسر نباشد افسر علم
 هزار مرتبه افسار به از آن افسر
 چه میوه ها که خوری از نهال دانش و فضل
 اگر نشانی در باغ جان ز علم شجر
 گمان مدار که هر کوچنین شجر نشانند
 بشاد کامی از نخل عیش چیند بر
 هنر هر آنکه ندارد اگر چه قارون است
 بنزد عقلش کمتر ز خاک راه شمر
 بزروسیم هنرمند نیست حاجتمند
 که گنج علم نکوتر ز گنج نقره و زر
 بکسب دانش موسی رب آرنی گوی
 بهمرهی خضر شد بدشت راه سپر
 بنور دانش عیسی ز چارمیخ بدن
 بسوی گنبد گردون فراشت رایت فر

چو بود برتری ادریس را بدانش از آن
 بساختند ملایک ز بهر او منبر
 اگر که نوح نبودیش علم نجاری
 کجا ز طوفان برآب می نمود گذر
 خلیل را چو بتفویض امر بودی علم
 براو حدیقه فردوس شد شرار شرر
 بدانش از ببری کوه، میشود صحرا
 بدانش از بخوری زهر، میشود شکر
 تجارت هنر و علم کن برسته دهر
 کزین معامله دانا نکرده است ضرر
 بپیکری که نپوشند رخت دانش و علم
 بخاصیت، شجر بید به از آن پیکر
 دراین مقام بخواهم اگر چه عرض سخن
 یکی دهانم باید چو چرخ پهناور
 یکی ببین تو باحوال مهتران بزرگ
 که غیر علم از آثارشان نمانده اثر
 اگر بخوانی احوال مهتران جهان
 اگر بدانی تاریخ صاحبان سیر
 اگر بدانی احوال اهل دانش را
 بدانی آنکه چه کرده است میر دانشور
 ستوده خواجه والا گهر که خاک درش
 بود چو سرمه بینش بچشم اهل نظر
 سمی قبله هفتم (۱) که شاه چارم چرخ
 بر آستانه اش از شش جهت بیسته کمر

نیا بنازد در دهر از این ستوده ولد
 پدربالد در خلد از این خجسته پسر
 خجسته آن پدری کش چنین بود فرزند
 خجسته آن صدفی کش چنین بود گوهر
 خجسته آن چمنی کش چنین بود گلبن
 خجسته آن عرضی کش چنین بود جوهر
 برای صایب باشد قرین افلاطون
 بعزم محکم باشد چو سد اسکندر
 بنظم و نثر بود بوالعلا و ابن عمید
 بعلم و فضل بود بوعلی و بومعشر
 غرض وجود چنین خوش ولد اگر نبودی
 چه بود ماحصل چار مام و هفت پدر
 سخن نمیکند الا ز کارهای خطیر
 که از وجودش پیوسته دور باد خطر
 نگویمش بکرم هست جعفر و حاتم
 که کمترین خدمش هست حاتم و جعفر
 همیشه تا که جهان است شادمان ماند
 بزیر رایت سلطان آسمان چاکر
 طرب بمدحت او خواند این چکامه نغز
 دوام عمرش جوید ز ایزد داور

در تهنیت مولود مسعود حضرت صاحب الزمان علیه السلام

از مشرق ولایت سر زد مہی منور
 کز نور ماه رویش شد مہر نور گستر
 رخشندہ آفتابی شد نور گستر امروز
 کز پرتو جمالش خورشید شد منور
 گردید تا درخشان این آفتاب رخشان
 بر بام آسمانش اقبال بر زد اختر
 از گلشن نبوت تا شد شکفته این گل
 از طیب مقدم او آفاق شد معطر
 خرم ز مقدم او گردید جان احمد
 روشن ز طلعت او گردید چشم حیدر
 چون مشتری کہ تابد بر آسمان سحر گاہ
 گاہ سحر درخشید آن ماه مہر پرور
 بر شرق و غرب تابید چون نور روی مہدی
 از غم بسر کند خاک دجال شوم اعور
 از بوستان نرجس این گل چو خندہ زن شد
 از شرم روی او گل در غنچہ شد مستر
 بر فرش تا قدم زد آن شاہ عرش کرسی
 از فر مقدمش فرش از عرش گشت برتر
 شد سر کنت کنزاً امروز آشکارا
 کآمد بعرصۂ خاک از بطن پاک مادر
 یا للعجب چہ روزی است روز ولادت او
 کایام یافت رونق آفاق جست زیور

بر جی چو عسکری را اینش رواست خورشید
 در جی چونر جس پاك اینش سزاست گوهر
 بی امر او نروید از بوستان گل و سرو
 بی حکم او نتابد بر آسمان مه و خور
 شاهی که انبیا را او هست میر و سالار
 شاهی که اولیا را او هست شاه و سرور
 شاهی که دست عدلش بر کند ظلم را بیخ
 شاهی که تیغ تیزش افکند فتنه را سر
 شاهی که در سپاهش عیسی بود سپهدار
 شاهی که بر جنابش موسی بود ثناگر
 نبود عجب اگر خصم بگریزد از نهیبش
 آری چسان ستیزد روباه با غضنفر
 در روز کین سنانش نخلی بود که او را
 غیر از سر بد اندیش برگی نباشد و بر
 تیر عقاب پرش چون پرزند بگردون
 نسرین چرخ از بیم ریزد در آشیان پر
 شمشیر کفر سوزش عریان بود چو درزم
 بر جا دگر نماند نامی ز کفر و کافر
 آن دم که دشت هیجا گردد ز خون چو دریا
 گردد نهنگ آسا در بحر خون شناور
 بر هر طرف که تازد از کشته پشته سازد
 چون دست کین بیازد زی ذوالفقار حیدر
 آنسان رواج گیرد دین خدا پرستی
 کاندر جهان نماند بر جا بتی و بتگر

در چنگ او بمیدان گرد دستان چو گردان
 آرد بیاد گردان آشوب روز محشر
 از بیم، پیکر کوه لرزان شود چو سیماب
 زیر دو ران چو آرد یکران کوه پیکر
 گویی بهشت صرصر بنهاد پا سلیمان
 یا خود بزین دلدل بنشست باز حیدر
 روزی که پرده گیرد از روی عالم آرا
 از روی عالم آرا عالم کند منور
 با روی او نگویم وصف جمال یوسف
 با کوی او نیارم نام بهشت و کوثر
 از مهر او گدا را بالش بود سلطان
 وز مدح او طرب را نازش بود بسنجر
 ای شاه کشور جان از دست رفت ایمان
 دست یداللهی را از آستین برآور
 بگرفته از جوانب دین ترا اجانب
 ساز از حسام خونریز با خاکشان برابر
 بس رخنه ها که بردند در حصن شرع یزدان
 بس فتنه ها که کردند در ملت پیمبر
 بنشسته جمع با هم مشتی خسیس بی دین
 اسلامشان بود سیم آیینشان بود زر
 فربه تنان چو جاموس بی ننگ و ناموس
 از راه مکر و سالوس رشوت خور و فسونگر

بهاریه درمدح ظل السلطان مسعود میرزا

یا مرحبا که باز شد تازه روزگار
از رفتن خزان وز مقدم بهار
باد صبا وزید گل در چمن رسید
شد موسم نبید برطرف لالهزار
افراخت سروقد افروخت لاله خد
بلبل صغیر زد هرسو بشاخسار
باد از بنفشه بیخت شاخ از شکوفه ریخت
بر روی سبزه مشک بر فرق گل نثار
از سبزه بادیه شد سبز ناحیه
وز فر نامیه شد تازه روزگار
زردشت وار گل آتش چو بر فروخت
چون زردهشتیان شد زندخوان هزار
تا در درون باغ جا کرد عندلیب
از باغ شد برون زاغ سیاهکار
ساقی بیار می با بانگ چنگ و نی
طی شد زمان دی ، شد موسم بهار
در باغ نه قدم بشنو بصبخدم
از طرف مرغزار آواز مرغ زار
تا حوت با حمل شد مهر را بدل
از سبزه پر حلال گردید کوهسار
نوروز جم بود جشن عجم بود
ساقی چه غم بود برخیز و می بیار

در خانه شرف با عشرت و طرب
 بنشست آفتاب چون شه بروز بار
 با احتشام جم بر تخت زد قدم
 چون خسرو عجم نوروز نامدار
 یا باشکوه و دادمسعود شاه راد
 برتخت کیقباد بنشست با وقار
 آن خسرو زمان آن داور جهان
 کز تخمه کیان مانده است یادگار
 بر آستان او جمشید پاسبان
 در پیشگاه او خورشید پرده دار
 جنت زمهر او همواره يك نسیم
 دوزخ زقهر او پیوسته يك شرار
 هم مقصد وضع هم مرجع شریف
 هم ملجأ صغار هم مأمن کبار
 از صولتش نهنگ وز هیبتش پلنگ
 آن خفته در جبال وان رفته در بحار
 از جود دست او دریا کم از شمر
 با نور رای او خور ذره در شمار
 در عرصه غزا در موقف وغا
 در وقت دار و گیر هنگام گیر و دار
 پیران کند زشت چون تیر آبگون
 عریان کند بدست چون تیغ آبدار
 خیزد فغان ز خصم کای شاه الحذر
 آید صدا ز چرخ کای قوم الفرار

شاهی که بستگانش باشند چون نجوم
 وان شه در آن میان رخشنده مهروار
 آن نور چشم او سردار کامران
 وان روح جسم او سالار کامکار
 هرچیز را قرار باشد زدست او
 جز سیم را که نیست در دست او قرار
 تا هست روزگار شادان و خوش زید
 شادان و خوش زید تا هست روزگار
 او باد بی کرب و اندر برش طرب
 پیوسته روز و شب باشد سخن گزار

تهنیت عید غدیر و گریز بمدح رکن الملک

فرخا عید دلپذیر غدیر	که جوان شد ازو زمانه پیر
پیرگیتی جوانی ازسر یافت	از فر عید دلپذیر غدیر
نعمت حق تمام گشت امروز	بر همه خلق از صغیر و کبیر
دین شد امروز کامل و ستوار	از وجود امیر کل امیر
آمد امروز امر ایزد پاک	زی نبی آن شه بشیر و نذیر
آمد امروز جبرئیل امین	جانب مصطفی بخم غدیر
در غدیر خم این بشارت داد	جبرئیل امین شاه بشیر
کای تو بر جمله ما سوا سرور	امر ما را کنون مکن تأخیر
دست حیدر بگیر و از سر قدر	بنشان جای خویشتن بسریر
این خبر چون بمصطفی آمد	در غدیر خم از خدای قدیر
در زمان از هیون بزیر آمد	منبری ساخت از جهاز بعیر
پا بمنبر نهاد و باز نمود	همچو گل آن دهان خوش تقریر
کابشروا یا معاشر الانصار	همه دانید از کبیر و صغیر

هر که مولای او منم امروز
ناصر مرتضی هر آنکه بود
دوستدار علی هر آنکه بود
گشت امروز کار ملک درست
خرم این عید دلپذیر بود
سرور ذوالفخام رکن الملك
دل او در سخا چو بحر محیط
بر فلک زر و سیم را ز کفش
چرخ با قدر او چو خاک زبون
چرخ را تخت او نموده بلند
خشم گردنکش از پوشیر بود
فلک از سر کشد ز فرمانش

از پس من علی براوست امیر
در دو عالم خدای هست نصیر
دوستدارش بود خدای خبیر
گشت امروز چشم شرع قریر
دربار مهتر فرشته ضمیر
کش نباشد بروز گار نظیر
کف او در کرم چو ابر مطیر
میرود هر زمان فغان و نفیر
مهر بارای او چو ذره حقیر
خاک را پای او دهد توقیر
گردنش در کمند اوست اسیر
کندش از مجرّه در زنجیر

تا جهان است شادمان ماند

در پناه امیر کل امیر

در تهنیت مولود مسعود حضرت صاحب الزمان مولی الانس والجان
عليه صلوات الله الملك المنان

چو آفتاب درخشان همی بگاه سحر
طلوع کرد مهی نوربخش شمس و قمر
ز برج مصطفوی اختری طلوع نمود
که آفتاب برد نور ازو بگاه سحر
چه ماه ماهی تمکین آسمان و زمین
چه ماه ماهی تزیین انجم و اختر
چه ماه ماهی از برج سید لولاک
چه نور نوری از درج حیدر صفدر

ز بطن پاك بتول و ز صلب پاك رسول
 ز خانمان طهارت ز دوده حیدر
 ز نسل بوالبشر اما ز روی صدق و یقین
 چه بوالبشر همه از وی کنند فخر بشر
 ولی بار خدا پیشوای جن و ملك
 وصی پاك رسول افتخار جد و پدر
 ز فیض اوست که روید همی ز خاک گیاه
 ز جود اوست که بارد همی ز ابر مطر
 کسی جز او نبود کار ساز ارض و سما
 کسی جز او نبود حکمران شمس و قمر
 کسی جز او نبود بحر جود را کشتی
 کسی جز او نبود فلك فیض را لنگر
 پیش جودش هر هفت جرم يك ذره
 ز جود دستش هر هفت بحر يك فرغر
 ز قصر قدرش هر نه سپهر يك پله
 ز طرف کویش هر هفت خلد يك منظر
 اگر نه حکم وی و امر او بود هر گز
 شجر نروید از خاک و برگ و بر ز شجر
 جز او که باشد روزی رسان بوحش و بطیر
 جز او که باشد فرمانروا بخشک و بتر
 زمانه را همه روشن کند بنور جمال
 نقاب نور چو گیرد ز چهره انور
 فلك چه باشد خاکستری بمطبخ او
 که آفتاب بود اخگری بخاکستر

بتن چو پوشد دراعه رسول مجید
 بکف چو گیرد شمشیر حیدر صفدر
 فلك بگوید یا مرحبا بر این بازو
 ملك سراید یا حبذا بر این پیکر
 چه پیکری که بود شبه پیکر احمد
 چه بازویی که بود جفت بازوی حیدر
 چو زین نهد بتکاور بعزم عرصه رزم
 فلك بگیرد در ماتم قضا و قدر
 ز حمله او گیرد زمانه راه گریز
 ز سطوت او جوید همی سپهر مفر
 نه آن یکی را جز کوی اوملاذ و مناص
 نه این یکی را جز سوی او مفر و مقر
 زمانه را کند از لوٹ کفر و کفران پاک
 ز ظالمان کشد از تیغ آبگون کیفر
 نه ظلم و ظالم ماند بجا نه شر و شریر
 نه بت پرست گذارد بجا نه صورتگر
 ز مغز خیبریان آنچنان دمار کشد
 که ذوالفقار علی روز وقعه خیبر
 زمانه را کند آن گونه امن از ره عدل
 که جای بره بود در کنام ضیغم نر
 کنام، آهو سازد به بیشه ضرغام
 مقام تیهو در چشم باز شیر شکر
 رسید عید سلیمان شرع چون بلقیس
 بموسمی که بود کاخ آبگینه شمر

چو گشت طالع آن ماه آسمان شرف
 زمین شد از قدمش رشك گنبد اخضر
 چو گشت توده اغبر ز نور او روشن
 همی ببالد بر عرش توده اغبر
 مهی بنیمه شعبان طلوع کرد چو ماه
 که مهر و ماهش باشند بنده و چاکر
 از این همایون عید و از این مبارک روز
 طرب چکامه سراید ملک کند از بر
 در منقبت حضرت ثامن الائمه علیه السلام و گریز بمدح
 والی خراسان رکن الدوله (۱)
 حبذا مملکت طوس که از حشمت و فر
 میزند خاک رهش طعنه بچرخ اخضر
 کوی او معدن پیروزی و اقبال و شرف
 خاک او مخزن فیروزه و لعل و گوهر
 دمد از خاک روان بخشش بوی لادن
 وزد از باد سحر گاهش طیب عنبر
 باد بر آب سنا بادش صد گونه ثنا
 که بود گویی آمیخته با شهد و شکر
 ازدوسو دارد این مملکت آیین و طراز
 ازدوسو باشد این خطه بدین جاه و خطر

۱- محمد تقی میرزا رکن الدوله از پسران «محمد شاه» و نواده عباس میرزا نایب السلطنه از شاهزادگان محترم عهد خود بوده و مدتی مدید حکومت خراسان را داشته است؛ این قصیده را مرحوم والد طاب ثراه در سفر مشهد مقدس رضوی که مابین سنوات ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۱ قمری اتفاق افتاده است ساخته (ج-ه).

ازدو سو دارد این ملک چنین فروشکوه
ازدو سودارد این شهر چنین حشمت وفر
اول آنست که شد جایگه شیر خدا
قبله هفتم هشتم شه دادار سیر
زاده موسی جعفر علی عالی قدر
که رضا نامش و راضی بقضای داور
بوالحسن کنیه علی نام امامی که بود
مادرش فاطمه جد احمد وحیدرش پدر
خسرو بارگه طوس که از روی نیاز
بگدایی درش آید طوس و نوزد
سده درگه او سجده گه شاه و گدا
درگه حشمت او بوسه گه جن و بشر
فرش از فرش بالاتر از عرش برین
خاک با مهرش والاتر از گوهر و زر
نه که بی حکمش روید همی از خاک گیاه
نه که بی امرش بارد همی از ابر مطر
الغرض خواهم اگر مدحت آن شاه کنم
ذهنی خواهم چون عرش برین پهناور
نی خطا گفتم گفتن نتوان مدحت او
گر که سیاره شود خامه و گردون دفتر
حاش الله بشر عاجز و نعت واجب
حاش الله صور و مدحت خلاق صور
واند گر کس که از او هست خراسان رازیب
واند گر کس که بدو هست خراسان رافر

وان دگر کس که از او امن بود کشور طوس
 خسرو طوس علم باشد و قیصر چاکر
 عم شاهنشاه جم جاه منوچهر کلاه
 که همه شاه نژاد است پدر تا پدیر
 رکن اقلیم شهنشاهی رکن الدوله
 ماه گردون شهی شاه عدالت گستر
 آنکه از آتش خشم و سخطش روز غزا
 دود از بیشه و داد آید از ضیغم نر
 روی او هر سو اقبال نهد آن سو روی
 پای او هر جا خورشید نهد آنجا سر
 بحر دولت را او هست همایون کشتی
 فلک همت را او هست گرامی لنگر
 تا بحوا حسبش صاحب شمشیر و نگین
 تا بآدم نسبش مالک دیهیم و کمر
 از نیا تا بنیا زیور اورنگ و قبا
 از پدر تا پدیر زینت تخت و افسر
 نعمت او را دایم خوردی هر جاندار
 مدحت او را از جان کندی هر جانور
 تیر او روز غزا بگذرد از سینه خصم
 خصم اگر در بر تیرش کند از چرخ سپر
 بوم در سایه فراو گردد چو هما
 هر کجا طایر چتر او بگشاید پر
 خسروا شاهان من بنده طرب همچو هما
 سالها باشد از جان و دلم مدحتگر

از صفاهان بسوی بارگه شاه رضا
آمدم، سوی من خسته یکی ساز نظر
تا همی دور جهانست بزی خرم و شاد
کرده با نام تو پیوند همی فتح و ظفر

وصف شکارگاه و ستایش خسرو تاجدار مظفرالدین شاه قاجار
شه مظفر و منصور خسرو قاجار

بجاءرود بعزم شکار گشت سوار
بعزم صید شهنشاه آسمان دربان

سوار گشت بر آن باد پای خوش رفتار
برخش تازی بنشست آفتاب ملوک

چو آفتاب که گردد بپشت شیر سوار
بجاءرود دو رود دگر روان گردید

یکی ز جود شهنشه یکی ز خون شکار
چو بر نشست شهنشاه بر بپشت سمند

دوید نصرت و اقبالش ازیمین و یسار
تبارک الله از آن بادپای تازی پی

تبارک الله از آن برق سیر گردون سار (۱)
چه توسنی که بود همرا کاب برق یمان

چه باره پی که بود همعنان باد بهار
نهنگ هیکل و دریا شکاف و کوه گذر

پلنگ پیکر و هامون نوردو دشت گذار
بمثل کشتی و چون کشتی بریده زمام

بشکل بختی و چون بختی گسسته مهار

دود چو سیل دمان از فراز سوی نشیب
عجب تر آنکه چو کوه گران بودش قرار
کشد به بیشه هژبر و کشد ز کوه پلنگ
هژبر از او بگریز و پلنگ از او بفرار
چو شه سوار بر آن بادپا شود گویی
بپشت باد سلیمان همی شده است سوار
شه مظفر عادل مظفرالدین شاه
که آفتاب ملوک است و سایه دادار
شکارگاه ز خون شکار شد گلگون
چو بر نشست خدیو جهان بعزم شکار
ز بس خدنگ ملک خون رنگ ریخت بسنگ
ز خون رنگ همه رنگ شد جبال و قفار (۱)
پنج روز ملک یازده شکار نمود
بعون ایزد یکتا و مهر هشت و چهار
بشوق آنکه شود اولین شکار ملک
گرفته پیشی از هم شکار در رفتار
بسوی هر که روان تیر شاه شد دردم
بمزد شست ملک جان خود نمود نثار
بلی ملوک جهان را شکار باشد رسم
ز شهریار شد این رسم زنده دیگر بار
همیشه تا که بود گه بهار و گاه خزان
هماره تا که رسد گاه لیل و گاه نهار

بروزگار بماند مظفرالدین شاه

ز عمر و بخت و جوانی و ملک بر خوردار

طرب ز تربیت دست شه عجب نبود

همای چرخ شود گرچه هست بوتیمار

دره ولود حضرت مولی الموالی اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام

و گریز بمدح سردار اعظم (۱)

بصبح عید رجب ای بت پری پیکر

ز جای خیز و بریز آب رز بساغر زر

فکن بجام هلالی می چو بدر منیر

بصبح عید رجب ای بت پری پیکر

ز یمن مقدم این عید جانفزای سعید

جهان پیر جوانی گرفت باز از سر

ز فر عید جهان شد جوان تو پنداری

دم مسیح بود در روان او مضمهر

زهی ز طره مفتول و غره روشن

خطا گرفته بچین روشنی ز شمس و قمر

دو چشم پر فتنه فتنه دو صد کابل

دو زلف پر شکنت آفت دو صد کشمر

بسرو کشمر قدت نمی دهم نسبت

که سرو کشمر خورشید و مه نیارد بر

خرام قدت دلجو ترست از طوبی

لبان لعلت شیرین ترست از کوثر

۱- ظاهراً ممدوح این قصیده قهرمان میرزا سردار اعظم است که در حواشی قبل

بتفصیل گذشت.

مگر بگویم مهر و مهت بود آب و ام
 که این لطافت نبود در آب و خاک بشر
 نه همچو قامت توسرو خیزد از بستان
 نه همچو طلعت تو ماه تابد از خاور
 اگر بگویم مهر و مهت خطا گفتم
 که مهرومه را بر چهره نیست سنبل تر
 تنت بنرمی مرمر بود عجب نبود
 عجب تر آنکه دلت هست سخت چون مرمر
 تراست ناز ز زلفین مشکبار آری
 مراست نازش از مدح میردانشور
 امیر باذل سردار اعظم خسرو
 که پادشه را باشد ز صدق مدحتگر
 مهین امیری کز بندگی در گه شاه
 بود بدر گه او بنده قیصر و نوذر
 بکف چو گیرد شمشیر شیر کش در رزم
 بلرزد از سخطش شیر شرزه را پیکر
 فلك بگوید در روز رزم و گاه نبرد
 ز سهم تیرش این الفرار این مفر
 کرم بحضرت او از ازل گرفته قرار
 هنر بفطرت او تا ابد نموده مقر
 اگر که خصمش باشد برزم رستم زال
 بگرز گاو سرش نرم می نماید سر
 فرار جسته ز شمشیر آتش افشانش
 بپهنه ببر بیان و به بیشه ضیغم نر

حسب برد زدو کس این امیر عالیقدر
نسب برد زدو کس این امیر والاقر
یکی ز گوهر سردار کل لشکر شاه
یکی ز ناصر دین شاه معدلت گستر
حسب بزرگتر از هر چه بگذرد بخیال
نسب شریفتر از هر چه بگذرد بفکر
بود امیر و جهانگیر از نیا بنیا
بود بزرگ و جهاندار از پدر پدیر
بزرگ قدری چون او نپرورد بابا
ستوده زایی چون او نیاورد مادر
ببزم او که بود رشك آسمان باشد
هلال ساغر و می مهر وزهره خنیاگر
همیشه تا که جهانست شادمان ماند
بزیر سایه مسعود شاه جم چاکر
بجام حاسد او تلختر شکر از زهر
بکام ماح او زهر باد چون شکر
طرب ثناخوان در حضرت امیر وامیر
بشاد کامی ماند بروزگار اندر

در تعزیه داری خامس آل عبا و مدح میرزا اسدالله خان وزیر
برای تعزیه داری وزیر دانشور
بپا نمود نکو مجلسی بماء صفر
چه مجلسی که بود رشك آسمان برین
چه مجلسی که بود شرم گنبد اخضر

چه مجلسی که زعکس زجاجهای بلور
 هزار مرتبه باشد ز روز روشنتر
 برای غالیه سایی این خجسته بساط
 صبا فشاند از زلف حور عین عنبر
 سزد که رضوان در این بساط همچو بهشت
 بجام باده گساران کند می کوثر
 چه غم که روی وزیر است آفتاب منیر
 اگر نتابد در وی فروغ شمس و قمر
 رخ وزیر ببین تا بناك بر سر صدر
 اگر ندیدی در شب ز آفتاب اثر
 فرشته فر اسدالله ابن فتح الله
 که آسمانش چون من بود ثنا گستر
 ز کهکشانش بندد قضا رسن بگلو
 اگر بتابد گردون ز امر و نهیش سر
 بکف چو گیرد کلك دوسر فلك گوید
 که الحذر اسدالله گرفته تیغ دوسر
 دو چا کردند بدرگاه جاه او شب و روز
 دو بنده اند بفرمان او قضا و قدر
 وراست رایی صایب چو رای افلاطون
 وراست عزمی محکم چو سد اسکندر
 فلك بچهره نشان غلامیش دارد
 ببین که داغ برخ بر نهاده از اختر
 بدست خامه و دفتر چو گیرد، از شرمش
 عطارد افکند از دست خامه و دفتر

نهال عمر عدویش ضلال بار دهد
 که گفته است که از بید کس ندیده ثمر
 بمجالش که بود رشک آسمان دروی
 بگاه رامش ناهید هست خنیاگر
 کنند مرثیه خوانی آل پاک رسول
 مذکران نکو صوت بر سر منبر
 هماره تا که بروید ز بوستان گل و سرو
 همیشه تا که بتابد ز آسمان مه و خور
 نهال عمرش سرسبز و درمدا یح او
 طرب ز شور بود هر زمان ثنا گستر

تهنیت عید غدیر و منقبت امیر کل امیر علیه سلام الله الملك القدیر

ای رخت خوبتر ز ماه منیر	باده ده در صباح عید غدیر
در صباح غدیر باده بیار	ای رخت خوبتر ز ماه منیر
نه چو روی تو ماه در نخشب	نه چو قد تو سرو در کشمیر
عنبر از طره تو غالیه سای	نافه از سنبل تو رنگ پذیر
آهوی چشمت ای غزال ختن	گردن شیر بسته در زنجیر
در خم آن دو زلف خم در خم	عقل گم کرده رشته تدبیر
دانی امروز را چه باشد نام	روز عید سعید خم غدیر
باده در جام کن که پی در پی	می رسد رحمت خدای قدیر
چون قدم در غدیر خم بنهاد	خواجۀ کاینات با توقیر
ز امر دادار زی رسول مجید	جبرئیل از فلک کشید صفیر
بال افشان بخاک جبرائیل	آمد و گفت ای رسول بشیر
هین حقت امر کرده در امروز	اندرین منزل ای خجسته ضمیر
که یدالله را بگیری دست	بنشانی بجای خود بسریر

شد بزیر از بر جهاز بعیر
جمع گشتند از صغیر و کبیر
منبری پایه‌اش ز عرش کبیر
دست بگرفت و خلق زد تکبیر
از پس من علی و راست امیر
از دل و دست ناصراست و نصیر
در حضور فرشته رای وزیر
که کفش در سخاست ابر مطیر
بحر از طبع او بود بنقیر
رای او همچو مهر عالمگیر
اطلس چرخ جامه‌ایست قصیر

چون شنید این پیام پیغمبر
زد صلا خلق را ز پیش و ز پس
کرد بر پای از جهاز شتر
رفت بر منبر و یدالله را
گفت هر کس منم امیر او را
حق بود ناصر آنکه حیدر را
باد فرخنده این همایون عید
اسدالله ابن فتح‌الله (۱)
ابر از جود او بود بفرغان
روی او همچو صبح نورانی
از بر قدر و قدر و همت او

تا جهانست شادمان ماند

در پناه امیر کل امیر

در شکایت از سفر و دوری از ممدوح گوید (۲)

مرا ز حضرت تو بخت بد گزید سفر

فغان ز طالع منحوس و گردش اختر

ز حضرت تو که باشد بهشت جاویدان

عنان کشید مرا بخت بد بسوی سفر

۱- مقصود همان ممدوح قصیده قبل است یعنی «میرزا اسدالله خان وزیر» بسر
میرزا فتح‌الله خان که در سنه ۱۳۳۶ قمری باصفهان در گذشت و ترجمه حالش در صفحات
پیش گذشت

۲- گویا این قصیده مربوطست بهنگام مراجعت مرحوم والد از سفر چند ساله طهران
و مشهد مقدس و ممدوحش همان میرزا اسدالله خان وزیر پیشکار مالیة اصفهانست که او را در
حواشی قصاید قبل معرفی کردیم (ج - ۵)

بلی سفر ز سقر قطعه‌یی بود بی‌یقین
 نه قول من بود این هست قول پیغمبر
 مرا ز خاک درت روزگار دور افکند
 چو ماهی که بیفتد ز آب بحر ببر
 هزار شکر که بر در گهت رسیدم و باز
 رسید تشنه بسرچشمه حیات ایدر
 بسی گذشت که از خاک آستانه تو
 مرا زمانه غدار کند آبشخور
 کنون نه جای شکایت بود زبان بندم
 از این سفر که بخوف و خطر رسید بسر
 زهی وزیر فلک قدر آسمان دربان
 خهی وزیر ملک خوی آفتاب هنر
 همی رکاب ترا مهر و مه دهد بوسه
 همی جناب ترا آسمان بود چاکر
 ز سم اسب تو گر نعل پاره‌یی افتد
 بجای افسر، ماه نوش نهد بر سر
 بکف چو خامه و دفتر بگیری از شرم
 عطارد افکند از دست خامه و دفتر
 بمجلس تو که چون آسمان بود زشرف
 بگاه عیش و طرب زهره است خنیاگر
 ز نور رای تو خورشید کسب نور کند
 چنانکه کسب ضیا میکند ز شمس. قمر
 اگر بخشم تو مریخ بنگرد از سهم
 شود دو پیکر جوزا صفت ز پا تا سر

اگر بطالع سعد تو مشتری نگرد
 کند ز طالع سعادت سعادتمند
 اگر برفعت قصر بلند تو کیوان
 کند نگاه بیفتد ز تارکش افسر
 تویی که راستی از کلك تو گرفت نظام
 اساس مملکت و شه ز لشکر و کشور
 پیش رای تو مهر منیر يك ذره
 بنزد جود تو بحر محیط چون فرغ (۱)
 بروز بخشش ابر مطیر و بحر محیط
 بدست جود تو باشد ز قطره‌یی کمتر
 هنر بسایه جود تو شد همایون فال
 که سایه تو بود چون هما همایونفر
 کف تو گاه سخا هست آن سحاب مطیر
 که در و گوهر ریزد از او بجای مطر
 نه حکم تست قضا و قدر ولی از قدر
 دو چا کردند بدرگاه تو قضا و قدر
 تو آن درخت برومند باغ اجلالی
 که برگ و بار تو یکسر فتوتست و هنر
 بشوره زار اگر ابر همت بارد
 بجای شوره بروید ز شوره زار شکر
 کسی نموید در عهد تو بغیر از چنگ
 تنی نالد در دور تو بجز زمزم (۲)

۱- فرغ: بفتح اول وثالث بمعنی جوی کوچک و خشک رودی است که سیلاب از آن

گذشته و جای جای آب ایستاده باشد

۲- زمزم: بکسر اول و فتح سوم مخفف «زمزم» است بمعنی نای.

اگر بگرید چشمی بعهده معدلت
 بود صراحی و خندد بگریه‌اش ساغر
 ز کیمیای نظر خاک راه زر سازی
 نظر بخاک کنی گر ز کیمیای نظر
 زمان ز عدل تو آسوده شد ز ظلم و ستم
 زمین ز یمن تو ایمن بود ز فتنه و شر
 شود ز خوف تو سوزن بدیده‌اش مژگان
 عدوی تو که تنش رشته سان بود لاغر
 فرار کرد ز شهر و دیار فتنه و ظلم
 بگوش خلق ز عدل تو چون رسید خبر
 طرب صفت فلک پیر بر در بارت
 چونی ببندگی از هفت جای بسته کمر
 تهنیت اعطاء نشان و تمثال همایونی محمد علی شاه قاجار
 وستایش حضرت اقدس والایرالدوله حکمران اصفهان
 فرخا تمثال بی مثل و مثال شهریار
 کز ورودش اصفهان شد فصلدی رشک بهار
 زمین نشان وزین نکو تمثال بی مثل و مثل
 می بنازد اصفهان و می ببالد روزگار
 این نشان را مشتری و ماه باشد مشتری
 این نکو تمثال را خورشید باشد پرده دار
 هر دو باهم آمد از درگاه شاه کامران
 هر دو توأم آمد از دربار شاه کامکار
 آن یکی زینت فزا شد در بساط خسروی
 آن یکی شد زیب بخش دوش پور شهریار

نیرالدوله درخشان نیر چرخ شهی
 حضرت والا فروزان اختر گردون مدار
 آن شهنشه زاده آزاده کز دست و کفش
 ابر باشد شرمگین و بحر باشد شرمسار
 لوحش الله روی او چون صبح ایام شباب
 بارک الله خلق او چون ناف آهوی تتار
 از کف او جود خیزد وز دل او مردمی
 آنچنان کز معدن آید سیم و گوهر از بحار
 چرخ باشد در جلال و مهر باشد در فروغ
 بحر باشد در سخا و کوه باشد در وقار
 آفتاب از طلعتش چون ماه جوید روشنی
 آسمان بر در گهش چون خاک باشد خاکسار
 در بساط عیش او ناهید باشد چنگ زن
 در بر جود کفش خورشید زر کم عیار
 مختصر سازم طرب در مدحت خسرو سخن
 زانکه نزد اهل دانش به زطولست اختصار
 تاجهان باشد بماند جاودان اندر جهان
 دوستانش پایدار و دشمنانش پای دار

در ورود محمد علی میرزا ولیعهد مظفر الدین شاه از تبریز بطهران

رسید از راه با فر سکندر	ولیعهد شهنشاه مظفر
ولیعهد مظفر شاه عادل	رسید از راه با فر سکندر
بعزم خاکبوس در گه شاه	روان آمد ولیعهد فلک فر
بپای شاه تارخ ساید از مهر	پیاده شد ز اسب پیل پیکر
روان زی بارش گشت ودوان شد	جلالش ز ایمن و نصرت زایسر

پدر شه جد شهنشه مام شهزاد
 اگر چه باشد از سنجر نژادش
 اگر چه باشد از خاقان تبارش
 دو خواهند بدرگاه عطایش
 دو فرمانبر بدربار جلالش
 دو خدمتگر بود در آستانش
 دو شرمنده ز فیض ابر دستش
 خطا گفتم که پیش جود طبعش
 بنزد طلعت او ذره خورشید
 قدم بر خاک گر بگذارد از مهر
 تعالی شأنه الله اکبر
 غلامی بر در او هست سنجر
 بود خاقان غلامش همچو قیصر
 یکی قاآن و دیگر هست جعفر
 یکی طوس است و دیگر هست نودر
 یکی گردون و دیگر هست اختر
 یکی عمان و دیگر بحر اخضر
 بود هر هفت بحر از قطره کمتر
 بجنب همت او بحر فرغر
 شود از مرتبت گوگرد احمر

ز آذربایجان زی شاه جم جاه

ولیعهد مظفر آمد ایدر

در تشریف خلعت پوشان میرزا اسدالله خان وزیر

از طرف ظل السلطان حاکم اصفهان

حبذا تشریف خاص شهریار روزگار

آفتاب دین و دولت ظل ظل کردگار

از همایون خلعت مسعود شاه نامجو

شد جهان در فصل دی خر متر از صبح بهار

خلعتی کز دیبه رومیش باشد زیب وزین

خلعتی کز حله چینیش باشد پود و تار

زین چنین خلعت که باشد شمسه اش شمس سپهر

شادی آمد در میان، غم از میان شد بر کنار

شاد باش ای روزگار از یمن این خلعت که باز

روزگار نوجوانی یافت پیر روزگار

یافت آرایش زمین زین خلعت آراسته
تا که شد آرایش دوش وزیر نامداد
راد اسدالله بن فتح الله والا نژاد
آنکه باشد بحرپیش بحردستش شرمسار
صدر عالیقدر بدر آسمان قدر و صدر
آنکه صدرو قدر جست از قدر و صدرش افتخار
آسمان بخت و دولت سرور والا نسب
آنکه شه را هست از روی درستی پیشکار
آن وزیر راستین کز عدل و داد شخص او
گر گری خونخوارست در وادی شبان را توشه دار
مهر دریا دل باذل که پیر آسمان
سرنهد از بندگی بر آستانش بنده وار
افتخار کنیت شیر خدا دارد از آن
کلکش اندر دست باشد همزبان ذوالفقار
چاکرانش هر طرف بینی گروه اندر گروه
بندگان هر طرف بینی قطار اندر قطار
جود او را کرد بتوانی شمار از راستی
قطره های آب دریا گرتوان کردن شمار
چونکه بر مسند نشیند ابر باشد در کرم
چون بدفترا گذارد کوه باشد در وقار
هر چه را بینی قرار از دست او دارد ولی
غیر سیم وزر که در دستش نمی گیرد قرار
تا که از تشریف باشد در جهان رسم و رسوم
تا که باشد نام از فصل خزان و نوبهار

نوبهار عمر او اندر بهاران و خزان

سالم از باد خزان سرسبز باد و شاد خوار

دوستان و دشمنانش را بعالم تا ابد

عمر آن يك پايدار و شخص اين يك پای دار

قصیده توأم در مدح میرزا سلیمان خان رکن الملک

و شیخ الاسلام شیراز

کزین دو دهر دارد زینت و فر	صفاهان از دو تن بگرفت زیور
امیر ظلم سوز عدل پرور	یکی فرخنده رکن الملک دانا
ستوده شیخ الاسلام هنرور	یکی ذخیر زمان و فخر ایام
صفاهان در صفا شد خلد دیگر	بنازم مقدمش کز مقدم او
رسید از فارس با تأیید داور	بملک کاوه زی گاه فریدون
سلیمان خان امیر هفت کشور	یکی از دوده پاک خلف بیک
یکی رایش بود چون مهر انور	یکی رویش بود چون ماه تابان
یکی بر در گهش خورشید چاکر	یکی بر حضرتش جمشید دربان
گر از البرز کوهش هست مغفر	یکی گرزش بکوبد مغفر خصم
در آتش گر کند جا چون سمندر	یکی خشمش بسوزد پیکر خصم
یکی مسکین ز فیض او توانگر	یکی معدن ز جود او ست مسکین
یکی در همت او را نیست همسر	یکی در حشمت او را نیست همتا
که باشد جن و انسش خیل و لشکر	یکی باشد سلیمان زمانه
که باشد مهر و ماهش مدح گستر	یکی باشد هنرمند یگانه
بوقت جود باشد همچو فرغر	یکی دریا بپیش جود دستش
بگاه بزم هست از ذره کمتر	یکی خورشید پیش نور رایش
یکی شیر ثیان را بشکند سر	یکی پیل دمان را بشکند ناب
براین هر دو طرب باشد ثنا گر	یکی مهمان و دیگر میزبان است
زهی قدر و زهی جاه و زهی فر	یکی مهمان و مهمانش جهانی

یکی مهمان پذیر و خوان جودش
 یکی از آفتاب آورده خادم
 یکی شخصش بود جان مجسم
 یکی دین از جودش گشته فربه
 یکی خلقتش بخوبی باغ جنت
 یکی در محفل او مهر ساقی
 یکی در گاهش از کیوان گذشته
 یکی لطفست با طبعش موافق
 یکی را شاه ایران خوانده نایب
 یکی از عدل او آباد گیتی
 یکی را زهره خنیاگر بمجلس
 یکی در نظم و نثر و منطق و نحو
 یکی در مردمی و مردی و داد
 یکی بختش بود چون بنده دربار
 کشیده باختر تا مرز خاور
 یکی از آسمان بگرفته کیفر
 یکی جسمش بود روح مصور
 یکی کفر از حسامش گشته لاغر
 یکی خلقتش بپاکی آب کوثر
 یکی در مجلس او ماه ساغر
 یکی ایوانش از گردون فراتر
 یکی جود است با ذاتش مخمر
 یکی را ظل سلطان گفته مهتر
 یکی از بذل او معمور کشور
 یکی را چرخ فرمانبر بمحضر
 نجوم و حکمت و انواع دیگر
 نژاد ثانی از بطن مادر
 یکی چرخش بود چون حلقه بر در

بشأن ورتبه این هردو دانا

تعالی شأنه الله اکبر

تهنیت مجلس سور و سرور (۱)

باریک الله از این همایون سور
 لوحش الله از این مبارک جشن
 شاه مسعود مجلسی آراست
 شهر یاری که روی از او تابد
 مجلسی همچو بوستان خرم
 مهر ساقی بزم و باده سهیل
 که از او شد دل جهان مسرور
 چشم زخم زمانه بادا دور
 از پی سور پر ز وجد و سرور
 همچو خورشید در شب دیجور
 محفلی همچو آسمان پر نور
 ماه نو شکل ساغر بلور

من عقیق مزا جها کافور
 زهره و ماه بربط و طنبور
 چه نشاطی ببی غمی مأثور
 ساقی بزم حور و باده طهور
 که زقهرش زمانه شد مقهور
 سرفراز رؤوف و میرغیور
 که کفش درسنا بود مشهور
 زین قران تا که شد قرین ظهور
 گشته از ازدواج خویش نفور
 نیست خورشید را مجال عبور
 از کواکب لآلی منثور
 که شرافت بر این دوشدم مقصور
 درة التاج شاه مهر حضور
 که بود شهریار را گنجور
 تاج سازد برای سر فغفور
 که بود آفتاب وقت ظهور
 که چو خورد در حجاب شد مستور
 باد دایم بعرض و وجد و سرور

من ریحیق ختامه مسک
 پی رامشگری گرفته بچنگ
 چه بساطی بخرمی مقرون
 بزم خلد و امیر میر بساط
 قهرمان میرزا امیر کبیر
 صارم الدوله آفتاب کرم
 راد سردار اعظم لشکر
 زهره و مشتری قران کردند
 زین نکو ازدواج شمس و قمر
 و چه مجلس کز ازدحام نفوس
 چرخ بهر نثار افشاند
 دو تن از دودمان مجد و شرف
 آن یکی نسل بانوی عظمی
 آن یکی زاده حسنعلی خان
 بانویی کش سزد که نعل سمند
 اختر برج خسروان کرام
 بانوی هفت پرده عصمت
 تا جهانست حضرت والا

جان اعدای او بود غمگین

دل احباب او بود مسرور

در ورود بهاءالملک بقم

بهاءالملک میر عدل پرور
 امیر کامکار جود گستر

رسید از راه با پیروزی و فر
 بمرز قم فرود آمد باقبال

اگرچه درخزان میر آمد اما
 نگارستان شد از وی خطه قم
 رسید از ره امیر و شد مشرف
 بخاک در گهی زد بوسه کز قدر
 حریم بانویی را گشت محرم
 پیاده رخ وزیر از اسب چون پیل
 که شاهان جهان و سرفرازان
 زهی میر فلک تخت جوانبخت
 تویی کز جود پیش دست رادت
 خطا گفتم که پیش همت تو
 چو گردد موج زن بحر کف تو
 اگر از کوه باشد مغفر خصم
 امیرا مدتی باشد که در قم
 کسی احوال پرسی رهی را
 خلاصه سرورا ای آنکه جودت
 مرا برهان ز قید وامخواهان
 خیالم چون شود آسوده از قرض
 بگویم در ثنایت چامه‌یی چند
 الا تا که خزان و گه بهار است

بهارستان شد از وی ملک ایدر
 بنازم مقدم میر هنرور
 بیاب دختر موسی بن جعفر
 بگیسو حور رو بد خاک از آن در
 که محرم نیست در وی پور آزر
 سوی شاه زمان آورد از فر
 بسایندی بخاک در گش سر
 زهی میر هنرمند هنرور
 ندارد فرق خاک راه از زر
 بود گنج گهر از خاک کمتر
 نباشد موج او جز لعل و گوهر
 بکوبد خصم را گرز تو مغفر
 دچارم بالب خشک و رخ تر
 نیابد جز طلبکار ستمگر
 بود آزر جود معن و جعفر
 که برهاند ترا از قید داور
 کنم در مدح تو عنوان دفتر
 که باشد در روانی آب کوثر
 خزان از بهاران باد خوشتر

بمانی جاودان در دهر و بادا

طرب در حضرت تو مدح گستر

در تهنیت نوروز نامدار و منقبت حضرت ولی کردگار

مولانا علی بن ابیطالب علیه السلام

با طالع مظفر و با اختر ظفر

نوروز مه کشید برون رخت از صفر

هرچند يك دو منزل طی در سفر نمود

بیرون شد از صفر ز ره حشمت و ظفر

نوروز چونکه رخت برون از صفر کشید

ماه دو هفته من وارد شد از سفر

چون ماهروی من ز سفر بی خطر رسید

نوروز را فزود همی حشمت و خطر

چون آمد از سفر مه من بی خطر ز شوق

برجستم و دویدم و بگرفتمش ببر

یکجا برسم عید و دگر ره ز روی مهر

هی بوسه اش زدم بلب لعل چون شکر

بوییدمش دو سنبل و بوسیدمش دو چشم

هی ارمغان گرفتم بادام و مشک تر

تنگش ببر گرفتم چون جان نازنین

نی نی خطا سرودم از جان عزیزتر

خوی از رخش گرفتم و گردش ز زلف کان

خاک رهش بدیده شدم سرمه بصر

اسبش یکی با خور بستم با احترام

بار فراق را بنهادم پشت سر

جان در رهش فشاندم و بنشستمش پیش

سردرپیش فکندم و بنشاندمش بسر

از بعد ساعتی که نشست و قرار یافت
از رنج راه جستم و پرسیدمش خبر
هی گفت و هی گرفت دل زار من ملال
هی گفت و هی فشاند دوچشمان من گهر
گفتم چه شد که هیچ بنگرفتم سراغ
گفتم چه شد که هیچ نپرسیدیم اثر
این است شرط دوستی ای ماه دلپذیر
این است رسم دلبری ای شوخ سیمبر
گفتا خموش باش و حکایت مکن زهجر
گفتا بهوش باش و شکایت مکن دگر
امروز روز وصل بود نی زمان هجر
طی شد فراق و نخل وصال آمدت ببر
امروز باده نوش که یار آمدت بزم
امروز می بیار که غم آمدت بسر
امروز مر تراست دو عید ای عجب قرین
عید وصال و دیگر نوروز نامور
در حیرتم کزین دو کدام است دلپذیر
در حیرتم کزین دو کدام است خوبتر
زین هر دو عید عیدی خوشتر بود مرا
کز این دو هست حرمت آن عید بیشتر
عید ظهور سلطنت ظاهر علی است
کز فر او بیالد هم تاج و هم کمر
امروز روز خسروی خسروی بود
کش خسروان بچاکری استند مفتخر

روزی چنین نشست بر اورنگ سلطنت
 سلطان دین علی ولی حی دادگر
 آن آخرین نتیجه و آن اولین وجود
 آن بهترین سلاله حوا و بوالبشر
 آن آفتاب چرخ و جود و سپهر جود
 کز راز کاینات دهد رای او خبر
 معمار هشت جنت و سیار نه رواق
 سالار آفرینش و قسام خیر و شر
 گردون و هر چه دروی یک قطره اش بدست
 گیهان و هر که دروی یک چاکرش بدر
 واجب بود بصورت و ممکن بود بذات
 این فرق با خداش سخن ساز مختصر
 از مدح او طرب چو زند دم براستی
 گویی کند بدیده بدخواه نیست
 در هر دلی که نیست ولای علی و آل
 او را مگوی دل که بود هیزم سقر
 یارب که دشمنانش گم بادنایشان
 یارب که دوستانش گردند بیشتر
 در مدح بانوی حرم کبریا سیده نساء از بعد فاطمه زهراء
 حضرت معصومه خاتون سلام الله علیها
 منت ز بخت دارم و نصرت ز کردگار
 کافکند در دیار قم روزگار بار
 آزاد در دیار قم کرد کردگار
 یک چند اگر اسیر غم داشت روزگار

منت ز کردگار برم کز ره کرم
 بارم بقم فکند و فکندم زدوش بار
 خوش بار یافتم بحریمی که جبرئیل
 بی اذن خادمان بحریمش نجسته بار
 نصرت خدای دادم و فرصت اجل که باز
 افتاد ز اصفهان بدیار قم گذار
 این آستان دختر موسی بن جعفر است
 کز کعبه برتر است مقامش هزار بار
 این بارگاه بضعه باب الحوائج است
 کز وی رواست حاجت مخلوق روزگار
 این پیشگاه فاطمه بنت موسی است
 کز بعد فاطمه بزنان دارد افتخار
 نی نی زنش مگوی بگو مرد نامور
 نی نی زنش مگوی بگو شاه نامدار
 عرش برین بدرگه او کرده التجا
 روح الامین بحضرت او برده زینهار
 خاری اگر خلد بکف پای زایرش
 گیرد ملک بسوزن مژگان زپاش خار
 رضوان بجای سرمه کشد درد و چشم حور
 برخیزد از صبا چو ز خاک درش غبار
 از نور بقعه او ماه است شرمگین
 وز تاب گنبد او خورشید شرمسار
 جمشید هست در صف این صفا کفش گیر
 خورشید هست بر در این بقعه پرده دار

دختر بدین جلال نپرورده مام دهر
 دختر بدین مقام نیاورده روزگار
 چشم فلک ندیده و نشنیده گوش دهر
 دختر بدین جلالت و بانو بدین وقار
 ای بانوی بلند مقام فلک جناب
 ای خانم رفیع مکان بزرگوار
 هم دختر امامی و هم خواهر امام
 هم عمه امامی و هم نور هشت و چار
 هرسو که بگذری بحریم تو ز احتیاج
 هرجا که بنگری بمقام تو ز افتقار
 کرویایان نشسته گروه از پی گروه
 قدوسیای ستاده قطار از پی قطار
 مه نور ز آفتاب کند کسب و آفتاب
 از ماه طلعت تو برد نور مستعار
 آنجا که بحر همت تو موج زن شود
 طوفان بجنب او شمری (۱) هست در شمار
 تنها نه چشم من بدر تست بود منتظر
 چشم دو عالم است براین در بانتظار
 ای والی ولایت عصمت بعصمت
 چشم کرم ز بنده این آستان مدار
 با حال زار و قلب فکار و دل حزین
 از هر کجا بسوی تو آورده زینهار

ای زینهار اهل جهان زینهار ده
این بنده قدیمی خود را که مانده زار
نی مونسیم غیر ثنای تو هم نشین
نی همدمیم غیر مدیح تو غمگسار
مسکین طرب ز در گه لطف کجا رود
امیدوار بر توام امید من بر آر

در مدح و رثای حضرت خاتم انبیاء صلی الله علیه وآله
بشکست فلک چون در دندان پیمبر
یا قوت تر افشاند زمرجان پیمبر
بشکافت چو گل از اثر سنگ ابو جهل
پیشانی نورانی رخشان پیمبر
خاکستر و خارش بسر از بام فشاندند
یا للعجب از صبر فراوان پیمبر
هر جا که خداوند قسم خورده بقرآن
باشد قسمش بر سر و بر جان پیمبر
تورا و وزبور و صحف و مصحف و انجیل
نازل شده از حق ، همه در شان پیمبر
خورشید و قمر با همه رخسندگی و نور
یک جلوه بود از رخ تابان پیمبر
در غنچه نهان می شدی از شرم دهانش
می دید چو گل غنچه خندان پیمبر
تا دست نیالاید از او ، در سخن آمد
بزغاله بریان بسر خوان پیمبر

جبریل بجاماند بجایی که روان گشت
 آن برق تڭ بارقه جولان پیمبر
 زانگشت هلالی بقمر کرد اشارت
 بشکافت قمر از پی برهان پیمبر
 بد فاطمه و هر دو گل گلشن زهرا
 شمشاد و گل و سنبل و ریحان پیمبر
 هر چند نرفتی بدستان ز ازل بود
 جبریل امین طفل دبستان پیمبر
 يك قطره چکید از عرق رویش بر خاک
 گل رست از آن قطره زبستان پیمبر
 در دستش اگر سنگ سخن گفت عجب نیست
 جز حق^۱ همه چیز است بفرمان پیمبر
 دل روشنی از نام علی یافت که باشد
 آن نور هم از شمع شبستان پیمبر
 جبریل بود سرور و سالار ملایک
 ز آنرو که بود چاکر و دربان پیمبر
 عیسی بدعا مرده اگر زنده نمودی
 این رتبه بود رتبه سلمان پیمبر
 چون من طرب از سوزنم دم بشنایش؟
 جایی که خدا هست ثنا خوان پیمبر
 صبح دوم از شرم شدی سر بگریبان
 میدید اگر چاک گریبان پیمبر
 جز بحر نماند بجهان سائل مسکین
 چون موج زند لجه احسان پیمبر

شد ختم بدو مصحف آیات نبوت
 هین شاهد اگر خواهی قرآن پیمبر
 تسنیم زلالی بود از آب دهانش
 طوبی است نهالی ز گلستان پیمبر
 سنگین شود از دوستیش کفه میزان
 در حشر شود نصب چو میزان پیمبر
 خواهی اگر آزادی فردای قیامت
 امروز بن چنگ بدامان پیمبر

وله ایضا فی مدح امجد العلماء

مژده ای دوستان که آمد باز	شاه شاپور ما ز طوف حجاز
شاه شاپور امجد العلماء	از طواف حجاز آمد باز
اوست مایه‌ی نشاط و زآمدنش	جان رفته بتن رسید فراز
او بود شاهباز چرخ مسیر	آمد از چرخ پر زنان شهباز
اوست نیکو نهاد و پاک سرشت	اوست دشمن گداز و دوست نواز
همه انباز عشرتست و طرب	هر که با او دمی بود انباز
علما راست مونس و همدم	امرا راست محرم و دم‌ساز
خاطر او بود دفینه سر	سینه او بود خزینه راز
نزد پیر و جوان بود محبوب	پیش شاه و گدا بود ممتاز
تا لقب یافت امجد العلماء	علما را از دست عزت و ناز
راستی شور نینواش بسر	بود تا از عراق شد بحجاز
بوسه ز دبرد ری که روح الامین	می برد بر درش ز صدق نماز
جان نیاز شهی نمود که روح	بر درش جان کند ز شوق نیاز
کرد پرواز ز هیوای حسین	چون سبک سیر مرغ خوش پرواز
بال زن گشت زی حظیرة قدس	در هوای حرم کشید آواز

صدماتی که خورده در این راه گریه گویم سخن کشد بدر از
 آری آری چو عشق کعبه بود چه تفاوت کند نشیب و فراز
 او چو شیر و گراز باشد خصم بگریزد ز شیر شریزه گراز
 شکر از هند خیزد و خیزد
 طرب بن همای از شیراز

بهاریه در مدح حضرت ثامن الائمه ابوالحسن الرضا علیه السلام
 عید نوروز فریدون علم جم ناموس
 بزمین بوس شه طوس ز نو بر زد کوس
 باز با فر فریدونی نوروز عجم
 کوس بر زد بزمین بوس در خسرو طوس
 همچو حیدر که بر اورنگ نبی هشت قدم
 خسرو عید بر اورنگ شهی کرد جلوس
 وه چه روزی بود امروز که از طالع او
 همه نیکست کواکب همه سعادت نحوس
 وه چه عیدی بود این عید که از میمنتش
 میمنت کسب نمایند نجوم منحوس
 بود امروز بهیروزی و اقبال انیس
 بود امروز بهیروزی و عشرت مأنوس
 عید نوروز از آن خسرو اعیاد بود
 که کند بندگی در گه شاهنشاه طوس
 ابوالحسن کنیه علی نام امامی که بود
 مصطفی طینت و جعفر فر و موسی ناموس
 والی ملک خدا حارس محروسه شرع
 که زهر فتنه از او شرع نبی شد محروس

صادر اول آن ثامن انوار هدی
 ضامن آهو آن شیر قوی چنگ عبوس
 پرتوی از رخ رخشان وی و هر چه نجوم
 ذره‌یی از مه رخسار وی و هر چه شمس
 کفش داری بود از در گه فرش جمشید
 کاسه لیلی بود از خوان نوالش کاوش
 همه مستغرق جودش چه بحور و چه صخور
 همه مستظهر فیضش چه عقول و چه نفوس
 همه روزی خور خوانش چه غنی و چه فقیر
 همه قسمت بر جودش چه یهود و چه مجوس
 ما سوی الله همه در قبضه حکمش مقبوض
 آنچه محسوس بود و آنچه بود نامحسوس
 هر که شد عبدش شد عبد وی این دهر غیور
 هر که شد رامش شد رام وی این چرخ شمس
 آنکه بادشمن اینگونه کند لطف و کرم
 دوستان را نکند از کرم خود مأیوس
 عرش بی‌اذن اگر بوسه دهد خاک درش
 خرد جبریل نماید دهندش بادبوس
 هر چه یابی بر هوش شکل قد و داست و خدود
 هر چه بینی بدرش نقش جباه است و رؤس
 ساعتش هر دم کوس لمن الملك زند
 کر کند گوش ملایک را از نعره کوس
 هر که یک لقمه چو لقمان خورد از حکمت او
 از ارسطو نکند پیروی و جالینوس

خسرو شش جهت و پنج حس و چار ارکان
 قبله هفتم هشتم شه یزدان ناموس
 حبسیان را همه از حبس نجات او بخشد
 مصلحت بود که در حبس بماند محبوس
 او بود گوهر دریای الوهیت و هیچ
 قیمت گوهر از حبس نماند مظموس
 قرص خورشید فطیری است زخوان کرمش
 گرچه در عمر نمی خورد جز از نان سبوس
 اطلس نچرخ بیالاش قصیر است ولی
 بجز از صوف خشن هیچ نبودش ملبوس
 خسروا بنده در گاه تو یعنی که طرب
 از سر صدق ز راه آمده بهر پابوس

نیز در منقبت حضرت ثامن الائمه علیه آلاف التحية والسلام
 ای باد خاك من برسان در دیار طوس
 از من ببر سلام سوی شهریار طوس
 در دیده جای سرمه کشد دست حورعین
 خاکی که باد صبح برد از دیار طوس
 تا دور مرغ دل شد از آن گلشن وصال
 زارم چو مرغ در طلب مرغزار طوس
 آب بقا که خضر از او یافت زندگی
 سرچشمه اش بود بلب جویبار طوس
 باغ بهشت اگر چه مثل در طراوت است
 طرفی بود ز روضه فردوس وار طوس

شوید ز سلسبیل ز رویش غبار، حور
 بر روی زاپرش چو نشیند غبار طوس
 اندر هوای آب سنا باد جانقزاش
 عمری بود که خضر بود خاکسار طوس
 چون شب ز تاب گنبد او روشنی برد
 خورشید پرورد سحر اندر کنار طوس
 تا باد صبح بویی از آن خاکم آورد
 چشم سپید شد بره انتظار طوس
 از خون عاشقان و ز اشک مسافران
 گل‌های رنگ رنگ دمد از بهار طوس
 پروین فشان چو دیده زوار او شود
 پروین فلک ز مهر نماید نثار طوس
 جاری هزار چشمه حکمت ز لب کند
 چل‌شام هر که صبح کند در جوار طوس
 روید ز خاک او همه شمشاد و ارغوان
 شد آبیاری خلد مگر آبیاری طوس
 در پرده حریمش شد عقل مستتر
 شد پرده دار عرش برین پرده دار طوس
 دامن کشد بساحت گردون زمین او
 پهلوزند بیاره کیوان حصار طوس
 دریای هفتگانه بهنگام جزرومد
 کمتر ز قطره‌یی بود اندر شمار طوس
 با اختیار طوس بدست اختیار نیست
 ما اختیار کرده هر آنچ اختیار طوس

اورنگ طوس پایه اش از عرش برترست
 تا ثامن الائمہ بود شہریار طوس
 اوپور موسی است و مزارش چو کوه طور
 در روشنی است سینہ سینا مزار طوس
 شاید کہ افتخار بملک جهان کند
 تا هست از علی ولی افتخار طوس
 شاید کہ آفتاب بود تاجدار چرخ
 تا شد غلام بارگہ تاجدار طوس
 فرمان پذیر طوس بود جملہ ماسوا
 تا بوالحسن بحق شدہ فرمانگذار طوس
 باسقف زرنگار فلک ہم سری کند
 آن قبۃ فلک صفت زرنگار طوس
 ارجو قبول درگہ خدام او شود
 بہتر ز جان نہ داشت طرب در نثار طوس

در ولایت و دوستداری حضرت امیر مؤمنان مولی الموالی
 علی بن ابی طالب علیہ السلام

آن دل کہ دوستی علی کرد روشنش
 خورشید همچو ذرہ بتابد ز روشنش
 آیینہ سکندری و جام جم بود
 آن دل کہ دوستی علی کرد روشنش
 خرم کسی کہ مہر علی هست در دلش
 ایمن تنی کہ حب علی هست مأمنش
 آنرا کہ دل ز حب علی یافت مأمنی
 دیگر چہ التفات بہ گلگشت گلشنش

شاخی که بارور نشد از حب مرتضی
 گر نخل طوبی است ز بنیاد بر کنش
 یوسف بدان جمال دلارا و روشنی
 بود از غبار راه علی دیده روشنش
 مالید آنکه طلق ولای علی بتن
 نار جحیم را اثری نیست در تنش
 یزدان پاک مخزن امکان چو آفرید
 رخشنده گوهری چو علی بد بمخزش
 آنرا که مسکن است سرکوی بوترا ب
 مانا که در بهشت برینست مسکنش
 باز سپید عالم قدس است مرتضی
 کان باز راست ساعد احمد نشیمنش
 آنکس که خوشه چین بود از خرمن علی
 شاید دو کون خوشه بچیند ز خرمنش
 هر کس بگردنش نبود طوق مهر او
 جز طوق لعن نیست سزاوار گردنش
 آنرا که نیست دوستی شاه لافتی
 موی تنش بتر بود از تیر دشمنش
 هر دیده‌ی بدوستی او نشد بخواب
 مژگان بدیدگان خلد آنسان که سوزنش
 شاهنشہ سریر ولایت علی که هست
 از انما ولیکم الله گرزنش
 گرسخره کرد تخت علی را بملک شام
 دیوی لعین که سخره کند دیو ریمنش

انگشت جم اگر نبود چیست خاصیت
 گر خاتم سلیمان برد آهریمش
 تیرش گذر ز جوشن دشمن کند برزم
 گر کوه آهستگی بر جای جوشنش
 از دامنش رها نکنم دست دوستی
 زیرا که هست دست دو عالم بدامنش
 شاها طرب که زادهٔ پاک هما بود
 همچون همای ظل شرف بر سرافکنش
 یزدان تمام قرآن در مدحت تو گفت
 مدحت طرب چه گوید با نطق الکش
 هر شاعری بمدح تو رطب اللسان نگشت
 بیرون کن از قفای زبان همچو سوسنش
 عهدی که بسته‌یی زازل با ولای او
 گر بشکند زمانه ترا عهد مشکش
 تغزل با حسن تخلص بمنقبت شاه اولیا امیر کل امیر
 و اشاره بواقعهٔ خم غدیر
 پیروی که باج حسن آرد ماه تایانش
 دهد مرجان لعلش را بهایاقوت مرجانش
 نهان در حقهٔ یاقوت دارد سی و دو لؤلؤ
 که استاد خرد کرده دهانش نام و دندانش
 ز شام زلف آراید چو رخسار جهان آرا
 اسیر شام هجران را سر آرد شام هجرانش
 ز دل‌های پریشانش خبر گویی نمی‌باشد
 که بردست صباداده است گیسوی پریشانش

دل مجروح مشتاقان او را مرهمی باید
 که آن مرهم نباشد جز بزلف عنبر افشانش
 مهمم از ابر زلف آن روی نورانی چو بنماید
 خجل خورشید تا بان گردد از خورشید رخشانش
 خمد سروسپی را قامت از رفتار موزونش
 بکشی گگر خرامد در چمن سرو خرامانش
 گر آن روی بهشتی را ببیند زاهد خود بین
 سخن دیگر نگوید از بهشت و حور و غلمانش
 شب هجران چنان بارم سرشک از دیده خونین
 که دل افسانه پندارد حدیث نوح و طوفانش
 بغیر از راه عشق دوست کار نیست پایانی
 کدامین راه باشد در جهان کش نیست پایانش
 بآبادی دلها کوش ای سلطان ملک جان
 که معموری هر کشور بود از امر سلطانش
 دل ویران مارا از کرم یکره عمارت کن
 شها چون ملک باشد ز آن تو میسند ویرانش
 دل سرگشته چون گوی مارا ای کمان ابرو
 خدارا از خم زلفین مشکین ساز چو گانش
 دل مارا که چون بیژن اسیر چاه غم باشد
 کمند رستمی از زلف پر چین ساز و برهانش
 بدرمان دل مجروح ما کوش ای مسیحادم
 که درد هجر جانان را بود از وصل درمانش
 خط سبز و لب نوشین و آن زلف خم اندر خم
 نشانی باشد از ظلمات و خضرو آب حیوانش

عجب وادیست وادی محبت کاندرا آن وادی
دو صد خضر بیابانگرد ماند اندر بیابانش
حریم عشق را خار مغیلان سرزنش گوید
هر آن کس را که دارد بیم از خار مغیلانش
من آن عشق کذایی را بجز حیدر نمی دانم
که رویین تن بیایستی چورستم مردمیدانش
بگل بلبل ثنا خوانی کند گرد در چمن چون من
ثنای خواجه دنیا و دین باشد در الحانش
جهانبانی که فردوس برین باشد سر کویش
شهنشاهی که جبریل امین باشد ثنا خوانش
علی آن دایه روح الامین کاندرا سرای او
پی اطفال بدر روح الامین گهواره جنبانش
عجب دارم من آن تن را که نبود مهر او در جان
چسان بی مهر او آرام گیرد در بدن جانش
سلیمان را که جن و انس بودی تابع فرمان
همی فرمان او بردی و دیوان جمله فرمانش
گدازد خصم را چون موم برق تیغ او خفتان
اگر بر تن بپوشد کوه آهن جای خفتانش
علی آن سرور مردان که عیسی بود مفتونش
علی آن زاده عمران که موسی هست چوپانش
بدفع خصم اگر موسی نبردی نام پاک او
نمی گشتی عصای خشک اندر دست ثعبانش
بنحاک پای حیدر سود یوسف دیده روشن
که روشن شد ز بوی او دو چشم پیر کنعانش

اگر گویم زمین و آسمان مأمور او باشد
 نباشد شأن او این شأن قنبر هست و سلیمان
 مسلمانی اگر جویی چو سلمان حب حیدر جو
 که سلمان را ندانم بی ولای او مسلمانش
 سه قرص نان جوایشاد کرد آن شاه یزدان خو
 که آمد هلاتی در شأن او از پاک یزدانش
 بسائل داد هنگام رکوع آن میر و الاشان
 یکی خاتم که بد میراث از مهر سلیمان
 تمامی مدح حیدر بود عیسی حکم انجیلش
 سراسر وصف حیدر هست احمد سرقرانش
 علی آن حشمت الله معظم کز جلال وفر
 هزاران چون سلیمان چاکری باشد در ایوانش
 هر آن کس را که نبود حب شاه لافتی در دل
 کم از دیو و دست آن کس نشاید خواند اناناش
 بتن هر علتی داری بود آن شاه دارویش
 بدل هر مشکلی داری کند آن شاه آسانش
 اگر زخمیست در قلبت از آن شاهش بود مرهم
 اگر در دیست در جسمت از آن شاهست در مانش
 چنان پهن است خوان نعمت حیدر بیحروبر
 که خلق اولین و آخرین باشند مهمانش
 نخواهم بی ولای او نجویم بی ثنای او
 نه قصر حور و طوبایش نه باغ خلد و رضوانش
 اگر قدر علی خواهی اگر شأن علی جویی
 تعالی شأنه الله اکبر گوی در شانش

یدالله است و عین الله و باب علم و سر حق
 نه من گویم خدا فرموده این معنی بفرقانش
 من و درباری درگاه آن شاه ملک دربار
 که از شاهنشاهی دهر دارد عار دربارش
 قم ای ساقی مجلس باده مستان را بده خم خم
 که مستی درغدير خم خوش آید بهر مستانش
 بسوی مصطفی امروز آمد درغدير خم
 یکی پیک مبارک پی بامر پاک یزدانش
 که بلغ ما الیک أنزل بالحق من ربک
 بخیز از جای و حیدر را بجای خویش بنشانش
 و گراندیشه ناکی حق نگهدار است جانت را
 چه غم از دشمنان آنرا که حق باشد نگهبانش
 چو امر پاک یزدان زی رسول پاک دین آمد
 بجای فرمود تا مانند جمله خیل و یارانش
 بپا فرمود کردند از جهاز اشتران احمد
 یکی منبر که بودی عرش یک پله زبنيانش
 سپس شد بر فراز منبر و از بعد حمد حق
 گشود از هم لب ولؤلؤ فشانند از هر دو مرجانش
 بگفت ای مردمان آنرا که من مولا و سلطانم
 بامر حق علی باشد پس از من میر و سلطانم
 گرفت آنگاه بازوی یدالله و بکند از جا
 فراز دست بگرفت و بلندیداد زار کانش
 چو پیمان بست با اصحاب نفرین کرد آن کس را
 که از کین و عداوت بشکند آن عهد و پیمانش
 کسی کان عهد حق بشکست و در راه ضلالت شد
 خدا را چیست در روز جزا جز خزی و خذلانش

خدایا با ولای مرتضی و آل پاک او

طرب را زنده دار و حشر گردان و بمیرانش

چه در سر را چه در ضرا چه در دنیا چه در عقبی

مبادا دست امید طرب کوتاه ز دامانش

منقبت دوازده امام علیهم السلام گوید در ایام توقف سبزوار

ای دل غلام در گه هشت و چهار باش

ایمن ز هول محشر و روز شمار باش

خواهی که پایدار بمانی بروزگار

در دوستی آل علی پایدار باش

باشد ولای آل پیمبر حصار امن

ایمن ز حادثات در آن خوش حصار باش

گردد ستگاری دو جهان خواهی از شرف

با حبشان بهر دو جهان راستکار باش

جز راستی بدرگه آل علی مدار

آسوده از غم فلك كج مدار باش

در نوبهار دوستی آل بوتراب

چون مرغ نغمه زن بسر شاخسار باش

دار القرار جان چو سر کوی آن شاه است

زی آن قرارگاه دلا بی قرار باش

بهر زیارت ولی حق خدیو طوس

چندی دلا مقیم، تو در سبزوار باش

چون سبزه زار خلد بود خاک سبزوار

در سبزوار معتكف سبزه زار باش

چون پا بسبزوادر گذاری نخست بار
 جوینده سرای شریعتمدار (۱) باش
 در آن دیار خواهی اگر اعتبار و جاه
 مهمان میر ساکن آن خوش دیار باش
 مدحت سرای میر کند فخر بر فلک
 زین خدمت بزرگی تو با افتخار باش

تعریف مجلس روضه خوانی مظفرالدین شاه

شهی که طعنه زند بر سپهر ایوانش
 هزار بنده در ایوان بود چو کیوانش
 خدیو عادل سلطان مظفرالدین شاه
 که روز بار بود آفتاب دربانش
 کف خدیو محیط سخاو، پنج انگشت
 فرات و دجله و جیحون و نیل و عمانش
 چو زر مغربی از شرم زرد رو گردد
 گر آفتاب ببیند کف زر افشانش
 شهی که خون خورد از شیر چرخ خنجر او
 شهی که بگذرد از جرم تیر پیکانش
 خجسته باغی آراست همچو باغ بهشت
 یکی بهشت که حور است بوستانبانش
 یکی بساط ریاحین چو بوستان نعیم
 که از ریاض نعیم است ورد و ریحانش

۱ - مقصود میرزا ابراهیم شریعتمدار سبزواری است از اعظام علمای آن حدود که

مرحوم والد درسفر مشهد مقدس چند روزی مهمان او بوده است (ج - ه)

مگوی باغ که باشد یکی بیابانی
 که کوههای عظیم است در بیابانش
 چه کوهها همه مملو ز توده توده گل

چه توده ها همه گلهای مشک افشانش
 یکی عمارت چون رای شه بلند و متین

که از متانت کوه است عطف دامانش
 یکی نعیم که خدمتگر است حورایش

یکی بهشت که بستانچی است غلماش
 بشاخسار سراید ثنای شاه جهان

بهر طرف گذری بلبل خوش الحانش
 بماء روزه در آن روضه بهشت آسا

اساس روضه بپا کرد رای رخشانش
 بذکر خامس آل عبا نمود قیام

زروی صدق زهی صدق همچوسلمانش
 پی دعایش خلق جهان ز پیر و جوان

کشیده دست که یارب تو حفظ کن جانش
 همه دعاگو همچون طرب بدولت او

که باد خامس آل عبا نگهبانش

تهنیت ولادت حضرت خاتم انبیا و سید اصفیا محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله وسلم

ز فر مقدم شاه رسل بماء ربیع

جهان بفصل تموز است به زفصل ربیع

اگر چه ماه ربیع است در او ان تموز

زفر مقدم احمد بود چوفصل ربیع

گلی شکفت ز گلزار احمدی امروز
 که از تنسم او خلد می برد توزیع
 بزرگ طفلی از مام زاد کز سر قدر
 طفیل خلقت او خلق ماسواست جمیع
 چو بطن آمنه بد بطن آن یتیم گهر
 ز فرش مهدش پهلوزند بعش رفیع
 خجسته دُرّی رخشنده تر ز ماه منیر
 ستوده درجی بالاتر از سپهر منیع
 نبی مکی امّی ابطحی لقب آن
 که مجرمان را در روز محشر است شفیع
 چو کلاک قدرت توقیع خاتمیت او
 نوشت مهر نبوت بزد بر آن توقیع
 اگر چه احمد نبود احد ولی چو احد
 بهر چه گویی وجویی بود علیم و سمیع
 وی آن کلیم که صدهم چو موسی عمران
 بود بدشت جلالت ورا شبان قطع
 اگر مقابله با روی او کند خورشید
 بعقدۀ ذنب افتد مدام در تربیع
 بیارگاهش میکال هست عبد ذلیل
 بر آستانش جبریل هست پیک سریع
 مدایح او خاید چو شهد پیر کبیر
 مناقب او خواند بمهد طفل رفیع
 تمام ریزه خور خوان نعمتش شب و روز
 چه از عزیز و ذلیل و چه از شریف و وضع

بجنب وسعت خوان نوال او نه چرخ
 بود چو حلقه انگشتی بارض وسیع
 زهی مطاعی کورا بود خدای مطاع
 خهی امیری کش جمله ماسواست مطیع
 کلیم نور نبی بود آنکه دید بطور
 گهی بشکل درخت و گهی چو برق سطح
 ملک بسویش برداشته دو دست مراد
 فلک ز کویش افراشته غبار نقیع
 کمال نعت نبی جز خدا نداند کس
 بدین سخن چه غم ارجحی کند تشنیع
 چو یاد رویش در خواب آیدم بخیال
 شبان تیره مرا مهر و ماه هست ضجیع
 بغیر مدحت او هر بیان بود ابتر
 بجز مناقب او هر سخن دهد تصدیع
 کسی که جز در او را کند بیاطل، قرع
 ز عقل و منطق حق نشنود مگر تقریع
 من از ودايع عهدش زبان نخواهم بست
 مگر دمی که کند روح با تنم تودیع
 ز نای من چو نی آید نوای مدحت او
 اگر بتیغ کنی بند بند من تقطیع
 کلام من بشنایش بدایعی است لطیف
 بیان من بمدیحش معانی است بدیع
 بجای تاج مرصع ملک نهد برسر
 چو من لآلی مدح نبی کنم ترصیع

چو من مدیحش گویم ملک کند از بر
 گهی مسمط و گاهی قصیده گه ترجیع
 بهشت جنس مبیع است دوستدارش را
 خوش آنکه مشتری او بود بجنس مبیع
 هر آنکه عمر بسر با ولای او نبرد
 اگر که خضر بود عمر میکند تضییع
 بود بکام طرب مدح او چو شهد مذاب
 ستایش دگرانست همچو سم نقیع
 در منقبت حضرت ثامن الائمه که در خراسان بشرف عرض مقدس
 رسیده است
 ای طوس نیستی ز شرف کمتر از نجف
 داری تو آن شرف که نجف دارد آن شرف
 تو خوابگاه زاده شیر خدا شدی
 شد خوابگاه شیر خدا وادی نجف
 کروبیان بخاک حریمت نهاده رخ
 قدوسیان بگرد مقامت کشیده صف
 شاهان تاجدار و امیران نامدار
 بهر نیاز بر در جودت گشاده کف
 جز تو مهی نتابد بر چرخ اصطفای
 جز توشهی نزید بر تخت من عرف
 نامت رضا و راضی از حق بهر قضا
 جدت رسول و بابت سلطان لو کشف
 یا ثامن الائمه یا مأمّن النجات
 یا اشرف البریه یا مهبط الشرف

تو آن یگانه گوهر شاهانه‌ای که بود
 بطن بتول طاهره اطهرت صدف
 چون تو خلف که فخر خلف تا سلف شدی
 این رتبه در کسی ز خلف نیست تا سلف
 تو پور موسی استی و کوی تو کوه طور
 کت نور موسوی است در خشان زهر طرف
 صحن تو باغ جنت و از روضه‌های خلد
 حوران پی زیارت آیند از غرف
 خورشید پیش شمسه ایوان تو بود
 چونانکه در برابر گوهر بود خزف
 مردم طواف کعبه کنند از شرف ولی
 کعبه بطوف کوی تو آید بصد شعف
 ایوان کبریای تو شد کعبه را مطاف
 در گاه عرش سای تو شد عرش را کنف
 آماجگاه تیر حوادث شود مدام
 آن را که سینه تیر غمت را نشد هدف
 زهره بغیر بزم تو رامشگری نمود
 چون چنگ گوشمال وقف‌آخورد همچودف
 چون خار پشت تیر بر آرد ز سهم تو
 خصمت اگر در آب کند جای چون کشف
 بو آب آستان ترا گر شود قبول
 خورشید طشت زر بفرستد پی تحف
 آن آهویی که کرد بصحرای تو چرا
 از سبزه زار خلد نجوید دگر علف

آن روز ماه را کلف آمد برخ که دید
 از تاب زهر برمه رخسار تو کلف
 ای آفتاب با رخ او کم فروش نور
 کی ذره پیش مهر درخشان زند صلف
 ای دل چو اوست شافع جرم و گناه تو
 با کوه کوه معصیت و جرم لاتخف
 آوخ که دور از حرم حرمت شها
 بیپوده گشت عمر گرانمایه ام تلف
 شاه اطرب بدر گه لطف و عطای تو
 از راه دود میرسد و نقد جان بکف

در مدح بانوی حرم کبریا حضرت معصومه خاتون
 سلام الله علیها

تبارك الله از این بارگاه و طاق و رواق
 که جفت عرش برین است در بلندی طاق
 چه بارگاه است این بارگاه چرخ مثال
 چه پیشطاق است این پیشطاق عرش رواق
 چه طاق طاقی برتر ز طاق عرش و ز قدر
 بخدمت در او طاق عرش بسته نطق
 نه کعبه است و چو کعبه است مقصد انفس
 نه قبله است و چو قبله است ملجأ آفاق
 خطا سرودم این کعبه یی بود ز مقام
 که هست کعبه بعزم زیارتش مشتاق
 همین نه قبله مخلوق روزگار بود
 که هست منظر و منظور داور خلاق

چو کعبه است و ز تعداد زایرانش اگر
 عدد کم آید ز افرشتگان شود الحاق
 مقام حضرت معصومه این رواق بود
 تبارک الله از این رواق عرش مساق
 سمی فاطمه بی کفو و جفت بانویی
 که همچو فاطمه است از زنان عالم طاق
 نبی است جدوی و جدده اش بود زهرا
 بصلب موسی با بوالحسن گرفته وثاق
 نه خالق است و درش هست قبله مخلوق
 نه رازق است و کفش هست ضامن ارزاق
 قضا بامرش بسته است با قدر پیمان
 قدر بحکمش کرده است با قضا میثاق
 سحر ز شرق چو خورشید سرزند خواند
 ز نور گنبد او درس حکمت اشراق
 چو دست متفق او دید آسمان ز انجم
 کند بخاک رهش بدره های سیم انفاق
 کسی که باده حبش کند بدنیا نوش
 ز دست حورش فردا دهند کأس دهاق
 اگر فلك نهد سر بر آستانه او
 سرش چو میخ بهر جارود خورد تخماق
 ز سلسبیل و ز کوثر حلاوت مدحش
 هزار مرتبه شیرین تر آیدم بمذاق
 مگر کشید نفس آفتاب بی مهرش
 که از کسوف شود مبتلا برنج خناق

برای روشنی دیده خاک در گه او
 بجای سرمه کشد جبرئیل در آماق
 بعطف دامن خدام او شود پنهان
 از آن سبب بهمه ماه ، ماه راست محاق
 مدیح فاطمه نتوان تمام گفتن اگر
 شود بحور مداد و فلك شود اوراق
 بهشتیان ببرش ایستاده دوش بدوش
 فرشتگان بدرش صف کشیده ساق بساق
 نبود اگر که بدنیا صداق و کابینش
 خدا بهشت بعقباش داد جای صداق
 دو کعبه است که مخلوق را مطاف بود
 یکی بملك حجاز و یکی بمرز عراق
 یکی است مدفن معصومه بضعة حیدر
 یکی است مولد حیدر شهنشه آفاق
 خجسته بضعة احمد که جبرئیل آرد
 پی سواریش از مرتع بهشت براق
 هر آن فقیر که بر در گش سؤال کند
 شود توانگر و ایمن ز خشية الاملاق
 اگر سپهر نگردد بامر او خورشید
 زخشم سوزدش آنسان که پنبه را حرّاق
 جز او که ما حاصل نعت را کند حاصل
 جز او که ما صدق صدق را بود مصداق

طرب نه تنها مشتاق فیض خدمت اوست

که جبرئیل بدین فیض هم بود مشتاق

امید آنکه بود لطف او وقایه من

در آن مقام که ألیوم مالهم من واق

مدح نظام الملك

ز نوک خامه مشکین رقم نظام الملك

گرفت هفت خط ملک جم نظام الملك

چوشه که تیغ بگیرد بتیغ گیرد ملک

ز نوک خامه مشکین رقم نظام الملك

بصدر عزت چون بدر تا نشست بعدل

بکند از بن بیخ ستم نظام الملك

عطارد افکند از دست خامه تحریر

بکف چو گیردمشکین قلم نظام الملك

عجب مدار که در علم از مقام ثری

زند بیام ثریا علم نظام الملك

بجسم مرده آرز از دمی روان بخشد

بود چو عیسی مریم بدم نظام الملك

بخلق و خلق بود در میان خلق جهان

نشان کوثر و باغ ارم نظام الملك

جهان علم و حیا آسمان عز و علا

سپهر دانش و بحر کرم نظام الملك

مظفر الدین باشد جم زمان و ز قدر

بود چو آصف در نزد جم نظام الملك

فلك بطاعت او پشت خم بود تا کرد
 برآستی بر شه پشت خم نظام الملك
 حریم حرمت شه کعبه است و هم چو خلیل
 بود مقیم در آن خوش حرم نظام الملك
 جد و پدرش ملاذ امم بدند ایدون
 بود پناه و ملاذ امم نظام الملك
 بود عطای کسان گر بلا و لم مقرون
 کند عطیت بی لا و لم نظام الملك
 چنانکه فخر عرب از نبی بود باشد
 ز فخر و مرتبه فخر عجم نظام الملك
 بخستگان مراد و بیستگان مرام
 کند ز نعمت رفع نقم نظام الملك
 اگر نه گاه تشهد بدی بسائل بار
 بگفتی از بدل لا، نعم نظام الملك
 عدوی ملك صنم باشد و چو ابراهیم
 شکست درهم کیش صنم نظام الملك
 ز رتبه خاك بر افلاك پانهد از قدر
 اگر بخاك گذارد قدم نظام الملك
 چو بحر ریزد از طبع، لؤلؤ شهوار
 چو ابر بارد از کف درم نظام الملك
 سپهر منزلت و ماه قدر و مهر خصال
 بلند مرتبه والا همم نظام الملك
 چو هست دافع غم روی دلکش یارب
 طرب بدهر مبیناد غم نظام الملك

دژم مبادا هرگز دلش ز گردش چرخ
که هست شاد کن هر دژم نظام الملك
همیشه تا که جهانست شادمان ماند

بری ز محنت و دور از الم نظام الملك
هزار سال بقا شاه را و پاینده
بظل شاه سکندر خدم نظام الملك

در شکایت از روزگار غدار و گریز بمدح حیدر کرار ارواحنا فدا

دارم دلی چو غنچه خونین تنگ	از جور دور گنبد نیلی رنگ
حالی فراخنای جهان باشد	در چشم من چو چشمه سوزن تنگ
جالوت نیستم من و چون جالوت	کو بد سرم سپهر بقلما سنگ
هاروت نیستم من و چون هاروت	دارد فلک بچاه غم آونگ
من با فلک بدین همه بی مهری	صلح و لیک اوست بمن در جنگ
ترك فلک بخون چو سیا ووشم	رنگین نموده ساعد تا آرنگ
نقاش صنع نقش مرا چون بست	جز رنگ غم مرا بنزد بیرنگ
حوت است برج طالع و برعکس	کجروست چرخ بامن چون خرچنگ
چون تار شد تنم ز ضعیفی باز	پیوسته گوشمال خورم چون چنگ
رستم نیم و لیک شغاد آسا	بسته کمر سپهر بکینم تنگ
من خود نه دیوم اما از لاجول	مردم گریزد از من صد فرسنگ
چرخ دورنگ میکند آن بامن	کاطفال را برنگ کند نارنگ
بر خوان نعمتم فلک سفله	چون کاسه بر جبین بزند آژنگ
نه در کفم شرابی باشد صاف	نه در برم نگاری آید تنگ
تن میزنم بجای نوای نی	خون میخورم بجای می گلرنگ
تنها مرا نه حال بدین سانست	اینست حال مردم با فرهنگ
من شیر سرخ نظم و چون گربه	حاسد نموده تیز بجنگم چنگ

بیچاره می‌نداند شیر نر
 از خامه‌ام بر شک بود مانی
 از جور روزگار برم شکوه
 سلطان دین علی ولی داور
 آن خسروی که هندوی درگاهش
 کفش بگاہ بخشش میزانی است
 شاهی که تیغ آینه کردارش
 شاهی که هست چاکر درگاهش
 آن آبگون پرندش در هیجا
 سازد هوای معر که از سم تار
 گردون عنان دهد بکف امرش
 چون زین نهد بکوهه دلدل چرخ
 چون زین و خنگ خواهد در بانس
 پاشد زهم صفوف دلیران را
 با کیف جام باده مهر او
 با جام غمزدای ثنای او

از جنگ گربه و سگ دارد ننگ
 از چاه‌ام بشرم بود ارتنگ
 بر آستان خسرو عرش اورنگ
 آن مصطفی خصال پیمبر هنگ
 اورنگ زد بطارم هفت اورنگ
 کش کوه بوقبیس بود جوسنگ
 از چهر دین زدود بکلی زنگ
 سلطان روم و حکمرای زنگ
 وان برق وش سمندش در آهنگ
 بارد بخاک هیجا از خون گنگ
 چون تنگ زین کشد زبرشبرنگ
 از کهکشان مر اورا آرد تنگ
 خورشید زینش گردد و گردون خنگ
 مانند شیر سرخ بگلّه رنگ
 فارغ شدم زنگ شراب و بنگ
 حاجت نباشم بمی گلرنگ

از این بیان و قصه جانفرسا

بس کن طرب که قافیه باشد تنگ

طلوعیه در تهنیت مسافرت مظفرالدین شاه بفرنگستان (۱)

چو آفتاب علم زد پیام هفت اوزنگ

ز خیل روم هزیمت شدند لشکر زنگ

۱- این قصیده مر بوطست بسفر دوم و سوم بامراجعت از سفر اول مظفرالدین شاه بفرنگستان که در حواشی قبل اشاره شد؛ باین دلیل که میرزا علی اصغر خان صدر اعظم را در اثناء قصیده بالقب «اتابک اعظم» می‌ستایند و این لقب را مظفرالدین شاه در سفر اول فرنگستان بوی داده بود

چو شهریار ختن تاختن نمود ز مهر
 سپاه زنگ گریزان شدند صد فرسنگ
 گرفت پادشه چین بتیغ روی زمین
 چنانکه شاه مظفر بتیغ آینه رنگ
 شهنشه ملکان خسرو زمین و زمان
 مظفرالدین سلطان آفتاب اورنگ
 نمود عزم بسیر فرنگ شاه و گرفت
 زصیت مقدم اوزیب و رنگ ملک فرنگ
 چوصیت سیر ملک زی فرنگ وروم رسید
 فرنگ وروم از این مژده یافت رونق و رنگ
 پی نثار ره و مقدم ملک از مهر
 فرنگ وروم سروجان گرفته بر سر چنگ
 ملک بیاری یزدان و مهر هشت و چهار
 کمر بیسته بسیر دیار چابک و تنگ
 فرنگ وروم از این مژده شادمان گشتند
 چنانکه عاشق بیدل ز وصف شاهد شنگ
 بکامرانی و عزت نهاده بادم بزم
 بشادمانی و عشرت گرفته چنگ بچنگ
 ز فر مقدم شه عرصه فرنگ شود
 نگارخانه مانی و صفحه ارژنگ
 شهی که بگذرد ابرق تیغ او سوی بحر
 بسان ماهی بریان شود بتابه نهنگ
 دلی نالد در دور او بغیر از نای
 تنی نمود در عهد او بغیر از چنگ

پلنگ و شیر شنیدند نام قهر ملک
 همیشه شیر نهان گشت و در جبال پلنگ
 ز خون خصم چو شد سرخ رنگ شمشیرش
 پرید رنگ ز خورشید وزرد گشتش رنگ
 شهی که از اثر حکم و امر نافذ او
 گرفته چرخ شتاب و گرفته خاک درنگ
 مگر تخلف هاروت کرد ز امر ملک
 که گشت درچه بابل بموی سر آونگ
 بعزم همچو سکندر بحزم چون جمشید
 برزم همچون رستم بهوش چون هوشنگ
 شهی که حلمش با بوقبیس اگر سنجی
 بود بسنگ ترازوی حلم او جوسنگ
 برنگ شب شود از گرد نیزه روز غزا
 چو زین ببندد عزمش بکوهه شبرنگ
 بزرگمهر اگر بد وزیر نوشروان
 و او وزیری باشد که در بزرگی وهنگ
 بزرگتر بود از صد بزرگمهر وز مهر
 بزرگمهرش شاگرد دانش و فرهنگ
 خجسته صدر فلک قدر اتابک اعظم
 که شه اتابک خواندش پس از ورود فرنگ
 خجسته صدری کش فتح و نصرتست یزک
 بهر طرف که کند عزم و آورد آهنگ

چو بسط حال جهانند این شهنش و صدر
 خدا نخواهد این شاه و صدر را دلتنگ
 طرب بمدحت این شهریار و صدر همی
 گرفته چامه بدست و گرفته خامه بچنگ

تغزل در تهنیت مولود مسعود حضرت نبوی
 ومدح قهرمان میرزا سردار اعظم

عید مولود نبی آمد ای شوخ فرنگ
 خیز و در جام بلورین کن راح گلرنگ
 چند چون چنگ نهی سر بسر زانوی غم
 می گلرنگ بچنگ آور با نغمه چنگ
 شیشه از سنگ برون آمد ، ر غم زاهد
 بشکن شیشه تقوی را از باده بسنگ
 می کشان را همه از باده کشی باشد نام
 زاهدان را همه زین نام نکو باشد ننگ
 هوش و فرهنگ بسجاده و طاعت نبود
 باده خورباده که تا یابی هوش و فرهنگ
 حور و کوثر طلبی درچمن از شور چومن
 بطی از باده بدست آر و بتی ساده و شنگ
 بی درنگ است جهان سوی خرابات خرام
 تا در آن خانه ندانی نه شتاب و نه درنگ
 قدحی در کش و مستانه قدم زن کایمن
 نتوان بود ز بازیچه این چرخ دو رنگ
 صیقل آینه ، جام می گلرنگ بود
 بزدا ز آینه خاطر زین صیقل زنگ

ای دلارام جهان باده دیرینه بیار
 خاصه امروز که روزیست چوروی توقشنک
 سخن از عشق تو گویند بروم و بحلب
 مثل از روی تو آرند بهند و بفرنگ
 آزر ومانی اگر صفحه رویت بیند
 آن زبت سازی گردد خجل این ازارژنگ
 شددم باد صبا غالیه افشان، گویی
 تاری از زلف تو افتاد صبا را در چنگ
 زلف بر روی فروزان تو دانی چه بود
 هندویی باشد در آتش سوزان آونگ
 زلفت اینگونه بود مشک فشان پنداری
 سوده بر سر قدم وارث تاج و اورنگ
 شده با هندوی درگاه امیر الامرا
 زلف مشکین تو در مشک فشانی هم رنگ
 صارم الدوله امیر الامرا آنکه بقدر
 زده اورنگش خرگاه بر از هفت اورنگ
 قهرمان نام امیری که ز قهر و سخطش
 شیر در بیشه نیارآمد و در پیسه پلنگ
 تقی از آتش قهرش بسوی بحر رسد
 سوزد از آتش قهر او در بحر نهنگ
 خصم او باشد در رزم اگر چون سندان
 بگذراند زدل سندان در رزم خدنگ
 او بود پیل دمان دشمن او پشه شل
 او بود شیر زیان حاسد او روبه لنگ

روشن از دیدن او دیده مسعود شه است
 شه کیومرث دوم باشد و او چون هوشنگ
 راستی شیوه او باشد و جود وجودت
 کجروی پیشه خصم او چونان خرچنگ
 شیر افلاک بپازد دل از هیبت او
 گر در ابرویش از قهر بیفتد آژنگ
 خنگ صرصر تک او چرخ برین است و ز قدر
 مه رکابش بود و کاهکشان او را تنگ
 از کف توسن ایام عنان پیچد باز
 تنگ چون بندد زین بر زبر پست کرنک
 در شنایش که جهانی بود از مجد طرب
 طبع من هست وسیع ارچه بود قافیه تنگ
 تا جهانست باقبال بماند بجهان
 زیر ظل ملک خسرو دارا اورنگ

تهنیت عید قربان و مدح صارم الدوله سردار اعظم

عید قربانست ای قربان راحت جان و دل
 گر بریزی خون من خون منت باشد بحل
 عید قربان گو سفند از خلق قربانی کنند
 من کنم قربانی راه تو جانا جان و دل
 گوی نیکی برده‌یی در نیکویی از دلبران
 از چه گل باشی ندانم ای دلارام چگل
 پیش رخسار منیرت ماه روشن شرمسار
 نزد بالای بلندت سرو بستان منفعل

ماه نخشب نیست چون روی منیرت دلفریب
 سرو کשמ نیست چون قد بلندت معتدل
 بگسلی پیمان مهر و باز پیوندی بزلف
 این نه شرط یاری است ای دلبر پیمان گسل
 آتش دل را مگر بنشانم از آب دو چشم
 من که سر تا پا ز نار عشق باشم مشتعل
 روزعید است و زمان عیش و هنگام نشاط
 طبع دانا را نباید داشتن بی می کسل
 ساگری سرشار ده تا از سرمستی کنم
 در ثنای خواجه انشاد مدیحی مرتجل
 صارم الدوله مهین سردار اعظم پور شاه
 آنکه دریا پیش دست راد او باشد خجل
 خاک پای او که باشد سرمه چشم رجال
 دیده خورشید از آن خاک باشد مکنجل
 گر دهم نسبت کف او را بابر در فشان
 ابر را چون دست او نبود عطای متصل
 تیغ او مقراض آمالست و هنگام امل
 بند بند خصم را سازد بهیجا منفصل
 روز میدان چونکه گرز گاو سر گیرد بدست
 کوه زیر گرز او چون خاک گردد مضمحل
 باز بستاند عنان از دست خنگ آسمان
 چون ببندد زین پشت باد پیمای قزل
 تا که از قاف قراب آمد برون شمشیر او
 ظلم شد عنقا صفت در قاف عزلت معتزل

او دلیل سروران باشد سوی مسعود شاه
 آری آری ماه سوی آفتابستی مدل
 چیست دانی نسبت مسعود شاه و میر را
 نسبت ماه است و سایه نکته شمس است وظل
 تاجهان باشد بماند میر شاد و سرخ روی
 دشمنش ناشاد باد و زرد رخسار و وجل

وله ایضاً

ای خان خلیل ای شرف دوده عالم
 ای میر جلیل ای سبب عشرت عالم
 ای بر همه اعیان شده از جاه فزوقتر
 ای بر همه ارکان شده از قدر مقدم
 شد قبله و درگاه ملك ، كعبه و از قدر
 هستی تو در آن كعبه خلیل آسا محرم
 تا پشت تو خم گشت پی طاعت خسرو
 پشت فلک پیر بتعظیم تو شد خم
 رای تو بنام که باسانی حل کرد
 رازی که بود پیش خرد مشکل و مبهم
 نازم بتو و بخت تو کز نیروی طالع
 ملك کرم و جود ترا گشته مسلم
 جایست ترا قصر جلال ای فلک قدر
 کش پایه بود بر سر این بر شده طارم
 عرضی است مرا سوی تو ای خان فلک شان
 شرحی است مرا سوی تو ای میر مکرم

نزدیک بسی سال تمام است که از صدق
 ما ماحد شاهیم و ثنا گستر تو هم
 امسال پس از مدت سی سال ز حساد
 اسباب پریشانی ما گشته فراهم
 هر کس به پناه کسی و نبود ما را
 غیر از تو پناه دگر ای خان معظم
 پارینه ز انعام شه و مرحمت تو
 بودیم بهر نعمتی از دهر منعم
 با واسطه چون تو بدان جزو مواجب
 گشتیم سرافراز و جدا ماندیم از غم
 امسال گروهی همه بی دانش و کودن
 با هم پی آزار دل ما شده توأم
 آنان که نبند در برشان جامه کرباس
 اکنون همه پوشد سگشان دیبه ملحم
 سالی دو هزار و سه هزار از کرم شاه
 یابند بهر حالت بی قول لن و لم
 خواهند که بر بام فلک راه بیابند
 با عوده صبیانی و با رقیه شولم
 نیکو مثلی باشد این نکته که گویند
 برداشته از ریش و فزوده به سبیلیم
 یا آنکه بفرمای ببرندم حلقوم
 یا آنکه ز مرسوم ملک هیچ مکن کم
 گر لطف تو داد دل ماندهد میرا
 کس دادرس ما نبود در همه عالم

تهنیت ورود جناب اجل اکرم نظام‌الملک بحکومت شیراز
 بفر کسری و جم زآستان شاه عجم
 وزیر شاه عجم زد قدم بخطه جم
 ز بار شاه جم اورنگ با فر هوشنگ
 قدم بخطه جم زد وزیر شاه عجم
 پی ایالت اصطخر با جلالت و فخر
 علم بماء برافراشت میر ماه علم
 خجسته صدر فلک قدر بدرچرخ کمال
 که بدر رایت او راست شقه پرچم
 نظام ملک و ملل نظم بخش دین و دول
 چو خوربیرج حمل زد بعزم پارس قدم
 سپهر حشمت و بحر کرم نظام‌الملک
 که از پدر بپدر باشد ارفع و اکرم
 قدم بملک صفاهان چوزد نخست زری
 چو بوستان ارم گشت اصفهان خرم
 بسی نماند کز فر مقدمش شیراز
 بخرمی شود آزرم بوستان ارم
 همش امیر سرایم همش وزیر بمدح
 امیر پاک ضمیر و وزیر تیر خدم
 تبارش ار طلبی از کرام تا حوا
 نژادش ار طلبی از صدور تا آدم
 ز نور جبهه او مهر ذره‌یی ناچیز
 ز بحر همت او بحر قطره‌یی شبنم

بنان او را اعجاز موسی عمران
 بیان او را آیات عیسی مریم
 هم او کند بسخن زنده جان اهل سخن
 هم او کند بقلم تازه روح اهل قلم
 قلم بدستش چون در کف کلیم عصا
 سخن بلعلش چون در لب مسیحا دم
 براستی بر شه تا که گشت خم قد او
 قد سپهر بتعظیم جاه او شد خم
 زهی وزیر همایون جناب نیک رکاب
 خهی امیر مبارک حضور خوش مقدم
 ترا حریم جلالت رسیده تا جایی
 که جبرئیل خرد نیست اندرو محرم
 بکنه مدحت تو عقل دوربین نرسد
 بر آسمان نتوان رفت آری از سلم
 بسی نماند کز عدل تو بخطه پارس
 بسی نیاید کز نظم تو بخطه جم
 چنند چینه زیك دشت صعوه و شاهین
 چرا کنند به يك بیشه آهو و ضیغم
 کنند خواب بیک آشیان کبوتر و باز
 خورند آب زیك آبخورد گرگ و غنم
 کسی نموید جز چنگ در کف مطرب
 گهی بناله زیر و گهی بنغمه بم
 ستم نباشد در عهد تو و گر باشد
 بود بعاشق، از دست جور یار ستم

نه فتنه ماند الا در آن دونه گس مست
 نه تیرگی بود الا در آن دو زلف بخم
 نه خاطری بجز از طره نگار، پریش
 نه مردمی بجز از چشم مست یار دژم
 فلك جناب وزیرا سه سال قبل از این
 بدم مشرف و دیدم کمال بذل و کرم
 کنون سه سال بود تا بملك اصفاهان
 مراست غصه و غم یار و مونس و همدم
 غم زمانه و اندوه و قرض و بیماری
 بقصد جانم این هر سه دست داده بهم
 شنیدم آنکه پی نظم فارس موکب تو
 زند چو کوکب اول در این دیار قدم
 بدین نوید و بشارت که میر می آید
 نموده ام دل غمگین خویشتن خرم
 مگر عنایت و الطاف حضرت عالی
 مرا رها ند باری ز چنگ محنت و غم
 بنخستگان نیاز و بزخم خورده آرز
 عطای تست دوا و سخای تو مرهم
 اگر نه در گه توحید یا تشهد بود
 نبود در سخت لا و در سخایت لم
 سخن ز ائی أعلم چو تو کنی در علم
 فرشتگان را آید خطاب لا أعلم
 عدو مقابلی تو اگر طمع دارد
 بود برابری پیر زال با رستم

همیشه تا که جهانست نام نامی تو
 بود بنیکی در دور روزگار علم
 لب حبیب چون روی رومیان خندان
 رخ عدویت چون زلف زنگیان درهم
 طرب بمدحت تو خواند این چکامه نغز
 دوام عمرت خواهد ز کردگار قدم

قصیده طلوعیه

در مدح سلطان مظفرالدین شاه قاجار

چو آفتاب برآمد ز زیر پرده شام
 ز خیل روم هزیمت شدند لشکر شام
 گرفت پادشه چین بتیغ روی زمین
 چنانکه شاه ببرق حسام آینه فام
 سپاه زنگ گریزان شدند صد فرسنگ
 چو شاه ترکان آهیخت تیغ کین زنیام
 نمود تا ید بیضای قهر موسی صبح
 بروی لشکر فرعون شب کشید حسام
 فلک ز انجم افشاند بر سرش گوهر
 عروس صبح چو بنمود رخ ز پرده شام
 ز کام اثر در شب جست بهمن خورشید
 چنانکه بیژن از چه بسعی زاده سام
 ز طرف شرق برافراخت مهر اختر نور
 چنانکه احمد افراشت رایت اسلام
 چو آفتاب درآمد ز در، دوهفته مهم
 چو آفتاب عیان کرد رخ ز پرده شام

فکنده طره مشکین بچهره رنگین

نهفته ماه منور بزیر تیره غمام

چگونه مویی یاللعجب چو طبله مشک

چگونه رویی یاجنابا چو ماه تمام

چگونه یاری شمشاد قد و سرین خد

چگونه شوخی طاوس زیب و کبک خرام

چگونه یاری با او عصیر تاک ، حلال

چگونه شوخی بی او شراب پاک حرام

مگوی موی که یک دشت نافه و عنبر

مگوی روی که یک چرخ زهره و بهرام

برای خدمت بالای چون صنوبر او

بیاغ سرو سهی راستی نموده قیام

عداروزلف و خطش ورد و سنبل وریحان

دهان و چشم و لبش نقل و پسته و بادام

بجمله باز شکاری بخنده کبک دری

بچشم همچون آهو بخشم چون ضرغام

بدین جمال در آمد ز در مهم ناگاه

بدستی اندر چامه بدستی اندر جام

چه گفت گفت که هان ای مقیم گشته بری

چه گفت گفت که هان ای اسیر مانده بدام

چه گفت گفت که هان ای ادیب دانشجوی

چه گفت گفت که هان ای اریب نغز کلام

چرا نشسته یی اینسان پریش بادل ریش

چو طره من روزت سیاه گشته چو شام

چرا نباشی شاد و چرا نخندی خوش
 چرا ننوشی جام و چرا نجویی کام
 بعیش کوش و بمستی بوجد باش و سرور
 که عید شاه عجم گشت و تازه شد ایام
 شد از تولد سلطان مظفرالدین شاه
 جهان پیر ز نو تازه و زمان آرام
 بعد دولت شاه و بدور صدر اجل
 بنوش جام و ببر کام و زن بمستی گام
 بدور حکمروایی شاه دریا دل
 که کار ملک ز مشروطیت گرفت نظام
 چنان بمعدلت آراست مرز گیهان را
 که گرگ و میش بیک آبخور گرفته مقام
 چنان بسایه او ایمنند خلق جهان
 که چشم باز شکاریست آشیان حمام
 ز عدل و دادش آنگونه امن شد درودشت
 که شیر و آهو در یک مقام بسته کنام
 بسوی آجام از نام خشم او ببرند
 ز شرزه شیران یکسر تهی شود آجام
 در آن مصاف که یازد بتیغ هندی دست
 در آن مقام که آرد بچنگ گرزۀ سام
 سر گوان را کوبد بآهنین دَبّوس
 بر یلان را توفد بآبگون صمصام
 شهی که هر یک از چاکران در گه او
 بر تبه اند فزونتر ز بهمن و بهرام

یکی امیر فلک قدر صارم الدوله
 که از نتاج کیان است و از تبار کرام
 همیشه تا که جهان است شادمان ماند
 بزیر سایه سلطان آفتاب غلام
 در منقبت حضرت ثامن الائمه علیه السلام
 و شکایت از دوری آستان عرش بنیان
 منم که بنده شاهنشاه خراسانم
 ز بندگی درش بردو کون سلطانم
 ز فیض بندگی خسرو خراسانی
 نماند مشکلی الا که گشت آسانم
 گدای راهم و از فیض خاکساری او
 توانگران جهانند زیر فرمانم
 چو مور بسته میان تا بمدح آن شاهم
 ضعیف مورم و در مرتبت سلیمانم
 از آن زمان که شدم دور از آستانه او
 نکو چومی نگری همچو جسم بی جانم
 صفای من ز سنا باد بود و دور از او
 بسان خضر جدا مانده ز آب حیوانم
 هوای طوس بهشت است و من بیاد هواش
 ز یاد رفت هوای بهشت و رضوانم
 مرا که درد دل از خاک او شود درمان
 نیازمند طبیبان نه بهر درمانم
 هر آن نسیم که باد آورد ز خاک درش
 بمغز روح بود به ز عنبر و بانم

خوش آنکه در حرم هشتمین شه ایمان
 فراغ بود ز جور و بهشت و غلمانم
 ولای او نفروشم بزّر و سیم اگر
 ز زرّ و سیم دهی بوقییس و سهلانم (۱)
 مراسم حیل متین ولاش دست آویز
 هر آن زمان که بگیرد اجل گریبانم
 بجاک در گهش آن عهدها که بستم من
 بسر بُردم و از فعل خود پشیمانم
 مرا که جمعیت خاطر است از شه طوس
 نه میل باغ بود نی سر گلستانم
 تو شیر سرخ نیستان وادی طوسی
 من از فراق تو مانند نی در افغانم
 جدا ز گلشن وصلت شدم چو بوتیمار
 چه سود از آنکه در الحان هزارستانم
 ز شوق دیدن رخشنده گنبد حرمت
 چو ذره در طلب آفتاب رخشانم
 چه کعبه‌یی تو خدا را که خار بادیه‌ات
 بزیر پای به از لادن است و ریحانم
 تو شاه هشتم و کوی تو قبله هفتم
 منت زشش جهت از پنج حس ثناخوانم
 چو دردها ز تو درمان شود شها میسند
 که بهر درمان در کار خویش در مانم

تو پور موسی و کوی تو سینه سیناست
 منت بسینه سینا چو پور عمرانم
 تو پادشاه وجودی و خسرو ذیجود
 منت علام گنه کار زار نالانم
 اگرچه عَلمُ الاسما بشان آدم بود
 سزد تو گویی این شمه ییست از شانم
 تویی معلم جبریل و شاید ار گویی
 که جبرئیل بود کودك دبستانم
 ایا شهنشه طوس از درم بقهر مران
 که گر برانیم از در دری نمیدانم
 نه غیر نام تو نامی بود در اشعارم
 نه غیر مدح تو مدحی بود بدیوانم
 گرم اجازه دهی همچو شیر شادروان
 عدوی جان جنابت ز هم بدرانم
 ولاوجب تو میزان کفر و ایمان است
 بود ز حب تو سنگین بحشر میزانم
 متاع مهر تو سرمایه نجات بود
 خدا گواست که اینست اصل ایمانم
 نه دوستی تو شاها مرا بود امروز
 که با ولای تو شد بسته مغز ستخوانم
 چه حاجتست بگوگرد اجمرم شاها
 که خاک کوی ترا به ز کیمیا دانم
 بخوان زایر تو تا کنم مگس رانی
 شده ست شهر روح الامین مگس رانم

چو جا در ایوان گیرم بمحمدت خوانیت
 فرود پایه بود بارگاه کیوانم
 چو خاک کوی تو کحل الجواهر بصر است
 دگر چه ممتی از سرمه صفا هانم
 حسیض پایه ایوان تست اوج سپهر
 خوش آنکه بینی در آن بلند ایوانم
 دو حلقه از زر و سیمند بردرت مه و مهر
 بدرگه تو من از مهر حلقه جنبانم
 ثنا و مدح تو بر جای خون جهد بیرون
 بتیغ باز برند از عروق شریانم
 فراق لعل تو جز عم (۱) تهی ز گوهر کرد
 مگر لب تو دهد هم ز لعل تاوانم
 چنان بمدح توام خامه عنبر افشان شد
 که نافه خون خورد از کلك عنبر افشانم
 تویی که حب تو جبل المتین ایمانست
 منم که بسته بجبل المتین ایمانم
 تویی که شمع ولای تو نور عرفانست
 منم که از تو برد نور، شمع عرفانم
 تویی که خوان ترا کاینات مهمانند
 منم که بر سر خوان عطات مهمانم
 تویی که چرخ بحکمت چو حلقه گردان است
 منم که در کف امرت چو حلقه گردانم

تو تا شفیع گناهان رو سیاهانی
 چه غم بروز حسابست از گناهانم
 فغان ز کینه خصمان شوم بدبنیاد
 که یادچون کنم از غم حزین شود جانم
 چو سود دست تبه کار آستان ترا
 خراش داد بدل آه همچو سوهانم
 چو گشت مژّه تو از وداع اشك آلود
 خلد بدیده من تیر جای مژگانم
 چو یاد آرمت از رنج و محنت ایام
 بچشم ، باغ و گلستان بود چو زندانم
 ز تاب زهر عقیق لب چو گشت کبود
 بجای اشك رود از دو دیده مر جانم
 خسوف یافت چو رخشان رخت زسوزش زهر
 بچشم منکسف آید نجوم رخشانم
 رسید بر لب جانم ز دوریت شاها
 کرم نما و در آن آستانه برسانم
 اسیر ماندم در دامگاه اصفاهان
 از این اسیری و از دامگاه برهانم
 ترا که ماح چون دعبل خزاعی بود
 طرب کی است که گوید ترا ثنا خوانم

دریان اعتقاد راسخ خویش و منقبت حضرت مولی الموالی
 علی بن ابی طالب علیه السلام
 شکر الله که بدرگاه علی مدحگرم
 خاک پایش بود از روی شرف تاج سرم
 خسرو کشور هستی ولی الله علی
 که بود شعر روان بخش بمدحش شکر
 گفت احمد: من و حیدر پدریم امت را
 پس بدین قول نکو نشان فرخ پسر
 بوالبشر گرچه بصورت بود آدم لیکن
 احمد و حیدر هستند بمعنی پدر
 دوده من همه مداح علی بوده و آل
 من از آن دوده فرخ رخ والا گهر
 منم آن تازه نهالی زگلستان کمال
 که فنون ادب و فضل بود بار و برم
 تا ثناگوی علی باشم و مداح رسول
 بر سر چرخ بود پایگاه شان و فرم
 پی مدحش چو کمر بستم و بنهادم سر
 خسرو بی کله و پادشه بی کمر
 بشه نشاهی آفاق فرو نارم سر
 تا که خاک در آن شاه بود تاج سرم
 تا علی شافع جرم است چه باک از گنهم
 ناخدا چونکه بود نوح چه باک از خطرم
 ره بظلمات برم بی مدد خضر اگر
 نور پاک علی و آل بود راهبرم

هنرم مدح علی باشد با فطرت پاک
شکرالله که خوش فطرت و صاحب هنرم

مدح دونان ز پی سیم و زرای دل چه کنم
من که از مهر علی صاحب گنج گهرم

تافت تا در دل من نور تولای علی
درشب تار فروزنده چو شمس و قمرم

سفری دور و دراز است مرا پیش ولیک
چه غم ای دل که بود نور علی همسفرم

با ولای علی ار در دل آتش بروم
از زبانه نه زیان باشد و نی از شررم

می کند روشنی از دیده من وام ، سهیل
تا که روشن بود از خاک در او بصرم

خوشه چین تا شدم از خرمن انعام علی
مخزن خسرو پرویز بجیزی نخرم

سیرت و صورت من مدح علی باشد و آل
احمدالله که خوش صورت و نیکو سیرم

خشک و تر خلق شد از دوستی آن شه و من
حب آن شاه بود ما حاصل خشک و ترم

تا طرب ریزه خور خوان نوال علیم
ریزه خور باشد از خوان عطا شیر نرم

مدح حیدر که بود به ز دعای سحری
ورد روزا است و دعای شب و ذکر سحرم

خسروان خاک نشیتان در بوالحسنند
من هم از جمله آن خاک نشینان درم

دل من مزرع حب علی آمد ز ازل
 من در آن مزرع فرخنده یکی برز گرم
 من چسان مدحت او گویم جبریل چو گفت
 سوزد از یک سر مو بیش پرم بال و پرم
 گر برانند دو صد بارم از آن در چو گدا
 غیر در گاه علی راه بجایی نبرم

وله ایضاً (۱)

صد شکر که از آمدن حجة الاسلام
 جانی ز نو آمد بتن خسته اسلام
 از رفتن و از آمدن این دو برادر
 جان رفت ز اسلام و کنون زنده شد اسلام
 آن گونه که از مقدمشان شام شده روز
 از رفتنشان بود همه روز جهان شام

۱- این قصیده مربوط است به یکی از وقایع مهم تاریخی اصفهان در سنه ۱۳۰۷ قمری در قضیه بابی کشی اهالی «سده» اصفهان که ناصرالدین شاه مرحوم آقا نجفی را (حاج شیخ محمد تقی متوفی ۱۳۳۲) که پیشوای روحانیان آن زمان بود بقصد بازخواست از اصفهان بطهران احضار کرد؛ برادرش مرحوم حاج آقا نورالله (متوفی ۱۳۷۷) نیز با وی بطهران رفت؛ شرح آن مسافرت و مذاکراتی که آقا نجفی با ناصرالدین شاه کرده بود مفصل و از حوصله این حواشی خارج است.

یک سفر دیگر هم در سنه ۱۳۲۱ قمری آن دو برادر با حضار مظفرالدین شاه بطهران رفتند که سفرشان در حدود یکسال طول کشید و در ۱۳۲۲ با اصفهان مراجعت کردند؛ این واقعه نیز مربوط بود به جماعتی که متهم به بابی گری بودند و در قنسولخانه روس پناهنده شدند؛ مردم اصفهان ازدحام کردند که قنسولخانه را خراب کنند ولی آقا نجفی آنها را متفرق کرد اجتماع آن غوغا هم علی المشهور بتحریر خود آقا نجفی بود.

استظهار اینکه قصیده مربوط بواقعه اول باشد باین جهت است که مرحوم والد در سفر دوم آقایان خود در اصفهان نبود که تهنیت ورود گفته باشد و العلم عند الله «ج - ه»

آرام شد از رفتنشان از تن مردم
 وز مقدمشان جسم جهان یافته آرام
 چون موسی و هارون زپی دعوت فرعون
 رفتند و خدا نصرتشان داد سرانجام
 سیر مه و خورشید بود با هم و این دو
 درسیر چو خورشید و چو ماهند در ایام
 جز این دو که اندر پی ترویج شریعت
 از جان بگذشتند پی اجرای احکام
 امروز نباشد کس و هم پیش نبوده است
 ثابت قدم اینگونه و مستحکم اقدام
 برهم زن آیین نو و بدعت تازه
 ناکام کن مردم بی‌مذهب خودکام
 پختند خیالی و زهی فکرت باطل
 یاللعجب از پختن فکری که بود خام
 گویند که ما همسر مردان قدیمیم
 بارستم دستان چه کند رستم حمام
 از رفتنشان داشت الم جسم صفاهان
 صد شکر که از مقدمشان رست ز آلام
 گر هیبتشان را نگرد پیل بپهنه
 گر صولتشان را شنود شیر باآجام
 از صولتشان پیل دمان بشکندی ناب
 وز هیبتشان بشکردی پنجه ضرغام
 رسم فضلا تازه نمودند زهی رسم
 نام علما زنده نمودند خهی نام

ناهید که رامشگر گردون بود از بیم
 در بزم فلک بر سر مه می شکند جام
 از بیم سیاط غضب و حدّ مراین دو
 خون موج زند در دل رندان می آشام
 تا هست جهان شاد زیند این دو برادر
 وز پیکرشان دور بود محنت و اسقام
 خطاب بمن‌تخب السلطنه متولی آستانه حضرت رضا علیه السلام
 ای منتخب السلطنه ای میرمکرم
 کت ذات مکرم ز کرام آمده اکرم
 روی تو بود غیرت مه حیرت خورشید
 دست تو بود آفت کان مایه ده یم
 گر جسم بزرگان ز عناصر شده تر کیب
 جسم تو بنازم که بود جان مجسم
 جاه تو رفیع است زهی میر فلک قدر
 خلق تو عظیم است خهی شخص معظم
 هستی متنعم چو تو از شاه خراسان
 از نعمت تو مردم طوسند منعم
 امروز تویی در شرف و قدر ممثل
 امروز تویی در کرم وجود مسلم
 تا با تو بود تولیت شاه خراسان
 شد کار خراسانی با نظم و منظم
 خرم چمن از گل بمهی گردد در سال
 پیوسته بود روی تو بشکفته و خرم

بر کنه ثنایت نرسد فکر سخندان
 آری بفلك بر نتوان رفت بسلم
 صد فخر پدر از چو تو فرزند نماید
 ز آباء کرام تو و اسلاف مکرم
 از خلق خوش و خالق کش و فطرت نیکو
 شاید که کنی فخر بذریّه آدم
 گر هست سپر غم سپر غم بگلستان
 روی تو سپر غم را باشد سپر غم
 خلقند ترا از دل و جان تابع فرمان
 در دست تو مانا بود انگشتی جم
 تا خادم این درگاه عالی شده‌یی تو
 مخدومی مخلوق ترا گشته مسلم
 اکنون بسخا و کرم و عدل بیفزای
 تا خلق ثنا خوان تو باشند و طرب هم

در مدح بانوی بانوان حضرت معصومه خاتون سلام‌الله علیها (۱)

تبارك الله از این بارگاه عرش مقام
 که قدسیان بطواف درش کنند احرام
 مقام کیست که هر شب پی طواف درش
 نفوس عرشی بر فرش می کنند مقام
 مقام کیست که هر بامداد مهر سپهر
 ز ماه طلعت او روشنی نماید وام
 مقام کیست که از گاه روز تا دل شب
 مقام کیست که از وقت شام تا گاه بام

همه مطاف ملایک بود ز روی شرف
 که طوف در گه او می کنند از در و بام
 مقام کیست که خورشید را نموده خجل
 مقام کیست که جمشید را گرفته غلام
 مقام دختر موسی بن جعفر است که هست
 سمی فاطمه آن بضعه رسول انام
 مقام حضرت معصومه فاطمه‌ی صغری است
 که دخت پاک امام است و اخت پاک امام
 اگر بهشت ندیدی یکی بیا و بین
 بمرز قم که بود رشک خلد و دار سلام
 بهشت روی زمین است خاک خطه قم
 که جسته حضرت معصومه اندر آن آرام
 مقام کرده در آن بانویی که حورالعین
 کشد بدیده غبار درش چو سرمه مدام
 کنام زاده شیرست کز مهابت او
 ز بیم آب شود زهره هژبر کنام
 قدم گذار در ایوان بر زکیوانش
 که اوج کیوان از فخر بوسدت اقدام
 بین بقبه نورانش که نور دهد
 ز عکس آینه بر آسمان آینه فام
 تو گویی آنکه ز رفعت بود سپهر و زمهر
 بزیر قبه او نور میدهند اجرام
 بجای عود بمجمر مگر نهند عبیر
 که بوی مشک رسد از رواق او بمشام

ز صدر ایران شد این بنای سخت اساس (۱)
 که کس ندیده بنایی چو باستحکام
 وزیر کافی آن صدراعظم دانا
 که در بزرگی و مردیست شهره ایام
 ز بعد منتقبت دخت موسی جعفر
 کنم ثنای مهین نسل او بشوق تمام
 حسین اسم حسن رسم، میر با تمکین
 که آفتابش باشد ز زمرة خدام
 کسی بروز عطایش تمیز نتوان داد
 که آب بحر کدام است وجود اوست کدام
 اگر چه توسن گردون نگشت رام کسی
 بدست رایض امرش سپرده است زمام
 چو خاص او متولی گری قم باشد
 تبارک الله از این جایگاه عز و مقام
 ز فخر خدمت این آستانه مخدومی است
 که هست مفخر دوران و ملجأ ایام
 همیشه تا که جهانست شادمان ماند
 بظل حضرت معصومه میر با اکرام
 طرب ثناخوان در مدحت وی از سر صدق
 دوام عمرش خواهد ز قادر علام

۱- مقصود «میرزا علی اصغر خان اتابک» است که عمارت جدید عالی بر آستانه قم
 بیفزود و هم اکنون بنام وی معروفست.

در مراجعت حاجی میرزا باقر خان مشیرالملک وزیر ظل السلطان
از طهران باصفهان باهدیه شاهانه (۱)

بحر مضارع مسدس اخرب مکفوف محذوف

آمد ستوده میر مکرّم	از آستان خسرو عالم
از بار شهریار جهاندار	آمد ستوده میر مکرّم
آمد بیخت و دولت همراه	آمد بفتح و نصرت توأم
آمد بخوش پیامی مونس	آمد بسرفرازی همدم
رفت و باستان جهاندار	زد بوسه و بیامد خرم
رفت و حریم راز ملک را	در حل و عقد آمد محرم
هم آمد از سفر بصفر باز	شد در سفر بماء محرم
رفت و بهدیه شاهش تیغی	داد از پی خدیو معظم
تیغی گهر نگار ملک داد	تشریف بهر شاه مکرّم
میر ارچه صاحب قلم استی	باتیغ خامه باشد توأم
آری امین تیغ بیاید	آنکس که خامه راست مسلم
دانا وزیر خسرو مسعود	میر فرشته فطرت اکرم
اغنی ستوده باقر فاضل	آن سرور فلک فر افخم
اسلاف او بزرگ ز حوا	اخلاف او جلیل ز آدم
زین بیشتر چه رتبه که باشد	از نسل پاک سید خاتم

۱- مقصود مرحوم حاج میرزا باقرخان مشیرالملک نایینی است که ابتدا دردستگاه
ظل السلطان حاکم اصفهان سمت و منصب «منشی باشی» داشت؛ و بعد از مشیرالملک انصاری
متوفی ۱۳۰۹ ق بشرحی که در حواشی قبل گفتیم وزیر و پیشکار ظل السلطان گردید و تا
سنه ۱۳۲۵ قمری که پایان حکومت ظل السلطان در اصفهانست با کمال عقل و درایت و
کفایت در آن منصب استقرار داشت.

توضیحاً وزن قصیده بحر مضارع مسدس اخرب مکفوف محذوفست بر وزن «مفعول
فاعلات فمعلن».

چون او بزرگ نیست بگیتی
 بر هر که سرورستی خواجه
 شیر سپهر با همه صولت
 حاتم بود بجودش سائل
 خورشید پیش رایش ذره
 در طبع او درایت مضمهر
 شه چون جم است و او ست چو آصف
 تار است شد بخدمت شه گشت
 زی شاه رفت و آمد و گردید
 من مدح او کنم بازادت
 نه بر امید چارق و دستار
 نزوی تیول خواهم و اقطاع
 نه زحمت و کلال پیایی
 خواهم ازو که خاطر ما را
 دست طمع و ران را کوتاه
 تا هست نام زهر بگیتی
 در خانه محبش شادی

چون او نجیب نیست بعالم
 بر هر چه خواجه است مقدم
 بر درگهش چو کلب معلم
 سائل شود ز فیضش حاتم
 دریا بنزد جودش شبنم
 در کلك او کفایت مدغم
 آصف سزد مصاحب با جم
 پشت فلك بطاعت او خم
 اسباب عیش خلق فراهم
 زیرا که سیدی است معظم
 نه در هوای شاره و ملجم
 نه جیره و مواجب ملزم
 نه بخشش و نوال دمام
 برهاند از کشاکش این غم
 سازد ز کاخهای کی و جم (۱)
 تا هست اسم شهد بعالم
 در کلبه عدویش ماتم

بلبل صفت بگلشن مدحش

دایم طرب ز شور زند دم

خطاب و ستایش ضیغم السلطنه

ضیغم السلطنه ای شیر نیستان عجم

که شکسته سخطت پنجه شیران اجم

۱- گویا مقصود شاعر خرابی عمارات صفویه است در اصفهان؛ و از مدوح می خواهد که با حسن تدبیر از خرابکاریهای بستگان ظل السلطان که در آن ایام بسط یافته بود جلوگیری کند ولیکن «هیئات تضرب فی حدید بارد»!

پنجه ضیغم غضبان شکند نیروی تو
 ضیغم السلطنه زان خواند ترا شاه عجم
 نبود امن ز بیم تو به کهسار پلنگ
 نکند خواب ز سهمت به نیستان ضیغم
 فخر جانسوز تو جانسوز تر از نار جحیم
 خلق جانبخش تو جانبخش تر از باغ ارم
 لشکری را که تویی قاید هنگام غزا
 فتح همره بود و نصرت و شوکت همدم
 تاشدی راست پی خدمت سلطان چون تیر
 چون کمان پشت فلک گشت بتعظیم تو خم
 باره تازی صرصر تک فولاد رگت
 که تنش قاقم چین است و دمش ابریشم
 بدود گر بدوانی بسر تار طراز
 بجهد گر بجهانی ز بر نال قلم
 سخت سم گرد سرین نرم عنان تند رکاب
 خوش نشان کبک روش شیر صدا پیل قدم
 تو بر آن باره بر آیی و بکف شعله برق
 خرمن عمر حسودان را سوزی درهم
 مهر با رای منیر تو چونان ذره
 بحر با طبع کریم تو مانا شبیم
 گر بزرگان را نام از کرم استی زنده
 باریک الله که بود زنده ز نام تو کرم
 تا جهان باشد مانی بجهان خرم و شاد
 شب احباب تو روشن دل اعدا مظلم

تهنیت ورود حجة الاسلام حاجی شیخ فضل الله نوری

از سفر مکه بطهران

آمده ای اهل ری که با اکرام	آمد از کعبه حجة الاسلام
آمد آن آسمان مهر علم	آمد آن آفتاب چرخ غلام
آمد آن مقصد و ضیع و شریف	آمد آن ملجأ خواص و عوام
آمد آن کان علم و منبع حلم	آمد آن ذخردهر و فخر کرام
آمد آن دهر را ملاذ و پناه	آمد آن شرع را قرار و قوام
آمد آن سروری که خورشید است	در بساطش ز زمرة خدام
آمد آن عالمی که جاوید است	در پناه مهیمن علام
در جهان جلال مهر منیر	بر سپهر کمال ماه تمام
افضل الدهر شیخ فضل الله	اعلم الناس حجة الاسلام
گفت لبیک داعی حق را	بر طواف حرم بیست احرام
چون خلیل خدا ز سعی و صفا	در حریم حرم نمود مقام
عرفات و منی و مشعر و خیف	جمرات و حطیم و رکن و مقام
چون مناسک گزارد باز آمد	زی حریم حسین جست آرام
بوسه زد بر دری که روح الامین	میزند بوسه بر درش هر بام
روز ما شام شد ز رفتن او	آمد و روز کرد مارا شام
گامزن شد بسوی خطه ری	گام او داد مردمان را کام
خیر مقدم بر این خجسته قدم	بارك الله بر این نکو اقدام
در کف حکم و رایض امرش	بختی آسمان سپرده زمام
نسبت او و خصم حیلہ گرش	نسبت روبه است با ضرغام
حامی دین و ماحی بدعت	حاکم شرع و مفتی احکام
فضلاز و گرفته شوکت و شان	علما زو فزوده عزت و نام
مظهر الجود مظهر الرحمة	مرجع الخلق ملجأ الایام

مصدر الخیر مرصد التوقیر منبع الجود کاشف الابهام

تا جهانست باد برسر خلق

سایه لطف حجة الاسلام

تهنیت نوروز و مدح مظفرالدین شاه قاجار و وزرای او

خاصه وزیر عدایه

باد خرم بوارث کی و جم
عید نوروز و روز جشن عجم
خسرو عید بر فراشت علم
خسرو طوس کوس جم پرچم
گرگ گردیده پاسبان غنم
هر یکی رکن اعظم عالم
چون ارسطو بعقل و رای و همم
آصف و اسم اعظمش دردم
کیست دانی وزیر عدل شیم
عین احسان و محض لطف و کرم
آن ملک رتبت فرشته خدم
دل صافی او دل مریم
که تر از قطره در برابر یم
فتح با نام او بود توأم
نیست در عهد او دلی درهم
داستان کشانی و رستم
خضم روباه و او بود ضیغم
طفل را اگر که خود بود ابکم
در پناه شهنشه عالم

عید نوروز و روز جشن عجم
باد خرم بوارث جم و کی
چون درفش بنفش شاه جهان
شاه عادل مظفرالدین شاه
خسروی کز عدالتش در دشت
شاه چون عالم است و ارکانش
شاه اسکندر و وزیرانش
شه سلیمان و هر یک از وزراش
یکی از آن بزرگ فروزرا
شخص دانش وزیر عدلیه
آن نکو صورت نکو سیرت
دم جانبخش او دم عیسی
یم بود پیش بحر همت او
جود با طبع او بود همراز
بجز از زلف یار و خاطر من
خشم او با عدو فسانه نمود
خضم خفاش و او بود خورشید
شوق مداحیش بنطق آرد
تا جهانست شادمان ماند

از جوانی و عمر برخوردار
او و شاه و اتابك اعظم
زهره رامشگری بچرخ کند
از طرب این قصیده محکم

در ورود قوام الملك شیرازی از دربار شاه جهاندار باصفهان
ز پیشگاه شهنشاه آفتاب غلام
چو آفتاب درخشان زره رسید قوام
ز بار شاه جهاندار خسرو قاجار
قوام آمد و آمد بجسم ملك قوام
اجل اکرم کان کرم قوام الملك
که ملك شاه بدستش سپرده است زمام
بود نیابنیا مرجع و ضیع و شریف
بود پدر پدیر ملجأ خواص و عوام
چو یافت رخصت از بارش بسوی وطن
سوار گشت بر آن ابر سیر برق لجام
کشید یکران زيردو ران بدان هیأت
که خود تو گفتی بر رخسار شسته زاده سام
چگونه یکران پرنده تر ز مرغ گمان
چگونه یکران پوینده تر ز طی کلام
هژبر صولت و تندر نفیر و برق مسیر
پلنگ کینه و کر کس شکار و كبك خرام
چگونه توسن کز شرق تا بغرب جهان
بجست و خیز بود پیش پای او يك گام
بگاہ پویه بود چون غزال و این عجب است
که آب گردد از حمله اش دل ضرغام

چو باد طی منازل بپشت برق نمود
 نخست سوی صفاهان رسید با اکرام
 که تا بسوی وطن در امان حق پوید
 ز نو بگیرد ملك از وجود او آرام
 زهی امیر فلک قدر آسمان دربان
 زهی امیر ملك صدر آفتاب غلام
 تویی که جاه تو عالترست از ادراك
 تویی که مدح تو بالاترست از اوهام
 رسد بفیصل حاشا امور دین و دول
 بهر چه رای تو در وی نمی کند اقدام
 بزم تو که بود رشك آسمان برین
 سزد که باشد خورشید و ماه ساقی و جام
 چو کام خلق بر آید ز دست همت تو
 امیدوارم از حق ترا بر آید کام
 بدر گه تو دو چاکر بود سیاه و سپید
 که نام آن يك صبح است و نام این يك شام
 برهنه گردد جسم عدو ز رخت حیات
 برهنه بیند چون در گفت برنده حسام
 برای رجم شیاطین صفات اعدایت
 شهاب ثاقب باشد ترا بشکل سهام
 تمام مرد کسی در جهان نشان ندهد
 بجز قوام که در مردی است مرد تمام
 امور فارس از این پیش گر چه مختل بود
 بگیرد ایدون از انتظام میر نظام

رسید نوبت آن کز نهیب او در دشت
 بیک مقام توطن کنند باز و حمام
 کشیده دست و سرو پای و گردن گردان
 کمند افعی اوبار میر در خم خام
 بفصل گل کشد ار عندلیب نغمه بشاخ
 دعای میر کند چون طرب بنوبت بام
 هماره تا ز قوام و ز ملک نام بود
 قوام ملک بماند خجسته و پدram
 در تهنیت مولود مسعود حضرت بقیه الله امام زمان
 و گریز بمدح حضرت معصومه سلام الله علیها
 طوبی که ز فر قدم خسرو عالم
 گردید جهان تازه و فرخنده و خرم
 گردید جهان خرم و فرخنده و فرخ
 از مقدم عیسی دم شاهنشاه عالم
 از مقدم او فرخ و فیروز جهان گشت
 طوبی ز فر مقدم آن میمون مقدم
 امروز پیروزی مولود خدیوی است
 کز مقدم او راحت روح است فراهم
 امروز خدیوی علم شرع بیفراخت
 کش نام علم زد بسر گنبد اعظم
 آن شاه معظم چو عیان گشت بشعبان
 زان رو لقب شعبان گردید معظم
 آن نور نخستین که بود ختم وصیین
 و او راست همه سلطنت دهر مسلم

بگذشت شب هجر و دمید از افق وصل
 نوری که بود روشنی دیده آدم
 دارای جهان مظهر حق مظهر قرآن
 سلطان زمان شاه زمین خسرو عالم
 بر کنگره قصر جلالش نرسد وهم
 آری بفلک بر نتوان رفت ز سلم
 آن شاه چوزد رایت دین بر زبر عرش
 شق گشت قمر تا شودش شقه پرچم
 شد ختم وصایت بوی آنگونه که جدش
 شد حتم نبیین و لقب یافت بخاته
 بردند اثر روز و شب از مهر و ز قهرش
 آن بادل انور شد و این بارخ مظلم
 غم نیست در آنجا که بری نام شریفش
 در باغ بهشت آری کس را نبود غم
 بر خاک درش آدم اگر سجده نکردی
 مسجود ملائک نشدی حضرت آدم
 فرخنده زمانی بود ایام ظهورش
 کآفاق شود خرم و فرخنده و بی غم
 تیهو نچند دانه جز از مخلب شاهین
 آهو نخورد طعمه جز از پنجه ضیفم
 پر عدل کند عالم و آسوده شود دهر
 مردم همه در نعمت و نازند منعّم
 بس درد که از مکرمتش جوید درمان
 بس زخم که از مرحمتش یابد مرهم

بامهرش اگر زهر خوری گردد تریاق
 بی لطفش اگر شهید چشی باشد چون سم
 يك پله ز جاهش بود این بر شده گردون
 يك پایه ز قصرش بود این خم شده طارم
 جبریل که شد محرم اسرار الهی
 اندر حرم حرمت او نبود محرم
 يك ذره ز نورش بفلک هر چه بود نور
 يك قطره ز جودش بجهان هر چه بود یم
 خورشید اگر چهره او خواهد بیند
 چشمش شود از شعشعه نورش پر نم
 هر چند بود بوالبشرش جد گرامی
 فرزند نگه کن که پدر زوست مکرّم
 او شاه مؤید بود و نور مؤید
 او جان مشخص بود و روح مجسم
 گر ماحصل کون و مکان را بفقیری
 بخشد جوی از خرمن جودش نشود کم
 فرمانبر او کون و مکانست و فلک نیز
 مدحتگر او روح الامین است و طرب هم
 در حضرت معصومه کنم عرض مدیحه
 با مدحت خورشید کنم وصف قمر ضم
 در مدحت آن شاه چو گفتم سخنی چند
 در خدمت معصومه کنم خویش مصمم
 میخواست ز نو فکر من مطلع دیگر
 از ملامهم دل گشت بدین مطلع ملهم

مطلع ثانی

ای حضرت معصومه و ای بانوی عالم
 ای سده تو سجده گه عالم و آدم
 ای فاطمه صغری ای بضعه زهرا
 ای اخت رضا دختر موسی شه عالم
 ای مریم بی شوهر و فرزندی که از قدر
 شد زنده ز انقاس دمت عیسی مریم
 نازم بدم پاک تو ای دختر موسی
 کزدم تو کنی زنده دوصد موسی دردم
 ای چهره ات افروخته همچون مه و خورشید
 ای در گهت افراخته چون عرش معظم
 هر گه که بر آرد عرق از شرم جبینت
 گویی بگل از ژاله چکد قطره شبنم
 ای فاطمه چون مادر خود عصمت کبری
 تو شاه زمانی و زهر مرد مقدم
 تا مدفن پاک تو بود خاک قم از قدر
 چون باغ ارم خاک قم از دل ببرد غم
 ای قائمه عرش بتعظیم تو قائم
 ای ضابطه فرش ز احکام تو محکم
 زان روی جهان آمد در زیر نگینش
 چون نام تو بد نقش بر انگشتی جم
 گر رشته ایام نبودی بکف تو
 هم تارش و هم پودش بگسیختی از هم

جود کف تو باشد بیرون ز کم و کیف
 فیض در تو باشد خالی ز لن و لم
 تو همدم روح القدس و زایر کویت
 با حور قصورش بود ار باشد همدم
 یک شهر ز مهر تو بود گلشن فردوس
 یک شعله ز قهر تو بود نار جهنم
 دنبال سواران رکابت مه و خورشید
 در صید گه حکم دو کلبند معلم
 روی قمر و تیر بتکریم تو بر خاک
 پشت فلک پیر بتعظیم درت خم
 ای بانوی عالم نظری سوی طرب کن
 کز مدح تو عمریست که با صدق زند دم
 رنجورم و مدح تو بود رافع هر رنج
 مهموم و حب تو بود دافع هر هم
 آنگونه که احباب ترا عشق و شادی است
 اعدای ترا باد فراهم غم و ماتم
 از بعد مدیح تو با خلاص و ارادت
 گویم سخن از مدح مهین میر مکرم
 آن چاکر معصومه جناب متولی
 آن میر حسین اسم (۱) حسن رسم معظم
 در مدرسه فضل ز هر فاضل ، افضل
 در محکمه حکم ز هر حاکم ، احکم

۱- مقصود « میرسید محمد حسین » متولی آستانه معصومه قم است که نامش در یکی
 از قصاید قبل گذشت .

گردون وقار است چو بر صدر کند جای

عمان کمال است چو از فضل زند دم

او در کنف حضرت معصومه و خلقی

اندر کنف همت او خوشدل و خرم

در تاریخ رحلت و تعریف بقعه سلطان سعید ناصر الدین شاه قاجار

انارالله برهانه

زمین ببوس و در آ اندر این ستوده مقام

که هست مضجع پر نور خسرو ایام

چه آستانست این آستان ماه مقیم

چه بارگاهست این بارگاه مهر مقام

چه بقعه‌یی ست که دارد شرف از او خورشید

چه مهر قدیست که جوید ضیا از او بهرام

چه تربت است مرا این تربتی که از خاکش

وزد چو باد، رسد بوی مشک چین بمشام

چه روضه‌یی ست که چون روضه بهشت برین

ز حور و غلمان بینیش در حرم خدام

چه منظری است که خورشید نور یا بد از او

بدان صفت که ز خورشید سایر اجرام

چه کعبه‌یی ست که چون کعبه روز و شب ز شرف

طواف گاه خواص است و سجده گاه عوام

خجسته بقعه شاهنشاه شهید بود

که بود قبله آفاق و خسرو ایام

اگر ندیده کسی آفتاب زیر زمین

بگو بیا و بین اندر این گزیده مقام

که آفتاب جهانتاب ناصر الدین شاه
 چگونه چهره نهفته است زیر خاک ظلام
 بمیغ خاک نهان گشت ای دریغ و فسوس
 رخی که بود فروزنده تر ز ماه تمام
 شهید تیر اجل گشت خسروی که بدند
 شهان روی زمینش بر آستانه غلام
 دریغ و آه که از تند باد حکم قضا
 شهی فتاد که بودی مروّج احکام
 ندای ارجعی آمد بگوش او ز سروش
 زهی خجسته پیام آور و ستوده پیام
 پیام دوست چو بشنیدسوی دوست شتافت
 بدان مثابه که مرغی رها شود از دام
 بر آن پیام چو لبیک گفت شاه جهان
 بجنب حضرت عبدالعظیم جست آرام
 یکی زدار سلام آمد و بگفت طرب
 ۱۳۱۳
 قدم بمینو بنهاد خسرو اسلام

در تهنیت عید صیام و مدح مشیر الملک انصاری (۱)

ای رخت خوبتر ز ماه تمام	خیز و می ده بصبح عید صیام
خسرو عید بر فراشت علم	می در افکن بخسروانی جام
شد ز گردون هلال عید پدید	خلق جویای اوز خاص و ز عام
تا که ماه تمام را بینند	مه من نه قدم بگوشه بام

۱- مقصود میرزا حبیب الله خان مشیر الملک انصاری است وزیر و پیشکار بزرگ
 ظل السلطان حاکم اصفهان که در سنه ۱۳۰۹ قمری بدرود حیات گفت و شرح واقعه او را
 در حواشی قصیده راییه تحریم دخانیات گفتیم.

تا که بر مردمان کنی روشن
 رفت سی روز تا ز ناکامی
 رفت ماهی که تا نیاشامید
 چون قعود و قیام اهل صلاح
 از طریق کرم صراحی را
 هست هنگام می زدن امروز
 روزه را حق حرام کرد امروز
 باده سرخ تر ز چشم خروس
 باده مشکبو چو طره خویش
 آن شرابی که از سلاست او
 می بده تا که از سرمستی
 آفتاب شرف مشیر الملک
 آن حبیب خدا که انصارش
 آن وزیری که از شرف هر روز
 مدح خوانش همه وضع و شریف
 بختی بخت زیر بار کشید
 گاه انعام و روز بخشش او
 امره نافذ علی الامراء
 جوده کافل عن الفقراء
 داورا سرورا فلك قدرا
 از چه رو ماح قدیمی را
 بر طرب ساییدی ز لطف و کرم

ز ابرو و رخ هلال و ماه تمام
 کام من بود از لب ناکام
 لب رندان که بود درد آشام
 ساقی ایدل بزلف تو در دام
 در قعود آر گاه و گاه بقیام
 گرم هنگامه کن در این هنگام
 خیز و در جام ریز آب حرام
 درده ای سبز خط کبک خرام
 بده ای مشک موی سیم اندام
 سلسبیل بهشت گیرد وام
 سر کنم مدح سرور ایام
 که از او یافت ملک رتبه و نام
 در نعیمند روز و شب مادام
 ماه از مهر آیدش بسلام
 وصف رانش همه خواص و عوام
 ملک تا در کفش سپرد زمام
 بالندی بحر کفه طمطام
 حکمه حاکم علی الحکام
 کفه ضامن عن الایتام
 ای که مدح تو است زیب کلام
 تو فراموش کرده یی ز اکرام
 برفکن ای همای چرخ مقام

باد بر حامد تو شام چو روز باد بر حاسد تو روز چو شام

جویم از حق دوام عمر ترا

روز و شب والسلام خیر ختام

در تهنیت مولود مسعود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم

هنگام خزان آمد و وقت خز و قاقم

ای نرمتر از قاقم و خز پیکر تو قم

پوشند کسان فصل خزان قاقم و سنجاب

هر چند مرا زین دولباس است نشان گم

سنجاب من و خز من و قاقم من چیست

جسم تو که بس نرمترست از خز و قاقم

رفت آنکه بدی گل متبسم بگلستان

در بزم کنون لعل تو باشد بتبسم

رفت آنکه گل انجم زرخ ژاله فشاندی

ایدون ز عرق روی تو افشاند انجم

رفت آنکه بگل بودی بلبل مترنم

در کاخ کنون بلبله باشد بترنم

خور میل ز میزان بسوی عقرب دارد

ای روی تو خورشید و سر زلف تو کژدم

صد مرده صد ساله ز دم زنده نمایی

گر لعل روانبخش گشایی بتکلم

چون حقه مختوم سخن در دو لبست کم

چون نقطه موهوم نشان از دهنت کم

آدم هوس گندم خال تو بدل داشت

ابلیس دلش برد بیک دانه گندم

امروز بفرخندگی ای لعبت فرخار
 از جای سبک تا بدهی رطل گران قم
 عنبر بدل عود بمجمر سا من من
 صہبا عوض جام بمستان ده خم خم
 امروز جهان تازه و ایام جوانست
 می نوش و بدل راه مده رنج و تالم
 مولود جناب نبوی باشد امروز
 کز پرتو او روشن شد دیدہ مردم
 فرخ بود این عید بدارای زمانه
 کز رتبه بداراش رسد جاه و تقدم
 خورشید وزارت اسدالله^(۱) که ز رفعت
 يك پايه زجاهش بود این برشده طارم^(۲)
 بحری است کف او که زند لطمه بدریا
 آن روز که از جود درآید بتلاطم
 با آنهمه دانایی پیر خرد آید
 در مکتب تعلیمش از بهر تعلم
 گر زانکه بود فخر بزرگان زام و اب
 از رتبه بدین پور کند فخر اب و ام
 تا هست طرب چنگی گردون به تعیش
 بزمش نبود خالی از سور و تنعم
 افراخته بادا قد احبابش چون سرو
 افروخته بادا تن اعداش چو هیزم

۱- مقصود میرزا اسدالله خان وزیر اصفهانست که از دوستان و معتقدان صمیم شاعر بود و ترجمه حالش در حواشی قبل ذکر شد.
 ۲- توضیحاً کلمه «طارم» — «تارم» را شعرا در قوافی بفتح و ضم راء هر دو آورده اند.

تهنیت مولود مسعود حضرت رسالت پناه و مدح سلطان مظفر الدین شاه

امروز ز مولود نبی عرصه عالم
 خرم شد و از خرمیش دل شده خرم
 مولود نبی آمد و از آمدن او
 جانی ز نو آمد بتن مردم عالم
 امروز عیان شد دری از درج رسالت
 کز مقدم او دهر بود خرم و بی غم
 امروز عیان شد مهی از برج نبوت
 کاو راست نبوت بسزا ملک مسلم
 آفاق مزین شد از این فرخ مولود
 ایام منور شد از این میمون مقدم
 ز امر ملک العرش قدم زد بسوی فرش
 شاهی که از او یافت شرف عرش معظم
 او را ز رسالت بود اندر بر کسوت
 او را ز نبوت بود اندر کف خاتم
 بر در سزدش دربان صد موسی عمران
 دربر بودش خادم صد عیسی مریم
 هر چند که از دوده آدم بود اما
 برخاک درش سوده جبین عالم و آدم
 فرزند گرامی ز پدر هست بگیتی
 وین طرفه کزین پور پدر گشت مکرم
 برکنگره قصر جلالش نبرد راه
 گروهم کند فی المثل از گردون سلم

مولود همایون نبی خرم و خوش باد
 بر شاه زمان ماه زمین خسرو عالم
 شاه فلک اورنگ مظفر شه عادل
 کش از پی تعظیم بود پشت فلک خم
 شاهی که بمهر نبی و عترت پاکش
 از روز ازل زاده شد از مادر توأم
 با مهر علی آمده همشیره و همزاد
 با حب نبی آمده هم مشرب و همدم
 آن زیور اورنگ کیانی که ز بآش
 بر خون گوزنان نزند شیر ژیان دم
 در حکمش اگر ملک جهانست عجب نیست
 از بخت بدستش بود انگشتی جم
 شاهی که اگر سوی نیستان بریش نام
 از بیم فرو ریزد چنگال و ضیغم
 چون اوست مصمم ز پی بندگی حق
 عالم ز پی بندگی اوست مصمم
 با حکمت شه نام میارید ز لقمان
 با همت شه حرف مگوید ز حاتم
 با بخشش او قصه بود بخشش قآن
 با کوشش او سخره بود کوشش رستم
 يك شمه زحلمش بود و هر چه بود کوه
 يك رشحه ز جودش بود و هر چه بود یم
 افروخته از شش جهتش کوکب طالع
 افراخته بر نه فلکش شقه پرچم

آنگونه منظم شده از عدلش کیتی
 کآهو بره از ضیغم غرمان نکندرم
 عمان چه بود با کف او قطره و عمان
 قلزم چه بود با دل او قلزم و شبهم
 هرچند ز شاهان کیان است مؤخر
 در رتبه ز شاهان کیان است مقدم
 تا هست جهان باد مظفر شه عادل
 با حب نبی و ولیش پیمان محکم
 امروز شها نیست طرب فادح خاصیت
 کم جد و پدر ماحر شه بوده ومن هم
 تهنیت نوروز عجم و مدح حضرت مولی العرب والعجم
 علی بن ایطالب علیه السلام
 از حوت چه آمد بحمل خسرو انجم
 زد خیمه زربفت براین برشده طارم
 امروز علی پا بسرگاه نبی هشت
 آنسان که به بیت الشرف آمد شه انجم
 نوروز عجم آمد نوروز عرب زن
 کآمد بمیان شادی و غم شد زمیان کم
 چون دکه بزاز ز الوان ریاحین
 شد باغ پر از اطلس زنگازی و قاقم
 وقتست که گل خنده زند از نفس صبح
 بلبل کشد از شور بهر شاخ ترنم
 وقتست شکوفه چو مسیحا ز نم ابر
 ناشسته لب از شیر درآید بتکلم

چون دیده و امق همه در گریه بود ابر
 همچون رخ عذرا همه گل راست تبسم
 همچون دم عیسی بتن مرده اشجار
 جانبخش بود باد سحر که ز تنسم
 نرگس ببر نسترن افکند سر از شرم
 شاگرد صفت پیش معلم بتعلم
 وقتست که تا عود بسوزانی من من
 وقتست که تا باده به پیمایی خم خم
 برق از سر نشتر زرگ ابر بهاری
 خون باز گشاید چو درآید بتراکم
 امروز بود جشن عجم ساقی مجلس
 تا غم بری از جان من از ساغر می قم
 امروز بود روز نشاط و طرب و عیش
 روزی که بود روشن از دیده مردم
 یاللعجب امروز چه روزیست که از خاک
 آواز بشارت شده بر طارم هفتم
 دروجد و سرورند چه آفاق و چه انفس
 درعیش و نشاطند چه افلاک و چه انجم
 امروز علی شد وصی احمد مختار
 این عید از آن جست بر اعیاد تقدم
 شاهی که بادراك جمالش نبرد راه
 نه عقل و نه اندیشه نه رای و نه توهم
 يك ذره ز نور رخ او باشد خورشید
 يك قطره ز جود کف او باشد قلزم

اندر دل دریا فکند موج ز تشویر (۱)
 چون بحر کف جودش آید بتلاطم
 آن آب کزو خضر همی عمرابد یافت
 زانست که بر خاک درش کرد تیمم
 بر هر که بغیر از نبیش هست تفاخر
 بر هر چه بجز ذات حقش هست تقدم
 شد نور علی شمع ره خضر بظلمات
 بی روشنی آری شب تاریک شوی گم
 او قاسم ارزاق و همه خلق جهانند
 بر سفره انعامش در عیش و تنعم
 شاهاللم جان طرب را توشفا بخش
 کز محنت ایام مرا وراست تالم
 تهنیت عید اضحی و منقبت سلطان دنیا و عقبی اعی
 علی مرتضی سلام الله علیه
 در گلستان گر حدیثی از لب جانان کنم
 غنچه را باتنگی دل همچو گل خندان کنم
 در چمن گویم سخن از نر گستای نور چشم
 چشم نر گس روشن از آن نر گس فتان کنم
 تا بگیرد دامنم از عارضت بوی گلاب
 پاک از رویت عرق بگذار با دامن کنم
 منع حیرانی من زاهد کند از روی تو
 روی تو بنمایمش تا بیدل و حیران کنم

۱- تشویر: کلمه عربی است بمعنی خجلت و شرم؛ ظهیر فارابی گوید:
 ناهید پس برده تشویر نهان شد از بس که خروس سحری نغمه بم زد

بلبل دستان سرا بندد لب از دستان چومن
 از گل رویت سخن چون بلبل دستان کنم
 لاله نعمانی از هجر تو گردد داغدار
 چون ز هجرانت سخن با لاله نعمان کنم
 سنبل و ریحان ز چشم باغبان افتد بباغ
 وصف خط و موت چون با سنبل و ریحان کنم
 پرده بردارم ز روی دلغریبت ای نگار
 تا سرای خویش را رشک نگارستان کنم
 حرفی از لعل شکر خند تو آرم بر زبان
 شکر اهواز و قند مصر را ارزان کنم
 با تن چون پرنیانت ای نگار سنگدل
 چون کنم چون نسبت قلب تو با سندان کنم
 نکته بی بس مشکل افتاده است از عشقت مرا
 هم مگر از عشق تو آن نکته را آسان کنم
 شرمگین از روی تو ای حور گردد باغ خلد
 نسبت رویت اگر با روضه رضوان کنم
 ای دو هفته ماه بگذار از رخت گیرم نقاب
 تا خجل خورشید را از آن رخ رخشان کنم
 کاهد از روی تو مه همچون قصب از ماهتاب
 از مه رویت سخن چون با مه تابان کنم
 گر شنیدیستی حکایت قصه طوفان و نوح
 من عیان از چشم خویش و قعه طوفان کنم
 در هر آن بزمی که از قند لببت را نم سخن
 بزم را از وصف قندت رشک خوزستان کنم

آب چشم زار من گوید ز راز دل سخن
 عشقبازی نیست کاری تا توان پنهان کنم
 بند بند من ز شور عشق تو دارد نوا
 بس عجب نبود که چون نی ناله و افغان کنم
 درمنای عشق تو گر پا گذارم چون خلیل
 باید اسماعیل جان را در رهت قربان کنم
 عید قربان است ای قربان راحت جان من
 گر مرا صد جان بود قربان تو صد جان کنم
 مردمان در عید قربان میش قربان می کنند
 خویش را چون میش من قربانی جانان کنم
 بندم احرام حریمت را ز عریانی جسم
 بر طواف کوی تو خواهم اگر جولان کنم
 چیست احرام و چه باشد کعبه و جانانه کیست
 قصه کوتاه این بیان را با تو خوش تبیان کنم
 کعبه کوی حیدر و جانانه روی حیدر است
 دفتر مدحش بود احرام کش عنوان کنم

مطلع ثانی

تا که مداحی در گاه شه مردان کنم
 ناز بر قیصر فروشم فخر بر خاقان کنم
 گرچه درویشم ولی از یمن مدح مرتضی
 در لباس مسکنت صد فخر بر سلطان کنم
 همچو شاخ گل که از باد صبا رقصان شود
 جان احباب علی از مدحش رقصان کنم

نام او نقش نگین خاتم جم بود و من
 زین خجسته نام جم را تابع فرمان کنم
 دردهای بی دوا را نام او درمان بود
 درد اگر داری بیا تازین دوا درمان کنم
 نیست ملک لامکان را جز علی شاه دگر
 مدح شاه لامکان در صورت امکان کنم
 نام حق را گفت موسی و عصا شد ازدها
 من عصا با معجز نام علی ثعبان کنم
 شیر میدان شجاعت مرتضی کز همش
 پنجه مردانگی با ضیغم غرمان کنم
 گرچه عریانم ولی از کسوت مدح علی
 فخر چون خورشید رخشان از تن عریان کنم
 موج زن گردد چو بحر طبع من در مدح او
 دامن آفاق را پر در و پر مرجان کنم
 طبع من عمان گوهر زاست در مدح علی
 بحر عمان را از آن پر گوهر رخشان کنم
 صفحه آفاق را گیرد سراسر بوی مشک
 در ثنائیش کله و دفتر را چو مشک افشان کنم
 دامن من تا چو عیسی پاک در حب علی است
 نی عجب گر جا بیام گنبد گردان کنم
 پنج حس من گواهی روز محشر میدهند
 کز روان پاک، مداحیش چون حسان کنم
 مدح حیدر زیور دیوان من باشد طرب
 مدح او را من طراز دفتر دیوان کنم

در منقبت پیشوای اصفیا و سر حلقه اولیا امیر مؤمنان
علی بن ایطالب ارواحنا له الفداء

تا بمداحی شاه اولیا دم میزنم
پشت پا از دولتش بر ملک عالم میزنم
از دم روح القدس گرزنده گردد نی عجب
کز ثنای خواجه روح القدس دم میزنم
او سلیمانست و من از یمن مداحی او
گرچه مورم دم زفر و حشمت جم میزنم
تا مجرد در ثنای او شدم عیسی صفت
خرگه تجرید بر چرخ معظم میزنم
گرچه باشد علم الاسما بشأن بوالبشر
من ز تعلیم ثنائش دم ز علم میزنم
خاتم جم را که بد نام علی نقش نگین
من بفیروزی دم از آن نقش خاتم میزنم
گرچه از سلم کسی بر آسمان بالا نرفت
من قدم بر چرخ زان سلم ، مسلم میزنم
دفتری را کاندرو مدح علی نبود رقم
گرچه اوراق مه و مهر است برهم میزنم
در غمی می گرچه باشد دفع درد و غم مدام
من می حبش زدایم تا ز دل غم میزنم
گرچه درویش ولی از یمن مداحی او
بر سپهر سروری از فخر پرچم میزنم
از بحار جود او گر قطره‌یی بر من چکد
شب‌نم آسا خویش بر خورشید اعظم میزنم

تا چو رویین تن بتن درع ولایش کرده ام
 پنجه اندر پنجه سهراب و رستم میزنم
 درسرا پردهی جلالش تا شدم دربان زجاء
 خیمه بالاتر از این پیروزه طارم میزنم
 تا برقص اندر سر ندیب آورم از وجد و شور
 ساغر مهرش بیاد خاک آدم میزنم
 شیر میدان شجاعت مرتضی کز نیرویش
 پنجه مردانگی با چنگ ضیغم میزنم
 تا بپاکی در حریم قدس مهرش ره برم
 دم زمدا حیش چون عیسی بن مریم میزنم
 حاجیان را از وضویم زنده گردد جان و دل
 از صفا تا دم بمدح او چو زمزم میزنم
 حکمت یونانیان را پاک شویم اندر آب
 تا بمدح او نفس از کیف و از کم میزنم
 هر دلی کز جور گردون چون دل من زخم خورد
 از ولای حیدرش بر زخم مرهم میزنم
 گرچه امروزم اسیر سجن دنیا با ولاش
 پای فردا در بهشت عدن خرم میزنم
 تا بکالای ولای او نیابد غیر راه
 بر خزینهی دل زمهرش قفل محکم میزنم
 هر دلی محرم نباشد گنج عشق دوست را
 من دم از این گنج با اشخاص محرم میزنم
 چون سرایم مدح حیدر را؛ بچشم خارجی
 تیر رستم میکنم یا نیش ارقم میزنم

بند بند من ز شور مدح او دارد نوا
 زان سبب گه نغمه زیر و گهی بم میزنم
 از سخن سنجان مؤخر گرچه باشم باک نیست
 من قدم اندر جنان زیشان مقدم میزنم
 اوستادان سخن را تا کنم تعلیم نظم
 با شنایش دم ز سرانی أعلم میزنم
 با گدایی سر بتاج شاهیم ناید فرود
 تا طرب از مدح شاه اولیا دم میزنم

تهنیت مولود حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن

از قدم خسرو مبارک مقدم	زینت و زیور گرفت عرصه عالم
زینت و زیور گرفت عرصه عالم	از فر مولود شاه دین ولی حق
شعبان زان روی گشت ماه معظم	شاه معظم بمه شعبان آمد
روح مجردش خواند وجان مجسم	خسرو ثانی عشر که عقل نخستین
پوری کز وی مکرم آمد آدم	امروز آمد بعرصه گاه تجلی
کز قدمش فرش وعرش باشد خرم	امروز از بطن مام زاد امامی
امروز آمد مهی بعرصه عالم	امروز آمد شهبی بخطه ایجاد
کز شرفش خاک تیره گشت منظم	کز قدمش دهر پیر گشت جوانبخت
آمد شاهی که دین بد و شد محکم	آمد شاهی که شرع از او شد زنده
در حرم کبریا ز امرش محرم	آمد شاهی که جبرئیل امین گشت
آهو در دشت شد مصاحب ضیغم	مهدی دجال کش رسید وز عدالش
تافت که روشن نمود گیتی مظلم	رخشان ماهی ز بطن نرجس خاتون
زنده کند صد مسیح در دمی از دم	زنده اگر مرده را مسیح نمودی
تافت درخشان مهی چو نیر اعظم	در شب نیمه گه افول کواکب
کز همه اولیا بر تبه شد اقدم	مهدی موعود آن شهنشه زیجود

لیکن در معنی آمده است مقدم
جدش بر انبیا اگر شد خاتم
نصرت با تیغ اوست هر جا توأم
نام برآمد ورا بگنبد اعظم
زنده جاوید شد چو عیسی مریم
تنگ بر اشهب ببند و نعل برادهم
هست پیش در تو کلب معلم
زخم مرا هم مگر تو باشی مرهم
کار جهان را که هست درهم و برهم
شاهان بنمای زور بازوی رستم
بر فلک هفتمش برآور پرچم
دانه و دانه نروید آری بی نم
باز شد و دیده دوخت از همه عالم

گرچه مؤخر زاویاست بصورت
سلسله اوصیا بدان شه شد ختم
دولت با نام اوست هر جا همراه
دردی از مطبخ نوالش برخاست
شاهها هر کس که داد جان بره تو
ای شه چابک سوار پای برون نه
شیر فلک را که آفتابش خوانند
درد مرا هم مگر تو سازی درمان
هم تو مگر از کرم نمایی اصلاح
دین شده بیژن صفت اسیر چه کفر
رایت عدلت که هست پرچم او مهر
بی نم احسان تو نروید از خاک
شاهها چشم طرب بدرگه لطف

دست من و دامن عطای توشاها

چشم ندارم بچود جعفر و حاتم

در جشن نوروز و سوگواری محرم توأم گوید (۱)

عید نوروز و محرم بهم آمد توأم

عجب است اینکه شود شادی و غم جمع بهم

ماتم خسرو فیروز و زمان نوروز

شده از گردش افلاک و کواکب توأم

گرچه نوروز عجم مایه عیش است ولی

ماتم شاه عرب آمد و اندوه عجم

۱- در آن تاریخ که شاعر این قصیده را ساخته جشن نوروز در ماه محرم افتاده بوده

خلق را راحت و عیش است بنوروز اما
 راحت و عیش مبدل بعزا گشته و غم
 گشته خرسندی گیتی همه مشحون بعزا
 شده شیرینی مردم همه مخلوط بسم
 شاه انجم بحمل زد علم و ماه حجاز
 کرد در برج بلا منزل و افراشت علم
 علم آن شه فیروز بخون زد گیسو
 علم خسرو نوروز ز گل زد پرچم
 آن یکی راهمه از خون شده پیکر گلگون
 وین یکی راهمه از گل شده خاطر خرم
 باغ اگر باغ ارم شد ز دم باد صبا
 کربلا هم ز گل و لاله بود باغ ارم
 عیسی باد صبا تازه کند شاخ درخت
 عیسی کرب و بلا زنده کند کشته بدم
 آن شه آراست یکی گلشن پر لاله و گل
 چونکه اندر چمن کرب و بلا هشت قدم
 گل آن باغ رخ قاسم و سروش اکبر
 لاله اش سینۀ لیلای پر از داغ و الم
 نغمۀ بلبل او نالۀ جانسوز رباب
 که گهش نالۀ زیر است و گهش نغمۀ بم
 ژاله بر لاله چکیده است بهنگام سحر
 یا عرق بر رخ عباس چو بر گل شبنم
 غم عباس علمدار چو می آرم یاد
 نکنم میل بسیر سمن و اسپرغم

راستی چونکه حدیث از قدا کبر گویم
 در چمن سرو سہی گردد از این ماتم خم
 گرچه از شاخ شکوفه زده سر، گشته حرام
 دیدنش از غم آن کودک بی شیر حرم
 چمنی بی خس و خارا است سر کوی حسین
 خرم آنکس که در این باغ در آید خرم
 خلق در ماتم آن شاه سیه پوش شدند
 آری آری که سیاهیست نشان ماتم
 یارب این ظلم که دیده است که از کینه یزید
 در حرم خواست کشد تیغ باہوی حرم
 بست عہدی کہ دهد جان برہ دوست حسین
 جان فدایش کہ بجان بست چہ عہدی محکم
 خود نگویی تو کہ لب تشنہ آبست آن شاه
 ہر کجا پا نہد از خاک بجوشد زمزم
 طرب امروز بگو مرثیہ آل رسول
 تا بفردای قیامت نشوی خوار و دژم
 مناقبت حضرت ثامن الائمہ ارواحنا فداہ
 چون ما دم از ثنای شہ اولیا زنیم
 بر بام چرخ اختر مدح و ثنا زنیم
 تا از ثنای شاه خراسان زنیم دم
 در مدح اہل دینی دون دم چرا زنیم
 تا ہمچو حلقہ دوختہ چشمیم بر درش
 حاشا کہ حلقہ ما بدر ہر سرا زنیم

با طیب روح پرور خاک سرای او
 عین خطاست حرف ز مشک ختا زنیم
 بر ما چو خادمان درش مرحبا زنند
 ما هم بخادمان درش مرحبا زنیم
 با خاک کوی او که بقای ابد در اوست
 کی دم دگر چو خضر ز آب بقا زنیم
 با طوف خانه اش که مطاف ملایک است
 دم کی دگر ز کعبه و رکن و صفا زنیم
 موسی عصاست تکیه گه او و ما ز مهر
 تکیه بلطف زاده موسی، رضا زنیم
 تابد بما چو ذره یی از نور گنبدش
 عیسی صفت بگنبد گردون لوا زنیم
 ما پا برهنگان سر کوی او رواست
 با مهر او بهر دوجهان پشت پا زنیم
 ما جمله چون گدا بدر پادشاه طوس
 دست طلب چو حلقه بصبح و مسا زنیم
 هستند ماسوا همه مهمان او و ما
 بر خوان نعمتش دوجهان را صلا زنیم
 هر شب گشاده دست دعاییم بر درش
 تا بر نشانه تیری از این مدعا زنیم
 تیر دعا گذر کند از آسمان و ما
 ای بس نشانه ها که بتیر دعا زنیم
 باشد غبار درگه او کیمیای جان
 ما هم مس وجود بر آن کیمیا زنیم

چون بوالبشر که برد بدرگاه رب پناه
 ما بردرش ستاده و یا ربنا زنیم
 گر در دهد ندای ألت بر بکم
 ما بر ألت او همه قالوا بلی زنیم
 او پادشاه مطلق و ما جمله چون گدا
 از فقر، حلقه بردر آن پادشا زنیم
 باشد غبار مرقد او توتیای جان
 بر چشم خویش ما هم از آن توتیا زنیم
 طوق ولا بگردن شیران نر کنیم
 تا لاف از ولایت شیر خدا زنیم
 در هر دو کون نیست نجاتی جز آنکه ما
 دست ولا بدامن آل عبا زنیم
 ای اولین ظهور حق ای هشتمین امام
 کاندر ثنات دم بظهور و خفا زنیم
 تو شاهباز عرش خدایی و ما بفرش
 در سایه تو لاف زفر هما زنیم
 تو رهنمای وادی دینی و ما چو خضر
 گام طلب بکام تو ای رهنما زنیم
 درد غمت شفای دل دردمند ماست
 ما بوعلی نبیم که دم از شفا زنیم
 خوف ورجاست لازمه سالکان و ما
 بی خوف چون طرب همه دم از رجا زنیم
 از ابتدا که ما بسخن لب گشوده ایم
 دم از ثنای ذات تو تا انتها زنیم

با همچو تو شفیع شها روز رستخیز

پا در بهشت با همه جرم و خطا ز نیم
گر ما بسایه تو ز شاهی ز نیم دم
بیجان بوده است که حرفی بجا ز نیم

در شکایت از روزگار غدار و منقبت ولی دادار حضرت
ثامن الاثمه علیه صلوات الله الملك الجبار
بحر مضارع مسدس اُخر ب مکفوف

تا لب رسید بر لب جانانم	آوخ بلب رسید ز غم جانم
شد روز ظلمت شب هجرانم	روزی که وصل یار شدم روزی
شد چاک همچو جیب گریبانم	دل با غمش چو دست و گریبان شد
از دیده شد معاینه طوفانم	طوفان تو گر بقصه شنیدی من
من از دو دیده موسم نیسانم	نیسان بسال يك مه و سال و ماه
مانا گمان نموده که سندانم	کو بد سرم بیتک حوادث چرخ
ای آسمان نه آخر سوهانم	تا کی مرا برنده غم رندی
اینسان که من مشوش و حیرانم	یارب چنین مباد کسی حیران
پندارد آنکه رستم دستانم	زال فلک همی کندم دستان
خون دلست مایده خوانم	اشک غمست فایده عمرم
وز سفره خسان نسزد نانم	از کوزه کسان نبود آبم
شد جمع روزگار پریشانم	روزی که یار زلف پریشان کرد
فارغ ز باغ و لاله نعمانم	باروی او که لاله نعمانست
ایمن ز یاد سنبل و ریحانم	با موی او که سنبل و ریحانست
آزاد من ز سرو گلستانم	با قد او که سرو گلستانست
در کف بود نگین سلیمانم	بالعل او که مهر سلیمانست
آمد بکام گردش دورانم	شکر خدا که از کرم یزدان

سی سال شد که بود مرا آمال سیر دیار ملک خراسانم
از آسمان طبعم سر برزد
نو مطلعی چو مهر درخشانم

مطلع ثانی

شد مشکل جهان چو خور آسانم شد بنده، خان وقیصر و خاقانم برتر بود ز کیوان ایوانم دربان باب اویم و سلطانم گردید چرخ حاجب و دربانم برخوان نعمت او مهمانم گوی سپهر در خم چو گانم نظم خوش است گوهر عمانم در پا خلد چو خار مغیلانم ایمن ز مکر غول بیابانم شد کوه کوه لعل بدخشانم بی مهر او بتن نبود جانم هم پنجه هژبر نیستانم نازش بود بموسی عمرانم یعنی بگلّه او چوپانم او نوح ونیست بیم ز طوفانم شمع یقین و مشعل ایمانم حق بر فروخت شمع شبستانم نورت دهد نجات ز تیرانم تا بر در تو سلسله جنبانم	تا من غلام شاه خراسانم تا بندهام خدیو خراسان را درویش خاکسارم و از مدحش دربانی در او سلطانی است تا بر درش ز مهر شدم حاجب منت ز خوان کس نبرم زیراک تا خدم شدم چو چوگان پیشش هست تا گوهری مدحت او گشتم گل بردم ز رویم در راهش تا اوست خضر وادی گمراهان هر ریزه ریزه سنگ سرای او زنده است جان من بولای او با دوستی شیر خدا ای دل او پور موسی است و بمدح او سر عصای موسی عمران چیست او خضر و نیست باک ز ظلماتم ای هشتمین امام که نور تست ای اولین ظهور که از مهرت حبت کند خلاص ز غرقابم شد منتظم چو سلسله کار من

روی تو است قبله امیدم کوی تو است روضه رضوانم
 مهرت و گر چو گاه کند چون کوه سنگین بعرض میزان میزانم
 تو شاهباز عرشی و من در فرش در مدح تو چو مرغ خوش الحانم
 تا کام روزگار کنم شیرین بر در گهت بشور ثنا خوانم
 شاهها ز گنج لطف کنم آباد کز پای تا بسر همه ویرانم
 درد مرا علاج کن از احسان چون درد تست مایه درمانم
 شد حال من پریشان از رحمت زین بیشتر مخواه پریشانم

درمان لطف تست علاج من

مگذار بهر درمان درمانم

در تهنیت عید اضحی و منقبت سلطان سریر ارضا علیه الصلوة والسلام

عید قربان جان براه دوست قربانی کنم
 جان و سر قربان راه دلبر جانی کنم
 مردمان در عید قربان میشاگر قربان کنند
 من براه دوست جان خویش قربانی کنم
 ماه کنعانی من ای یوسف مصر جمال
 صبر تا کی در غمت چون پیر کنعانی کنم
 تا که دل زنجیری زندان زلفت شد بعشق
 در شبان تیره یاد از حال زندانی کنم
 نی شبیه قامت تو سرو جویم در چمن
 نی قرین با طلعت خورشید نورانی کنم
 راح ریحانی بیار ای یار روحانی من
 تا بمستی وصف روی یار روحانی کنم
 راح ریحانی من باشد شراب عشق دوست
 مستی از این باده نی از راح ریحانی کنم

گر زجمع عاشقان خواهد پریشانی مرا
 خاطر خود جمع در عین پریشانی کنم
 با لب لعلش که چون یاقوت رمانی بود
 خون ز حسرت در دل یاقوت رمانی کنم
 درچمن بلبل خوش الحانی کند در وصف گل
 من ثنا خوانی سلطان خراسانی کنم
 همچو دعبل در مدیح آن شه لولاک قدر
 لاف سجبانی زنم دعوی حسانی کنم
 مدح ذات پاک او فرموده در قرآن خدای
 کیستم من تا بمدح او سخن رانی کنم
 قبله هفتم شه هشتم که بر درگاه او
 خسروی جویم اگر از صدق دریانی کنم
 شیر یزدان ضامن آهو که از مداحیش
 پنجه اندر پنجه شیر نیستانی کنم
 یافت سلمان در ولای او مسلمانی و من
 همچو سلمان با ولای او مسلمانی کنم
 پیش تاب آفتاب گنبد زرین او
 کی حدیث از ماه و خورشید و زرکانی کنم
 با بقای او که باقی در بقای بی فناست
 گربقا خواهم سراپا خویش را فانی کنم
 طاعت یزدان ندارد بی ولایش هیچ سود
 من بحب او قرین طاعات یزدانی کنم
 کافری منکر شود گر این سخن را در برش
 ثابت این دعوی من از آیات قرآنی کنم

نیست ذات واجب و هم نیست ممکن مثل او
 مدح او را من بقدر حد امکانی کنم
 تا که خوردم لقمه‌یی از خوان فضل و حکمتش
 کار افلاطونی و اعجاز لقمانی کنم
 منصب چوپانیم گر زاده موسی دهد
 در پناهش دعوی موسی عمرانی کنم
 او سلیمانست و من از یمن مداحی او
 گرچه موری نیستم کار سلیمانی کنم
 عرش را داغ غلامیش پیشانی است نقش
 من هم این داغ نکورا نقش پیشانی کنم
 برملا یک میکند جبریل فخر از این که من
 از شرف در خانه اش گهواره جنبانی کنم
 گرچه عریانم ولی از جامه مدحش ببر
 فخر چون خورشید نورانی زعریانی کنم
 در ثنای زاده موسی بن جعفر چون کلیم
 ظاهر از چوب قلم آیات ثعبانی کنم
 گرچه درویشم ولی چون دمزنم از مدح او
 دامن جان مملو از لولوی عمانی کنم
 من که مداح علی باشم طرب از بهر چه
 مدح هر عالی نمایم وصف هردانی کنم

مدح شاه اولیا و پیشوای اصفیا علی مرتضی علیه السلام
 خیز تادر کوی عشق یار، جان قربان کنیم
 درمنای وصل، جان قربانی جانان کنیم
 شرط عشق از جان گذشتن در ره جانان بود
 ما در اول گام قربانی جانان جان کنیم
 زیر تیغ عشق جان خندان بیاید باختن
 ما نثار دوست جان با چهره خندان کنیم
 پای کوبان دست افشان در طریق عشق دوست
 بر سر جان پای بگذاریم و دست افشان کنیم
 دل بهر کس بست پیمان وفا آخر برید
 خوشتر آن باشد که با پیمان ما پیمان کنیم
 شهسواران بر براق عشق جولانها کنند
 مادر این میدان همان خوشتر که تا جولان کنیم
 چون سرو سامان ما در راه عشق دوست رفت
 نه تمنای سر و نه فکر سامان کنیم
 گر چه عریانی ما را خلق شنت میزنند
 فخر چون خورشید و تیغ از پیکر عریان کنیم
 با وجود سنبل زلف و خط ریحان دوست
 نه هوای سنبل و نه خواهش ریحان کنیم
 درد ما را کز علاج او بود عاجز طبیب
 از لب جانان مگر این درد را درمان کنیم
 چون زند پیکان ناز از ناوک مژگان نگار
 ما هدف جان را به پیش ناوک پیکان کنیم

همچو زر در بوتۀ هجران تو بگداختیم
 صبر چندای سیم تن در بوتۀ هجران کنیم
 عید قربان گوسفند از خلق قربان می کنند
 خویش را از شوق ما قربانی جانان کنیم
 کیست جانان آنکه جان ماسوا در دست اوست
 آنکه نامش را طراز دفتر و دیوان کنیم
 خسرو ملک لعمرک تاجدار لافتی
 آنکه از جان مدح او چون طاعت یزدان کنیم
 اصل ایمان دوستی حیدر است و آل او
 ما بیمن دوستیش دعوی ایمان کنیم
 هر که را دامان مادر پاک دارد مهر او
 حب او را ما دلیل پاکی دامان کنیم
 کشتی نوحست ای دل چونکه حب مرتضی
 با وجود نوح کی اندیشه از طوفان کنیم
 پور عمران شد بمهر او کلیم طور عشق
 پور عمران را ثنا چون زادۀ عمران کنیم
 مهر و ماه از آفتاب روی او تابان شدند
 ما ثنا بر او، نه بر مهر و مه تابان کنیم
 خصم ما گرفی المثل سندان آهن دل بود
 نرم چون موم از ولای او دل سندان کنیم
 کفر و ایمان را بود میزان ولای بو تراب
 کافر و مؤمن درین دو کفه ما میزان کنیم
 دوستدار مرتضی را کی غم از نیران بود
 ما بمهر او کجا اندیشه از نیران کنیم

شمه‌یی از قهر و مهر او بیان سازیم ما
 گر زدوزخ قصه یا از روضه رضوان کنیم
 خاک درگاه علی آب حیات خضر بود
 زنده خود را چون خضر زان چشمه حیوان کنیم
 سنگ گردد لؤلؤ رخشان زیمن مدح او
 سنگ خارا را ز مدحش لؤلؤ رخشان کنیم
 هر که دارد درد بی درمان ز یمن مدح او
 چون مسیحا درد بی درمان او درمان کنیم
 موج زن چون بحر طبع ما شود از مدحش
 دامن و جیب جهان را پر در و مرجان کنیم
 هست دربارنی او بهتر ز سلطانی عصر
 ما بر آن درگاه آرجو خویش را دربان کنیم
 او بود سلطان دنیا و شفیع آخرت
 ما شفیع خود به محشر مهر آن سلطان کنیم
 هر چه غیر از مدح او یکسر طرب هذیان بود
 ما چرا خود را رهین یاوه و هذیان کنیم

غدیره

بحر مضارع مسدس اخرب مکفوف

مفعول فاعلات مفاعیلن

آمد فراز عید غدیر خم	شادی عید ، ساقی مجلس قم
عنبر ز چین زلف بسامن من	صهبا بجای جام بده خم خم
بزمی زباده چین که بوجد آید	عیسی ز شور بر فلک چارم
چون حجله عروس بچین بزمی	کآرد پی نثار فلک انجم
خوشر بود ز فصل بهار ارچه	فصل دی است عید غدیر خم

زین هر دو جامه نام و نشان شد گم
 ای نرم تر نت ز خز و قاقم
 بر جای گل بکانون نه هیزم
 بر این بلند آینه گون طارم
 انعام محض دانمشان بل هم
 اندر غدیر خم بهمه مردم
 آمد پدید دست خدا از کم
 یکجو نداشت میل سوی گندم
 از دم درید از در کین تا دم
 رشحی بود ز جود کفش قلزم
 چون دلدش بخاک گذارد سم
 فخر کسان بود به اب و برام
 مامش بهر چه خانم شد خانم
 بر بند لب طرب که خرد شد گم

هنگام قاقم است و خز و ما را
 غم نیست گر که قاقم و خزمان نیست
 بگذشت فصل ورد و هوا شد سرد
 امروز بانگ عیش رسد از خاک
 امروز آن کسان که نه در عیشند
 امروز حق بظاهر پیدا گشت
 امروز شد وصی نبی حیدر
 سلطان دین علی که بعمر خویش
 شاه ولایت آنکه بعهد مهد
 رمزی بود ز همت او گردون
 خورشید و ماه نعل سمش گردد
 او افتخار ام و اب است از چند
 بابش بهر که آقا هست آقا
 این بحر مشکل است و قوافی کم

علم الیقین بعین یقین پیوند
 از گفت حق بسوره الهکم

تهنیت ورود علاءالملک بحکومت اصفهان (۱)

تا علاءالملک شد والی ملک اصفهان
 اصفهان شد در صفارشک گلستان جهان
 در صفا ملک صفاهان شد چو گلزار بهشت
 تا علاءالملک شد والی ملک اصفهان
 تا قدم بر خاک اصفاهان علاءالملک هشت
 خاک راه اصفهان شد سرمه چشم جهان

ای صفاهان زین بشارت شادباش وشاد زی
 ای صفاهان زین شرافت کام یاب و کامران
 آمد آن میری که باشد در گهش حصن شرف
 آمد آن میری که باشد سده اش کپف امان
 آمد آن میری که درپاشد بمسکین بی قیاس
 آمد آن میری که زربخشد بسائل بی کران
 آمد آن میری که رخ ساید بپایش آفتاب
 آمد آن میری که سر بنهد بخاکش فرقدان
 اصفهان با فرافریدون قرین شد تا که میر
 سوی ملک کاوه آمد با درفش کاویان
 انتسابش گر بجویی هست احمد انتساب
 خاندانش گر بخواهی هست حیدر خاندان
 چشم اهل اصفهان روشن که آمد از شرف
 سوی ملک اصفهان فرخ امیری کاردان
 شهر بی والی بود مانند چشم بی فروغ
 ملک بی سلطان بود مانند جسم بی روان
 عنقریب از همت این والی عالی نسب
 عنقریب از دولت این حاکم والا نشان
 ملک اصفهان شود از خرمی رشک بهشت
 شارسان جی شود از دلکشی شرم جنان
 شیر با آهو شود دمساز در یک آبخورد
 باز با تیهو شود انباز در یک آشیان
 آنچنان بسط بساط معدلت سازد که گرگ
 گله را در دشت باشد مهر بانتر از شبان

هر کجا دزدی بود یازن بمزدی کینه جو
 آتش تیزش زند از تیغ اندر دودمان
 تارك گردنکشان کو بد بگرز آهنین
 بازوی گنداوران بندد بزنجیر گران
 من چه گویم مدحت اورا همین بس مدح او
 کز نبی دارد نژاد و از علی دارد نشان
 ارتقا بر کاخ مدح او نشاید ای عجب
 آری آری بر فلک نتوان شدن بانردبان
 مختصر سازم سخن را بردعای او طرب
 تا جهان باشد بماند کامکار و کامران

در تهنیت مولود مسعود حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه
 باز آمد مه شعبان و جوان گشت جهان
 از فر مقدم خورشید زمین ماه زمان
 تازه شد گردل افسرده عجب نیست که گشت
 فلک پیر ازین مژده دگر باره جوان
 زان سبب گشت معظم مه شعبان که دراو
 نور خورشید ولایت ز شرف شد تابان
 باز آراسته شد دهر چو گلزار بهشت
 باز پیراسته شد شهر چو گلزار جنان
 باز ایام سرور آمد و هنگام نشاط
 ساقیا خیز و سبک درده آن رطل گران
 نور رب از افق غیب در آفاق دمید
 معنی اشرققت الارض کنون گشت عیان

خوش درخشان شد از مشرق اقبال مہی
 کہ ز نور رخ او شمس و قمر شد رخشان
 صاحب العصر ابوالنصر شہ گردون قصر
 کہ برون حصر ثنائش بود از وہم و گمان
 او بود ما حاصل کون و مکان ورنہ چہ بود
 حاصل کن فیکون ما حاصل کون و مکان
 تابع گفتہ او باشد چہ وحش و چہ طیر
 بندہ در گہ او باشد چہ انس و چہ جان
 خاک بی حکمش اینگونہ نباشد ساکن
 چرخ بی امرش اینگونہ نباشد گردان
 او سلیمان زمان باشد و از حشمت و قدر
 حکم او باشد چون باد در آفاق روان
 ذرہ با امرش پهلوی بزند با خورشید
 قطرہ با جودش دعوی بکند با عمان
 اوست دارای ہمہ عالم و فرمانبر اوست
 جملہ عالم و ہر چیز ز پیدا و نہان
 ذرہ و مہر درخشنده و گردون و زمین
 ہمہ در حکمش چون گوی بخم چوگان
 خاک تا افلاک او راست رہین منت
 ماہ تا ماہی او راست مطیع فرمان
 نام او چون شود حاسد کاہد آری
 تابش ماہ فروزندہ بود خصم کتان
 لب لعلش کہ علاج خفقان دل ماست
 لعل از حسرت او دارد در دل خفقان

خاك پایش که بود همقدم آب حیات
 خضر پی برد از آن خاك بآب حیوان
 کشته او شو تا زنده جاوید شوی
 هر که شد کشته او زنده بود جاویدان
 تا طرب مدحت او گوید و ذریه او
 در روانی بود اشعارش چون آب روان

در مولود مسعود شاه دنیا و دین حضرت امیر المؤمنین
 علی بن ابیطالب علیه السلام (۱)

فرخا مولود مسعود شه دنیا و دین
 آفتاب کشور ایمان امیر المؤمنین
 شیر یزدان اصل ایمان پشت دین روی ظفر
 شهریار لو کشف شاه نجف یعسوب دین
 تا مشرف کعبه شد از مقدم مسعود او
 کعبه بالاتر بود در رتبه از عرش برین
 اشتقاق مشتق و مصدرا گرچه ذات اوست
 نام او مشتق بود از نام رب العالمین
 چون نبی شاید اگر گوید که من بودم ولی
 با وجود آنکه بود آدم میان ماء و طین
 گرچه نقاش ازل یزدان بیچونست لیک
 نقش از امر علی اندر رحم گیرد جنین
 سرفرازان را بگردن هست طوق بند گیش
 پادشاهان راست داغ بند گیش برجبین

۱- این قصیده بظاهر ناقص می نماید اما هر قدر در مسودات مرحوم والد جست و جو
 کردم بیش از این مقدار بدست نیامد ؟ (ج-ه)

هر غباری کآورد از کوی او باد صبا
 می برد رضوان بجنت بهر زلف حورعین
 بر بنان خویشتن گفت آفرین نقاش صنع
 نقش حیدر بست چون از کلك صورت آفرین
 کی سلیمان را مطیع امر بودی جن و انس
 گر سلیمان را نبودی نام او نقش نگین
 شهر بند هل اتی را داوری گردن فراز
 بارگاه لافتی را خسروی کرسی نشین
 کمترین انعام او خاتم بدی گاه رکوع
 صد هزارش همچو حاتم سائلی شد خوشه چین
 ای شهنشاه دو عالم ای ولی کردگار
 وقت آن آمد بر آری دست همت ز آستین
 بر فرازی رایت و از آب تیغ کفر سوز
 پاک سازی لوث کفر کافران را از زمین

قصیده تاریخی

در بنیاد مجلس شورای ملی ایران و افتتاح اولین جلسه آن
 در ماه شعبان سال ۱۳۲۴ قمری (۲)
 شادباش ای کشور ایران که رستی از محن
 آمد ایام نشاط و رفت دوران حزن
 شادباش ای کشور ایران که بخت شد جوان
 زین همایون موهبت کت کرد سلطان زمن

۱- این قصیده مربوطست بجلسه تاریخی بر شکوه روز هفدهم ماه شعبان سنه ۱۳۲۴ قمری که در « کاخ گلستان » با حضور خود مظفر الدین شاه و وزرا و اعیان و شاهزادگان ←

شه مظفر خسرو غازی خدیو دادگر
 آنکه شست از نامه نامش نام شاهان کهن
 تازه شد از ابر فیضش کشور ایران زمین
 آنچنان کز ابر گردد تازه رخسار چمن
 جان نوشروان ز عدل او ببالد در جنان
 جسم افریدون ز فر او بر قصد در کفن
 هر کجا چترش بتابد سرنتابد آفتاب
 هر کجا عزمش بجنبد رخ بساید پیلتن
 مجلس شورای ملی تا بپا فرمود شاه
 کشور ایران برون آمد چو یعقوب از حزن

→ و رجال بزرگ و وکلای طبقات شش گانه طهران که عده آنها شصت نفر بوده تشکیل شده است و عنوان اولین جلسه مجلس شورای ملی ایران بدان داده اند برای اینکه از همان روز در حقیقت مجلس شورای ملی افتتاح شد؛ و فردای آن روز جلسه مجلس شوری در محل اطلاق نظام انعقاد یافته است.

اعلان تأسیس مجلس شوری در ۱۴ جمادی الاخره آن سال از طرف مظفرالدین شاه صادر شد؛ و قانون انتخابات که پس از صدور فرمان مشروطیت تدوین شده بود در ۲۰ رجب آن سال بامضاء و توشیح پادشاه رسید.

از متن قصیده معلوم می شود که ظل السلطان مسعود میرزا حاکم اصفهان هم در جلسه کاخ گلستان حضور و با مظفرالدین شاه در صدور فرمان مشروطیت و انعقاد مجلس شوری موافقت داشته است؛ و بطوریکه از تواریخ آن واقعه و گفته ها و نوشته های رجال آن عهد مستفاد می شود مشروطه طلبان بنوید سلطنت که ظل السلطان سودا و داعیه آنرا داشت او را تطمیع کرده بودند تا با انعقاد مجلس شوری موافقت نمود و گر نه چگونه امکان داشت قلباً با عملی موافقت داشته باشد که اولین ثمره اش محدود ساختن اختیارات و قطع کردن یکی از درآمدهای مهم خود او بود که سالیانه مبلغ ۷۵ هزار تومان بعنوان مواجب مستمری از خزانه دولت می گرفت و در اثر اقدام و کوشش مجلس اول بیش از پنج سدس آن مبلغ یعنی ۶۳ هزار تومان آن حذف شد؛ و به همین طریق مستمریهای هنگفت دیگر شاهزادگان قاجاری را قطع کردند؛ و کسی که بیش از ظل السلطان مواجب می گرفته فقط «شعاع السلطنه» بوده که سالیانه ۱۱۵ هزار تومان مستمری داشته است؛ فراموش نباید کرد که مجموع عواید ←

شاه خورشیداست و مجلس آسمان و اندراو
 ظل سلطان بدر روشن دیگران عقد پرن
 ظل سلطان و مظفر شاه يك روح و دو جسم
 ظل سلطان و مظفر شاه يك جان و دو تن
 امر شاهنشاه را امضا ملك مسعود كرد
 زین همایون اتحاد آباد میگردد وطن
 عنقریب از یمن این مجلس شود گیتی بهشت
 عنقریب از فر این مجلس شود خرم زمن
 وه چه مجلس ساکنانش جمله نیک و منتخب
 وه چه مجلس جالسانش جمله پاک و مؤتمن
 وه چه مجلس از شرافت محفل آرای سپهر
 وه چه مجلس از طراوت غیرت افزای چمن
 وه چه مجلس آسمانش همچو فرشی در بساط
 وه چه مجلس آفتابش همچو شمع می در لگن

→ کل مملکت ایران در آن زمان عبارت بوده است از هفت میلیون و سه ربع میلیون تومان؛ و از اینجاست که می توان قیاس کرد که مثلاً مستمری ظل السلطان و شعاع السلطنه با درآمد تمام مملکت چه نسبت داشته است؛ اینجا باید از شخص «مظفرالدین شاه» بنیکی یاد کرد که بطوری که از تاریخ مشروطیت ایران مستفاد می شود خود او مخصوصاً بعد از سه سفر که بفرنگستان کرده و اوضاع و احوال ممالک خارج را دیده بود قلباً مایل بوده است که در وضع حکومت ایران تغییری بصلاح حال عامه ناس داده شود؛ و با وجود مخالفتها و کارشکنی های سری و علنی شاهزادگان و رجال درباری عاقبت بروفق اراده خود عمل کرده و فرمان اعطاء مشروطیت هم با طیب خاطر و رضای قلب از وی صادر شده است.

علاوه می کنم که ماخذ مبلغ مواجب مستمری ظل السلطان و شعاع السلطنه و بعض مطالب دیگر که در این حاشیه نوشته ایم کتاب «حیات یحیی» تألیف مرحوم حاج میرزا یحیی دولت آبادی و خطابه ها و سخنرانیهای جناب آقای سید حسن تقی زاده است سلمه الله تعالی در سنه ۱۳۳۷ شمسی که بوسیله باشگاه مهرگان طبع شده است (ج-۵)

و چه مجلس جمله اصحابش برادی مفتخر
 و چه مجلس جمله احبابش بپا کی ممتحن
 و چه مجلس طیب اورا رایحه مشک و عبیر
 و چه مجلس خوان اورا هائده سلوی و من
 پیش از این آوای بلبل بود اگر نعب غراب
 بعد از این الحان طوطی گردد آواز زغن
 پیش از این گربوم در ایران همایی می نمود
 بعد از این باید زند در گوشه ویرانه تن
 باش تا بینی برای زیب و عطر این بساط
 آینه و مشک از حلب آرند و از چین و ختن
 باش تا بینی سلیمان وار در ایران کنند
 حلقه طاعت بگوش بد نیوش اهرمن
 بختیان بارکش بینی قطار اندر قطار
 کوه کوهان گوهر آگین پوشش و زرین رسن
 غیر جعد درهم خوبان نبینی دل پریش
 غیر چشم رهن جانان نبینی راهزن
 جای شوره مشک خیزد از زمین شوره زار
 گل بروید هم بجای خار بن از گولخن
 گر کسی گریان شود باشد سحاب اندر بهار
 و ردلی خونین بود باشد عقیق اندر یمن
 آفتاب دیگری ای مجلس روشندان
 کآفتاب پیش نور رای باشد مرتهن
 هم خرام آری ولیکن بی قد و بالا و گام
 هم سخن گویی ولیکن بی لب و کام و دهن

خود یکی محبوب رعنائی که گویی برده ای
 نرمی از دیبا و بو از گل لطافت از بمن
 ای همایون مجلس شورای ملی گر ترا
 دشمن نادان بنادانی همی گوید سخن
 کوه اگر باشد بگرز گاو سر مغزش بکوب
 چرخ اگر باشد بتیغ قهر شریانش بزن
 سر کشی خصم ار نماید کجروی چرخ ار کند
 کله آن یک بکوب و ریشه این یک بکن
 هر که قهرت دید گفت الان آمنت به
 گر بود فرعون دیگر بردهانش زن لجن
 گر تند تار حسد گرد تو خصم بدلعباب
 همچو کرم پیله آخر جامه اش گردد کفن
 چون زغن خصم تو شش مه ماده و شش مه نراست
 تو همای اوج اقبالی مخور غم از زغن
 چارچیزت روز و شب خالی مباد از چارچیز
 تن زصحت دل زشادی سر زهش لب از سخن
 شرع احمد تازه شد جانش زطیب این بساط
 زنده بعد از قرنهای گویی که شد پیر قرن
 تاجهان باشد بمان ای مجلس شوری پبای
 مدح پردازت طرب پیوسته در سرو علن

قصیده طلوعیه باستقبال منوچهری
در مدح امین الدوله صدر اعظم ایران (۱)

چو از خورشید، عالم گشت روشن	سراسر روی گیتی گشت گلشن
چو دزدان رخ نهان در برده شب کرد	چراغ صبح چون گردید روشن
لباس نور در بر کرد گیتی	چو تابان مهر شد بر بام و برزن
ز روزن سر برون چون رشته آورد	چو خورشید فلک سرزد ز روزن
ز کام اژدر شب بهمن روز	بر آمد چون ز کام مار بهمن
بر آمد یوسف صبح از دم گرگ	چو یوسف از دم آن گرگ ریمن
بر آمد آفتاب عالم آرا	چنان کز چاه بیرون جست بیژن
سکوبای فلک ناقوس زن گشت	بدیر صبح بر رسم برهمن
برای گرمی بازار گانان	زند بر آتش خورشید دامن
بر آمد بیژن خورشید از چاه	بنازم دست و بازوی تهمتن
قدم زد شاه خور در صفه بار	ز زر اورنگش و از عاج گرزن
جهان پیر را بستند آذین	چو از خورشید، گیتی شد مزین
چو رومینه زنی باشد که هر روز	بزاید لعبتی فرخاری آن زن
چو شهباز سفید صبح پر زد	غراب شام تازی شد بمکمن
نهان شد بوم شوم شب بکنجی	همای روز چون شد سایه افکن
تباشیر سپیده شد چو پیدا	فلک کافور سا شد در بهاون

۱- میرزا علی خان امین الدوله در حسن خط و انشاء ضرب المثل است؛ از رجال متعدد و ترقی خواه بود؛ می خواست قوانین و مقررات تازه که با روح دموکراسی موافق است در ایران وضع کند که با مخالفت شدید روحانیان و رجال متنفذ مملکت روبرو گردید، میرزا علی اصغر خان اتابک هم که امین الدوله بجای او آمده بود از هیچ نوع دسیسه کوتاهی نمی کرد و همین عوامل دست بهم داد تا در مهرم ۱۳۱۶ امین الدوله عزل شد، آغاز صدور تش ماه ذی- القعدة ۱۳۱۴ بود.

امین الدوله پس از عزل در انزوا و گوشه گیری بسر برد تا در ربیع الاول سال ۱۳۲۳ در گذشت.

فلق کافور سا گردید و از مهر
 چو سرزد آفتاب از طرف مشرق
 بد لجویی سمر در شهر و رستاق
 بکشی فتنه هر شیخ و هر شاب
 چه ماهی آفتاب عالم آرا
 بتی خورشید چهر و مشتری مهر
 نگاری يك جهان جان مجسم
 لب لعلش بود مهر سلیمان
 دو چشمانش دو هند و هر دو خونخوار
 بزیر حلقه مو چهره او
 تنش از ناز کی خوشتر ز قاقم
 جهان چون چشم سوزن شد بچشم
 دل سختش چو روین دیدم از رشك
 لبش هم رنگ بایاقوت و مر جان
 بدین نخوت بكس نارد فرو سر
 امین الدوله صدراعظم شاه
 وزیر اعظم شاه جهان بان
 شهنشاه است چون جان مجسم
 شهنشاه است دستش شرم نیسان
 شهنشاه را همه حکمست محکم
 بهر فن از فنونش گر بسنجی
 بجود او نباید هیچ برهان
 امینی بی قرینی دانش اندوز
 گرفته صیت او بلر يك و امر يك

برآمد قرص کافورش ز دامن
 درآمد از درم آن ماه روشن
 بنیکویی مثل در کوی و برزن
 بشوخی آفت هر مرد و هر زن
 چه ماهی روشنی بخش دل من
 مهی شمشاد قد و نارون تن
 مهی يك آسمان نور معین
 خم زلفش چو دست آهریمن
 دوزلفینش دو جادو هر دو ریمن
 چو خورشیدی بزیر ابر جوشن
 رخس از تازگی بهتر ز گلشن
 دهانش بود تا چون چشم سوزن
 بود اشکم برنگ آب روین
 خطش همبوی با ریحان و لادن
 مگر بر آستان میر ذوالمن
 که شاه و او دور و چند و یکی تن
 امیر پیل زور شیر اوژن
 امین الد و له چون روح معین
 امین الدوله طبعش رشك معدن
 امین الد و له را رایست متقن
 بود استاد هر استاد ذی فن
 که دستش هست برهان مبرهن
 امیری بی نظیری خار افکن
 گذشته نامش از پاریس و لندن

همانا مادر ایام گردید
 وشاقی در بر او ماه گردون
 فرو نتر دولتش از صد چو قارون
 کشد در بزم او مریخ ارغون
 نه در بذلش بود حرف من و ما
 بدور دولت او مسکنت را
 بگرد خرمن جودش بزرگان
 ز عدلش صعوة بیچاره را هست
 فلک گردن نیبچد تا ز حکمش
 فلک را راستی بر در گه او
 برای دفع گرما شایدش حور
 بنازم چامه نثرش که باشد
 پشوتن در گه بآسش چنانست
 بخواهد چرخ با قدرش زند لاف
 چراغ ماه را چون مشعل مهر
 طرب نتوان شناس از صدیکی گفت
 الا تا نام از تشرین و کانون
 اسیر قید او اعناق حاسد
 ز زادن مر قرینش را سترون
 غلامی بر در او شاه زوزن
 فره تر فره اش از صد چو قارن
 زند در بزم او ناهید ارغن
 نه در جودش بود نفی لم ولن
 بود چون جعد درویرانه مسکن
 چنان چون خوشه چین بر گرد خرمن
 بچشم شاهباز اینک نشیمن
 طناب کهکشان بستش بگردن
 خمیده قامتست و کوژ گردن
 ز شاخ طوبی آرد باد بیزن
 بسان صحف انگلیون ملون
 که لاغر پشویی پیش پشوتن
 بخیره آب می ساید بهاون
 ز رای روشن او هست روغن
 شود گرده زبان مانند سوسن
 الا تا نام از خرداد و بهمن
 بزیر پای او احداق دشمن

بماند جاودان در روز گاران

بظل رحمت دادار ذوالمن

تهنیت عید قربان و مدح حضرت مولای متقیان

وامیر مؤمنان علیه السلام الله الملك المنان

عید قربان آمدای قربان راحت جان من

جان که نبود بهر قربانیت بارستی بتن

گوسفندار مردمان در عید قربان می کنند
 من کنم قربانی راه تو جان خویشتن
 تا نپنداری که صادق نیستم در قول خویش
 خیز و همچون گوسفندم از وفا گردن بزن
 همچو ابراهیم ، اسماعیل جانرا آورم
 درمنای عشق تو از بهر قربانیت من
 تا نپیچد گردن. اسماعیل جانم زیر تیغ
 ازخم زلفت بدست و پای بر بندم رسن
 گرسر قربانی من داری ای یار عزیز
 اینك اینك این سرو این جان و این تیغ و کفن
 پیرهن از تن برون آرم بزیر تیغ تو
 تا نگردد زیر تیغت حایل تن پیرهن
 من برویت عاشقم چون ذره پیش آفتاب
 من بزلفت مایلم چونانکه پیش بت شمن
 رخ برافروزم چو شمع انجمن در پیش جمع
 گر مرا گردن زنی مانند شمع انجمن
 گرم و بر گریه من خندی این نبود شگفت
 تا نگرید ابر آزاری نمی خندد چمن
 عقد مروارید بر گوش تو بنماید چنانك
 از مه روشن بتابد بر فلک نجم پرن
 طیب زلف عطر سایت در مشام عاشقان
 هست بی آهود و صدره خوشتر از مشک ختن
 دسترس آنرا که باشد بر سر زلفین تو
 تا ختن از بهر مشک چین نباید تا ختن

جان عشاق بلاکش ز آتش هجران تو
 سخت می سوزد چنان چون مرغ اندر بایزن
 در هوای لعل خندان تو گریم نی شکفت
 آری آری لعل و مرجان را بود گوهر ثمن
 حقه لعل چو مرجان ترا تادیده ام
 روز و شب جاری بود از دیده ام جزع یمن
 دیگرش یاد وطن هیاهات کی آید بدل
 تا دل آواره ام در زلف تو داد و وطن
 گریخواهی شیشه عیش طرب را نشکنی
 شیشه پیمان من مشکن توای پیمان شکن
 ز آسمان طبع من برزد یکی مطلع زنو
 همچو مه در نخب و چونان سهیل اندر یمن

مطلع ثانی

تا امیر المؤمنین حیدر بود مولای من
 در گدایی فخرها دارم بشاهان زمن
 گرچه درویشم ولیک از مدح شاه ذوالفقار
 بنده باشد پیش من صد همچو سیف ذوالبزن
 بی ثنای او نیار آمد زبانم در دهان
 بی ولای او نیاساید روانم در بدن
 غم برد از دل ثنای او که باشد غم زدا
 مدح او والماء والخضراء والوجه الحسن
 لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
 قول یزدانست و راویش رسول مؤتمن

روز و شب باشد اسیر محنت ورنج و عذاب
 هر که را دل نیست پیش مهر حیدر مرتهن
 در خلوص دوستی مصطفی و مرتضی
 قرن‌ها باید که تا پیدا شود پیر قرن
 از برای خادم او مائده آمد فرود
 از دعای موسی ار نازل شدی سلوی و من
 رای او بحری که باشد هفت بحرش يك حباب
 روی او شمعی که باشد نه سپهرش يك لگن
 خسروا چون من کجا از صدق گوید مدح تو
 نیست از اهل سخن هر کس که لافد از سخن
 هر دو ان مرغند لیکن در میان فرق است ژرف
 نغمه بلبل کجا ماند بآوای زغن
 فرق دارد مرد حجام و دلیر کارزار
 هر دو را خوانند مردم گرچه مرد تیغ زن
 باغبان را هر دو در کار است لیکن راستی
 فرق باشد در میانه مرچمین (۱) را از چمن
 تا شدستم مفتتن در حلقه عشاق تو
 عاشقان هستند بر شعر نکویم مفتتن
 خسروا چون بر کشی تیغ جهان سوزان نیام
 آسمان خورشید را بر سر کشد جای مجن
 لرزه افتد در زمین و ویله اندر آسمان
 چون بر انگیزی بمیدان آن سمند صفت شکن

بارك الله زان مبارك باره تازی نژاد
 لوحش الله زان همایون مر کب جبریل دن
 پیل زوروشیرموی وسیل سیر و خوش خرام
 کوه دَر و راه بر و شیخ نورد و گامزن
 بال سیمرغ و پر جبریل باشد عاریت
 در دو دست و پای او در موقع آمدن شدن
 گاه پویه برق و باد اورا نباشد همر کاب
 گاه حمله شیر و ببر اورا نگرده مقتدرن
 زیر سمش کوه اگر باشد شود چون خاک نرم
 پیش پایش حزن (۱) گردد سهل گاه تاختن
 بر سمندی این چنین چون بر نشینی روز رزم
 لرزه افتد در تن گنداوران پیلتن
 نیست کشتی و چو کشتی غوطه زن باشد ببحر
 نیست دریا و چو دریا کف بیارد بر دهن
 زیر پی خنگی روان مانده برق یمان
 بر کفت تیغی درخشان چون سهیل اندر یمان
 بس که سرپاشی و تن ریزی بخاک رزمگاه
 کس نتاند فرق کردن مرغزار از مرغزن
 گر کفن بر کشته های تیغ تو خواهند دوخت
 جمله اوراق درختان می بپاید شد کفن
 یا علی ای شهسوار یکله تاز لافتی
 یا امیر المؤمنین ای بو تراب ای بو الحسن

۱- حزن: بفتح حاء و سکون زاء نقطه دار بمعنی زمین درشت ناهموارست مقابل
 «سهل» که زمین نرم هموار باشد.

خسروا بنده طرب مداح دیرین تو است
 خورده از خردی ز پستان ولای تو لبن
 دارد از ناساز گاریهای دهر فتنه بار
 بس شکایتها که نتواند بر کس دم زدن
 خود اسیر محنت و رنج است ای دست خدا
 ساز آزادش ز چنگ غصه و رنج و محن

در تهنیت مولود مسعود حضرت حجة الله فی ارضه ارواحنا له الفداء

عیان گشت در نیمه ماه شعبان	بهین درّی از مخزن غیب یزدان
که نور رخس هست خورشید رخشان	عیان شد چو خورشید رخشنده ماهی
خدایو زمین منبع علم یزدان	امام زمان حجت عصر مهدی
بعشرت فزایی قرین گلستان	زمین و زمان شد ز مولود پاکش
که تا بردرد پرده کفر و کفران	خرامید بی پرده بیرون ز پرده
نهاد سر طاعت او را بفرمان	چو گودرخم صولجان ماسوی الله
شود دین او ناسخ جمله ادیان	شود کیش او ماحی جمله ملت
چه علوی چه سفلی چه پیدا چه پنهان	چه عرشی چه فرشی چه آبی چه خاکی
چه عاقل چه شهید چه دانا چه نادان	چه پیر و چه برنا چه مؤمن چه ترسا
بود میزبان او و این جمله مهمان	همه ریزه خواران خوان عطایش
کجا ریزد از ابر بر خاک باران	نباشد اگر رحمت عام آن شه
بهر شاخ در باغ مرغ نوا خوان	شنایش بهر بامدادان سراید
چو شیر غضبناک آید بمیدان	بکف تیغ حیدر ببر درع احمد
گریزند از پیش او شیر مردان	بدانسان که از شیر روبه گریزد
نماند بجا کافر و کفر و کفران	کند پاک روی زمین را ز مشرک
زمان را کند ساحت باغ رضوان	زمین را کند رشک گلزار جنت
بیا تا فشانیم در راه تو جان	کجایی شها سوختیم از فراق

جزای مُحبت بود باغِ جنت سزای عدویت بود داغِ نیران

طرب دم زند در ثنای تو شاها

که هر مدح جز مدح تو هست هذیان

تغزل و حسن تخلص بمدح مظفرالدین شاه و اتابك اعظم

میرزا علی اصغر خان

تنگ دهان تو تا دید دل من

تنگ برو شد جهان چو چشمه سوزن

تنگ ترستی دل من از دهن تو

یا که دهان تو تنگ تر ز دل من

زلف تو چون جوشنی ز مشك برویت

خورشید از مشك اگر بپوشد جوشن

جز تو که کوهی بمویی آون داری

کوه گران کس بمو نسازد آون

زان خط جادو فریب فتنه خلخ

زان لب شیرین عتیب آفت ارمن

ماه نتابد چو طلعت تو ز گردون

سرو نروید چو قامت تو ز گلشن

غمزه ات ای ترك کرده بادل عشاق

آنچه که بر اشکبوس تیر تهمتن

يك شب برهم بزن تو سلسله زلف

سلسله صد هزار جمع بهم زن

خواهم يك بوسه از تو قیمت خواهی

قیمت يك بوسه تو جان و دل من

آفت شهری از آن دو طره مشکین
 فتنه دهری از آن دو عارض روشن
 زلف تو هندوی آفتاب پرست است
 بر رخ ، چون پیش بت بسجده برهن
 گرچه ز آهن پری گریزان باشد
 از چه ترا ای پری دلی است چو آهن
 موی تو از مشک سوده توده توده
 روی تو از برگ لاله خرمن خرمن
 باده بمجلس بیار ساقی خم خم
 عود بمجمهر بریز خادم من من
 کوش بمستی و کار باده پرستی
 کار دگر را بوقت دیگر افکن
 زلف تو مانا کمند خسرو غازی
 بندد در خم خام بازو و گردن
 خسرو گیتی ستان مظفردین شاه
 آنکه شهان راست آستانش مامن
 زیور تخت و کلاه خسرو قاجار
 زینت دیهیم و گاه سایه ذوالمن
 در برایش که هست مهر جهانتاب
 مهر بتابد همی چو ذره ز روزن
 باز شهی چون ز چرخ بال گشاشد
 ساعد این شاه را نمود نشیمن
 معرکه رزم را برنده پرندش
 سازد از خون پر از حریر ملون

تیغش همرنگ گندناست و در رزم
 برد چون گندنا یلان را گردن
 گویی بر باد شد سوار سلیمان
 پا چو گذارد بپشت تازی توسن
 شاه بشادی بشهر آمد و آمد
 ز آمدنش خلق را ز نو جان در تن
 شاه سلیمان عصر هست و بتدبیر
 آصف در ملک او وزیر نکو فن
 شه بود افراسیاب و اوست چو پیران
 دشمن این دو بچه فتاده چو بیژن
 شاه جم است و وزیر راد چو آصف
 بسته بهم دست آهریمن ریمن
 چرخ جلال و کرم اتابک اعظم
 سرور والا فر فریشته دیدن
 خصم چوروباه را بگوی که زنهار
 پنجه بسر پنجه هژبر میفکن
 باد نبندد کسی بخیره بغربال
 آب نساید کسی بیاوه بهاون
 تیغ شهنشاه راد و خامه دستور
 زین دو بود کار دین و ملک مزین
 پهلوی دولت ز تیغ آن یک فربه
 بازوی ملت ز کلک آن یک متقن
 مریخ آن را برزم قاتل ارغون
 ناهید این را بیزم لایع ارغن

خاطر دوران ز رای آن يك خرسند
 دیده گیتی ز روی این يك روشن
 صدرا من بنده چارسال تمام است
 بی خبرستم ز حالت پسر و زن
 مانده بامید لطف و عاطفت تو
 در ری با آه و درد و ناله و شیون
 وقت بود تا مرا ز غم برهانی
 باز رسانیم سوی مولد و مسکن
 تا که جهانست شاه خرم و تو شاد
 جان و تن هر دو از بلیات ایمن
 همچو طرب شاعران بدیوان سازند
 مدح تو و شاه را بشوق مدون
 یارب بر آرزو نیابد فرصت
 هر که تو و شاهراست حاسد و دشمن
 در تهنیت عید نوروز و بهار عالم افروز و گریز بمرثیه آل عبا تو ام گوید
 آمد بهار خرم و سرسبز شد چمن
 وز لاله سرخ گشت تل و وادی و دمن
 افروخت رخ چو عارض معشوق سرخ گل
 افراخت قد چو قامت دلدار نارون
 در گاهواره در سخن آمد مسیح وار
 طفل شکوفه گرچه نشسته لب از لب
 باد صبا فشاند عنبر ز آستین
 یا کاروان مشک رسد از ره ختن

رفتار مهر و مه شد بر چرخ همعنان
 معیار روز و شب شد در سیر مقترن
 هم مجلس طرب شد ناهید را مقام
 هم خانه شرف شد خورشید را وطن
 هم روزگار تازه شد از باد فرودین
 هم عندلیب نغمه زد از لحن خارکن
 بالید سرو از که ز باد سحرگهی
 نالید مرغ از چه زد دد دل و حزن
 بلبل بیاد عارض گل شد سخن سرا
 قمری بشاخ سرو سہی شد صفیر زن
 بر شاخسار ، مرغ سراید ثنای گل
 چون من بشور و شوق مدیح ابوالحسن
 يك سو بگریه ابرو دگر سو بخنده برق
 آن يك به عید و این بر ثای شه زمن
 نوروز ماه و ماه محرم بهم رسید
 یاللعجب که شادی و غم گشت مقترن
 دلہای خاکیان بعزا گشت توأمان
 جانہای قدسیان بالم گشت مرتہن
 شاید کہ خون بیارند از دیدہ جای اشک
 مردم بماتم شه بی غسل و بی کفن
 از یاد زخمہای علی اکبر جوان
 گل را بجسم چاک شد از غصہ پیرہن
 بر جسم زخمدار جوانان مشک مو
 ای کاروان باد مبر مشک از ختن

پر خون دهان شاه چو از زخم تیر شد
 گل خنده زد ولیک چکد خوش از دهن
 چون چاک چاک پیکر عباس شد ز تیغ
 از غصه چاک گشت گل سرخ را بدن
 بر خاک اوفتاد سلیمان و از جفا
 بیرون نمود خاتمش از دست اهرمن
 در کربلا هر آنچه بلا دید صبر کرد
 گویا که از ازل بیلا بود ممتحن
 هر چند مرغزار دمید از غم حسین
 کس مرغزار باز نداند ز مرغزن
 بر پا نمود انجمنی شه ز عاشقان
 خود اندر آن میانه چون شمع انجمن
 طول سخن ملالت آرد بدل طرب
 ایجاز در کلام به از طول در سخن

تهنیت سور و جشن عروسی پسر حاج مشیر الملک بادختر ظل السلطان
 تبارک الله از این سور کز بهشت برین
 نثار میرسد از قدسیان بر اهل زمین
 از این مبارک سور پر انبساط و سرور
 پر انبساط زمان گشت و پر نشاط زمین
 برای غالیه سایی این خجسته بساط
 صبا فشاند عنبر ز زلف حور العین
 پی نثار در این کاخ همچو کاخ سپهر
 فلک فشاند عقد لالی از پروین

فلک درست مه و مهر را برای نثار
 ز لطف و مهر گذارد بسینی سیمین
 عجب مدار که زین ازدواج، شمس و قمر
 برند رشک و زخجلت شوند پرده نشین
 قران مشتری وزهره شد بهجمله چرخ
 از این قران که باقبال و عیش گشت قرین
 یکی بیا و ببین اندراین خجسته بساط
 سران ملک ملک مهتران صدر گزین
 چه مجلسی که بود شرم روضه مینو
 چه محفلی که بود رشک آسمان برین
 عجب مدار اگر مردمان بوجد آیند
 از این سرور که غم کاهد ازدل غمگین
 دو گوهر از صدف ملک و دولت ایران
 که ملک و دولتشان شد رهی و ملک رهین
 دو نسل پاک که از پاکی نژاد و نسب
 نسب چنین و چنان و حسب چنان و چنین
 نسب بزرگتر از هر چه بگذرد بگمان
 حسب شریفتر از هر چه بنگری بیقین
 یکی سلاله صدر آسمان حشمت و قدر
 یکی ز دوده سلطان آفتاب نگین
 سر صدور جهان کرم مشیرالملک
 که داغ بند گیش چرخ راست نقش جبین
 ز ابر دستش ابر است در نقیر و فغان
 ز بحر طبعش بحر است در خروش و انین

ز بعد زادن او چار مام و هفت پدر
 یکی عقیم شد و دیگری بود عنین
 چو من شنایش گویم فلک کند احسنت
 چو من دعایش خوانم ملک کند آمین
 همیشه تا که زسور و سرور نام بود
 مباد خاطر احباب او طرب غمگین

در نصیحت غافلان و تنبیه جاهلان وی وفای دنیای ناپایدار
 و تاریخ فوت فاطمه سلطان ییغم والدۀ حاجی ملک التجار (۱)
 بخواب غفلت تا چند ای دل نادان
 برفت قافله بردار سر ز خواب گران
 سپید موی تو چون پنبه گشت و بی خبری
 بر آر پنبه غفلت ز گوش ای نادان
 یکی ز خواب گران چشم عافیت بگشا
 ببین بدیده عبرت بگیتی گذران
 ببین که هر که قدم زد در این سرای سنج
 برفت باید ناچار از این دو روزه جهان
 نژاد مادر ایام هیچ فرزندی
 که عاقبت ننمودش بخاک تیره نهان
 کسی نماند باقی بغیر بار خدای
 در این سخن نبود هیچ جای ریب و گمان

۱- مقصود حاجی محمد ابراهیم ملک التجار اصفهانی است فرزند حاج آقامحمد ملک التجار
 که از اخبار روزگار خود بود در سنه ۱۳۴۱ قمری وفات یافت و در بقعه بی که در جنب حسینیه
 منزل خودش در محله باقلعه بنیاد کرده بود دفن شد؛ تاریخ وفات او را نگارنده ساخته ام
 که بر سنگ لوح قبرش منقود است (ج - ۵)

چو کوس مرگ فرو کوفت نویتی اجل
 تفاوتی ننهد در میان پیر و جوان
 چه شهریار نشانها کزین جهان رفتند
 بغیر نام از ایشان نمانده است نشان
 چه مردهای کریم و زنان با عفت
 که خاک تیره بود جای و منزل ایشان
 خوش آنکسانکه چومرغ از قفس برون جستند
 بشاخ سدره و طوبی شدند بال فشان
 خوش آنکسان که گذشتند شاد از این دنیا
 برده اند بهمراه گوهر ایمان
 خوش آنکسان که خرامان بزم قرب شدند
 ز جان گذشته وجستند صحبت جانان
 خوش آنکسان که تعلق بریده اند ز جسم
 بریده اند ز جسم و رسیده اند بیجان
 غرض مخدره یی رفت از این سرای فنا
 که آفتاب نمیدید عطف چادر آن
 تمام کارش مردانه بود و فرزانه
 ندیده دهر چنین بانویی بعزت و شان
 تفاوتی نبود شیر را ز شیر آری
 تو خواه ماده شمر شیر و خواه نر می دان
 چو او پناه زن و مرد اصفهان بودی
 غمین ز فرقت اویند اهل اصفهان
 خجسته طایر رضوان بدی و منزل او
 از این سرای فنا شد بروضة رضوان

جهان چه باشد زندان و او چومرغ بهشت
 بلی نگنجد مرغ بهشت در زندان
 سؤال کرد یکی سال فوت او ز خرد
 جواب داد همی با دو دیده گریان
 بمجمعی که از این گفتگو سخن می رفت

بگوش هاتقم این خوش سخن نمود بیان
 طرب نهاد در آن جمع پا و گفت بگو

۱۳۲۸

ز حب فاطمه بنهاد پا بیابان جنان

در جشن مظفری که بمناسبت مولود مسعود حضرت ابی عبدالله خامس آل کسا

روحی و ارواح العالمین له الفدا در کاخ گلستان منعقد شد

چو آفتاب درخشان بسوم شعبان

طلوع کرد مهی نوربخش عالم امکان

بروز سوم شعبان چو آفتاب ز مشرق

پدید گشت مهی نور پاش مهر درخشان

ز آسمان ولایت طلوع کرد سهیلی

که روشنان فلک راست نورو روشنی از آن

قَدَم ز ملک قَدَم زد مهی بعرضه عالم

که از ولادت او خاک شد ریاض گلستان

ز درج عصمت دُری پدید گشت بعالم

که رونماش سزد هر چه گوهر است بعمان

ز بطن مام قدم زد بخاک گوهر پاکی

که خاک از قدمش زد قدم بتارک کیوان

چه گوهری که بود بطن فاطمه صدف او

بلی چنان صدفی را گهری بیایدی اینسان

ز صلب حیدر و بطن بتول گوهری آمد
 عیان، که گشت عیان از وجود او همه اعیان
 حسین سبط دوم سومین امام که نورش
 چو شد پدید پدیدار گشت خلقت انسان
 شهی که پایه یی از قصر اوست طارم گردون
 شهی که پرتوی از نور اوست انجم تابان
 شهی که فرش ز میلاد اوست جنت مینو
 شهی که عرش بدر گاه اوست بنده فرمان
 برای قابلیت از بهشت آمد لبا
 بکف قماط ستبرق بلب درود فراوان
 ز حق ملایک کردند آرزوی لقایش
 از آنکه هست لقایش لقای حضرت یزدان
 بامر یزدان بر عرش رفت حین ولادت
 که دیدن او بر اهل آسمان شود آسان
 ز بعد بعثت معراج مصطفی بدی اما
 بوقت زادن معراج اوست جانب سبحان
 اگر نبی را بودی براق اسب سواری
 عجب که دوش نبی بود اسب او که جولان
 پیمبران ز که رستخیز و هول قیامت
 پی شفاعت او را زنند چنگ بدامان
 غرض ز خلقت عالم اگر حسین نبودی
 نه عرش بود و نه کرسی نه انس بود و نه هم جان
 اگر حسین بود شافع گناه خلایق
 مباد آنکه کند حق قبول توبه شیطان

شب ولادت آن شاه شهریار معظم
 گرفت جشنی نیکو بباغ و کاخ گلستان
 خجسته جشنی یاللعجب چو جشن جم و کی
 خجسته بزمی یا حبذا چو روضه رضوان
 بلند کاخی کاخ سپهر پله‌یی از او
 شکفته باغی باغ بهشت گوشه‌یی از آن
 بودا گرچه شب این خجسته جشن ولیکن
 بسان روز منور بود ز نور چراغان
 زاجتماع بزرگان در این همایون مجلس
 زمین تو گویی چرخست پرستاره رخشان
 همه چو ماه فروزان و چون سهیل منور
 در آن میانه اتابک چو آفتاب درخشان
 همه دعای شهنشه کنند و جبریل آمین
 طرب گرفته بکف چامه و بشور ثناخوان

در مولود مسعود حضرت مولی الموالی علی بن ابی طالب علیه السلام
 حبذا مولود مسعود شه دنیا و دین
 آفتاب کشور ایمان امیر المؤمنین
 فرخاروی فروزنده که زاد از بطن مام
 در حریم کعبه از حرمت امیر المؤمنین
 شیر یزدان اصل ایمان پشت دین روی ظفر
 شاه مردان سر قرآن شمع دین نور مبین
 تختگاه لافتی را خسروی گردن فراز
 بارگاه هل اتی را داوری کرسی نشین

مزرع ایجاد را دست علی گشت آبیار
 گرچه میل او نیدیک جو بنان گندمین
 گردیدستی خدارا چشم حق بین باز کن
 در جمال مرتضی نور خداوندی ببین
 پهلوی کفر از قرار دین احمد شد نزار
 بازوی دین از شرار تیغ حیدر شد سمین
 گر نبودی نور پاک او بصلب بوالبشر
 تا ابد آدم بدی اندر میان ماء و طین
 ای شهنشاهی که از بهر غلامی درت
 چرخ از خورشید و مه داغ تو دارد بر جبین
 چاکری از چاکران حضرتت جبریل پاک
 بنده‌یی از بندگان در گهت روح الامین
 هر گدا کز خوان انعام تو باشد ریزه‌خوار
 بر سر خوان شهنشاهان فشانند آستین
 این سمند تیز رفتار فلک از ماه نو
 هر سر مه داغ آزادیت گیرد بر جبین
 خیبر و خندق ز بازوی تو و نیروی تست
 تا ابد اندر فغان و ویله و شور و انین
 دامن لطف ترا صد همچو آدم دستگیر
 خرمن جود ترا صد همچو حاتم خوشه‌چین
 ای شهنشاهی که از دست یداللهی تست
 حصن شرع مصطفی مانند سد آهنین
 کنت کنزاً گشت ظاهر از خفای ذات تو
 چند روزی گر شدی مخفی ز چشم آن واین

هم وصی مصطفایی هم ولی کردگار

مقتدای جبرئیلی پیشوای عالمین

خسروا امروز روز شادی میلاد تست

مادحت یعنی طرب را زار میسند وغمین

چکامه شکوائیه سفرنامه طهران (۱)

در شکایت از اوضاع روزگار و حکایت واقعه ناهنجاری

که برای شاعر در سفر طهران بسال ۱۳۱۰ اتفاق افتاد

مرا ز ملک صفاهان بخطه طهران

کشید بخت بد از جور روزگار عنان

ز کین اختر بی مهر و جور دور سپهر

قضا کشید عنانم بخطه طهران

فغان ز گردش گردون که مردم دانا

همیشه باید در رنج باشد از نادان

دریغ و درد که از ترک تازی ایام

فسوس و آه که از کینه توزی دوران

چه ظلمها که کشیدند دوستان خدای

چه رنجها که ببرند نیکوان جهان

۱- این قصیده مربوط است بسفری که مرحوم والد باتفاق برادر بزرگترش «میرزا محمد سها» برای شکایت از قطع مرسوم دیوانی و مستمری موروئی در حوالی سال ۱۳۱۰ قمری که او اخر عهد ناصرالدین شاه قاجار بود بطهران رفتند و مشمول عنایت پادشاه و صدر اعظمش میرزا علی اصغر خان امین السلطان واقع شدند؛ شاعر در این قصیده از دست «میرزا محمد» پسر «میرزا نصرالله مستوفی گرکانی» مستوفی کل اصفهان که دو عشر موجب آن خانواده را قطع کرده و آنرا بیکى از مردم کیلان داده بود شکایت؛ و از صدر اعظم که دستور به «وزیر دفتر» داد تا آنرا اصلاح کرد سپاسگزاری می کند؛ اوضاع و احوال آن ایام را از روی این قصیده بغوی می توان کشف کرد (ج-ه)

گهی بماهی دادند حضرت ذوالنون
 گهی بزندان بردند یوسف کنعان
 گهی ز دار بیاویختند جسم مسیح
 گهی خلیل خدا را در آتش سوزان
 خلاصه بنگر يك يك باولیای کرام
 که تا چه مایه ستم دیده اند در گیهان
 اگر که گوش فرامن دهی برادر من
 بیان عالی باشد مرا از این عنوان
 ز ظلم زاده نصرالله (۱) الامان که مرا
 بری نمود ز اسلام وسیر کرد ز جان
 خبیث طینت شخصی بهیکل ابلیس
 لثیم فطرت کوری ز مردم گرکان
 بود باسم محمد (۲) بفعل چون بوجهل
 خسیس همت و زفت و پلید و بی ایمان
 گرفت رشوت و دوعشر از مواجب ما
 ببرد و داد بدیوی ز مردم گیلان
 مرا ز اهل و عیال و دیار آواره
 نمود و لابد آورد جانب طهران
 یگانه صدر اجل زی وزیر دفتر راد
 نوشت حکمی چون کوه آهنین بنیان

۱ - مقصود میرزا نصرالله مستوفی گرکانی معروفست که در عهد ناصرالدین شاه مستوفی بزرگ ایران بود

۲ - حاج میرزا محمد مستوفی کل اصفهان معروف به «واحدالعین» که «اورا میرزا محمد کور» هم می گفته اند. برادر «میرزا محمود وزیر» است که در طهران کوچه بی بنام او معروفست؛ این هر دو از پسران میرزا نصرالله مستوفی گرکانی بودند.

اگر چه نان مرا برده بود آن بد اصل
 خدای نان مرا داد و قطع کردش نان
 از اتفاقا روزی من و برادر من (۱)
 سوی خیابان با هم شدیم هردو روان
 مگر که لحظه‌یی اندوه غربت و کربت
 بگشت دشت زداییم از دل پثرمان
 مگر که آتش دل را بدود بنشانیم
 کشید خاطرمان زی کشیدن غلیان
 بباد تا که رود خاک محنت و اندوه
 دلی پر آتش شستیم طرف آب روان
 برادر را دریای طبع شد موج
 گرفت خامه و بیتی نوشت در دیوان
 بنا گهان شد پیدا یکی غلام سیاه
 نعوذ بالله دیوی بصورت انسان
 دراز قامت و کوتاه عقل و بدهیکل
 که از نگاهش لاحول می‌برد شیطان
 قدش ز فرط درازی برابر عرعر
 رخس ز عین سیاهی پسر عم قطران
 ز هیکل او غفریت را زفیر و انین
 ز هیأت او ابلیس را خروش و فغان

۱ - مراد برادر بزرگترش «میرزا محمد سه‌سپا» ست متوفی ۲۳ صفر ۱۳۳۸ ق که هیچ وقت اذکر و فکر شعر گفتن و خواندن و نوشتن فارغ نمی‌نشست و هر کجا بود در اولین لحظه قلمدان و لوله کاغذ و اوراق مسودات اشعار را از جیب و بغل بیرون می‌آورد و مشغول ساختن و پرداختن و نوشتن شعر می‌شد راقم سطور چندین سال او را در همین احوال دیده‌ام است خدایش بیامرزاد که عاشق شعر و شاعری بود (جلال الدین همایی).

فکنده عقده بدیدار و سر که در ابرو
 هزار بار سیه تر رخس ز بادنجان
 بسان دیلم قد و چو دیلمانش موی
 پلنگ کینه و دد خوی و احمق و نادان
 اگر کسی بشب تار روی او بیند
 تفاوتی بمیانشان ز تیرگی نتوان
 بهر همیش جوقی اراذل و او باش
 همه مخرب ملک و مضیع ایمان
 همه مقارن با وی چو با زحل مریخ
 همه مجانس با وی چو نحس با کیوان
 گذشته زینها هم مست بود و هم مغرور
 تن از شراب خراب و سر از غرور گران
 نعوذ بالله گشتم دچار آن زنگی
 بمن بیچید انسان که افعی پیچان
 چو دید کاغذ اندر کف برادر من
 ز جای خاست و آهسته شد چودزد روان
 منش سرودم بگذر ز خواندن کاغذ
 بود مسوده شعر و خواندنش نتوان
 بهم بر آمد و شد حمله و رچوسک بر من
 همی بخواست که چون سگ مرا خورد دستخوان
 گهی بگفت که این دو بهایی اند و کنون
 بتیغ کشتن این هردو بس بود آسان

گهی سرود که همدست با جلال الدین (۱)

بوند این دو بایست ریختن خونشان

گهی بگفت که این هر دو اند خفیه نویس (۲)

کنون بیایدشان برد جانب زندان

هر آنچه زشت مرا گفت جمله کردم حلم

که بد درشتی با او چو شیشه و سندان

کسان که گردش بودند از ارادل ناس

نه از خدای خبر بودندشان نه از قرآن

یکی بگفت که بر گو حقیقت احوال

و گرنه از کف ما در نبرد خواهی جان

خلاصه هریک گفتند حرفی از سر کین

در آن میانه من از روزگار خود حیران

یکی به خفیه نویسیم میزدی شنعت

یکی بتهمت جاسوسیم زدی بهتان

گهی بدامان راندم ز اشک مروارید

گهی بشستم عارض ز اشک چون مرجان

که یارب این چه بلایست بی امان که مرا

گرفته همچو فرنچک بجسم ناگاهان

۱ - ظاهر آ منظورش انتساب به «فراماسون» یا «فراموشخانه» است؛ و «جلال الدین میرزا» از شاهزادگان محترم قاجاری است مؤلف کتاب «نامه خسروان» در تاریخ قدیم ایران بفارسی سره که اورا رئیس فراموشخانه ایران کرده بودند؛ و این تدبیر که شاهزاده پیر محترمی را داخل این حزب و جمعیت کنند از «میرزا ملکم خان ارمنی اصفهانی» است مؤسس فراماسون در ایران زمان ناصر الدین شاه بتفصیلی که نقلش موجب اطمینانست والله العالم بالصواب

۲ - داستان «خفیه نویسی» در آن زمان شرح مفصیلی دارد که از موضوع بحث ما

خارج است (ج - ه)

برای لقمه نانی که تا بچنگ آرم
 بین چه مایه تحمل بیاید از دونان
 مرا چه کار که آزاد کیست یا بنده
 مرا چه کار فلان شخص کیست یا بهمان
 غریب مردی هستم در این دیار خراب
 که چون منش ز جهان محبوبانم و نشان
 مگر که داد مرا پادشه دهد ورنه
 چونای ، حاصل فریاد من بود هذیان
 طرب ببند لب از این حدیث پر غم ورنج
 مباد یارب بد بخت کس چو من بجهان

بهاریه در جلوس مظفرالدین شاه قاجار

از دم باد و فر فروردین	بوستان شد نگارخانه چین
شد جهان رشك بوستان جنان	از دم باد و فر فروردین
عرصه باغ چون ریاض ارم	ساحت راغ چون بهشت برین
عنبر آورد باد کز دم او	خاك گلشن بود عبیر آگین
دشت خندان چو چهره و یسه	ابر گریان چو دیده رامین
نافه چین مگر صبا آورد	کز نسیمش هوا بود مشکین
بوستان رشك آسمان و درو	نسترن همچو خوشه پروین
چون نکمسا بیزم خسرو گل	شور افکنده بلبلان حزین
رسته بر طرف جو بنفشه تر	یا که بگسسته زلف حورالعین
چون رخ یار از مشاطه ابر	گل بیاراست چهره رنگین
خور بیت الشرف گرفت قرار	همچو بر تخت شه مظفر دین
شاه عادل مظفرالدین شاه	شهریار زمان خدیو زمین
شاه جمجاه آفتاب کلاه	خسرو جم نگین کی تمکین

شد چو در آن مکان خدیو مکن	شد مکان شهی بر از خورشید
مهر را نیست غیر مهر قرین	گر قرین ملک فلک خواهد
مأمن کبک چنگل شاهین	گشت از عدل خسرو عادل
نیست اندر زمانه کس مسکین	بجز از بحر و کان زدست ملک
خاطری نیست در جهان غمگین	بجز از خصم بد سیر که مبار
چون سلیمان جهان بزیز ننگین	زود باشد که دست شه آرد
نام شه با جلوس شاه قرین (۱)	هم ز بخت ملک بود که بود

تا جهانست بر سریر شهی

شادمان باد شه مظفر دین

عالم پیر یه

تهنیت عید غدیر و منقبت مولای صغیر و کبیر علیه سلام الملك القدیر

حبذا عید غدیر آمد با بخت جوان

شد ازین مرثده جانبخش جوان پیر جهان

بخ بخ از مقدم این عید همایون سعید

که شد از مقدم او پیر جهان باز جوان

فرخا ز آمدن عید که از آمدنش

در تن مرده بی جان جهان آمد جان

عید آمد هله با رحمت یزدان آری

آیت رحمت بر خلق رسید از رحمان

خنده زن همچو لب جانان شد چهره عید

حبذا خنده عید و لب لعل جانان

۱- اشاره است بماده تاریخ جلوس مظفر الدین شاه که خود شاعر کلمه «مظفر الدین» را با تعمیمه که از آن دو عدد کم کنند ماده تاریخ گفته است چنانکه در بخش قطعات بیاید انشاء الله تعالی.

در غدیر خم ای طره تو خم در خم
 هین ز جابخیز و سبک درده آن رطل گران
 ای لب لعل تو برهم زن کیش و آیین
 ای سر زلف تو غارتگر دین و ایمان
 زلف تو باشد شیطان و رخت باغ بهشت
 ای عجب باغ بهشت آمده جای شیطان
 سرو را مانی از راستی اما بچمن
 کی بود سرو چو بالای دلارات روان
 ماه را مانی در چهره تابان لیکن
 کی بود ماه چو خورشید جمالت رخشان
 روی تو گنج روان باشد و برگنج رخت
 زلف مشکین تو چون افعی باشد پیچان
 خال مشکین بلب لعل روانبخش تو چیست
 هندویی بر لب سرچشمه آب حیوان
 تیر آهم بگذشت از دل سندان لیکن
 دل سخت تو بتا سخت ترست از سندان
 ابر کی گریه کند تا که نگریم من زار
 باغ کی خنده زند تا تو نگریدی خندان
 ساقی امروز که شادی و روز طرب است
 جام در دور بیفکن که جوان شد دوران
 دین حق کامل امروز شد از امر خدای
 تا علی بر زبر تخت نبی یافت مکان
 نعمت امروز بمخلوق جهان گشت تمام
 شد وصی نبی امروز ولی یزدان

شاه دین نور مبین شمع یقین ماحی کین
 ولی حضرت دادار علی عمران
 آمد آن روز که از امر خداوند قدیر
 زی نبی آمد فرمان قدیر سبحان
 کای رسول مدنی آنچه تو مأمور شدی
 پی تبلیغ رسالت بخلاق برسان
 گر بدل خایفی از خیل اعادی باری
 باش ایمن که تویی در کنف امن وامان
 من ز کفار نگهدار توام در همه حال
 نکند سود هر آنکس که ترا خواست زیان
 امر دادار چو زی احمد مختار رسید
 در زمان داد خلاق را احمد فرمان
 تا گشادند رحال شتران وانگه ساخت
 منبری بر پا از چه؟ ز جهاز شتران
 وه چه منبر که ز عز و شرف و رتبت و قدر
 برتر از عرش برین بود کمین پایه آن
 سود پیغمبر چون پای شرف بر منبر
 فرش تا عرش برین گشت زشادی رقاصان
 از پی حمد احد احمد محمود گشود
 لب چون غنچه که گل از لب او شد خندان
 گفت کای قوم ز انصار و مهاجر همگی
 خود بدانید و شناسید ز پیر و ز جوان
 هر که را سرور و مولی منم امروز بحق
 همچنان سرور و مولی است علی بر همگان

اصل ایمان مطلب جز بتولای علی
 دوستی علی ای دل بود اصل ایمان
 آن شهنشاهی کز دولت درباری او
 عار دربان درش راست ز تاج خاقان
 صاحب تاج لعمرک علی عالی قدر
 والی خطه لولاك شه کون و مکان
 گر علی هادی موسی نشدی اندر تیه
 تا ابد بودی در وادی حیرت حیران
 چون بخاک در او خضر نبی گشت مقیم
 یافت از خاک درش چشمه آب حیوان
 بر سر دار چو عیسی بعلی برد پناه
 گشت از دار سوی گنبد دوار روان
 چونکه از صدق بذیل کرم او زد چنگ
 یافت ایوب رهایی ز بلای کرمان
 نام او در دل آتش چو خلیل الله برد
 بر خلیل الله شد آتش سوزان ریحان
 در ازل گر نه ازو داشت سکندر نوری
 تا ابد بود بظلمات فنا سرگردان
 تا رآنی گو آمد علی عمرانی
 آرنی گوی جمالش شد پور عمران
 همچو گویی که بود در خم چو گان ناچار
 گوی نه چرخ علی راست بخم چو گان
 دست لطفش پی هر زخم درونی مرهم
 نام پاکش پی هر درد برونی درمان

همه مأمور و علی آمر چه مرغ و چه مور
 همه محکوم و علی حاکم چه انس و چه جان
 ظاهر از روی علی هر چه خفی هر چه جلی
 روشن از رای علی هر چه عیان هر چه نهان
 لطمه‌یی خورد ز موج کرمش روزی چرخ
 تا بحشر از پی آن لطمه بسر گشت دوان
 سر بسر قرآن اوصاف و ثنای علی است
 شاهد گفته من نیست بغیر از قرآن
 یا علی جان طرب سوخته شد ز آتش هجر
 آتش جان وی از آب وصال بنشان
 سر من خاک در تست خدا را میسند
 خوار گردد تن من در بر دونان پی‌نان
 در مدح در درج عصمت حضرت معصومه خاتون سلام الله علیها
 مرحبا زین آستان یعنی برفعت آسمان
 کآسمانش همچو خاک راه بوسد آستان
 آستان حضرت معصومه خاتون کز شرف
 آسمانش آستانست آستانش آسمان
 بارگاه دختر موسی بن جعفر فاطمه
 حضرت معصومه خاتون غوث دین کف‌امان
 مردم چشم خدیجه میوه قلب بتول
 مصطفی راهمچو جسم و مرتضی راهمچو جان
 اختر برج حسین و گوهر درج حسن
 سید سجاد را چون جان بجسم ناتوان

دخت موسی اخت شاه دین رضای مرتضی
 عمهٔ پاک تقی یعنی امام انس و جان
 همچنین با دیگر انوار مقدس از شرف
 ازیکی پستان عصمت شیر خورده توأمان
 جد نبی جده خدیجه اب علی ام فاطمه
 کیست کاورادر جهانست این جلال و فروشان
 بضعهٔ خیرالنسا غیث الندی غوث الوری
 خواهر پاک رضا شمس الضحی بدرالزمان
 کرسی جاه و جلالش را ز روی مرتبت
 حاملان عرش را برداشتن باشد گران
 صحن باروح حریم او که جان بخشد بتن
 میزند در روح بخشی طعنه بر باغ جنان
 ساختش مینوو کوثر حوض و رضوان خادمش
 حورعین با گیسوان رو بدغبارش ز آستان
 گر بهشت جاودان خواهی ببینی ها ببین
 صفة او را که باشد چون بهشت جاودان
 طاق و ایوان و رواق و گنبد و گلدسته اش
 عرش و لوح و کرسی و باغ نعیم و آسمان
 نی خطا گفتم که عرش و کرسی و لوح و قلم
 راستی خم گشته تعظیم درش را چون کمان
 نسبت رخشان طلای گنبدش دادم بمهر
 آفتاب از شرم رنگش زرد شد چون زعفران
 بوی مشک اندر مشام جان رسد از تربتش
 گویا شد تربت پاکش عجین بامشک و بان

گر رضا شد ضامن آهوی صحرا نی عجب
 خواهرش نازم که باشد ضامن شیر ژیان
 بهر نزل نازل مهمانسرای فاطمه
 صحن گردونست خوان و قرص خورشید است نان
 حاش الله کی بیابد ره بکنه مدح او
 نه نفوس و نه عقول و نه یقین و نه گمان
 در زمستان شاخ طوبی هیزم کانون او
 در تموزش شهر جبریل باشد پشه ران
 شهر عصمت را کسی نبود جز ازوی شهریار
 مرز عفت را کسی نبود جز ازوی مرزبان
 غیب دان جز خالق بی عیب کس لاریب نیست
 لیک پیش او عیان باشد همه سر نهان
 آسیه اسوت صفو را صفوت و مریم سیر
 فاطمه رتبت خدیجه عفت و سارا نشان
 لم یلد لم یولد ارچه ذات پاک حق بود
 فاطمه هم لم یلد باشد بدوران زمان
 گر بصورت در زمین قم مکان فاطمه است
 لیک در معنی مکان او بود در لامکان
 بانوا ای دختر موسی بن جعفر از کرم
 بر طرب بنگر که باشد سال و ماهت مدح خوان
 ای ولیهی حضرت داور بحق مادرت
 رحمتی فرما و حال زارم از غم وارهان
 دردهایم کن دوا حاجات قلیم کن روا
 مرهمی بر ریش جانم نه ز لطف بی کران

در تهنیت عید مولود حضرت امام عصر عجل الله فرجه
 جهان پیر شد دیگر جوان از رحمت یزدان
 ز مولود امام عصر آن مولای انس و جان
 زمین و آسمان خندان شد از مولود پاک او
 شد از مولود پاک اوزمین و آسمان خندان
 وصی احمد مرسل امام آخر و اوّل
 که بی امرش بود مختل نظام عالم امکان
 نه بی امرش بود رخشنده در افلاک مهرومه
 نه بی حکمش بود افلاک گرد خاک سرگردان
 بود اوروح و گیتی تن که روح و تن فدای او
 بود او جان و عالم جسم جان قربان آن جانان
 امام مشرق و مغرب که اندر مغرب و مشرق
 بود جاری سلیمان و ابر حکم او بر انس و جان
 نه بی امرش دمد سنبل نه بی حکمش بروید گل
 خبیر از حال جزو و کل ولی قادر سبحان
 تن و جانم فدای او سرم قربان پای او
 که سودی بی ولای او ندارد طاعت یزدان
 بود خورشید و پنهانست باز از فرط پیدایی
 بلی خورشید نورانی ز پیدایی بود پنهان
 نباشد گر وجود فایض الجود کریم او
 نروید از زمین سبزه نبارد بر زمین باران
 اگر دامن بیفشاند برین نه کاخ مینایی
 قبای اطلس نه آسمانش کی سزد دامان

شهنشاهی یداللهی که هست ازماہ تاماهی
 همه در حکم فرمانش چو گواندر خم چو گان
 بود خورشید اندر بار گاهش کمترین بنده
 بود جمشید اندر پیشگاهش کمترین دربان
 بر آب چشمه حیوان نبردی خضر هر گزپی
 نبودی گر دلیل خضر سوی چشمه حیوان
 نبودی هادی موسی اگر در تیه حیرانی
 بدی در تیه حیرت همچنان سر گشته و حیران
 نبودی یاور عیسی اگر بن دار جانبازی
 کجا عیسی شدی از دار سوی گنبد گردان
 شمیم مهر او گر با خلیل الله بند همراه
 نمی شد آتش نمرود بروی سوری و ریحان
 کجا ذوالنون رهایی تابویم یبعثون جستی
 ز بطن نون (۱) نبودی گر شفیع او بر منان
 چو آدم دم ز نام نامی او زد مکرم شد
 وزان شد توبه آدم قبول حضرت سبحان
 خلیل و یوسف و داود و نوح و صالح و یونس
 شعیب و موسی و عیسی و هود و یوشع و لقمان
 سراسر مدح خوان او تمامی وصف ران او
 ز آدم تا بخاتم جمله او را گشته مدحت خوان
 بدو ختم وصایت چون نبوت شد بجد او
 نه من گویم خدا این نکته را فرموده در قرآن

۱ - نون: مرادف «حوت» بمعنی ماهی است؛ و تسمیه «ذوالنون» که داستان او را در قصص انبیاء نوشته اند نیز بهمین مناسبت است که در بطن حوت افتاد.

قرین وصل یوسف گشت ازوی پیر کنعانی
 عزیز مصر سلطانی شد ازوی یوسف کنعان
 نبودی ناخدای کشتی نوح ارنه از یاری
 کجا کشتی اورستی زموج ولطمه طوفان
 چو باغ از ابر آذاری بوجد آید ز مدحش تن
 چو شاخ از باد نوروزی بر قص آید ز شوقش جان
 وصی مطلق و شیر حق آن شاهی که از شادی
 چو مدح او کنم جوشدم را خون در رگ و شریان
 ز خاک پای او یک قطره باشد چشمه کوثر
 ز طرف کوی او یک شمه باشد روضه رضوان
 طرب تادم ز مدح اوزدم در کشور دانش
 سزد گریایه جا هم بود بالاتر از کیوان

نیز در جشن نیمه شعبان و منقبت امام زمان با صنعت

رد الصدر علی العجز (۱)

گشت درخشان مهبی بنیمه شعبان	از افق عسکری چو مهر درخشان
رخشان ماهی دمید کز اثر او	گیتی فرتوت گشت خرم و خندان
خرم و خندان زفر مقدم او گشت	خاطر احباب او که بودی پثرمان
خاطر پثرمان دوستانش گردید	از اثر فرمقدمش خوش و شادان

۱ - صنعت بدیعی «رد الصدر علی العجز» آنست که لفظی را که در عجز یعنی آخریت آمده است در صدر یعنی اول بیت بعدش تکرار کنند؛ و در مقابل آن صنعت «رد العجز علی الصدر» است که آنرا «تصدیر» هم می گویند و این صنعت چنانست که لفظی را که در صدر بیت آمده است در عجز همان بیت تکرار کنند.

علاوه می کنم که در ضمن قصیده، میرزا سلیمان خان رکن الملک نایب الحکومه اصفهان را که ترجمه حالش در حواشی قبل گذشت هم مدح گفته است «ج.ه»

خاطر پشیمان ما و دیده گریان
 خندان گردید همچو گل بگلستان
 لاجرم از خون دیده دادش تاوان
 تاوان دادن حلال ساخته یزدان
 از اثر نور خویش عالم امکان
 از اثر مقدم شهنشه ایمان
 کز قدمش زنده گشت عرصه گیهان
 پر شود از عدل و داد و رحمت و احسان
 حاکم ایشان امیر اکرم ذی شان
 مهتر و الانسب ستوده سلیمان
 الحق امروزه هست تالی سلمان
 باشد در صدق قول و پاکی ایمان
 دوستی عترت و محبت قرآن
 پاکی ایمان میر را بر یزدان
 سایه طوبی و قصر و روضه رضوان
 آصف جم مرتبت ادیب سخندان
 گرید ابر و امیر بخشد خندان
 تازه بدو گشت رسم پاک نیاگان
 هندوی بامش باسم باشد کیوان
 بر سر این گله چون امیر نگهبان
 بر سر این گله میر دانا چوپان

سرخوش و شادان زمین مقدم او گشت
 دیده گریان ما چو دید جلالش
 گل بگلستان شکفت پیش جمالش
 تاوان دادن حرام باشد و گل را
 یزدان امروز خواست تا بفروزد
 عالم امکان گرفت زینت امروز
 ایمان امروز تازه گشت ز شاهی
 عرصه گیهان ز فر مقدم آن شاه
 احسان فرمود حق بخلق کد فرمود
 ذی شان میر زمانه آصف ثانی
 هست سلیمانیش نام نامی و در زهد
 تالی سلمان بزهد و ثانی بودر
 پاکی ایمان میر را دو گواهند
 عترت و قرآن بروز حشر گواهند
 یزدان بخشد بمیر روز قیامت
 رکن الملك آن یگانه میر زمانه
 ابر در افشان کجا و دست کریمش
 زنده ازو گشت دودمان خلف بیک
 مطرب بزمش بنام باشد ناهید
 خلق جهان ایمنند تا که خدا کرد
 خلق نباشند کمتر از گله و هست

تا که جهانست شاد کام بماند

میر و دعا گوی او طرب زد دل و جان

در مدح و مرثیت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام
 دل زنده می شود ز ولای تو یا حسین
 جان تازه می شود ز ثنای تو یا حسین
 مرغ دلم که طایر عرش آشیان بود
 پرواز می کند بهوای تو یا حسین
 تو خواستی برای خدا هر چه خواستی
 حق خواست هر چه خواست برای تو یا حسین
 خود گر چه کعبه یی و صفایی و مرویه یی
 شد کعبه با صفا ز صفای تو یا حسین
 تا فخر بر ملایکه روح الامین کند
 رو بد بمژه خاک سرای تو یا حسین
 باشد خلاف حق بخلاف رضای تو
 باشد رضای حق بر رضای تو یا حسین
 تو شاه ملک عشقی و بر آسمان قدر
 شاهان دهر جمله گدای تو یا حسین
 هر چند خضر ز آب بقا یافت زندگی
 فانی بود بجنب بقای تو یا حسین
 چون ذات حق که راه ندارد فنا در او
 هر گز نبود و نیست فنای تو یا حسین
 مقصود کردگار ز ایجاد ماسوا
 مانا که خود نبود سوای تو یا حسین
 بخشی دو کون را بیکی سائل از عطا
 آرد چو موج بحر عطای تو یا حسین

هر چند با خدا نبود کس شريك ليک
 جای خداست در دل و جای تو یا حسین
 مانند خضر تشنه لبی هر کجا بود
 سیراب گشته زابر سخای تو یا حسین
 آیینۀ لقای خداوند روی تست
 پیدا بود خدا ز لقای تو یا حسین
 از بند بند من چو نی آید نوای عشق
 در نینوا بشور و نوای تو یا حسین
 غیر تو در ازل که بلی گفت در بلا
 کس را نبود تاب بلای تو یا حسین
 صد چاک خوشترست ز شمشیر آبدار
 در هر دلی که نیست ولای تو یا حسین
 پیغمبران برای شفاعت برستخیز
 سر می نهند بر کف پای تو یا حسین
 جز جامۀ شهادت هر جامه دوختند
 کوتاه بد بقدر رسای تو یا حسین
 جان دادی و بعهده وفا کردی ای شهید
 جانها فدای عهد و وفای تو یا حسین
 گر خونبهای خون تو خواهند روز حشر
 خونخواه و خونبهاست خدای تو یا حسین
 هر گز قفا نمیکنی از خصم بدسیر
 گر خصم سر برد ز قفای تو یا حسین
 از کین جفای ایزد دادار جسته اند
 جستند آن کسان که جفای تو یا حسین

باشد دوی خسته دلان خاک کوی تو
 دلهاست دردمند دوی تو یا حسین
 توجان و مال جمله نمودی فدای دوست
 ای جان دوستان بفدای تو یا حسین
 در دامن رسول که برتر ز عرش بود
 پیوسته بود نشو و نمای تو یا حسین
 باب تو هفت قلعه گرفتی ز ذوالفقار
 ای جان فدای باب و نیای تو یا حسین
 تو هشت قلعه فتح نمودی ز هشت خلد
 قربان دست قلعه گشای تو یا حسین
 گویا که می خلید بقلب رسول پاک
 هر خار می خلید بپای تو یا حسین
 میگفت مصطفی که حسین از من است و من
 از وی فدای عز و علای تو یا حسین
 روزی که هر کسی طلب مأمنی کند
 باشد طرب بزیر لوای تو یا حسین

تهنیت مولود مسعود حضرت صاحب الزمان

بحر مضارع مسدس اُخرب مکفوف محذوف (۱)

یا حبذا بطالع میمون	آمد فراز عید همایون
آمد گه تولد صاحب	یا حبذا بطالع میمون

۱- تقطیع این بحر «مفعول فاعلات فعولن» از اصل «مفاعیلن فاعلاتن» که «مفعول» بضم لام اُخرب مفاعیلن است؛ و «فاعلات» بضم تاء مکفوف فاعلاتن؛ و «فعولن» محذوف مفاعیلن است؛ و این وزن جزو بحور نامطبوع قلیل الاستعمال محسوب می شود و انصافاً شاعر خوب از عهده برآمده است لله دره (ج - ه)

با خرمی و شادی توأم
 ساقی بیمن شادی این عید
 خم خم بیار باده که گردید
 زان تعبیهی فلاطن و جمشید
 معجون غم بود می دیرین
 زان می که مورا خورد ازوی
 زان می که پشه گرچشدازوی
 نه بادهیی که عقل کند کم
 بگذشت نوبهار اگرچه
 طی شد بهار و موسم دی گشت
 کانون رسید کانون پیش آر
 تا باغ جای زاغ شد آن به
 از بوستان قدم بشبستان
 از دست یار کبک خرامی
 یاری چگونه یار که یک شهر
 شوخی چگونه شوخ که صد حی
 زان می که گفتم از کف این یار
 زان می بخور که طبع روانت
 گفتم بهار طی شد و دی گشت
 قدرش ز نوبهاران برتر
 با حشمت و شکوه خدایی
 اکناف او برحمت مملو
 دانی چه روز باشد این روز
 یاللعجب چه روز است این روز

با بی غمی و عشرت مقرون
 خم خم بیار باده گلگون
 جانم تبه ز خوردن افیون
 در جام کن برسم فلاطون
 بر دفع غم بیارم معجون
 آرد بشیر شرزه شبیخون
 دندان کند ز پیل بهامون
 زان می که عقل را کند افزون
 آمد بهار دیگر اکنون
 تشرین رسید و موسم کانون
 کانون پسند باشد کانون
 بلبل رود ز باغ بیرون
 بگذار کین پسندست اکنون
 از حلق بط بجام فشر خون
 دل در دو چشم دارد مفتون
 لیلی بود بمویش مجنون
 بستان که هست روزی میمون
 گردد چو قد جانان موزون
 نی نی بهاری آمد ایدون
 جاهش ز فرودین مه افزون
 نی با فر قباد و فریدون
 اطراف او بغفران مشحون
 کز خاک شد غریو بگردون
 کاوضاع دهر گشته دگرگون

بر خلق باز شد در رحمت
 روزی که از عراق بکابل
 شاه‌زمان (محمّد) (۱) مهدی
 مدحش فزون بود ز کم و کیف
 ایزد بگنج خانه عزت
 امروز از عنایت برداشت
 بابش بهر که آقا، آقا
 شاهی که تیغ کفر زدایش
 کون وجود حضرت او بود
 باشد ز امر او که معلق
 به به از آن شمایل زیبا
 گیتی کند چو روضه فردوس
 مسکون کند هر آنجا ویران
 گردون که جامه میزد در نیل
 پیدا از او مظاهر موسی
 ظاهر از او مآثر عیسی
 نصرت دهد خدایش و رخصت
 گیرد بدست صارم حیدر
 از برق تیغ صاعقه کردار
 خوانی سباع را کشد از تیغ
 یاری کند که باشد مؤمن

برداشتند بند ز مسجون
 مطرب کشد نوای همایون
 آن آیت عنایت بیچون
 وصفش برون بود ز چه و چون
 بنهفته بود دری مکنون
 پرده ز روی آن در مخزون
 مامش بهره خاتون، خاتون
 از خون بود برنگ طبرخون
 مقصود حق ز کاف واز نون
 برپاست بیستون تل و ارون
 وه وه از آن خرامش موزون
 از رخ نقاب باز کند چون
 ویران کند هر آنجامسکون
 آن دم کند سپید بصابون
 با منطقی چو منطق هارون
 باصفوتی چو صفوت شمعون
 چون برجهاد گردد مأذون
 تازد چو شرزه شیر بهامون
 طوفان پدید سازد از خون
 از شط بصره تا خط جیحون
 گردن زند که باشد ملعون

۱- نام آن حضرت که بانی اکرم موافق است همچنین در مسودات خط خود والد
 باحرف مقطوع نوشته شده است ظاهر ابرعایت این نکته که ذکر کردن نام اصلی آن حضرت
 در زمان غیبت جایز نیست.

از بعد ظلم و جور زمین را از عدل و داد سازد مشحون
دیگر تنی نباشد غمگین دیگر دلی نماند محزون
دیگر کسی ننوشد دیا دیگر تنی ننوشد زرجون (۱)
زانسه نه هر که چشم کرم داشت بدطینت است و فطرت اودون
هر کس طرب نگفت ثنائیش باشد بروز محشر مغبون

یارب بود که روشن گردد

چشمم بدان جمال همایون

چکامه وطنیه

در موعظه و تنبیه غافلان و بشارت
افتتاح اولین مجلس شورای ملی در ایران

چشمتان ای مردمان روشن که حق شد یارتان
از پریشانی بجمعیت بدل شد کارتان
گفت کان الله له من کان الله در حدیث
یار حق باشید تا حق نیز باشد یارتان
وقت آن آمد که آب رفته باز آید بجوی
وقت آن آمد که دلدارى کند دلدارتان
وقت آن آمد که مجروح شما گردد علاج
وقت آن آمد که گیرد عافیت بیمارستان
وقت آن آمد که خواری شما عزت شود
وقت آن آمد که تا گل بشکفت از خارتان
وقت آن آمد که شادی آید و غم بگذرد
غم خورید از بهر دین تادین شود غمخوارتان

اندر این بازار چون یوسف بعزت پانهدید
 تا بجوشد مشتری از گرمی بازارتان
 پیش از این آزارتان میکردا گر ظالم بحیف
 بعد از این دیگر نباشد از پی آزارتان
 پیش از این اشجارتان را بود اگر بار ستم
 بعد از این جز عدل نبود میوه اشجارتان
 پیش از این گر چرخ را رفتار کج بد باشما
 راست گردد باشما چون راست شد رفتارتان
 غیر آثار نکو حاصل ز دوران هیچ نیست
 زین چه به باشد که نیکی ماند از آثارتان
 برنگردید از خیال خود بانکار حسود
 گردد اصرارش ز حد افزون چو دید انکارتان
 مجلس شورای ملی چون در ایران شد بپا
 حال امسال شما خوشتر شود از پارتان
 دارم امید آنچنان کز فیض این دیوار شرع
 از حد ایران ببرج چین رسد دیوارتان
 آنچنان ایران شود معمور از این محکم اساس
 کز بخارا باج بگزارند تا بلغارتان
 خواست یزدان ملک و ملت را نماید یاوری
 شاه ایران را نخستین کرد از جان یارتان
 قدر خود دانید و محکم تر کنید این عهد را
 تا که در چشم دول افزون شود مقدارتان
 این دویی را خود براندازید بنیاد از نخست
 متحد باشید تا آسان شود هر کارتتان

علت مردودی شیطان انا خیر بده است
 زینهار از همرهی ابلیس باید عارتان
 مر شمارا دیده بیدار، حق داد از نخست
 از چه دارو شد بخواب این دیده بیدارتان
 دورها زد آسمان و این چنین دوری نبود
 هین زده دوری بکام، این گنبد دوارتان
 قدر این دور فلک دانید و فرصت بشمرید
 خوش قرانی کرده این هفت اخترسیارتان
 اول از توفیق حق وانگه ز تأیید امام
 خارتان گل گشت و بیرون آمد از پا خارتان
 حجت عصر است اکنون واسطه فیض خدا
 بر وجود حجة الله باید استظهارتان
 جان فدای خاک راه او که خاک راه او
 در مشام جان بود چون نافه تاتارتان
 خرم از عشق رخس گردد دل غمگینتان
 روشن از خاک درش چشم اولوالبصارتان
 گر وجود پاک او بر مه نبخشد روشنی
 مه نبخشد روشنی اندر شبان تارتان
 دست او از رحمت اربابان نبارد بر شما
 قطره یی از ابر ناید بر زمین امطارتان
 رو بدرگاهش باستغفار و زاری آورید
 تا مگر سودی کند زاری و استغفارتان
 جان کنید ایثار او تا جانتان بخشد ز نو
 سیم وزر لایق نباشد از پی ایثارتان

واسطه‌ی مابین مخلوق و خدا باشد امام
 زین مکرم واسطه اصلاح یابد کارتان
 شد برو ختم وصایت بر طرب ختم سخن
 کافی این اشعار بنگر از پی اشعارتان
 در تهنیت عید فطر و منقبت حضرت مولی الموالی ارواحنا فداه
 تهنیت عید روزه ای بت خندان
 خیز و بمجلس در آ چوسرو خرامان
 نقل مهنا بیار و راح مصفا
 بنشین در بزم و آتش دل بنشان
 خون کبوتر ز حلق بط بقدرح ریز
 بلبله را خون گشای از رک شریان
 یعنی در جام کن شراب مروق
 آبی در طبع همچو آتش سوزان
 ای لب لعل تو آفت خرد و هوش
 وی خم زلف تو رهن دل و ایمان
 رخشان لعلت برنگ جزع یمانی
 تابان رویت بتاب مهر درخشان
 عید صیام است و روز عیش مدام است
 جام مدام ده و ز رنجم برهان
 دوش اگرچه هلال از طرف چرخ
 چهره بابر سیاه کردی پنهان
 ایدون در ساغر هلالی می کن
 ای رخ تو به زانجم و مه تابان

مستم از باده کن که از سرمستی
 گویم مدح ولی حضرت یزدان
 اعنی شیر خدا وصی پیمبر
 شافع روز جزا مفسر قرآن
 ماه هدایت ولی ایزد بیچون
 شاه ولایت خدیو خطه ایمان
 ساکن از حکم اوست خاک مطبق
 دایر از امر اوست گنبد گردان
 بی اثر امر او نروید سبزه
 بی قلم حکم او نبارد باران
 ذره‌یی از نور اوست انجم و خورشید
 قطره‌یی از جود اوست قلزم و عمان
 دشمنی اوست عین دشمنی حق
 دوستی اوست اصل طاعت یزدان
 خضر ز خاک درش حیات ابد جست
 ورنه نبود این اثر بچشمه حیوان
 بندگی او بجوی و دوستی او
 تاج سکندر مخواه و تخت سلیمان
 یوسف ازو شد عزیز مصر و گرنه
 تا ابد الدهر بود بسته زندان
 نام علی چون خلیل خواند بر آتش
 آتش سوزنده شد بر او گل و ریحان
 موسی در دل چو داشت پرتو مهرش
 تابان مهرش پدید شد ز گریبان

دست توسل بدامنش زد ایوب
 یافت شفا از بلا و محنت کرمان
 نوح بدامان دوستیش چو زد دست
 کشتی آمال او برست ز طوفان
 هر صفتی غیر وصف او همه باطل
 هر سخنی غیر مدح او همه هذیان
 حب علی هست زخمها را مرهم
 نام علی هست دردها را درمان
 طاعت صد ساله بی ولایت حیدر
 می ندهد سود این سخن شنوای جان

دست تولا طرب بدامن او زن
 خواهی اگر ایمنی و رحمت و غفران

در محمّدات بانوی حریم عصمت حضرت معصومه خاتون سلام الله علیها
 و گریز بمدح میرزا علی اصغر خان اتابك اعظم بانی صحن جدید
 تبارك الله از این بارگه که عرش برین
 بخاک درگه او همچو فرش سوده جبین
 حریم کیست که در پیش پرده حرمش
 نوشته است که حبل المتین دین است این
 مزار کیست که زوار وار می آیند
 پی زیارت او حاملان عرش برین
 چه در گهی است که بر جای فرش بار گش
 نموده شهر خود پهن جبرئیل امین
 مقام کیست که از خاک آستانه او
 نموده روشن خورشید چشم عالم بین

چه بقعه‌یست ندانم که از شرافت و قدر
 سزد که فخر کند بر بقاع روی زمین
 چه روضه‌یست خدارا که هشت باغ بهشت
 ز زیب و زینت او جسته زینت و آیین
 بود مقام ملایک مطاف جن و بشر
 مگر که خانه کعبه است این مقام گزین
 مقام دختر موسی بن جعفر است و بود
 درین خجسته مکان آن گزیده نورمکین
 یگانه گوهر درج ولایت و عصمت
 خجسته اختر برج جلالت و تمکین
 سمی فاطمه بنت بتول و دخت رسول
 که هست عترت طاها و بضعه یاسین
 ستوده گوهر یکتای گنج خانه غیب
 که در زمین قم آمد بسان گنج دفین
 خجسته حضرت معصومه فاطمه‌ی صغری
 که آفتاب زمانست و نوربخش زمین
 ولیه حق و فرزند موسی جعفر
 که بارضاست زیك صلب و بطن پاك قرین
 بر آستانه چون آسمان او هستند
 شهان روی زمین چون گدای راه نشین
 بی زیارت این آستانه بی گاه و گاه
 رسند فوج ملایک ز اوج علیین
 غبار خاک درش را نسیم روضه خلد
 بجای سرمه کشد در دو چشم حورالعین

شمیم روضه پاکش اگر بچین گذرد
 ز رشك نافه شود خون بناف آهوی چین
 اگر نسیم سحر بگذرد بتربت او
 کند مشام جهان و جهانیان مشکین
 بخاك مرقد پاکش هر آن دعا که کنند
 پی اجابتش از عرش میرسد آمین
 مگر اجازه خدمت باو دهد همه عمر
 ستاده در بر او چرخ چون غلام کمین
 بکنه منقبت او نمی رسد هرگز
 نه عقل و حس و نه وهم و گمان نه شك و یقین
 پیش گنبد زرین او برنگ بود
 طلای مهر چو مس پیش حقه زرین
 برای بردن امرش ستاره صف در صف
 فرشتگان فلك سیر از یسار و یمین
 بصحن دلکش وی فصل دی یکی بگذرد
 که فصل دی شودت به ز فصل فروردین
 چه صحن، صحنی دلکش تر از ریاض بهشت
 چه صحن، صحنی خرم تر از بهشت برین
 چه صحن، صحنی محکم چو سد اسکندر
 چه صحن، صحنی متقن چو قلعه رویین
 گر از حصانت او خواستی شوی آگاه
 بقلب صحن بود همچو حصن چرخ حصین
 بنای او شده از صدر اعظم ایران
 که کرد گارش بادا نصیر و بخت معین

مگو بنا که بود رشک روضه رضوان
 مگو بنا که بود شرم آسمان برین
 چو روی صدر فلک قدر دلکش و غمگاه
 چو رای بدر ملک صدر استوار و رزین
 ز اوج کیوان ، ایوان او گذشته و هست
 بنای محکم او چون بنای چرخ متین
 عیان چو جنت از روح اوست راحت روح
 روان چو کوثر از حوض اوست ماء معین
 نگارخانه چیش خطاست گر گویم
 چنین نگار ندارد نگارخانه چین
 خدای خواست که از صدر اعظم دانا
 بنایی اینسان باقی بود بروی زمین
 درین همایون ایوان که آسمان بلند
 بقلب کاخ بکاخش ز مهر سوده جبین
 بمدح حضرت معصومه خاصه عیدرجب
 بیار مطلعی از نو چو مطلع پروین

مطلع ثانی

تبارک الله از این بارگاه عرش قرین
 که خادم حرمش هست جبرئیل امین
 چه خانه ییست که چون خانه خدا ز صفا
 مطاف خلق زمین است در شهر و سنین
 مقام حضرت معصومه بانوی دو سراست
 که هست بضعه هفتم امام و نور مبین

نتاج احمد و فرزند حیدر کَرّار
 سمی فاطمه آن بضعه رسول امین
 گزیده اخت رضا عمه تقی جواد
 که از وجودش موجود شد بنات و بنین
 ز نور خویش خدا خلق کرد فاطمه را
 اگر که خلقت آدم بود ز ماء و ز طین
 ملک چو بشنود اشعار من بمدحت او
 کند ز اوج فلک بر روان من تحسین
 بنای خانه دین را رسول کرد و سپرد
 بدست عترت و قرآن کلید خانه دین
 نبی گذاشت در امت دو چیز پاک بزرگ
 که آن دو چیز بود عترت و کتاب مبین
 ببین که بعد رسول خدا باندک وقت
 بآن دو چیز چه کردند کافران لعین
 ز یاد بردند احکام ایزد و قرآن
 بتیغ خستند اولاد پاکش از ره کین
 یکی بکرب بلا و یکی بطوس و یکی
 بخاک قم شده در خاک همچو گنج دفین
 از این سخن بگذر چون نگفتنی است سخن
 بر آرد دست دعا تا ملک کند آمین
 بخواه حاجت خود را ز دختر زهرا
 که کس جز او نکند حاجت روا بیقین
 فسرده آتش محنت شود ترا از وی
 بدان مثابه که از جدش آذر برزین

همیشه تا که بود کاخ آسمان برپا
 بیای بادا این کاخ همچو چرخ برین
 طرب بقوه اندیشه مدح او نکند
 مگر که روح القدس سخن کند تلقین

قصیده فریده عرفانی در تهنیت عید قربان

عید قربا نست و جان بایست قربان ساختن
 جان چو اسماعیل قربانی جانان ساختن
 تا حریم عشق را محرم شوی همچون خلیل
 بایدت جان چون ذبیح از عشق قربان ساختن
 چون مسیحا باید اول رخت هستی کند و پس
 خویش را همسایه خورشید رخشان ساختن
 تیغ و تیر از ابرو و مژگان معشوقست اگر
 سرسپر بایست و تن آماج پیکان ساختن
 در پریشانی اگر خواهی بجمعیّت رسی
 خویش را چون زلف او باید پریشان ساختن
 خانه عقبی اگر خواهی که آبادان کنی
 خانه دنیای خود بایست ویران ساختن
 چون بود هردرد را درمانی ای دل بایدت
 درد هجر دوست را از صبر درمان ساختن
 هفت خوان عشق را باید بمردی کرد طی
 خویش را رستم نمی شاید بدستان ساختن
 اندر این میدان زنی تا گو بچوگان مراد
 سر چو گو باید اسیر خم چوگان ساختن

باید اول سوختن از عشق وانگه چون خلیل
 آتش نمرود را برخود گلستان ساختن
 باید اول پنجه شیر گشودن زان سپس
 خویش را هم پنجه شیر نیستان ساختن
 باغ رضوانست وصل وسوز نیرانست هجر
 وصل خواهی بایدت با سوز نیران ساختن
 گوهر وصلش اگر خواهی بدست آری ز اشک
 دامن ای دل بایدت دریای عمان ساختن
 باید اندر چشم درویشی بدست معرفت
 سنگ و گوهر خاک و زرد در قدر یکسان ساختن
 جویی ار گنج حقیقت باید اندر کنج فقر
 از نظرها خویش را چون گنج پنهان ساختن
 کرد باید جسم و جان عریان ز رخت شید و کید
 شرط درویشی نباشد جسم عریان ساختن
 باید اول همچو مردان ترك جان و سر نمود
 بعد از آن جا در صف مردان میدان ساختن
 باید اول خدمت پیر شعیب عشق کرد
 پس کلیم الله وار از چوب ثعبان ساختن
 همچو یوسف تا بر آیی بر سریر مصر جاه
 ای برادر بایدت با چاه و زندان ساختن
 تا بانسانی ز حیوانی بری ره جان من
 باطن خود همچو ظاهر باید انسان ساختن
 حیرت اندر روی جانان رؤیت جانان بود
 رؤیت ار خواهی باید دیده حیران ساختن

نان تو بی منت دونان دهد قسّام رزق
 حیف باشد نفس را خوار از پی نان ساختن
 تا بکی کالای جان کز هر چه گویی برترست
 بر سر بازار لذتها گروگان ساختن
 رفر عشقت نخستین باید اندر زیر ران
 پس چو جبریل امین بر عرش جولان ساختن
 دور از وصل رخت ای کعبه آخر تا بکی
 گاه با غولان و گاهی با مغیلان ساختن
 دم فرو بند ای دل از این گفته های پیچ پیچ
 طی مر این ره را پبای عقل نتوان ساختن
 روز عید است و زمان عیش و هنگام نشاط
 دفتری باید بمدح صدر دیوان ساختن
 صدر دیوان عدالت صاحب دیوان عدل
 کش مدیحش را بباید زیب دیوان ساختن
 رای او مشکل گشای دهر و هر مشکل که هست
 باید از مشکل گشا رای وی آسان ساختن
 صاحب دیوان چو در زیر دوران یکران کشد
 ماه نو را بایش تا نعل یکران ساختن
 چرخ را باید بروز رزم آن لشکر شکن
 مغفر از خورشید و از مریخ خفتان ساختن
 باید آوردن بمدحش چون طرب درّ دری
 پس ز جودش جیب پر لعل بدخشان ساختن

بهاریه و مدح امیر صارم الدوله (۱)

باز از فر نوروز جهان گشت مزین
 گردید مزین چمن از لاله و سوسن
 از سوری و سوسن چورخ تازه عروسان
 باز از فر نوروز جهان گشت مزین
 با حشمت و فیروزی تا خسرو نوروز
 افراشت ز گلبن علم سرخ بگلشن
 چون دکه صباغ ز الوان ریاحین
 شد صحن چمن فرش بدیبای ملون
 هر سو گنری سبزه بود توده توده
 هرجا نگری لاله بود خرمن خرمن
 چون ماغ (۲) که در لجه بحرست شناور
 در روی هوا گشت پدید ابر معکن
 از ماتم دی زاغ سیه را بین در باغ
 چون ماتمیان کرده ببر جامه ادکن
 گاهی کند از ماتم دی زاری و افغان
 گاهی کشد از دوری وی ناله و شیون
 بر گریه او خنده زنان ابر بکھسار
 بر زاری او رقص کنان سار بگلشن
 شد باردگر مسکن بت رویان بستان
 برخیز و ببستان ز شبستان کن مسکن

۱- مقصودش صارم الدوله اول یعنی ابوالفتح خان سردار اعظم یا پسر اوقهرمان
 خان صارم الدوله دوم است ؟ ۲- ماغ : مرغابی سیاه

در خدمت گل راستی از روی ارادت
 هر سو بکمر سرو سپی بر زده دامن
 از ماشطه ابرو ز مشاطگی باد
 یکسوی بپین نسترن از سوی سوسن
 بر پا ز زمرد همی این را شده خلخال
 بردست زسیم آن يك را دست پرنجن
 از لاله نعمانی در وادی و بستان
 گردیده بهرسوی دوصد مشعله روشن
 عطار گشوده است سر طبله عنبر
 یا می‌دمد از جیب صبا نفحه لادن
 هنگام سحر تا دهد اعلام صبحی
 بلبل سوی گلدسته گل رفت چو مؤذن (۱)
 تا نوبتی رعد بزد طبل بهاری
 از باد همی ابر برانگیخته توسن
 زد لاله رخشنده سر از خاک بدانسان
 گآهنگری از کوره کشد رخشان آهن
 تا دست صبا غالیه سا گشت بیستان
 از ژاله همی لاله فرو شوید هاون
 در موسمی اینگونه که ایام جوانست
 خیز ای ختنی رو، حبشی موی، بت من
 صها عوض جام بمستان ده خم خم
 عنبر بدل عود بمجلس سا من من

(۱) مؤذن با فتح حرکت توجیه بجای «مؤذن» بکسر و شد ذال معجه در جزو مسامحاتی
 است که در قوافی اشعار فارسی دیده شده است.

ای طره مشکین تو چون ساحر بابل
 ای نرگس فتان تو چون جادوی ریمن
 گر ماه ببر جوشن از غالیه پوشد
 روی تو بود ماه و براو زلف تو جوشن
 زلفین تو شد مشک فشان اینسان گویی
 سر سوده بخاک ره میر عدو افکن
 گردون سخا صارم دولت که بدانش
 اندر همه فن باشد چون مردم ذیفن
 آن بادل دریادل کاو را سزد از قدر
 گر خود بزند پهلوی با قیصر و بهمن
 با همت او کف بدهن آرد دریا
 با بخشش او خاک بس ریزد معدن
 گرافعی پیچنده کمندش نگرند خصم
 از بیم شود بزن او موی چو سوزن
 گردن ننهد خصم زره پوش گر او را
 هر حلقه اش از درع شود طوق بگردن
 گیرد ز کف توسن افلاک عنانرا
 چون تنگ ببندد زین بر کوهه توسن
 کاوس صفت چون زبر رخس کند جای
 در موکب او غاشیه داری است تهمتن
 تا از اثر باد بهاری بیهاران
 از خاک دهد سوری و سیسنبهر و سوسن

خشمش همه چون سوسن پیوسته بود لال
 اندر همه فصلی چه بنیسان و چه بهمن
 در مجلسش از مهر طرب باد ثناخوان
 آکنده اش از گوهر جیب و کف و دامن

در منقبت حضرت ثامن الائمه و کاشف الغمه ابوالحسن

علی بن موسی الرضا ارواح العالمین له الفدا
 جذا زین بارگاه و مرحبا زین آستان
 کآسمانش آستانست، آستانش آسمان
 آستان سبط پیغمبر علی بن علی
 قبله هفتم شه هشتم امام انس و جان
 زاده موسی بن جعفر آنکه اندر گله اش
 خواهد از جان موسی عمران که تا باشد شبان

جد نبی ام فاطمه جدہ خدیجه اب علی
 غیر این حضرت که دارد این جلال و فروشان
 شیر یزدان ضامن آهو رضای مرتضی
 سبط احمد شبل حیدر والی هردو جهان
 آستان او بود عرش برین و از شرف
 هست جبریل امین در آستانش پاسبان
 تا فلک در مطبخ او زعفران سایب کند
 چهره خورشید از آن باشد برنگ زعفران

و هم بر قصر جلالش ره نیابد راستی
 آری آری بآسمان نتوان شدن با نردبان
 آنکه خوانندش زحل بر هفتمین بام فلک
 هست بر بام حریم حرمت او دیده بان

کرفلك گویم بود چون کفش دارا اینجا فلك
 ورجنان خوانم بود جارب کفش اینجا جنان
 والی ملک خراسان حکمران ماسوا
 آنکه از جودش بپا باشد زمین و آسمان
 گرسلیمان را نبودی نام نقش او نگین
 کی سلیمان را مطیع امر بودی انس و جان
 ورنه عیسی مهر او را داشتی در دل کجا
 بر فراز آسمان از دار می جستی مکان
 ورنه نور او خلیل الله را همراه بود
 آتش نمرود کی می گشت بروی گلستان
 شیر یزدان اصل ایمان غوث دین غیث کرم
 شمع دین نور مبین شاه زمین ماه زمان
 ماسوی الله شد طفیل هستی او نیز هست
 ماسوی الله را گرامی در گهش کف امان
 آدم و نوح و خلیل و صالح و هود و کلیم
 خضر و ایوب و شعیب و عیسی زنده روان
 عرش و فرش و لوح و کرسی و قلم جن و ملک
 ذره تا مهر درخشان قطره تا بحر گران
 گبر و ترسا مؤمن و کافر مسلمان و یهود
 مالک و مملوک سلطان و گدا پیر و جوان
 آنچه نتواند کند احساس عقل دور بین
 و آنچه نتواند نمود ادراک فهم خرده دان
 الغرض از اوج هفتم چرخ تا تحت الثری
 آنچه می بینی عیان و آنچه می دانی نهان

جمله را دست توسل جمله را چشم امید
 هست بر شاه خراسان چه نهان و چه عیان
 ای امام هشتمین ای اولین نور وجود
 ای که باشد آستانه مامن خرد و کلان
 از همه سو رو سوی درگاه تو آورده ام
 با تن زار و دل غمگین و جسم ناتوان
 دست من گریوز غرقاب غم و محنت بر آر
 ای شهنشاه خراسان ای ولی مستعان
 کس نگردد ناامید از درگاه احسان تو
 ناامیدی کفر باشد از خداوند جهان
 مرطرب را سایه یی همچون هما بر سرفکن
 ای همایون شاهباز لامکانی آشیان
 خاندان اطهرت را من نه امروزم غلام
 سالها باشد که باشم بنده این خاندان
 دودمان من همه مداح آل حیدرند
 من عجب نبود که باشم بر طریق دودمان
 در مدح حضرت عصمت کبری معصومه خاتون سلام الله علیها
 چون سحر بندد حمایل از دوپیکر آسمان
 ز اختران جوشن کند وز ماه مغفر آسمان
 تا شبیخون آورد ترك فلك بر شاه روز
 آرد از انجم بصحرا خیل و لشکر آسمان
 برخلاف آنکه بردی روز زیورهای شب
 از کواکب تن بیاراید بزور آسمان

آن گهرهایی که روز از شب پرا کند و ببرد
 شب کشد در رشته اش چون عقد گوهر آسمان
 افسر سیم مکمل می نهد بر سر ز ماه
 داشتی بر سر ز مهر از افسر زر آسمان
 گر توانگر آسمان از آفتابستی بزور
 هم بشب از اختران باشد توانگر آسمان
 روز اگر اختر زند بر آسمان از آفتاب
 شب ز مهتاب افکند بر بام اختر آسمان
 زیور روز از بود از آفتاب زرفشان
 شب ز انجم باشدش زیور فزونتر آسمان
 چون سکندر شهریار روز را دارای شب
 سازدش محبوس در سجن سکندر آسمان
 روز گفתי فضل من از شب بود افزون از آنک
 روز روشن باشد و در شب مکدر آسمان
 شب بگفتا جاه من افزون بود از روز از آنک
 روز بی نور است و اندر شب منور آسمان
 در میان روز و شب چون اختلاف آمد پدید
 عرضه کردند اختلاف خویش را بر آسمان
 آسمان از اختلاف آن دو سر گردان بماند
 عرض حال آن دورامی خواست داور آسمان
 بعد چندین سال سر گردانی از آن اختلاف
 عرضه کرد آن قصه بردخت پیمبر آسمان
 هر دو را دخت پیمبر چاکر خود خواند و برد
 اختلاف از ائتلاف آن دو گوهر آسمان

آسمان را چاکر خود حضرت معصومه خواند
 حبذا بر بانویی کش هست چاکر آسمان
 آسمان را از چه دانی باشد این رفعت که هست
 بنده یی از دختر موسی بن جعفر آسمان
 تا کند طوف حریم حرمتش زوار وار
 جای پا بردر گش می آید از سر آسمان
 آسمان را کالبد از آب مهرش شد خمیر
 کرده بر خود حب او را زان مخمر آسمان
 آسمان می خواست تا تالی وی بیند ولیک
 تالی او را نخواهد دید دیگر آسمان
 چون صدای رعد آسای خطیش بشنود
 زان صدای رعد آسا می شود کز آسمان
 خطبه تا بر نام او خواند خطیب اختران
 زیر پای او شود بر شکل منبر آسمان
 تا مثال پای زوارش بر آرد آبله
 زان سبب از اختران باشد مجدد آسمان
 فاطمه خورشید انور آسمان باشد رضا
 آفتاب از خواهر و باشد برادر آسمان
 تا شود فرش ره زوار قبر اطهرش
 خویش را با خاک ره سازد برابر آسمان
 با ولای او ستمکاری ز سر بیرون کند
 گرچه براهل ولا باشد ستمگر آسمان
 تا که امر حضرت معصومه باشد ناخدا
 ماه نو کشتی شد و دریای اخضر آسمان
 بحر جود او بود دریای گوهر خیز و هست
 اندر آن دریا پی گوهر شناور آسمان

دختری چون حضرت معصومه دیگر نآورد
 فی المثل گر مه شود بابا و مادر آسمان
 تا که عطف چادر عصمت شود معصومه را
 کرد نیلی رنگ خود را همچو چادر آسمان
 مطبخ انعام او را هست اخگر آفتاب
 زان بود چون تلخا کستر مکدر آسمان
 از بلندی خواست تا کیوان شود ایوان او
 زان سبب آمد معلق پای تا سر آسمان
 فاطمه است آن مریم کبرای بی فرزند و جفت
 گرزنی را دیده بی فرزند و شوهر آسمان
 آفتاب و ماه را بر جای نان در صبح و شام
 کرده روزی خواخوانش را مقرر آسمان
 آسمان خاک در این بارگاه امروزه نیست
 روز گاری شد که باشد خاک این در آسمان
 بزم اورا مجمره خورشید و بهر چشم زخم
 از زحل اسفند می سوزد بمجمر آسمان
 خواست کاخ آسمان با قصر او پهلوی زند
 دید از خود پایه اش صد پله برتر آسمان
 بهر استشمام جلاس بساطش روز و شب
 عود تر از سدره می سوزد در آذر آسمان
 آستان دخت موسی آسمان پرور بود
 گر که باشد فی المثل خورشید پرور آسمان
 گفت تکبیر ارتفاع آسمان هر کس که دید
 قصر قدرش دید و گفت الله اکبر آسمان

همچو ماتم دیدگان از داغ روی فاطمه
 کسوت عباسیان بنموده در بر آسمان
 هر کبوتر کآید از صحنش برون از اختران
 ارزن افشاند پیش آن کبوتر آسمان
 خسروانرا گر بود لشکر پی تسخیر ملک
 حضرتش را هست بی لشکر مسخر آسمان
 خاک روی درش را از برای افتخار
 سالها می جست و ناگشتش میسر آسمان
 آفتاب از چنبر حکمش مگر گردن کشید
 کز مجره چرخ او را کرده چنبر آسمان
 حضرت معصومه ز آل پاک حیدر هست و هست
 بنده یی از بندگان آل حیدر آسمان
 ز آسمان طبع غرای طرب در مدحتش
 مطلعی نو خواست چون خورشید خاور آسمان

تجدید مطلع

گفت گای خاک درت رونق فزا بر آسمان
 در گهت را بنده مهر و ماه و چاکر آسمان
 لا تخبّ من اناک راجیاً یا مرتجی
 فاطمه ای بندهات را بنده بردر آسمان
 یا معیث الخلق ادر کنا فقد جارت بنا
 اختر و گردون بی مهر و ستمگر آسمان
 قد حللنا قم لکی تقضی لنا حاجاتنا
 ای بدر گاهت ز خاک راه کمتر آسمان

ای ولیهی حضرت باری تعالی شأنه
 ای ترا خورشید مداح و ثناگر آسمان
 سالها باشد که گرد گنبدت سرگشته است
 چون برای بازی اطفال فر فر آسمان

در تهنیت عید غدیر و منقبت امیر کل امیر المؤمنین علی علیه السلام
 عید غدیر خم شد خیز ای بهشت رو
 زان باده بهشتی درده سبو سبو
 پر کن سبو ز خم غدیر و بیار هی
 تا هی خوریم ما و بمستی زنیم هو
 زان باده بی که سنگ سیه را کند عقیق
 افتد اگر بسنگ سیه پرتوی ازو
 زان باده بی که ریزی اگر در گلوی مور
 مور ضعیف شیر قوی را برد فرو
 زان می که چون شراره کشد از میان جام
 رخ را کند چو آتش نارفته در گلو
 سر جوش و غمزدا و فرح زا و دلگشا
 جان بخش و روح پرور و رنگین و مشکبو
 تا موی موی مستان آری بوجد و رقص
 زان راح مشکبو بده ای شوخ مشکمو
 زان باده هویت درده دو ساتکین
 تا هی بمدح شاه بر آریم های وهو
 گیرم بدست خامه مشکین و چامه بی
 گویم بمدح خسرو دین شاه نامجو

سلطان چاربالش دین آنکه هفت چرخ
 از شش جهت بدر که لطفش نموده رو
 دانی مراد خضر ز آب بقا چه بود
 از بهر خاک پای علی داشت جستجو
 فراش وار خاک درش هر سحر کند
 روح الامین بشاهر خویش رفت ورو
 امروز در غدیر خم از امر کردگار
 جبریل سوی احمد مختار شد فرو
 گفتا پس از درود که یا ایها الرسول
 انزل هنا و قل لموالیک ابشروا
 تبلیغ کن رسالت خود در حق علی
 رازی که گفتمت شب معراج هین بگو
 گر خایفی ز خصم نگهدار تو خداست
 یک جو مدار غم بدل از خصم زشتخو
 چون امر حق رسید باحمد ز بارگی
 آمد فرود و گفت که یا قوم انزلوا
 کردند از جهاز شتر منبری بپا
 بر رفت و کرد باز لب دلکش نکو
 قال الست اولی من نفسکم بکم
 قالوا بلی که جانها بادا فدای تو
 گفتا که هر که سید و مولای او منم
 شیر خدا علی است امام و ولی او
 زان پس گرفت دست علی را و بر فراشت
 تا بعد از این نماند انکار برعدو

برخاست بانگ بخ بخ زهر طرف
 بستند عهد وزود شکستند عهد نو (۱)
 آن ناکسان که زود شکستند بیعتش
 لعنت بجانشان و بهنجارشان تقو
 از آسمان طبعم در مدح مرتضی
 سرزد چو آفتاب ز نو مطلعی نکو

مطلع ثانی

خورشید دین علی که بود ماه عکس او
 آینه صفات خدایش هست رو
 سالار ممکنات علی آنکه خلق را
 در واجبی و ممکنیش هست گفتگو
 شاهی که پیش همت والای او بجدود
 ملک دو کون را نبود قدر يك تسو
 از سم دلش بزمین نعلی اوفتاد
 گردید گوشوار فلك شكل ماه نو
 با قصر رفعتش که بر از ملک هستی است
 کوتاه پله‌یی بود این کاخ هفت تو
 در روز کین چو گاه نماز آمدی فراز
 خم شد پرند او که ز خون داشتی وضو
 تیغش بروز معرکه در بحر خون خصم
 از لوٹ کفر دامن خود داد شستشو

۱- کلمه «نو» را بقیاس «تو» و «دو» و نظایر آن در ضرورت قافیه با اشباع ضمه
 ماقبل و او آورده است.

دریای هفتگانه بر بحر همتش
 هنگام بذل و جود بود در شمار جو
 چاوش وار غاشیه بر دوش آسمان
 در پیش موکبش زند آواز طرقوا
 دردی که هست در غم او خوشتر از دوا
 زخمی که هست در ره او بهتر از رفو
 از بسکه بندگی خدا کرد مرتضی
 کردند در خدایی او بندگان غلو
 مقصود گوهری چو علی بود، ورنه چرخ
 با چار مام عقد نمی بست هفت شو
 در پویه خاک را متحرک کند چو چرخ
 زیر دوران چو آرد یکران گرم پو
 پیوسته خون دل بودش قوت روز و شب
 هر کس بود چو تیغ بپیمان او دورو
 مشکین بمدح او شد تا خامه طرب
 آفاق را ز مدحت او کرد مشکبو
 در منقبت حضرت ثامن الائمه ارواحنا فداء و مولود مسعود
 آن حضرت در ماه ذی القعدة
 چمن چو کان یمن شد ز لاله خودرو
 دمن ز سبزه تر یافت حضرت مینو
 بود چو معدن ز نگار و منبت شنجرف
 دمن ز سبزه چمن از شقایق خودرو
 چو گرد لعل دلارام از بنقشه خط
 بهار آمد و سر زد بنقشه از لب جو

ز تاب طره دلدار و سبزه خط یار
 هوا عبیر فشان گشت و باد غالیه بو
 براستی بگذر سوی بوستان و ببین
 که همچو قامت و رخسار آن بت دلجو
 چگونه سرو برافراخت قامت دلکش
 چگونه لاله برافروخت چهره نیکو
 ز سبزه است چمن رشک گنبد اخضر
 ز لاله است دمن شرم روضه مینو
 ز بسکه لؤلؤ تر ریخت ابر نیسانی
 دهان لاله صدف وار شد پر از لؤلؤ
 برق آمد کبکان بکوه در هر جا
 بوجد آمده مرغان بباغ از هر سو
 بسبزه زار تذرو و بشاخسار هزار
 یکی است قافیه سنج و یکی است قافیه گو
 ز گونه گونه تذرو و ز رنگ رنگ نبات
 نگارخانه چین شد چمن ز رنگ و ز بو
 بشاخ ساری همواره می کشد افغان
 بسرو قمری پیوسته می زند کوکو
 ببین بباغ که از شرم آن بنفشه خط
 بنفشه چون سر خجلت نهاده بر زانو
 ز شام بلبل تا صبح میکشد می می
 ز صبح صلصل تا شام میکند هو هو
 مگر که نافه آهو فتاده در ره باد
 که باد مشک فشان شد چو نافه آهو

گرفته لاله رخان هر کجا کرانه باغ
نشسته سرو قدان هر طرف کناره جو
فضای گلشن شد مشکبو چو مشکوی شاه
در آ ز مشکو ای مشکموی مشکین بو
یکی ز کنج شبستان خرام در بستان
یکی بسیر گلستان در آ ای از مشکو
بطرف جوی بیا و بزیر بید گرای
ببر تمایل از سرو و جلوه از ناژو
در این بهار و در این فصل ای نگار جوان
بیار باده و از دهر پیر قصه مگو
بهانه جوست فلک ای بهانه جوی نگار
تو بی بهانه بیاور می و بهانه مجو
سبو و جام چه باشد شراب ده خم خم
که نیست درخور مستان عشق جام و سبو
از آن میی که اگر مور قطره یی بجشد
زند بقوت با شیر پنجه نیرو
از آن میی که اگر پشه جرعه یی بخورد
بجای طعمه کشد فیل را بکام فرو
از آن میی که اگر ذره قسمتی یابد
بآفتاب درخشان همی زند پهلو
کدام می بود ای ساقی بساط آن می
شراب دوستی حیدر است و عتروت او
بیار ساقی جامی از آن می باقی
وزان طهور مرا و لب نخست بشو

بشوی کام و لب من نخست تا گویم
 ثنای شیر خداوند ضامن آهو
 امام ثامن ضامن رضا شهنشه دین
 که ماسوارا روسوی اوست ازهر سو
 تبارک الله مولود پاک مولایی است
 که والیان را باشد بخاک پایش رو
 ز بطن طاهره نجمه (۱) ماه ذیقعه
 چو آفتاب عیان شد بطالع نیکو
 ولی مطلق شیر خدا که پاک خدش
 چو ذات خویش مبرا نمود از آهو
 سمی جد ممجد ابوالحسن حیدر
 که ممچو بابش خلق است و ممچو جدش خو
 بشیر پرده ز ابرو کند اشاره اگر
 چو شیر شرزه درد پرده حیات عدو
 سپهر را نبود تاب زور بازویش
 که هست قوت و زور خدش در بازو
 گدای همت او صد هزار چون قآن
 غلام در گه او صد هزار چون منکو
 فلک نه تنها فرمان او برد ناچار
 که ماسواست بچو گان امر او چون گو
 خرد بلغزد در کنه مدح او آری
 بود نکو مثلی «الجواد قد یکبو»

۱- در خصوص نام مادر حضرت رضا علیه السلام روایات مختلف است بعضی اسم او را «طاهره» و بعضی «نجمه» گفته اند؛ روایات دیگر نیز در این باره هست.

بخاك كويش چون يافت خضر آب بقا
 ز جان و دل شد عمری مقیم آن سر کو
 اگر سپهر کشد سر ز خط فرمانش
 قضا ز کاهکشان بند بندش بگلو
 هلال بدرو کند بدر را هلال از مهر
 بدون جنبش چشم از اشارت ابرو
 محط اردوی آن شاه هست ساحت عرش
 سپه ملایک و جبریل قاید اردو
 مهان بصفه او صف کشند در یرلیغ (۱)
 شهان بدرگه اورخ نهند در یرغو (۲)
 ز گرد زاویه عزلتش خدا ز ازل
 بپا نمود مراین نه رواق تو در تو
 هرآنکه بیند جنات عدن کویش را
 روان بجنّت خواند مثال کم ترکوا
 از آنکه تحفه برد سوی روضه رضوان
 غبار درگه او حور روید از گیسو
 فلک ز قصر جلالش بود کمین پایه
 زحل بپام حریمش بود کمین هندو
 کبوتران هوای حریم حرمت او
 چو صوفیان شده سرگرم ذکر یامن هو

۱- یرلیغ : از کلمات ترکی مستعمل در فارسی است بمعنی حکم و فرمان .
 ۲- یرغو : نیز از الفاظ ترکی معمول در فارسی است بمعنی داوری و دادخواهی
 و بازخواست و نزاع و مرافعه و مخاصمت .

بود ولایت او درد هجر را درمان
 بود عنایت او زخم فقر را دارو
 مرا که گلبن مهرش طرب شکفته بدل
 اگر نروید از خاک لاله گوی مرو

سرم چو گوی بمیدان او فند آمین
 تنم چو خاک بدرگاه او شود ارجو

تهنیت عید غدیر و مدح ناصرالدین شاه قاجار

شد ز کل و سبزه باغ گلشن مینو
 سبز خطا خیز و درده آن می گلبو
 گلشن مینو چمن ز لاله و کل گشت
 خیز و بگلگشت شو بگلشن مینو
 سرو بساط نشاط بر لب جو برد
 هم تو بساط نشاط بر بلب جو
 بر لب جو بین بنفشه و گل و شمشاد
 چون خط و روی و قد تو ای بت دلجو
 مرغان در باغ با ترانه بهر جا
 کبکان در کوه با چغانه بهر سو
 قمری چون مقریان بلهجه هاحی
 بلبل چون صوفیان بنغمه لاهو
 ریزد هر دم ز ابر لؤلؤ لالا
 پیشتر آن کز صف بر آید لؤلؤ
 نافه آهو فتاده برگذر باد
 کز دمش آید شمیم نافه آهو

چون خط سبز تو گرد چشمه نوشت
 بر طرف جوی رسته سبزه خودرو
 بید موله شده است مجنون کز باد
 ریخته لیلی صفت بدامن گیسو
 ای خط سبز تو همچو شهر طوطی
 وی سر زلف تو همچو پر پرستو
 آفت جان و تنی ز طره مشکین
 رهن دین ودلی ز غمزه جادو
 ماه بخورشید رویت آرد سجده
 گر تو اشارت کنی بگوشه ابرو
 خال سیاه تو چیست بر لب شیرین
 در شکرستان خزیده بچه هندو
 زخم تو خوشتر هزار بار ز مرهم
 درد تو بهتر هزار بار ز دارو
 عید غدیر خم است شادی این عید
 مطرب خوش لهجه جو و ساقی مهر و
 روزی بس بی غم است و جشنی خرم
 وقتی بس دلکش است و عیدی نیکو
 ساز طرب ساز و بزم عیش بیارای
 کر کن گوش فلک ز بانگ هیاهو
 بوسه ز ساقی بگیر و باده ز ساغر
 وز سر مستی ثنای شاه جهان گو
 ناصر دین شاه شهریار جوانبخت
 وارث اورنگ جم خدیو ملک خو

آنکه کمین بندهیش باشد قاآن
 آنکه کهن چاکریش باشد منکو
 در گه او ملتجای صد چو سکندر
 سده او بوسه جای صد چو هلاکو
 سطوت او پیل را ببرد خرطوم
 صولت او شیر را ببندد بازو
 حزمش در پیش فتنه سد سکندر
 رایش در حل نکته رای ارسطو
 در بر رایش مه و ستاره چو ذره
 در کف جودش محیط و قلزم چون جو
 فرش جمشید را بگیرد بنده
 رایش خورشید را ببخشد پرتو
 تیغش ناهید را ببرد تارک
 رمحش مریخ را بدرد پهلو
 هر جا تیغش برهنه گردد آنجا
 خصم نماید قفا و فتح کند رو
 کوه دماوند را بگیرد جوسنگ
 گر که بسنجند جود او بترازو
 پایش چون حلقه رکاب بگیرد
 بوسد خورشید زین و ماهش زانو
 میجره سوزش بیزم باشد خورشید
 غاشیه دارش برزم باشد برزو
 رایش آرد بیدر روشن نقصان
 خلغش گیرد بناف آهو آهو

بنده طرب سالها بود که خدیوا

هستم درری بدرگه تو دعاگو

ایدون در این خجسته عید و در این روز

از کرمم فارغ از الم کنی ارجو

تهنیت جلوس مظفرالدین شاه قاجار و گریز بمدح

اتابک اعظم میرزا علی اصغر خان

بحر منسرح مسدس احذ مطوی (۱)

ملک شها از تو جان گرفته	عدل تو شاها جهان گرفته
فره جاه تو همچو خورشید	ساحت کون و مکان گرفته
فرز تو اورنگ جم فروده	جان ز تو تخت کیان گرفته
پیکر بی جان ملک و ملت	باز ز شخص تو جان گرفته
بازوی دولت که ناتوان بود	از فر عدلت توان گرفته
پرتو روی و فروغ رایت	روی زمین و زمان گرفته
نام تو یعنی مظفرالدین	دین و ظفر در ضمان گرفته
پایه شاهی است دین و عدلت	دین و شهی تو امان گرفته
تیغ تو با خصم دین بزهار	داده زبان و زبان گرفته
جاه تو نازم که چون ملک شه	جای الب ارسال گرفته
بود جهان گرچه پیر از تو	از نو طبع جوان گرفته
نام تو تا سکه بر درم شد	از تو درم فر و شان گرفته
ظلم ز عدل تو بی نشان گشت	عدل ز نامت نشان گرفته
سده درگاهت از بلندی	خرده بهفت آسمان گرفته

۱- برون «مقتعلن فاعلات فعلن» از اصل «مستقلن مفعولات» که دوجزو «مقتعلن» و «فاعلات» بضم تاه مزاحف مطوی است؛ وجزو «فعلن» احذ فاعلاتن است؛ از بحور نامطبوع مشکل طبع آزماست که شاعر انصافاً خوب از عهده برآمده است.

زیر پر از فرهمای بخت
 باس تو شاها بگله در دشت
 عرصه ملک از نسیم خلقت
 دست تو شاها نگین اقبال
 زودا تیغ تو در معارک
 ماه نو از تو بنظم گردون
 حاجب درگاه تو زحل را
 خنک تو نازم که در تکاپو
 توسن اقبال شیر خشت
 خنجر بیم تو در نیستان
 افعی پیچان کمند قهرت
 قبضه هندی پیل نابت
 لشکرت از هر کنار و هر سو
 رعشه ز عدلت بدخمه اندر
 طایر تیر عقاب پرت
 از اثر مهرت ای ملک چهر
 تیر ز سهم خدنگت از چرخ
 نایره برقمان (۱) رمحت
 حلق عدو را کمند قهرت
 در که رزمت شهاب ثاقب
 تیغ توهفتاد خوان (۳) بگیرد

باختر و خاوران گرفته
 گرگ دژم را شبان گرفته
 نکته بباغ جنان گرفته
 از کف شاه اخستان گرفته
 تاج ز چپال و خان گرفته
 سرخط امن و امان گرفته
 بر در خود پاسبان گرفته
 از کف صرصر عنان گرفته
 راه بوبر بیان گرفته
 ناخن شیر ژیان گرفته
 خرطوم پیل دمان گرفته
 باج ز هندوستان گرفته
 خصم ترا در میان گرفته
 جسم انو شیروان گرفته
 بر سر چرخ آشیان گرفته
 مهر کران تا کران گرفته
 در بر، برگستان گرفته
 نایره برغمان (۲) گرفته
 راه نفس بر دهان گرفته
 بر کف سوزان سنان گرفته
 رستم اگر هفت خوان گرفته

- ۱- جزو دوم کلمه (برق + مان) پسوند تشبیه است یعنی مانند برق
 ۲- نایره: بمعنی گلوگاه؛ و برغمان: بفتح اول و سوم بمعنی اژدها و مار بزرگ است
 ۳- شاعر بخط خود روی آن نسخه بدل «تیر تو هفت آسمان» نوشته است (ج-ه)

آتش اندر زبان گرفته
 از علم کاویان گرفته
 نصرت ازو بوستان گرفته
 پیشی از کاروان گرفته
 رایحه مشک و بان گرفته
 باز ز ثابت توان گرفته
 عرصه ها ما وران گرفته
 فرق گر از فرقدان گرفته
 طعمه ز مغز سران گرفته
 دیو ز مازندران گرفته
 مهر بسر سایبان گرفته
 ضیغم در نیستان گرفته
 حاصل دریا و کان گرفته
 گوی خم صولجان گرفته
 خنجر آتش فشان گرفته
 تیغ جواهر نشان گرفته
 خاصیت زعفران گرفته
 یاقوت از بهرمان گرفته
 آصف آصف نشان گرفته
 صدر زمین و زمان گرفته
 ضابطه انس و جان گرفته
 عرصه کون و مکان گرفته

شمع که دم زد زمهرت از چیست
 پرچم رایات فتحت آیت
 خلق نکوی تو از نصارت
 دزد ز باست بیاس کالا
 فایحه^(۱) خلق طیب تو
 پیکر ملک ارچه ناتوان بود
 خنک ره آهنگ تو بیویه
 فرق عدو خاک پات باشد
 رحمت مانند مار ضحاک
 رستم آسا کمند قهرت
 سایه چتر جلالت را
 تب زنف قهر و تاب خشت
 سائل درگاه تو بدامان
 حکم تو از راستی فلک را
 بر کف، بهر عدوت بهرام
 از پی حجابیت دو پیکر
 قهقهه را چهره عدویت
 تیغ گهر پاشت از دم خصم
 از تو شها حشمت سلیمان
 بدر صفت از تو خسرو صدر
 تو جم و صدر تو همچو آصف
 صدرتواز کلک چون تواز تیغ

۱- فایحه: بوی خوش که در هوا پراکنده باشد مأخوذ از «فاح المسك او الطيب ای انتشارت رائحته».

اشرف اقدس جناب قدسی (۱) آنکه ازو نظم جان گرفته
 آنکه ز کلمک دوسر جهانرا چون شه گیتی ستان گرفته
 از اثر حلم او پر کاه رتبه کوه گران گرفته
 تا که منجم شها بهر قرن از مه و مهر اقتران گرفته
 معدلت قرن مهر و مه را ای شه صاحبقران گرفته
 تو بسریر شهی و خصمت نارش در دودمان گرفته
 تا که طرب دم زد از ثنایت ملک سخن رایگان گرفته
 چامه و شعرش بمدحت تو سبقت ز آب روان گرفته

تو بعدالت بزی که جاوید

عدل تو شاها جهان گرفته

در مدح نظام السلطنه حکمران اصفهان

باز آمد سوی اصفاهان نظام السلطنه
 با شکوه و با وقار و با جلال و طنطنه
 مهر گردون جلالت شمع ایوان وجود
 آفتاب ملک و دین اعنی نظام السلطنه
 دروغا از میسر بر میمنه آرد چو روی
 فتح و اقبالش دود از میسر بر میمنه
 از دم کلمک دود بی منت اصحاب رزم
 صد حصار آهنین را فتح سازد یک تنه
 کس نباشد در جهان او را بدانایی شبیه
 هم مگر بیند شبیه خویش را در آینه
 او بود شیری که شیر آسمان روباه وار
 از برای فضله احسانش باشد گرسنه

از برای دست بوسش هر سحر مهر سپهر
 آید از روزن برخ بندیش اگر صدروزنه
 چون ببندد بار بر پشت هیونان از شکوه
 نصرتش باشد طلایه دولتش باشد بنه
 شاعران ممدوح را گویند مانی چند قرن
 من بگویم عمر او افزون ز تعداد وسنه
 در فن دانش اگر چه ذوفنون باشد ولی
 باشد اندر هر فنی مانند مرد يك فنه
 در وغا کانون قهرش چون شود افروخته
 آفتاب آتش شود گردون شود آتش زنه
 مرغ دانش دانه از انعام عام او خورد
 باز دولت چینه از دست نوال او چنه
 بزم او را بهر دفع چشم بد از نیکوان
 خالوزلف ورخ سپند است و دخان و مدخنه
 بسته از بس گردن گردنکشان را لاجرم
 بار بندد کاروان بر پشت دزد گردنه
 تا مگر دستش رسد بر دامن اقبال او
 با همه سنگینی آید کوه سوی دامنه
 همت و فضل و بزرگی هست او را شغل و کار
 دانش وجود و ادب او را است دأب و شنشنه (۱)
 تا رسد چندی دگر بهمنجنه جشن عجم
 شاد بادش اورمزد و بهمن و بهمنجنه

در دل احباب او پیوسته بادا خرمی
در تن اعداش بادا خستگی در ازمنه
او توانگر باشد و بخشد بمسکینان درم
از چه رود دیگر طرب نالم ز فقر و مسکنه

در مدح در درج عصمت و طهارت حضرت معصومه خاتون سلام الله علیها
حبذا ایوان کیوان بارگاه فاطمه
مرحبا درگاه گردون اشتباه فاطمه
بارگاه کبریا یا درگاه معصومه است
حبذا ایوان کیوان بارگاه فاطمه
عرش باشد فرش این درگاه از جاه و شرف
فرخا کاخ جلال و دستگاه فاطمه
دختر موسی بن جعفر خواهر پاک رضاست
جان فدای عز و شأن و قدر و جاه فاطمه
تا نهد پا بر پر جبریل جای خاک راه
میکند جبریل شهر فرش راه فاطمه
ماه کسب نور از خورشید سازد و ز شرف
میبرد خود نور از روی چو ماه فاطمه
فاطمه باشد شهنشه زاده و چون خسروان
در فلک فوج ملک باشد سپاه فاطمه
زاده شیر خدای است و شود در غاب آب
گر بشیر نر ز خشم افتد نگاه فاطمه
من نه تنها در پناه فاطمه آسوده ام
جمله مخلوقند ایمن در پناه فاطمه

صد چو عیسی را بیک دم زنده سازد ازدمی
 باز چون گردد بجان بخشی شفاه فاطمه
 چون کره‌ی سیماب افتد ریشه بر اندام چرخ
 از غضب افتد اگر چین در جباه فاطمه
 متکی بر متکای جاه و حشمت چون شود
 عرش و کرسی بسترست و تکیه گاه فاطمه
 فاطمه مردم گیاه (۱) ارفی المثل خواهد زمهر
 چرخ خضرای شود مردم گیاه فاطمه
 آفتاب و ماه با آن روسپیدی دایما
 رشك دارند از غلام روسیاه فاطمه
 بر کشد گر فاطمه آه جگر سوز از جگر
 تیره گردد آسمان از دود آه فاطمه
 جای معجز گر کله بر سر نهد چون خسروان
 از شرف خورشید میگردد کلاه فاطمه
 فاطمه از آل عصمت هست و باشد بیگناه
 جان فدای جان معصوم از گناه فاطمه
 چهره گاهی داشت همچون مرتضی از نان جو
 گرچه بد در بذل نعمت کوه کاه فاطمه
 کوه را چون کاه میکرد از اثر در نیمه شب
 گر شنیدی ناله های کوهکاه فاطمه
 چارده یا هجده یاسی و دو از سنش گذشت
 کز قضا در خاک قم شد خوابگاه فاطمه

۱- مردم گیاه: گیاهی است شبیه آدمی که زنان عقیم را بدان معالجه کنند؛ رجوع
 شود بفرهنگ «برهان قاطع».

مرزقم شد خاک راهش سرمه چشم ملک
 از مدینه چون بقم افتاد راه فاطمه
 قامت پیر سپهر از مهر بر درگاه قدر
 راستی خم شد پی تعظیم جاه فاطمه
 فاطمه از آل عصمت باشد و چون فاطمه است
 بی گنه دامن عصمت اکتناه فاطمه
 تا طرب باشد ز سال و ماه نام اندر جهان
 صرف بادا عمر من در سال و ماه فاطمه
 خطاب به مظفرالدین شاه قاجار

ای زیور تاج و زیب بخش گاه	ای سایه حق مظفرالدین شاه
ای شاه جهان پناه کی خرگاه	ای خسرو طوس کوس جم ناموس
جمشید تراست چاکر درگاه	خورشید تراست بنده فرمان
ناهید ترا ببزم دولتخواه	مریخ ترا برزم فرمانبر
زد بر سرماهی وبر اوج ماه	فراش تو میخ خرگه و گاهت
گردد دل شیر آب در بنگاه	از سهم خدنگ چار پرتو
بی تربیت تو کوه باشد کاه	از تقویت تو کاه گردد کوه
چون سرمه کشد بدیده خاگره	بر خاک ره ار قدم نهی خورشید
حرفی نبود در السن و افواه	جز مدح تو و دعای جان تو
چون شیر زند بگلّه روباه	سردار سپاه تو بخیل خصم
ورنه نبود ترا بدهر اشباه	در آینه شبه خود مگر بینی
در سینه او شکسته گردد آه	از بیم تو آه چون کشد دشمن
تا باز رهد ز غصه جانکاه	یک ره به طرب بچشم رحمت بین

دانی که ز فر مدح تو امروز او را نبود ز شاعران هم‌تاء

تا نام ز ملك باشد وشاهی

باشی ملك الملوك و شاهنشاه

در جلوس محمد علی شاه قاجار و مدح نظام السلطنه

مهی تابید از گردون شاهی	کز و روشن شد از مه تا بماه‌ی
شهان ملك را شد دیده روشن	چو تابید این‌مه از گردون‌شاهی
محمد شاه ثانی ظل دادار	کز و پیدا بود فر الهی
ز ظالم داد هر مظلوم گیرد	نشیند چون بگاه دادخواهی
پناه خلق عالم گشت تا گشت	بنامش سكه عالم پناهی
ببزم صدر والا قدر اکرم	همایون باد جشن پادشاهی
نظام السلطنه دستور اعظم	که سر ملك را داند کماهی
عدو را تیغ قهرش سرخ رو کرد	چو دیدش زرد رو اندر تباہی
اگر چه این مثل باشد در افواه	که نتوان شستن از زنگی سیاهی
حسود خیره سر را تیغ خشمش	اگر کوه است بخشد جسم کاهی
بایران کس قرینش نیست امروز	بدین دعوی است تدبیرش گواهی
نه در دانش بود خاطی و مخطی	نه در بخشش بود ناسی و ساهی
سر ار ترك فلك تابد ز حکمش	سرش کوبند ترکان سپاهی
حسودش را حسد قاتل شد آری	هلاک ماهی است از فلس ماهی
فقیران را برای حفظ جان‌ش	بود بر لب دعای صبحگاهی
کس ار گوید نظیر او کسی هست	همانا این سخن ژاژ است وواهی
اگر بودی وی اندر عهد یعقوب	نه زندانی شدی یوسف نه چاهی
بشرعیات حکم اوست آمر	ز منہیات شخص اوست ناهی

میان همسران از فر مدحش طرب باشد سرافراز و مباهی

همیشه تا بود گیتی بگیتی

مصون بادش تن از رنج دواهی

درمدح شاهزاده نیرالدوله حاکم اصفهان

ای حصاری ترك من ای ماهروی خر گهی

ازفراقت جان بگیری وزوصال جان دهی

جان ستانی ازفراق و جان دهی ازوصل خویش

طرفه یاری بینمت ای ماهروی خر گهی

ای برخشانی رخت روشتر از مهر منیر

وی بدلجویی قدت دلجو تر از سرو سهی

دوستداران دل دهند آنجا که تو روآوری

عشق بازان سر نهند آنجا که تو پا می نهی

روز عمر ماست کوتاه و شب هجران دراز

آری آری آن درازی را بود این کوتاهی

باچنین حسن و لطافت ای پری پیکر پسر

می ندانم آفتابی یا سهیلی یا مهی

یوسف چاهی مگر چاه زنخدان تو دید

کز غم چاه زنخدان تو شد یوسف چهی

هر چه هستی چاکر شهزاده آزاده یی

هر که باشی بنده دارای کیوان در گهی

حضرت والا درخشان نیر چرخ جلال

نیرالدوله همایون اختر شاهنشهی

نیمه شعبان و روز عید و هنگام نشاط

روز جام و شادی ایام وایام بهی

خرم و فرخنده باد این عید و ایام سعید
 در بر فرمانده ملک عجم با فرهی
 آنکه پیش خلق او خواراست مشک تبتی
 آنکه پیش دست او زار است زر ده دهی
 از دوال قهر او بر چرخ فریادش رسید
 دشمنش گر شد بلند آوازه چون طبل تهی
 باشد اسکندر نشان و رای ملک آرای او
 میدهد از جام و از آیینۀ جم آگهی
 چرخ اگر با قدر او دعوی کند نبود شکفت
 این مثل باشد طویل القامه راهست ابلهی
 بحر عمان پیش جود او نماید قطره‌یی
 شیر غرمان نزد قهر او نماید روبهی
 عرصه میدان رزمش آسمانست و در او
 میکند خورشید سرداری و انجم اسپهی
 هست نورالله امام عصر و چون مهر منیر
 نیرالدوله بود یک پرتو نور الهی
 بوده فرمانده بنی‌شاپور و طوس‌وری کنون
 در صفاهان بر فلک زد اختر فرماندهی
 هر طبیعت مشتهی باشد بچیزی در جهان
 طبع راد او بود بر بذل و بخشش مشتهی
 هر کسی را قسمتی دادند از روز ازل
 خصم او را لاغری بازوی او را فرهی
 تا جهان باشد بود پاینده نامش در جهان
 بخت و اقبالش رهین و دولت و جاهش رهی

سال و عمر دوستان و روز عید دشمنانش
هر چه هست آنرا درازی باشد اینرا کوتاهی
چون طرب مدحش ندارد ابتدا و انتها
بردعای جان او سازم سخن را منتهی

خطاب بآستان ملک پاسبان حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام
ای خاک طوس مدفن سبط پیمبری
یا للعجب که فرشی و از عرش برتری
فرشی ولی ز رفعت بالاتری ز عرش
خاکی ولی ز پاکی دری و گوهری
مس وجود، زر شود از کیمیای تو
پندارم آنکه معدن گوگرد احمری
پیروزه پروری چه بود پیش خاک تو
ای خاک پاک طوس تو خورشید پروری
خورشید پروریدن هم نیست شأن تو
زیرا که مضجع خلف الصدق حیدری
ای آستان عرش نشان خدیو طوس
در محکمی پایه چو سد سکندری
ای حجت خدا و ولی بحق که تو
بر حق ولی حق و وصی پیمبری
هم گاه لطف ضامن آهوی وحشی
هم وقت قهر بیشه حق را غضنفری
هم سبط مصطفایی و هم نسل مرتضی
هم والی ولایت و سلطان کشوری

هم خازن بهشتی و هم حاکم جحیم
 هم شافع گناهی و ساقی کوثری
 هم هشتمین امامی و هم اولین ظهور
 از صلب پاک طیب موسی بن جعفری
 هم شیر پرده از تو شود شیر مرغزار
 هم چوب دستی از تو شود مار حمیری
 هم آسمان بحکم تو گردد بگرد خاک
 هم آفتاب از تو کند نور گستری
 باشد غلامی سر کوی تو خواجگی
 باشد گدایی در لطف تو انگری
 خاری که زایران درت را خلد بپای
 خوشتر بود ز قاقم و دیبای ششتی
 گر پرده برگشایی از آن روی دلفروز
 خورشید و مه شوند بحسن تو مشتری
 تا گشت جایگاه تو در فرش از شرف
 از عرش نی عجب که کند فرش برتری
 گر تربیت نیابد از نور رای تو
 خورشید آسمان نکند ذره پروری
 در بزم دوستان تو بر دفع چشم زخم
 کیوان کند سپندی و خورشید مجمری
 گردن نهد بخط غلامی و بندگی
 بر دست بندگان تو این چرخ چنبری

آموخت آفتاب ز خاک حریم تو
 در قلب ماهیت صفت کیمیاگری
 شاها طرب که زاده پاک هما بود
 آموخت در ثنای تو رسم سخنوری
 در وصف نوروز و مدح اتابک اعظم
 بحر مضارع مسدس اخرب مکتوف (۱)

یا حبذا که دولت نوروزی	آمد فراز با فر و فیروزی
چون نیک بخت مردم شاخ از برگ	در بر نمود خلعت نوروزی
شد معتدل هوا و بیک میزان	گردید سیر دور شبانروزی
بستان فروز (۲) هر طرف اندر باغ	گردید گرم مشعله افروزی
خرخیز (۳) گشت دشت زبوی گل	ساقی ز لب بده شکر خوزی
تازان بکوه ابر شد و پوشید	گلبن ز برگ سبز ببر توزی
مرغان چو کودک نو آموزند	هر صبح گرم مسئله آموزی
دردی شاخ جامه نو دوزد	شد گاه آنکه جامه نو دوزی
میمون فرو خجسته و خرم باد	در بزم صدر عشرت نوروزی
صدری که پیش روشنی رایش	خورشید چرخ کرده شب افروزی
فرخنده فر اتابک اعظم آنک	دادش خدای طالع هر موزی
صدری که روز بذل زدست او	روزی رسان بخلق دهد روزی
تا شد نگین خاتم دست او	فیروزه را اثر شد فیروزی

۱- براین وزن که تقطیمش «مفعول فاعلات مفاعیلن» است در قصاید پیش هم چند قصیده داشتیم نظیر «آمد فراز عید غدیر خم» و «آوخ بلب رسید زغم جانم» و «دارم دلی چو غنچه خونین تنگ». ۲- بستان فروز : (= بستان افروز) نام گلی است که آنرا «تاج خروس» می گویند. ۳- خرخیز: بروزن «شبیدیز» نام شهری است از ختا و ختن که مشک خوب آنجا یافته می شود (برهان قاطع).

صدری که معن زائده و حاتم
 روزشکار شیر و عقاب چرخ
 در سینه اش نهفته چو جان در جسم
 طبعش چو بحر و دست کریم او
 هر جا قدم نهاد بخوش عزمی
 نصرت به پیش پیش رکاب او
 از خصم بد فعالش در افواه
 با خود کند حسود و نمی داند
 با وی هر آنچه مکر و حیل سازد
 تا هست روزگار بماند خوش
 آیند بر درش پی دریوزی
 آن بازیش نماید و این یوزی
 اسرار و آنچه نکته مرموزی
 در بحر یافت رتبه راموزی
 هر سو سپه کشید بفیروزی
 گردد روان ز بهر قلاووزی
 مردم مثل زنند ببد پوزی
 با وی اگر نماید کین توزی
 دشمن چو شمع سازد خود سوزی
 صدر اجل بشادی و بهروزی

در وصف او که گوهر بی همتاست

طبع طرب کند گهر اندوزی

قصیده توأم در مدح مظفرالدین شاه قاجار و میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم

دوباره پیر جهان تازه کرد عهد جوانی

ز بخت شاه جوان بخت و رای آصف ثانی

ز فر شاه مظفر گرفت گیتی زیور

ز رای صدر فلک فر زمانه یافت جوانی

یکی ز فرش عزت فزوده صدر صدارت

یکی ز بخشش زینت گرفته تخت کیانی

یکی ز رایش جمشید جسته کامروایی

یکی ز رویش خورشید کرده نورفشانی

ز حکم آن يك آموخت باد مرحله پویی

ز حلم این يك پذیرفت کوه حلم و گرانی

نموده پیشی از بحر دست آن بسخاوت
 گرفته پیشی از باد حکم این بروانی
 زمین ز صارم آن يك بدیع نامه کسری
 زمان ز خامه آن يك نگارخانه مانی (۱)
 یکی بنانش بخشنده تر ز ابر بهاری
 یکی حسامش رخشنده تر ز برق یمانی
 یکی بنامش گردون نموده خطبه سرایی
 یکی ببزمش ایام کرده مدحت خوانی
 یکی سکندر زو کسب کرده خاک نوردی
 یکی ارسطو زو وام برده قاعده دانی
 یکی بحضرت او بخت کرده است غلامی
 یکی بگله او کرده است گرگ شبانی
 برزم آن يك مریخ در عداد سپاهی
 ببزم این يك ناهید در شمار اغانی
 بطبع آن يك پنهان همه مکارم شاهی
 ز روی این يك پیدا همه رموز نهانی
 نه آن یکی را در عدل و داد ثانی و تالی
 نه این یکی را در بذل وجود تالی و ثانی

۱- توضیحاً کلمه «مانی» را هر چند قدما بایاء مجهوله قافیه کرده اند چنانکه انوری در قصیده‌یی که قوافی آن با یاء مجهوله است می گوید:

صبا بسبزه بیاراست روی دینی را نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را
 خدای عزوجل گویی از طریق مزاج باعتدال هوا داد جان مانی را
 ولیکن چون اتفاقاً این کلمه بصورت یاء اصلی جزو اعلام خاص است شاید قافیه کردن آن با یاء معروفه چنانکه در قصیده متن آمده است چندان اشکالی نداشته باشد (ج-ه)

دهد بزم یکی ساغرش و شاق بهشتی
 کشد برزم یکی رایتش بدوش کشانی
 یکی است درگاه او ملتجای منعم و مفلس
 یکی است سده او بوسه جای عالی ودانی
 لقای آن يك دلکش تر از ریاض بهشتی
 حضور این يك خرمتر از صباح جوانی
 بدانی آنکه چه کرده است شهریار مظفر
 اگر حکایت شاهان روزگار بدانی
 بیابی آنکه چه بنموده صدراعظم ایران
 اگر حدیث وزیران روزگار بخوانی
 از این وزیر و از این شاه خسروان و وزیران
 گرفته رسم بزرگی و راه ملک ستانی
 شهنشها ملکا خسروا بیاری یزدان
 هزار ملک بگیری هزار سال بمانی
 فلك فرا پدرا داورا اتابك و صدرا
 هزار خصم بمانی هزار کام برانی
 طرب بمدح علی اصغر و فلك بدر شه
 یکی بچامه سرایی یکی بمدحت رانی

در تهنیت مولود مسعود حضرت حجة الله و منقبت سلطان خراسان
 چوروشن کرد گیتی رافلك از روی نورانی
 برآمد صبح نورانی سرآمد شام ظلمانی
 برون شدیوسف صدیق خورشید از چه ظلمت
 بدان صورت که بیرون آمد از چه ماه کنعانی

ید بیضای موسی سپیده دم چو شد ظاهر
 جهان در تیه حیرت بود و بیرون شد ز حیرانی
 بر آمد بیژن صبح از چه ظلمت بدان صورت
 که بیژن را کشید از چه برون گرد سجستانی
 برون اسفندیار روز شد از هفت خوان شب
 تو در شهنامه ها این قصه خواندهستی و می دانی
 عیان گر وقوعه موسی و کوه طور می خواهی
 سپیده سینه سینا و موسی مهر نورانی
 نهان شد بدره های سیم در گنجینه گردون
 چو شاهنشاه خاور گشت مشغول زرافشانی
 بدان صورت که خورشید جهان افروز شد پیدا
 در آمد ماهم از در با رخ خورشید را ثانی
 بدستی ساغر صہبا و دستی چامه زیبا
 برخ مهر درخشان و بلب لعل بدخشانی
 ز تاب طرء او داغ بردل مشک خر خیزی
 ز رشک قامت او پای در گل سرو بستانی
 در آمد از در و بنشست و می خورد و بوجد آمد
 قلم بگرفت و بنوشت این همایون مطلع ثانی

مطلع ثانی

بجو کام دل از جویی ز سلطان خراسانی
 که آسان مشکلات جان از او گردد باسانی
 ولی ایزد داور شفیع عرصه محشر
 امام ثامن ضامن شهنشاه خراسانی

ز صلب پاك پیغمبر ز نسل موسی جعفر
 که دارد منصب چوپانیش موسی عمرانی
 شفیع مذنبین شمع یقین سلطان دین شاهی
 که جبریل امینش بر در آید بهر در بانی
 وجود این جهان کی می شد از کتم عدم پیدا
 نبودی عالم ایجاد را گر فیض او بانی
 در این ایوان کیوان فرد را این درگاه جانپرور
 که ایوانش همی برتر بود از کاخ کیوانی
 بشو کام و دهان اول چو خضر از چشمه حیوان
 ثنای خسرو ثانی عشر خواهی اگر خوانی
 بود امروز روز پاك مولود شهنشاهی
 که شاهان راست داغ بند گیش نقش پیشانی
 فزود از فر این مولود قدر خاکیان چندان
 که بالند از شرف بر ساکنان عرش سبحانی
 پدید از روی نیکویش عیان از چهر دلجویش
 همه آیات بیچونی همه اسرار ربانی
 همه در مدح او آمد همه در وصف او باشد
 چه تاویلات توراتی چه تنزیلات فرقانی
 نه بی امرش ببارد ابر نیسان و نه بی حکمش
 صدف در کام لؤلؤ پرورد از ابر نیسانی
 ولی ایزد سبحان شهنشاه ملک دربان
 که بر در گاهش از احسان گدایی به زسلطانی
 غلام خر گش را ننگ از اورنگ جمشیدی
 گدای در گش را عار از دیهیم خاقانی

همه در راه او پویا همه در مدح او گویا
 چه از عرشی چه از فرشی چه از عالی چه از دانی
 همه و صاف ذات او همه محو صفات او
 چه از آنسی چه از وحشی چه از آنسی چه از جانی
 خرد با آن همه دانش بود در مدح او حیران
 بلی در ذات واجب نیست ممکن غیر حیرانی
 بود او جان محض وهست پنهانیش پیدایی
 بود او آفتاب وهست پیدایش پنهانی
 محمد اسام و حیدر خو حسن حلم و حسینی رو
 که ممکن نیست گنج جذبات او در وهم انسانی
 سوای ذات واجب کاندرو ره نیست امکان را
 بود او ممکن کش مدح نبود حد امکانی
 نه تنها شد طرب مداح ذات اقدس شاها
 که جبر یلت بدر گه آید از بهر ثنا خوانی
 پناه آورده ام بر در گهت شاها پناه ده
 که نبود در گهت را درد و عالم تالی و ثانی

ماجرای عشق و عقل

و منقبت سلطان سریر ولایت حضرت اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام

عشق آن دریای طوفان زای بی همتاستی (۱)

کآسمانش چون حبایی بر سر دریاستی

۱- در خصوص ضابطه اصلی این قبیل افعال (بهناستی، دریاستی) و امثال آن که در قوافی این قصیده آمده و چگونگی تحولی که از قدیم تا کنون در آن راه یافته است و مسامحه‌یی که شعرا در آن روا داشته‌اند نگارنده شرحی مفصل در مقدمه دیوان سروش اصفهانی نوشته‌ام؛ کسانی که طالب تحقیق باشند بآنجا رجوع کنند (ج-ه)

موج زن گردد چو بحر عشق صد طوفان نوح
 کمترین موجی از آن دریای بی پهناسنی
 ای عجب دریای عشق آن بحر بی پایان بود
 کاندرو چون زورقی نه گنبد خضراستی
 میتواند عقل جزئی پی برد بر ذات عشق
 پشه را گر سیر در سر منزل عتقاستی
 عقل را با عشق اگر خواهی مثل زدفی المثل
 قصهٔ مرد بصیر و کور مادرزاستی
 عشق را از عقل کی باشد هراس آری کجا
 ضیغم نر را ز مور اندیشه و پرواستی
 گر بگوید عقل من با عشق توأم زاده‌ام
 مدعایش باطل و دعوی او بیجاستی
 اسب چوبی کی چو خنک تازی اندر تگ بود
 مرغ خاکی کی چو باز آسمان پیماستی
 عقل را با عشق لاف دانش از بی دانشی است
 این بیان روشن بنزد مردم داناستی
 عقل گوید راه عشق از من شود پیدا و دل
 گوید این بطلان دعوی تو بس پیداستی
 ابله است آنکس که پیش آفتاب آرد چراغ
 شمع را کی روشنی با بیضهٔ بیضاستی
 جاهل است آنکس که با موسی طمع دارد ز گاو
 یا که با عیسیش از سم خر استشفاستی
 عشق گوید با وجود من چه کار آید ز عقل
 عقل پیش من حقیر و عاجز و درواستی

در فضای وادی عشق ای عجب بیدای عقل
 حلقه انگشتی گم گشته در بیداستی
 هر که روشن شد ز نور عشق چشم جان او
 پیش او بینندگان چرخ نابیناستی
 عقل اگر چه دعوی پیری کند در پیش عشق
 جاهل بی تجربت چون مردم بر ناستی
 عقل اگر چه خیمه بالاتر ز هر بالا زند
 عشق را درگاه بالاتر ز هر بالاستی
 عقل اگر باشد جناب مستطاب اما ز قدر
 عشق سلطانت و نامش حضرت والاستی
 عقل اگر چه حجت بالغ بود در ملک شرع
 طفل نابالغ بپیش عشق حجت زاستی
 عقل اگر چه هست چون ماه مقنع نور بخش
 عشق نور ماه و خورشید جهان آراستی
 پشه کی چون بازو کی جفداست مانند هما
 کی غراب البین چون مرغ نکو آواستی
 نغمه خوان از عشق بر گلبن بود بلبل بشور
 خنده زن از عشق در گلشن گل حمراستی
 پرفشان از عشق طوطی گشته در شکرستان
 خوش نوا از عشق بر گل بلبل شیداستی
 آفتاب از عشق اینسان نور بخشد بر جهات
 آسمان از عشق اینسان بیستون بر پاستی
 آدم از چه علم الاسما بشانش شد فرود
 عشق مفتاح کنوز علم الاسماستی

همچو ذات حق که بی انجام و بی مبدا بود
 ذات پاک عشق بی انجام و بی مبداستی
 عشق باشد گنج الا الله و لایش پاسبان
 آری آری پاسبان گنج از درهاستی
 با وجود لا کجا بر گنج الا الله رسی
 پاسبان گنج الا ازدهای لاستی
 آدم خاکی ز عشق آمد مکرم و رنه کی
 مشقت خاکی در خور تشریف کرمناستی
 هر که نسبت میدهد با عشق مطلق عقل را
 نسبت شاه و کدا و بنده و مولاستی
 هر سر مویم اگر گردد زبان در وصف عشق
 باز عاجز از بیانش منطق گویاستی
 عشق گویم فاش نور حیدراست و زین بیان
 مطلعی در خاطر م بس دلکش و شیواستی

مطلع ثانی

هر که او را چون امیر المؤمنین مولاستی
 بنده و مولای او دنیا و مافیهاستی (۱)
 سر بشاهنشاهی عالم نمی آرد فرود
 هر که او را چون امیر المؤمنین مولاستی
 من گدای کوی آن شاهم که درویشان او
 هر یکی را بنده صد اسکندر و داراستی

۱- این قصیده را مرحوم والد در سنه ۱۳۲۰ قمری بخط خود نوشته و در دیوان پدرش «همای شیرازی» طبع کرده است (ج-ه)

هر که او را سر بخاک آستان حیدر است
 از شرف بر تارك نه آسمانش پاستی
 حکمران ماسوا شاه نجف شیر خدا
 ابن عم مصطفی و شوهر زهراستی
 کف حیدر هست دریایی که هنگام سخا
 هفت دریا قطره‌یی در جنب آن دریاستی
 خرم از عشق رخ او خاطر روح القدس
 روشن از خاک در او دیده حوراستی
 رشحه‌یی از جوی جودش کوثرست و سلسبیل
 شمه‌یی از طرف کویش جنة المأواستی
 چاکر و خدمتگر و فرمانبر در گاه او
 آنچه اندر زیر باشد و آنچه در بالاستی
 در مشام اهل معنی طیب مدح مرتضی
 خوشتر از بوی گلاب و سنبل بوياستی
 شکر لله شعر من در مدح آن سلطان دین
 غمزدا و عشرت افزا و طرب بخشاستی
 پاسبانی سرای آسمان آساش را
 تیغ قهر او حمایل در بر جوازاستی
 در مذاق جان من با تلخی زهر فراق
 طعم مدح مرتضی شیرین‌تر از حلواستی
 بوستان دین ز مدح او صفا یابد بلی
 تازگی بوستان از بوستان پیراستی
 من رآنی قدرای الحق گرچه قول مصطفی است
 مرتضی را همچنین حق ظاهر از سیماستی

غرّه غرای حیدر آینه‌ی حسن خداست
 نور خورشید و مه از آن غرّه غراستی
 خاکیان تنها نه در مدح علی غوغا کنند
 در مدیحه‌ش عرشیان را شورش و غوغاستی
 دایر از امر علی این طارم میناستی
 ساکن از حکم علی این توده غبراستی
 اندر آن بازار کز رخ، مرتضی گیرد نقاب
 حسن یوسف در بر او کمترین کالاستی
 شنتیایش نام پاک اندر زبور داودی
 ایلایش اسم در انجیل یوحناستی
 محو ماه روی او خورشید و ماه و اختران
 آنچنان کاندرد بر شمس فلک حرباستی
 گر چه یکتا ذات پاک حق بود اما بحق
 ذات پاک مرتضی یکتای بی‌همتاستی
 عالمی گر زین عوالم هست بیرون فی‌المثل
 اندر آن عالم علی مولا و شاهنشاستی
 جان نثار آستان آن شهی کز فر و جاه
 نام پاک او علی عالی اعلاستی
 سرفدای خاک پای آن شهی کز روی قدر
 ملک بی‌چون را ولی والی والاستی
 بشکر دپشت دلیران چون سوی میدان رود
 بشکند قلب سواران چونکه در هیجاستی
 بر سر از نصر من اللهش خدا افراشت چتر
 سایه خورشید از آن چرخ فلک فرساستی

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
این کلام از حق وراویش شه بطحاستی
من غلام کوی آن شاهم طرب کز روی قدر
آسمان بردر گهش چون خاک جبهت ساستی

کوری چشم حسود و رغم انف خصم دون
طبع من در مدح او چون بحر بی پهناستی
شعر من در وصف او رخشان تر از شعری بود

نظم من در مدح او چون لؤلؤ لالاستی
ترهات دیگران با نظم پاک بکر من
در مثل چون گندنا و نرگس شهلاستی
بشنود چون خصم شعر من زغم گردد هلاک

راستی مرگ جعل از نافه بویاستی
ما از این دعوی گذشتیم و سخن کوتاه کنیم
پادشاه است آنکه او را چون علی مولاستی

نرم چون مومش کنم از یمن مدح مرتضی
هر دلی کو سخت تر از صخره صماستی

استقبال از حکیم سنائی

در موعظه و نصیحت و منقبت مولی الموالی ارواحنا فداه

دلا با درد جانان خو کن از جویای درمانی
اگر جویای درمانی مباد از درد درمانی
بجانان کی رسی تا جان نیفشانی براه او
براه او ز جان بگذر اگر جویای جانانی
حریم دوست را محرم شوی تا چون خلیل ای دل
ز اسماعیل جان آور براه دوست قربانی

جهان باشد بیابانی که پایانش پیدانی
 دلا مجنون صفت در این بیابان چند حیرانی
 از این زندان پر وحشت در آ در گلشن وحدت
 که دنیا همچو زندانست و مادر وی چو زندانی
 خوش الحانی مکن تا در قفس حیران نبیندت
 که مرغ اندر قفس پابند آمد از خوش الحانی
 ترا بر خوان قدوسی نزول از نزل قدس آید
 چرا بهر دو نان چون حلقه بر در گاه دونانی
 در فردوس اعلا بر رخت بگشوده و غافل
 کنی چون حلقه بر درهای بسته حلقه جنبانی
 بپای مرغ جان لذات تن قیدی بود محکم
 رها کن لذت تن تا که جان از قید برهانی
 متاع دنیی دون هست مرداری، الا ایجان
 نیالایی بدو دندان که باز دست سلطانی
 جهان ویرانه و ویرانه جای بوم شوم آمد
 همایی تو چرا چون بوم اندر بند ویرانی
 بچاه طبع چون بیژن فروماندی چه حاصل زان
 که در مردانگی گویند چون گرد سبستانی
 چو کاموس کشانی رستم غم خون تو ریزد
 چه حاصل زین که شاهنشاه ایرانی و تورانی
 ترا شیر اجل خر گوش آسا بشکند در هم
 اگر روباه حیلت باز و گر شیر نیستانی
 تمتع نان زدو نان داشتن مشکلترست ای جان
 از آن کالاس را با سوزن مژگان بسنبانی

بیچد پنجه زور آورت گر کی اجل ناگه
 گرفتم خود بمردی پنجه شیران بیچانی
 شوی چون موم دست افشار دست روزگار آخر
 اگر چون صلب خاری و گر چون سخت سندان
 حباب آساشود خرگاه عمرت در دمی وارون
 اگر بر طارم گردون زنی خرگاه سلطانی
 تو کمتر قطره یی بانیل پیل افکن چه میلافی
 تولنگین پشه یی باپیل شیراژن چه میمانی
 ببین چون سروقدان گشته در خاک لحد پنهان
 الا ای آنکه میبالی بقدر چون سرو بستانی
 پی عذر گنه بر درگاه یزدان شبی ای جان
 بریز اشک پشیمانی بنه بر خاک پیشانی
 ز خوان معرفت يك لقمه چون لقمان بدست آور
 که بر این خوان بود يك لقمه حکمت های لقمانی
 اگر ترك جهان گویی جهان جاودان جویی
 جهان دامست جهدی کن که خویش از دام برهانی
 اگر جویای جمعیت بوی خود را پریشان کن
 که حاصل نیست زین جمعیت ایدل جز پریشانی
 بگیرد گور چون بهرام گورت در بغل آخر
 بقوت گرچه بهرامی بقدرت گرچه دستانی
 مرا یا قوت رمّانی چه حاجت کز دو چشم تر
 روان دارم بدامان حقه ها یا قوت رمّانی
 بسی خون جگر لعل بدخشانی خورد زانرو
 بود هم رنگ با خون جگر لعل بدخشانی

نهالی هست وصل ای جان که بارش نیست جز هجران
 درخت صبر بنشان تا که بار وصل بستانی
 نیارد خار خرماگردهی از جوی خلد آبش
 نگردد دوست دشمن گر زرش بر سر بیفشانی
 مر نجان هیچکس را تا نرنجاند کست ورنه
 دو صدرنج آیدت در پیش چون یک دل برنجانی
 بکیش نا مسلمانان مسلمانی بود غیبت
 گر این باشد مسلمانی گذشتم زین مسلمانی
 اگر موری نماید آرزو ملک سلیمان را
 تو آن موری که داری آرزو ملک سلیمانی
 بیان عشق جانانرا ز بانی غیر از این باید
 چه مقصود آن بیان باشد چه عبرانی چه سریانی
 بهر مویی اگر پیوسته شکر حمد حق گویی
 بحق او که شکر نعمت شکرش بنتوانی
 ز تخیلات و تسویلات بگذر در ره رحمان
 که تسویلات بوجهلی است تخیلات شیطانی
 برو معنی انسانی بجو از مردم کامل
 که انسان نیست هر کور را بود سیمای انسانی
 هر آنکس کو مسلمان شد نباشد همسر سلمان
 مسلمان آن کسی باشد که دارد صدق سلمانی
 سراپا خویش را گر عارفی عریان کن از کسوت
 که عارف را نباشد کسوتی خوشتر ز عریانی
 بیاید درس عشقت خواندن اندر مکتب دانش
 اگر علامه دهری و گر طفل دبستانی

براه عشق جانان خضرراهی جو که می ترسم
 خورد خون ترا در گمرهی غول بیابانی
 ببر گر طالب گنجی در این ره رنج بی پایان
 ببر گر جالب جانی ز لذتهای نفسانی
 بچوگان مراد ای دلربایی گوی وصل آندم
 که خود راهمچو گودرخم چو گانش بغلطانی
 شعیب عشق را آندم شوی داماد چون موسی
 که چون موسی کنی برگله اش یک چند چوپانی
 ز وصل روح ریحان آن زمان راحت بری ایجان
 که راحت را ندانی در خمار راح ریحانی
 در امروز از سر راحت بکلی بگذر و فردا
 بوصل روح و ریحان می بگیر از یار روحانی
 سر مرغان خواهشهای نفسانی خلیل آسا
 ببر تا وارهی از قید خواهشهای نفسانی
 قرین اصحاب رضوان را مدان با مردم دوزخ
 مساوی چون نمیدانی مس قلب و زر کانی
 تراشیدم ز سینه نقش کینه اول و آنکه
 تراش کینه را از سینه آهم کرد سوهانی
 ببازار محبت ترك این سود و زیان میکن
 کزین سود و زیان سودی نخیزد جز پشیمانی
 عنان را باز کش از پس یکی در پیش رو بنگر
 الا ای آنکه در میدان شهوت گرم جولانی
 باحسان و عدالت امر فرموده ترا یزدان
 بسوی عدل نورانی گرای از ظلم ظلمانی

کی از طبع تو آید خیر و بگریزی زدست شر
 بتحقیق ار نگیرد دست تو توفیق ربانی
 بدربانی اگر بر درگاه خواجه ز مهر آیی
 عجب نبود که سازد بر درت جبریل دربانی
 ز رای خواجه آسان کن بدل گرمشکلی داری
 که مشکلهای لاینحل از او حل شد بآسانی
 بود دامن حیدر پاک از آرایش تو می خواهی
 که گیری دامن پاکش بدین آلوده دامانی
 مبر رنج از پی طاعت نداری گر ولای او
 که ندهد بی ولایش سود طاعتهای یزدانی
 بدل گر ذره یی مهر امیرالمؤمنین داری
 در آتش گر روی آتش ترا سازد گلستانی
 امام مشرق و مغرب علی بن ابی طالب
 که غیر از نفس پیغمبر ندارد تالی و ثانی
 امیرالمؤمنین حیدر وصی و صهر پیغمبر
 که کرده خالق داور بقرآنش ثنا خوانی
 همه در مدح او آمد همه در وصف او باشد
 چه تنزیلات توراتی چه تشبیهات فرقانی
 علی آن دایه روح الامین کاندل سرای او
 نموده دایه سان روح الامین گهواره جنبانی
 همه مأمور امر او همه محکوم حکم او
 چه از عرش چه از فرشی چه از عالی چه از دانی
 علی مسجود هر ساجد علی معبود هر عابد
 چه از علوی چه از سفلی چه از انسی چه از جانی

بظاهر گرچه جبریل امین بروی نشد نازل
 دلش پر بود از انوار الهامات ربانی
 علی آن بانی این نه معلق فلک بی‌لنگر
 که شد معمار دست او مرین نه فلک را بانی
 ولی حق وصی مطلق آن سلطان ملک دین
 که بود از ذوالفقار او رواج دین دیانی
 علی آن متکی بر متکای لامکان شاهی
 که مدح او بود بیرون ز تقدیرات امکانی
 اگر امروز داری دوستی مرتضی در دل
 یقین میدان که فردا باغبان باغ رضوانی
 اگرچه نیست جز ذات خدا ازغیب کس آگه
 ولی ذات علی آگه بود ز اسرار پنهانی
 اگر تسبیح سبحان گفت خواهی مدح حیدر گو
 که روح او بود مانند تسبیحات سبحانی
 چنان شو گرمرو اندر طریق کعبه کویش
 که پا از سر ندانی گرچه در خاک مغیلانی
 سعادت آن کسی دارد که دارد دوستی او
 سعادت نیست در تریع برجیسی و کیوانی
 بسوزی بی‌تولایش اگر در جنت عدنی
 نسوزی با ولای او اگر در نار سوزانی
 اگر بردار جانبازی نبود او یاور عیسی
 کجا عیسی شدی همسایه خورشید نورانی

بتیه حیرت اندر تا ابد موسی بدی حیران
 نبودی هادی موسی اگر از تیه نادانی
 دهد داد سخندانی بمدح او عجب نبود
 که قانون سخندانی طرب دارد ز قآنی
 فی منقبة مولانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
 ای پری پیکر که از شرمت شود پنهان پری
 برده یی گوی لطافت از پری در دلبری
 چون پری دیده پری آشوبد از ماه نوت
 آری آری می بیاشوبد چو کس بیند پری
 گر پری ز آهن گریزد این شگفت آید مرا
 تو پریرو ز آهن و فولاد سنگین دل تری
 گر پری را دست افسونگر نهان در شیشه کرد
 با که گویم این سخن را وز که جویم داوری
 تو پریرو آهن اندر شیشه پنهان کرده یی
 ای پری آموختستی از که این افسونگری
 هم بآزادی سمر شد سرو کشر خود مگر
 دستخط بندگی دادی بسرو کشوری
 ترسم اندر عقدۀ زلف تو افتد در کسوف
 گر بتابد پیش رویت آفتاب خاوری
 پیش ماه روی تو زد لاف خوبی آفتاب
 لاجرم رسوای بوم و بر شد از بی معجری
 هندوی خال سیاهت را بود کیوان غلام
 ابروی همچون کمانت را مه نو مشتری

در لطافت پیکرت بگرفته نرمی از سمن
 در طراوت عارضت برد آب گلبرگ طری
 پیکرت چون سیم دست افشار و آن سیم ترا
 دست افشاری کند هر دم دواج ششتری
 سرسری هر چیز را بتوان گرفتن در جهان
 غیر عشق تو که آن کاری نباشد سرسری
 آزر بتگر اگر روی تو بیند ای صنم
 بشکند بت چون خلیل و ترک سازد بتگری
 پای تا سر از لطافت فرق تا پا از کمال
 از همه عیبی منزله و ز همه نقصی بری
 گنج افریدون بود روی تو وزلفت بروی
 پاسبان گنج شد چون ازدهای حمیری
 آب حیوان لعل و خط ظلمات و رخسار آینه
 صاحب اعجاز چون خضری و چون اسکندری
 بر مشام جان شمیم زلف مشکینت رسید
 مغز جان از روی مشک عطر سه ها ز دغبری
 تا کشد خورشید را در چنبر حکم امیر
 زلف تو بر روی چون خورشید سازد چنبری
 تا بهندیوی بام خواجه آمد نامزد
 خال تو بر رخ بلالی کرد و زلفت قنبری
 آفتاب و ماه از روی تو فرمانبر شدند
 گویی از خط خواجه دادت سر خط فرمانبری
 مطلع دیگر بمدح خواجه هم چون آفتاب
 ز آسمان طبع من برزد بنیکو اختری

مطلع ثانی

ای که از جان مدح گوی آستان حیدری
 فخر بر خاقان و قیصر کن ز خورشید افسری
 لنگر عرش خدا آن ناخدای بحر جود
 آنکه فلک نه فلک را کرده حلمش لنگری
 مصدر فیض ازل آن مصدر کل صفات
 آن که مشتقات را ذاتش نماید مصدری
 قایل قول سلونی شاه تخت انما
 آنکه برق ذوالفقارش کرده دین را یاوری
 حیدر مر حب کش خیبر کن عنتر فکن
 آنکه شد از خون گردان تیغ او نیلوفری
 گر بمعکوس ضوابط امر او گیرد قرار
 مرغ آبی را دهد خاصیت سامندری (۱)
 چون علی خواهد سوی محراب و منبر رو کند
 عرش و کرسی آن کند محرابی و این منبری
 مصطفی زد سکه پیغمبری در دین ویافت
 دین پیغمبر رواج از ذوالفقار حیدری
 جز نهادن گردن تسلیم تیغش را برزم
 چون کند با شیر حق مشتی جهود خیبری
 صارم مغفر شکافش چون شود عریان برزم
 که (۲) شود ور کوه بر خصمش نماید مغفوری
 چون نهال ارغوان شاخ بقم روید ازو
 ناچرخ او بر برگ دشمن کند چون نشتری

۱- سامندر: بروزن آهنگر بمعنی «سمندر» است و آن جانوری یا مرغی است که در آتش
 زندگی می کند (برهان قاطع)
 ۲- که: مخفف «گاه» است.

چار طبع و پنج حس و شش جهت هفت آسمان
 مضطر حکمش چو گو در صولجان از مضطری
 خاکساران در آن شاه را نازم که چرخ
 سر نهد بر پایشان تا بو که یابد سروری
 دوستانش را نسوزد آتش ار گیرد بدست
 آهن تقطیده را از کوره آهنگری
 خود نسوزد آذر نیران تن احباب او
 بلکه آذر از حیاشان ترك سازد آذری
 تیغ او لاغر ولی بازوی دین فربه از او
 دیده بی لاغر که بخشد فربهی با لاغری
 يك سخن خواهم که گویم در مدیح مرتضی
 گر نخوانند اهل ظاهر غالیم از دین بری
 آنچه پنهان داشت یزدان از رموز کنت کنز
 تا کند ظاهر رخ حیدر نمودش مظهري
 بنده و خدمتگر و فرمانبر و مولای اوست
 آنچه باشد در ثریا و آنچه باشد در ثری
 زهره روزی مطربی در بزم عشاقش نمود
 تا قیامت بر فلک روشن شد از خنیاگری
 جرعه نوشان شراب عشق او را روز بزم
 آفتاب و مه کند آن باده بی این ساغری
 بهر دفع چشم زخم دشمنان او زحل
 می کند اسپندی و خورشید تابان مجمری
 هشت جنت بوی خلقتش را بعاریت برد
 هفت دریا بحر جودش را نماید فرغری

پیش رای او که شد مرآت حسن لایزال
 از حیا در بحر گم شد آینه‌ی اسکندری
 بی‌ولایش شکر از نوشی نماید حظلی
 با ثنائش حظل از خایی نماید شکری
 گر ولای مرتضی در سینه داری شاد خند
 ورولای مرتضی در دل نداری خون گری
 با ولای او مخور غم چرخ اگر دشمن بود
 باید بیضای موسی چیست سحر سامری
 جمله آباء کرام من غلام حیدرند
 فخر بر گردون کنم زین دستگاه مهتری
 عنصر من تا بمدح مرتضی ترکیب یافت
 زنده گردد از دم پاکم روان عنصری
 تا بمدح بوالحسن شعر روانم بنگرند
 کو ظهیر فاریابی و حکیم انوری
 در ثقیفه جمع گشتند و حق او بستند
 عامیان خیره‌رای از خیرگی و خودسری
 این سخن نیکو سنائی گفت روحش شاد باد
 در بیان عامیان و خیرگیشان از خری
 گاو را باور کنند اندر خدایی عامیان
 نوح را باور ندارند از پی پیغمبری
 او سلیمانست و بی‌خاتم سلیمانی کند
 دیو کی گردد سلیمان از یکی انگشتی

چشمه خورشید عالمتاب گردون را چه باک

جست بروی گرزحل اندر محل بالاتری

گر طرب خواهی زدن دم از مدیح مرتضی

زهد سلمانی بیار و راستی بوذری

در شکایت از روزگار غدار و جدایی از یاران وفادار و گریز بمنقبت حیدر کرار

منفعی ل فاعلات منفاعیلن (۱)

شاید ز هجر یاران خون باری

ای هر دو دیدگان من از یاری

ای غم مرا بهجر تو نسپاری

گلشن کند بدیده من خاری

دل کی دهم بنافه تاتاری

خارست پیش من گل گلزاری

طوطی ببست لب زشکر خواری

عمان بود ز دیده من جاری

آه از تو ای سپهر زنگاری

خسته نشد فلک ز ستمکاری

هین ای زمانه کم کن غداری

اندر زمانه نبود دلداری

نبودش کار غیر دل آزاری

عشقش نمود آخر بازاری

مژگان نرم سازد مسماری

با من بریده نافش پنداری

ای هر دو دیدگان من از یاری

خون بار جای اشک ز چشم تر

یاران مرا بهجران بسپردند

بی رویشان که گلشن فردوس است

بی مویشان که نافه تاتار است

بی کویشان که ساحت گلزار است

بی نطق شکریشان در گفتار

در هجر گوهرین لب گویاشان

داد از تو ای زمانه بوقلمون

شد خسته جسمم از ستم گردون

هان ای سپهر بس کن بدخویی

اندر سپهر نبود دلجویی

دور فلک مدام بازادان

بانوی مصر دل چو بیوسف داد

در دیده جای خواب مرا هر شب

منفک نمی شود ز دلم اندوه

۱- بحر مضارع مسدس اخرب مکفوف بروزن وقافیت قصیده معروف رودکی:

و اندر نهان سرشک همی باری

ای آنکه غمگنی و سزاواری

کار فلک چه باشد خونخواری
مستی نکوترست ز هشیاری
روزم سیاهتر ز شب تاری
در حمل او مساز سبکساری
عمر عزیز بیهده نگذاری
مخروش اگر نهندت سرباری
بویند همچو نافه تاتاری
بر سر زند خاص جهانداري
جویند از تو شاهی و سالاری
جویند گنج در تو بهمواری
ها دل بعشوه او نспاری
با هیچکس بسر نبرد یاری
ور سروریت باید و سرداری
کاینست شرط بندگی باری
نار جحیم کی کندت ناری
منصور وار اگر بسر داری
غیر از علی مخواه ز کس یاری
این کار سرسری تو بشماري
این نکته را تو یاوه نپنداری
کآید بدست گنج بدشواری
کی رفته را بزاری باز آری (۱)

شغل جهان چه باشد غمازی
در این دوروزه زندگی باطل
بی روی همچو روز احبا شد
روزی اگر غمی رسدت ای دل
یار عزیز عمر بود زنهار
بختی مست شو بقطار اندر
آهوی مشک باش که خونت را
پر عقاب شو که جهانداران
بال همای شو که شهنشاهان
ای دل خرابتر شو تا مردم
دنیا زنی است عشوه گرو بدخو
پتیاره بیست شوی کش و بد عهد
گر ایمنیت باید و آزادی
رو خاک پای حیدر و آتش شو
گردوستی او چو بهشتت هست
دست ولا مدار ز دامانش
غیر از علی مجوی ز کس شادی
در عشق بیم جان و سرست ایدل
پندار باطل از دل بیرون کن
آسان مده ز دست ولایش را
آن کت زدست رفت نیاید باز

همچون طرب مناقب حیدر گوی

طوطی صفت بشیرین گفتاری

۱- مصرع دوم تضمین است از شعر رودکی:

کی رفته را بزاری باز آری

شو تا قیامت آید زاری کن

در تهنیت مولود مسعود حضرت عسکری ارواحنا فداه

شد تازه شرع احمدی و دین جعفری
 از مقدم خجسته مولود عسکری
 ماهی طلوع کرد که بگرفت نور او
 از خاک تا ثریا از عرش تا ثری
 شمسی بروز کرد بروزی که آفتاب
 از نقد جان بماه رخس هست مشتری
 بر رست گلبنی ز گلستان فاطمه
 بشکفت غنچه‌یی ز ریاض پیمبری
 تا فرش شد مزین از قرّ مقدمش
 با عرش، فرش زد زشرف لاف همسری
 سلطان شهر بند ولایت ولی حق
 شاهی که خسروان بدرش کرده چاکری
 يك بنده در رکابش جمشید نامدار
 يك ذره از جمالش خورشید خاوری
 امروز داد خواهی آمد که عدل او
 برداشت از جهان ره و رسم ستمگری
 روشن ز ماه طلعتش انوار احمدی
 پیدا ز مهر جبهه‌اش آثار حیدری
 خاکست با ولایش چون زرده دهی
 خار است از ثنائش دیبای ششتری
 مأمور امر و منتظر حکم حضرتش
 از حور تا فرشته و از دیو تا پری

بی حکم او نروید از بوستان گیاه
 بی امر او نتابد بر چرخ مشتری
 آن سروری که هر که کند بندگی او
 بر سروران دهر مر اوراست سروری
 دریای جود را کرشم کرده زورقی
 فلک وجود را نعمش کرده لنگری
 گر پا نهد سکندر ، بی اذن بر درش
 صد جا خورد قفا و دوصد جا سکندری
 سیمرغ فتنه گردد عنقای مغربی
 سازد عقاب عدلش چون بال گستری
 گر سرو راستی نکند بندگی او
 بر پهلویش ز برگ کند بید خنجری
 آن آفتاب برج ولایت که از شرف
 خورشید کسب کرده از او ذره پروری
 دامن و جیب پرکنم از گوهر ثنائش
 در بحر مدح او چو نسایم شناوری
 مستم چنان ز باده مهر و ولای او
 کم نیست احتیاج براح معصفری
 خورشید را بجنبر فرمان کشم ز چرخ
 با مهرش ارستم کندم چرخ چنبری
 با خاک کوی او که بود کیمیای جان
 دیگرچه حاجت است مرا کیمیاگری
 تیغش گذر کند ز سر خصم ، خصم را
 گر چرخ جوشنی کند و ماه مغفری

آنجا که بندگان درش تکیه زن شدند
 خورشید بالشی کند و ماه بستری
 با خشم او غضنفر بنموده روبهی
 با مهر او نماید روبه غضنفری
 باشد غلامی در آن میر، خسروی
 باشد گدایی ره آن شه، توانگری
 با مهر عسکری چه کند قهر آسمان
 با کف موسوی چه بود سحر سامری
 بردفع چشم زخم ببزم ثنای او
 پروین کند سپندی و خورشید مجمری
 تا حشر مدح او نتوان گفت فی المثل
 گر تیر خامگی کند و ماه دفتری
 تا جرعه نوش مدحت اویم ببزم من
 خورشید باده‌یی کند و ماه ساغری
 ای آنکه دوستدار علی نیستی و آل
 بر حال خویشتن عوض اشک خون گری
 ای باد صبحدم برسان عرض بندگی
 از من اگر بدرگه آن شاه بگذری
 حال نژند و رنج و گزند مرا بگوی
 تا بو که دست گیردم الطاف عسکری
 همچون طرب بگوی ثنای علی و آل
 خواهی اگر ز عمر گرانمایه بر خوری
 پیوسته چهر دشمن و روی محب او
 چون خاک تیره باشد و چون گل بودطری

خزانیه در مدح سردار اعظم صانم اللاله (۱)

رسید فصل ذی ای نوبهار روحانی

بیار راحت روحم ز راح ریحانی

بهار را چکنم با بهار طلعت تو

بهار من تویی ای نوبهار روحانی

اگر بیستان دیگر نمی‌چمد شمشاد

خرام کن تو بمجلس چو سرو بستانی

اگر گلستان خوشید از گل حمرا

رخ نکوی تو به از گل گلستانی

اگر نروید در باغ لاله نعمان

رخ تو خوشتر از لاله‌های نعمانی

گر از شقایق رنگین حدایق است تهی

برنگ لاله همان به پیاله بستانی

اگر ز نور (۲) و ز سبزه تهی بود گلشن

بخط سبز تو نازم بروی نورانی

نوی بلبل خوش‌لهجه بشنو از سر شور

اگر که بلبل لب بست از خوش الحانی

که زمستان رو جانب شبستان کن

که در شبستان خوشتر بود طرب رانی

بخواه جام و بیارای مجلس عشرت

که خوشترست بدینگونه عیش‌اگردانی

۱- مدوح قصیده علی‌الظاهر قهرمان خان سردار اعظم است پسر بزرگ «بانوی

عظمی» که ترجمه حال و نسب و نژادش در حواشی قبل نوشته شده است.

۲- نور بفتح نون کلمه عربی است بمعنی شکوفه

مدام باده بود خوش خصوص موسم عید
 که روزگار جوان شد ز فر یزدانی
 خجسته عید سعید امیر خبیر گیر
 شهی که بارگش هست عرش ربانی
 بود همایون این عید دلپذیر سعید
 به میر عصر باقبال و فر سبحانی
 امیر بادل سردار اعظم دولت
 که ختم گشته بنامش بزرگی و خانی
 جهان پناهی کاندلر پناه دولت او
 نموده اند رخ از عجز عالی و دانی
 اگر که خصم باشد چو ساحر فرعون
 عصای خشمش سازد بخصم ثعبانی
 بعد او نکند فتنه دیو ظلم و ستم
 که در طلسم سلیمانی است زندانی
 چو او بمصر ولایت عزیز گشت از قدر
 برآمد از چه اندوه ماه کنعانی
 اگر که سندان خفتان خصم او گردد
 گذر خدنگش سازد از او بآسانی
 زمانه امن چنان شد بدور معدلتش
 که گرگ بر گله سازد بدشت چوپانی
 زسهم ، نیزه شود موی بر تنش چو کنم
 حدیث خشمش با ضیغم نیستانی
 تو این سیاهی کاندلر رخ قمر نگری
 ز داغ بندگیش کرده نقش پیشانی

همیشه تا که جهانست شادمان ماند

بزیر سایه مسعود ظل سلطانی

طرب بمدحت او خواند این چکامه چنان

که عندلیب بگلشن کند نواخانی







بخش

مسمطات و ترجیعات و ترکیبات



مسمطات

تهنيت عيد غدیر و مدح مشیر الملک وزیر

با صنعت بدیع طرد و هکسی

عيد غدیر شد میمون و کامکار ساقی میکشان مینای می بیار

مینای می بیار ای یار هوشیار

زان آب آتشین زان راح خوشگوار

از آن لب چو قند وان لعل نوش خند هم شور خلخی هم آفت خبند

هر حلقه زلف تست در پای دل کمند

واندر کمند تست دلهای بی قرار

در جام ریز می ساقی خضر پی ساقی خضر پی در جام ریز می

توهی قدح بیار ما هی خوریم هی

ما هی خوریم می توهی قدح بیار

ای لعبت چگل هستی تواز چه گل هستی تواز چه گل ای لعبت چگل

ماه از تو شرمسار سرو از تو پابگل

سرو از تو پابگل ماه از تو شرمسار

شمشاد قامتی عیسی کرامتی عیسی کرامتی شمشاد قامتی

هر سو کنی گذار از قد قیامتی

از قد قیامتی هر سو کنی گذار

روی تو آفتاب موی تو مشک ناب موی تو مشک ناب روی تو آفتاب

دلهای داغدار از زلف تو بتاب

از زلف تو بتاب دلهای داغدار

شکر زلب فشان درجام زرفشان درجام زرفشان شکر زلب فشان
 ای ترک میگسار وی ماه مهربان
 ای ماه مهربان ای ترک میگسار
 هم ماه انوری هم شور شکری هم شور شکری هم ماه انوری
 هم آهوی تثار هم سرو کشمیری
 هم سرو کشمیری هم آهوی تثار
 آمد صباح عید با اختر سعید با اختر سعید آمد صباح عید
 شد سعد روز گارزین شادی جدید
 زین شادی جدید شد سعد روز گار
 ای ماه مشکمو ای یار تند خو ای یار تند خو ای ماه مشکمو
 ای پارسی نگار ای ترک جنگجو
 ای ترک جنگجو ای پارسی نگار
 دفع غم و حزن درده می کهن درده می کهن دفع غم و حزن
 ای ماه مشکبار ای سرو سیمتن
 ای سرو سیمتن ای ماه مشکبار
 خورشید ذره بی ست پیش جمال تو درحسن نیست کس شبه و همال تو
 از مه فزون بود زیب و کمال تو
 پیش جمال تو حسن است پرده دار
 ای شوخ نازنین وی دلبر جوان بالات راستی سروی بود روان
 خال سیاه تست بالای ابروان
 بر تخت آبنوس سلطان زنگبار
 ایام تازه شد زین عید دلپذیر ای یار بی عدیل ای ماه بی نظیر
 می ده که تا کنم مدح مهین وزیر
 فروخ مشیر ملک گردون اقتدار

طبعش بروز بزم بحر یست بی کران دستش بگاه فیض ابر یست در فشان
 با عدل او نماند از ظلم و کین نشان
 در دور روزگار خوش باد و بختیار
 آن مهتر زمان آن سرور زمین آن فخرراستان آن ذخیرا ستین
 چرخش در آستان بحرش در آستین
 مهرش مدیح گوی ماهش ثنا گزار
 با جود دست او دریاست قطره یی با نور رای او خورشید ذره یی
 بدر فلک شود از مهر بدره یی
 کان بدره را کند جود کفش نثار
 عکسی ز رای او ست خورشید خاوری وز عزمش آیتی است سدسکندری
 در دهر مهتری در ملک سروری
 بر بوده گوی قدر زابنای روزگار
 در علم هندسه تو آن مدرسی کت رای اگر کند عزم مهندسی
 سطح فلک کشد در خط هندسی
 بر خط تو نهد سر چرخ کیچ مدار
 کلک تو طایری است فرخنده فالو فر سیرش ز خاوران باشد بباختر
 هر گه که پرزند بارد ز بال و پر
 جای مداد مشک از بال مشکبار
 تا هست روزگار نام تو زنده باد از مهر، آفتاب پیش تو بنده باد
 در پای تو حسود سر در فکنده باد
 تو پایدار و خصم باشد بیای دار
 ای مصدر وقار ای مرصد ادب ای میر با حسب ای صدر بانسب
 تا شد مدیح گو در بزم تو طرب
 شاید بر آفتاب نازد ز افتخار

مسمط بهاریه

در تهنیت نوروز نامدار و گریز بمدح حیدر کرار اسدالله الغالب ارواحنا فداه

باز ابر بهاری خیمه زد در مرغزار

باز گلبانگ صبحی زد ز گلبن مرغزار

باز گردید از شکوفه شاخ مروارید بار

باز نار موسوی آورد شاخ گل بیار

باز مستان را زمستان رفت و آمد نوبهار

ای جمالت نوبهار تازه جام می بیار

باز گلزار ارم شد باغ از اردیبهشت

باز طرف کشت شد از سبزه آزرم بهشت

باز شاخ گل بیار آورد نار زردهشت

نیست عاقل آنکه در فصلی چنین از کف بهشت

جام می زلف نگار و گشت بر اطراف کشت

ویژه در طرف گلستان خاصه فصل نوبهار

باز بر تخت زمرد خسرو گل جا گرفت

باز بلبل بر فراز نارون مأوا گرفت

باز اطراف چمن را سبزه در دیبا گرفت

باز باید با حریفان جانب صحرا گرفت

باز شاخ ارغوان رنگ رخ غذا گرفت

وامق آسا ابر شد از دیده مروارید بار

باز در بر کرد دشت از سبزه گوناگون حلال

بست یاقوتی کمر از لاله کوه و دشت وتل

دشت چین از نافه تر گشت وادی و جبل
 باز اندر جائقزایی باغ شد ضرب المثل
 بوستان از روضه فردوس شد نعم البدل
 ای بهشتی روی می ده در کنار جویبار
 باز آمد ماه آزار و مه آذر گذشت
 باز اوراق زمستان را بهاران درنوشت
 دشت شد از سبزه نوخیز پر دیبای رشت
 پرشد از دیبای رشت از سبزه نوخیز دشت
 باید اندر دشت بردیبای رشتی کرد گشت
 با بتی دیبا بدن با شاهی زیبا عذار
 نقشبند صنع بر کف خامه مانی گرفت
 خامه مانی بکف صنعتگر جانی گرفت
 باغ را از لاله در یاقوت رمانی گرفت
 باید از دست نگاری راح ریحانی گرفت
 راح ریحانی ز دست یار روحانی گرفت
 بر کنار جویبار و در میان مرغزار
 خسرو نوروز زد در کشور گلشن علم
 سرودر خدمت ستادش چون بر شاهان خدم
 جای شایهش ابر افشاند جواهر بر قدم
 ملک جم آورد در زیر نگین جشن عجم
 آب کرد آییند داری در برش مانند جم
 تا چو جم بیند در آینه رخ خویش آشکار
 باد نوروزی وزان شد بار دیگر در چمن
 نغمه زن شد بر سر سرو سهی بلبل چومن

از شقایق شد شفق گون دامن تل و دمن
 ابر از لؤلوی تر گردید هر جا قطره زن
 شد ز شاخ نسترن طالع دوصد عقد پرن
 مرغکان گشتند هر سو نغمه زن بر شاخسار
 چون دم روح القدس باد صبا شد جانفزا
 مردگان باغ را جان داد از فیض صبا
 شد نسیم صبحگاهان در گلستان مشک سا
 ای عراقی ترك من آهنگ کن شور نوا
 راستی را پیشه کن باز آی از راه خطا
 تا بر آرم از سر مستی ز هشیاری دمار
 گشت چون عطار چین باد صبا عنبر فروش
 مل بجوش و بلبل خوشگوی آمد درخروش
 بوسه از ساقی بگیر و باده از ساغر بنوش
 هر چه بتوانی برندی و نظر بازی بکوش
 زانکه پیک رحمت آمد سحر گه از سروش
 می بنوش و چشم عفو از رحمت دادار دار
 جانفزا گردید خاک و با صفا گردید آب
 غمزدا جنبید باد و گل چو آتش یافت تاب
 ابر می بارد بجای قطره لؤلؤ از سحاب
 آفتاب می بیار ای روی تو به ز آفتاب
 کز سر مستی نمایم سر نثار بوترباب
 وه چه مستی، مستی کش صبحدم نبود خمار
 شاه اقلیم لعمرک خسرو ایمان علی
 شهریار شهر بند خطه فرمان علی

معنی ایمان علی و صورت ایمان علی
 شافع هر دو سرا سردفتر امکان علی
 والی ملک خدا مولای انس و جان علی
 آنکه بر درگاه او آیند شاهان بنده وار
 تاجدار خطه لولاك شاه لافتی
 شیر یزدان اصل ایمان جانشین مصطفی
 شمع دین نور مبین اعنی علی مرتضی
 آنکه در شانش فرود آمد ز یزدان هلاقی
 آنکه باشد شمه یی از نور او شمس الضحی
 دست حق و نور مطلق حیدر دلدل سوار
 آن شهنشاهی که عرش از نام اوزیور گرفت
 فرش از فر قدومش زیور دیگر گرفت
 جای افسر خاک پایش را ملک بر سر گرفت
 آسمان از مطبخ اورنگ خاکستر گرفت
 جای بر خاکسترش خورشید چون اختر گرفت
 تا دهد کروبیان عرش را شام و نهار
 شہسوار کشور ایمان امیر المؤمنین
 داور دین سرور دوران امیر المؤمنین
 نص طاہا معنی قرآن امیر المؤمنین
 رهنمای وادی ایمان امیر المؤمنین
 باعث و سرمایہ امکان امیر المؤمنین
 ہم وصی مصطفی و ہم ولی کردگار
 آفتاب از آفتاب رای اورخشان بود
 ماه از عکس جمالش این چنین تابان بود

گرد خاک ازامر او افلاک سرگردان بود

هر چه جز مدح علی باشد همه هذیان بود

مدح او گو مدح او کاین مایه ایمان بود

خواهی ارایمان طرب مدح علی را کن شعار

نیز در صفت بهار و منقبت حیدر کرار مولانا علی بن ابی طالب علیه السلام

عید نوروز آمد و آفاق شد فردوس وار

عرصه گیتی ز فر عید شد چون روی یار

بوستان شد زارغوان و لاله پر نقش و نگار

چون دم طاووس پر نقش و نگار آمد بهار

ای بهار من بیار آن آب صاف خوشگوار

بار دیگر شد جوان گیتی ز فر فرودین

شد ز فر فرودین آفاق چون خلد برین

باغ شد پر ارغوان و راغ شد پر یاسمین

دشت شد پر نافه خوشبوی چون صحرای چین

کشت شد در روح بخشی غیرت دشت تتار

باغ شد آراسته چون کارگاه مانوی

راغ شد پیراسته چون بزمگاه خسروی

سینه سیناست گلشن گل چو نار موسوی

نغمه زن شد عندلیب از نکته های پهلوی

درخروش آمد زهر سومر غزار از مرغزار

درچمن باد بهاری از بهشت آمد وزان

یارسید از دشت تبت مشک چین با کاروان

همچو خلق خواجه شد باد صبا عنبرفشان
 هر طرف ابری عجب افراشت زیبا سایبان
 سایبانش چون دم طاوس پر نقش و نگار
 حبذا اردیبهشت و خرما باد بهشت
 خرما باد بهشت و حبذا اردیبهشت
 ای بهشتی رو بیار آن باده کوثر سرشت
 در کنار جویباران یا میان باغ و کشت
 خاصه اکنون کز صبا شد بوستان فردوس وار
 ای بهشتی رونگارای شوخ کشمیر و خجند
 شور نوشاد و سمرقندی از آن لعل چوقند
 آفت هندوستانی زان لبان نوشخند
 چند در بند غم و اندوه باید بود چند
 تا بری غم از دلم زان باده درغم بیار
 طرف بستان شد بهشت عدن را نعم البیدیل
 ای جمال دلکشت چون طلعت حورا جمیل
 خیز و در جام بهشتی کن می چون سلسبیل
 تا نماید سلسبیلت جان فدا و دل سبیل
 ساغری ده کش کند کوثر بصافی جان نثار
 باده یی آور که دانش در دل دانا دمد
 دانش اندر جسم و جان بوعلی سینا دمد
 عکسش از بر خاره افتد لاله از خار دمد
 گرچکد برشوره زار ازوی گل حمر امد
 هوش آرد در سرو از سر برد رنج خمار

آن شراب دوستی آل پیغمبر بود

آن شراب دوستی حیدر صفدر بود

آن شراب دوستی ساقی کوثر بود

آن شراب دوستی شافع محشر بود

شیر حق شاه ولایت حیدر دلدل سوار

آن یداللهی که دست خویش خواندش داورا

آن خداوندی که گفتش نفس خود پیغمبرا

آن شهنشاهی که باشد انمایش افسرا

آنکه در عهد صبی در مهد درید اژدر را

والی کون و مکان اعنی ولی کردگار

آنکه دارد توده غبرا ز حکم او سکون

آنکه گردش میکند ز امرش سپهر نیلگون

آنکه طاق آسمان برپاست از او بیستون

آنکه باشد اولیا را سوی یزدان رهنمون

آنکه در هر کار دستش هست دست کردگار

آنکه ذات پاکش از هر عیب و علت پاک شد

خاک از فیض وجودش برتر از افلاک شد

آسمان بر درگاه او جبهه سا چون خاک شد

آیتی از رتبه او نکته لولاک شد

ما سوی الله را بدست او زمام اختیار

والی ملک خدا مولای انس و جان علی

شافع روز جزا خلاق جسم و جان علی

هادی راه هدی سر دفتر ایمان علی

زیب تاج هل اتی پیرایه امکان علی

آنکه شاهانند بر درگاه او خدمتگزار

آنکه قرآن سر بسر مدح و ثنای او بود

آنکه ورد قدسیان هر شب دعای او بود

گوهر تاج شهبان سنگ سرای او بود

توتیای دیدۀ جان خاک پای او بود

حبذا خاکی که از وی توتیا شد شرمسار

آن ولی مطلق و والی ملک لامکان

خودمکان اورانه، وزوی نیست خالی هر مکان

مقتدای انس و جان و نقشبند جسم و جان

اصل دین شمع یقین غیث کرم غوث امان

آنکه از تیغ کجش شد راست دین کردگار

آنکه مدح او برد ازدل غم و از جان تعب

آنکه وصف او فزاید عیش و بزداید کرب

در ثنای او طرب از شور بگشاید چو لب

در فلك خیل ملک خوانند اشعار طرب

جان فدای مدح او کاین گونه باشد غمگسار

نیز در تهنیت بهار و منقبت سید ابرار سلطان ولایت

امیر المؤمنین علیه السلام

یا حبذا که از اثر باد نو بهار

پر نقش و پر نگار چمن شد چو روی یار

گلشن گرفت زینت چون چهره نگار

ساقی سبک بخیز و گران رطل می بیار

کز جان غم بر آوری از جام می دمار

یا مرحبا که از دم جان بخش فرودین
 آراسته زمان شد و پیراسته زمین
 شد از گل و بنفشه چمن رنگدشت چین
 بخرام زی تفرج در گلشن و بچین
 از شاخ ارغوان گل و بوسه ز لعل یار
 شد از دم نسیم صبا باغ و بوستان
 چون موی و بوی وقامت و رخسار دلستان
 پر سنبل و بنفشه و شمشاد و ارغوان
 وقتست کز شبستان آیی بگلستان
 کامسال بد بهار ز پیرار هست و پار
 تا شاه نو بهاران با حشمت و نهیب
 بنهاد پای دولت در حلقهٔ رکیب
 سالاردی بغربت ماند از چمن غریب
 سیل از فراز کوه چو آید سوی نشیب
 بر خویشتن بیچد همچون گزیده مار
 تا زد علم بگلشن نوروز نامجوی
 شست از ترشح سحر از گرد راه روی
 مرغان چو صوفیان بدرختان بهایهوی
 ای ترک دلپذیر من ای شوخ بذله گوی
 هنگام اینچنین مده از دست زینهار
 از سبزه بوستان شد چون خط یار من
 پر از شکوفه گشت تل و وادی و دمن

از بوی سنبل و گل و سیسنبدر و سمن
 شد دشت مشکبوی تر از وادی ختن
 یا ماه من گشوده خم زلف مشکبار
 دانی ز چیست نوروز ای ماه دلفروز
 اینگونه دلفریب و طرب بخش ورنج سوز
 وین روز خوشترست ز پانصد هزار روز
 کامروز کرد سلطنت شاه دین بروز
 بر تخت زد قدم شه دین شیر کردگار
 سلطان چار بالش توحید مرتضی
 سالار اولیا مه گردون هل اتی
 سردار اصفیا شه اورنگ لافتی
 شیر خدا علی ولی صهر مصطفی
 پیرایه مروت و سرمایه وقار
 شاهی که ممکنات طفیل وجود اوست
 موجود هرچه هست نشانی ز جود اوست
 او شاهد است و غیب و شهود از وجود اوست
 او ساجد خدای و ملک در سجود اوست
 در دست از سپرده قضا و قدر مهار
 هم مظهر العجایب و هم والی الولی
 هم مظهر الغرایب و هم عالی العلی
 کز ذات او صفات جلال است منجلی
 هر سینه از محبت او نیست صیقلی
 آن سینه چاک خوشتر از تیغ آبدار

شاهنشہ ممالک ایجاد بوالحسن
 مام زمان خدیو زمین خسرو زمن
 مصدوقہ خصایل دادار ذوالمنن
 دانای سر واجب در سرودر غلن
 رویش ببین کہ روی خدا بینی آشکار
 کروبیان بدرگہ او برده التجا
 لاهوتیان بحضرت او کردہ اقتدا
 ناسوتیان ب خاک حریمش گرفته جا
 از زیر فرش تا ز بر عرش کبریا
 در قبضہ ارادت حیدر باقتدار
 از شرم روی او شد خورشید روی زرد
 در حکم اوست گردش گردون گرد گرد
 یا للعجب چو آید در عرصہ نبرد
 خالی صف نبرد نماید زہر چہ مرد
 خود برقرار و خصم بد اندیش در فرار
 چون پا نہد بکوهہ دلدل ابوتراب
 بیرون کشد پرند جهانسوز از قراب
 تاری شود ز تاری خور در پر غراب
 متواری آسمان شود از بیم در حجاب
 آنسان کہ بازماند از گردش و مدار
 ای میر مؤمنان علی ہاشمی نسب
 ای مظهر تجلی اشراق نور رب
 در دفتر وجود تویی فرد منتخب
 شاہا بدرگہ تو ثناخوان بود طرب
 آنسان کہ در بہارن بر شاخ گل ہزار

در تنهت عید اضحی و جشن گوسفند گشان

و مدح حکمران اصفهان هیرزا سلیمان خان رکن المملک شیرازی

عید قربانست ای وصل رخت کعبه جان

باد قربان رخت جان چو تو هستی جانان

جان چه باشد که تو خود خوشتری از جان جهان

بهر قربانی راه تو کنم جان قربان

بصفا ای بلبت چشمه زمزم پنهان

خیز و می کن بقدر شادی عید قربان

عید اضحی شدای روی تو والشمس ضحی

جام در دور فکن شادی عید اضحی

ای لب و روی و قدرت کوثر و خلد و طوبی

خوانده طوبای بهشتی بقدر صد طوبی

ای نکویان همه چون انجم و توبدر دجی

هین ز جاخلین سبک درده هان وطل گران

شاهد عید نقاب از رخ زیبا بگرفت

پرده چون روی تو از روی دلارا بگرفت

پرده از شرم برخساره حورا بگرفت

باید از دست بتی ساغر صہبا بگرفت

ساغر صہبا زان دلبر رعنا بگرفت

خاصه امروز که عید است و بود تازه جهان

ساقیا در قدح آن باده در غم افکن

آتش ز آب می در غم در غم افکن

از می در غم مستانرا در هم افکن

جلم و خم زورق و یم کشتی در یم افکن

رسم جم در قدح آن تعبیه جم افکن
 ای لبث خاتم جم جام ده و کام ستان
 مطرب از شور ببر بار دگر چنگ بگیر
 چنگ در پرده عشاق تو در چنگ بگیر
 چنگ را تنگ ببر چون صنمی شنگ بگیر
 راه بر چنگی گردون بنوا تنگ بگیر
 چنگ در چنگ بصد نغمه و آهنگ بگیر
 راست از دشت عراق آی سوی اصفاهان
 ای مغنی بکن آهنگ نوای بربط
 ساقیا خون بطم ریز بساغر از بط
 بط می را بفکن در شط خم همچون بط
 تا خط جور بده جام و فزونتر از خط
 ای رخت ماه و بگردمه تو هاله ز خط
 نی خطا گفتم مه نیست چو رویت تابان
 حرم کعبه بود مانا چون در اسلام
 حاجیان در حرم کعبه روان بهر سلام
 بصفای تا بمنی آیند از رکن و مقام
 باز سازند بمشعر ز ره قرب مقام
 همه لبیک زنان سوی حرم با احرام
 جان و سر بر کف چون صبح نخستین عریان
 کعبه را نقطه نمود ایزد پاک از الطاف
 کز شرف سجده بر آن نقطه نمایند اشراف
 حاجیان طایف آن نقطه و آن نقطه مطاف
 جمع چون دایره بر نقطه شوند از اطراف

گرد آن نقطه بسردایره سان کرده طواف
همچو پرگار بر آن نقطه شده سرگردان

آینه رویا ای مهر تو ما را آیین
گیرد آیین مهر از مه رویت آیین

راستی فتنه چین از خم زلف پر چین
زلف پر چین تو چون نافه آهو مشکین

بشکر خنده ز هم بگشا لعل شیرین
تا شود خسرو از شکر لعلت خندان

ای بت ساده ز جا خیز و بط باده بیار
ساغر باده بدور ای پسر ساده بیار

راحت جان و دل عاشق دلداده بیار
هر قدر باده بود در خم آماده بیار

شادی روی مهین مهتر آزاده بیار
سرور پاک دل پاک تن پاک روان

آن فلک قدر ملک صدر که باشد از قدر
بر سپهر هنر و دانش تابنده چو بدر

آنکه زبینه مسند بود وزینت صدر
ماه در بزمش چون بنده بود دست بصدر

دهر غدار نتاند که کند با او غدر
خواست تا غدر کند گشت بسرسرگردان

آن هنرمند هنرجوی که از رای رزین
ماه بر در که او ساید از مهر جبین

پایه قصرش برتر بود از چرخ برین
مدح او گوید اندر رحم مام جنین

نیست از اقران او وا کسی امروزه قرین
 خلف الصق خلف بیک امیر دوران
 میر جم حشمت رکن الملک آن میر کرم
 صدر ذی قدر ملک صدر اجل اکرم
 آنکه بر چرخ برافراشته از علم علم
 آنکه یم پیش کفش باشد کمتر شبنم
 راستی پشت فلک هست بتعظیمش خم
 دادگر مهتر دریا دل کیوان دیوان
 ای امیری که حقت دست امارت داده است
 از ره لطف و کرم صدر صدارت داده است
 هم امیری و همت رای وزارت داده است
 چرخ را قدر بلند تو حقارت داده است
 بخت هر روز ترا تازه بشارت داده است
 کای ترا دولت پاینده و اقبال جوان
 ای امیری که ثناگوی تو خورشید بود
 چنگی بزم چو گردون تو ناهید بود
 خرم و سبز ترا گلشن امید بود
 نام نیکوی تو پاینده و جاوید بود
 شجر عمر عدویت ثمر بید بود
 بید را خود ثمری نیست بغیر از خذلان
 ای ادیبی که ادیبان ز تو جویند ادب
 گر ادیبان ز تو جویند ادب نیست عجب
 معدن علم و کمالستی ای پاک نسب
 هم تو پاکیزه نسب باشی و هم پاک حسب

لب چو از شوق گشاید بمدیح تو طرب
ماه بگشاید در مدحش از مهر زبان
تا بود گیتی گیتی همه بر کام تو باد
بخت ساقی و می دولت در جام تو باد
خرم و نغز چو آغاز تو انجام تو باد
پر گهر جیب من از بخشش و انعام تو باد
تا جهان باشد در دور جهان نام تو باد
تا فلک ماند در دور فلک شاد بمان



ترجیعات و ترکیبات

ترکیب پنجم

در مرثیه خامس آل عباس گنگون قباى کربلا حضرت سیدالشهداء

حسین بن علی ارواحنا فداه

ای دل بناله کوش که ماه محرم است

آفاق باژ گونه و ایام در هم است

شد خواب و خور حرام بسکان روزگار

گویا دوباره نوبت ماه محرم است

تنها نه فرشیان بعزایش علم زدند

از این الم علم بسر عرش اعظم است

از دیو سیرت آدمیان بس جفا که دید

آن خسروی که فخر بنی نوع آدم است

آوخ که خوار شد بسر رهگذار شام

شاهنشاهی که بوالبشر ازوی مکرم است

از بدترین عالمیان بس ستم کشید

شاهی که بهترین همه اهل عالم است

ذرات کن فکان همه در غم نشسته اند

تنها مرا نه دل ز عزایش پراز غم است

تنها نه خاکیان که ز غم در عزای او

در طاق عرش روح الامین جفت ماتم است

شد ختم تشنگی بعلی اکبر حسین

در لعل لب گرفته از آن روی خاتم است

انگشت داد همره انگشتی بخصم
 شاهی که نقش نامش بر خاتم جم است
 عیسی صفت چها ز یهودان کوفه دید
 آن عیسی که حضرت زهراش مریم است
 آن سر که بود دوش نبی متکای او
 خاکستر تنور شد ای وای جای او
 داد از تو ای سپهر که بیداد کرده یی
 باز این چه فتنه بیست که بنیاد کرده یی
 غمگین نموده یی تو دل دوستان حق
 وانگاه جان دشمنشان شاد کرده یی
 کشتی شه حجازی و سلطان شام را
 در جام باده تا خط بغداد کرده یی
 کردی خراب عاقبت از کین مدینه را
 پس شام شوم را ز نو آباد کرده یی
 جای نگار دست عروس فکار را
 رنگین ز خون تارک داماد کرده یی
 ای سست مهر سخت دل آزار اهل بیت
 گاهی بشام و گه بسنا باد کرده یی
 آبی که داده یی تو بر اطفال تشنه لب
 سرچشمه اش زدشنه فولاد کرده یی
 ای سرو ذکر قامت اکبر نموده یی
 زین قصه پا بگل قد شمشاد کرده یی
 آنان که بود صد چو سلیمان غلامشان
 بنیاد عمرشان همه بر باد کرده یی

ای تشنه لب ثواب شهیدت دهند اگر
 خوردی چو آب از لب او یاد کرده یی
 حاصل بغیر باد نداری چو نی طرب
 از جورچرخ هرچه تو فریاد کرده یی
 داد از تو و جفای تو ای آسمان دون
 یکباره زین الم تشدی از چه سرفگون
 چون شد گه شهادت سلطان کربلا
 افتاد شور و لرزه در ارکان کربلا
 طوفان غم رسید چو بر کشتی حسین
 خون گریه کرد نوح بطوفان کربلا
 چو گان زلف چون علی اکبر زهم گشود
 بس سرچو گو فتاد بمیدان کربلا
 برخاست چون جرس زپی کاروان شام
 افغان کودکان ز بیابان کربلا
 آوخ ز تیر حرمله افتاد از نوا
 اصغر که بود بلبل دستان کربلا
 از خون پاک تازه جوانان هاشمی
 شد گلشنی عیان بگلستان کربلا
 از تند باد حادثه دهر ای عجب
 شد سوسنی خموش بیستان کربلا
 ایوان کربلا شدی ای کاش سرنگون
 چون شد شهید خسرو ایوان کربلا
 چون دیو خاتم از کف او در ربود خصم
 بنشست بر سریر سلیمان کربلا

شیران خشمناك ز زخم سنان و تیر
 خفتند هر طرف به نیستان کربلا
 دردا ز ریشه کنده شد از تیشه ستم
 اکبر که بود سرو خرامان کربلا
 ناگاه از فراز سنان سنان دون
 خورشید سر زدی ز گریبان کربلا
 آوخ که شد بنیزه همان سر که مصطفی
 می گفت بارهاش که روحی لك الفدا
 از زین چوپشت شاه زمان بر زمین رسید
 بگنشت خون ز زین و بعرش برین رسید
 تا خشر سر بزیر بود آسمان ز شرم
 زان ظلمها که بر سر سلطان دین رسید
 چون دایه بود روح الامین آن جنابرا
 زین داغ تا چه بردل روح الامین رسید
 یا سین بدور صفحه امکان قلم کشید
 آیات نیز چون بامام مبین رسید
 خون از زمین رسید بچرخ برین ز کین
 چون پیکر امام زمان بر زمین رسید
 کو آن زبان که شرح دهم تاچه از جفا
 بر آل مصطفی ز یزید لعین رسید
 کو آن زبان که گویمت از ظلم کوفیان
 بر عترت رسول چنان و چنین رسید
 افتاد حور عین ز سر تخت بر زمین
 چون این خبر بخلد سوی حور عین رسید

هر چند بیش گویمت از جور اشقیا
 بر اهل بیت پاک نبی بیش از این رسید
 هر گه که از یسار ویمین شه نظر فکند
 شمر از یسار و مالک یسر ازیمین رسید
 خوش بود روز قاسم داماد و نو عروس
 ناگاه شام فرقتشان از کمین رسید
 مادر مگر نبود که بس ناله سر کند
 تا بیندش چه در نفس واپسین رسید
 آن ظلمها که چرخ بآل رسول کرد
 جان رسول تا بقیامت ملول کرد
 روز ازل بر اهل ولا چون صلا زدند
 خال بلا بنام شه کربلا زدند
 چون پهن گشت خوان شهادت نخست روز
 اول بخاندان نبی این صلا زدند
 کس بر صلائی غم بجز ازوی بلی نگفت
 روز ازل صلا چو بر اهل ولا زدند
 کرد آسمان ز بار شهادت ابا ولیک
 این قرعه را بطالع آل عبا زدند
 چون شد لوای تعزیت شاه دین بلند
 کرو بیان بعرش برین این لوا زدند
 زینب زبسکه جو روحفا دید و صبر کرد
 آتش بجان صبر از این ماجرا زدند
 گشتند شیر گیر همه روبهان شام
 زنجیر ظلم شیر خدا را بپا زدند

سیلی و تازیانه بر اطفال بی گناه
 شرم از خدا نکرده ز روی جفا زدند
 پنهان هزار نامه نوشتند عاقبت
 برنی سر مطهر او بر ملا زدند
 در کربلا صلاهی بلاد داد چون حسین
 مستان عشق نعره قالوا بلی زدند
 خرگاه آسمان شدی ای کاش واژگون
 خرگاه شاه دین چو بکرب بلا زدند
 آتش زدند چون بسرا پرده حسین
 افتاد در زمین و زمان بانگ شور و شین
 این آتش از کجاست که مارا بجان فتاد
 کنز شعله اش شراره بکون و مکان فتاد
 باز این چه فتنه ییست ندانم که در جهان
 از جور آسمان بزمین ناگهان فتاد
 تنها نسوخت جان من از غم شراره اش
 زین غم شراره در دل پیر و جوان فتاد
 در حیرتم چگونه زمین و زمان بیاست
 چون بر زمین ز اسب ، امام زمان فتاد
 آوخ از آن دمی که سکینه باشک و آه
 چون طفل اشک از عقب کاروان فتاد
 خورشید دیگری ز سان دید جلوه گر
 زینب چو چشم او بفراز سنان فتاد
 می خواست شمع ازدل زینب سخن کند
 بنگر چگونه آتشش اندر زبان فتاد

رخهای سرخ تر ز گل از تاب تشنگی
 بر خاک راه زرد چو برگ خزان فتاد
 دیر مغان بر تبه فزونتر شد از حرم
 آن شاه را گذر چو بدیر مغان فتاد
 خورشید آسمان نبی چون افول یافت
 از شش جهت خروش بهفت آسمان فتاد
 ای کربلا ز شور تو اشکم رود ز چشم
 ای نینوا ز سوز تو سوزم بجان فتاد
 تنها نه دیده طرب از غصه خون گریست
 بنگر که خون ز چشم شفق چرخ چون گریست
 از یاد تشنگان دل ریشم کباب شد
 ای دیده خون ببار اگر قطع آب شد
 ای روزگار از ازل این داشتی بنا
 کآباد از تو شام و مدینه خراب شد
 تنها نسوخت جان من از این غم ای عجب
 زین غم کباب جان همه شیخ و شاب شد
 باد صبا ز کا کل اکبر گذر نمود
 در چین گذشت و چین همه پر مشك ناب شد
 رنگین نمود گیسوی مشکین بخون عروس
 داماد را چو دید کف از خون خضاب شد
 شد منقلب چو حالت اطفال تشنه لب
 ارکان روزگار پر از انقلاب شد
 چون آفتاب تا بسنان شد سر حسین
 زین غم سیاه و تیره رخ آفتاب شد

پژمرده دید چون زعطش روی گلرخان
 زینب ز اشک دامن او پر گلاب شد
 نیلی رخ سکینه ز سیلی شمر شد
 گردون کبود جامه و نیلی ثیاب شد
 در خواب جز دو طفل که مردند از عطش
 هرگز شنیده یی متعش بن خواب شد
 هر کار را حساب بود جز که از یزید
 بر اهل بیت ظلم برون از حساب شد
 داد از جفای چرخ که بر آل بو تراب
 جز آب تیغ تشنه لبان را نداد آب

ترجیع بند عرفانی

بدرخواست ضرغام السلطنه بختیاری و بنام او در سال ۱۳۴۷ قمری
 ساخته شده است (۱)

ما از می عشق دوست مستیم	دردی کش باده الستیم
در رسته عشق پا نهادیم	وز دام فریب عقل رستیم

۱ - حاج ابراهیم خان ضرغام السلطنه متولد ۱۲۷۲ متوفی ۱۳۳۷ قمری فرزند رضا -
 قلی خان ایل نیگی ایل جلیل بختیاری از طایفه هفت لنگ یکی از رادمردان بزرگوار عهد
 خود بود که مابین همه خوانین و طوایف بختیاری و ایلات دیگر مجاور اصفهان بشجاعت و
 گشاده دستی و صراحت گفتار و علوهمت و آزاده خوئی و تعصب شدید دینی و ملی شناخته
 می شد؛ بسبب خوی درویشی و وارستگی که در نهاد وی متمکن بود صحبت و مجالست
 درویشان و فقرا و اهل عرفان را دوست می داشت، در سال ۱۳۲۳ قمری بدستگیری مرحوم
 حاج سید احمد نوربخش دهکردی که از مشایخ بزرگ سلسله خاکساریه بود و در شاعری
 تخلص «حقیقت» و در طریقت لقب «رحمت علی شاه» داشت با حضور «میرافضل شیرازی» -

بر سنگ زدیم شیشه زهد	مستانه سر ریا شکستیم
پیمانه نیستی گرفتیم	پیمان چوبزلف یاربستیم
ما نیست شدیم درره عشق	زاهد تو گمان مبر که هستیم

→ که او نیز از پیران بزرگ پیش کسوت سلسله بود رسماً بطریقه فقر خاکساری مشرف گردید و لقب طریقتی «حب علی شاه» بدو داده شد؛ و از آن تاریخ بهمد همه جا نام خود را با لقب طریقتی می نوشت «غلام شاه ولایت ابراهیم بختیاری حب علی شاه حقانی» .

ضرغام السلطنه ما بین اقران و امثال خود در خوانین بختیاری در ظاهر از همه فقیر تر و در باطن از همه غنی تر بود؛ راقم سطور او را بسال ۱۳۳۶ قمری ملاقات کردم در حالتی که در اثر مصایب جنگ بین الملل اول تمام اموال و دارایی او که در قریه ملکی آباد کرده خود او موسوم به «فرادنبه» داشت بغارت رفته و ارشد پسرانش «ابوالقاسم خان» از مملکت آواره و یکی از پسران لایقش هم بدست اشرار کشته شده بودند؛ آه در بساط نداشت و مزه فقر و درویشی را بمعنی حقیقی می چشید مع ذلک خود را بهیچ وجه از حشمت و جاه و سطوت خانی و تک و تاو بزرگی و سروری نینداخته و همان بزرگواریه و علوه و فتوت و مردانگی که از وی شنیده بودم هنوز هم از وی نمایان بود و هیچ شکایت و اظهار عجز و زبونی که صفت تنگ-مایگان ضعیف رای است از وی دیده و شنیده نمی شد رحمه الله علیه رحمه واسعة .

مرحوم والد که سازنده ترجیع بند است با ضرغام السلطنه و مرشد طریقتی او حاج سید احمد نوربخش دهکردی رحمه الله علیهم اجمعین بدالت تقارب روح ادبی و عرفانی سابقه ممتد دوستی داشتند؛ توافق مسلک مشروطه طلبی و آزادیخواهی نیز در آن اواخر علاوه شده طبعاً ایشانرا بیکدیگر نزدیکتر کرده بود .



اما نظم ترجیع بند حاضر و همچنین ترجیع بند دیگر که بلافاصله بعد از این خواهد آمد و هر دو حقاً از شاهکارهای شعر عرفانی تالی ترجیعات شیخ عراقی و هاتف و نورعلی شاه اصفهانی محسوب می شود مرتبط است بایکی از وقایع مهم تاریخی اصفهان در اواخر سده ۱۳۲۶ و اوایل ۱۳۲۷ هجری قمری ایام استبداد صغیر محمد علی شاه قاجار بعد از واقعه توپ بستن مجلس شورای ملی (سه شنبه ۲۳ جمادی الاولی از سال ۱۳۲۶ ق) که محمدخان غفاری اقباله الدوله کاشانی و نایب الحکومه اش احمدخان معدل شیرازی باستظهار قوای مجهز توپ ←

هر طایفه یی بتی پرستند ما غیر خدا نمی پرستیم
 هر دل که نداشت عشق جانان از ناوڪ تیر هجر خستیم
 ما دست زده بدامن دوست وز هر چه بود کشیده دستیم

→ و تو بخانه و دوفوج سرباز مسلح «جلالی» و «ملایری» با کبر و نخوت فرعونى از طرف محمد علی شاه در اصفهان حکومت مستبدانه می کردند؛ رفتار رعوت آمیز دستگاه حکومت و اعمال ناهنجار خود سرانه سربازان لگام گسیخته دولتی عامه اهالی اصفهان را بستوه آورد چندانکه رفع آن غایله را در مساجد و معابد از خدا می خواستند؛ زعمای مشروطیت و احرار اصفهان که رئیس و پیشوای آنها مرحوم آیه الله حاج آقا نورالله مسجدشاهی بود در صدد تدبیر و چاره جویی برآمده با انواع وسایل متوسل شدند؛ از آنجمله بتوسط رسل و رسایل مجرمانه سران خوانین بختیاری را بعنوان حمایت مظلومان و اغاثه ملهوفان و اطاعت احکام علمای روحانی و مراجع تقلید ایران و عراق عرب که زعیم مطلق آنها مرحوم آیه الله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی بود بجننگیدن باقوای استبداد و فتح اصفهان و بیرون کردن «اقبال الدوله» دعوت و تهییج نمودند؛ مرحوم حاج سید احمد نوربخش یکی از همان رسل و فرستادگان امین بود که مجرمانه به چهار محال سفر کرد و درقریه «فرادنبه» که مسکن ضراغام السلطنه بود رفت و او را برتسریع درحرکت باصفهان تشجیع و تحریض نمود؛ صاحب ترجیع بندهم درمکاتبات و پیغامهای مجرمانه که بخوانین بختیاری مخصوصاً ضراغام السلطنه فرستاده می شد با «حاج آقا نورالله» همکاری و دستیاری داشت.

حاجت بندگرنیست که علاوه بر اقدامات و فعالیتهای جدی خود اهالی اصفهان در خارج نیز عوامل آشکارا و نهفته دیگر از قبیل احکام علما و مراجع تقلید نجف و کربلا در وجوب دفاع از مشروطیت؛ و همچنین فعالیت انجمنهای سری آزاد بخوانان طهران و گیلان و آذربایجان و امثال آن در کار بود که در برانگیختن سران ایل بختیاری برضد سلطنت محمدعلی شاه و حکام استبدادی کاملاً مؤثر بود؛ بعلاوه امور واحوالی هم در پشت پرده سیاست دول خارجی جریان داشته که با اصل نهضت مشروطیت ایران و توابع آن که از آنجمله یکی همین وقایع عهد محمد علی شاه و دوره استبداد صغیر است ظاهراً بی ارتباط نبوده اما تحقیق این مسائل و تعیین مقدار تأثیر سیاست خارجی در آن واقعه و سایر وقایع داخلی ایران بر عهده مورخان مطلع محقق بی غرض و مرض است که متأسفانه تا کنون کتابی ←

بستیم بزلف یار پیمان وز جملهٔ دوستان گسستیم

این بیت نکو بخلوت دل ورد لب ماست تا که هستیم

از دوست نشان دوست جستیم

دست از همه غیردوست شستیم

→ که واجد این شرایط باشد در تاریخ نهضت مشروطیت ایران ندیده ایم و آنچه تا امروز بصورت کتب و مقالات نوشته و در خطابه‌ها و سخنرانیها گفته اند برای ادا کردن حق مطلب کافی نیست؛ گذشته از اینکه اکثرش عاری از تحقیق و حقیقت‌گویی و آلوده به اوهام و تخیلات و اغراض شخصی است.

از باب مثال اگر عوامل موجد و مبدیۀ نهضت مشروطیت ایران را مابین بلاد و اهالی ایران قسمت کنیم بی شبهه سهم معلی و بخش بیشترش به اصفهان می‌رسد؛ خواه از جهت پیشوایان روحانی روشن فکر فداکار نظیر «حاج آقا نورالله» و خواه از جهت خطبا و واعظ و فعالیت رجال مؤثر سیاسی که در بیدار کردن افکار عامه و تشکیل احزاب و مجامع ملی عامل قوی بلکه قوی‌ترین عوامل بودند از قبیل «آقا سید جمال واعظ» و «میرزا نصرالله ملک‌المتکلمین» و خاندان دولت‌آبادی یعنی «حاج میرزا یحیی» و برادرش «حاج میرزا علی محمد» رحمهم الله که سه نفر اول و بیک روایت هر چهار تن از جمله هشت نفر اشخاصی بودند که محمدعلی شاه از ایشان هراس داشت چندانکه موافقت خود را با مشروطیت مشروط به تبعید و خارج شدن آنها از ایران نموده بود؛ و خواه از جهت قوای جنگی وابسته باصفهان یعنی ایل بختیاری که قویترین و صمیم‌ترین پشتیبان احزاب ملی و آزادیخواهان بود و فتح اصفهان و طهران که منتهی بخلع محمدعلی شاه و اعاده مشروطیت و تجدید مجلس شوری و استقرار حکومت ملی گردید مدیون فداکاری و جانبازی مردان سلحشور همان ایل جلیل است.

چون در عوامل ایجاد و تولید نهضت مشروطیت ایران که مقدماتش از عهد ناصرالدین شاه وجود گرفته بود جست و جو کنیم باز یکی از مردم اصفهان بر می‌خوریم بنام «میرزا ملکم‌خان» که کتب و مقالات و فعالیت‌های علنی و محرمانهٔ سیاسی او در بیدار کردن افکار و آشناساختن اذهان عامه بمایب سلطنت استبدادی و محاسن حکومت قانونی و تمهید مقدماتی که نتیجهٔ مستقیمش همان نهضت مشروطیت ایران بوده است یکی از عوامل بسیار مؤثرتر

ما از می نیستی خرابیم لب تشنه و در کنار آبیم
شب تا بسحر بیاد رویت همسایه ماه و آفتابیم
ما سوختگان داغ هجران چون لاله بخون دل خضابیم

→ محسوب می شود.

با این احوال در کتب و مقالات و سخنرانیها که تا کنون در پیرامن مشروطیت نوشته و گفته اند بهیچ وجه حق اصفهان ادا نشده سهل است که احياناً در تضييع حق كوشيده اصلا از اصفهان و اصفهانی نام نبرده يا بجملة های سست از این قبیل که «از اصفهان هم سروصدا هایی شنیده می شد» و امثال آن که ناشی از بی اطلاعی یا غرض ورزی است برگذار نموده اند!

باری از اصل مطلب دور افتادیم؛ گفت و گوی ما بر سر اصفهان و حکومت استبدادی «اقبال الدوله کاشانی» و استمداد اهالی ستمدیده اصفهان از خوانین بختیاری بود؛ اینک در تمة آن مبحث می گوئیم:

نخستین کس که پیشنهاد معرکه گردید و دعوت علما و سران آزادیخواه اصفهان را لبیک گفت همان **ضرغام السلطنة** بختیاری بود که با فرزند شجاع دلیرش «ابوالقاسم خان» و گروهی از شجمنان فدا کار بختیاری که عده مجموع آنها را یکصد و ده تن بمذنام مبارک «علی» علیه السلام می گفتند در روز ترویه یعنی هشتم یا عرفه بهم ذی الحجة سنه ۱۳۲۶ قمری به اصفهان آمد و با قوای دولتی جنگی مردانه کرد و بمصداق «کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله» در افندک مدتی شکست فاحش بنیروی دوفوج سرباز جلالی و ملایری وارد آمد و توپخانه سنگین آنها از کار افتاد؛ چیزی طول نکشید که صمصام السلطنة نجف قلی خان بختیاری هم با عده بی کثیر بکمک ضرغام السلطنة آمدند؛ اما اولین شکست بنیروی دولتی بفدا کاری همان گروه قلیل ضرغام و مخصوصاً شهامت پسرش «ابوالقاسم خان» اتفاق افتاده بود که از سنگر مناره های مسجد شاه توپخانه سنگین حریف مخاصم را از کار انداخت و بشجاعت و چابک دستی گوی سبقت را از میدان مبارزت بر بود و بعنوان بزرگترین بهلوان یکه تاز آن معرکه شناخته شد چندانکه شجاعت و مردانگی او در همان ایام زبانزد خاص و عام گردید.

بالجملة «اقبال الدوله» و نایب الحکومه اش «معدل شیرازی» از عمارات دولتی گریخته →

وز آتش دوریش کبابیم	بریان شده فراق جانان
بی ساقی وسافر و شرابیم	از گردش چشم یار سرمست
بیدار دلیم اگر چه خوابیم	هشیار سریم اگر چه مستیم

→ بقنسولخانه روس پناهنده شدند و قوای آنها بکلی تار و مار گردید؛ آخرین عمل شوم سر بازان دولتی این بود که بازارهای اصفهان را غارت کردند؛ اجامر و اوباش را هم از این بلوی فرصتی برای یغما و چپاول بچنگ افتاد و از این رهگذر خسارتی عظیم باهالی اصفهان خصوصاً کسبه و تجار بازار وارد آمد.

اثر خرابی گلوله‌های توپ و تفنگ سر بازان دولتی درمناره و کاشی کاریهای معرق سردرب مسجد شاه و مسجد شیخ لطف الله تا این اواخر باقی و مشهود همگان بود که در تعمیرات و مرمت‌های اخیر بحمد الله اصلاح شد.

ناگفته نماند که هزینه لشکر کشی و متخارج ایام اقامت قوای بختیاری را در اصفهان خود اهالی پرداختند باین ترتیب که مرحوم «حاج آقا نورالله» که مرکز نقل و کانون آن نهضت بود دعوتی از تجار و اعیان شهر کرد و در آن مجمع همه صمیمانه و از دل و جان هر کسی فراخور حال و مال خود مبلغی را برعهده گرفتند و بی مسامحه پرداختند و این روش تا آخر مدت انقلابات همچنان جریان داشت؛ در این مورد حقاً باید از راد مردان وطن دوست اصفهان نظیر «حاج محمد حسین کازرونی» که مؤسس و رئیس کمپانی مسعودیه در آن زمان بود؛ و «حاج میرزا حبیب الله امین التجار» که از بازوگانان روشن فکر و از جمله سران نهضت آزادیخواهی و مشروطه طلبی اصفهان بوده و در این راه جانی و مالی خدمات شایان انجام داده است؛ و «حاج محمد ابراهیم ملک التجار» که از اخیر روزگار خود بشمار میرفت و امثال ایشان بنیکی و سپاسگزاری یاد کرد که در آن حادثه و نظایرش همواره فتوت و مردانگی بخرج داده و بهیچ وجه از بذل مال و مساعدت دریغ نکرده بودند و یکی از علل و اسباب فیروزی و غلبه عده قلیل یکصد و ده نفری «ضرغام السلطنه» بر دوفوج سرباز مجهز شاکی السلاح «اقبال الدوله» که همه سنگرهای مهم اطراف میدان شاه و عمارات دولتی را در دست داشتند همین بود که عموم اهالی اصفهان از هر طبقه و هر

صنف که بودند از دل و جان با قوای بختیاری همدستی و همکاری می نمودند؛ بدیهی است که علة الملل همه حوادث و وقایع جهان در قبضه مشیت الهی و اراده خداوند قادر و منان است.

نه زاهد شهر و نی قلندر	فارغ ز کتابی و کتابیم
بی مطرب و چنگ زن برقصیم	محتاج نه با دف و ربابیم
رندیم و بخانقاه زاهد	شیخیم و بکسوت شبابیم

→ جل جلاله و عظم شأنه .

واقعه جنگ بختیاری با اقبال الدوله اولین حادثه مهمی است که راقم سطور از او ان کودکی و سنین هشت نه سالگی بخاطر دارد و جزئیاتی را که از آن واقعه بچشم دیده و مطالبی را که بعداً از رجال مطلع آن زمان نظیر خود «ضرغام السلطنه» و پسرش «ابوالقاسم خان» شنیده و دیگر تحقیقات که در این باره نموده ام همه را بتفصیل در کتاب تاریخ اصفهان خود نوشته ام و قنای الله لطبعه و نشره .

تاریخ نظم ترجیع بند مربوطست بهمان سفر که «ضرغام السلطنه» برای نجات دادن اهالی اصفهان از شر حکومت استبدادی اقبال الدوله آمده بود؛ بعد از آنکه کار اقبال الدوله بتفصیلی که گفتیم یکسره شد و «ضرغام» و «صمصام» برمسند فتح و فیروزی تکیه زده بودند در یکی از روزهای اوایل سال ۱۳۲۷ قمری که مرحوم والد را با «ضرغام - السلطنه» و «حاج سید احمد نوربخش» تجدید ملاقات دست داده بود ضرغام با اشارت نوربخش از وی خواست که ترجیع بند عرفانی بسازد بشیوه بی که خواندن و دم گرفتن آن با حلقه ذکر چلی درویشان خاکساری متناسب باشد؛ مرحوم والد که خود از تشنه کامان زلال عرفان بود آن درخواست را بحسن قبول تلقی کرد و با شوق و ذوق بسیار در مدتی اندک دو ترجیع بند بنام ضرغام السلطنه ساخت که هر دو در این دیوان درج شده است .

ترجیع بند اول همین ترجیع حاضر است که در همان سال ۱۳۲۷ قمری با خط نستعلیق زیبای خود شاعر نوشته شده و بصورت کتابچه شانزده صفحه بی بضمیمه مقدمه بی در شرح حال «ضرغام السلطنه» که از زبان خود او تحریر یافته است با نمونه هایی از اشعار و افادات و موز عرفانی که از مرحوم «حاج سید احمد نوربخش» است بعلاوه «چهل نام ادربی» که مابین اصحاب طریقت و ارباب سیر و سلوک اهمیت بسزا دارد؛ در همان اوقات در مطبعه سنگی اصفهان بطبع رسیده که یکی از نسخ مطبوعش هم اکنون در دست نگارنده است؛ و در عنوان ترجیع بند این عبارت را بخط ثلث نوشته اند :

ما با همه شور و عشق و مستی اندر خوراین نکو خطا بیم

از دوست نشان دوست جستیم

دست از همه غیر دوست شستیم

رندیم و خراب و لاابالی از دوست پرور خویش خالی

گشتیم هلال سان خمیده زان طاق دو ابروی هلالی

پرواز کنان بسیر لاهوت ما ایم (۱) بدین شکسته بالی

بر طالع ما ز دفتر عشق فالی بزن از خجسته فالی

ما دل بهوای وصل دلبر خوش کرده بدولت خیالی

از روی تو دیده ایم در دل مرآت صفات لایزالی

چون پیش نبی بگردن خم زلف تو برخ کند بلالی

ما را نتوان بقوت عشق زد پنجه بدین ضعیف حالی

→ « این رشحه جام طرب بزبان حقیقت بیان ضرغام بحق حاج ابراهیم خان

بختیاری غلام شاه ولایت حب علی شاه حقانی است » .

توضیحاً در این مجموعه فقط متن ترجیع بند بخط خود والد نوشته شده و باقی از ثلث

و نستعلیق بخط کاتب دیگرست که ظاهراً مرحوم « میرزا علی مسما پرست کاتب » باشد ؛

چهل اسم ادریسی آن هم محتاج تصحیح است و نگارنده نسخه خود را با نسخ خطی معتبر

مقابل و اصلاح کرده و تصحیحات و نسخه بدلها را در حواشی نوشته ام .

ترجیع بند دوم که بعد از این خواهد آمد بشیوه « هائف اصفهانی » ساخته شده است ؛

در صدد بوده اند که آنرا هم بصورت ترجیع بند اول با خط خود شاعر در کتابچه علی حده

طبع کنند ؛ اما پیش آمد حوادث جاری از قضیه فتح طهران و خلع محمد علی شاه و وقایع

پی در پی که در آن اوقات اتفاق افتاده فرصت و مجالی برای آن کار باقی نگذاشته است

والله العالم بحقایق الامور و الاحوال . (جلال الدین همایی)

۱ - در مسودات خط والده ما « ما ایم » و در نسخه چاپ شده که آن هم بخط خود

شاعر است « هستیم » نوشته و بنظر ما « ما ایم » راجح است (ج - ه)

از مثل تو بی مثال ما را جسمی است چو قالب مثالی
ورد لب ماست گاه و بیگاه این بیت از آن بیان عالی

از دوست نشان دوست جستیم

دست از همه غیر دوست شستیم

ما طایر بام لامکانیم	سیمرخ بلند آشیانیم
از آتش عشق و داغ هجران	افروخته جسم و خسته جانیم
چون خضر کشیده آب حیوان	باقی ببقای جاودانیم
خورشید صفت بام و برزن	در دیده عیان ولی نهانیم
از دایره بر کران چو خطیم	چون نقطه اگر چه در میانیم
از دوری آن کمند گیسو	با قد خمیده چون کمانیم
ما مست ز چشم ساقی بزم	سر مست نه از می مغانیم
بر یاد قدت بمکتب عشق	حرفی بجز از الف ندانیم
چون انس گرفته جان بهرت	مدحتگر شاه انس و جانیم
در وصف تو هر سحر چو بلبل	این بیت بشاخ گل بخوانیم

از دوست نشان دوست جستیم

دست از همه غیر دوست شستیم

ما با غم عشق دوست یاریم	آشفته زلف آن نگاریم
شبها ز خیال تار زلفش	چون مار گزیده بی قراریم
بردار اگر زنند ما را	دست از سر زلف او نداریم
گر تیغ کشد بروی ما دوست	گردن نهیم و سر نخاریم
یکشب نرود که در غم دوست	دریا زد و دیدگان بناریم
در روی تو ای نگار زیبا	مستغرق صنع کرد گاریم
حاصل ز زبان بجز زبان نیست	گر نام تو بر زبان نیاریم
در چنین دوزلف مشکبارت	همبازی آهوی تنازیم

چون لاله ز دوری رخ یار خونین کف نیم و داغداریم (۱)
از قول طرب بصفحه جان این بیت ز خون دل نگاریم

از دوست نشان دوست جستیم

دست از همه غیر دوست شستیم

ما ایم بعاشقی فسانه	از خلق کنار و در میانه
افتاده بلجه ایم کاورا	پیدا نبود همی کرانه
پروانه اگر پرش نسوزد	در عشق چه باشدش نشانه
وصف گل روی دوست گوید	بلبل بنوای عاشقانه (۲)
تو طایر سدره یی و ما را	در خورد تو نیست آشیانه
رشک آیدم از سرشک خونین	تا سوی تو اش کنم روانه
مرغ دل ما بدامت افتاد	آخر بهوای آب و دانه
ترسم که زبان من بسوزد	چون آتش دل زند زبانه
از خوف و رجاست عاشقانرا	در دست مهار و تازیانه
در بزم طرب سرودم طرب	این بیت بغمه چغانه

از دوست نشان دوست جستیم

دست از همه غیر دوست شستیم

چونم طرب بزم کرد آهنگ	زد نشتر عشق بر برگ چنگ
از زخمه چنگ و ناله نای	آورد جنون و برد فرهنگ
بفشرد گلوی چنگ و مارا	آورد نشاط در دل تنگ
گو سنگ مزین بشیشه ما	ما خود زده ایم شیشه بر سنگ

۱ - در یکی از مسودات خطوالد بعد از این بیت علاوه دارد :

دل در تو با اختیار بستیم آسوده ز جبر و اختیاریم

۲ - در یکی از مسودات این بیت را علاوه دارد :

وصل تو بود خزانه عشق هجر تو کلید آن خزانه

نام است بدین بیدلان ننگ	ننگ است بکیش عاشقان نام
صلح است اگر چه خوشتر از جنگ	جنگ تو بود نکوتر از صلح
باد آورد از هزار فرسنگ	بوی خم زلف عنبرینت
کز آه بگیرد آینه زنگ	آینه رخا ز آه ما ترس
بی لعل تو گشته کهر بارنگ	رخساره عاشقان دلخون
مطرب بسرود با دف و چنگ	این طرفه سخن ز گفته من

از دوست نشان دوست جستیم

دست از همه غیر دوست شستیم

پرورده نعمت قدیمیم	ما بنده حضرت کریمیم
مستظهر رحمت رحیمیم	با این همه کوه کوه عصیان
آزاد ز آتش جحیمیم	با نار فراق و آتش هجر
از نرگس چشم تو سقیمیم	از تاب دو زلف تو بتاییم
ارنی زن عشق چون کلیمیم	از بهر جواب لن ترانی
از معصیت ار سیه کلیمیم	از دیده بآب دل بشویمیم
آسوده زیاد زرو سیمیم	با چهره واشک چون زروسیم
از نعمت وصل در نعیمیم	با یاد رخ تو در بهشتیم
در کوی سبو کشان مقیمیم	از بهر پیاله یی می ناب
جویای صراط مستقیمیم	الحمد که ما ازین نکوبیت

از دوست نشان دوست جستیم

دست از همه غیر دوست شستیم

در کشور فقر تاجداریم	ما چاکر شاه ذوالفقاریم
ما حب علی بختیاریم (۱)	ما شیرۀ عشق و جذبۀ شور

۱ - در حواشی قبل گفته شد که حاج ابراهیم خان ضرغام السلطنه بختیاری در رشته فقر

خاکساری داخل شده بود و لقب طریقتی «حب علی شاه» داشت.

از همت صاحب ولایت	ضرغام دلیر کارزاریم
همنام خلیل و چون براهیم	ماشیعۀ خاص هشت و چاریم
ما خاک نشین کوی عشقیم	یعنی که بفقر خاکساریم
در ظاهر اگر چه ما فقیریم	در باطن خویش شهریاریم
در وقعۀ هفتخوان دوران	چون تهمتن و سفندیاریم
در پای رکاب شه پیاده	براسب چو پیلتن سواریم
این نظم بیادگار از ما	ماند که بزرگی یادگاریم
از حب علی بروزگاران	این نظم بدوستان سپاریم

از دوست نشان دوست جستیم

دست از همه غیر دوست شستیم

ما حب علی غلام شاهیم	سر مست ز جام صبحگاهیم
هست ارچه نمد کلاه مارا	شایسته افسر و کلاهیم
زر از نگه تو میشود خاک	ما چشم براه آن نگاهیم
چون شیر عرین بهمت عشق	ما یک تنه مرد صد سپاهیم
از تاجوران کلاه گیریم	با خاک نشین چو خاک راهیم
هم محرم کعبه و کلیسا	هم محرم دیر و خانقاهیم
هر کس ز تواس هوای چیز بست	ما از تو بغیر تو نخواهیم
در کشور فقر خاکساریم	در خطۀ عشق پادشاهیم
بر گلبن تو چو دسترس نیست	در پای گل تو چون گیاهیم
آیینۀ دل از این نکو بیت	صیقل زده ز آبه صبحگاهیم

از دوست نشان دوست جستیم

دست از همه غیر دوست شستیم

ترجیع بند عرفانی بشیوه هاتف اصفهانی

که در پایان آن نیز از ضرغام السلطنه بختیاری نام رفته است (۱)

ای مرا هم توجان وهم جانان	باد قربان راه تو دل و جان
گر رسد دست بر سر و جانم	هر دو را در رهت کنم قربان
زخم کز تست بهتر از مرهم	درد کز تست خوشتر از درمان
دل من در شکنج طره تو	همچو گویست در خم چوگان
لعل نوشین و خط مشکینت	ظلماتست و چشمه حیوان
ما سپر پیش تیغت افکندیم	پنجه با سخت بازوان نتوان
ز آه ما نرم کی شود دل تو	چکند آبگینه با سندان
خرّم از تست خاطر عارف	روشن از تست مجلس عرفان
نه عجب عشق تست درد دل من	منزل گنج هست در ویران
دی بمیخانه رفتم ار مسجد	قامتم خم ز باد زهد گران
پیر دردی کشان بحالم دید	دل بریان و دیده گریان
ساغری دادم از شراب کهن	با رخی شاد و خاطری خندان
وه چه می شرم آذر بر زین	وه چه می رشک آتش سوزان
زان شرابی که خضر از او نوشید	بر دره سوی چشمه حیوان
زان شرابی که خورد از وعیسی	کرد بر لامکان ز خاک مکان
زان شرابی که پر تو نیست از او	ید بیضای مونی عمران

۱ - تاریخ نظم این ترجیع بند هم در سنه ۱۳۲۷ قمری است بعد از فتح اصفهان بدست ضرغام السلطنه بختیاری که شرحش در حواشی ترجیع بند قبل نوشته شد؛ و بطوری که از قراین موجود استنباط می شود مرحوم ضرغام السلطنه در صدد بوده است که این ترجیع بند را هم مثل ترجیع بند قبل با خط خود شاعر بصورت کتابچه جداگانه طبع کند که رفتن از اصفهان بجنگ باقوای محمد علی شاه و پیش آمدن قضایای طهران مانع عملی شدن آن فکر گردیده است (ج-ه)

زان شرابی که احمد مرسل
خورد و بر عرش شد ز فرش روان
فاشتر گوچه می بود آن می
پرده بر کش ز روی راز نهان
می خمخانه ولای علی است
که دهد زندگی جاویدان
چون شدم مست زان شراب بگوش
این ندا آمدم ز عالم جان

که هو الله واحد القهار

لیس فی الدار غیره دیار

ساقی از آن شراب مستم کن
نیست ساز و زنیست هستم کن
جرعه یی ده از آن شراب و مرا
تا ابد مست از الستم کن
مدتی بد هوا پوست دلم
زان مفرح خدا پرستم کن
بت من آن بط شراب بیار
همچو ماهی اسیر شستم کن
آن هلال قدح بدستم نه
دل من شد شکسته در غم عشق
سربلندی چو آتش ار طلبم
تا که از ما سوا بُرم پیوند
بنشین با من گدا ای شاه
بوسه یی زان لبان شیرین ده
تا که مستانه نعره یا هو

که هو الله واحد القهار

لیس فی الدار غیره دیار

ساقی آن راح ارغوانی ده
یعنی آن باده مغانی ده
آن مغانی شراب جانپرور
دوستان را باز مغانی ده
تا کنی زنده جان خسته دلان
خضر من آب زندگانی ده
ساقی بزم دوستکامی کن
باده ها را بدوستگانی ده
جان من رایگان فسرده زغم
دفع غم می برایگانی ده

سوی اهل دلم نشانی ده	تا نشان تو بی نشان یابم
ساقی آن اصل شادمانی ده	می بود اصل شادمانی و عیش
چوب بر کف پی شبانی ده	چون کلیم ای شعیب وقت مرا
زینت افسر کیانی ده	سر ما را ز چار ترك نمد
خبر ما بیار جانی ده	تا کنی زنده جان مشتاقان
خبر از دور آسمانی ده	جام در گردش آور و ما را
از میم عمر جاودانی ده	می دهد عمر جاودان ساقی
بزم را زیب کاخ مانی ده	پرده از روی پرنگار افکن
مر جوابش بلن ترانی ده	ارنی هر که گفت روی ترا
نطق شیرین و ترزبانی ده	زین بیان خجسته کام مرا

که هو الله واحد القهار

لیس فی الدار غیره دیار

بزم ما کرد غیرت فرخار	پرده از چهره بر کشید نگار
کرد مشکوی من چودشت تنار	شانه بر زلف مشکبو چو کشید
سرمه دیده اولو الابصار	آن نگاری که هست خاک رهش
آفتاب نیست در دل شب تار	روی او زیر زلف غالیه گون
بگسلد سبجه افکند زنار	زاهد از زلف آن صنم بیند
چشم پروین بود ستاره شمار	ای مه ازدوری رخت همه شب
بکلافی خرنند در بازار	پیش حسن تو ماه کنعان را
هندویی شکر گوی و شکر خوار	خال بر گوشه لبست باشد
مرغ و ماهی بخواب و من بیدار	در فراق رخ تو هر شب هست
به ز دیوانگی نباشد کار	همه کار جهان بسنجیدم
زلف تو از دلم ربوده قرار	چشم تو از تنم گرفته توان
مثل آینه ست و آینه دار	ماه و خورشید پیش طلعت تو

لن ترانی جواب ارنی بود گشت موسی چوطالب دیدار
باز کن گوش جان که تاشنوی این نوای خوش از در و دیوار

که هو الله واحد القهار

لیس فی الدار غیره دیار

ما خراباتیان بی باکیم	در ره عشق تند و چالاکیم
خسته آن کمان ابرویم	بسته آن کمند فتراکیم
چون فلک سر بلند در عشقیم	گر چه در فقر بست چون خاکیم
همچو خورشید از هوس دوریم	همچو آینه از هوی پاکیم
با کلاه نمد بدولت فقر	تاج بخش سر نه افلاکیم
کیسه پرداز گنج قارونیم	دشمن دودمان ضحاکیم
رفته خاشاک غم ز گلشن دل	ز آتش آه برق خاشاکیم
گر چه دیوانه ایم و بی سروپا	عین عقلیم و نفس ادراکیم
با ملایک قدم زنیم بسیر	نه که در بند ملک و املاکیم
چاکر شهریار او ادنی	بنده شهسوار لولاکیم
دل غمناک ما مبین که بدهر	زین بیان طرب طربناکیم

که هو الله واحد القهار

لیس فی الدار غیره دیار

پرده بردار از رخ دلجو	ای بت مشکموی غالیه بو
شانه بر زلف مشکبوی بزن	دشت چین ساز ساحت مشکو
لب نوشین و خال مشکینت	آن بود شکر این بود هندو
مرغ دل در هوای سرو قدت	می زند همچو فاخته کو کو
درد جانها بیابد از تو دوا	چاک دلها بگیرد از تو رفو
فصل اردیبهشت شد صنما	باغ شد رشک جنت مینو
بوستان شد نگارخانه چین	از ریاحین و سبزه خود رو

نغمه خوان مرغ شد بباغ و براغ
بس که از ابر ریخت ژاله تر
بلبل از شاخ میزند یا هی
در چنین فصل بهر سیر بهار
باده در غمی بود ساقی
عقل با عشق کی کند دعوی
ما و زاهد کجا شویم قرین
همچو حب علی بمستی و شور

قطره زن ابر شد بدشت و بکو
دامن خاک شد پراز لؤلؤ
قمری از سرو می کشد یا هو
سرو قدی بجوی بر لب جو
غم دل را نکو ترین دارو
جهل با علم چون زند پهلو
شیر با مور چون کند نیرو
این سخن از زبان عشق بگو

که هو الله واحد القهار

لیس فی الدار غیره دیار

ای وصال رخ تو باغ نعیم
دیدن روی تست باغ بهشت
چشم مخمور و لعل میگون
بر براهیم آتش نمرود
پاک کن کعبه دل از بت شرک
یک تجلی به طور سینا کرد
هر که شد خاکسار در ره فقر
تا وصال تو یافت حب علی
همچو ضرغام کز عنایت فقر
سرور بختیار کز کرمش
برق شمشیر او اگر نگرد
شیر دشت مبارزت ضرغام
از ید الله تا که نصرت یافت
نفس عیسوی است در دم او

هجر تو سخت تر ز نار جحیم
دوری از کوی تو عذاب الیم
برد صبر فقیه و هوش حکیم
شد ز یاد تو گلستان نعیم
ان هذا مقام ابراهیم
آتش عشق و برد هوش کلیم
تارکش عار دارد از دیهیم
گشت فارغ زیاده خلد و جحیم
سکه زد در ولایت تسلیم
زنده شد نام مردمان کریم
زهره شیر بطرقه از بیم
که ز سهمش دل عدوست دونیم
شهره شد نام او بهفت اقلیم
کز دمش زنده گشت عظم رمیم

در بساط سماع و مستی اوست زهره چنگی و آفتاب ندیم
لب او راست معجز هارون که دعایش بود شفای سقیم
حرم فقر را خلیل آسا بست احرام و کرد طوف حریم
این نوا از مقام رکن و صفا شنود گوش او چو ابراهیم

که هو الله واحد القهار
لیس فی الدار غیره دیار

قر کپیپ بند

در مدح مظفر الدین شاه و اتابک اعظم میرزا علی اصغر خان

صبحدم چون آفتاب از چهره بالازد نقاب
ماه من از در درآمد بارخی چون آفتاب
طره مشکین او چون گیسوی لیلی پریش
نر گس مخمور او چون حالت مجنون خراب
کرده پیدا از دور نر گس صد فسون و ساحری
کرده پنهان در دو مر جان سی و دو در خوشاب
غیر روی او بزیر زلف مشکین کس ندید
آفتابی را که بر رخ باشد از عنبر نقاب
در لطافت عارض او از گلستان برده رنگ
در طراوت چهره او از بهاران برده آب
گر شتابان بگذرد از من بسی نبود شگفت
در گذشتن عمر من باشد از آن دارد شتاب
با چنین حسن و لطافت آمد از در صبحدم
بر یکی کف چامه بردست دگر جام شراب

آمد و بنشست و می خورد و غزل آغاز کرد
 در ثنای شاه ایران خسرو مالک رقاب
 شاه دریا دل مظفر شاه عادل ظل حق
 آفتاب مذک و ملت شهریار کامیاب
 تا که چشم شاه بیدار است بهر پاس ملک
 چشم شوم فتنه بیداری نبیند جز بخواب
 هر کجا شه پا نهد بختش بود جای عنان
 هر طرف شه رو کند فتحش بود پای رکاب
 شه مظفر شاه عادل خسرو یزدان پرست
 آنکه افلاکست زیر پای او چون خاک پست
 شهریارا گوی گردون در خم چو گان تست
 ساحت کون و مکان در حیطه فرمان تست
 آفتاب زر فشان و ماه نو از فر و جاه
 زین شبرنگ تو و نعل سم یکران تست
 چون سلیمان گر بر آیی بر سمنند باد پای
 عرصه گردون گردان ساحت جولان تست
 تو فرشته رای و رویت چون فرشته نور بخش
 تو بهشتی خلق و خلقت روضه رضوان تست
 تو سلیمانی و صدرت همچو اسم اعظم است
 زان سبب دیوستم در بند و در زندان تست
 گردن گردنکشانش تنها نبستی در کمند
 رقبه ترك فلك در رقبه احسان تست
 تا مجره شکل چو گان تو شد ای شهریار
 آسمان سر گشته چون گو در خم چو گان تست

چون تو باشی حافظ ناموس و جان مردمان
 در ضمان ایزد دادار حفظ جان تست
 خسرو و جم در جلالت چاکر در گاه تو
 معن و قا آن در سخاوت ریزه خوار خوان تست
 پیر زالی صد چورستم زله خواری صد چو جم
 بر سر خوان تو و در موقف میدان تست
 هفت گردون قبه یی از قبه خرگاه تو
 هشت جنت غنچه یی از گلبن بستان تست
 تا جهان باشد شهنشاه تو باشی پادشاه
 بر سپهر سلطنت تا بان رخت چون مهر و ماه
 ای بخوبی عارضت از باغ رضوان خو بتر
 وز حلاوت لعل شیرین تو چون تنگ شکر
 می خورد خون جگر لعل بدخشان بی لب
 آری آری بر کف آید لعل با خون جگر
 بر رخت زلف چلیپای تو هر کس دید گفت
 عقرب جراره یی هم خوابه باشد با قمر
 در شب هجران نیارم خفت از هجرت دمی
 با خیالت خوابم اندر دیده گردد نیشتر
 از رخت پیدا نکویی همچو نور از آفتاب
 در لب پنهان حلاوت چون معانی در صورت
 چار چیزت مستعار از چار چیز است ای نگار
 زان که از آن چار ناچار است شوخ سیمبر
 رفتن آهوی وحشی خنده کبک دری
 حمله باز شکاری جلو طوس نر

سرگرانی باشدت با عاشقان از حسن و ناز
 سرمگر داری بخت پای صدر دادگر
 نسل والا اصل ابراهیم گردون جلال
 صدرا ایران بدر دوران پشت دین روی ظفر
 می برد کوه گران راهر طرف چون پرگاه
 گر ز خشم او بگوش کوه باد آرد خبر
 آن همایون منظر فرخنده محضر کز شرف
 خاک ره را کیمیا سازد ز اکسیر نظر
 با چنین منظر مظفر شاه را منظور باد
 آفت عین الکمال از منظر او دور باد
 روشن آثار مهی از روی صدر اعظمست
 از همه سو روی مردم سوی صدر اعظمست
 آنکه خوانندش بهشت عدن و جنات نعیم
 شمه‌یی از خلق چون مینوی صدر اعظمست
 آنکه آموزد بلقمان حکمت از نطق بدیع
 منطق شیرین حکمت گوی صدر اعظمست
 کدخدای بام هفتم آسمان یعنی زحل
 کمترین هندویی از هندوی صدر اعظمست
 سایه مهر درخشان پایه چرخ بلند
 پیش رای و رفعت مشکوی صدر اعظمست
 آنکه ناف آهوی چین خون خوردا ز رشک او
 بی خطا آن مشک افشان خوی صدر اعظمست
 ماه نورا ز آن شرف باشد بانجم کز شرف
 شکل نعل خنگ گردون پوی صدر اعظمست

آنکه پشت ملک و دولت را قوی دارد چو کوه
 راستی آن قوت بازوی صدر اعظمست
 من نه تنها مدح گوی حضرت اویم طرب
 همچو من خورشید مدحت گوی صدر اعظمست
 همچو گل پیوسته خندان باد روی بخت او
 زان که چون گل تازه و خوش روی صدر اعظمست
 تا کند گردش فلک گردون بحکم صدر باد
 روی صدر از قدر رخشانتر ز نور بدر باد
 مملکت را نظم دادی آفرین بر رای تو
 آفرین بر رای کشور گیر ملک آرای تو
 مهر باشد ذره نزد رای چون خورشید تو
 بحر باشد قطره پیش طبع چون دریای تو
 ابر باشد در خروش از دست دریا موج تو
 بحر آید در نفیر از طبع گوهر زای تو
 دیده پیر خرد را از پی روشنگری
 هست همچون سرمه ما زاغ خاک پای تو
 نثر تو چون نثره و شعر تو چون شعری بود
 چرخ دانش روشن است از نثره و شعرای تو
 راستی خیاط قدرت دوخت از روز ازل
 جامه اقبال بر اندازه بالای تو
 بر فراز مسند ناهید زبید مسندت
 در بواق دیده خورشید باشد جای تو
 همچو نورا از آفتاب و روشنی از ماه هست
 فرّه فرماندهی تابنده از سیمای تو

هست سودای تو در بازار دانش با کرم
 حاش لله گر زیان باشد در این سودای تو
 غیر ذات پاک یکتا کش نباشد تا وجفت
 می توانم گفت یکتایی و نبود تای تو
 تا که دارد چرخ مینایی بمینا می ز مهر
 بادۀ عشرت بود در ساغر و مینای تو
 تو وزیر شاهی و مات رخت گردید شاه
 مات روی تست شاه و مات روی شاه ماه
 زیب دادی ملک را از حسن تدبیرای وزیر
 کلک تو چون تیغ شه باشد جهانگیرای وزیر
 همچو شاهنشاه که تسخیر جهان از تیغ کرد
 کلک مشکینت جهان را کرد تسخیرای وزیر
 راستی از شرم تو تیر افکند از کف قلم
 چون قلم گیری بکف در گاه تحریرای وزیر
 کوه و قرستی تو وز توقیر تو نبود شکفت
 خاک اگر چون کوه یا بدو قرو توقیرای وزیر
 کله گنداوران خستی بمشت آهنین
 گردن گردنکشان بستی بزنجیرای وزیر
 دست قدرت از ازل خاک تن پاک ترا
 کرده با آب و گل انصاف تخمیرای وزیر
 دست انعام ترا نازم که پیش دست تو
 سنگ و گوهر خاک وزر را نیست توقیرای وزیر
 ریزدم گوهر ز لب بر جای شعر آبدار
 مدحتت را نطق من سازد چو تقریرای وزیر

گر نظر بر خاک اندازی ز راه مکرمت
 خاک ره را می کنی بر ترزا کسیرای وزیر
 هست تو آیات همت راست تبیان ای بزرگ
 رای تو فرقان دانش راست تفسیرای وزیر
 چون کمان از سهم تو پشتش دو تا گردد مدام
 راستروهر کس نباشد با تو چون تیرای وزیر
 چاکری باشد کهین بر حضرتت ماه ای کریم
 بنده بی باشد کهمین بر در گهت تیرای وزیر
 آری آری اینچنین شاید وزیر شهریار
 کامران و کامجوی و کامبخش و کامکار
 تا بخندد گل بشادی چون گل از عشرت بخند
 سرکشانت پایمال و دشمنانت در کمند
 خادمی اندر حریمت باد خورشید منیر
 بنده بی اندر رکابت باد گردون بلند
 بر سمند سرفرازی هر زمان گردی سوار
 با فر و اقبال و نصرت ای وزیر هوشمند
 کهکشانش خواهد که تا باشد ترا بند رکاب
 ماه نو خواهد که تا گردد ترا نعل سمند
 بخشش ترا و هم نتوان بر شمرد از کم و کیف
 همت ترا فهم نتوان دم زدن از چون و چند
 تا ترا ناید گزند از چشم بد سوزد برت
 آسمان در مجمر خورشید از کیوان سپند
 در ثنای شهریار و مدح تو شعر طرب
 برده شهد از شکر میسوری و قند اولند

مدحنت را گر کنم تکرار در طی سخن
 هست قند و بی سخن شیرین بود تکرار قند
 خسته جانم ای عطای تو علاج خسته جان
 دردمندم ای سخای تو دوی دردمند
 روز گاری شد که درری مانده ام زار و پریش
 همچو حال دل پریشان همچو بخت خود نثرند
 وقت آن آمد که بر گیری مرا از دست قید
 گاه آن آمد که بگشایی مرا از پای بند
 تا جهان باشد وزیرا کو کبت تابنده باد
 آسمانت چاکر و خورشید و ماه تابنده باد



Dear Mr. [Name]

I have received your letter of the 10th inst.

and am glad to hear from you.

I am sorry that I cannot do more for you at present.

I am, Sir, very respectfully,

Your obedient servant, [Name]

Enc.

I am, Sir, very respectfully,

Your obedient servant, [Name]

I am, Sir, very respectfully,





بخش

غزلیات



غزلیات

پند واعظ سود کی بخشد من دیوانه را
عشق تو در خرمن آتش میزند فرزانه را
طلعت جانانه دیدن را ببايد چشم پاك
دیده جان پاك كن تا بنگری جانانه را
تا نسوزی خویشتن را می نسوزد عاشقت
شمع خود را سوزد اول وانگهی پروانه را
مست کی گردد حکیم از ساغر و رطل و سبو
ساقی آن بهتر که پیش آری خم خمخانه را
با وجود چشم مستت میگساران را چدغم
زاهد پیمان شکن گر بشکند پیمان را
سینه مجروح مارا مشک تر ریزی بزخم
آشنا با زلف مشکین چون نمایی شانه را
خوشترازد کر نکویان در جهان افسانه نیست
تا سحر با باد گویم هر شب این افسانه را
زلف تو تنها نباشد رهن فرزندگان
در یکی زنجیر بندی عاقل و دیوانه را
تا طرب کاشانه ام روشن ز شمع عشق شد
سوخت این آتش مرا هم جان وهم کاشانه را
آتشی در جان من از دوریت افروختی
کز شرارش سوختی هم خویش وهم بیگانه را
در شب وصلش مگر گویم حدیث روز هجر
ای کلید صبح يك شب بشکن این دندان را

از شراب عشق کن لبریز ساقی جام ما
 وز لب چون قند تر خوش کن بمستی کام ما
 بزم ما را حاجت نقل و می و بادام نیست
 بوسه و چشم و لب و نقل و می و بادام ما
 می رسد بر ما پیام دوست از باد سحر
 قاصدی کو تا بسوی او برد پیغام ما
 روز و شام ما بیاد زلف و رویت شد تمام
 روی تو صبح نشا پور است و زلفت شام ما
 زاهد از عشق رخ خوبان ترا گرهست ننگ
 آنچه ننگ تست ای بی ننگ باشد نام ما
 آهوی مشکی و بی آهو نگر دی رام کس
 شیر گردون رام ما شد تاتو گشتی رام ما
 بی دلارامی چو تو آرام دل باشد محال
 برد بی آرامی زلفت ز دل آرام ما
 بهر صید مرغ دل حاجت بدام و دانه نیست
 زلف و خال عنبرینت دانه است و دام ما
 پخته پخته منع میخواران و مستان کی کند
 گر نگر در زاتش می پخته شیخ خام ما
 همچو جام جم دل از راز جهان آگه شود
 گر بیفتد عکس روی ساقی اندر جام ما
 ما پیمبر نیستیم اما بمدح مرتضی
 می رسد از ملهم غیبی طرب الهام ما

دل من نیافت غیر از غم دوست همدمی را
 خوش از آن دمی که بادوست بر آورم دمی را
 بگشایم از دل غمزده عقدۀ غم دل
 شبی ار بدست آرم سر زلف پر خمی را
 بجراحت دل من نمکی زلب پراکن
 که نیافت زین نکوتر دل ریش مرهمی را
 بجز از سپر غم زلف تو ای بهار خرم
 دل من بموسم گل نکند سپر، غمی را
 بجز از غمت که باشد بحریم سینه محرم
 دل من زخویش و بیگانه ندید محرمی را
 لب لعل و زلف تو اهر من است و خاتم جم
 چه دهی بدست اهریمن زلف خاتمی را
 زلب تو همچو عیسی دل خلق زنده گردد
 چو تو عیسی روانبخش نبوده مریمی را
 ملکی تو یا که حوری قمری تو یا فرشته
 که چنین لطافت و ناز نبوده آدمی را
 بر آتش غمت گریۀ عاشقان چه باشد
 بر آفتاب تابان چه ثبات شبمنی را
 بسوی طرب نگاهی بفکن زمهر گاهی
 چه شود بدست آری دل زار درهمی را



تخلص بمدح وزیر دفتر

تا بدان طلعت زیبا نظر افتاد مرا

از نظر جلوۀ شمس و قمر افتاد مرا

سروجان باختم اول قدم اندر ره عشق
 تا که در کوی محبت گذر افتاد مرا
 آه از این طالع برگشته که آه سحری
 در دل سخت تو بس بی اثر افتاد مرا
 از سرم رفت برون شور نکویان جهان
 تا که شور لب لعلت بسر افتاد مرا
 تا مگر سوی تو پیغام من خسته برد
 همه شب کار بآه سحر افتاد مرا
 لعل گویند که با خون جگر دست دهد
 زان سبب کار بخون جگر افتاد مرا
 خرمن هستی من آتش عشق تو بسوخت
 آه از این شعله که در خشکوتر افتاد مرا
 سپر من سروجان بود بمیدان غمت
 اولین مرحله از کف سپر افتاد مرا
 همچو مجنون که سفر جانب لیلی میکرد
 بسر کوی تو بار سفر افتاد مرا
 صبر گویند که تلخست و برش شیرین است
 آه از این صبر که بس بی ثمر افتاد مرا
 شکوه خواهم ز تو بردن بامیر الامر
 گر بدان در که عالی گذر افتاد مرا
 حضرت اعظم جم رتبه وزیر دفتر
 آنکه مدحش سبب شان وفر افتاد مرا

بهل ای ماهرو از ماه رو طرف نقابت را
 ز زیر ابر بنما آفتابا ، آفتابت را
 نداری دست ای چابک سوار از خون مشتاقان
 مگر وقتی که گیرد سیل خون بند رکابت را
 ترا دادم بعشق روی خوبان ای دل خونین
 ندانم در قیامت باز چون گویم جوابت را
 سزای قدرشناسی روز وصل ای دیده
 همین باشد که شام هجر بدم راه خوابت را
 نگارینا خضاب از خون نماید مردم چشمم
 چو دیدم ساعد سیمین از حثا خضابت را
 خرابی مرا دیگر نباشد روی آبادی
 از آن روزی که دیدم نرگس راز می خرابت را
 ترا ای چشمه حیوان چه بود آخر که اسکندر
 بظلمت مرد و خضر نیک پی نوشید آبت را
 دلم از پیچ و تاب زلف تو بر خویش می پیچد
 چه حالت اینک باشد طره پر پیچ و تابت را
 تو ای دل آنچنان از آتش هجران کبابستی
 که از فرسنگها باد آورد بوی کبابت را
 بغیر از کشتگان عشق در محشر نداند کس
 حساب کشتگان عشق بیرون از حسابت را
 شرابت می چکد از چشم و ناخورده شرابستی
 غلامم آن دو چشم مست ناخورده شرابت را
 کتاب شعر جانبخت طرب آب روانستی
 مباد از مدح دونان کم کنی آب کتابت را



آنکه در رندی کند عیب من دیوانه را
 کاش بیند طره زنجیری جانانه را
 عشق ما و حسن تو اندر جهان افسانه شد
 کیست کواندر جهان نشنیده این افسانه را
 گرد مسجد برویم بست زاهد باک نیست
 وای اگر پیر مغان بندد در میخانه را
 با خیال دوست بیرون کن زدل نقش جهان
 یار چون خلوت کند آگه مکن بیگانه را
 سوختم از آتش هجر تو و آگه نیی
 شمع آری نیست آگه سوزش پروانه را
 عاشق دیوانه‌ات را خانه و کاشانه نیست
 سوخت در اول نگاهت خانه و کاشانه را
 چون صبا را بر سر زلفت نباشد دسترس
 از چه کردی آشنا بازلف مشکین شانه را
 گردن دل گر بزلفت بسته‌ام عیبم مکن
 چاره جز زنجیر نبود مردم دیوانه را
 دل بیاد خال تو در بند زلفت شد اسیر
 مرغ در دام اوفتد بی آنکه چینه دانه را
 گنج را چون جای درویرانه باشد لاجرم
 گنج اگر جویی ملازم شو دلا ویرانه را
 بشنو از بلبل بشور گل سحر در بوستان
 همچو مستان سبوكش نعره مستانه را
 گر طرب را شیخ از مسجد براند، گو بران
 یارب آسیبی مبادا گوشه میخانه را

گر گذارد قدمی دوست سوی خانه ما
 باغ فردوس شود ساحت کاشانه ما
 چون صبا سلسله جنبانی زلف تو کند
 میل زنجیر کند این دل دیوانه ما
 گنج را جای چو در گوشه ویرانه بود
 گنج عشق تو بود در دل ویرانه ما
 دیگران راست بپیمانه می ناب و فلک
 جای می خون جگر ریخت بپیمانه ما
 زاهد اول ز می ناب بشو خرقة زهد
 آنکه از شوق بنه پای بمیخانه ما
 ما گذشتیم ز دنیی و ز عقبی ای شیخ
 در ره عشق ببین همت مردانه ما
 چون توشمعی چو کند جلوه بخلوتگه انس
 شمع خورشید شود عاشق پروانه ما
 طرب افسانه ما گر شنود زاهد خام
 خواب خرگوش رود از پی افسانه ما



بدور گل مده از دست ساقیا می ناب
 که یاد می دهد ایام گل ز عهد شباب
 جهان درنگ ندارد تو نیز ساقی بزم
 مکن درنگ و بکار شراب ساز شتاب
 مگو حکایت حور و طهور و باغ جنان
 که یار حور و جنان باغ و کوثر است شراب

مرا خرابتر از چشم خویش کن ساقی
 که خوشترست خرابی درین جهان خراب
 چمن چو چهره یوسف ز گل چو خنده نمود
 حدیث عشق زلیخا ز گریه کرد سحاب
 بدشت گریه ابر و بباغ خنده گل
 دهد بیاد حکایات عشق دعد و رباب
 چو ذره در نظر خلق آفتاب شود
 اگر برافکنی ای ماهرو ز چهره نقاب
 شبان هجر تو در دیده خوابم ار گذرد
 ز سیل اشک ببندم بدیدگان ره خواب
 بمبین بسرخی رخسار و گرمی بازار
 ببین که خون جگر می رود ز چشم کباب
 میان ما و تو خونخوارتر کدام ای شیخ
 تو خون خلق جهان میخوری و مامی ناب
 بر آتش دل من آبی از شراب بریز
 که گفته اند نکویی کن و فکن در آب
 مرا بمیکده خوش پند داد پیر مغان
 که پرده پوشی مردم بود طریق صواب
 درین زمانه طرب از کسی وفا مطلب
 حریف ساغر می باشد و رفیق کتاب

✽

گفתי ز غم عشق بگو حال تو چونست
 دور از دل و جان تو دلم غرقه خونست

پابست سر زلف تو امروز نشد دل
 دیر یست که این خون شده پابست جنونست
 کافر نشد از زلف بروی توشب و روز
 چونست که در آتش سوزنده نگوینست
 چون حلقه نون شد الف قامت من خم
 تا دید خم زلف تو چو حلقه نونست
 کمتر شود ارعشق زدوری سبیش چیست
 از دوری روی تو مرا عشق فزونست
 پیش قد چون سرو تو شمشاد بود پست
 با طلعت چون ماه تو خورشید زبونست
 بر نخل بلندت نرسد دست رقیبان
 کوتاهی همت بلی از مردم دونست
 دیوانه شود هر که چو من زلف تو بیند
 گویی که خم زلف تو زنجیر جنونست
 در شهر مرا مردم عاقل نگذارند
 دیوانه ام و جای من از شهر برونست
 کاهیده طرب جسمم و کاهی شده رنگم
 این سوز برون از اثر زخم درونست



گزیده بمدح مخبر الدوله

تا مرا شور توای خسرو شیرین بسرائست
 دل من مایل گفتار تو شیرین پسر است
 ملکی یا بشری یا پری یا قمری
 کاین لطافت که ترا هست نه حد بشر است

حاجتی نیست بتنگ شکر و قند مرا
 لب شیرین تو قند من و تنگ شکر است
 تو مه برج کمالی و بگردون جمال
 روی زیبای تو رو شنگر شمس و قمر است
 ارنی گوی جمال تو دو صد موسی دل
 ناقد و چهره تو آتش طور و شجر است
 آه من در دل سخت تو ندارد اثری
 دل سنگین تواز سنگ مگر سخت تراست
 آهوی چشم ترا دید غزال ختنی
 دل او خون شد و سر گشته بکوه و کمر است
 سرو گویند بود بی ثمر اما قد تو
 هست سروی که ز خورشید و مهش بار و بر است
 بی لب لعل چو مرجان تو از اشک روان
 دامن من همه شب معدن یا قوت تراست
 رخنه در سینه سندان کنم از ناوک آه
 آه کآهم بدل سخت تو بس بی اثر است
 گر تو ناوک فکنی دیده زارم هدف است
 گر تو شمشیر زنی سینه ریشم سپر است
 نفس باد سحر جان بتن مرده دهد
 بوی زلف تو مگر همزه باد سحر است
 بر سر بالش من زلف ز هم باز مکن
 زخم دارم من و زلف تو پسر مشک تراست
 بیشتر می کنی از ناز جفا با دل من
 هر قلندر با تو مرا مهر و وفا بیشتر است

سر بعشاق نمی آوری از ناز فرود
 گوییا سایه خورشید زمینت بسر است
 مخبر الدوله نیکو سیر نیک خصال
 آنکه خورشید و مهش همچو طرب مدحگر است
 دلش آیینۀ اسکندری و جام جم است
 زان سبب خاطرش از راز جهان باخبر است
 در پرش بحر درو لعل کم از خار و خس است
 در کفش گنج زروسیم چو خاک گذراست
 فخر مردم بهنر باشد و این طرفه که میر
 اصل دانش بود و مفخر فضل و هنر است
 تا طرب دم بشنا گستری میر زدم
 برتر از چرخ مرا پایه جاه و خطر است
 خاک راهش بمثل سرمه ما زاغ بود
 که مرا روشنی چشم و ضیاء بصر است

۴۱

مطلب عاشق ز جانان غیر جانان هیچ نیست
 در ره جانان گذشتن از سر جان هیچ نیست
 دردمند عشقم و دردم نمی داند طبیب
 در دهجران را بغیر از وصل درمان هیچ نیست
 آرزومند وصال روی جانانرا بجان
 کآرزوی جان من جز وصل جانان هیچ نیست
 گرچه درویشم ولی از من سلطانی عشق
 پیش چشمم با گدایی ملک سلطان هیچ نیست

گنج دولت تا بکنج فقر جستم پیش من
 مخزن نوشیروان و گنج خاقان هیچ نیست
 دیدم اندر خواب زلفت در کف و تعبیر او
 چون شدم بیدار جز حال پریشان هیچ نیست
 در غم لعل روانبخش تو ای در یتیم
 جزدل خونین مرا و چشم گریان هیچ نیست
 گرسرو سامان ندارم در محبت باک نیست
 چونکه نبود سر طرب سودای سامان هیچ نیست



ای مقیمان در میکده خمخانه کجاست
 ساقی سیمبر و باده و پیمانه کجاست
 حال دیوانه زلف تو ز دیوانه پرس
 عاقلان را خبر از حالت دیوانه کجاست
 مگر آنکس کدزجان در ره جانانه گذشت
 کس ندانست که خلوتگه جانانه کجاست
 سوز پروانه ز پروانه پر سوخته پرس
 شمع را آگهی از سوزش پروانه کجاست
 ذوق مستی همه در نعره مستانه بود
 زاهدانرا خبر از نعره مستانه کجاست
 تا بپیمانه می تازه کنم پیمان را
 یار پیمان شکن و باده و پیمانه کجاست
 مار زلف تو بافسانه نشد رام کسی
 آنکه این مار کند رام بافسانه کجاست

تا که فارغ دمی از گردش ایام شویم
 ای خرابات نشینان در میخانه کجاست
 بهر مشاطگی روی تو از بدر و هلال
 ای مه چارده شب آینه و شانه کجاست
 گر چو دیوانه طرب را نبود جای بشهر
 جای آسایش دیوانه بویرانه کجاست

قسمیه

بسر زلف چو مشک خنت	بلب لعل چو درّ عدنت
بروانبخش لب خوش سخت	بدلارام قد خوش روشت
بخرام قد چون نارونت	بکلام دهن مو هویت
بخم جعد شکن در شکنت	بسر زلف گره در گرهت
بدوسنبل بدو مشکین رسنت	بدونر گس بدو بیجاده لب
بدل آزاری چاه دقت	برسن تابی زلف سیهت
بسر مژه ناوک فکنت	بخم ابروی شمشیر کشت
بلب لعل و عقیق یمنت	بعقیق یمن و لعل لبنت
بحریر چین یعنی بدنت	بگل جنت یعنی که رخت
بصف مژه لشکر شکنت	بخم ابروی رستم گیرت
بدوتا نار و یکی نارونت	بیکی پسته و دو باذامت
بدل خون شده یعنی وطن	بسر عاشق یعنی قدمت

که دل زار طرب گشته کباب

ز آتش هجر تو بر با بزننت

بحری است مرا دیده که آبش همه خونست
 موجش همه خوناب و حبابش همه خونست
 شبها نرود خواب ز غم مردم چشمم
 ورخواب رود جامه خوابش همه خونست
 روی تو نقابش بود از مشک و گل سرخ
 پیش رخت از شرم نقابش همه خونست
 هر گل که ز گلزار غم عشق تو بشکفت
 بویش همه خونین و گلابش همه خونست
 ای کاش ز خون دل من بود خضابش
 آن دست نگارین که خضابش همه خونست
 فرهاد کتابی که نویسد سوی شیرین
 مژگان قلم و خط کتابش همه خونست
 در عرصه عشاق ز زین بگذردش خون
 آن ترك که تا بند رکابش همه خونست
 نوشد چو شراب از دل من ساز کبابش
 مست است و نداند که کبابش همه خونست
 آبادی دل خواهم و آباد نگرده
 این خانه که تا سقف خرابش همه خونست
 بر خوان لئیمان ننشیند طرب آری
 چون لخت جگر نانش و آبش همه خونست



روزم ز خم زلف سیاه تو چو شامست
 شامم ز غم روی تو چون روز قیامت

بی زلف سیاه تو و بی روی چو ماهت
 در دیده من روز بتاریکی شامست
 آنکس که چو من شیفته طره تونیست
 ای فتنه ایام در ایام کدامست
 از بهر گرفتاری جان و دل عشاق
 خال تو بود دانه و زلفین تو دامست
 بردار نقاب از رخ زیبای دلارا
 ای ماه که ما را رخ تو ماه تمامست
 درمیکده خواهی که شوی زنده جاوید
 رو جام بدست آر که جم زنده بجامست
 هر کس که چو من نام و نشان دهنست جست
 آن خونشده دل را نه نشانست و نه نامست
 گرباده حرامست چو با تست حلالست
 ورعیش حلالست چو بی تست حرامست
 با باد صبا ازدل من هر سحر ای دوست
 بی منت قاصد بتو صد گونه پیامست
 با باد سحر از سر زلف تو شمیمی است
 کز رایحه مشک مرا تازه مشامست
 در سایه گیسوی تو آن روی چو خورشید
 خورشید منیر است که در سایه شامست
 راز دل خم را بجز از ساقی مجلس
 با زاهد افسرده مگویند که خامست
 سر غم جانانه طرب غیر چه داند
 از گل چه تمتع برد آنکس که ز کامست

بیا که جان بوصال تو آرزومندست
 بیا که دل ز فراغت چو مرغ در بندست
 هزار مصر و سمرقند و هند شکر خیز
 بهای بوسه یی از آن لب شکر خندست
 هنوز با همه سنگین دلی و بد عهدی
 بدیدن تو دل و جانم آرزومندست
 ز حال بندی زلفت کسی بود آگاه
 که پای بسته آن زلف پر خم و بندست
 جراح دل ما را بخنده یی آن شوخ
 ز پسته لب خندان نمک پرا کندست
 ز دوری لب لعل تو چشم من همه شب
 ز اشک دامن و جیمیم بگوهر آ کندست
 دلی ز وصل تو خرسند در جهان نبود
 بغیر زلف که از وصل روت خرسندست
 سرین فربه و موی میان لاغر تو
 بود چو مو که برو بسته کوه الوندست
 نه سرو با قد موزون یار انباز است
 نه آفتاب بروی نگار مانندست
 در آن مقام که شاهد تویی بدعوی عشق
 برای عاشق بیدل چه جای سو گندست
 خطا نمودم و بخشیدی از خطا آری
 گنه ز بنده و آمرزش از خداوندست
 هجوم مدعیان بر لب نگار طرب
 چو از دحام مگس گرد شکر و قندست

ای پری گرچه نهان روی تو از دیده ماست
 همچو خورشید جمال تو ز هر سو پیداست
 دل ما را بجم سلسله زلف ببند
 زانکه زنجیر علاج دل دیوانه ماست
 خضر را زندگی از آب حیات است و مرا
 خاک درگاه تو جانبخشر از آب بقاست
 نفس باد صبا غالیه بار است مگر
 تاری از طره مشکین تو در چنگ صباست
 باورت نیست گرت قصه نوح و طوفان
 نوح چشم من و طوفان سرشکم دریاست
 مثل روی تو اندر نظر مدعیان
 مثل آینه دادن بکف نابیناست
 شکر از کلك گهر سلك طرب می ریزد
 تا که در مدحت صدراالوزرا مدح سراسر است
 نسبت زلف تو با مشک ختا هر که دهد
 خود ختامی دهد انصاف که این گفته خطاست
 تخلص بمدح ناصرالدین شاه قاجار
 سرو بلقیس و گلستان گل و گلزار سباست
 هدهد خوش خبر از شهر سبا باد صباست
 تا که زد تکیه بر اورنگ زمرده گل
 بنده سان سرو پی خدمتش استاده پیاست
 صبحدم باد صبا می دزد از دشت ختا
 که چو آهوی خطا نفحه او نافه گشاست

باغ چون شهپر طاوس پر از نقش و نگار
 راغ چون افسر کاوس پر از فر و بهاست
 تا کلیم گل رو کرد بمیقات چمن
 چمن از آتش گل غیرت طور سیناست
 چند در حجله بری سرهله ایام گل است
 چند در خانه نشینی هله گاه صحراست
 وقت آنست که برطرف چمن رخت کشی
 کز گل ولاله چمن چون رخ جانانه ماست
 راستی تا ز می و نی بزدایم غم دل
 ساقی بزم کجا مطرب خوش لهجه کجاست
 خوشتر آنست که صهبا بگه صبح خوری
 که هوا صاف چودر جام بلورین صهباست
 می چکد مشک تر از خامه مشکین طرب
 تا ثنا گستر شاهنشہ خورشید لقاست
 شه جمجاه سکندر خدم ذوالقرنین
 که چو ذوالقرنین اقران جهانرا داراست
 خسروان جمله نجومند و ملک شاه نجوم
 پادشاهان همه شاه و شه ما شاهنشاست
 خسروا بنده هما زاده و در سایه تو
 سالهاست که پرورد دولت چو هماست



بوسی از آن لبان به از قندم آرزوست
 يك خنده زان دهان شکر خندم آرزوست

ای آهوی رمیده من آن صید وحشیم
 کز تاب طره تو بها بندم آرزوست
 شهد است راستی ثمر قند و از لبت
 بردن ثمر بسوی سمرقندم آرزوست
 تعلیم مردمان خردمند دولت است
 تعلیم مردمان خردمندم آرزوست
 پیراهن تن تو که آکنده شد بگل
 بویی از آن قمیص گل آکندم آرزوست
 در زیر بار عشق تو تا آورم شکیب
 تاب و توان کوه دماوندم آرزوست
 بر دفع چشم زخم تو در بزم عاشقان
 از خال و روت مجمر و اسپندم آرزوست
 از دوری دهان تو تلخ است کام من
 شیرینی از آن لب چون قندم آرزوست
 پیرانه سر هوای جوانیم در سر است
 بنگر طرب که عمر شد و چندم آرزوست

۴۲

چشم سیاه تو رهن دل و دین است
 روی چو ماه تو ماه روی زمین است
 همچو رخت ماه کی بیام سپهر است
 همچو قدت سرو نی بخلد برین است
 هر که ببیند ترا بسیر گلستان
 گوید حوری که گفته اند همین است

ترك نگاه تو ز ابروان کماندار
 صید دلم را ز هر طرف بکمین است
 قتل محبان روا مدار از این بیش
 رسم وفاداری ای صنم نه چنین است
 خاتم لعلت اگر بدست من افتد
 ملك سلیمان مرا بزیر نگین است
 هر چه ببینم در آن دو طره مشکین
 هی شکن و تاب و پیچ و حلقه و چین است
 خون قتیلان گرفت راه سواران
 شاهسوارم مگر بخانه زین است
 طالب جانانه را نه مذهب و کیش است
 عاشق دیوانه را نه ملت و دین است
 مرهم زخم ای عجب اگر نمك افتد
 مرهم زخم من آن لب نمکین است
 گوشه نشینی گرفت گوشه ز مردم
 بر لب تو خال تا که گوشه نشین است
 گفت طرب با رقیب چونکه ترا دید
 اهرمن زشت با فرشته قرین است



با طره تو دست درازی شانه چیست
 آشفتهگان موی ترا این بهانه چیست
 بر گیر شانه از خم گیسوی مشکبار
 مجروح خواستن دل ما را ز شانه چیست

مطرب اگر نه آگهی از عشق ما دهد
 این زخمهای چنگ بشور و ترانه چیست
 بلبل چو من بدام گلی گر اسیر نیست
 در بوستانش زمزمه عاشقانه چیست
 سرگشتگان وادی عشقیم و پیر عقل
 بنمود راه لیک نگفتش نشانه چیست
 ما بی بهانه کشته عشقیم بی گناه
 بر قتل ما مجوی گناه این بهانه چیست
 مطرب پرده خواهی اگر راز ما نهان
 این پرده های دلکش چنگ و چغانه چیست
 بردار پرده از رخ و بنما رخ از نقاب
 مقصود از این حجاب ترا در میان چیست
 بی دام و دانه مرغ دل ما اسیر تست
 از زلف و خال بر رخ تو دام و دانه چیست
 بی ذوق عشق کس نبرد ره طرب بدوست
 زاهد نماز صبح و دعای شبانه چیست
 از آشیان عرش زنندت صغیر قرب
 دلبستگی بر خس این آشیانه چیست
 آماده کرده اند ترا خانه بهشت
 ای دل علاقه تو در این خاکخانه چیست
 دانی فسون تو نخرم ای عجوز دهر
 پس بامنت بهره فسون و فسانه چیست
 گر در میان ما و تو نبود نشان مهر
 پس قاصدی ز آه که کردم روانه چیست

باغ گلزار جنان گشت چمن باغ بهشت
 خرم آن دل که در این فصل می ازدست نهشت
 از گل و سنبل و سرو و سمن و سوسن و بید
 چمن امروز زند طعنه بگلزار بهشت
 در چنین فصل که فردوس دگر گشت چمن
 می کوثر طلب از دست بت حور سرشت
 کشت شد خنده زنان از اثر گریه ابر
 اثر گریه ابر است بلی خنده کشت
 خشت گیر از سر خم ساقی مستان زان پیش
 که کند دستگه کوزه گران خاک تو خشت
 جلوه یی کرد رخ خوب تو از پرده حسن
 شور و آشوب در افکند بدیر و بکنشت
 همه شمشاد قدان در بر بالای تو پست
 همه خوبان جهان پیش رخ خوب تو زشت
 آنکه قسمت زازل شادی و غم کرد طرب
 سر خط قسمت ما را بغم و رنج نوشت



چو خم بخوردن می باش ساکت و سرمست
 نه چون پیاله که از جرعه یی روی ازدست
 چه احتیاج دگر باشم بخوردن می
 که بی شراب مرا کرده چشم مست تو مست
 بغیر مهر تو جان هر چه مهر بود برید
 بغیر عهد تو دل هر چه عهد بود شکست

من ضعیف چسان از کمند عشق جهم
 که پور زال بمردی از این کمند نهجست
 کدام سر که اسیر کمند یار نشد
 کدام دل که بتیر نگاه دوست نهجست
 ندانمش بچه تدبیر در کمند آرم
 مرا که رفت دل از دست و تیر جست از شست
 کدام دل که بچالاکی آن نگار نبرد
 کدام سر که بقتراک آن سوار نبست
 بیزم بانوی مصر ای غلام کنعانی
 در آن کس نشناسد ترنج را از دست
 چه مسجد و چه خرابات و چه حرم چه کنشت
 بهر طرف نگرم پرتو جمال تو هست
 کدام دل که نخست از خدنگ غمزه تو
 کمان ابروی تو تا بیکدیگر پیوست
 عجب مدار شکر ریزد از نی قلمش
 طرب بدوستی مرتضی کمر تا بست
 چه خوش سرود که رحمت بروح پاکهای
 مرا این لطیفه نیکو که جان از او شدمست
 پرستش علی ای دل بود پرستش حق
 اگر خدای پرستی بجز علی مپرست (۱)



گل ندانم چه سخن گفت وز بلبل چه شنف
 که دلش خون شد و با کس غم دل باز نگفت

در میان گل و بلبل سخن از وصل چو رفت
 گل پریشان شد و از باد سحر گه آشفته
 بلبل از گل طمع وصل نماید هیات
 گفت از وصل سخن عاشق و جانان نشنفت
 دل ویرانه من مخزن گنج غم تست
 آری این گنج بویرانه بباست نهفت
 ژاله نبود عرق شرم بود بر رخ گل
 که چرا پیش گل روی تو خندید و شکفت
 مردم سوخته دل را نبود خورد و نه خواب
 نتوان گفت که عاشق بود آن دیده که خفت
 چه سرائی است خرابات که جبریل امین
 آبش از دیده زد و خاک رهش از مژه رفت
 روی دلجوی ترا نازم و ابروی ترا
 که بود طاق بدلبردن و در خوبی جفت
 گهر وصف لب لعل تو سفتند بسی
 هیچکس چون طرب این گوهر ناسفته نسفت

✽

شہسوارا بہر نخجیرم مدہ رنج سمندت
 من همان صیدم کہ آیم با ارادت در کمندت
 گر گذاری ورنوازی حکم حکم تست شاہا
 بندہ ام تا زندہ ام گردن نیچانم ز بندت
 مشکل است از خون مشتاقان عنان واپس بگیری
 غیر آن وقتی کہ گیردم موج خون یال سمندت

کام ما تلخ و بکام مدعی شیرین لب تو
 تا کی ای شیرین دهن تلخی بریم از هجر قنندت
 از لبان نوشخندت بوسه یی دارم تمنا
 ترسم آخر جان دهم از هجر لعل نوشخندت
 گر دهی پند من ای زاهد ز عشق روی خوبان
 کاش دیدی رویشان را تا دهند از عشق پندت
 از نوای عشق اگر چون نی شوی خاموش یکدم
 جای آن دارد که گیرد آتش اندر بند بندت
 یا حجابی بر رخ افکن یا سپندی اندر آتش
 ترسم از چشم بد نامحرمان آید گزندت
 روی تو هست آتش و خالت سپندی اندر آتش
 ای عجب کاین آتش سوزان نسوزاند سپندت
 گر پسند شه شود شعر روان بخش روانت
 ناز کن بر مه طرب از شعرهای شه پسندت



از سفر بازگشتن میرزا عبدالوهاب خان مرشد اصفهانی (۱)

مژده که یار عزیزم از سفر آمد
 شکر که این نخل آرزو ببر آمد

۱- میرزا سید عبدالوهاب خان مستشار دفتر متخلص به «مرشد» فرزند سیدهاشم از رجال محترم دفتری دستگاه حکومت ظل السلطان در اصفهان و از جمله دوستان و معاشران صمیم مرحوم والد بود؛ در ساختن ماده تاریخ طبعی آماده و توانا داشت. با خاندان کلانتر وصلت کرده بود در سال ۱۳۴۳ قمری وفات یافت قبرش جنب حاج میرزا محمد علی کلانتر در یکی از اطاقهای اطراف تکیه ملک تخت فولاد اصفهانست ج - ه

بود دل و دیده خون ز دوریش اکنون
 خرمی قلب و روشنی بصر آمد
 دیده یعقوب نور یافت که از مصر
 جانب کنعان بشیر خوش خبر آمد
 روز وصالش مجال نیست که گویم
 از شب هجران چها مرا بسر آمد
 گرچه شب هجر را سحر نبود لیک
 شکر که شام فراق را سحر آمد
 رفت و بیک باره رفت قوتم از تن
 آمد و در چشم قوت دگر آمد
 در نظرم جلوه نیست شمس و قمر را
 در نظرم تا که یار جلوه گر آمد
 من بدعا خواستم وصال تو باری
 شکر که تیر دعام کارگر آمد
 هجر بود میوه درخت محبت
 نخل محبت که گفت بی ثمر آمد
 چند سخن زیر پرده گویم آخر
 پرده در افکن که یار پرده در آمد
 یعنی جان جهان من بسلامت
 سوی سفر رفت و باز از سفر آمد
 عبدالوهاب راد مرشد کامل
 سوی سفر رفت و حالی از سفر آمد
 سود سفر چون سلامتی است دوصد شکر
 سالم از راه میر خوش سیر آمد

گر چه پری سان نهان ز دیده من بود
 باز عیان سرور فرشته فر آمد
 گوهر بحر محبت است و ز فیضش
 دامن یاران پر از در و گهر آمد
 اختر برج سیادتست و چو نورش
 تافت تو گویی که آفتاب بر آمد
 با همه آلودگی چو سرو است آزاد
 با همه غم دافع غم و ضرر آمد
 کام طرب تلخ بود بی لب لعلش
 شکر که تلخی برفت چون شکر آمد

۴۶

مژده که در بزم من سر زده جانان رسید
 آمد و از بوی او در تن من جان رسید
 درد غم هجر را چاره بجز وصل نیست
 وصل میسر شد و درد بدرمان رسید
 دامنم از اشک چشم جوی بود تا بناز
 در برم آن سرو ناز بر زده دامن رسید
 در بر یعقوب پیر مژده رسید از بشیر
 کز طرف مصر ناز یوسف کنعان رسید
 می روم و می برم حسرت وصلت بخاک
 دوست بگو پاک کن خانه که مهمان رسید
 تیر تو بر جان من ناله من سوی تو
 طالع برگشته بین این نرسید آن رسید

بر سر من پا نهاد آن مه نامهربان
 یا بزمین ز آسمان مهر درخشان رسید
 خاطر من شاد شد شاد چو در بزم من
 دوش بصد گونه ناز آن مه تابان رسید
 ز آب دو چشم طرب خلق عیان دیده اند
 بر سر نوح نبی آنچه ز طوفان رسید



آنان که در ادای سخن کوتاهی کنند
 تشبیه قامت تو بسرو سهی کنند
 بنمای چهره ای بت زیبا که عاشقان
 بینند طلعت تو و قالب تهی کنند
 همت نگر که خاک نشینان کوی عشق
 در ملک فقر دعوی شاهنشهی کنند
 زهاد عیش نقد ز کف خیره می نهند
 خاطر بعیش نسیه خوش از ابله می کنند
 ز آنان بحیرتم که ز کف خضر می نهند
 وز غول راهزن طلب همهرهی کنند
 آنان که بی خبر نشدند از خود ای عجب
 از بهر چیست دعوی دل آگهی کنند
 این قوم بی کلاه طرب با کلاه فقر
 نبود عجب که دعوی فرماندهی کنند



بدایع نگار

عشق نورزم بهار اگر بگذارد	باده ننوشم خمار اگر بگذارد
مستی چشم نگار اگر بگذارد	باده پرستی نمی کنم من و مستی
پیچ و خم زلف یار اگر بگذارد	در شب هجران بخود چو مار نیپیچم
گل بتوان چید خار اگر بگذارد	هجر و وصال تو خار و گل بودایدوست
آن سر زلف چو مار اگر بگذارد	توشه ز گنج رخت ببوسه توان برد
زلف تو در دل قرار اگر بگذارد	دل بخم زلف تو قرار بگیرد
گریه شبهای تار اگر بگذارد	دیده شود روشن از جمال چو روزت
عشق بدل اختیار اگر بگذارد	دل بدو زلفت با اختیار ببندم
پرده عشاق تار اگر بگذارد	راز دل از عشق زیر پرده بماند
می نخورم این چهار اگر بگذارد	فصل بهار و چمن نگار و من، ای شیخ
حادثه روزگار اگر بگذارد	با سر زلفت کنم حدیث شب هجر
نالۀ مرغان زار اگر بگذارد	بی تو بگلزار زار زار نگریم
بوی گل و نوبهار اگر بگذارد	بادۀ گلگون بنو بهار ننوشم
دست بدایع نگار اگر بگذارد	پنجه نگارین کند ز خون طرب یار

بحر بدامان گهر دهد کرم میر

گوهر اندر بحار اگر بگذارد



قرابه یی ز می نابم ار بدست افتد

بکار زهد چهل ساله ام شکست افتد

شود ز لعل لبست می پرست زاهد شهر

نگاهش ار که بر آن لعل می پرست افتد

بشام زلف تو گویم حدیث روز فراق

اگر شبی سر زلفت مرا بدست افتد

حکایت دل من در شکنج طره دوست
 چوماهی است که صیاد را بشست افتد
 خوش آنکه دور گل از جام باده گلگون
 بکوی باده فروشان خراب و مست افتد
 کسی که هستی او نیست شد بعشق کجا
 بیاد آنکه بود نیست یا که هست افتد
 دلی که بسته زلف نگار شد دیگر
 کجا بدام کس از عشق پای بست افتد
 بیمن عشق برستم ز دام عقل آری
 کجا بدام دگر طایری که جست افتد
 دلم شکست و تنم خست و باز مشتاقم
 سرم بیای کسی کو دلم بخت افتد
 کشم بسلسله دیوانه وار این دل زار
 طرب اگر خم آن طره ام بدست افتد
 جناب دوست که باشد بلند تر ز سپهر
 کجا بیاد من خاکسار پست افتد
 خوش آنکه تا ابد اندر شرابخانه عشق
 خراب و مست ز پیمانه الست افتد
 دگر بهوش نیاید مگر بنفخه صور
 کسی که مست از آن لعل می پرست افتد



آنکس که درد اهل دو عالم دوا کند
 دارم امید حاجت ما را روا کند

از خلق چون گشوده نشد عقده غمی
 گر عقده‌یی ز کار گشاید خدا کند
 از بند بند من چو نی آید نوای دوست
 گردوست بند بند من از هم جدا کند
 ای بس زیان رسیده مرا از فراق او
 غافل کسی که دامن وصلش رها کند
 افتد بچنگ باد اگر تار زلف یار
 آفاق پر ز نافه و مشک ختا کند
 ما را که سر بخط ارادت نهاده ایم
 دور از در عنایت و رحمت چرا کند
 عاشق قفا نمی کند از پیش تیغ عشق
 دشمن جدا اگر سر او از قفا کند
 آمین کند دعای طرب را ملک بعرش
 از بهر حفظ جان تو هر شب دعا کند



هر کرا چون تو بتی یار وفادار بود
 بی وفا باشد اگر غیر تواش یار بود
 از لب لعل علاج دل بیمار کن
 گلشکر چونکه علاج دل بیمار بود
 غیر یاقوت شکر بار لب لعل نگار
 نشنیدیم که یاقوت شکر بار بود
 نه همین شکر اهواز بود لب لعل لب
 زلف مشکین تو هم عقرب جرّار بود

اشك من قیمت لعل لب یارست آری
 قیمت لعل روان لؤلؤ شهوار بود
 در گلستان جهان نیست گل بی خاری
 بجز از گلشن حسن تو که بی خار بود
 نه اسیر سر زلف تو طرب باشد و بس
 اندر این سلسله بسیار گرفتار بود

در جشن ولادت ناصرالدین شاه

هر دم از پیش من آن شوخ سمنبر گذرد
 طیب زلفش بمشامم چو سمن بر گذرد
 بی خطا خون عوض مشک خورد نافه چین
 گر بچین بویی از آن زلف معنبر گذرد
 از سر زلف تو بگذشت مگر باد صبا
 یا ز چین قافله نافه و عنبر گذرد
 دوش سیلاب سرشکم بسر دوش رسید
 امشب اندیشه ام آنست که از سر گذرد
 باغبان بیند اگر جلوه سرو قد یار
 راستی از سر شمشاد و صنوبر گذرد
 صبر و آرام و دل و دین من آن شوخ ربود
 تا چها بر من از آن ترك ستمگر گذرد
 یکره از من بگذشت و دل و دینم بر بود
 چه برد از من اگر نوبت دیگر گذرد
 آفتاب ار گذرد سوی تو شرمنده شود
 چون گدایی که بنزدیک توانگر گذرد

واعظ شهر گر آن زلف چلیپا ببند
 سوی دیر آید و از سبجه و منبر گذرد
 زاهد ار لعل لب و قامت آن بت ببند
 راستی از سخن طوبی و کوثر گذرد
 آنچه از هجر تو کافر بچه بر من بگذشت
 هیچ مؤمن نپسندد که بکافر گذرد
 روز عید است و زمان خوش و ایام نشاط
 شادی عید بده باده که خوشتر گذرد
 عید مولود ملک باشد و باید ساقی
 همه امروز تو در گردش ساغر گذرد
 روز مولود ملک در ششم ماه صفر (۱)
 سالها آید و منصور و مظفر گذرد

وله فیه ایضاً

در چمن چون یار با زلف معنبر بگذرد
 در مشام از نسیم باغ عنبر بگذرد
 همچو عود از دل بر آید دودم از نار فراق
 در دلم چون یاد آن زلف معنبر بگذرد
 از کمر سیلاب اشکم دوش آمد تا بدوش
 سیل اگراینسست امشب موجم از سر بگذرد
 در چمن گر با قد چون سرو آبی باغبان
 راستی از جلوه سرو و صنوبر بگذرد

۱ - مقصود ولادت ناصرالدین شاه قاجار است که در شب سه شنبه ششم ماه صفر ۱۲۴۷

قمری اتفاق افتاده بود و باین مناسبت همه ساله در ماه صفر تولد او را جشن می گرفته اند.

وصف لعل شکرینت را کنم تکرار از آنک
 ذکر قند آن به که در مجلس مکرر بگذرد
 هر شب از هجر سر زلف سیاهت از مژه
 در رگ چشم بجای خواب نشتر بگذرد
 شور و غوغای قیامت می برد از یاد خلق
 با چنین قامت اگر یارم بمحشر بگذرد
 بگذرد ناچار چون عمر گرامی ای پسر
 خوشتر آن باشد که در سودای دلبر بگذرد
 همچو ماهی می شود از آتش سوزان کباب
 گر بسوی آتش عشقت سمندر بگذرد
 روز عید است و زمان عیش و ایام نشاط
 اینچنین عیدی طرب در دهر کمتر بگذرد
 عید مولود ملک امروز باشد ساقیا
 باید امروز تو از هر روز خوشتر بگذرد
 زان سبب ماه صفر باشد مظفر کاندرو
 عید مولود شهنشاه مظفر بگذرد



ماه من از خط چو بر رخ خط زیبای می کشد
 خط بگرد آفتاب عالم آرا می کشد
 سهل باشد جور یار را پا گذارد بر سرم
 می کشد این غم مرا کز من چرا پامی کشد
 روی آن بت کعبه و در کعبه آن زیبا جمال
 بر رخ از زلف سیه شکل چلیپا می کشد

هر شب ازدوری او پروین فشاند چشم من
 وز ثری آهم زبانه بر ثریا می کشد
 می کند هر کار آن معشوق نیکومی کند
 می کشد هر نقش آن نقاش زیبا می کشد
 کفر زلف آن صنم اینسان برد گر دل ز خلق
 شیخ صنعان را بسوی دیر ترسا می کشد
 می کشد دل در خم زنجیر آن زلف دوتا
 آنچه اندر دام مرغ رشته برپا می کشد
 عادت ترک من آن باشد که چون نوشد شراب
 بی محابا تیغ بر روی احبا می کشد
 سیل اشک چشم مجنون خاک صحرا گل کند
 ساربان چون محمل لیلی بصحرا می کشد
 بس لطیفست آن تن نازک ز دیبای بهشت
 گر بتن پوشد تنش زحمت ز دیبا می کشد
 آشیان مرغ دلها را زند بر هم بناز
 شانه چون جانانه بر زلف سمن سا می کشد
 آفتاب از شرم پنهان می شود زیر نقاب
 چون نقاب آن ماه از روی دلارا می کشد
 دل چو و امل می کشد از هجر آن عذار
 آنچه و امل روز و شب از هجر عذرا می کشد
 چشم من دریاست از هجر لب لعلت بیا
 گر سوی دریا ترا میل تماشا می کشد
 آنچه تنهامی کشند از دست هجر آن نگار
 این دل زار طرب خون گشته تنهامی کشد

هیچ دانی بر من از دست غمت چون می رود
 آبم از مژگان چکد دزدیده ام خون می رود
 از دلم بیرون نخواهد رفت عشقت و درود
 می رود وقتی که جان از جسم بیرون می رود
 غیر مجنون بیا بانگرد کس آگاه نیست
 آنچه از هجر رخ لیلی بمجنون می رود
 اشک چشم کوهکن باشد روان در بیستون
 یا که شیرین را بزیر پای گلگون می رود
 دانه داند روز و شب در زیر سنگ آسیا
 آنچه بر من از جفای دور گردون می رود
 سرو پادر گل شود از راستی چون در چمن
 بر لب جو سرو من با قد موزون می رود
 سارباناناقه لیلی سوی هامون مبر
 سیل اشک از دیده مجنون بهامون می رود
 هیچ نادان را طرب زین غم نباشد آگهی
 آنچه بر دانا ز دست مردم دون می رود

❦

بتی که طره مشکین خم بخم دارد
 هزار سلسله دل را اسیر غم دارد
 مثال آینه و جام جم ز عارف خواه
 که سینه آینه و دل چو جام جم دارد
 دلم غم لب جانان نهان نمود بجان
 که شه نگین گرانمایه محترم دارد

لطیفه‌یست دراین نکته بشنوا ز نر گس
 که سر گران بود آن کس که شش درم دارد
 ندانم آنکه چسان رام سازمش بکمند
 غزال من که چو آهو ز خلق رم دارد
 غبار غم نشانند ز دل بجز می ناب
 کجاست آن که علاج غبار غم دارد
 کرم اگر چه جبلی است در غنی و فقیر
 فقیر را که درم نیست چون کرم دارد
 مرا ز کیفیت باده کم مکن مستی
 حکیم اگر سخن از شرح کیف و کم دارد
 کسی که معتکف کعبه وصال تو شد
 نه میل دیر و نه اندیشه حرم دارد
 کشیده خنجر و سرمست می رسد آن ترک
 مگر بقتل طرب از ملک رقم دارد

۞

ز سر عشق تو هر عاشقی خبر دارد
 نه عشق مال و نه پروای جان و سر دارد
 حجاب بر رخ خورشید افکند از شرم
 اگر که ماه من از رخ نقاب بر دارد
 ز بار عشق تو تنها نه من شدم کمری
 ببین بکوه که چون دست بر کمر دارد
 بدهر هر شجری راست ای پسر ثمری
 نهال مهر و محبت وفا ثمر دارد

ز گاو پست تراست آنکه با وجود مسیح

امید عافیت خود ز سم خر دارد

فلک ز انجم و پروین بمدح شاه جهان

نثار شعر طرب لؤلؤ و گهر دارد



کیست کز آن بی نشان مارا نشانی می دهد

خضر را ره سوی آب زندگانی می دهد

خضرا گر جوید نشان از آب حیوان گویا

لعل یار از چشمه حیوان نشانی می دهد

با میان، موی تو دارد در میان سری نهان

مویت آگاهی از آن سر نهانی می دهد

بر علاج زعفرانی روی من از روی مهر

ساقی مجلس شراب ارغوانی می دهد

شام پیری کرد اگر موی سیاه من سفید

روی جانان مژده صبح جوانی می دهد

می تواند ازدها کردن عصا را در کفش

آنکه موسی را بکف چوب شبانی می دهد

پی نبرد از صورت خوبت بمعنی گر کسی

نسبت روی تو با تصویر مانی می دهد

عاشقان از جان سبک در راه جانان بگذرند

جان دهد زاهد ولیکن با گرانی می دهد

جانگرانی شرط جانبازان کوی دوست نیست

عاشق آن باشد که جان را رایگانی می دهد

خواست موسی بشنود زان لب حدیثی گر همه
 رب ارنی را جواب لن ترانی می دهد
 دوستان را خون دهد بر جای می ساقی طرب
 دشمنان را بر کف از می دوستگانی می دهد

۴۶

گوشه نشینان فقر پادشه عالمند
 راه نوردان عشق خضر مسیحا دمند
 پر نه و با جبرئیل در همه جا همپرند
 دم نه و با روح قدس در همه دم همدمند
 شهره بدیوانگی در همه شهرند لیک
 واسطه عالمند رابطه آدمند
 خاطر خرم نیافت کس بجهان وین گروه
 با همه محنت خوشند با همه غم خرمند
 جز غم جانانه نیست دردشان ای عجب
 با همه اندوه و غم دافع درد و غمند
 کعبه دل را که نیست محرم او جبرئیل
 بی سر و پایان عشق در حرمش محرمند
 چون رخ آزادگان منبسط و تازه اند
 فی چو دل سفلیگان منقبض و درهمند
 از همه راز درون زنده دلان آگهند
 با همه زخم برون درد کشان مرهمند
 قطره‌یی از هفت بحر در کفشان نی ولیک
 قلم و نیل و فرات از کفشان شبنمند

جام جم عارفان جز دل آگاه نیست
 جام چه حاجت که خویش معنی جام جمند
 با همه افسردگی زنده تر از عیسی اند
 با همه آلودگی پاکتر از مریمند
 بر ملك انداخته سایه چتر جلال
 بر فلك افراخته ماهچه پرچمند
 ماه فروزنده اند چون بزمین می روند
 سرو خرامنده اند چون بچمن می چمند
 زنده مسیحا اگر مرده نمود این گروه
 هر نفسی می زنند جان به تنی می دمند
 از کم و بیش جهان بیخبرند این کسان
 نی چو گدا پیشگان در پی بیش و کمند
 نکته سرایان طرب گر چه نبی نیستند
 لیک بر اسرار غیب هر نفسی ملهمند



مهی کز آینه آفتاب رو دارد
 دلی بسختی پولاد و سنگ و رو دارد
 نه من بحلقه مویش اسیر باشم و بس
 هزار سلسله چون من اسیر مو دارد
 قدم بدیده من راستی بنه ای سرو
 که جای سرو سہی بر کنار جو دارد
 کشیده خنجر و سرمست می رسد گویی
 خیال قتل من آن ترك جنگجو دارد

بیک پیاله مرا زنده کرد ساقی بزم
 ندانم آنکه چه آبیست در سبو دارد
 برنگ و بوی بود مشک و گل مثل لیکن
 نه گل بپیش تورنگ و نه مشک بو دارد
 شهید عشق بمحراب ابروی معشوق
 وضو ز خون و ز خونابه شستشو دارد
 ز آب خضر بود بی نیاز خشک لبی
 کز آب خنجر معشوق تر گلو دارد
 مرا دلی است که شبهای تار تا گه صبح
 بیاد زلف تو با باد گفتگو دارد
 من ضعیف و تمنای وصل این عجبست
 که مور ملک سلیمانی آرزو دارد
 ز تیغ ابروی خونریز پاره کرد دلم
 کنون ز سوزن مژگان سر رفو دارد
 ز آب دیده اگر دل حذر کند چه عجب
 که سیل از پی و دریا بپیش رو دارد
 مبند دل بنگار جهان که این مکار
 نگار دست نگارین ز خون شود دارد
 مخور فریب ز وسواس شیخ کاین سالوس
 ز خون دیده بیچارگان وضو دارد
 ز نی نوای جگر سوز شد بلند مگر
 چو من ز شوق لب ت ناله در گلو دارد

سیاه روز طرب شد ز هجر روی مہی
 کہ آفتاب فلک روشنی از او دارد
 سرش بافسر دارا فرو نمی آید
 بتم کہ سر برہ شاہ نامجو دارد

❖

قلندران کہ در اقلیم عشق پادشہند
 بلند چون فلک و پست همچو خاک رهند
 چہ حاجتی بود این قوم را بتخت و کلاہ
 کہ سر برہنہ و بخشندہ سر و کلہند
 بملک فقر بنام کہ خاکسارانش
 ہزار ملک بکمتر گدای راہ دہند
 چہ سر بود بنگاہ قلندران یا رب
 کہ رهن دل و طاقت باولین نگہند
 بچار ترک کلاہ نمد بکشور فقر
 غنی ز تخت و کلاہ و ز کشور و سپہند
 بیاد روی تو چون شب بروز میآرند
 لطیف تر بنفس از نسیم صبح گہند
 طرب مرا ز گنہ نیست غم کہ درویشان
 بروز حشر مرا عذر خواہ از گہند

❖

شکر للہ کہ شب ہجر پایان آمد
 اول وصل شد و آخر ہجران آمد

مدتی بود دل از دوری جانان خون بود
 شادمان گشت دل امروز که جانان آمد
 رفت جانان وز هجرش زتن ما جان رفت
 آمد و ز آمدنش باز بتن جان آمد
 پی آسایش مرغ دل بلبلیس فکار
 هدهد خوش خبر از ملک سلیمان آمد
 دیده بخت من از خواب گران شد بیدار
 که ببالین من آن شوخ خرامان آمد
 آمد و در بر آن شاه زمان ماه زمین
 جامه بردست طرب شاد و غزلخوان آمد

آمدن حسین بن نظام از شیراز با صنفیان

مژده آمدن یار ز شیراز آمد
 جان بیرون شده از تن بتمم باز آمد
 می طپد دل چو کبوتر بیرم کز سرمهر
 یار با طره چون چنگل شهباز آمد
 بنثار ره او جان کنم از روی نیاز
 که بناز از درم آن لعبت طناز آمد
 تا کند زنده دل مرده ما را بسخن
 عیسی پاک نفس با همه اعجاز آمد
 آنکه با قامت او سرو بود پست رسید
 آنکه با طلعت او نیست مه انباز آمد
 گرچه خوبان همه ممتاز بحسند ولی
 آنکه درحسن ز خوبان شده ممتاز آمد

آمد و دل ز کف پیر و جوان برد و بر رفت
تا دل پیر و جوان زنده کند باز آمد
پرده بردارم و بی پرده سخن ساز کنم
آنکه با روح قدس آمده دمساز آمد
یعنی از مملکت پارس حسین بن نظام
با فر و حشمت و پیروزی و اعزاز آمد
چون کبوتر دل من بسته پروبالش بود
آمد و مرغ دلم باز پیرواز آمد
طوطی طبع طرب بی لب او بود خموش
باز بر بوی شکر قافیه پرداز آمد

✽

از روی گل چو باد صبا پرده باز کرد
شرح فراق نامه بلبل دراز کرد
هر چند راز عشق نهفتیم عاقبت
غماز آب دیده شد و کشف راز کرد
آمد شمیم نافه چین از دم نسیم
یا شانه تابی از خم زلف تو باز کرد
در پیش عشق عقل کجا سلطنت کند
محمود بین که خویش غلام ایاز کرد
گردد نماز کشته عشق آن زمان قبول
کز خون وضو گرفت و بمقتل نماز کرد

شد بی نیاز از همه آنکس که چون طرب
روی نیاز خویش سوی بی نیاز کرد
آنکس که زیر تیغ تو چون شمع سر نهاد
خود را ز عاشقان تو گردنقراز کرد



شیخ اگر ندهد بسوی خانقه راهم دگر
صحبت اهل ریا من هم نمی خواهم دگر
تا که زد مهر خموشی عشق رویت بر لبم
بر نیاید از جگر آه جگر گاهم دگر
گر تومی خواهی مراد چاه و درزندان اسیر
همچو یوسف می نباید عزت و جاهم دگر
او گواه من بود در عشق اگر خواهی گواه
جسم کاهیده یکی رخسار چون کاهم دگر
تا بدیدم آفتاب رویت ای زیبا قمر
دیده مستغنی بود از دیدن ماهم دگر
خون من گر ریخت خونخواهم شد و هم خونبها
خونبهای نیستم جزا و خونخواهم دگر
عذر ایام فراغت خواست دل دیوانه شد
عذر ایام فراغت را نمی خواهم دگر
گر ببندم لب ز ارنی گوش معنی وا کنم
نشود گوش از شجر الا انا اللهم دگر
گفتم آگاهم ز راز عشق خونم ریخت هجر
خود نمی گویم طرب زین راز آگاهم دگر



تو ناز کن که بناز تو جان کنیم نیاز
 که پادشاهی و زبینه از تو باشد ناز
 دم نسیم بود مشکبیز و غالیه سای
 مگر صباگرهی کرد ازدو زلف تو باز
 اسیر طره مفتول تست مرغ دلم
 بدان صفت که بود صعوه بی بچنگل باز
 نخواهی از ز قنایت برون کشند زبان
 مگوی راز چو سوسن مگر بمحرّم راز
 زچشم و ابروی خونریز آن پسر زنهار
 حذر کنید که تر کست و مست و تیر انداز
 بود قبول نماز کسی که از سر صدق
 بطاق ابروی محرابی تو برد نماز
 بغیر تو نبود کار ساز خلق ایدوست
 تو کار سازی کار طرب ز لطف بساز
 شب سیاه ز روز سفید نشناسد
 کسی که گفت به از اصفهان بود شیراز

هنگام صبح پیشتر از خواندن خروس
 رطل گران بنوش و لب دلستان بیوس
 زان پیشتر که پر زند از آشیان غراب
 می کن بجام سرختر از دیده خروس

۱ - این بیت جواب دهقان سامانی است که سفری بشیراز رفته و گفته بود :
 صفای چشمه رکنی ز زنده رود مجو هزار شهر صفاهاں فدای یک شیراز

با عشق عقل را نبود پنجه ستیز
 با تیر تهمت چو کند درع اشکبوس
 فریاد واعظان چو طنین مگس بود
 در گوش من که بانگ ندارم ز بانگ کوس
 کیخسروانه خون سیاوش باده را
 ساغر ز کاسه سر جم کن بزم طوس
 خال تو هر که در خم زلف تو دید گفت
 شاه حبش نشسته بر اورنگ آبنوس
 بی ارغوان رویت و آن ضیمران زلف
 اشکم چو ارغوان شد و رنگم چو سندروس
 چون من طرب فریب ز شیخ ریا مخور
 غیر از لب پیاله و لعل بتان ملبوس
 ای جان تو مرغ باغ بهشتی چرا شدی
 پابست دام و دانه لذات چون خروس



دل آواره که در کوی تو باشد وطنش
 تا پریشان نشود زلف بهم بر مزنش
 نرمتر سیم بود یا بر او یا که حریر
 تنگتر غنچه بود یا دل من یا دهنش
 باغبان گَر قد و رفتار تو بیند بچمن
 جلوه دیگر نکند سرو سپی در چمنش
 لب لعل تو یمن دید و ز شرم لب تو
 جگرش خون شد و شد نام عقیق یمنش

دهنش نقطه موهوم و ز تنگی دهن
 نشنوی گاه سخن جز اثری از سخنش
 بجز از شمع که می سوزد و می ریزد اشک
 کس نباشد خبر از سوز دل و اشک منش
 آنقدر نرم و لطیف است تن نرم نگار
 که عیان سینه صافی بود از پیرهنش
 تنگی و کوچکی آموخت طرب روز ازل
 دهنش از دل من یا دل من از دهنش



کسی که کشته عشق است و عشق شد دیتش
 انا الشهید رقم عشق زد بناصیتش
 گمان مکن طلب خونبها کند جز عشق
 کسی که کشته عشق است و عشق شد دیتش
 عجب مدار که فرهاد کوهکن گردید
 که کرد قوت بازوی عشق تقویتش
 تنی کز آتش عشق تو گشت خاکستر
 عجب مدار که چون کیمیاست خاصیتش
 چو عاصیان تنم از آتش فراق تو سوخت
 خدای را چه بود غیر عشق معصیتش
 بدین جمال دل آرا که ماه من دارد
 مگر بدامن خورشید بوده تربیتش
 بخاک کوی تو بس خون عاشقان که بریخت
 وزد چو باد برد مشک چین ز ناحیتش

دلی که چشم تو اش برد عافیت از دست
 طبیب بیهوده دارد امید عافیتش
 کسی ز زر وصال تو سرخ رو گردید
 که شد بیوته عشق تو قلب ماهیتش
 خوش آن دلی که چو آزرده شد ز دوست طرب
 بغیر دوست نیاید کسی بتسلیتش



چون صبا در فکند زلف شکن در شکنش
 دل صد جمع پریشان کند از هر شکنش
 بوی پیراهن یوسف چو صبا برد بمصر
 برد غم از دل یعقوب و زبیت الحزنش
 وصل جانان دهد از دست پس از جان دادن
 عاشق از شوق دمی روح نگنجد بتنش
 باغبان سرو سهی را ندهد راه بباغ
 قد یار ار فکند سایه بسرو چمنش
 قصه از غنچه نشکفته مخوان پیش لبش
 سخن از نقطه موهوم مگو با دهنش
 زاهد از ما و منی راه نیابد سوی دوست
 آتش عشق نسوزد من و ما تا چومنش
 زنج و زلف تو باشد مثل چاه و رسن
 ای بسا دل که در این چاه فتاد از رسنش
 ترسم آزار رسد بر بدن نازک یار
 اگر از برگ گل تازه کنی پیرهنش
 آنکه گوید سخن از وصف لب یار طرب
 نه عجب باشد اگر شهد چکد از سخنش

تخلص بمدح نظام الملك

فسانه کرد دلم در چه زنخدانش
 حدیث یوسف کنعان و چاه و زندانش
 همین نه سرو چمن پابگل ز قامت اوست
 خجل ز چهره بود آفتاب تابانش
 براستی قد سرو سہی خمد از شرم
 بطرف جوی چمد گر قد خرامانش
 چو نخل طور قد یار و سینه اش سیناست
 شعاع طور همی تابد از گریبانش
 بدین جمال مہم در بہشت اگر گذرد
 بعجز معترف آیند حور و غلمانش
 ز ماہ طلعت او آفتاب خیرہ شود
 عجب مدار کہ چشم منست حیرانش
 مرا دلیست معلق در آن دو چنبر زلف
 کہ عاجز آمدہ چون گو بخم چو گانش
 کسی کہ وصل تو درمان درد او باشد
 طبیب بیہدہ کوشد برای درمانش
 ز جان دریغ ندارد کسی کہ عاشق تست
 دروغ گفت کہ باشد دریغ از جانش
 ندانم آنکہ چہ راہی است راہ وادی عشق
 کہ جان خضر بفرسود در بیابانش
 بہای بوسہ لعل لب تو جان سازد
 چنین نگین بکف ار او فتد سلیمان
 دو ترک چشم تو مہلت نداد عاشق را
 کہ سینہ باز کند از برای پیکانش

طرب بدر که صدری نهاده روی امید
 که آفتاب بود همچو من ثنا خوانش
 وزیر مالیه صدر اجل نظام الملك
 که آسمان بود از جان غلام دربانش



بگذر از جان وانگهی همصحبیت جانانه باش
 آشنا با دوست شو وز خویشتن بیگانه باش
 همت مردانه از پروانه جو در وصل شمع
 کم ز پروانه مشو با همت مردانه باش
 کعبه و میخانه را صورت دو و معنی یکی است
 خانه را بگذار و خود جو پای صاحب خانه باش
 عشق و مستوری نگر در جمع با هم زاهدان
 یا که با زنار یا با سبحة صد دانه باش
 جای در ویرانه باشد گنج عشق دوست را
 گنج عشق دوست را جویی دلاویرانه باش
 جمع با دیوانگی فرزانی هرگز مخواه
 یا که شو دیوانه دیوانه یا فرزانه باش
 محرمیت گر همی جویی بزلف دلبران
 در ره باد صبا مشکین نفس چون شانه باش
 گر ز سوز سینه ما آگهی خواهی طرب
 شمع عشقی بر فروز و پیش او پروانه باش



آنچه دیدی همه رندانه دروغست دروغ
 یا شنیدی تو با فسانه دروغست دروغ

صوفی و خرقة پشمینه فریست فریب
 زاهد و سبحة صد دانه دروغست دروغ
 شیخ و سجاده و محراب فسونست فسون
 رند و مخموری میخانه دروغست دروغ
 بلبل و شور گل و مستی و گلزار و چمن
 جغد بی طالع و ویرانه دروغست دروغ
 شیخ و سواسی و تسبیح فسوس است فسوس
 رند میخاره و پیمانه دروغست دروغ
 قصه معدلت از شاه و کرامت از شیخ
 باوز از من تو کنی یانه دروغست دروغ
 زانچه گفتند و شنیدی سخن نغز طرب
 بجز از طلعت جانانه دروغست دروغ



بهر نثار راه تو نقد دل آورم بکف
 افتد اگر قبول تو هدیه من زهی شرف
 تیغ اگر تو می کشی سینه من بود سپر
 تیر اگر تو می زنی دیده من بود هدف
 موی بمو بزلف تو شرح فراق گویمت
 افتد اگر شبی مرا رشته زلف تو بکف
 آه که بوسه یی نشد قسمت من از آن دهان
 در هوس محال شد عمر عزیز من تلف
 گندم خال آن پسر برد ز کف دل مرا
 شکر خدا که نیستم از پسران ناخلف

لعل روان تو بود لؤلؤ و درج او دهن
 اشک روان من بود گوهر و دیده ام صدف
 بر نکتم چو چنگ سرپیش تو از وفا اگر
 هر تقسم قفا زنی ای مه بی وفا چو دَف
 همچو اسیر روم و چین آن خم زلف عنبرین
 می بردم بهر کجا می کشدم ز هر طرف
 عاشق صادقش توان خواند طرب بدوستی
 هر که براه دوستی جان بفشانند از شعف
 پیش تو لاف حسن زد ماه فلک ز روشنی

برق رخ تو جلوه یی کرد وسیه شد از کلف
 مرد دلم در اصفهان از غم روزگار دون
 همتی ای دلیل ره رخت کشم سوی نجف



غیر چشم شیر گیرت در خم زنجیر زلف
 کس ندید آهوی شیر افکن شود زنجیر زلف
 بس دل دیوانه ریزند از سر هر تار مو
 سلسله مویان بجنبانند چون زنجیر زلف
 دوش تار زلف تو در چنگ می دیدم بخواب
 روز چون شد جز پریشانی نبد تعبیر زلف
 آفتاب آسا که رخ بنماید از ابر سیاه
 روی خود بنما ز زیر ابر همچون قیر زلف
 روی تو در بردن دلها ندارد کوتاهی
 زلف کوتاه می کنی یعنی بود تقصیر زلف

چهره ات را خواست صورتگر کند صورتگری

شد پیریشان چون قلم زد خامه اش تصویر زلف

هست زنجیر سر زلف تو تدبیر جنون

در کفم نبود کنون سر رشته تدبیر زلف

کرده تقدیر پریشانی دلم را زلف تو

چون کنم تدبیر دل کاینم بود تقدیر زلف

خواست تا کلك طرب گوید حدیث زلف تو

شد زبانش بیقرار و ماند از تقریر زلف



کاروان دل چو ره برداشت در شبگیر زلف

بود شب تاریک و آمد در دل شب گیر زلف

کاروان دل خدا را ره بمنزل کی برد

شب سیه بود و گذارش در ره شبگیر زلف

همچو من در شهر از دیوانگی آشوب کرد

هر که دید آن روی شهر آشوب و آن زنجیر زلف

زلف تو هر لحظه بر شکلی دهد تغییر حال

حال دل تغییر یابد چون دهی تغییر زلف

گر چه باشد قافیه معلوم دانی خال تو

زیر زلفت چیست هندویی نهان در زیر زلف

خط تحریر است زلفت بر بیاض روی خوب

دل کند مشق خطت از سر خط تحریر زلف

معنی والشمس واللیل از طرب می خواست دل

آن یکی تعبیر رویت گشت و این تفسیر زلف



تا چو مسیحا زدم دم بتولای عشق
 زنده باقی شدم ازدم مولای عشق
 مرده صد ساله را زنده کنم ازدمی
 تا چو مسیحا زدم دم بتولای عشق
 زنده باقی شد و دولت جاوید یافت
 هر که نهد همچو من سربکف پای عشق
 یوسف من تا نمود جلوه ببازار حسن
 نقد روان در رهش داد زلیخای عشق
 مشتری حسن عشق گشته زجان مهر و ماه
 پرده زرخ چون گرفت زهره زهرای عشق
 بیم نیارد ز موج باک ندارد ز غرق
 هر که گذارد چو نوح پای بدریای عشق
 دامن هر بینوا پر در و گوهر کند
 چونکه شود موج زن بحر گهرزای عشق
 جز سپر انداختن چیست به میدان دوست
 جز دل و دین باختن نیست بسودای عشق
 قطره صفت پیش بحر زره منش پیش مهر
 گشته سراپای من محو سراپای عشق
 ای دل اگر زندی جویی و پایندی
 سر بنه از بندی در ره مولای عشق
 آن بت یغما چو کرد میل بغارتگری
 دین و دل و عقل من داد بیغمای عشق
 ماه کشد در کمند طره طرار دوست
 شیر در آرد ببند آهوی صحرای عشق

جلوه سرو سہی است عادت بالای یار
 شیوہ کبک دری است شیوہ شیوای عشق
 بانگ انا الله شنو از شجر طور دل
 جلوه حق بنگر از سینہ سینای عشق
 از بن هرموی من همچو نی آید خروش
 مطرب بزم ار نہد دم بدم نای عشق
 ساقی بزم طرب پیشتر از صبحدم
 از می خورشید کن بادہ بمینای عشق



زلف چون سلسلہ یار چو پیوست بہم
 بیکی سلسلہ صد سلسلہ دل بست بہم
 گشت اسباب پریشانی صد جمع درست
 شانہ چون زلف سمن سای تو بشکست بہم
 ترک مست نگہ و ابروی خونریز نگار
 دادہ پیوستہ پی کشتن ما دست بہم
 نافہ خون در دل آہوی ختا گشت زرشک
 با صبا بوی دو زلف تو چو پیوست بہم
 مشکن از سنگ جفا شیشہ دلہا یارا
 زانکہ چون شیشہ شکستی نتوان بست بہم
 چہ شود گر شبی از مہر طرب دلبر و من
 بنشینیم غزلخوان خوش و سرمست بہم



آتش عشقت ای صنم سوختہ آنچنان دلم
 کم سرو پای شمع سان سوختہ است و غافل

خواهی اگر وجود من پاك بسوزی از جفا
 پاك بسوز غیر دل چون غم تست در دلم
 من که شدم اسیر تو بسته و دستگیر تو
 باز بگردن ای پسر از چه نهی سلاسم
 هر چه غمت کنم نهان اشک روان کند عیان
 اشک روان و راز دل واقعه ییست مشکلم
 منزل من شود بهشت از رخ دلفریب تو
 از رخ دلفریب کن باغ و بهشت منزل
 شمس و قمر بیوفتند از نظرم ز روشنی
 صبح چو روی روشنت بگذرد از مقابلم
 غرقه بحر را اگر موج بساحل افکند
 غرق محیط عشقم و نیست امید ساحلم
 می کشد این غم که چون ریخت مرا بتیغ خون
 صبر نکرد تا زخم بوسه بپای قاتلم
 تیغ اگر تو می کشی من بقتال راضیم
 تیر اگر تو می زنی من بنشانه مایلم
 من که ز عقل رسته ام در ره جستجوی تو
 گوش بیند عاقلان گر بدهم نه عاقلم
 مهر تو زایل از دلم تا بابد نمی شود
 کز ازل از ولای تو پاك سرشته شد گلم
 در ره معرفت طرب چون بصفا قدم زدم
 راهنمای عشق شد مرشد و پیر کاملم

تخلص بنام وزیر دفتر (۱)

آنگونه در بقای تو ای دوست فانیم
 کز مردگی خبر نه و از زندگانیم
 زهر از دست تست به ازشهد و شکر
 غم چون بیاد تست به از شادمانیم
 خط بود زمرد و یاقوت گونه ات
 دندان در و لب تو عقیق یمانیم
 بادام و پسته لب و چشم تو بس بود
 وقتی اگر ز مهر کنی میهمانیم
 نشینی از بدیده روشن نشانت
 بنشینم از در آتش سوزان نشانیم
 تا دم زدم ز وصف لب شکرین تو
 مشهور در جهان شده شیرین زبانیم
 خوشتر ز شادی دو جهانست بی سخن
 بر آستان پیر مغان پاسبانیم
 با پوست تخت فقر و کلاه نمد بود
 عار از بساط شاهی و تخت کیانیم
 دل باز چون کلیم ارنی گوی روی تست
 صد بار اگر جواب دهی لن ترانیم
 باصورت که معنی حسن و نکویی است
 فارغ ز نقش آزر و تصویر مانیم

۱ - میرزا هدایت الله وزیر دفتر از رجال دیوانی معروف عهد ناصری و مظفری است
 و در طهران معلی باسم «کندر وزیر دفتر» بدو منسوبست آقای متین دفتری حالیه از
 نواده های اوست .

دیدى که آب دیده غماز و آه دل
 برداشتند پرده ز راز نهانیم
 زان پیشتر که عهد مودت کند خلاف
 ای کاش گفته بود که اهل وفا، نیم
 گر زندگى خضر میسر شود مرا
 جانا حرام بی تو بود زندگانیم
 چون نیست غیر در که لطف توام پناه
 انصاف نیست گر تو ز در که برانیم
 فرموده خوش ادیب سخن سنج این سخن
 کز قیمت و بهاست به از لعل کانیم
 اعنى وزیر دفتر دانا که در سخن
 شاید بگوید ار که معزى ثانیم
 عنبر چکد ز خامه مشکین من طرب
 تا گشته خاص میرجهان مدح خوانیم
 او کامران بدور جهان باد و من همی
 باشد بظل رأفت او کامرانیم

۴۱

تخلص بمدح فتحعلی خان صاحب دیوان شیرازی (۱)

جان چه باشد که نثار ره جانان سازم
 سرچه لایق که چو گو در قدمش اندازم
 دل از این دست که در ششدر عشق توفتاد
 نه عجب باشد اگر نقد روان در بازم

۱ - فتحعلی خان صاحب دیوان که مدتی حکمران شیراز و یک چند هم حاکم اصفهان بوده از رجال فاضل شایسته عهد ناصرالدین شاه است پسر «قوام» پسر حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله و اجداد پدری شاعر را با آن خانواده پیوند سببی بوده است.

کامم از وصل خدا را بده ای سیم بدن
 چند در بوته هجر تو چو زر بگدازم
 در نهانخانه دل عشق تو سازم پنهان
 اشك غماز اگر فاش نسازد رازم
 جز غم زلف سیاه تو بشبهای دراز
 راستی هم نفسی کو که شود دمسازم
 بتو مشغول چنانم که بعشق رخ تو
 کیست بیگانه که باخویش نمی پردازم
 گر تو بر فوج نکویان جهان سلطانی
 نه عجب باشد اگر من برهت سر بازم
 گر چو پروانه بسوزی پرم از آتش عشق
 گرد شمع رخ خوب تو بود پروازم
 روز عید است زهی روی تو فرخنده چو عید
 جام می ده که بوصف تو غزل آغازم
 تو پری گر بچنین شکل و شمایل نازی
 من بمدحتگری صاحب دیوان نازم
 آصف ملکیت جم فتوح علیخان مهین
 که بمداحیش از خوش سخنان ممتازم
 فخر شیراز که از همت او نیست عجب
 صلت شعر دهد مملکت شیرازم
 تا که از ساعد او طعمه گرفتم چون باز
 چشم بردوخته از جود کسان چون بازم
 تا طرب دم بشناگستری میر زدم
 برتر از چرخ بود پایگه اعزازم

چو پرده مردمك دیده‌ام گشود ز چشم
 هزار چشمه خونم روان نمود ز چشم
 چو برق خنده نمودی تو و چو ابر بهار
 دلم ز گریه ره آب را گشود ز چشم
 مگر که آتش دل ز آب دیده بنشانم
 روان بود بکنارم دو زنده رود ز چشم
 زبس گریست دو چشمم کبود شد ز غمت
 که آسمان بنماید برم کبود ز چشم
 عجب که روشنی چشم من ز طره تست
 که گفت تیره شود هر که دیدد و ز چشم
 اگر چه گریه زیانست چشم را لیکن
 اگر نه گریه کند در غمش چه سود ز چشم
 چو آمد آمدن او غم زدود ز دل
 چو رفت رفتن او گریه‌ام فزود ز چشم
 درود عشق طرب چون ز چشم ساخت ردیف
 بگوش جان شنود هر نفس درود ز چشم



خرم آن دم که سوی ملک خراسان بروم
 بدر شاه خراسان چو خور آسان بروم
 ای خوش آن لحظه که از ملک صفاهان چو نسیم
 بسوی بارگه شاه خراسان بروم
 گرچه من ذره و او مهر درخشان باشد
 ذره آسا سوی آن مهر درخشان بروم

گر چه من قطره و او لجه عمان باشد
 قطره کردار سوی لجه عمان بروم
 او سلیمان بود از همت و من موزعیف
 گر چه مورم سوی درگاه سلیمان بروم
 روضه شاه رضا روضه رضوان باشد
 خرّم آن دم که در آن روضه رضوان بروم
 او بود کعبه ایمان و درش کف امان
 الامان زن سوی آن کعبه ایمان بروم
 دردها را چو بود شاه خراسان درمان
 با دو صد درد در آن منبع درمان بروم
 خاک درگاه علی آب حیاتست ای خضر
 همتی تا سوی آن چشمه حیوان بروم
 شود آسان زوی آن چیز که مشکل برماست
 سوی او مشکل خود تا کنم آسان بروم
 چون علاج خفقان لعل بدخشان باشد
 خفقان دارم و زی لعل بدخشان بروم
 چون من بی سروپارا سروسامانی نیست
 پی سامان سوی آن کشور وسامان بروم
 نشود چونکه گدا از در سلطان محروم
 بگدایی بسوی درگاه سلطان بروم
 هدیه یی تا بدر او برم از مخزن چشم
 دامن از اشک پر از لؤلؤ و مرجان بروم
 در ره کعبه اش از خار مغیلانی هست
 پای کوبان بسر خار مغیلان بروم

راستی تا کنمش خدمت شمشاد روان
 بر کمر سرو صفت بر زده دامان بروم
 هست دربان در حضرت او روح الامین
 من بدربانی آن فرخ دربان بروم
 شیر حق مظهر رب ضامن آهو چون اوست
 من بی آهو سوی آن مظهر یزدان بروم
 اوست سلطان و ثناخوان درش روح قدس
 من کیم تا سوی آن شاه ثناخوان بروم
 شود آیا که از این کشور ویرانه طرب
 سوی آن گنج روان با دل ویران بروم

❦

تخلص بمدح مظفرالدین شاه

چو باز غنچه لعل تو شد بناز از هم
 بباغ غنچه دلنگ گشت باز از هم
 هزار عقده غم نافه را یزد بر دل
 چو یار عقده گیسو نمود باز از هم
 بچشم و زلف تو نازم که بهر بردن دل
 نمی کنند نهان چون دود و ستر از هم
 ز جمعیت، دل محمود را پریشان کرد
 چو باز کرد صبا طره ایاز از هم
 میان و موی ترا عقل موشکاف چو دید
 نداد یک سرمو فرق و امتیاز از هم
 ز داغ روی تو در باغ لاله و دل من
 نگشت باز از این داغ جانگداز از هم

خط توطوطی وزلف توزاغوین عجبست
 نمی کنند دو نا جنس احتراز از هم
 سر من و در میخانه تا ابد ز ازل
 نبوده اند و نباشند بی نیاز از هم
 بین بطره دلدار و چشم مست نگار
 که ترک و هندی خوش می کشند ناز از هم
 قد من و خم زلفین تو بیاموزند
 پیش ابروی محرابیت نماز از هم
 طرب خط تو و طغرای حکم شاه جهان
 گرفته اند بخوبی خط جواز از هم
 بکوه و دشت ز عدل مظفرالدین شاه
 کشند با شه و گنجشک هر دو ناز از هم
 زمانه امن چنان شد که خنده و پرواز
 کنند عاریه در کوه کبک و باز از هم



که در زنجیر زلفت پای بندم	ترحم کن بحال مستمندم
رسد از مار زلفت گر گزندم	لب لعل ترا نوشم چو تریاق
تو هرچ آنرا پسندی من پسندم	پسند من پسند خاطر تست
خلاصم تا اسیر آن کمندم	اسیر زلف تو آزاد باشد
اگر یاری کند بخت بلندم	چو جان گیرم قدت را اندر آغوش
اگر سوزی در آتش چون سپندم	بدفع چشم زخمت شادمانم
حدیثی گوی از آن لعل چو قدّم	مذاقم تا کنی شیرین ز شکر
ز رویت دیده از ناوڪ نبندم	بتیرم گر زنی تا دیده بر بند
دمی چون برق ازوصلت بخندم	گهی چون ابر از هجرت بگریم

بیا ساقی بیاور جام گلرنگ
 برو زاهد مده از عشق پندم
 عجب نبود طرب از دولت عشق
 رسد پا بر سر چرخ بلندم



هر روز ز شب که بر مه روی تو بنگرم
 فارغ ز دیدن مه و خورشید انورم
 ای آینه جمال متاب از من آن جمال
 تا نور حق ز جلوۀ نور تو بنگرم
 غیر از خیال تو نبود هیچ در دلم
 الا هوای تو نبود هیچ در سرم
 پایی که می نهی تو بخاک ره از کرم
 بگذار بر سرم نه من از خاک کمترم
 دیگر بملک هر دو جهانم کی التفات
 گر دولت وصال تو گردد میسرم
 از جام غیر شهد بود همچو حنظلم
 از دست دوست زهر بود همچو شکر
 بر جان اگر که دسترسم بودی از وفا
 میخواستم برای نثار تو آورم
 شبهای تار بی رخ تو جلوۀ کی کند
 گر شمع آفتاب بود پیش بستم
 گر پرتو جمال تو در جام می فتد
 در شب دو آفتاب بتابد ز منظر
 با خاک کوی و روی توای پادشاه حسن
 نه عشق حور باشد و نه شوق کوثرم

بی لؤلؤ لبان تو ای گوهر مراد
 باشد دو چشم حقه یاقوت احمرم
 با این خرام دلکش اگر در چمن روی
 افتد ز چشم جلوۀ سرو و صنوبرم
 با پوست تخت فقر و کلاه نمد طرب
 در ملک عشق صاحب دیهیم و افسرم



ما عاشقان از سر و از جان گذشته ایم
 در راه دوست سر بکف دست هشته ایم
 تا سر خط غلامی ما را نوشته دوست
 بر لوح دل محبت جانان نوشته ایم
 تن پای بست محنت و دل دستگیر غم
 با این دو قید از همه عالم گذشته ایم
 با یار همدمیم و جدا مانده از رقیب
 از دیو رسته ایم و قرین فرشته ایم
 چون مرغ پر شکسته بکنجی خزیده ایم
 بگشای پای ما که نه محتاج رشته ایم
 چون آفتاب سایه لطفی فکن که ما
 هندو صفت ز آتش هجران برشته ایم
 در باغ جان که دیده کند آبیاریش
 نخلی بغیر شاخ محبت نکشته ایم
 تا ما نوشته ایم بدل مهر روی دوست
 طومار آرزو بهم اندر نوشته ایم
 مارا طرب بکشتن و بستن چه حاجتست
 بی رشته پای بسته و بی تیغ کشته ایم

وله ایضاً

منم آن عاشق دیوانه که تا جان دارم
 سر و جان بهر نثار ره جانان دارم
 تا شدم گوهری لعل چو یاقوت نگار
 جاری از اشک بدامن در و مر جان دارم
 راستی در شکن طره چو گانی یار
 دل سرگشته چو گو در خم چو گان دارم
 بدو زلف تو که جمعیت دل را سبب است
 خاطری جمع از آن زلف پریشان دارم
 گر بتیرم زنی از ناوک مژگان ای ترک
 دل و جانرا هدف ناوک مژگان دارم
 لب تو چشمه حیوان بود و خضر صفت
 طلب آب ز سرچشمه حیوان دارم
 زیر پا در گذر کعبه وصلت ز صفا
 خوشتر از سنبل و گل خار مغیلان دارم
 روی تو آتش سوزان بود و همچو خلیل
 باغها در دل از آن آتش سوزان دارم
 بحقارت منگر سوی من خاک نشین
 گر چه مورم بنظر ملک سلیمان دارم
 خواستم تا که نهان سر غم عشق کنم
 اشک غماز بنگذاشت که پنهان دارم
 تا مگر چاک گریبان تو بینم که صبح
 همه شب تا بسحر سر بگریبان دارم

شرح طوفان بحکایت تو شنیدی و مرا

مردم چشم عیان دید که طوفان دارم
با گدایی در پیر خرابات طرب
عاراز خدمت اسکندر و خاقان دارم



هم گرفتار حلقهٔ موشم (۱)	هم اسیر کمند گیسوشم
خود تو گویی که خار پهلوشم	یار از من تهی کند پهلوشم
آنکه محو کمان ابروشم	کشتم از تیر غمزه خونریز
آرزومند دیدن روشم	در دلم هیچ آرزویی نیست
گر چه دانه نه مرد بازوشم	پنجه با ترك شوخی افکندم
مرده از هجر وزنده از بوشم	هجر و وصلش بود حیات و ممات
حلقه در گوش خال هندوشم	بغلامی گرم قبول کند
که چرا دور مانده از کوشم	فاخته وار می زنم کو کو
من هوا خواه تندی خوشم	ترك من تندخو بود باری
صید چشمان همچو آهوشم	من که شیران شرزه کردم صید
بندهٔ سرو قد دلجوشم	من که چون سروم از جهان آزاد
هست یاری که محو یاروشم	قصه کوتاه طرب بخلوت دل

او بود زنده رود گر بمثل

من روان همچو آب در جوشم



برد از دست طاقت و هوشم یار سیمین بر قبا پوشم

۱ - توضیحاً در این غزل حرف روی واو است ؛ و شین ضمیر اول حرف وصل است و میم ضمیر دوم حرف مزید است ؛ اما در غزل بعد که باز با همین وزن و قافیه ساخته شده روی حرف شین اصلی جزو کلمه است و میم ضمیر حرف وصل است و واو قبل از روی حرف ردف است (ج-ه)

فرق باموی خویش نتوان کرد	گر بگیری شبی در آغوشم
باتو نوش است اگر بود نیشم	بی تو نیش است اگر بود نوشم
پیش هندوی خال مشکینت	چون غلامان حلقه در گوشم
بوسه یی بر لب زدم روزی	نشود لذتش فراموشم
من که باجان خریده ام غم تو	بخرم لیک زود نفروشم
دوش دیدم بخواب چشمت را	بود امروز مستی از دوشم
زهر اگر یار در قدح ریزد	ور بگوید بنوش مینوشم

مستی من طرب ز می نبود

از می وصل یار مدهوشم



تخلص بمدح امیر المؤمنین علی علیه السلام

نه من بدر گهت امروز خاک رهگذرم
 بر آستان تو عمری است تا که خاکم درم
 یکی قدم بسر من ز مردمی بگذار
 چنان گمان بکن آخر که خاک رهگذرم
 دگر چه منتم از سرمه است تا که بود
 غبار راه تو کحل الجواهر بصرم
 از آن زمان که بروی تودیده کردم باز
 چو باز بسته ز خورشید و ماه شد نظرم
 سزای من که بلعل لب تو دل بستم
 همین بود که شود همچو لعل خون جگرم
 ز تیر غمزه تو پر بر آورم چو عقاب
 اگر چه سوختی از آتش فراق پریم

از آستان تو چون حلقه بر نگیرم چشم
 اگر چو میخ بکوبی بر آستانه سرم
 شبان تیره بیاد رخت ز انجم اشك
 ستاره بار بود هر دو دیده تا سحرم
 شب فراق تو چشم ار بهم نهم ز مژه
 بجای خواب رود در دو دیده نیشترم
 نکرد در تو اثر آه من ز سنگدلی
 فغان و آه از آن ناله های بی اثرم
 بغیر خار ملامت ثمر نداد دگر
 بین که نخل محبت چه آورد ثمرم
 در این زمانه که نقد هنر ندارد قدر
 چه مایه سود بود زین متاع مختصرم
 اگر نه شاه خریدار جنس فضل بود
 بجز وبال نباشد نتیجه هنرم
 از آن زمان که شدم خاك آستان علی
 بر آفتاب نیاید فرو ز قدر سرم
 ز ذره کمترم اما بدوستی علی
 بروشنی ز مه و آفتاب بیشترم
 بحب شیر خدا دایه شیر داده مرا
 بمهر آل عبا کرده تربیت پدرم
 طرب ولایت حیدر مرا نه امروز است
 که سالهاست بر این آستانه خاك درم

در جشن مولود حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله وسلم

وقت آن شد ز طرب دلچ ریا چاک زنیم

جام می از کف ساقی طربناک زنیم

تا که غم خون دل ما نخورد ساقی بزم

خیز تا ساغری از خون دل تاك زنیم

بفسون لب و افسانه آن مار دو زلف

دست در حلقه زلف تو چو ضحاک زنیم

عشق را چابک و چالاک بیاید قدمی

ما در این راه قدم چابک و چالاک زنیم

خاک میخانه که اکسیر مراد است بیا

تا مس قلب غم آلوده بر آن خاک زنیم

گل چو از باد صبا جامه جان چاک زند

ما هم از ساغری جامه غم چاک زنیم

گلشن خاطر ما پر خس و خاشاک غم است

ز آتش می شرر اندر خس و خاشاک زنیم

دامن ما بود آلوده چو از لوث گناه

دست بر دامن آنکس که بود پاک زنیم

عید شاهنشاه لولاک بود ساقی بزم

می بیاد رخ شاهنشاه لولاک زنیم

آنکه افلاک طفیلی وجودش شده خلق

پای از دوستیش بر سر افلاک زنیم

شهبازان زده بر حلقه فتراکش دست

دست ما نیز بر آن حلقه فتراک زنیم

مهر او نقش بر آئینه رخسار مه است
 ما هم این نقش بر آئینه ادراك زنیم
 با ولایش همه عالم بود از خصم چه باك
 خویش را یكتنه ما بر همه بی باك زنیم
 گر باملاك جهان فخر توانگر باشد
 ما بمداحی او پای بر املاك زنیم
 درگهش را که طرب رفت بجاروب مره
 آب بر خاك وی از دیده نمناك زنیم
 مدح آن سرور پاكان همه جا برخوانیم
 تیر حسرت بدل مردم ناپاك زنیم



بغمزه گر کنی آماج تیر پرتابم
 گمان مکن که بتیر از تو روی برتابم
 تو سر ببالش نازی شبان تار و مرا
 ز هجر روی تو شبها نمی برد خوابم
 مرا عطش نشانند فرات و دجله و لیک
 بنیم جرعه ز لعل لب تو سیرابم
 بیش ابروی تو ای صنم نماز برم
 که طاق ابروی تو هست جفت محرابم
 گذشت عمرو نکردم حساب خویش طرب
 مگر در این دوسه روزی که مانده دریابم



یاد ایامی که ما هم دلستانی داشتیم
 با سر زلفش همه شب داستانی داشتیم

یاد آن شبها که از آشفتنگی چون زلف دوست
 با میانش مو بمو سر نهانی داشتیم
 ای خوش آن دوران که از زلف و رخ و بالای یار
 از گل و شمشاد و سنبل گلستانی داشتیم
 خرم آن باغی که همچون فاخته کو کوزنان
 آشیان در سایه سرو روانی داشتیم
 یاد میآری خدا راهیچ از این پیر حزین
 کاندرین در ما غلام مهربانی داشتیم
 مادرین گلشن که گل ناچیده گردیدیم خار
 چشم امید از عطای باغبانی داشتیم
 ما بدین امید سوی کوی جانان می پریم
 کاندرا آنجا روز گاری آشیانی داشتیم
 نکته بی گفتمی یقین کردیم کت باشد دهان
 پیش از این در این معما گر گمانی داشتیم
 چون خرامیدی بچشم ما خرامیدی نگار
 و چه جوئی و چه خوش سروروانی داشتیم
 مانمی گشتیم پیر از گردش دوران طرب
 گر که چون بخت ملک یار جوانی داشتیم
 سایه اش بال های است و فلک گوید که کاش
 ما از این بال هایون سایبانی داشتیم
 تخلص بمدح ظل السلطان مسعود میرزا
 روز گاری دل بدست دلستانی داشتیم
 راحت جانی و آرام روانی داشتیم

چشم مهر از ماهر و یان بس خطا بودی و ما
 چشم مهر از دلبر نامهربانی داشتیم
 کس نشانی گر چه از آن بی نشان ما را نداد
 از دهان بی نشانش ما نشانی داشتیم
 با حریفان دوش در بزم محبت مو بمو
 تا دل شب قصه از موی میانی داشتیم
 آستان دوست بوده ست و سر تسلیم ما
 در دو عالم گر سری بر آستانی داشتیم
 عشق صحرایست بی پایان که از هر گوشه اش
 گله یی گوید که چون موسی شبانی داشتیم
 ما همان طوطی شکر خوار شیرین لهجه ایم
 کز لبش چون خط او شکرستانی داشتیم
 تا که بی افسون بمار زلف او یازیم دست
 کاش از خط لبش خط امانی داشتیم
 از برای مرهم دل های ریش و ریش دل
 مرهمی از طره عنبر فشانی داشتیم
 همچو چشم مست او پیوسته زابرو و مژه
 بهر دفع خصم شه تیر و کمانی داشتیم
 حضرت والاملك مسعود کاندلر مدح او
 خوش سخن گفتیم اگر شیرین زبانی داشتیم
 ما طرب دم از ثنای شه نیارستیم زد
 گر نه مانند هما دلکش بیانی داشتیم

چنان ز ساغر عشق تو مست و بی خبرم
 که احتیاج نباشد بساغر دگرم
 بکوی میکده تابی خبر شدم از خویش
 ز راز های نهانی دهر با خبرم
 نگویم آنکه فدای کدام عضو تو من
 فدای پا و سرت باد پای تا بصرم
 اگر تو تیر زنی در مقابلت هدفم
 و گر تو تیغ کشی در برابرت سپرم
 بیاد روشنی رویت ای ستاره صبح
 ستاره بار بود شب دو دیده تا سحر
 هزار مرتبه خوشتر ز دولت پرویز
 تبسمی بود از آن لبان چون شکر
 شکسته شد کمر کوه زیر بار فراق
 عجب ممکن که از این غم شکسته شد کمر
 چو آسمان بلندم بیمن دولت فقر
 اگر بچشم تو از خاک راه پست ترم
 چه باک اگر که بشیداییم بر آید سر
 که شور شکر شیرین لبان بود بصرم
 بوصف خط دلاویز آن نگار طرب
 چکد ز خامه بجای مداد مشک ترم



عمر بگذشت و دمی با تو بخلوت نشستم
 حیف و صد حیف که شد عمر گر انما یه زردستم

رشته الفت و پیوند بریدم زدو عالم
 بسر زلف تو تا رشته امید بستم
 بر سر دیده زیارت نشاندم ننشستی
 بر سر خاک بزاریم نشاندی و نشستم
 سر مستی من ای زاهد خود بین تو ندانی
 سرخوش از باده نیم مست ز مینای الستم
 بتمنای تو از کون و مکان دست کشیدم
 بتولای تو از هر دو جهان مهر گسستم
 چون بخود رستم از دام جهان دست ندادی
 دست در دامن زلف تو زدم وز همه رستم
 طرب امروز نه من حلقه بگوش در عشقم
 حلقه در گوش، برین در زازل بوده وهستم



آن کسانی که شود زنده مسیح از دیشان
 بودی ای کاش دل مرده ما همدیشان
 تا دل مرده ما زنده شود همچو مسیح
 کاش بودی دل ما همدم عیسی دیشان
 دل خود زنده کن از لعل بتانی که بناز
 زنده از دم شده هم عیسی و هم مریمشان
 بر سر ما قدمی کاش گذارند آنان
 که چو اکسیر شود خاک ره از مقدمشان
 عارفان را ز پی دیدن اسرار وجود
 سینه آینه و دل هست چو جام جمشان

درشگفتم که بدام آرمشان با چه کمند
 این غزالان که شود شیر شکارِ رمشان
 دل صد سلسله را بسته بزنجیرِ جنون
 خط چون غالیه و زلف خم اندر خمشان
 آن کسانی که طربدم چو من از عشق زنند
 همت پیر مغان گرم نماید دمشان



ای دوست بسر وقت غریبان گذری کن
 بر حال دل سوخته جانان نظری کن
 تا زنده کنی جان من ای عیسی جانبخش
 صد سال پس از مرگ بخاکم گذری کن
 ای آنکه خبر یافتی از دوست خدا را
 ما را هم از این راه که جستی خبری کن
 ای نخل تمنا که جز از هجر برت نیست
 با این همه بی حاصلی آخر ثمری کن
 تا باز پری مرغ صفت بر سر کویش
 گرسوخت پرت عاریت از مرغ پری کن
 ای دل مگر از آه سحر کار گشاید
 چون مرغ سحر زمزمه در هر سحری کن
 ای نور بصر پنبه غفلت بکش از گوش
 ای جان پسر گوش پند پدري کن
 تا چند بکنج قفس خانه مقیمی
 از خانه برون آی و بعالم سفری کن

تا چند پس پرده پری وار نهانی
 خورشید صفت جلوه بهر بام و دری کن
 در آه سحرگاه اثر هاست خدا را
 ای ناله تو هم بر اثر او اثری کن
 تا خشك و تر دهر بیک شعله بسوزی
 ای شعله آه طرب آخر شرری کن



گر بگذارد آن صنم پای بناز بر زمین
 هر چه صنم بود نهد روی نیاز بر زمین
 طاق دو ابروی تو شد قبله ماه آسمان
 ماه نهد پیش تو روی نماز بر زمین
 ترك حصاریم اگر سوی طراز رخ کند
 چهره بپای او نهد شوخ طراز بر زمین
 با رخ خوب دلستان گر گذری ببوستان
 پیش رخ تو گل نهد عشوه و ناز بر زمین
 چون دم گاز پیکرم گرم بود بمهر تو
 ریزی اگر عروق من چون دم گاز بر زمین
 عشق بین که شاه را بنده خود چسان کند
 چهره سبکتکین نهد پیش ایاز بر زمین
 صعوه ز بیم پنجه اش گم، ره آشیان کند
 افتد اگر از آسمان سایه باز بر زمین

پیکر خاک مرده را عشق برقص آورد
 مطرب بزم اگر کند صورت ساز بر زمین
 تا ز تو آفتاب رخ پرتو روشنی برد
 شب همه ماهرا بود دیده باز بر زمین
 مرد کریم اگر نهد روی بدر گه خسان
 اسب جواد هم خورد در تگ و تاز بر زمین
 روی نیاز چون طرب هر که بیای او نهد
 چرخ بیای او نهد روی نیاز بر زمین



اردیبهشت شد صنما گشت گشت کن
 گشت بهار خاصه در اردیبهشت کن (۱)
 ای غیرت بهشت سوی بوستان خرام
 گلزار را زچهره خود چون بهشت کن
 ای گل بدن بطرف چمن پای نه بناز
 در چشم باغبان رخ گل خوار و زشت کن
 می کوثر است و باغ بهشت و نگار حور
 با این سه، گشت دشت در اردیبهشت کن
 زاهد مگو حکایت حور و بهشت خیز
 گشت بهار بابت حورا سرشت کن
 تا خلق را ز کعبه کنی رو بسوی خویش
 از کعبه جلوه یی صنما در کنشت کن

۱ - این غزل را باستقبال برادر بزرگترش «ملک الشعراء میرزا محمد حسین غنقا» ساخته و بیت مطلع را از وی تضمین کرده است.

تا بو که خشت بالش میخواره یی شود
 خاک مرا از آب خرابات خشت کن
 هرچ آنکه سر نوشت تو شد از ازل طرب
 گردن گذار و تکیه بر آن سر نوشت کن



با صبا قصه یی از زلف پریشانش کن
 مشک در جیب نه و نافه بدامانش کن
 تا شوی باعث جمعیت دلهای پریش
 ای صبا قصه یی از زلف پریشانش کن
 چونکه زخم از تو بود باز تو اش مرهم بخش
 چونکه درد از تو بود نیز تو درمانش کن
 آنکه حیرانی ما را کند از روی تو عیب
 پرده بردار و چوما بیدل و حیرانش کن
 ای فلک بندگی شاه جهان را چو هلال
 حلقه در گوش ز لعل سم یکرانش کن
 بوی پیراهن یوسف سوی یعقوب ببر
 دیده روشن ز جمال مه کنعانش کن
 دل آواره ما را بخم زلف سیاه
 آگه از واقعه یوسف و زندانش کن
 باغبان بی لب او خندد اگر گل بچمن
 غنچه را تنگدل از آن لب خندانش کن
 شبی ای ماه قدم نه بلب بام و مرا
 بی نیاز از فلک و ماه درخشانش کن

گرهی باز کن از زلف گره گیرای شوخ
 پس بهر دل که بود مشکلی آسانش کن
 حیوان خوستا گر زاهد خود بین ای عشق
 برهان از حیوان خویی و انسانش کن
 خط سبز تو که جوید خبر از آب بقا
 همره خضر بسرچشمه حیوانش کن
 گفت معشوق که دیگر نکشد عاشق خویش
 یارب از عهد که کرده است پشیمانش کن
 یارب این سوخته جانرا که طرب نام بود
 زنده دل همچو مسیح از دم جانانش کن



ساقی بدور شاه بساغر شراب کن
 عمر است بی درنگ بمستی شتاب کن
 چون لازم شراب کبابست ساقیا
 در بزم شاه ما دل شیران کباب کن
 تا بی خبر ز دهر خرابم کنی زمی
 ما را خرابتر ز جهان خراب کن
 بی تاب تا کنی دل سنبل بطرف باغ
 يك تاب باز از آن خم زلف بتاب کن
 ساغر هلال و باده نایست آفتاب
 ناهید را قرین مه و آفتاب کن
 فصل بهار و عهد شبابند توأمان
 آمد بهار تازه تو عهد شباب کن

بردار ماهروی من از رخ نقاب زلف
 خورشید را ز شرم نهان در نقاب کن
 ای گل چون خنده زن شوی از گریه سحاب
 دامان باغ پر رشحات گلاب کن
 ای ترک چون سوار شوی بر سمندناز
 خورشید زین و حلقه مه را رکاب کن
 سر نه طرب پیای شهنشاه تاجدار
 صد فخر بر سکندر و افراسیاب کن



دل چومجنون در خم زلفت بزنجیرست و من
 کار آن خون گشته دل با آه شبگیرست و من
 گفته بودی خون دل ریزی بتقدیر ازل
 بعد از این دست دل و دامان تقدیرست و من
 چنگ را از زخمه مطرب بیزم عاشقان
 از فراق تار زلفت ناله زیرست و من
 گر بدست دل سر زلفت بتدبیر او فتد
 روز و شب دل اندرین سودا و تدبیرست و من
 شهبازان را بتیر غمزه افکندی بخاک
 آنکه از تیر تو شد محروم نخبیرست و من
 من نه تنها پای بندم در سر زلف بتان
 شیر در این سلسله ای دل بزنجیرست و من
 راستی در شهر کشمیر از بود سروی چو تو
 بعد از این عزم طریق ملک کشمیرست و من
 اندر آن محفل که وصف مصحف رویت کنند
 آیت کلاک طرب را شأن تفسیرست و من

ای کرده دل ریش من آشفته تر از مو
 بر زخم دلم ریخته بی مشک تر از مو
 باز آی و خبر از دل آشفته من گیر
 ای کرده شب و روز مرا تیره تر از مو
 اشکم چکد از دیده چو روی تو ببینم
 پیوسته بلی آب چکاند بصر از مو
 تو آهوی مشکینی و چون شانه زنی زلف
 ریزی عوض نافه فرو مشک تر از مو
 موی تو هنر کرده که جا بسته برویت
 در آتش سوزنده که دید این هنراز مو
 مژگان من از اشک گهر سفت بدامن
 کس سفته بغیر از مژه من گهر از مو
 بردی دل صد حلقه و بستی بخم زلف
 ای فتنه صد سلسله اهل نظر از مو
 روزم بود از دست تو تاریکتر از شب
 جسمم بود از هجر تو باریکتر از مو
 در رهگذر موی تو آن دانه خالت
 چون مور سیاهی است که دارد گذرازم
 سازی کله از سنبل و پوشی بدن از گل
 داری دهن از نقطه و بندی کمر از مو
 جز روی تو در زیر خم زلف تو ای ترک
 خورشید که دیده است که سازد سپرازم
 گیرد خبر موی تو از موی میان
 هر موی شکافی که بود با خبر از مو

با موی شبی گشت میان تو هم آغوش
 مو رفت و بجا ماند در آنجا اثر از مو
 هر موی تو در چشم طرب نیشتری شد
 مرهم بنه از لب چو زنی نیشتر از مو
 ای فتنه صد سلسله اهل نظر از مو
 بردی دل صد سلسله را بیشتر از مو



ای آب زندگانی من خاک کوی تو
 روی نیازم از همه عالم بسوی تو
 بردار پرده از رخ و بنما که آفتاب
 عکسی بود ز شعشعه ماه روی تو
 راه نجات نوح پیمبر ولای تست
 آب حیات خضر نبی خاک کوی تو
 باریکتر ز موی میان تو شد تنم
 پیوند با میان تو تا کرد موی تو
 همچو سبو بدوش برندم ز پای خم
 ساقی چه باده بود که بُد در سبوی تو
 طوبی نمونه یی بود از سرو قد تو
 کوثر ترشچی بود از آب جوی تو
 ای دیده روشن از رخ جانان گهی شوی
 کز خون بجای اشک بود شستشوی تو
 ای جان زلعل دوست دمی آگهی بری
 کز آب تیغ تیز شود تر گلوی تو

خاکی که باد صبح ز کوی تو آورد
 آمیخته است با گل و عنبر ببوی تو
 دیگر بهیچ سو نکند روی التجا
 تا روی التجای طرب شد بسوی تو



ای ذات تو مانند صفات تو یگانه
 پیدا بهمه جایی و پنهان ز میانه
 چه کعبه چه بتخانه چه مسجد چه کلیسا
 هر سوی کنم روی تویی صاحب خانه
 از لیلی و مجنون اثری مانده و اکنون
 از عشق من و حسن تو گویند فسانه
 ذکر تو بود مایه اذکار سحرگاه
 ورد تو بود حاصل اوراد شبانه
 تسبیح کند ذکر جلالت بسحرگاه
 ناقوس کند نغمه شوق بترانه
 ای کاش نسیمی بمن خسته دل آرد
 هر گه که زند باد سر زلف تو شانه
 این چاه طرب ساخت بر آن وزن که گفته است
 ای تیر غمت را دل عاشق نشانه



گر از نقاب رخ دلفریب بنمایی
 بروی خلق دری از بهشت بگشایی
 دهند خط غلامی و بندگی ترا
 بتان خلجی و دلبران یغمایی

اسیر زلف توام تا چه مصلحت بینی
 غلام حکم توام تا چه حکم فرمایی
 اشارتی کن و از کشته پشته ساز بتا
 چه حاجتست که شمشیر و دست آلائی
 بدست کس دل و دینی دگر نخواهد ماند
 گر آن جمال دل آرا ز پرده بنمایی
 چو آفتاب که پنهان ز فرط پیداییست
 تو آفتابی و پنهان ز دیده مایی
 اگر ز چشم طرب رخ نهفته یی چوپری
 چو آفتاب ز ذرات کون پیدایی



دیده بر هم نزنم گر تو بتیرم بزنی
 دل زمهرت نکنم گر تو ز بیخم بکنی
 بسته ام عهد چو با زلف شکن در شکنت
 نشکنم گر تو دلم سوزی و عهدم شکنی
 ببیان راست نیاید صفت خوبی تو
 بسکه زیبایی و رعنائی و شیرین سخنی
 گفته بودی فکنی بر سر من سایه لطف
 تفکنی سایه چرا از نظرم می فکنی
 از گل آزار رسد بر بدن نازک تو
 گر بگویم چو گل تازه تو نازک بدنی
 کهربایی رخم از هجر عقیق لب تو
 ای که از لعل لبان رشک عقیق یمنی

خاتم لعل تو بر کام رقیبان دیدم
 گفتم ای مهر سلیمان بکف اهرمنی
 غمگسار دل و روشنگر چشم یعقوب
 هم عزیز من و هم یوسف گل پیرهنی
 می رمی همچو غزال ختنی از بر من
 ای که از طره مشکین همه مشک ختنی
 از خم طره جادوگر و خال هندو
 آفت پیر و جوان راهزن مرد و زنی
 مگر ای لاله اثر در تو غم لیلی کرد
 که چنین داغ بدل داری و خونین کفنی
 چشم من جوی تو وقامت دلجوی توسرو
 بر لب جو بگذر ای که چو سرو چمنی
 چون طرب مأمنی از عشق اگر می طلبی
 بگذر از خویش و رها کن ز خود این ماومنی

در مدح مولی الموالی علی بن ابیطالب علیه السلام

فصل گل از چه سبب باده بساغر نکنی
 ز آب می کام حریفان بچمن تر نکنی
 تا سخن از لب چون قند نگویی بر جمع
 کام ما را که بود تلخ چو شکر نکنی
 تا گرفتار نگریدی چو من اندر غم عشق
 شرح عشق آنچه بگویم بتو باور نکنی
 زاهد ار لعل لب وقامت جانان نگری
 حرف طوبی نرنی قصه کوثر نکنی

باغبان کاش ببینی قد دلجوی نگار
 تا دگر میل بشمشاد و صنوبر نکنی
 با قد او مثل طوبی جنت نرنی
 با لب او سخن از قند مکرر نکنی
 گرشب هجر بپایان بری ای زاهدشهر
 سخن از دوری و تاریکی محشر نکنی
 نفس باد صبا را نکنی غالیه بار
 تا ز هم باز خم زلف معنبر نکنی
 گر طرب سر بره پیر خرابات نهی
 همچو شاهان سر خود بر سر افسر نکنی
 حال قارون که چهل خانه زران دوخته بود
 بنگر ای جان عزیزم طلب زر نکنی
 ایمن از شورش فردای قیامت نشوی
 تا که امروز ثنا گویی حیدر نکنی
 با ولای علی ای دل که بود گنج مراد
 چشم بر گنج زر و مخزن گوهر نکنی
 طمع از خلق ببر تا که توانگر گردی
 دم درویش و تملق ز توانگر نکنی
 همچو عیسی نروی پاک و مجرد بفلك
 تا که خود را بره عشق قلندر نکنی



سر زد ز کوه خاور از آفتاب نیمی
 یا ماه من برافکند از رخ نقاب نیمی

ملک دل مجبان از هجرو وصل جانان
 نیمیش هست آباد باشد خراب نیمی
 از دوریش دل من دانی چه حال دارد
 نیمی شده است بریان باشد کباب نیمی
 عاشق ز هجر جانان در اشک و آه دایم
 نیمی بود در آتش باشد در آب نیمی
 سرمست میگساران افتاده در خرابات
 نیمی ز چشم ساقی مست شراب نیمی
 شرح فراق جانان گویند عشقبازان
 نیمی بشام هجران روز حساب نیمی
 زلفین عنبرینت باشد ببردن دل
 پرچین و حلقه نیمی پرپیچ و تاب نیمی
 باشد چو بخت عاشق زلفینت از سیاهی
 نیمی پر پرستو بال عقاب نیمی
 هستند اهل عالم از هجر و وصل دلدار
 نیمی برحمت اندر و اندر عذاب نیمی
 آن ساعد نگارین رنگین اگر ببینی
 نیمی بود ز حنا و ز خون خضاب نیمی
 در وصف آن لب و زلف شعر طرب ز خوبی
 نیمی بود ز عنبر و ز مشک ناب نیمی



چو از قصب ببر ای شوخ پیرهن پوشی
 چنان بود که بگلبرگ تر سمن پوشی

ترا که نرمتر از برگ گل بدن باشد
 ز برگ لاله ببايست پيرهن پوشی
 تورو گشاده چو خورشید می روی هر سو
 چرا جمال خود ای ماهرو زمن پوشی
 وطن بکوی دلارام جست خواهی اگر
 ببايدت نظر از اهل و از وطن پوشی
 مگر بود سر خونریزی منت ای ترک
 که از دو زلف مسلسل زره بتن پوشی
 توشمع انجمن عاشقان و این عجب است
 که روی خویش زیاران انجمن پوشی
 مباد تا رسد از مردمان گزند ترا
 جمال خویش ببايدت ز مرد و زن پوشی
 یکی بمجلس آزادگان چو سرو در آی
 که پرده بر قد شمشاد و نارون پوشی
 ترا که مهر سلیمانی است در لب لعل
 نگین ببايدت از چشم اهرمن پوشی
 گمان مدار ز رویت طرب بدارد چشم
 مگر دمی که بر اندام او کفن پوشی



خوش بودمی موسم گل در کنار جویباری
 با حریف بذله گویی یا ندیم گلهذاری
 نافه مشک تتاری کاروان آورد از چین
 یا که از زلف تو در چنگ صبا افتاد تازی

صید تیرت گشته ام شاید بفترا کم ببندی
 زانکه بر فتراک صید خویش بندد هر سواری
 در گذارت خاکره گشتم که بروی بگذری تو
 خود چه شد کز ناز بر خا کم نمی آری گذاری
 هر کسی را غمگساری باشد ویاری و ما را
 درد و عالم نیست غیر دوست یار و غمگساری
 منع من زاهد کند از عشق خوبان فاش گویم
 با کسی گوا اینکه اندر دست دارد اختیاری
 چون تو یاری را به از من او فتد عاشق هزاران
 من چه سازم کز توام بهتر نیفتد هیچ یاری
 باده خواران را خماری در پی است از بعد مستی
 من می خوردم ز جامی فارغ از رنج خماری
 جز گل رویت که بی آسیب زخم خار باشد
 هر گلی را بنگری در باغ دارد نیش خاری
 ناله زار طرب روز و شبان بیهوده نبود
 چنگ را بی زخمه مطرب نباشد زیر وزاری

۴۴

گریه من چون ببیند یار چون گل خنده آری
 خنده گل خوش بود با گریه ابر بهاری
 زاری بلبل بود از دوری گل من ندانم
 با وصال یار دیگر چیستش افغان و زاری
 بیقراری دل از زلف تو باشد ورنه جانا
 چیست آن خون گشته را این پیچ و تاب و بیقراری

آینه رویا چو در آینه خواهی دید رویت
 شاید از خورشید و مه پیشت کنند آینه‌داری
 دیده‌ام چابک سواران و نکویان جهان را
 کس ندارد این ملاحه چون تودر چابک‌سواری
 بیم آن باشد که ماند ناله در گل‌زاشک‌مجنون
 چون روان گردد بزیر ناله لیلی عماری
 آنکه تعلیم تو کرد ای شوخ آیین جفا را
 گویا ناموخت درس وفا و حرف یاری
 تازی از زلف تو در چنگ صبا افتاد یارا
 یا که آورد از ره چین کاروان مشک‌تتاری
 صحبت زاهد نگرده جمع با عاشق که باشد
 کار زاهد پارسایی رسم عاشق می‌گساری
 طالب جانانه را نبود طرب باک از ملامت
 آری اندر صحبت گل نیست چیزی غیر خواری



تو ای نسیم مگر بوی زلف او داری
 که از عبیر شمیم و ز مشک بوداری
 سبو شود گل ما ساقیا بده جامی
 از آن شراب مروق که در سبو داری
 ز شرم روی تو خورشید سرخ‌رو گردد
 بر آفتاب اگر روت روبرو داری
 تنی بنرمی دیبا و پرنیان و حریر
 دلی بسختی پولاد و سنگ و روداری

من از دو دیده روان در کنار جو دارم
 تو سرو قامت اگر جا کنار جو داری
 بشرح عشق نمازت گهی قبول افتد
 کز آب دیده و خون جگر وضو داری
 شراب و یار ز ما کوثر بهشت ز تو
 بگوی واعظ دیگر چه گفت و گو داری
 صفات حسن بود در تو جمع و یک سخن است
 که گرد خویشان اصحاب زشت خود داری
 بر آفتاب طرب پای افتخار بنه
 که جا بسایه سلطان نامجو داری



بغم خوش است دل من که غمگسار تو باشی
 گرم جهان همه دشمن چه غم که یار تو باشی
 بسیر لاله دل داغدار من نگشاید
 تو داغ من بپراز دل که لاله زار تو باشی
 نگارخانه چین گرچه در نگار مثل شد
 نگارخانه نجویم گرم نگار تو باشی
 بنوبهار و تماشای باغ و زاغ چه حاجت
 که باغ و راغ من ای طرفه تو بهار تو باشی
 باختیار نهم سر بر آستان امیدت
 که در ممالک جان صاحب اختیار تو باشی
 شکن خمار طرب ساقیا بساغری از می
 کزان خمار شکن دافع خمار تو باشی



دلم ربوده ز کف شوخ ماه سیمایی
 پریرخی صنمی دلبری دلارایی
 اسیر عشق که شد پای بند طره دوست
 گرش بتیغ برانی نمی رود جایی
 از آن زمان که بدیدم جمال زیبایت
 بچشم من نکند جلوه هیچ زیبایی
 بهر کجا گذرم باشد از تو آشوبی
 بهر طرف نگرم باشد از تو غوغایی
 مرا بدنیی وعقبی خدای را ای دوست
 بغیر وصل تو نبود دگر تمنایی
 منم اسیر تو پروانه یی بقتلم ده
 اسیر عشق ندارد ز قتل پروایی
 طرب ز حاصل ایام خوشتر آن باشد
 که عمر صرف کنی باحریف دانایی

۴۶

هست ما را نثار پات سری	گر چه باشد نیاز مختصری
عاشقانرا پی نثار رخت	نیست از جان وسر عزیزتری
سرو آزاداگر چه بی ثمر است	به ز آزارش مجو ثمری
بر سلیمان ز جانب بلقیس	می دهد صبا خبری
سپر تیغ یار، سینه بیار	نیست آن تیغ را جز این سپری
آه من در دلت نکرد اثر	آه و افغان ز آه بی اثری
حاصل عشق را بمزرع دل	آبیاری کنم ز چشم تری
همه کس را نظر بروی تو هست	لیک مارا جز این بود نظری
روی خوب تو در برابر غیر	بود آینه پیش بی بصری

ندری گر که پرده مردم ندرد پرده تو پرده دری
 شجر طور اگر انا الله گفت نشنوی این نوا ز هر شجری
 چه کند تا که باتوسنگین دل آه صبحی و یا رب سحری
 غیر را گر بما تو بگزینی نگزینیم بر تو ما دگری

هنر عشق یار جوی طرب
 که از این به نباشد هنری



گلهزارا تا تو چون گل در گلستان خنده کردی
 خنده یی کردی و از لب غنچه را شرمند کردی
 گرچه آزاد است سرو بوستان با قد دلجو
 در گلستان رفتی و آزاده را بنده کردی
 بر کف باد صبا تاری ز چین زلف دادی
 دامن صحرای چین را از عبیر آکنده کردی
 بر سر خاکم تبسم کن که بازم زنده سازی
 کز تبسم چون مسیحا مردگان را زنده کردی
 آفتاب و ماه را ای آفتاب چرخ خوبی
 کرده یی تا بنده خود روشن و تابنده کردی
 تا قدم ای نازنین بر خاک بی قیمت نهادی
 خاک را در چشم مردم گوهر ارزنده کردی
 قطره ناچیز را دریای پر گوهر نمودی
 ذره بی قدر را خورشید سان رخشنده کردی
 عشق تو چون آتش سوزنده و من چون سمندر
 چون سمندر جای من در آتش سوزنده کردی

مادح میر اجل گشتی و ممدوح خلایق
 بندهٔ فخر جهان گشتی و ما را بنده کردی
 آن حسین اسم حسن رسم آن امیر عدل پرور
 کز کفش گفتی حدیث و بحر را شرمنده کردی
 ای جوانمردی که تا از عدل برمسند نشستی
 میش را هم خواب و خور با ضیغم درنده کردی



تو بدین جمال ای گل ز کدام گلستانی
 که ستانداز تو گل رنگ و تو بوز گل، ستانی
 ز جمال روشن تو شود آفتاب حیران
 تو ستارهٔ زمینی نه که ماه آسمانی
 تو بگوی من رآنی و شنو فقد رأی الحق
 ارنی کلیم اگر گفت و شنید لن ترانی
 تو که همچو آفتاب از همه سوعیانی ای مه
 ز چه روی چون پری از بر چشم ما نهانی
 دهمش نشانی از سر مگو و نقطه جانا
 ز من ار حکیم جوید ز دهان تو نشانی
 ز چه کشتگان غم را نکنی بخنده زنده
 تو که جان عاشقانی و حیات بخش جانی
 بخرام سوی بستان بچنین خرام دلکش
 که بگل فرو رود پیش تو سرو بوستانی
 دو هزار فتنه بر خاست چو خاستی تو برپا
 بنشین ز پای ای فتنهٔ آخر الزمانی

تویی آن کلیم ای عشق بطور قرب وحدت
 که هزار چون کلیمت بگله کند شبانی
 بروانی آب حیوان نه عجب که شعر من شد
 چو بوصف لعل تو بود ، بود بدین روانی
 نه عجب که زندگی یافت طرب ز لعل جانان
 که حیات جاودانی است بآب زندگانی



خدا را شد دلم دیوانه موی پر رویی
 سیه چشمی نگاری کافری زنجیر گیسویی
 دلم را بسته بر موی میان شوخ دلازاری
 خدا را کار دل بایار باشد بر سر مویی
 ترا می‌بویم و بوی خدا را از تو می‌جویم
 بلی اندر مثل گویند دارد هر گلی بویی
 روان از دیده دارم جوی خون پیوسته بردامان
 بیاد سرو بالایی که دیدم بر لب جویی
 ترا زان پیشتر کز قامتت چو گان کند دوران
 کنون تا فرصتی داری بزن ای نوجوان گویی
 خوشا آن رند دیوانه که از مستی بمیخانه
 کشد از پرده دل نیمه شب فریاد یاهویی
 بجز سر گشتگی از گوچه آید در خم چو گان
 خم زلف تو چو گانست و دل سر گشته چون گویی
 بین آن طره مشکین که خم گردیده بر رویش
 ندیدی گر برد بر آفتابی سجده هندویی

مگر امشب طرب را بر در میخانه ره بودی
 که از مستان بر آمد هر طرف شور و هیاهویی
 مرا وصل لب جانان پس از جان دادن آن باشد
 که چون سهراب میرد آورندش نوشدارویی



دمی ای دوست در خلوت که با منظور بنشینی
 از آن خوشتر که در قصر جنان با حور بنشینی
 شب دیجور شمع محفلت خورشیدومه گردد
 اگر با زهره رویی در شب دیجور بنشینی
 نه شرط دوستی و رسم دلداری بود جانا
 که با اغیار نزدیک و زیاران دور بنشینی
 بدست عافیت رنجور برخیزد طبیب من
 پیرشش گر دمی بر بالش رنجور بنشینی
 تو گنج گوهری عیب است با خرمهره پیوندی
 تو باز دولتی حیفاست با عصفور بنشینی
 ز قید چارمیخ تن رهایی جو مسیح آسا
 که تا چون عیسی گردون نشین با نور بنشینی
 فریب زاهد خود بین مخور می خور که می ترسم
 شوی مغرور چون با مردم مغرور بنشینی
 بهم مستی و مستوری نسازد زاهدان می خور
 نشاید هم کنی مستی و هم مستور بنشینی
 طرب امروز با آن غم که از جانان بود خو کن
 که فردا در بهشت جاودان مسرور بنشینی

تخلص بمدح ظل السلطان مسعود میرزا حاکم اصفهان

نگذارند بمیخانه گـذارم پای
 شجنه جایی وعسس جایی ومفتی جایی
 نوبهار است بنه از سر مستی پای
 بر لب جوی و بجو سروسهی بالایی
 وقت آنست که هر گوشه چونر گس در باغ
 قدح باده کشد مست قدح پیمایی
 با گل روی تو در کوی توای رشک بهار
 نیست حاجت بتماشای گل و صحرایی
 با بهشت رخ و سر و قد و لعل لب یار
 نه جنان خواهم و نه کوثر و نه طوبایی
 دین و دل برد بیغما زمن آن ترک پسر
 ترک یغدایی از این به نبرد یغمایی
 سر و جان با سر زلف تو نمودم سودا
 هیچ سوداگر از این به نکند سودایی
 دین و ایمان طلبد زاهد و غافل که ربود
 دین و ایمان من از دست بت ترسایی
 حاصل عمر جز این نیست که در طرف چمن
 بکف آری بت زیبا و بط صهبایی
 هر کجا بگذرم و بنگرم ای فتنه شهر
 نیست خالی ز تجلی جمالت جایی
 هر چه کاری دروی بد زبدو خوب ز خوب
 دیده‌یی خار که تا بار دهد خرمایی؟

طرب از شور بگومدحت سلطان مسعود

که چو او نیست ملکزاده روشن رایی
خسرو ملکستان حضرت ظل السلطان
که نباشد بجز او خسرو ملک آرای



تو مگر زاده حوری بچنان زیبایی
که چنین خوب ز پا تا سر و سرتا پای
بیم آنست که بی روی تو ای رشک پری
سر بر آریم بدیوانگی و شیدایی
مشک موئی و سمن بویی و سیم اندامی
لاله رویی و نکو خویی و بزم آرای
نیست خالی ز توجایی بهمه کون و مکان
عجب آنست که بی جایی و در هر جایی
تیر آهم بدل خاره اثر کرد ولی
ای دل یار مگر سخت تر از خارایی
سرو آزادی و شمشاد گلستان آرای
ماه نوشادی و خورشید جهان آرای
شاید ار پای نهی بر سر افلاک طرب
تا که مدحتگر مسعود شه والایی
وقت آنست که باسروقدی لاله رخی
بنشیننی بلب جوی و قدح پیمایی





بخش

مراثی



مراثی کربلا

و مصیبت نامه‌های خاندان عصمت و طهارت مخصوصاً حضرت خامس آل عبا

سیدالشهداء ارواح العالمین له الفداء

پژمرد چو از سوز عطش نو گل زهرا
شد دهر گلاب افشان از چشم تر ما
جان داد لب آب روان تشنه لب آن شاه
نشنیده کسی تشنه دهد جان لب دریا
تا اوج ثریا ز ثری موج بلا رفت
آمد چو سوی کرب بلا خسرو بطحا
بس نامه نوشتند و بخواندند و چو آمد
بستند نخست آب بر آن خسرو والا
آن آب که مهریه زهرا بود آوخ
بستند ز عدوان برخ زاده زهرا
فریاد از آن قوم که عهدش بشکستند
ماندند در آن بادیه‌اش یکه و تنها
آن ظلم که آمد به حسین از ستم قوم
هرگز نشد از امت موسی به مسیحا
خواندند بمهمانیش و آب بیستند
بر رویش و لب تشنه بریدند سرش را
گویم سخن از جسم شریف و سر پاکش
تا خون رود از دیده اعدا و احبا

آن سر که بدی زینت آغوش پیمبر
 شد دامن شمرش ز جفا منزل و مأوا
 گه بر سر نی بود چو خورشید درخشان
 خورشید که دیده است که بر نی شده گویا
 گه زیر قدح بود و گهی جا بتنورش
 گه بود بصندوق و گهی معبد ترسا
 آویخته چون میوه که از شاخ درختان
 آن سر که بدی میوه نو باوه طاهها
 بر بند از این قصه جانسوز طرب لب
 کاین قصه جانسوز گدازد دل ما را



عزای شاه مظلوم آمد و ایام عاشورا
 عزا دارند زین غم قدسیان در عالم بالا
 چو بار افکند در کرب بلا شاهنشاهی
 همه بار بلا و غم فلک افکند در یک جا
 بمهمانی طلب کردند او را مردم کوفی
 کدامین کافر بیدین کشد لب تشنه مهمان را
 کمر بستند تنهای مخالف از پی قتلش
 فغان زاندم که ماند آن شاه تنها بیکس و تنها
 زیک سو نوجوانان کشته و با خاک آغشته
 زیک جا کودکان تشنه لب را دیده خون پالا
 زیک سو کودکان ماهی صفت از تشنگی بریان
 زیک سو موج زن چون بطن ماهی لجه دریا

دل سنگین خارا آب شد در ماتم آن شه
 نسوزد گردلت باشد دلت سنگین تر از خارا
 حسین تشنه لب شد بالاب تشنه شهید از کین
 عجب نبود که خون گرید ازین غم صخره صما
 سرپا کی که پروردش نبی در دامن عزت
 دریغا زیور دوش سنان شد آفتاب آسا
 گهی در دامن شمر و گهی در خانه خولی
 گهی پنهان بدیر و گاه بر نوک سنان پیدا
 گهی در طشت زر در بزم می مانند گل خندان
 گهی خاموش و گاه از صوت قرآن ناطق و گویا
 فغان زان امت کافر که بشکستند عهد او
 که بر مظلومیش سوزد دل گبر و دل ترسا
 ز داغ کا کل مشکین پر خون علی اکبر
 عجب نبود نهد لیلی چو مجنون روی در صحرا
 نجات ورستگاری در دو عالم گر طرب خواهی
 ببر از ماسوا دست و بزن بر دامن مولا

۵۵

افتاد چون ز زین بزمین شاه کربلا
 سیلاب خون گرفت سر راه کربلا
 شد آفتاب منکسف و ماه منکسف
 بر نی چو شد بلند سر شاه کربلا
 خورشید تیره گون شده مه رفت در محاق
 از خون چو هاله بست رخ ماه کربلا

نبود عجب که کوه شود همچو پرگاه
 گر بشنود قضیه جانکاه کربلا
 با خون کشتگان ببرای بادبوی مشک
 گر افتد گذر بگذرگاه کربلا
 خونخواه کربلا چو خدا شد بروز حشر
 گیرد حسین دامن خونخواه کربلا
 دود از زمین بچرخ برین شد ز تشنگی
 برخاست چون زدل شرر آه کربلا
 باشد مقام کعبه فزونتر ز عرش و هست
 از کعبه بیشتر شرف و جاه کربلا
 هر سو بخون طپیده جوانان هاشمی
 افتاده همچو شیر به بنگاه کربلا
 تنها طرب نه من شده ام نوحه گر ز غم
 شد نوح نوحه گر ز غم شاه کربلا



آن سر که بود زینت آغوش مصطفی
 وا خجلتا که شمر جدا کرد از قفا
 بی غسل و بی کفن بزمین ماندای دریغ
 جسمی که بد عزیزتر از جان مصطفی
 جسمی که بود خاک رهش توتیای چشم
 می خواستند نرم کنندش چو توتیا
 آن خسروی که تکیه گمش آفتاب بود
 شد متکا و بستر او خاک کربلا

لعل لبی که رنگ بیاقوت و لعل داد
 از سوز تشنگی شد همرنگ کهربا
 انگشت پور دست خدا ساربان شوم
 کرد از تنش بخاطر انگشتی جدا
 صندوق سینه‌یی که خزینه‌ی علوم بود
 بشکست آوخ از لگد شمر بی حیا
 با آنکه مهر مادرش آب فرات بود
 بستند آب بر رخس آن قوم از جفا
 افتاد شور و لرزه در ارکان کین فکان
 در قتلگاه شمر دغا چون نهاد پا
 افتاده دید پیکر پاکی بروی خاک
 صد چاک همچو گل زدم تیر و نیزه ها
 خنجر کشید تا ببرد پاک حنجرش
 آن حنجر که بوسه بر او داد مصطفی
 هرگز شنیده‌اید شهیدی بجز حسین
 کز تن جدا کنند سر پاکش از قفا
 ای باد اگر بتربت آن شاه بگذری
 خواهم بری ز قول طرب این پیام را
 کای تشنه لب فدای توجانهای دوستان
 قربان خاک پات روانهای دوستان
 مرثیه حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا سلام الله علیها

وفات حضرت صدیقه است و روز عزا
 دلا بسوز که شد تازه روز عاشورا

بود بزرگ مصیبت اگر چه قتل حسین
 بزرگتر نبود از شهادت زهرا
 دریغ و درد که نیلی ز ضرب سیلی شد
 رخی که بود درخشان چو آفتاب سما
 ز تازیانه کین شد کبود بازویی
 که بود بازوی او دستیار دست خدا
 چو گشت محسن صدیقه سقط ازین ماتم
 خروش خاست ز سکان عالم بالا
 دری بسوخت زدست ستم که بود از قدر
 بر آستانه او جبرئیل جبهت سا
 رواست تا بابد چشم چرخ خون بارد
 از آن ستم که رسید از خسان بآل عبا
 چنان بخانه زهرا زدند آتش کین
 که زد زبانه او سر بدشت کرب بلا
 نسوختی عدو از خانه علی را در
 یزید را نبذ اینگونه زهره و یارا
 شکست پهلوی پاک بتول و دخت رسول
 که از شکستن او شد شکسته خاطر ما
 نگشت بسته گر آن روز بازوی حیدر
 نبود در غل و زنجیر بسته زین عبا
 اگر عدو نزدی سیلی آن زمان بتول
 کجا طپانچه برینب زدند قوم دغا
 یقین که آل عبا شافعان جرم ویند
 طرب چو مرثیه خوانی کند بر آل عبا

چون شاه را دگر بسواری نماند تاب
 خالی نمود پای خود از حلقه رکاب
 بگرفت یال مرکب و دست از عنان کشید
 وز تاب تشنگی بتن او نمانده تاب
 از پشت زین چو شاه بروی زمین افتاد
 چون روز رستخیز جهان شد پیر انقلاب
 اهل فلک بغلغله و زاری و خروش
 روی زمین بولوله و جوش و التهاب
 ذرات کن فکان همه از هم گسیختند
 چون تار و پود جامه کتان ز ماهتاب
 ناگه سنان بپیلوی جنب الله از سنان
 زد نیزه‌یی که عرش در آمد باضطراب
 معمار دهر اگر نبندی حجت خدای
 نزدیک بد که عالم امکان شود خراب
 زخم تنش که باد فدا جان دوستان
 چون انجم سپهر برون بود از حساب
 از بس که تیر بر تن مجروح او نشست
 گفتی که پر زتیر بر آورده چون عقاب
 هر ناوکی که بر تن مجروح او رسید
 زخمش دهان گشود چو گل اندر آفتاب
 يك جسم و زخم اینهمه یاللعجب ز صبر
 يك شخص و درد اینهمه یاللعجب ز تاب
 قسمت بماسوا کنی ار تشنگی او
 بر بابزن چو مرغ شوند از عطش کباب

آن دشت گشت لجه یی از خون و اندرو
 خود و سریلان چو بدریای خون حباب
 يك جا ببا ننگ العطش اطفال خشك لب
 يك سوی گرم موج زدن در فرات آب
 بر ردی خویش لطمه زدو کندموی خویش
 آن بانویی که ماه ندیدیش بی نقاب
 سیلی زبس که خورد و قفا چون دف از عدو
 بر تارموی چنگ زد و کرد این خطاب
 کای جد پاك حالت ما خستگان ببین
 تو در مدینه خفته و ما اندر آفتاب
 هر کس طرب بسوخت دلش در غم حسین
 در روز رستخیز بود ایمن از عذاب



ای فلك تا کی جفا جوئی بآل بوترا ب
 شرم دار آخر ز روی احمد و روز حساب
 بشکنی از سنگ عدوان گاه دندان رسول
 گاه بشکافی ز تیغ کینه فرق بوترا ب
 که شود نیلی ز ضرب سیلایت روی بتول
 گاه در کام حسن چون شهد ریزی زهر ناب
 که کشی بر حنجر سلطان دین خنجر ز کین
 گاه بر بازوی زین العابدین بندی طناب
 که کنی از خیمگاه شاه دین آتش بلند
 گاه می بندی بر اولاد پیمبر راه آب

گویی اندر مذهب تو هست دلجویی گنه
 گویی اندر ملت تو هست خونریزی ثواب
 در خرابه می دهی چون گنج گاهی جایشان
 وز غم ایشان دل احباب می سازی خراب
 آن کسان کز کین دل آل نبی را خسته اند
 می ندانم چیست یارب در قیامتشان حساب
 گر خدا خواهد جزای قاتل آن شه دهد
 ارض محشر تنگ و دوزخ کم بود بهر عذاب
 از بلاها آنچه آمد بر سر و بر پیکرش
 گر بگویم شمه یی دلها رود در پیچ و تاب
 که بنوک نیزه گه در دیر و گاهی در تنور
 گاه چون خورشید در طشت زر و بزم شراب
 مضطرب چون از اسیری آل پیغمبر شدند
 از زمین تا عرش شد سیماب سان در اضطراب
 راستی چون انقلاب روز عاشورا بدید
 تا قیامت آسمان شد منقلب زان انقلاب
 چون گلستان نبی پژمرد از تاب عطش
 جای آن دارد که چرخ از چشم ما گیرد کلاب
 دست زن بر دامن آل پیمبر چون طرب
 تا شوی فردا ز وصل حور جنت کامیاب
 مرثیه زینب خاتون سلام الله علیها
 بستند چو بر پشت شتر محمل زینب
 بگریست دل سنگ بحال دل زینب

گویی بغم و محنت و اندوه سرشتند
 از روز ازل طینت و آب گل زینب
 بر نوک سنان بود سر شاه شب تار
 شمعی که بدی روشن از او محفل زینب
 گویند دهد میوه شیرین شجر صبر
 پس از چه بود خون جگر حاصل زینب
 ویرانه بود منزل گنج و عجبی نیست
 شد گوشه ویرانه اگر منزل زینب
 در باغ ندانم ز چه شد لاله پر از داغ
 گویا که خبر یافت ز داغ دل زینب
 از چشم طرب ناقه بگل ماند چوبشنید
 بر ناقه بیستند ز کین محمل زینب
 مرثیه حضرت زین العابدین علیه السلام را گوید
 با صنعت بدیعی نفی و اثبات

بیمار کس چو عابد بیمار هست نیست
 بی یار کس چو آن شه بی یار هست نیست
 شربت ز آب دیده و از خون دل غذا
 اینسان غذا و شربت بیمار هست نیست
 گفتار او بین که چو گفتار مرتضی است
 کس این چنین فصیح بگفتار هست نیست
 رفتار او ببین که چو رفتار مرتضی است
 در سرو این خرامش و رفتار هست نیست
 جز او بگاه خطبه سرایی بروزگار
 کس یادگار حیدر کرار هست نیست

او بد امین ایزد دادار و در جهان
 جز او امین ایزد دادار هست نیست
 جز او که بود محرم اسرار کردگار
 هر دل بدهر محرم اسرار هست نیست
 عهدی که بسته بد به اسیری وفا نمود
 کس همچو او بدهر وفادار هست نیست
 جز چشم اشکبار وی اندر غم پدر
 در روزگار دیده خونبار هست نیست
 جز او که برد بار اسیری اهل بیت
 کس را بدهر طاقت این بار هست نیست
 جز چشم او و دیده پروین شبان تار
 در هیچ بالشی سر بیدار هست نیست
 تن خسته پای بسته گرفتار و ناتوان
 اینسان کسی بدهر گرفتار هست نیست
 بازار شام دیده و آزار کوفیان
 یوسف چو او اسیر ببازار هست نیست
 می گفت کاشکی که نمی زاد مادرم
 چون من کسی بدور جهان خوار هست نیست
 هر سو برند همچو اسیران زنگبار
 ما را بهر دیار و کسی یار هست نیست
 براهل بیت گریه بود کار من طرب
 درروزگار خوشتر از این کار هست نیست

روز عاشورا بود یا روز عرض اکبرست
 قتل شاهنشاه دین یا رستمخیز محشرست
 خشک شد از تشنگی چون گلشن آل علی
 دوستان را چشم خون پالاز خون دل ترست
 دل بمظلومی آن مظلوم هر کس را نسوخت
 خودمخوانش دل که از پولاد و آهن بدترست
 ای دریغا زیور بزم یزید از کینه شد
 آن سر پا کی که عرش کبریا را زیورست
 خنجر پا کی که بودی بوسه گاه مصطفی
 کی سزای خنجر شمر لعین کافرست
 بر لب آب روان لب تشنه جان داد ای دریغ
 آن شهی کو را فرات از مهر مهر مادرست
 آن سری کز روی او گل عاریت بگرفت رنگ
 پیکرش رنگین چو گل از زخم تیر و خنجرست
 تا طرب دارم بدل مهر حسین و آل او
 کافرم کافرا اگر اندیشه ام از محشرست



بستند چونکه بر شتران بار اهل بیت
 بگریست ناله بر تن افکار اهل بیت
 بگریست سنگ با همه سنگین دلی که داشت
 چون دید ناله های دل زار اهل بیت
 بیمار کس نبسته بزنجیر و کوفیان
 بستند پای عابد بیمار اهل بیت

دل‌داری نکرد کسی اهل بیت را
 ای دل. ز ناله باش تو دلدار اهل بیت
 جز خار خار طعنه دشمن ز پیش و پس
 از پا کسی نکرد برون خار اهل بیت
 گردون بجای ماند ز رفتار چونکه دید
 رفتار کوفیان پی آزار اهل بیت
 اطفال را کنند پرستاری ای عجب
 سیلی شمر بود پرستار اهل بیت
 از پرتو شعاع سر آفتاب دین
 روشن چو روز بود شب تار اهل بیت
 دربار گشت دیده روح الامین چو دید
 در سوک خویش چشم گهربار اهل بیت
 فردا طرب بسایه طوبی کند مقام
 امروز هر که هست هوادار اهل بیت



روز عاشور است امروز و جهان پر شیونست
 یا قیامت باشد و آشوب در مرد و زنست
 این بود روز قیامت یا که عاشورا بود
 کز فرود فرش تا عرش برین پر شیونست
 رستخیزست اینکه بینم یا که قتل شاه دین
 کز خروش مرد وزن افغان بوم و برزنست
 باشد امروز آنچنان روزی که اندر صبح او
 شمر ذی الجوشن روان در کربلا باجوشنست

باشد امروز آنچنان روزی که اندر کربلا
 ای بسا تنها که بی سر هست و سرها بی تنست
 باشد امروز آنچنان روزی که در چشم حسین
 تیره از داغ علی اکبر جهان روشنست
 باشد امروز آنچنان روزی که جسم شاه دین
 همچو پرویز ز زخم تیر، روزن روزنست
 باشد امروز آنچنان روزی که نتوان فرق کرد
 پیکر مجروح آنشاه است یا پرویزنست
 باشد امروز آنچنان روزی که بر جسم حسین
 عزم توسن تازی دشمن ز دهر توسنست
 باشد امروز آنچنان روزی که شیر مرغزار
 بهر پاس شاه دین شمشیرش اندر ناخنست
 کربلا امروز کوه طور و موسایش حسین
 کشته‌ها چون نخل طور و دشت دشت ایمنست
 ای دریغا کشته شد از کین سلیمان زمان
 خاتم و انگشت پاکش در کف اهریمنست
 گریه دشمن کرد بر حال سکینه چونکه دید
 بر سر جسم پدر نالان چو مرغ گلشنست
 چون کنم امروز یاد از تشنه کامی حسین
 گر نبات مصر باشد تلخ در کام منست
 سوسن آزاد شه اصغر چو افتاد از زبان
 زان سبب باده زبان خامش زبان سوسنست
 خرمن سلطان دین را چونکه برق عشق زد
 سنگ و چوب و تیرونیزه بر تن او خرمنست

در غم مظلومی و بی یاری آل رسول
دوست گر گرید عجب نبود که گریان دشمنست
هر که را دل در عزای آل پیغمبر نسوخت
دل مخوان او را که سنگین تر ز روی و آهنت
هر که را امروز مسکن شد طرب در کوی او
دان که فردایش بقصر باغ رضوان مسکنست



ای خسرو لب تشنه که جانها بفدایت
جانهای همه خلق بقربان وفایت
تنها نه برایت بزمین خلق بگریند
خون گریه کند دیده جبریل برایت
تنها نه همین آدمیانند عزادار
بنشسته همه جن و ملک هم بعزایت
هم عاشق حق تو و معشوق حقیقی
هم خون خدایی تو و خونخواه خدایت
بر خصم بداندیش قفا هیچ نکردی
تا خصم ببرید سرت را ز قفایت
زد سنگ ستم خصم به پیشانی پاکت
بشکست ز کین آینه دوست نمایت
کردی تو فدا جان خود اندر ره امت
ای جان جهان جان جهان باد فدایت
تو حرمت کعبه بصفا داشتی از قدر
شد کعبه صفا بخش از آن روز صفایت

بر نی چو نمودند سر پاك تو شاها
 تا حشر بود نای پر از شور و نوایت
 توخیمه زدی برزبر عرش چه باکست
 بردند بتاراج اگر خیمه سرایت
 تو سیدی ای شاه جوانان جنان را
 این رتبه و این قدر خدا خواست برایت
 از جرم طرب باك چه داری بقیامت
 چون شافع جرم تو بوند آل عبایت

مرثیه امام حسن علیه السلام

ای دل خون شده، ایام عزای حسن است
 کز ثری تا به ثریا همه بیت الحزن است
 پیرهن چاك زنم در غم آن گوهر پاك
 كز غمش چاك ملك را بفلك پیرهن است
 قسمت آل عبا ای فلك از گردش تو
 گوییا درد و غم و رنج و بلا و محن است
 بشکنی گوهر دندان نبی گاه بسنگ
 گاه بر بازوی حیدر ز جفایت رسن است
 گه در کینه پهلوی بتول عذرا
 می زنی کینه بلی عادت چرخ کهن است
 گه بود خنجر خونخوار تو بر حلق حسین
 گه ز تو سوده الماس بكام حسن است
 خاطر م از الم این يك دارالالم است
 سینه ام از حزن آن يك بیت الحزن است

یکی از زهر جگر خایش صدپاره جگر
 یکی از خنجر خونخوارش صدچاک تن است
 عرش از بوی یکی پر بود از نافه چین
 خاک از خون یکی پر ز عقیق یمن است
 هر که گوید چو طرب مرثیه آل عبا
 بیقین جنت فردوس مر اورا وطن است



ای دیده خون ببار که امشب شب عزاست
 امشب شب عزای شهنشاه کربلاست
 امشب چه روی داده که دوران پر از محن
 امشب چه روی داده که گیتی پر از بلاست
 امشب چه روی داده که احمد دلش ملول
 امشب چه روی داده که زهر اقدش دو تاست
 خاکم بسر ، بود شب قتل شه شهید
 کآفاق پر ز ناله و ایام پر نواست
 فردا بود که جسم جوانان هاشمی
 زیر سم ستور مخالف چو توتیاست
 فردا بود که تشنه لب از بهر مشک آب
 عباس را بتیغ ، دو دست از بدن جداست
 فردا بتیغ منقذ (۱) بی دین کفر کیش
 شق القمر ز تارک اکبر نموده راست

۱ - مقصود «منقذ بن مرة عبدي» است لعنه الله که علی المعروف قاتل حضرت علی اکبر

علیه السلام بود .

در کتاب «اللاهوف علی قتلی الطفوف» می گوید که علی بن الحسین علیه السلام از

فردا بود که ولوله در جان قدسیان
 فردا بود که زلزله در عرش کبریاست
 فردا بود که خاک ز خون لعلگون شود
 خونی که خونجگر ز غمش نافه ختاست
 یکسوی گرم موج زدن آب در فرات
 یکسوی بانگ العطش از خاک برسماست
 سیراب وحش و طیر بیابان و تشنه لب
 اطفال بی گنه، بچه کیش این ستم رواست
 آن سر که تکیه گاه ز دوش رسول داشت
 خاک زمین بادیه اش جای مٹکااست
 فردا طرب بسایه طوبی کند مقام
 امروز هر که چاکر اولاد مصطفاست



→ پدر اجازت خواست که با دشمنان نبرد کند و آن حضرت رخصت داد؛ علی اکبر بیدان رفت و کارزاری مردانه کرد تا تشنگی بر وی چیره شد نزد پدر آمد و از سوز عطش بنالید؛ حسین علیه السلام بر حال وی بگریست؛ دیگر بار علی اکبر بیدان کارزار شتافت «فرجع الی موقف النزال وقاتل اعظم قتال فرماه منقذ بن مرة العبدی لعنه الله بسهم فصرعه فنادی یا ابتاه عليك منی السلام... الخ». اما در کتاب مناقب ابن شهر آشوب (طبع طهران ج ۲ ص ۲۲۲) نام آن قاتل را «مرة منقذ عبدی» نوشته است «فطمعنه مرة بن منقذ العبدی علی ظهره غدراً فضر به بالسيف فقال الحسين علیه السلام علی الدنيا بعدك العفا». در کامل ابن الاثیر در واقعه شهادت علی اکبر نام قاتل او را «مرة بن منقذ عبدی» گفته اما بعد از آن در فهرست اسامی قاتلان و مقتولان کربلا اسم قاتل علی اکبر را «منقذ بن نعمان عبدی» ثبت کرده است. صاحب ناسخ التواریخ هم مثل «لهوف» اسم آن قاتل ملعون را «منقذ بن مرة» نوشته است؛ احتمال می رود که در این خصوص اصلاً روایات ارباب مقاتل مختلف بوده یا اشتباه از کاتبان سر زده اما مشهور همان «منقذ بن مرة عبدی» است والله العالم (جلال الدین همایی).

چو تیر حرمله از کین گشاد یافت ز شست
 بحلق تشنه آن طفل شیر خوار نشست
 فغان و ناله برآمد ز نسر طایر چرخ
 عقاب تیر ز زاغ کمان کینه چو جست
 ز گوش تا بن گوش علی درید و برید
 ز تیر کینه چو برداشت دست حرمله شست
 گرفت خون گلوش و بر آسمان افشاند
 ز خون اصغر لب تشنه شاه شست چو دست
 ز داغ کودک بی شیر قلب شاه شهید
 شکست و تا بابد قلب دوستان بشکست
 گمان مدار که تنها بخست قلب حسین
 ز داغ او، که دل و جان ماسوارا خست
 حسین روز ازل عهد بست با جانان
 وفا نمود بعهدی که بست روز الست
 پبای شور نشور از نشست او برخاست
 چو شاه بر سر بالین شاهزاده نشست
 گسسته شد چو طناب خیام خسرو دین
 بخلد، فاطمه بشنید و تار موی گسست
 گمان مدار که مقراض روز و شب بردش
 کسی که رشته پیوند با حسین ببست
 هر آنکه دست تولا نزد بدامن او
 گمان مدار که از دوزخ و عذاب برست
 ز اشک دیده ما سیل اگر رود نه عجب
 که قطره سیل شود چون بیکد گر پیوست (۱)

بریز ساقی بزم عزا بجام طرب

از آن شراب که شد جان عشق بازان مست

درو قایع روز یازدهم

روان بکوفه ز کرب بلا چو قافله شد

همه سرادق افلاک پر ز غلغله شد

همه زمین و زمان گشت پر خروش و فغان

روان بکوفه ز کرب بلا چو قافله شد

فکند زلزله در جان کودکان چون شمر

جهان ز لوله شان پر خروش و لوله شد

رخ سپهر از آن روز پر ز آبله گشت

که پای نازک اطفال پر ز آبله شد

ز قتلگاه بهر مرحله که دور شدند

جدا ز جان نشان صدهزار مرحله شد

شنیده اید مسافر بغیر آل علی

که تازیانه وسیلش زاد و راهله شد

سر حسین پیش کجاوه زینب

تو گویی آنکه مه و مهر را مقابله شد

کناره افق از شرم سرخ گشت چو دید

که سرخ حلق علی از خندنگ حرمله شد

عجب معامله یی با خدا نمود حسین

که خونبهاش خدا اندر آن معامله شد

بخورد چوب ستم ای فغان زدست یزید

لبی که کاشف سر هزار مسأله شد

مگر که ناله الجوع کودکان بشنید

که شکل نان مه و پروین مثال سنبله شد

طرب ببند لب از این حدیث پر غم و درد

که چرخ را ز بیان توتنگ حوصله شد

در منقبت و مرثیت حضرت زین العابدین سید سجاد علیه السلام

گرچه بفروش است جای سید سجاد	عرش بود خاک پای سید سجاد
روح الامینش ثنا گریست و دعا گو	هر که بگوید ثنای سید سجاد
چاک ز شمشیر آبدار نکوتر	دل که ندارد ولای سید سجاد
خاک نه تنها که جمله عالم و آدم	خلقت او شد برای سید سجاد
گرچه بزنجیر داشت پای ولی بود	عرش برین زیر پای سید سجاد
روی پدر از فراز نیزه کین بود	آینه حق نمای سید سجاد
زنده شود دردمی هزار مسیحا	از نفس جانفزای سید سجاد
سرمه چشم ملک بود بحقیقت	خاک ره مشک سای سید سجاد
جست رضای خدای را بحقیقت	هر که بجوید رضای سید سجاد
بسته بگردن شدای دریغ ز زنجیر	بازوی مشکل گشای سید سجاد
ماه حجاز وشه عراق عرب اوست	شورمن است از نوای سید سجاد
برد بپایان وفا و عهد اسیری	جان بفدای وفای سید سجاد
بعد پدراشک چشم و خون جگر بود	جمله دوا و غذای سید سجاد
دیده انجم هنوز اشک فشانست	از اثر گریه های سید سجاد
دامن هر بینوا چو بحر کند پر	موج زند چون عطای سید سجاد

جامه گردون چو من طرب شده نیلی

هست مگر در عزای سید سجاد

منزل بکربلا چو امام اناام کرد
 گفتی مگر که روز قیامت قیام کرد
 در نیلگون خیام فلک زد شرادغم
 در کربلا بپا چو شه دین خیام کرد
 بگذشت یکسر از سر مال و عیال و جان
 در راه دوست عهد محبت تمام کرد
 افتاد شور و غلغله در ساکنان عرش
 آن دم که شمر رخس شقاوت لجام کرد
 آتش کسی نداد بجز شمر و از قفا
 لب تشنه سر جدا ز شه تشنه کام کرد
 خون حرامشان مگر از کین حلال داشت
 آن کافری که آب بطفلان حرام کرد
 از اشک چشم فاطمه طوفان پدید شد
 چون در تنور آن سرخونین مقام کرد
 گلفام شد چو عارض اکبر ز خون فرق
 چون موی خویش روز جهان قیر فام کرد
 شهد مذاب بود طرب شعر نغز تو
 اما ز شور دل همه را تلخ کام کرد

✽

بویی ز خم گیسوی اکبر بمن آورد
 یا باد صبا نفحه مشک ختن آورد
 شد پیرهن صبر گل از خار بتن چاک
 نامی مگر از اکبر گل پیرهن آورد

خونین کفن از باغ دمد لاله و پر داغ
یادی مگر از قاسم خونین کفن آورد
چون جزع شه تشنه شد از اشک گهر بار
خون دردل مرجان زعقیق یمن آورد
چون کشته سلیمان زمان گشت در آن دشت
ز انگشت برون خاتم اواهر من آورد
بر پیکر خونین شهیدان چو گذر کرد
باد آمد و بوی گل و مشک ختن آورد
صد چاک تن گل شد و نالان دل بلبل
زان گل چو خبر باد بسوی چمن آورد
چون بلبل شیرین سخن شاه، سکینه
زد نعره مرا نعره او در سخن آورد
نشگفت طرب گر شوم از غصه چو مجنون
تا باد خبر از دل لیلی بمن آورد



هلال ماه محرم از آسمان چو عیان شد
ز گریه دیده اهل زمین ستاره فشان شد
همه زمین وزمان شد پر از نوای مخالف
سوی عراق عرب چون شه حجاز روان شد
علم چو خسرو دین زد بکربلا ز مدینه
پر از نوای حسینی همه زمین وزمان شد
خزان رسید چو گلزار اهل بیت نبی را
بهر چمن که گلی بود پایمال خزان شد

نماند سینه‌یی الا که پیش تیغ سپر شد
 نماند پیکری الا که پیش تیر نشان شد
 بجانماند تنی جز بخاک و خون شده غلطان
 بجانماند سری جز که بر فراز سنان شد
 نماند نخل بلندی مگر ز پای در آمد
 نماند قد چو تیری مگر دو تا چو کمان شد
 نماند پیر و جوانی مگر که کشته شد از کین
 وزین معامله خونبار چشم پیر و جوان شد
 حسین جان جهانست و چون شهید شد از کین
 روان ز پیکر غم‌دیده جان اهل جهان شد
 اگر که مرثیه خوان شد طرب بما تم آن شه
 عجب مدار از این غم خدای مرثیه خوان شد



در شام چونکه آل علی را مقام شد
 روز جهان سیاهتر از تیره شام شد
 شاهی که گنج سرّ خدا بود سینه اش
 چون گنج در خرابه شامش مقام شد
 چون شد حرام عیش بر اولاد مصطفی
 گویی که عیش بر همه عالم حرام شد
 آن آتشی که خیمه سلطان دین بسوخت
 دودش برین مقرنس نیلی خیام شد
 نه کافر فرنگ و نه ترسای شام دید
 ظلمی که بر سلاله خیر الانام شد

این ظلم و کینه بین که میان دونهر آب
 لب تشنه سر جدا ز شه تشنه کام شد
 آفاق منقلب شد و خورشید منکسف
 بر نی بلند چون سر پاك امام شد
 اوضاع روزگار چنان گشت واژگون
 کز یاد چرخ شورش روز قیام شد
 در راه خواجه جان چو غلام سیه فشاند
 خورشید و ماه بنده روی غلام شد
 هر کس طرب که مرثیه خوان حسین گشت
 در روضه بهشت برینش مقام شد



یا للعجب که تشنه آب فرات بود
 شاهی که خاک در گهش آب حیات بود
 شد تشنه لب شهید میان دو نهر آب
 با آنکه مهر مادرش آب فرات بود
 قسمت بکاینات کنی گر بلای او
 افزون بلای او ز همه کاینات بود
 آن شه چورخ بعرضه جان باختن نمود
 روح الامین پیاده در آن عرصه مات بود
 با التفات او بسوی بارگاه قرب
 بر جان و مال کی دگرش التفات بود
 گر ذات پاك حق بصفات اندر آمدی
 می گفتمی که ذات وی آثار ذات بود

غالی اگر نخوانی و کافر ندانیم
 گویم که ذات او همه عین صفات بود
 آن شاه از آن ثبات که فرمود در بلا
 کی کوه را تحمل صبر و ثبات بود
 نام حسین چون قلم صنع زد رقم
 دندانهاش کلید مراد و نجات بود
 گفتم طرب هر آنچه بغیر از رثای او
 در پیش طبع اهل سخن ترهات بود



در کرب بلا آب مگر قیمت جان بود
 کز تشنگی از خاک بر افلاک فغان بود
 پثر مرده ز سوز عطش و تابش خورشید
 آن نو گل خندان که گل باغ جنان بود
 نی نی غلطم خون دل از دیده اطفال
 چون سیل ز داهان سراپرده روان بود
 رخساره قاسم بد اگر بد گل نو خیز
 بالای علی بود اگر سرو روان بود
 آن شاه که بودی دهنش چشمه حیوان
 خشکیده تر از چوب زبانش بدهان بود
 بر نیزه سرش گرد جهان گشت چو خورشید
 شاهی که تنش باعث ایجاد جهان بود
 بر پیکر مرغان گلستان حسینی
 شهباز بلا بال زن از زاغ کمان بود

خون در عوض شیر چکید از لب اصغر
 تیرش بدل آب بحلقوم روان بود
 خونین دل آهوی ختن گشت از این غم
 از کا کل اکبر چو صبا مشک فشان بود
 چون زد بنشان حرمله آن تیر جگر دوز
 حلق عیش نی که دل ماش نشان بود
 میدان حسینی ز ازل تا بابد گشت
 گر لشکر دشمن ز کران تا بکران بود
 بر بند از این قصه پر غصه طرب لب
 کز جمع ازین بیش پریشان نتوان بود



بهر بیمار دریغا که پرستار نبود
 یاورانش همه رفتند و دگر یار نبود
 بجز از زینب غمخوار دل افکار حزین
 عابدین را دگری مونس و غمخوار نبود
 هست ناچار پرستار پی هر بیمار
 هیچ بیمار چنان عابد بیمار نبود
 تا سوی شام ز کوفه پی سجاد کسی
 جز سر پاک پدر سرور و سردار نبود
 بجز از کعب نی و چوب سنان سیلی شمر
 عابدین را دگری یار و مدد کار نبود
 رنج و بیماری و تبداری و آزار عیال
 بود کافی دگرش طاقت آزار نبود

غیر آن شاه که بد باقی از اولاد علی
یادگاری دگر از حیدر کرّار نبود
او نبود ار که بجا با همه بیماری ورنج
بی ستون بر سر پا گنبد دوار نبود
داستان وی و هنگامه بازار طرب
کمتر از یوسف و هنگامه بازار نبود



بر نی بلند شد چو سر شاه ارجمند
از بند بند نیزه چو نی شد نوا بلند
بر نیزه رأس شاه شهیدان چو آفتاب
بر خاک و خون طپان تن آن میرا رجمند
کی گوسفند را ز قفا می برند سر
تشبیه قتل اوز چه رو شد بگوسفند
آن خسروی که بود پسندیده خدای
از ناکسان شنید بسی حرف ناپسند
ای بس نهالها که ز گلزار بو تراب
از ریشه تیشه ستم ابن سعد کند
این ظلم بین که از پس کشتن بجسمشان
می خواست ابن سعد بتازد ز کین سمند
زینب برای عابد بیمار مضطرب
آنسان که اندر آتش سوزان بود سپند
در خیمه های سوخته و نیم سوخته
زنهای داغ دیده و اطفال مستمند

آل علی سوار چو بر ناقه ها شدند
 با جان غم رسیده و با حالت نژند
 برخاست ناله از جرس و گریه از هیون
 دیدند چونکه آل علی را بقید و بند
 اندر کمند بسته شپانی که آسمان
 گردن بطوق طاعتشان بسته در کمند
 نزدیک بود طایر روحش پرد ز تن
 بیمار چونکه چشم بجسم پدر فکند
 با ناله گفت این سخن، آن شاه ممتحن
 کای عمه تاب تا بکی و صبر تا بچند
 چون بر سنان بدوش سنان شد سر حسین
 يك نیزه آفتاب نمود از زمین بلند
 ای سرو پیش قامت عباس سر مکش
 ای گل ز رشک چهره داماد خوش مخند
 بر بند از این حکایت جانسوز لب طرب
 کز آتش حدیث تو بر جان رسد گزند
 در شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام
 عقاب تیر ز زاغ کمان چو بال گشود
 بحلق اصغر لب تشنه آشیانه نمود
 بسان طایر بسمل بروی دست پدر
 ز زخم ناوک دلدوز اضطراب نمود
 ندانم اینکه چه شد لیکن این قدر دانم
 ز تیر حرمه قنداقه گشت خون آلود

کبود جامه فلک گشت و سرخ پوش افق
 چو خون حلق علی ریخت شد بچرخ کبود
 اگر که قطره‌یی از خون حلق او بر خاک
 چکیده بود زمین منبت گیاه نبود
 چنان ز داغ علی خون گریست مادرزار
 که چشم جن و ملک جای اشک خون پالود
 فغان که ای فلک کینه جو ز قتل حسین
 نموده یی دل آل زیاد را خشنود
 بجز زبان خدنگش کسی جواب نداد
 هر آنچه خسرو لب تشنه استغاثه نمود
 بآب دیده زدایم زد دل ملال آری
 غبار خاطر غمدیده آب دیده زدود
 اگر حسین نباشد شفیع جرم طرب
 شفاعت همه پیغمبران ندارد سود (۱)

✽

محرم آمد و ماه عزا و ماتم شد
 هلال چرخ نگه کن که قامتش خم شد
 کبود جامه فلک گشت و اشکبار ملک
 مگر دو باره عیان نوبت محرم شد
 خمید قامت گردون بماتم شه دین
 بناله کوش که هنگام ماه ماتم شد
 بهر طرف نگریم در غم است ملک و ملک
 مگر که باز دل اهل بیت پر غم شد

چو اهل بیت نبی قطب عالم خلقند
 شدند در غم و در غم تمام عالم شد
 ز روی آل پیمبر خجل بود آدم
 که این ستم پیمبر ز نسل آدم شد
 کسی بعشق مسلم نشد بغیر حسین
 حسین بود که در عاشقی مسلم شد
 برای آل عبا در زمین کرب بلا
 عجب بساط غم و ماتمی فراهم شد
 چو باد کا کل اکبر پریش و درهم ساخت
 ز غصه خاطر لیلی پریش و درهم شد
 چنان گریست زغم نوح در عزای حسین
 که بحر در بر طوفان او چو شبنم شد
 درین مصیبت عظمی که خون گریست رسول
 سیاه پوش چو جبریل عرش اعظم شد
 هر آن دلی که غمین گشت در عزای رسول
 بروز حشر ز دیدار حور خرم شد
 طرب کرامت عظمی است دوستی حسین
 که آدم از در این خاندان مکرم شد



از پشت زین چو شاه زمان بر زمین فتاد
 شد شورشی که لرزه بعرش برین فتاد
 افتاد شور و غلغله در نه رواق چرخ
 از پشت زین چو شاه زمان بر زمین فتاد

ای کاش واژگون شدی اوضاع کان فکان
 آنکه که شاه تشنه لب از پشت زین فتاد
 شد خیمه گاه شاه بتاراج و از ستم
 در دست اهرمن ز سلیمان نگین فتاد
 چون شاه دین شهید شد از ظلم کوفیان
 زین غم هزار رخنه در ارکان دین فتاد
 ممنوع شد ز ماء معین چون لب حسین
 آتش از این قضیه بماء معین فتاد
 چون شاه سومین ز ستم شد شهید کین
 آشوب و لرزه بر فلک هفتمین فتاد
 جز تیغ و تیر و نیزه نمی دید هیچ چیز
 هر چند چشم او بیسار و یمین فتاد
 بار شهادتی که فلک تاب او نداشت
 در حیرتم چگونه براهل زمین فتاد
 بس کن طرب ز ناله که از ناله های تو
 در جرم خاک لرزه ز شور و انین فتاد



اول که چرخ پای جفا در رکاب کرد
 بنیاد خاندان نبوت خراب کرد
 نه هیچ دیده دیده نه گوشی شنیده است
 ظلمی که چرخ با پسر بوترا ب کرد
 آتش کسی نداد جز از تیغ آبدار
 زان قوم هر چه خواهش يك جرعه آب کرد
 می خواست سرخ روی ملاقات حق کند
 از خون جبهه روی مبارك خضاب کرد

زان نو گلی که خشک شد از گلشن رسول
 از اشک دیده دامن ما پر گلاب کرد
 طالع چو آفتاب درخشان شد از سنان
 رویی که کسب نور از او آفتاب کرد
 بر یاد لعل آن شه لب تشنه چشم من
 جاری بجای اشک روان لعل ناب کرد
 زان ظلم بی حساب که کرد ابن سعد دون
 خود را سیاه روی بروز حساب کرد
 آه از دمی که شمر قدم زد بکربلا
 آن دشت را پراز فزع و اضطراب کرد
 بی تاب شد چو اصغر بی شیر از عطش
 بیرون زدست اهل حرم صبر و تاب کرد
 تا حشر نینوا کند از غم چو نی نوا
 زان ناله های زار که از دل رباب کرد
 از تاب تشنگی چو رقیه کباب شد
 ماهی صفت بتابه دل ما کباب کرد
 آوخ از آن زمان که سکینه بقتلگاه
 آفاق را بناله پر از انقلاب کرد
 افتاده دید پیکر پاک پدر بخاک
 بر سر نمود خاک و بدو این خطاب کرد
 کای کشته آنکه از تن پاک تو سر برید
 دیگر چرا دریغ ز یک جرعه آب کرد
 تا گشت نوحه گر طرب از شور اهل بیت
 خود را بروز حشر ز اهل ثواب کرد

مرثیه سکینه خاتون دختر حضرت سیدالشهداء حسین بن علی علیه السلام

چنان گریست سکینه بجسم پاک پدر
 که از گریستن او گریست جن و بشر
 بقتلگاه چو شد ناله سکینه بلند
 عیان ز ناله او گشت شورش محشر
 نشست و غلغله بر خاست از زمین و زمان
 ببر گرفت چو جان جسم چاک چاک پدر
 بسوز و زمزمه می گفت با پدر سخنی
 که سوز او بدل سنگ می فکند شرر
 لب تو تشنه يك جرعه آب بود آوخ
 کسی بحلق تو آبی نریخت جز خنجر
 ز ضرب سیلی شمر ای دریغ شد نیلی
 رخی که شرم از او داشت آفتاب و قمر
 ره بود ظالمی از پای کودکان خلخال
 کشید کافری از فرق بانوان معجر
 طرب حکایت جانسوز کربلا بس کن
 که گر بشرح نویسی بسوزدت دفتر

داستان شهادت عون و محمد و مکالمه زینب خاتون با برادر علیهم السلام

در برش آمد فراز خواهر غمخوار	آه که چون تنگ شد بخسرودین کار
دخت شهشاه و دخت حیدار کرار	زینب مظلومه بانوی حرم اعنی
عصمت صغری مهین ولیه دادار	بانوی کبری بهین سلاله احمد
نازش بودی بهفت گنبد دوار	پای چو بر خاک می نهاد زمین را
شه را استاده دید بی کس و بی یار	آمد چون کوهی از وقار بر شاه

بی کس و بی یار دید شاه جهان را
 تیغ بدست و سپر بدوش چو خورشید
 وه وه صد طبله مشک نابش گیسو
 رویش یا حبذا چو لاله احمر
 چونکه چنین دید اخت شاه شهیدان
 گفت که ای جان خواهرت بنثارت
 هست دو رخشنده گوهرم بخزینه
 خواهمشان تا کنم براهت قربان
 رفت و بیاورد و پیش شاه پیا داشت
 عون و محمد دو نور دیده زینب
 هر دو بتابندگی چو گوهر غلطان
 از لبشان بوی شیر آمدی ار چه
 لیکن از تشنگی نمانده بتن تاب
 شاه نمی داد اذن رزم بدیشان
 گفت بخواهر کزین معامله بگذر
 زینب دلخسته چونکه دید چنین گشت
 شه چو فزون دید بیقراری خواهر
 بوسه بزدهاں بروی و جانب میدان
 تیغ کشیدند از نیام و بر آن قوم
 چند تن از سر کشان بخاب فکندند
 گفت دو کودك فزون نیند بر این دو
 جمله بتیغ و سنان و خنجر و زوبین
 شد تنشان پاره پاره از دم شمشیر
 شاه چو دید این چنین بهشت تکاور

و آمده اکبر بر زمجویی کفار
 سینه شررخیز عشق و دیده گهر بار
 به به صد قرص آفتابش رخسار
 مویش یا مرحبا چو نافه تاتار
 گشت جهان پیش چشم روشن او تار
 هست مرا در حرم دو نو گل بی خار
 هر دو بوزن اندک و بقیمت بسیار
 آرمشان تا کنم بجانت ایثار
 شاه بزد بوسه شان بلعل شکر بار
 زاده عبدالله ابن جعفر طیار
 هر دو بر خشنده کی چو لؤلؤ شهوار
 شیر بپیکارشان چو روبه پیکار
 رنگ پریده از آن دو عارض گلنار
 در برشان همچو جان گرفت پدروار
 جان برادر تو این مقاتله بگذار
 جایش از دیده خون چوسیل بکھسار
 داد مر آن هر دو را اجازت پیکار
 کرد روانشان پیاده با دل افکار
 حمله نمودند همچو حیدر کرار
 بانگ برآمد ز این سعد ستمکار
 حمله برید از چهار سوی بیک بار
 گرد گرفتندشان چو نقطه پرگار
 تیر برشان نشسته تا دم سوفار
 بر شد و بر دست ذوالفقار شرر بار

حمله بر آن قوم کرد و ازدم شمشیر
بر سر بالین آن دو کودک مضطر
بر سر زانوی شاه هر دو سپردند
برهم پیچیدشان چو لوله طومار
آمد و بنشست با دو دیده خونبار
جان و از این غم گداخت خسرو ابرار

بس کن از این ماجرا طرب که از این غم
سوخت دل یار و خسته شد تن اغیار



واحسرتا که ماه محرم رسید باز
شادی بیست بار و بیفکند بار غم
در این غمند عالم و آدم شریک هم
در باغ خلد اگر نبود جای غم چرا
جم بی خبر ز خاتم شاهی شد ازالم
از حلقه عزاسر خاتم برون نرفت
آدم تمام در غم و عالم همه خراب
آن زخمها که مرهم او آب دیده بود

زین غم طرب نفوس مکرم گریستند

این غم چو بر نفوس مکرم رسید باز



زنده شود جان ز نام حضرت عباس
از شهدا بعد سیدالشهداء است
روز ازل چون زدند قرعه مردی
حامل وحی خدا که روح الامین است
منخسف آوخ زخون پاک جبین شد
ز اب حیات تست زنده خضر و بمعنی است
توسن چرخ است رام حضرت عباس
پیش حق افزون مقام حضرت عباس
قرعه در آمد بنام حضرت عباس
هست کمینه غلام حضرت عباس
روی چو ماه تمام حضرت عباس
تشنه لب آب جام حضرت عباس

گام چو بر خاک می نهاد زمین داشت
فخر بگردون ز گام حضرت عباس
ماه خجل از مه عذار ابوالفضل
سرو بگل از خرام حضرت عباس
غیرت حق تیغ انتقام بر آرد
تا بکشد انتقام حضرت عباس
گیسوی حورای خلد بافته رضوان
از پی بند خیام حضرت عباس
راند فرس در میان آب و چوماهی
تر نشد از آب کام حضرت عباس
شعشعه آفتاب هست شعاعی
از تف برق حسام حضرت عباس
جسم شه کربلا که شاه جهانست
زنده بدی از کلام حضرت عباس
کوفت زحل بر دوال گنبد هفتم
نوبت مردی بیام حضرت عباس

هست طرب را مدام دیده امید
بر کرم و لطف عام حضرت عباس



چون سرسلطان دین را بر سنان زد قاتلش
در تنور منزل خولی شد اول منزلش
منزل، اول در تنور خانه خولی نمود
چون سرسلطان دین را بر سنان زد قاتلش
آن سر نورانی از کین شد چو خاکستر نشین
شد پیمبر شرمسار از امتان جاهلش
بر یسار و بر یمین از نی تمایل می نمود
آن سرپا کی که باشد جان عالم مایلش
آنکه با خنجر سرپا کش جدا کرد از قفا
گویا سنگ جهنم بود بر جای دلش
آنکه بودی قاتل آن شاه علین سرشت
از گل سجین مگر گشتی خمیر آب و گلش

آن سرپاکی که بودی زیور عرش مجید
 زاده مر جانہ کرد از کینه شمع محفلش
 ای خوشا کوی حسین و ساحل شط فرات
 رخت افکن ایمنی خواهی اگر در ساحلش
 هر که شد دیوانه کوی حسین آزاده وار
 با همه دیوانگی خوانند مردم عاقلش
 بختی گردون ز رفتار آن زمان و امانده شد
 کزستم بستند زینب را ببختی محملش
 هر که شعر من شنید اندر رثای اهل بیت
 گفت از حق باد رحمت بر روان قایلش
 گر مریدی تربیت یا بد ز پیر کاملی
 شد طرب از جان مرید عشق و پیر کاملش
 نیم جانی هست ناقابل مرا قربان دوست
 دارم امید آنکه قابل گردد این ناقابلش



شاهی که بود زینت عرش برین سرش
 شمر از قفا نمود جدا سر ز پیکرش
 چون سر جدا ز پیکر او گشت جبرئیل
 در قتلگاه خاک سیه ریخت بر سرش
 جسمی که بود بسترش آغوش مصطفی
 آوخ که خاک کرب بلا گشت بسترش
 چون جان عزیز داشت ببر مادرش ولی
 آیا چه کرد چون سر او دید مادرش

در بر کشید جسم پدر را سکینه چون
 می خواستی که روح جدا گردد از برش
 آوخ از آن دمی که دیوان از پی وداع
 بوسید خنجر شه لب تشنه خواهرش
 فریاد خاست از جرس و ناله از فرس
 زان ناله ها که کرد بجسم برادرش
 گفت ای بریده خنجر و لب تشنه داده جان
 سیراب کرد شمر ترا زاب خنجرش
 زد نعره بی و چاک گریبان صبر کرد
 از بر کشید ناله و از فرق معجزش
 بس حرفها شنید ز ناپاک مردمان
 شاهی که بود پاکتر از روح پیکرش
 یارب ترحمی که طرب را بروز مرگ
 روشن شود دو دیده از آن روی انورش
 دارم یقین که چشمه او خاک کربلاست
 آبی که خورد خضرو ندیدی سکندرش



اصغر چو خشک شد ز عطش شیر مادرش
 پشمرده همچو برک خزان روی انورش
 اختر فشان زدیده چو شد مامش از عطش
 شد زرد آفتاب و سیه گشت اخترش
 نه تاب دید در تن و نه آب در رخس
 نه صبر ماند در دل و نه هوش در سرش

تابى نداشت تا كه كند صبر بر عطش
 آبی نبود تا كه نماید گلو ترش
 ماهی صفت ز تشنگی افتاد روی خاك
 از خاك ناله خاست بگردون اخضرش
 بهر وداع شاه روان شه بخیمه گاه
 تا بنگرند اهل حرم بار دیگرش
 يك يك وداع اهل حرم كرد شاه دین
 بوسید چهر دختر و رخسار خواهرش
 آه از دمى كه مادر اصغر دوان رسید
 در بر گرفته بود چو جان طفل نوبرش
 بگرفت شه ز مادرش آن جان نازنین
 چون جان نازنین ببر آورد اصغرش
 چون كهر باش آن لب یاقوت رنگ دید
 از حقه عقیق یمن ریخت گوهرش
 بگرفتش و روان سوى میدان رزم گشت
 شاید كز آب تازه كند حلق اطهرش
 آبی نداد كس بجگر گوشه رسول
 با آنكه بود آب روان مهر مادرش
 نى نى نگوئى آب ندادند شاه را
 دادند ليك از دم شمشیر و خنجرش
 ناگه ز شست حرمله شد تیر كین رها
 بگرفت بر گلوى على جای تا پرش
 چون تیر كین حرمله آمد بحلق او
 از گوش تا بگوش ببرید خنجرش

بگرفت شاه خون علی را و هم چو مشک

مالید بر سر و بر و رخسار و پیکرش
خواهد طرب اگر که دهد شرح قتل او
افتد شرر بخامه و آتش بدفترش

✽

شاهی که بود زینت عرش برین سرش
خاکستر تنور شد ای وای بسترش
آن تن که ناز پرور دوش رسول بود
شمر از قفا نمود جدا سر ز پیکرش
تا ناله سر کند بتن چاک چاک او
ای کاش زنده بود در آن روز مادرش
نی نی خطا سرودم هنگام قتل او
مادر گرفته بود بپر جسم اطهرش
آه از دمی که خواهرش آمد بقتلگاه
نزدیک بود جان پرد از جسم خواهرش
بنشست در کنارش و برخاست غلغله
بگرفت همچو جان گرامیش در برش
وانگاه خیره خیره بر آن کشته دوخت چشم
گویا نبود این ستم از چرخ باورش
گفتا تویی حسین من ای جان نازنین
زینب کجا و دیدن اینسان برادرش
آه از دمی که سید سجاد در حرم
از نی شنید نعره الله اکبرش

تکبیر از زمین وزمان خاست چون سنان

بر نی بلند کرد سر پاك انورش

جان طرب فدای وفای حسین باد

بل جان جمله خلق فدای حسین باد



ماه شود تیره از جمال ابا الفضل

چون بعلی بود اتصال ابا الفضل

بود کمال وی از کمال ابا الفضل

ماه برد سجده بر هلال ابا الفضل

هر که زند بوسه بر نعال ابا الفضل

در صف کرب بلا قتال ابا الفضل

روز ازل زد خدا بقال ابا الفضل

غیر ابا الفضل کس همال ابا الفضل

خامه تقدیر زد مثال ابا الفضل

بود همه همت و خیال ابا الفضل

تنگ بیک دست شد مجال ابا الفضل

تیغ زد و قطع شد شمال ابا الفضل

هر که نسوزد دلش بحال ابا الفضل

عرش بود خیره در جلال ابا الفضل

بود بحق اتصال او بحقیقت

عقل نخستین که بد مکمل آدم

ماه بنی هاشمست و از شرف و قدر

پای نهد از شرف بتارک خورشید

کرد فراموش رزم خندق و صفین

قرعه عهد و وفا و همت و مردی

جان بفدایش که نیست در کرم وجود

از پی یاری شاه بی کس و یاور

بردن آب فرات از پی اطفال

آه که انداختند دستش و از کین

شد زیرین ظالمی برون ز کمین گاه

سنگ حجیمش بخوان نه آدم خاکی

چون نی کلك طرب شکر بفشاند

طوطی اگر بشنود مقال ابا الفضل



سوخت از یاد لب تشنه لبان جان و تنم

نه عجب باشد اگر چاك شود پیرهنم

چون کنم یاد ز تنهای شهیدان بر خاک
 هر سر موی شود ناوک و خنجر بتنم
 از خس و خاربیا بان چو کفن داشت حسین
 نسزد غیر خس و خار بیابان کفنم
 چمنی بی خس و خار است سر کوی حسین
 من زغم نعره زنان بلبل آن خوش چمنم
 چون حسین انجمنی ساخت ز هفتاد و دو تن
 مرثیت خوان من از آن روی در آن انجمنم
 چون سخن از رخ و موی و قدا کبر گویم
 فارغ از سیر گل سوری و سرو و سمنم
 از لب قاسم داماد که مر جان من است
 حاجتی نیست بیا قوت و عقیق یمنم
 اشک شورست بهای لب شیرین حسین
 من ز شور لب او شور بعالم فکنم
 عشقش آنگونه مرا رفته چو خون در درگ و پوست
 که گرم سر برود ذل ز غمش بر نکنم
 آتشی در دلم افروخت طرب داغ حسین
 کآتش سینه من شعله زند از سخنم



وقت آن شد که سخن با دل دیوانه کنم
 خویشتن را بجنون شهره و افسانه کنم
 وقت آن شد که کنم مرثیه خوانی حسین
 رخنه زین غم بدل عاقل و دیوانه کنم

چونکه بی خانه و کاشانه شدند آل علی
 کی دگر میل سوی خانه و کاشانه کنم
 بهر پیمانه آبی که بنوشند و نبود
 خون دل در عوض آب بپیمانه کنم
 صدف دیده ام از گریه شود مرجان خیز
 چونکه یاد از ستم زاده مرجانه کنم
 یاد چون آیدم از گوشه ویرانه شام
 ناله چون جغد بهر گوشه ویرانه کنم
 بود پروانه شمع رخ اکبر لیلی
 گریه بر شمع کنم یا که پروانه کنم
 گویم از کا کل زنجیری قاسم سخنی
 تا پریشان دل دیوانه و فرزانه کنم
 نبود همت مردانه کسی را چو حسین
 جان فدای ره آن همت مردانه کنم
 جان و جانانه من عشق حسین است طرب
 جان خود من بنثار ره جانانه کنم



از فرات و شه لب تشنه چو من یاد کنم
 جاری از اشک روان دجله بغداد کنم
 آب در کام شود آتش سوزنده مرا
 چونکه از حلق شه تشنه جگر یاد کنم
 قد و رخسار علی اکبرم آید بنظر
 در چمن چونکه نظر بر گل و شمشاد کنم

دست از خون دل خویش نگارین سازم
 چون حکایت ز نگار کف داماد کنم
 بزبان آید و در ماتم اصغر گرید
 شرح این قصه چو با سوسن آزاد کنم
 شد چو فریاد عطش از حرم شاه بلند
 من از این غم همه شب ناله و فریاد کنم
 گویم امروز طرب مرثیه آل رسول
 تا مگر خانه فردای خود آباد کنم



وقت آن آمد که خون از دیدگان جاری کنم
 گریه بر لب تشنگان چون ابر آزادی کنم
 وقت آن آمد که اندر ماتم شاه شهید
 جای اشک از دیدگان سیلاب خون جاری کنم
 یاری آن شاه بی یاور نکرد آن روز کس
 من ز اشک و آه دل آن شاه را یاری کنم
 روی گلناری اکبر از عطش چون زرد شد
 روی زرد خود بخون دیده گلناری کنم
 عابد بیمار را گر کس پرستاری نکرد
 من کنون از آب چشم او را پرستاری کنم
 تیر باران بلا شد چون تن پاک حسین
 من ز ابر دیدگان چون سیل خونباری کنم
 چون سکینه مرغ زار مرغزار کربلاست
 من بیاد مرغزار و مرغ او زاری کنم

اهل بیت مصطفی را کس مدد کاری نکرد
 من ز آه و ناله آنان را مدد کاری کنم
 نافه چین خون شود از رشك در ناف غزال
 موی اکبر چون قرین با مشك تاتاری کنم
 مرثیت خوان علی و آل او گردم طرب
 چند بیهوده غزل از ترك فرخاری کنم



وقت آن آمد که از غم داستانی سر کنم
 از حدیث کربلا آفاق را محشر کنم
 چونکه شد گلزار آل مصطفی خشك از عطش
 من ز آب دیدگان خاک زمین را تر کنم
 آب در حلقم شود چون نیش پیکان کارگر
 چونکه یاد از حلق بی شیر علمی اصغر کنم
 کودک بی شیر را کشتند با تیر جفا
 کافر این ظلم را باور گر از کافر کنم
 چرخ خاکستر نشین گردد از این غم چون حدیث
 از تنور خانه خولی و خاکستر کنم
 چونکه خاک آلوده شد آیینۀ روی حسین
 جای دارد خاک عالم را ز غم بر سر کنم
 مرغ گلزار حسینی سر چو زیر پر نمود
 من چو مرغ نیم بسمل سر بزیر پر کنم
 گفت زیر خنجر شمر لعین سلطان دین
 خنجرم خشکست آبی ده که تر خنجر کنم

در جوابش گفت آن بی دین از حق بی خبر
 اینك اینك خنجرت از آب خنجر تر كنم
 آنچه بر آل علی آمد ز جور دور چرخ
 گرسد دستم بگردون چرخ او چنبر كنم
 در چمن چون بنگرم سرو جوانی ای دریغ
 یاد بالای دلارای علی اكبر كنم
 چون طرب هر كس كه باشد تعزیت خوان حسین
 حق بگوید حشر او با ساقی كوثر كنم



بهشت اگر طلبی پای نه بكوی حسین
 خنك کسی كه بمیرد در آرزوی حسین
 بجستجوی حسین اند خلق و این عجیست
 حسین در دل و دلها بجستجوی حسین
 رخ حسین كه مرآت حسن لم یزلی است
 ببین كه روی خدا بنگری بروی حسین
 رسول چون گل باغ جنانش می بوید
 كه می شنید نسیم جنان ز بوی حسین
 بهشت و طوبی و كوثر نشانه یی باشد
 ز روی وقامت دلجوی و طرف كوی حسین
 ز خاك كوی حسین است آبروی ملك
 ببین بنزد خدا چیست آبروی حسین
 اگر كه خوی حسین است چون بهشت برین
 عجب مدار كه شد خلقتش ز خوی حسین

اگر چه خضر ز آب حیات یافت بقا
 زلال خضر بود تشنه کام جوی حسین
 بدشت ماریه تابید از فراز سنان
 چو آفتاب درخشان رخ نکوی حسین
 از آن گروه شیاطین صفت چو تیر شهاب
 ز چارسوی روان تیر شد بسوی حسین
 فغان که شد سر او گوی عرصه میدان
 اگر چه بود بچو گان سپهر گوی حسین
 هزار و نه صد و پنجاه و یک جراحت داشت
 ز ناف تا سر و از سینه تا گلوئی حسین
 خمیده شد کمر مصطفی زغم چون چنگ
 عدو چو چنگ ستم زد بتار موی حسین
 بگفت و گوی حسین است جبرئیل و بود
 طرب بمرثیه خوانی بگفت و گوی حسین



قضا ز زهر چو لبریز کرد جام حسن
 بریخت سوده الماس کین بکام حسن
 بنام آل علی قرعه قضا چو زدند
 زدند قرعه زهر ستم بنام حسن
 ز سوز سوده الماس شد زمرد رنگ
 عقیق لعل و دو یاقوت لعل فام حسن
 بکام دهر دگر شربتی نشد شیرین
 چو دید تلخ شد از زهر کینه کام حسن

شکسته شد دل جام جهان نما آن روز
 که ریخت دست ستم زهر کین بجام حسن
 بریده از چه نشد رشته خیام سپهر
 که نا کسی دو سه رفتند در خیام حسن
 چه غم که اهر منی خواست کاست حشمت او
 فزون ز عرش برین بود احتشام حسن
 از آن گروه که کردند غصب حقش را
 خدا بروز جزا خواهد انتقام حسن
 اگر چه هست مقام حسن برون ز جهات
 بغیر دل نبود منزل و مقام حسن
 حسن که بود بوقت سخن لسان خدای
 همه حدیث خدا بشنو از کلام حسن
 طرب ز خواجگی هردو کون دارد عار
 کسی که از دل و از جان بود غلام حسن



زنده گردد جان چو بر لب آورم نام حسین
 جان فدای جانقزا نام دلارام حسین
 توبه آدم کجا می شد قبول کرد گار
 نی شفیع خویشتن می کرد اگر نام حسین
 تا شود خونین دل و چشم محبان اشکبار
 از جفای کوفه گویم یا که از شام حسین
 جاری از چشمم فرات خون شود بر جای اشک
 چون بیاد آرم لب خشکیده و کام حسین

تشنگی اصغر بی شیر و تیر آبدار
 برد از کف با همه آرام آرام حسین
 جرعه‌یی بر عاشقان افکند و خوش دادند جان
 از شراب عشق چون لبریز شد جام حسین
 بسته شد در دام روبه سیرتان گرگ خو
 گر چه شیر چرخ بودی بسته دام حسین
 بهر مهمانی طلب کردند و کس آتش نداد
 کوفیان القصه خوش کردند اکرام حسین
 مس قلب خویش زن بر کیمیای نام او
 چون محک قلب و نقد آمد طرب نام حسین



جای آن دارد که بارد آسمان خون بر زمین
 در عزای سید سجاد زین العابدین
 آنچه او دید از جفای کوفیان و شامیان
 کافر مگر هیچکس دیده ست ظلمی اینچنین
 گاه بودش خسته تیمار دست ناتوان
 گاه بودش بسته زنجیر پای نازنین
 سی و شش سال از پس قتل پدر در کربلا (۱)
 روز و شب کاری نبودش غیر زاری و انین
 داغدار و خسته و مغلول و تبار و علیل
 ناتوان و بسته و بیمار و بی یار و قرین

۱ - توضیحاً مدت ۳۶ سال زندگانی حضرت سجاد علیه السلام بعد از واقعه کربلا
 باعتبار قول مشهور است که آن واقعه را در سال ۶۰ و وفات آن حضرت را در سنه ۹۵
 هجری گفته اند اما در هر دو مورد مابین مورخان اختلاف است .

لیت امی لم تلدنی گفت در بازار شام
تا نمی دیدی یزیدم بسته زنجیر کین
گاه برنی جلوه گردیدی سر پاک حسین
گاه خوردی تازیانه از غلامان حصین (۱)
خویش را از اهل دین خواندند آن بیدین گروه
وانگهی بستند در زنجیر کین سلطان دین
از عبادت کرد کاری در ره معبود پاک
کز ملک آمد خطابش انت زین العابدین
چون طرب هر کس بود در ماتم او نوحه گر
حق بپاداش عمل فرداش بخشد حور عین

واقعه شهادت حضرت علی اصغر

آن شاه هر چه کرد در اطراف خود نگاه
از یاوران ندید کسی غیر اشک و آه
بر خاک و خون فتناده جوانان هاشمی
با سروهای قامت و رخهای همچو ماه

۱ - مقصود «حصین بن نمیر» است [یا نیمیم یا تمیم باختلاف روایات] لعنه الله که از دشمنان و قاتلان معروف اهل بیت بود، وی همان کسی است که در قتل حبیب بن مظهر [یا مظاهر باختلاف روایات] شرکت داشت و «حسین بن علی» و یارانش را از آب منع می کرد و تبر بدهان مبارک آن حضرت زد؛ اما ضبط کلمه اگرچه غالباً این نوع اسامی در عربی بصیغه تصغیر یعنی باضم حرف اول وفتح حرف ثانی است بروزن «حسین»؛ اما خصوص این کلمه یعنی اسم «حصین» بصیغه مکبر یعنی بافتح حاء بروزن «امیر» هم ضبط شده و در افواه غالب اهل منبر و روضه خوانان نیز [شاید برای امتیاز کلمه با حسین؟] بهمین صیغه مکبر معروفست؛ و در صورتی که اصل آن هم بصیغه تصغیر باشد باید استعمال شاعر را حمل بر مسامحت یا ضرورت شعر کرد والله العالم (ج-ه)

چون پرده بست آه شرر بارش از جگر
 از دود آه شه رخ خورشید شد سیاه
 غیر از غلاف تیغ نبودیش دستگیر
 غیر از زبان تیر نبودیش عذر خواه
 فریاد از آن گروه جفا پیشه کز ستم
 بستند آب بر رخ اطفال بی گناه
 ششماهه کودکى بحرم بود شاه را
 از تشنگی عقیق لبش بد برنگ کاه
 رفت و گرفت و در برش آورد همچو جان
 جزعش بلعل سود و روان شد بقتلگاه
 کردش بلند بر سر دست و بناله گفت
 کای قوم بی مروت و ای جمع دین تباہ
 گر من گناهکار بزعم شما بوم
 این اصغر ست و نیست بهر مذهبش گناه
 گیریدش از من و بدهیدش کفی ز آب
 کز تشنگی کبود شدش روی همچو ماه
 افتاد شود و غلغله در لشکر عدو
 گفتند بر حسین عجب سخت گشته راه
 شه درخروش و غلغله در خصم و تیره دهر
 چون دید ابن سعد لعین شورش سپاه
 آن نابکار از پی این کار هر طرف
 افکند سوی حرمه سنگدل نگاه
 ز دبانگ سویی او که کنون گاه خدمتست
 بی خدمتت یزید نبخشد زر و کلاه

بنهاد تیر حرمله در چله کمان
 زد بر گلوئی اصغر بی شیر بی گناه
 تیری چگونه تیری کز گوش تابگوش
 برید حلق اصغر و درید دست شاه
 شه خون گرفتش از گلو و بر فلک فشاند
 این سرخی افق بود از آن بشامگاه
 بر خاک می چکید اگر خون حلق او
 از خاک تا به حشر نرستی دگر گناه
 قنذاقه علی چو شد از خون حلق سرخ
 آورد پشت خیمه شهنشاه دین پناه
 در خاک همچو گوهر ناسفته اش نهفت
 آن شاه بی پناه و زدل بر کشید آه
 کای دادخواه خلق از این قوم سنگدل
 در روز حشر داد من تشنه لب بخواه
 هر کس طرب بدهر پناهش بود کسی
 ما را بجز حسین نباشد دگر پناه



وقت آن شد تا بگریم همچو ابر نوبهاری
 گلشن آل پیمبر را نمایم آبیاری
 وقت آن آمد که بر یاد لب خشک جوانان
 ازدو چشم خویش سازم خون بجای اشک جاری
 وقت آن آمد که از داغ علی اکبر چو لیلی
 لاله را خونین جگر سازم ز داغ و سو کواری

بختی گردون گسست آنکه زمام اختیارش
 بر شتر بستند چون آل پیمبر را عماری
 از چه رویی ای فرات اینگونه باروی گل آگین
 گویی از شرم لبان تشنه کامان شرم داری
 آن جفا هایی که بر آل علی آمد ز اعدا
 گر زمین و آسمان بودی نکردی بردباری
 سوی چین باد صبا بویی ببرد از موی اکبر
 زان سبب شد نافه خون در ناف آهوی تتاری
 آه از آن ساعت که شاه آمد ببالین برادر
 تیغ عریان بر کف و تازان چوشهبازشکاری
 دید جسمی پاک بر خاک افتاده چاک چون گل
 زخمش از انجم فزون گرزخم او را بر شماری
 این خطاب از سوز دل فرمود با جسم برادر
 کآفرین بریاریت کاینگونه باشد شرطیاری
 جان سپردن نیست کار هر کسی جز عاشق حق
 عاشق حقی اگر باید که جان آسان سپاری
 چون طرب خدمتگزار او بود حورای جنت
 اندرین درگاه هر کس را بود خدمتگزاری

بخش

مثنویات

مثنویات

مثنوی خراب نما

در سال دوم سلطنت مظفرالدین شاه ساخته و در حضور او خوانده شده است

دوش دیدم مظفرالدین شاه	زده بر بام آسمان خرگاه
خرگهی شصت میل میدانش	دیده عقل بود حیرانش
چهل و شش ستون بپا کرده	راست در زیر آن سرا پرده
وان ستونها همه ز سیم سپید	قبه هر ستونش از خورشید
گفتم این خرگه بلند از کیست	واندرا اینجایگه زدنش ز چیست
هاتقی گفت خسرو قاجار	سوی گردون نموده عزم شکار
وین سرا پرده شکارشه است	که قبايش ز جرم مهر و مه است
جمله صید زمین گرفته بنند	نک سوی آسمان فکنده کمند
ما درین گفتگو که شاه جهان	گشت پیدابسان برق جهان
بر سمندی ملک سلیمان وار	چون سلیمان پشت بادسوار
شاه تازنده چابک و چالاک	سر دو شیر بسته بر فتراک
بر یکی دست تیغ و دست دیگر	سپری داشت همچو قرص قمر
از بلندی دودست شاه گزین	می رسیدی از آسمان بزمین
همره شاه صد هزار سوار	هر یکی را جدا بدست شکار
بود دردست هر یکی نخجیر	بسته بر پای هر یکی زنجیر
سر زنجیرها بدست خدیو	بود وزانان روان بچرخ غریو
وزد گردست همچنان بازان	بر زمین بود زر و سیم افشان
خلق را زان خدیو دانشور	دامن آکنده بد زنگوهر و زر

گردشه چون نجوم بر خورشید
روی او تا بناك همچون بدر
جانب بارگاه خویش کشید
جستم از جای باخروش و شغب
گفت شهرا جهان شود تسخیر
گسترد نور عدل در گیهان
بنشاند نهال داد و کرم
نهد آیین حق در او بنیاد
کش بود عمرو سلطنت نو نو
طرب بن همای شیرازی
که ازو لذت نیست سامعه را
شاه را بر خورد بدولت سعد
رایش از راز روزگار آگاه
گردن آسمانش اندر بند

سبز پوشان چند روی سپید
زان میان سیدی جلیل القدر
دست شه را گرفت و پیش کشید
ناگهان بانگ زدموذن شب
از معیّر بخواستم تعبیر
یعنی از فرّ فرّه یزدان
بر کند ریشه درخت ستم
ملك ایران کند ز داد آباد
عرض این خواب کن بر خسرو
بنده مداح خسرو غازی
نظم کردم تمام واقعه را
تا بخواند هر آنکس از این بعد
تا جهانست شاه باشد شاه
خلق در ظل رایتش خرسند

آنچه دیدم بخواب بی کم و کاست

نظم کردم تمام و باشد راست

شرح حدیث شریف کساء و بیان چگونگی آن واقعه

کرد رو سوی سرای مرتضی
احمد محمود هادی سبل
تاجدار شهر بند من عرف
نور مطلق والی نیک اختران
آن رهین امر او بالا و پست
رفت و ماند از رفتنش روح الامین

در حدیث آمد که روزی مصطفی
خسرو لولاک سلطان رسل
شهبسوار قاب قوسین از شرف
عقل اول خاتم پیغمبران
آن طفیل هستی او هر چه هست
آنکه با نعلین بر عرش برین

باری آن جان جهان از روی حزم
 در سرای فاطمه چون پای سود
 يك جهان جان جای در آن خانه ساخت
 آن سرا گویی ز رفعت عرش بود
 شد روان زهرا باستقبال شاه
 مصطفی بگرفت چون جانش ببر
 پس لب معجز بیان را باز کرد
 گفت بینم ضعفی اندر جسم خویش
 تا بیاساید تنم زیر کسا
 گفت زهرا بر خدا جویم پناه
 یارب از غم جسم پاکت دور باد
 پس کسا آورد زهرای بتول
 خفت زیر آن کسا شاه زمین
 کز در آمد سبط اکبر با شتاب
 گفت هی مادر شمیم مشک چین
 نی خطا گفتم خطا مشک ختا
 گفت آری جد تو با زیب و زین
 سبط اکبر این سخن چون دید راست
 مصطفی با سبط اکبر از وفا
 شد حسن زیر کسا از ناز و خفت
 ناگاه آمد از در آن نور دو عین
 یعنی آن ممنوع از آب فرات
 یعنی آن سر دفتر اهل وفا
 یعنی آن مقتول شمشیر جفا

زی سرای دخت خود بنمود عزم
 آن سرا را غیرت اسری نمود
 غیرت فردوس آن کاشانه ساخت
 کز شرف عرش عظیمش فرش بود
 آفتابی را قرین گردید ماه
 بوسه زد بر آن لبان چون شکر
 درد دل با نور چشم آغاز کرد
 خیز و آور آن یمانی جامه پیش
 خیز و آور آن یمانی جامه را
 جسم پاکت را ضعف ای پادشاه
 خاطرت بی رنج و، دل مسرور باد
 با ادب افکند بر روی رسول
 با رخی رخشانتر از نجم پرن
 وز ادب بنمود با مادر خطاب
 در مشام می رسد از این زمین
 نبود این باشد شمیم مصطفی
 خفته در زیر کسا ای نور عین
 آمد و بعد از تحیت اذن خواست
 گفت ای جان گرامی اندر آ
 گشت گرم راز اسرار نهفت
 یعنی آن سر حلقه خوبان حسین
 یعنی آن سرمایه بخش ممکنات
 یعنی آن گلگون قبای کربلا
 یعنی آن سر داده در راه خدا

آمد و بگشود همچون غنچه لب
گفت ای مادر حقم اکرام کرد
گفت آری با برادرت ای عجب
چون حسین این حرف از مادر شنید
آمد و بر جد والا شان سلام
کز صفا از در درآمد بو تراب
گفت بخ بنخ خانه ام شد دشت چین
بوی ابن عمم آمد بر مشام
گفت آری ابن عمت با دو پور
مرتضی پیش آمد و تمجید کرد
خواست دستوری و رخصت چونکه یافت
فاطمه چون دید باب و شوهرش
آن گرامی دخت شاه من عرف
آن فروزان اختر برج جلال
فاطمه آن عروۃ الوثقای دین
شد روان سوی کسا بی واهمه
آمد و بر سینه بنهاد از ادب
دخترت را می دهی اذن ای کیا
گفت هین بابا در آ زیر کسا
فاطمه زیر کسا چون شد نهان
جبرئیل این حال چون دید از فطن
گفت یزدان فاطمه است و شوهرش
جبرئیل اگر نبودند این گروه
گر نبودند این گروه پاکدین

گفت با مادر بقانون ادب
شامه ام بوی جد استشمام کرد
خفته در زیر کسا شاه عرب
نرم نرمک زی رسول حق دوید
کرد و بعد از اذن شد در آن مقام
با رخی رخسندۀ تر از آفتاب
شد مشام عطر یاب و عنبرین
یا شمیم مشک چین بر گو کدام
خفته در زیر کسا چون شمع و نور
احمد محمود را تحمید کرد
پیش ایشان در کسا اندر شتافت
زیر جامه خفته با دو گوهرش
آن یگانه اخت ماه لو کشف
آن درخشان گوهر درج کمال
کش بود خاک درش نقش جبین
مریم کبری جناب فاطمه
دست و گفت ای خسرو ملک عرب
تا در آید از شرف زیر کسا
ای بقدرت جامه خوبی رسا
شد زمین گویی برفعت آسمان
گفت اینها کیستند ای ذوالمنن
فاطمه است و بابش و دو گوهرش
می نکردم خلق بحر و بر و کوه
می نکردم خلق نه ماه و نه طین

قدسیان را آمد از یزدان ندا
حاصل این پنج‌اند از خلق جهان
گر نبود این پنج تن آدم نبود
گر نبود اینان نبودی ماسوا
شعله این آتش از طور من است
اذن ده تازی زمین گردهم روان
بو که دریا بم کلید گنج را
همره خود ای رسول نامور
خاصه آن یاری که یارش کردگار
آیه تطهیر را همراه بر
شد روان سوی زمین با صد درود
دل بمهر یار از اغیار شست
سر نهاد و سود پا بر عالمین
یافتم ره در نعیم جاودان

پنج تن کامل چو شد زیر کسا
هین بدانید ای گروه قدسیان
گر نبود این پنج تن عالم نبود
ماسوا باشد طفیل این پنج را
نور اینان جمله از نور من است
گفت جبریل ای خدای آسمان
تا ششم گردهم مگر این پنج را
گفت رو رو لیک سوغاتی ببر
هدیه بهر یار، خوش باشد زیار
ارمغانی از پی آن شاه بر
جبرئیل از امر خلاق و دود
آمد و استاد و ایدر بار جست
اذن جست و بر کف پای حسین
من هم از مداحی این خاندان

تا طرب مداح این پنج آمدم

با نشانی بر سر گنج آمدم

داستان سر مقدس حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین علیه‌السلام

جدا چون گشت سر از پیکر شاه
فتاد آوازه در عرش معظم
وزید از شش جهت باد مخالف
چو بر نی‌شد بلند آن کبریا سر (۱)
ز ماهی رفت آه و ناله بر ماه
سیه شد روز همچون شام مظلم
بجا سیارگان ماندند واقف
بر آمد نعره الله اکبر

۱ - در کامل ابن‌الانیر در شرح شهادت حضرت حسین بن علی علیه‌السلام می‌نویسد:

«وكان رأسه اول رأس حمل في الاسلام على خشبة في قول والصحيح ان اول رأس حمل في الاسلام [على الخشبة] رأس عمرو بن العلق» .

از آن تکبیر تکبیر از ملک خاست
بر آمد از همه ذرات تکبیر
نخستین منزل آن سر کجا بود
دوم منزل کجا بنمود آن سر
چو بر خاکستر آن سر کرد منزل
چو شد اندر تنور آن لمعه نور
سوم منزل کجا کرد آن سر پاک
چو منزل کرد اندر دیر راهب
ز قدوسی سر آن سر قدوس
ز گردون بر زمین آمد مسیحا
چو شد آن دیر نورانی از آن سر
گلابش بر رخ خونین بیفشاند
بگفت این روشنایی در تراز چیست
نیاسخ آن لب چون غنچه بشکفت
که ای روشن ضمیر با صفا مرد
دگر ره گفت راهب زار و بگریست
بگفتا نام ار خواهی حسین است
انا سبط النبی فاق النبیین
انا الموتور من غیر ترات
انا المهموم من فقد الاخاء

چونی خم گشت آن تکبیر شد راست
شد آن تکبیر تا محشر جهانگیر
بزیر دامن شمر دغا بود
تنور خانه خولی کافر
بر آمد ناله از خاک سیه دل
بگردون رفت نور از پیش تنور
بدیر و دیر شد رخشان چو افلاک
همان سر کاندرو بد نور واهب
بر آمد ناله از زنا و ناقوس
بزاری و فغان در دیر ترسا
گرفتش راهب اندر مشک و عنبر
نشست و با ادب در پیش بنشاند
بگو ناهت چه وام وابت کیست
براهب مظهر واهب چنین گفت
انا المظلوم انا المقتول انا الفرد
که می دانم غریبی نام تو چیست
که عرش از نام من پر زیب و زین است
انا شبل علی اعلی الوصیین
انا المذبوح فی شط الفرات
ایبخت حرمتی سبت نسائی

→ نگارنده گوید «عمر و بن حق» یکی از شیعیان و دوستان خاص حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود معاویه او را کشت و امر کرد تا سر او را بر نی کردند؛ و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون؛ (ج - ه)

شرار الناس قد نهبوا خيامی
 چو بشنید این سخن راهب بزاری
 ز سر برنس فکند و جامه بدرید
 بگفت ای سر سر پاک حسینی
 تو فرزند علی سبط رسولی
 بسر بازاری اندر گفتگو بود
 بناگه هودجی از بام گردون
 نگه کرد اندر ایشان دید عیسی
 فکند سر بزیر از شرم ، آدم
 ز فیض آن سر پاک مکرم

طرب زین ماجرا بر بند لب را

که کردی تلخ ایام طرب را

چگونگی قتل جناب عبدالله بن حسن سلام الله علیه (۲)

در سرا پرده امام مبین کودکی بود آفتاب جبین

۱ - توضیحاً بعض عبارات اشعار عربی مأخوذ است از خطبه معروف حضرت سجاد علیه السلام در بازار شام (ج - ۵)

۲ - واقعه جانگداز قتل عبدالله بن حسن را در بعض کتب مقاتل چنین نوشته اند که وی کودک کی بود از خیمه گاه بیرون شد و بعم خود حضرت امام حسین بن علی علیه السلام پیوست ، در این حال « ابهر بن کعب » لعنه الله بقصد امام علیه السلام تیغ بر آهیخت عبدالله دست خود را وقایه عمو ساخت شمشیر دست او را قطع نمود سپس « حرمله بن کاهل » لعنه الله کمان بگشاد و تیری رها کرد که بر مقتل عبدالله آمد و در گذشت ؛ اما مشهور این است که همان ظالم نابکار که دست « عبدالله » را قطع کرده بود با همان شمشیر او را بکشت و حضرت سید الشهداء در آن حال که بخاک و خون غلطیده بود کشته عبدالله را در آغوش گرفت. مرحوم والد رحمه الله این منظومه را موافق روایت مشهور ساخته است ؛ سرش اصفهانی هم در مشنوی « روضه الاسرار » واقعه قتل « عبدالله بن حسن » را مطابق همین قول مشهور بیان کرده است (ج - ۵)

نام نامیش بود عبدالله
 روشنی بخش دیده آدم
 شد شتابان بسوی مقتل او
 زخمش از انجم سپهر فزون
 کشته عشق بود و تشنه آب
 خون ز جشمش چو سیل گشته روان
 او فتاده غریب وار بخاک
 غیر تیغ جفا و ناخن کین
 راحت جان غم رسیده من
 وقت بیرون شدن نبود کنون
 بهوای تو رهسپر شده ام
 ایمن از ضرب تیغ و تیر شویم
 عمه هایم ترا نهند بسر
 کز کمین ظالمی رسید فراز
 کرد آن طفل را ز شاه جدا
 آنگون خنجرش بحلق گذاشت
 در بر چشم آن امام مبین
 نبود غیر آتش دوزخ
 لب فرو بند این روایت را
 لعنت حق بقاتلان حسین

روشنی بخش روی زهره و ماه
 طفل اما طفیل او عالم
 او فتادش بسر هوای عمو
 دید جسمی فتاده غرقه خون
 تیر بر پیکرش چو پر بعقاب
 همچو بسمل بخون و خاک طپان
 سینه اش همچو گل شده صدچاک
 نه حبیبش بر سر بالین
 شاه گفت ای چراغ دیده من
 بچه کار آمدی ز خیمه برون
 گفت عمو پیرش آمده ام
 خیز تا سوی خیمه گاه رویم
 مرهمی ز آب چشم و خون جگر
 با عمو بود گرم راز و نیاز
 نه ز حق شرم و نذر رسول خدا
 بازوی ظلم و تیغ کین افراشت
 سرش از تن جدا نمود ز کین
 جای او در قیامت و برزخ
 بس طرب، ختم کن حکایت را
 رحمت حق بدوستان حسین

کافران را چو لعن حق بسزید

لعنت حق بشمر باد و یزید

در بیان رزم حضرت ابی عبدالله علیه السلام روز عاشوراء

در آن رزمگه خسرو تشنه کام
یکی تیغ رخشان چور خشنده مهر
بر خشنده گی تیغ خورشید بود
بهر سو بکف تیغ کردی گذار
چو شیر غضبناک تیغ آخته
بهر سوشدی حمله بر چون هژبر
همی برق تیغش ز ابر سپر
بهر مرد و مرکب که تیغ آختی
گره چون در آن چهر پاک اوفتاد
گریزان ز پیشش سواران یل
در آن بحر مواج لشکر، روان
ز شمشیر آن خسرو کامیاب
چنان رزم کرد آن شه راستان
ملایک همه بهر نظارگی
همه معو آن قوت و زور دست
بناگه حسین اندران گیر و دار
فراز آمدش عهد روز الست
نهان کرد تیغ آن زمان در غلاف
چو دیدند آن فرقه نابکار
چو رو به همه شیر گیر آمدند
یکی تیر بر پیکرش می زدی
گرفتند گردش بزوبین و تیغ
گهی سینه اش تیر را شد هدف
بر آهیخت شمشیر کین از نیام
هلاست گفتی عیان بر سپهر
بر آرنده نخل امید بود
بگردون شدی نعره الفرار
زمین را ز گرد آسمان ساخته
سپر در سپر بافتندی چو ابر
شدی برق زن چون شدی حمله بر
نگونش بخاک اندر انداختی
بسی مرد و مرکب بخاک افتاد
بدانسان که از شیر روباه شل
شه تشنه لب چون نهنگ دمان
زمین مضطرب شد چو کشتی بر آب
که نام یلان برد از داستان
ز تسبیح ماندند یکبارگی
همه خیره آن سرانگشت و شست
بیاد آمدش عهد پروردگار
نهاد آن زمان دست بر روی دست
که تا امر حق را نجوید خلاف
نشست از غزا شیر پروردگار
سوی شیر یزدان دلیر آمدند
یکی تیغ کین بر سرش می زدی
که ریزند خون تنش بی دریغ
گهی دیده اش اشک را بد صدف

که یاقوت را اشك او قوت بود
 از آن قوم بیدین یکی اهل دین
 کند رحم بر آل پاك بتول
 نمایند قسمت بر اهل زمین
 چو ماهی ابر تابه بریان شوند
 کجا یافتی دست بر وی یزید
 نگون گشت عرش برین بر زمین
 سرانگشت حیرت بدندان گزان

چه اشکی که همرنگ یاقوت بود
 نبودی تو گویی در آن دشت کین
 که شرم آیدش از خدا و رسول
 اگر تشنه کامی آن شاه دین
 ز تاب عطش زار و گریان شوند
 اگر خود نمی خواست گردد شهید
 چو شد سرنگون آنشه از پشت زین
 سراسیمه روح الامین شد عیان

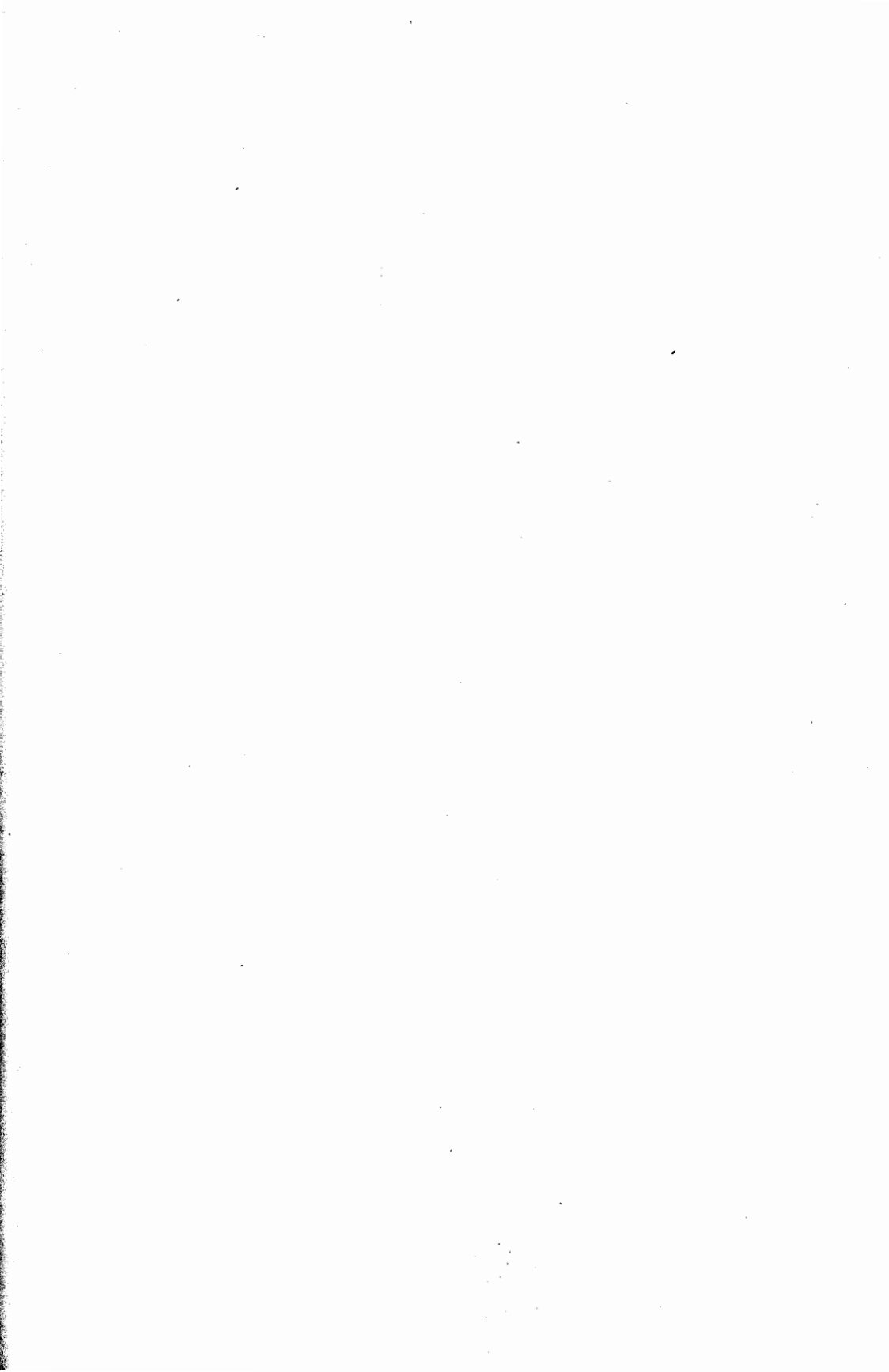
طرب لعن کن بر یزید عنید
 که شد تشنه لب خسرو دین شهید



بخش

قطعات





بخش قطعات

تاریخ وفات حاجی محمد کاظم پسر حاج عبدالنبی از تاجار معروف

دریغا زیر میغ خاک ناگاه
نہان شد آفتاب عالم آرا
محمد کاظم آن حاجی ناجی
کہ بد عبدالنبیش باب والا
بروزعید روزہ ناگہان رفت
بدار آخرت از دار دنیا

طرب بنوشت بہر سال فوتش

۱۳۱۱

در ایوان نبی کاظم بزد پا

تاریخ وفات آقا حسین

چارشنبه بگہ صبح حسین بن علی
چونکہ از دیدہ صاحب نظران دورشدا

۱۳۱۴

طرب از شور بتاریخ وفاتش بنوشت
باحسین بن علی مونس ومحشورشدا

تاریخ تالیف کتاب طرائق الحقایق حاج میرزا معصوم نایب الصدر

در زمان دولت سلطان کسری پاسبان

شہریار ہفت کشور داور مالک رقاب (۱)

خسرو عادل مظفر شاہ دریا دل کہ هست

پادشاہ نامجوی و شہریار کامیاب

آن شہنشاہیکہ چون بر اسب دولت بر نشست

آسمان شد خنگ وزین خورشید و ماہ نور کاب

آن شہنشاہی کہ دستور جنابش را مدام

آفتاب و ماہ در ہر روز و شب بوسد جناب

۱ - تمام این قطعه در خانہ کتاب طرائق الحقایق در همان ایام کہ مؤلف کتاب و

سازندہ قطعه ہر دو حیات داشتہ اند بطبع رسیدہ است .

صدراعظم حضرت اشرف علی اصغر که هست
 جو دطبعش بی شمار و فیض دستش بی حساب
 شه بود نوشیروان صدر اجل روزرجمهر
 یا که پیرانست اتابک پادشه افراسیاب
 صدر یابد فیض نور از پرتو رای ملک
 آری آری ماه می گیرد فروغ از آفتاب
 در چنین عهد و اوان خوش ببیروزی بخت
 شایع از تصنیف فخر فارس گردید این کتاب
 حاجی فرخنده سیرت نایب الصدر اجل
 قطب ارباب طریقت فاضل کامل نصاب (۱)
 آنکه باشد چارده معصوم اطهر را غلام
 نام وی معصوم آمد از بر یزدان خطاب
 بوی خوی عارفان جویند از اخلاق او
 آری آری بوی گل را از چه جویند از گلاب
 جلوه رحمت علی شه روشن از سیمای او
 آنچنان چون نور خورشید از فروغ ماهتاب
 خواند این دفتر طرایق در حقایق ای عجب
 هر که دیدش گفت یا طوبی له حسن المآب
 شرح حال عارفان در این کتاب از نظم وی
 شد منظم یک بیک چون عقد لؤلؤی خوشاب

۱ - در مسودات خط خود شاعر «سالك راه طریقت مرشد کامل نصاب» نوشته و
 تبدیل آن بصورت متن ظاهراً از خود شاعر است؛ از این قبیل اختلاف در بعضی اشعار
 دیگرش هم دیده شد.

چونکه این دفتر بپایان آمد از استاد طبع

خواست تاریخی بطبع این کتاب مستطاب
زد بتاریخش رقم کلک گهر سلک طرب

۱۳۱۹

زنده اسم عارفان گردید از این زیبا کتاب

تاریخ فوت اسماعیل خان قاجار بیگلربیگی طهران

آوخ از جور سپهر و کین دهر	کآسمان بی مهر و کیتی زشت خوست
دل نسوزد بر جوانان چرخ را	سخت تر گویی دلش از سنگ و روست
داغ اسماعیل خان بر دل نهاد	این نه اول کار چرخ فتنه جوست
بیگلربیگی رئیس نظمیه	کآصف الدوله جد والای اوست
زبدۀ قاجار اسماعیل خان	آنکه پشت چرخ از پشتش دو توست
رفت و برجا نام نیک ازوی بماند	حاصل مرد نکو ، نام نکوست
بیست و هفتم از مه شوال بود	لیلة الاثنین خالی کرد پوست
داعی حق را اجابت کرد و رفت	از جهان آنجا که جان مفتون اوست
خواستم تاریخ سال رحلتش	از خرد کورا بمن این گفتگوست

زد رقم کلک گهر سلک طرب

۱۳۱۷

کرده اسماعیل جان قربان دوست

تاریخ فوت عالم روحانی شهیر حاجی میرزا هادی دولت آبادی اصفهانی

آه کز جور جهان سخت کوش سست پیمان

مرد از باد اجل شمع شب افروز هدایت
زیر ابر تیره رخ بنهفت دری مهر رخشان
جای دارد خون بگریند از غمش اهل درایت
ریخت گر درد اجل در ساغرش ساقی دوران
از شراب سلسبیلش کرد حورالعین سقاییت
بی نهایت رنج دید اندر جهان آن گنج دانش

اهل دانش را از این غم هست رنج بی نهایت

تهمتی ناحق اگر بستند بروی حکم آنرا
 حق کند روز جزا دیگر چه جای این شکایت
 آنکه بودی حامی شرع رسول و دین احمد
 حالیا در سایه رحمت کند جدش حمایت
 هر که زیر رایت احمد بود، آسوده باشد
 در قیامت یا له الطوبی از آن فرخنده رایت
 ثلمه‌یی در دین حق پیدا شود از مرگ عالم
 این نه قول من بود از مصطفی باشد روایت
 از غم او چشم مردم را ببین چون نوح و طوفان
 گر حدیث نوح و طوفان را شنیدستی حکایت
 آیتی از علم بود آن مرد و حال از مردن او
 آسمان نبود عجب بر پا کند از سوک آیت
 حاجی آقا میرزا هادی سلیل پاک احمد
 کش محیط فضل را نه بد نهایت نه بدایت
 در مفاتیح کنوز عالمی او را فطانت
 در قوانین فصول مردمی او را کفایت
 نونهالان گلستانش که بی غم بادشان دل
 جای دارد کز فراق او بنالند از نکایت
 در مه شوال بال افشان سوی باغ جنان شد
 طایر روحش که حق را بود در ظل عنایت
 از پی تاریخ فوت او طرب با شور و افغان
 مصرعی می‌خواست کش این نکته را باشد کنایت
 آه افزود و رقم زد از پی تاریخ فوتش
 ۱۳۲۶
 شد سوی اقلیم باقی هادی راه هدایت

خطاب بمیرزا سلیمانخان رکن الملک حکمران اصفهان

زهی امیر ملک سیرت فرشته خصال

که اقتدار تو از چرخ بیشتر باشد

ستوده آصف دوران جناب رکن الملک

که نام نیک تو در جود مشتهر باشد

تویی بنام سلیمان بزهد چون سلمان

امیر باید اینگونه خوش سیر باشد

بیش حلم تو کوه گران بود چون کاه

بنزد جود تو دریا کم از شمر باشد

کف تو ابر ولی ابر فیض بار بود

دل تو بحر ولی بحر پر گهر باشد

خدایگانا نزدیک یک مه است مرا

بدن ز رنج چو رنجور محض باشد

دوای من همه اشک روان و رنج روان

غذای من همه خون دل و جگر باشد

نه غیر درد حبیبی مرا بسر آید

نه غیر ناله طبیبی مرا ببر باشد

تنم ز مویه چوموی و دلم ز ناله چونال

دو چشم سیم فشان بر رخ چو زر باشد

دل ترا که بود آگهی ز راز نهان

چرا ز حالت من بنده بی خبر باشد

مرا بداروی اکرام تست چشم امید

و گر نه رنج من از کوه سخت تر باشد

تویی طبیب دل دردمند از چه سبب
 نپرسی آنکه فلان مرده یا مگر باشد
 کنون زمان نشاط است و روز عید طرب
 از این سخن بگذر عمر در گذر باشد
 خطاب بوزیر دفتر

وزیر دفتر ای دفتر سخا را فرد
 ای آنکه مردی چون تو بدهر کم باشد
 پیش دست تو بحر و بنزد رای تو مهر
 چو ذره پیش خور و قطره نزد یم باشد
 خود آصفی توو فارغ ز جام جمشیدی
 که رای روشن تو همچو جام جم باشد
 چو تو کسی بدرستی و راستی باید
 وزیر دفتر شاهنشاه عجم باشد
 غلام در گهت ای پخته مرد سخته ادیب
 نشان ز مهرش و از ماه نو رقم باشد
 ز نوك كلك تو جذراصم شود منطق
 یکی است خصم تو منطق و گراصم باشد
 ز عدل و داد تو آنکه که عدل و داد کنی
 بدشت گرگ دژم راعی غنم باشد
 غبار خاک ره تو ز روی قیمت و قدر
 بچشم مردم چون سرمه محترم باشد
 شعار تو همه خلق نکو و خلق حسن
 دثار تو همه بخشایش و کرم باشد

ترا دبیری شایسته چون حسن باید
 که خلق و خلقتش چون روضه ارم باشد
 حسن بنام و مر اورا لقب کمال الملک
 که آفتاب بدرگاه او خدم باشد
 تو شمع انجمن و منشیان تو انجم
 فلک بپیش تو از راستی بجم باشد
 هماره تا که دل دشمنان دولت تو
 چو جام باده لبالب ز خون غم باشد
 توشادمان و طرب درمدیح حضرت تو
 حدیث شعرش چون عمر مغنم باشد
 تاریخ بنای سقاخانه

از سعی مهین عالم ربانی عامل
 فرخنده حسین آنکه بود منبع امید
 پیوست با تمام چو این حوض روانبخش
 کش آب برد روشنی از چشمه خورشید
 بنوشت طرب از پی تاریخ بنایش
 ۱۳۱۰
 بر دشمن عباس بود لعنت جاوید

خطاب بو ثوق الدوله

ای وزیری که پشت چرخ بلند	بهر تعظیم تو دوتا باشد
رای چون مهر عالم آرایت	همچو جام جهان نما باشد
کیمیا خاک گردد از نظرت	این اثر کی بکیمیا باشد
گر تأمل کنی بچشم خرد	خاک پای تو توتیا باشد
تویی آن شاهباز چرخ شکار	که بدست شہانت جا باشد

گرچه موسی نبی ولی قلمت
 گرچه عیسی نبی ولی سخنت
 باری ای آسمان حشمت و جاه
 لطف تو بوده با هما بسیار
 مددی کن بکار من ز کرم
 تو و ثوقی و واثق است آنکو
 در همه حال بنده را شب و روز
 خصم را همچو اژدها باشد
 در تن مرده جانفزا باشد
 هیچ پرسی فلان کجا باشد
 نه طرب زاده هما باشد
 که مدد کار تو خدا باشد
 بتو اش روی التجا باشد
 بتن و جان تو دعا باشد

دل احباب تو بود خرم

جان اعدا در بلا باشد

خطاب بنظر السلطان مسعود میرزا احاکم اصفهان

خسروا شاها خداوندا خدیوا داورا
 ای که در گاه توازهفت آسمان برتر بود
 چاکری در آستان کسری و طغرل تکین
 بنده یی در بار گاهت قیصر و سنجر بود
 پیش طاقت هست رشک آسمان وز روی مهر
 شمشه یی در پیش طاقت خسرو خاور بود
 در بساط آسمان آسایت ای عادل خدیو
 ماء ساقی، مهر می، ناهید خنیاگر بود
 خسرو خاور که تاج از نور دارد روز و شب
 بر سرش از مهر خاك پای تو افسر بود
 تا برادر از پدر هفتاد سالست ای ملک
 چون طرب ایدون سهاات از جان ثنا گستر بود (۱)

۱ - در این بیت از برادر بزرگش «میرزا محمد سها» و درایت بعد از بزرگترین برادرانش «ملک الشعراء میرزا محمد حسین عنقا» نام برده است (ج-۵).

رفت چون مرحوم عنقا از جهان بامن سرود
 ای برادر کت خدا از بعد من یاور بود
 زندگی خواهی اگر رو خاک پای شاه جوی
 زان که چون آب بقا آن خاک جان پرور بود
 ظل شه مسعود هر کس را که بر سر افتاد
 ظلش از ظل هما صد بار میمون تر بود
 تا جهان باشد بماند مملکت با بودندت
 زانکه ملک و مملکت شایسته و درخور بود
خطاب بمشیر الملك انصاری اصفهانی

ای مشیر الملك انصاری مهین صدر عمید
 روز گارت جاودان نام نکویت زنده باد
 آفتاب و ماه بر درگاه گردون سای تو
 آن یکی خدمتگزار از مهر و این یک بنده باد
 سالها مرحوم عنقا بود مداح شما
 عمر او آمد پایان عمر تو پاینده باد
 دامن او بود چون آکنده از انعام تو
 دامن من هم ز انعام شما آکنده باد
 رفت و با من یک وصیت کرد از روی کرم
 ای بلند اختر وزیری کاخترت تابنده باد
 گفت اگر خواهی سرافرازی بدرگاه مشیر
 بنده شو تا چرخ گوید مهر و ماهت بنده باد
 گر طرب بر بست لب از خنده اندر ماتمش
 لعل جانبخش تو دایم از طرب پر خنده باد

خطاب بو ثوق الدوله

و ثوق الدوله ای میر مکرّم	که جاه تو بود از چرخ برتر
بدانایی و روشن رایی تو	نشان ندهد کسی در هفت کشور
بخاک رهگذر گر پا گذاری	شود آن خاک از افلاک برتر
عطارد خامه و دفتر بسوزد	بکف هر که بگیری کلک و دفتر
بپیش دست رادت قلم و نیل	بود اندر شمار جوی و فرغر
بود خورشید با آن نور بخشی	بنزد رای تو از ذره کمتر
بخاک تیره گر بینی ز رحمت	شود از مرتبت گوگرد احمر
بود رای تو چون رای فلاطون	بود عزم تو چون عزم سکندر
اگر خصم تو مغر سازد از کوه	بکوبد خصم را خشم تو مغفر
شود معدن زانعام تو مسکین	چو مسکین کز عطای تو توانگر
زمانی بود تبریز از تو گلپیز	کنون ری باشد از تو خلد دیگر
فلک قدر املک صدر از شفقت	یکی بر مدحگوی خویش بنگر
کنون نزدیک ماه تمام است	که نه من بنده را خواست و نه خور
دلّم کآینه جمشید باشد	کنون از زنگ غم گشته مکدر
چرا آن کار فرمای معظم	نسازد چاره کاری محقر
بروید تا ز گلشن شاخ سوسن	بتابد تا ز خاور شاه خاور
مظفر باشی و منصور بادت	بسر ظل ظلیل شه مظفر

یکی کن دستگیری من امروز

که فردا دستگیری باد حیدر

خسرو ای که آسمان بلند	می نیابد بهزمت اذن جلوس (۱)
نوزد و طوس پنج نوبه زنند	بر در قصر تو بنوبت کوس
از تو یک چند فارس بود بهشت	و اینک آن موهبت رسیده بطوس

گر خطایی ز بندهات سر زد
چرخ هندو و سید هندی
باعث آن خطا شدند مرا
غفور مودی آن خطای بزرگ
می‌نگویم که آن گناه چه بود
حالیا ای خدیو چرخ سریر
وامخواهان بنده مسکین
وامخواهی کنند بی‌گناه
با چنین حال بنده مسکین

چه کند تا که رای اقدس تو

سازد امیدوار یا مأیوس

ماده تاریخ عمارت خلیل‌خان

وه وه ازین بنای معلای سخت پی

طوبی ازین عمارت میمون خوش‌اساس

عالی عمارتی که بود ز ارتفاع قدر

سطح حضیض او را اوج فلك مماس

گردون پیش رفعت ایوان او بود

آنسان که پیش چرخ یکی باژگونه طاس

رخشنده کو کبی است بروی زمین که باز

اختر شناس مردم گیرند ازو قیاس

این کعبه است و بانی او حضرت خلیل

آن سرور معلا کریاس حق شناس

میر جلیل خان خلیل آیت جلیل

کز باس او بچشم عدو نگذرد نعاس

از عدل او بدشت کند پاس گر گ، میش
 تا ملک ملک را دارد ز صدق پاس
 آنکو سپاس نعمت او را نکرده است
 الحق بنعمت حق نگزاشته سپاس
 گوید عدوی او را موسای قهر او
 چون سامری که در حق او گفت لامساس
 در پیش دست او که بود بحر فیض وجود
 فرقی نمی کند زر و مس نقره و نحاس
 از رای روشنش که چو خورشید انور است
 شاید که مه چو مهر کند نور اقتباس
 درویش دل بود بلباس توانگری
 درویش نیست هر که لباسش بود پلاس
 باری چو میر ساخت بتأیید کردگار
 این قصر چون فلک که فلک داردش هراس
 کلك طرب نوشت بتاریخ این بنا
 ۱۳۱۳
 پاینده بر خلیل ملک ما ندان اساس

خطاب به میرزا سلیمان خان رکن الملک

خان رکن الملک دانای سلیمان زمان
 ای که خورشیدت بجای سرمه گیر د خاک کفش
 تو درخشان آفتابستی و تاب اخترت
 بر فراز آسمان افراشت از دولت درفش
 طلعت حامد بود از دست مهر تو سفید
 چهره حاسد بود از سیلی قهرت بتفش

لودیان کفش مرا بردند از درگاه تو
پای درجیب تو خواهم کرد زین پس جای کفش

تاریخ وفات مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه اصفهانی استاد و مدرس
معروف حکمت و فلسفه در طهران

آه کز جور جهان و فلک شعبده باز
گنج دانایی و حکمت شد در خاک دفین
میرزا بوالحسن جلوه حکیم دانا
آنکه درد دانش و حکمت نبش جفت و قرین
روح پاکش چو ز فردوس برین بود نخست
شد کنون طایر روحش سوی فردوس برین
اوج علین شد جلوه گه جانش و باز
جان پاکش چو ملک رفت سوی علین
آنکه از بودن او شاد دل حکمت بود
رفت و از رفتن او شد دل حکمت غمگین
ای دریغا که شدی خاک نشین بر سر راه
آنکه افلاطون بودی بر هوش خاک نشین
ششم ماه شب جمعه مه ذیقعه
بر فلک جلوه کنان بر شد از سطح زمین
طرب از حزن پی سال وفاتش بنوشت
۱۳۱۴

بوالحسن جلوه کنان شد سوی فردوس برین (۱)

۱- باید دانست که این ماده تاریخ که از خط خود شاعر نقل شده علی التحقیق از مرحوم «طرب» است لا غیر؛ و بطوری که خود این حقیر از گروه کثیر مردان سالخورده طهران که زمان خود «جلوه» و وفات او را درک کرده بودند از قبیل «حاج سید نصرالله تقوی» ادیب فاضل

تاریخ رحلت سلطان قاجار ناصرالدین شاه انارالله برهانه در روز جمعه

هفدهم ذیقعدة الحرام ۱۳۱۳

ای دریغا که در ایام بهاران ناگاه
گلشن عمرش از باد اجل گشت خزان
آوخ آوخ که زبی مهری گردنده سپهر
چهر چون مهرنهان کرد شهنشاه جهان
خورد چون شاه اجل ساغر لبریز اجل
کاش پیمانه ایام شکستی پیمان

→ معروف از خاندان جلیل سادات اخوی ؛ و «آقا شیخ علی عبدالرسولی» استاد دانشگاه طهران که دیوان جلوه را طبع کرده و در مقدمه شرح حالش همین قطعه را از مرحوم «طرب» آورده است ؛ و «آقا میرزا طاهر تنکابنی» مدرس معروف فلسفه و از تلامید مبرز جلوه ؛ و «امین‌الحکماء» طبیب حکیم مشهور طهران که او نیز از تلامید جلوه بود ؛ و «حکیم‌الهی» و امثال ایشان رحمة الله علیهم اجمعین مکرر شنیده‌ام در همان ایام که بیش از چند روز از وفات جلوه نگذشته بود این ماده تاریخ از «طرب» و ماده تاریخ دیگر از مرحوم «حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی» که با تمییه گفته است : «عقل با حزن و ناله داد جواب دهر بی جلوه کرد حکمت را» هر دو مابین شعرا و فضلا و ادبای طهران معروف و مشهور بوده و زبان بزبان می‌گشته است ؛ با این حال تعجب دارم که چه اشتباهی در ذهن صاحب طرایق الحقایق بوده که در حواشی صفحه ۲۳۶ بخش خاتمه نوشته است : «و نیز قطعه‌بی در رثای آن حکیم میرزای حکمت بنظم آورده و از آنست :

کلك حکمت بی تاریخ و فاتش بنوشت بوالحسن جلوه کنان شد سوی فردوس برین ؛
میرزای حکمت هم که این ماده تاریخ را ساخته باشد شناخته نشد کیست ؛ علی ای حال ممکن است که در حافظه مؤلف طرایق تغلیطی شده ؛ یا واقفاً شخصی با تخلص «حکمت» حکمتی در کار دیده که دست بگفته مشهور شاعر دیگر یازیده و در روز روشن و رابعه یا رابعه نهار مرتکب چنین سرقت فاحش و آشکار گردیده است ؛ (ج-ه)

نه عجب باشد از این واقعه سخت اگر
 جوی خون گردد از دیده ایام روان
 آسمان کرد گریبان را زین غم صد چاک
 ها بین چاک گریبانش از کاهکشان
 کوس ازین واقعه سخت بغرد بخروش
 نای ازین هایلۀ صعب بنالد بفرغان
 رفت پیش ملک العرش از این محنت جای
 روح پاک ملک آن طایر لاهوت مکان
 قفس تن را بشکست و پرواز آمد
 تا بجایی که بدانجا نرسد مرغ گمان
 شد مجرد زاضافات و چو روح القدسش
 ساحت عرش برین گشت مجال جولان
 جمعه هفدهم اندر مه ذیقعه بدی
 که شد از تیر قضا کشته شه مهر نشان
 چاک شد پهلویش از تیر اجل چون پرویز
 آنکه صد خسرو پرویزش بودی دربان
 ناصرالدین شه چون جام شهادت نوشید
 خواست تاریخ وفاتش طرب از طبع روان
 با غم و شور بتاریخ وفاتش گفتا
 ۱۳۱۳
 زده پانا سردین شاه باورنگ جنان

تاریخ بنای مسجد رکن‌الملک در تخت فولاد اصفهان سال ۱۳۲۱ (۱)

در زمان شه جمجاه منوچهر کلاه

خسرو عهد مظفر شه اقلیم ستان

شاه قاجار جم آثار جهاندار که هست

زیب دیهیم فریدونی و اورنگ کیان

سده او را مهر است کمین فرمانبر

در که اورا چرخ است کهین مدحت خوان

هم در ایام جهانداری سلطان مسعود

حضرت والا جم مرتبه ظل السلطان

۱ - این قطعه با خط نستعلیق شیوای خود شاعر در سردرب هشت و دهلیز مدخل صحن بزرگ مسجد کتیبه کاشی کاری شده و در پایان آن رقم زده است: «قائله وراقه طرب ابن‌هما»؛ توضیحاً در همین سردرب تاریخ ۱۳۲۲ هم دیده می‌شود که مربوطست بتاریخ اتمام کاشی کاری و تزیینات مسجد که یک قسمتش تا دوسه سال بعد از اتمام اصل بنا یعنی تا سنه ۱۳۲۳ قمری دوام داشته و بدین سبب است که در حجارها و کاشی کاریهای داخل و خارج مسجد از خود رکن‌الملک که «خلف» تخلص می کرده است؛ و مرحوم میرزا عبدالجواد خطیب؛ و حاج آقا نورالله مسجد شاهی عالم پیشوای روحانی سیاسی معروف که بندرت شعر عربی و فارسی هم باتخلص «مفلس» یا «نور» می گفت و در ماده تاریخ این مسجد برای تعیبه همان کلمه «نور» را آورده است؛ و مرحوم میرزا عبدالوهاب خان مستشار دفتر متخلص به «مرشد» و غیره ماده تاریخهای مختلف دیده می‌شود؛ و بالعجله اصل بنای مسجد رکن‌الملک در سنه ۱۳۱۹ قمری شروع و در ۱۳۲۱ تمام شده و دنباله کاشی کاری و تزیینات داخل و خارجش تا سال ۱۳۲۳ طول کشیده است.

علاوه می‌کنم که کتیبه کاشی کاری مفصل زیر طره لب‌بام دور صحن بزرگ که شاهکار هنر خوشنویسی خط نستعلیق شمرده می‌شود هم بخط مرحوم والد است با امضای «کتبه طرب بن‌هما»؛ و اشعارش قصیده مفصلی است در توحید و نعت پیغمبر اکرم و ائمه معصومین سلام‌الله علیهم از خود مرحوم رکن‌الملک با همان تخلص «خلف» بمطلع:—

فخر شیراز در اصفاهان فرمود بنا
 مسجدی سخت پی و محکم و عالی بنیان
 مهتر راد سلیمان زمان رکن الملك
 کش بود راستی بوذر و صدق سلمان
 صدر دیوان قضا گوهر دریای کرم
 خلف الصدق خلف ذخرمین فخرزمان
 در وجودش ز ازل پاک خدا جمع نمود
 زهد سلمانی با معدلت نوشروان
 چونکه او نام نکوخواست بگیتی برجا
 نام نیکوش بماند بجهان جاویدان
 همچو کاخ فلک و رای خود این میر کریم
 ساخت این معبد عالی پی محکم از کان

→ خامه چو جا کرد در انامل دانا مدح خداوند انس و جان کندانشا
 واصل خطوط کتیبه های گرده گیری خط والد تا آنجا که این حقیر اطلاع دارم
 در صندوقچه بی محکم در مخزن بقعه مقبره خود رکن الملك که در هشت مدخل صحن بزرگ
 جنب همان سردرب کتیبه کاشی کاری خط و شعر والد طاب ثراه واقع شده است محفوظ بود
 همانطور که در کتابه های سایر ابنیه و عمارات مخصوصاً مساجد و مدارس مهم تاریخی معمول
 بوده است که اصل خطوط را در خزانه بی متعلق بهمان عمارت حفظ می کرده اند تا در
 مواقع ضرورت تعمیر از آنها استفاده شود و محتاج وصله کاری یا تجدید کتیبه نشوند که
 متأسفانه همه از بین رفته و بهمین سبب در تعمیرات اخیر باستان شناسی که در ابنیه تاریخی
 نموده اند غلط کاریهای ناهنجار عجیب و غریب روی داده که تفصیلش از موضوع بحث و
 کنجایش این حواشی خارج است؛ از کتیبه های مسجد رکن الملك هم در حال حاضر اطلاع
 ندارم که هنوز باقی مانده یا آن هم از بین رفته و بروزگار دیگر مساجد و ابنیه و عمارات
 افتاده است ! (ج - ۵)

ساخت این خانه در امروز پی راحت خلق
 تا کند خانه فرداش خدا آبادان
 از پس ابنیه پادشاهان صفوی
 دیده دهر ندیده است بنایی اینسان
 نامزد گشت بسرکاری این طرفه بنا
 نایب راد محمد فلك عزت و شان
 وه از این میر فلك قدر که مالش همه شد
 صرف در ساختن مسجد و طبع قرآن
 در ره حق ننماید ز زر و سیم دریغ
 تا بنیادش خدایش بدهد باغ جنان
 هر کجا یابد ویرانه یی آباد کند
 غیر بنیاد ستم کز کرمش شد ویران
 صرف شد عمر گرانمایه آن میر کریم
 همه در خدمت مخلوق و رضای یزدان
 مال را خاصیت آنست که تا صاحب مال
 خانه آخرت آباد نماید بجهان
 الغرض چونکه بتوفیق خداوند رحیم
 از سلیمان زمان گشت تمام این بنیان
 گشت ملهم طرب از غیب و بتاریخش گفت
 ۱۳۲۱
 تازه شد مسجد اقصی ز سلیمان زمان
 تاریخ جلوس مظفر الدین شاه قاجار

بر تخت چو شه مظفر الدین بنشست باققدار و تمکین
 تاریخ جلوس شاهیش را کردند بفال سعد تعیین

جمعی همه متفق در این قول
گرد آمده همچو ماه و پروین
پروین سر خود بپای آن جمع
افکند و نمود ماه تحسین

زد کلمک طرب رقم بتاریخ

۱۳۱۳

تاریخ بود مظفرالدین

تاریخ وفات سید محمد رضا صدرالذاکرین از روضه خوانان
معروف اصفهان

دریغ و افسوس از صدر ذا کران زمانه

که از وجود شریفش زمانه بود مزین
نخست منزل او شاخ سدره بودی و اکنون

نمود طایر روحش بشاخ سدره نشیمن
جهان چو گلخن و او بود مرغ گلشن جنت

بسوی گلشن جنت کشید رخت ز گلخن
سمی قبله هاشم سلیل دوده احمد

که چشم چرخ بمرکش ستاره ریخت بدامن
شگفت نیست ز داغش اگر زمانه کند رخ

عجب مدار ز مرکش اگر سپهر زند تن
بصدر محفل و آرامگاه میر زمان شد

ز حادثات شد ایمن در آن مبارك مامن
قدم چو موسی عمران درین خجسته مکان زد

که این مکان شریفست طور و وادی ایمن
همین نه جامه مردم کبود شد بعزایش

که در عزاش ببر کرد چرخ جامهء ادکن
بروز بیستم ماه روزه و شب احیا

نهان بحفره ظلمات شد چو چشمه روشن

چو رخت بست ز دار فنا بعالم باقی

زمرگ اوز طرب خاست شور و ناله و شیون

نوشت خامه مشکین برای سال وفاتش

۱۳۱۰

بصدر محفل جنت نمود منزل و مسکن

تاریخ وفات سید اهل طریقت و پیشوای سالکان راه هدایت مرحوم میر محمد

هادی پاقلعه‌یی مرشد عارف معروف (۱)

هادی آن مرشد طریق هدی که دلش بود منبع عرفان

گمراهان را دلیل راه نجات نور رایش چو اختر تابان

۱ - میر محمد هادی ابن میرسید محمد از خاندان جلیل سادات حسینی خاتون آبادی ساکن محله پاقلعه اصفهان از اعظام مشایخ سلسله نعمة اللهیه است که در طریقت لقب «هادی علیشاه» داشت؛ در طی مراحل و مقامات سیر و سلوک و تشخیص مراتب فقر و احاطه بر رموز عرفان و اطلاع از دقائق و مضایق تحقیق کمتر کسی بیایه او رسیده بود؛ نخستین بار از خدمت آقا صابر علی شاه نصر آبادی اصفهانی که از مشایخ بزرگ رحمتعلی شاه نایب الصدر شیرازی رحمة الله علیه بود تربیت یافته داخل رشته فقر نعمة اللهی گردید؛ آنگاه بخدمت خود رحمتعلی شاه که قطب بدون منازع سلسله در آن زمان بود پیوست و پس از وفات وی دست بیعت با «حاج آقا محمد منور علی شاه» داد که عموی رحمتعلی شاه بود و در این عقیدت تا آخر عمر ثبات ورزید و از این راه قدمی بیرون ننهاد؛ وی در طی مقامات روحانی ریاضتهای شاق کشیده و زنجهای طاقت گداز دیده بود؛ و بالجمله قدم بقدم و مرحله بمرحله راه سیر و سلوک پیمود تا یمقام و مرتبت شیخی رسید و در ارشاد و دستگیری طالبان و هدایت گمراهان جد و جهد بلیغ نمود و همه روزگار عمر خود را در خدمت خلق و عبادت خالق گذرانید؛ پس از وی مهین فرزند ارجمندش مرحوم «آقا میرزا عباس» ملقب به «صابر علی شاه» متوفی ربیع الاول ۱۳۵۰ همان روش و طریقه را ادامه داد؛ و اکنون مشعل فروزان و چراغ تابان آن دودمان جلیل «آقا میرزا زین العابدین نعمة اللهی» است سلمه الله تعالی که یگانه یادگار و خلف الصدیق پدر بزرگوارش «مرحوم آقا میرزا عباس» است رحم الله الماضین منهم و ابقی الحاضریین بعق محمد و آل الطاهرین سلام الله علیهم اجمعین.

در حقیقت طریقت او بود	عین نور شریعت و ایمان
خوانمش هادی المصلین ذانک	بود هادی گمراهان بجهان
تشنگان را بوادی ظلمات	فیض او بود چشمه حیوان
بود از نور رحمت علیش	جان منور چو شمع نورافشان
از طلب تا وصال حق پیمود	وادی عشق را بنام و نشان
نسبت گفته های او با خصم	نسبت وحی بود با هذیان
روح او بود مرغ عرش مقام	شدروان سوی آن خجسته مکان
طایر روح عرش آهنگش	بسوی عرش شد ز فرش روان
بود بروی جهان چو تنگ قفس	تن رها کرد و شد بعالم جان
خرقه تن برون فکند و نمود	جان علوی سبک ز بار گران
دعوت ارجعی شنید از حق	گفت لبیک با لب خندان
بود از خوی نیک و طینت پاک	ملکی در بصورت انسان
در شب شنبه ثلث ماه رجب	گشت اندر حجاب غیب نهان
جان که اورا ودیعه حق بود	کرد تسلیم حضرت جانان

بهر تاریخ او سرود طرب

۱۳۱۱

زد علم شیخ اهل حق بجنان (۱)

۱ - موافق این گفتار که در این باره معتبر ترین اسناد محسوب باید داشت وفات مرحوم «میر محمد هادی» در شب شنبه دهم ماه رجب ۱۳۱۱ قمری اتفاق افتاده است اما صاحب طرایق الحقایق روز دوشنبه دوازدهم ماه رجب نوشته و سبب این اختلاف بر اقام سطور مجهولست.

علاوه می کنم که مرحوم «طرب» علاوه بر معاشرت و رفت و آمد دوستانه که با خانواده میر محمد هادی و سایر سادات محترم این سلسله داشت در همان محله باقلمه در نزدیکی منزل میر محمد هادی می نشست در خانه بی که هم اکنون در تملک اخلاف اوست و بسبب همسایگی و مجاورت نزدیک هم بغوی از جریان وقایع اطلاع پیدا می کرد؛ بنا بر این خیلی مشکل است که بگوییم اودر تاریخ وفات میر محمد هادی اشتباه کرده است والله العالم.

تاریخ طبع دیوان همای شیرازی

بهمت و کرم صدر السلطنه میرزا صدرالدین خان شیرازی رحمه الله

خورشیدش بهان ماه زمان سایه یزدان	در عهد مظفر شه دارای جهاندار
در بادیه بر گله بود گرگ نگهبان	آن شاه جوان بخت که از معدلت او
دریای سخا بر کرم صدرالدین خان	از سعی مهین مهتر فرخ فر باذل
نام نکوی میرازو زنده بدوران	دیوان همایون هماطبع شد و ماند
گویی دم عیسی بود این فرخ دیوان	چون نام بزرگان شد از این دیوان زنده
باشد چو خضر زنده ازین چشمه حیوان	اشعار هما چشمه حیوان بود و میر
چون طبع شد از همت آن میر سخندان	این نامه که نامش شکرستان معانیست

کلك طربش از پی تاریخ رقم زد

۱۳۲۰

ز اشعار هما احیا شد نام بزرگان

خطاب بر کن الملک که بدر دگلو مبتلا شده بود

ای امیر زمانه رکن الملک	که نباشد بدهر تالی تو
خلق تو همچو خلق توزیبا	روی تو همچو خوی تو نیکو
از همه سوست روی تو سوی حق	خلق را رو بتست از همه سو
ای سرشته سرشت توز بهشت	وز فرشته سرشته داری خو
از امام زمان تراست بدهر	قوت پشت و نیروی بازو
زان سبب با تو هیچکس را نیست	گر چه چرخ است طاقت نیرو
آن شنیدم که از قضای فلک	عارضت گشته دوش درد گلو
غصه زین قصه شد گلو گیرم	آنچنان که نفس نرفت فرو
حق گوا هست رفع رنجت را	همه شب بوده ذکر من یاهو
لله الحمد یافتی صحت	ملک بیمار جست صحت نو

جسم پاک تو روح محض بود روح صدمت خورد زیك سرمو
دارم امید سالهای دراز در جهان بی ملال مانی تو
تو بمانی ستوده حال و طرب
بر تو مدحتگر و ستایش گو

خطاب بوزیر دفتر در شکر و تقاضا

ای وزیر دفتر شه ای وزیر ابن الوزیر
ای که باشد بوسه گاه آسمان در گاه تو
خواهد ارفراش در گاهت زندخر گاه قدر
بر فراز نیلگون طارم زند خر گاه تو
شاه دوران ثانی اسکندرست و از شرف
هست روشن تر از آینه دل آگاه تو
بر سرگردون بود از روی رفعت پای تو
بر تر از خورشید و مه باشد ز شوکت جاه تو
کی خزف باد بر ابر می شود خواهندا گر
لاف یکرنگی زنند از جاهلی اشباه تو
ای بلند اختر وزیری کز سر جود و کرم
گر ببخشی بحر و کان را کی بودا کراه تو
بزم گردون، زهره چنگی، ماه ساقی، هی شفق
چهر ساقی اندر آن بزم است مهر و ماه تو
کوه اگر خصم تو باشد فی المثل اندیشه نیست
کوه را چون کاه سازد خشم دشمن کاه تو
هست در روز سخا بحر محیط قطره بی
هست هنگام عطا کوه گران چون کاه تو

حاسد ار پیل دمان باشد بود چون پشه‌یی
 دشمن ار شیر ژیان باشد بود روباه تو
 چونکه گردی متکی بر متکای عزوشان
 بسترت گردون و خورشید است تکیه گاه تو
 کیمیای چشم امید است گرد کوی تو
 توتیای دیده مهر است خاک راه تو
 تو یکی درویش صافی صفوتی و چرخ را
 سوزد از یک شعله جانسوز برق آه تو
 تو وزیری و پیاده رخ ز اسب پیلتن
 سوی تو آرند مردم از عطای شاه تو
 گنج اگر خواهد ز تو سائل دهی و گویش
 بخل از من نیست هست از همت کوتاه تو
 ای وزیر نیک تدبیر آگهی از حال من
 چون بود آگه ز هر رازی دل آگاه تو
 شرم دارم از تو ای میر مهین کم از کرم
 لطفها فرموده‌یی ای زهره و مه داه تو
 بر طرب گردیده کار مستمری سخت تنگ
 دستگیری کن که گیرد دست تو الله تو
 تاجه‌بان باشد بهمانی در جهان با عز و جاه
 باد مردود خداوند جهان بد خواه تو

خطاب بمیرزا اسداله خان وزیر برای صدور برات مستمری

زهی وزیر فرشته ضمیر با تدبیر
 که آفتاب برد روشنی ز طلعت تو
 ز همت تو شود بحر منفعل گه جود
 ز آستین بدر آید چو دست همت تو
 بغیر دادن نان و بغیر بردن نام
 جز این دو عادت در دهر نیست عادت تو
 ز شوره زار دمد جای شوره سنبل و گل
 بشوره زار ببارد گر ابر رحمت تو
 تراست کنیه ابوالفیض و نام اسداله
 پدر بخلد بنازد ز نام و کنیت تو
 تو عین لطفی مانا سرشته شد ز ازل
 ز آب کوثر و خاک بهشت طینت تو
 رهین منت و جود تو من نه تنه ایم
 کدام کس که نباشد رهین منت تو
 گر از عنایت امسال نان ما بدهی
 شوند جمعی مهمان بخوان نعمت تو
 اشاره کن بصدور برات سرکاری
 که این عمل شده موقوف بر اشارت تو
 مرا ز حضرت الطاف خود مکن محروم
 که من کسی نشناسم بغیر حضرت تو
 چنانکه هست رضای تو در رضایت شاه
 رضای شاه جهانست در رضایت تو

ز چوب قهر تو بادا شکسته سر دایم
 کسی که دشمن جان شاه است و دولت تو
 همواره دشمن جاه ترا کسالت باد
 ولی مباد ز دور جهان کسالت تو
 در تاریخ ضریح مبارک ائمه بقیع سلام الله علیهم که امین السلطنه ساخته بود
 در زمان ناصرالدین خسروی کز روی او
 پرتوی باشد بچارم آسمان شمس الضحی
 با خلوص دل غلام شه امین السلطنه
 آنکه باشد دوستدار خاندان مصطفی
 کرد استادان ماهر را زهر سو جمع و ساخت
 این ضریح پاک را مخصوص آل مرتضی
 چون در این نیکو ضریح پاک با هم خفته اند
 چار تن سبط نبی از نسل شاه لافنی
 خواست تاریخی طرب از بهر اتمام ضریح
 وه چه تاریخی کزو روشن شود چشم عمی
 گشت تاریخ ضریح اسماء اصحاب ضریح
 ۱۳۱۰
 سید سجاد و باقر جعفر و هم مجتبی
 در تاریخ کتاب پریشان نامه قاموس الفضل حیدر علیخان قاجار بنام
 امیر الامراء حسینقلی خان مخبر الدوله
 در عهد شاه عادل گیهان خدیو باذل
 شاهی که زیب دارد زو افسر کیانی
 سلطان مظفرالدین شاهنشاه سلاطین
 دارای عدل آیین نوشیروان ثانی
 بر نام میر دوران فرخ حسینقلی خان
 شد جمع این پریشان از مبدأ و مبانی

اندر بر سخن سنج این نامه به ز صد گنج
 آمد ز نکته سنجی باشد ز نکته دانی
 چون آسمان ز رفعت چون بوستان ز نزاهت
 چون روح در لطافت چون آب از روانی
 هم در گه جلالش باشد ملاذ عالی
 هم سده کمالش باشد پناه دانی
 آن گنج دانش و فضل آن بحر حکمت و علم
 کآمد چو گنج پنهان در کنج بی نشانی
 در هیئت و ریاضی او را مجوی تالی
 در فارسی و تازی او را مخواه ثانی
 کاخ کمال او را خواهی اگر بیایی
 قصر جلال او را خواهی اگر بدانی
 بر بام همت او بر قصر رفعت او
 این هفت پله چرخ بنموده نردبانی
 از سعی فخر قاجار این نامه شد گهر بار
 کز روح بخشی آمد چون آب زند گانی
 دانا سمی حیدر آن فاضل هنرور
 مجموعه فضایل مصدوقه معانی
 اندر نجوم گردید انسان مسلم دهر
 کش رای باشد آگه از راز آسمانی
 چون جمع این پریشان بر نام میر گردید
 کش باد گلشن عمر بی صرصر خزانی
 جستم برای جمعی تاریخی از طرب گفت
 ۱۳۱۶
 این نامه پریشان شد جمع از معانی

رباعیات

خورشید جهان مظفرالدین شاه است
جمشید جهان مظفرالدین شاه است
مخلوق خدا چون گله وز امرخدای
بر خلق شبان مظفرالدین شاه است
تاریخ فوت سید جلیل نبیل قدوة العارفين میرزا محمد اسماعیل
پاقلعه‌یی (۱)

چون شیخ طریق اهل حق میر جلیل
در کعبه وصل زد قدم همچو خلیل
تاریخ وفات او طرب گفت بشور
۱۳۲۳
قربانی دوست کرد جان اسماعیل

۱ - میر محمد اسماعیل ابن میر سید محمد حسینی خاتون آبادی ساکن محله پاقلعه اصفهان از مشایخ بزرگ عرفای سلسله نعمة اللهیه برادر کوچک مرحوم «میر محمد هادی» است که ترجمه حالش در حواشی قبل گذشت؛ زمان رحمت علی شاه را درک کرد و از فیض صحبت «آقا صابر علی شاه جرقویه‌یی» تربیت گرفت؛ در طی مقامات و مراحل طریقت قدم بقدیم و منزل بمنزل از برادر بزرگترش پیروی می نمود و بعد از وفات وی از طرف «حاج آقا محمد منور علی شاه» بمنصب شیخی فقرای اصفهان تعیین شد و سالها در مسند ارشاد و دستگیری طالبان خدمت صادقانه انجام داد؛ خلف الصدق وی عارف عالم جلیل مرحوم «حاج میرزا علی اکبر موافق علی شاه» است متخلص به «موافق» متوفی سنه ۱۳۵۲ که از وی در حال حاضر دو فرزند یا دو گوهر ارجمند باقی است؛ بزرگتر «آقای دکتر نعمة الله نعمة اللهی» که از معارف اساتید دانشگاه طهران است و کوچکتر آقا میرزا محسن نعمة اللهی که در خدمت بانک ملی کار می کند حفظهما الله تعالی (ج-ه)

تاریخ طبع کتاب وافی فیض کاشانی

بر طبع کتاب مستطاب وافی تاریخ طرب خواست زطبع صافی

سرکرد برون زانجمن و گفت بگوی

۱۳۱۶

وافی است پی نجات عقبی کافی (۱)

بایان دیوان طرب

صد شکر و هزاران سپاس که بمدر مشیت لطف الهی و کارسازی حضرت
مسبب الاسباب تعالی شأنه و تقدست اسماءه این بنده ضعیف بگردآوری و
طبع دیوان والد ماجد «طرب بن همای شیرازی» رحمه الله علیه توفیق یافت
و حقی که بر ذمت من از آن وظیفه وجدانی بود بسزا گزارده آمد، ماده تاریخ
صفحه بعد را بشاد کامی پایان یافتن طبع دیوان طرب انشاء کردم، حالی بر آن
سرم که نموداری از اشعار دوعم اکرم خود عنقاوسها را که ترجمه حالشان
در مقدمه دیوان مسطور است هم ضمیمه طبع کنم انشاء الله تعالی و منه التوفیق
و علیه التکلان.

بتاریخ سه شنبه ۱۷ رمضان المبارک ۱۳۸۲ قمری موافق ۲۳ بهمن ماه ۱۳۴۱

شمسی هجری و انا العبد

جلال الدین همایی

احسن الله احواله و ختم بالخیر مآله

۱ - توضیحاً اگر کلمه «وافی است» را برسم الخط قدیم با حذف الف «است» یعنی

«وافیست» بنویسند ماده تاریخ محتاج تعمیه حذف الف «انجمن» نخواهد بود (ج - ۵)

قطعه

ماده تاریخ طبع دیوان طرب

صد شکر که آرزوی دیرین	حاصل شد و کام دل روا گشت
گیتی که بکام کس نگشته است	امروز یکی بکام ما گشت
آن عقده که داشتیم بگشود	چون دست خدا گره گشا گشت
دیوان طرب که گنج معنی است	بیرون ز حجاب اختفا گشت
اندهکده زمانه بر ما	زین مژده خوش طرب سرا گشت
بشکفت گلی که بلبل طبع	بر وی ز طرب غزل سرا گشت
گرد آمد و طبع گشت اشعار	وین جمله ز همت سنا گشت
از نسل طرب کمینه فرزندان	خدمتگر زاده هما گشت

با طبع قرین چو گشت گفتم

۱۳۸۲

دیوان طرب طرب فزا گشت

فهرست قصاید تا پایان رباعیات

صفحه	الف	مصراع اول قصیده
۱		دیباچه ستایش و سردفتر ثنا
۵		از بعد حمد باری و توحید کبریا
۷		از فر مقدم شه دین ختم اوصیا
۱۱		کعبه دین با صفا شد از وجود مرتضی
۱۶		چون بخواب آید خیال روی آن دلبر مرا
۱۹		ای کرده سیر عرصه دنیا را
۲۳		احمدالله علی فیض وجودالعلما
۲۵		نوروز عجم کرد ز نو روز عجم را
۲۸		باز شد از فر نوروز مزین چمن
۳۱		دوش در انجمنی بودم و جمعی شعرا
۳۵		کس نماند بجهان باقی جز بار خدا
۳۸		هما که گوی فصاحت ربود از شعرا
۴۳		حبذا مقدم میمون شریف العلما
ب		
۴۵		با فرهی و کشی با خرمی و طرب
۴۸		شکر لله زنده گشتم از ثنای بوترباب

صفحه

مصراع اول قصیده

- ۵۱ حبذا مولود مسعود شهنشاه عرب
۵۳ دژہ یی خورشید باشد از جمال بوترا ب
۵۴ صبحدم چون بر فروزد مشعل نور آفتاب
۵۷ هر سحر گاهان که از مشرق زند سر آفتاب
۶۱ تعالی الله از فر مولود صاحب
۶۳ شاد باش ای کشور ایران که رستی از عذاب
۶۷ ای آفتاب چهره بر افکن ز رخ نقاب

ت

- ۷۱ مستی تو ساقی اگر از خم عصیر است
۷۴ چو شاه چرخ ببرج شرف قرار گرفت
۷۷ امروز روز مولد مولای هشتم است
۷۹ عید مولود همایون امیر عرب است
۸۱ خیز ای ختنی ترك که ایام خزان است
۸۳ امروز روز عید سعید محمد است
۸۵ چو آفتاب من از ماه رخ نقاب گرفت
۸۶ چو بوترا ب زخورشید رخ نقاب گرفت
۸۸ ای ترك بده باده که عید رمضانست
۹۰ ساقی می ده که روز عید صیامست
۹۱ عید صیامست و روز شرب مدامست
۹۳ تا سعید الملك تشریف ملك در بر گرفت
۹۵ چرخ غلام در امیر نظام است
۹۶ آنکه چو خورشید در میان نجومست
۹۷ شاه ، جان ملك و جان شاه صدر اعظم است
۹۸ امروز روز رحمت دادار داور است

صفحه	مصرع اول قصیده	خ
۱۰۱	بر عاشقان چو جلوه دهد آن نگار رخ	
		د
۱۰۴	طوبی با بخت سعد و طالع مسعود	
۱۰۵	هر دل بولای علی اقرار ندارد	
۱۰۷	سپاس و حمد سزاوار خالقی است و دود	
۱۰۹	رسید مرثده که دستور محترم آمد	
۱۱۲	شکر که از مقدم سلاله احمد	
۱۱۳	بتار زلف، دلارام من چو چنگ زند	
۱۱۵	خدایو گیتی اندیشه سفر دارد	
۱۱۷	شمس و قمر پر تو جمال محمد	
۱۱۸	داد یکی پند دلپسندم استاد	
۱۲۰	صبا چو باز ز رخسار گل نقاب کند	
۱۲۲	خسرو مالک الرقاب آمد	
۱۲۳	امروز زمانه زیب و فر دارد	
۱۲۶	ای هموطنان یاد وطن هیچ نیارید	
۱۲۸	پیر جهان دوباره جوان شد	
۱۳۳	تا مقام دختر موسی بن جعفر قم بود	
۱۳۴	امروز روز جشن ملوک جهان بود	
۱۳۷	ساقی بیار باده که فصل بهار شد	
۱۳۹	ای گل روی تو شرم ورد مورد	
۱۴۲	شمشیر شهریار که پاس ظفر کند	
۱۴۴	بساعت خوش و ایام سعد و عید سعید	
۱۴۵	امروز روز عید سعید رجب بود	

صفحه

مصراع اول قصیده

- ۱۴۸ سردار اکرم ملک کامران آمد
 ۱۵۰ آنکه بر آستان شه سرور محترم بود
 ۱۵۱ ای امیری کز تو چشم زخم دوران دور باد
 ۱۵۳ در صفاهان نیراعظم ز ری تابنده شد
 ۱۵۵ باده عشرت بجام احتشام الدوله باد
 ۱۵۷ مژده که از مقدم کلانتر امجد

ر

- ۱۵۹ الحمد که شد رایت کفار نگوئسار
 ۱۷۶ گلی بشکفت از گلزار حیدر
 ۱۷۷ قرن دوم از سلطنت خسرو قاجار
 ۱۷۹ نوروز آمد فراز ای بت دلبر
 ۱۸۲ یافت جهان باز زیب و زینت و زیور
 ۱۸۳ دوباره دور جوانی گرفت عالم پیر
 ۱۸۷ مرا باشد دلآرامی جوان و چاپک و دلبر
 ۱۹۱ مرا دلیست پریشان تراز دو زلف نگار
 ۱۹۴ دوشینه در وثاق من آن ماه دلپذیر
 ۱۹۷ بروز سعد و بروز سعادت اختر
 ۲۰۱ تا بدیدم رخ زیبای تو ای ماه زدور
 ۲۰۲ عید نوروز عجم آمد و هنگام سرور
 ۲۰۴ علم بعلم چو افراشت مرد دانشور
 ۲۰۸ از مشرق ولایت سرزد مهی منور
 ۲۱۱ یا مریحبا که باز شد تازه روزگار
 ۲۱۳ فرخا عید دلپذیر غدیر

صفحه	مصراع اول قصیده
۲۱۴	چو آفتاب درخشان همی بگاه سحر
۲۱۷	حبذا مملکت طوس که از حشمت و فر
۲۲۰	شه مظفر و منصور خسرو قاجار
۲۲۲	بصبح عید رجب ای بت پری پیکر
۲۲۴	برای تعزیه داری وزیر دانشور
۲۲۶	ای رخت خوبتر زماه منیر
۲۲۷	مرا ز حضرت تو بخت بد گزید سفر
۲۳۰	فرخا تمثال بی مثل و مثال شهریار
۲۳۱	رسید از راه با فر سکندر
۲۳۲	حبذا تشریف خاص شهریار روزگار
۲۳۴	صفاهان از دوتن بگرفت زیور
۲۳۵	بارك الله از این همایون سور
۲۳۶	رسید از راه با پیروزی و فر
۲۳۸	با طالع مظفر و با اختر ظفر
۲۴۰	منت زبخت دارم و نصرت ز کردگار
۲۴۳	بشکست فلک چون در دندان پیمبر
ز	
۲۴۵	مژده ای دوستان که آمد باز
س	
۲۴۶	عید نوروز فریدون علم جم ناموس
۲۴۸	ای باد خاک من برسان در دیار طوس
ش	
۲۵۰	آن دل که دوستی علی کرد روشنش

صفحه	مصرع اول قصیده
۲۵۲	پریروی که باج حسن آرد ماه تابانش
۲۵۷	ای دل غلام در که هشت و چهار باش
۲۵۸	شهی که طعنه زند بر سپهر ایوانش
	ع
۲۵۹	ز فر مقدم شاه رسل بماء ربیع
	ف
۲۶۲	ای طوس نیستی ز شرف کمتر از نجف
	ق
۲۶۴	تبارك الله از این بار گاه و طاق و رواق
	ك
۲۶۷	ز نوك خامه مشكین رقم نظام الملك
	ك
۲۶۹	دارم دلی چو غنچه خونین تنگ
۲۷۰	چو آفتاب علم زد بیام هفت اورنگ
۲۷۳	عید مولود نبی آمد ای شوخ فرنگ
	ل
۲۷۵	عید قربانست ای قربان راحت جان و دل
	م
۲۷۷	ای خان خلیل ای شرف دوره عالم
۲۷۹	بفر کسری و جم ز آستان شاه عجم
۲۸۲	چو آفتاب بر آمد ز زیر پرده شام
۲۸۵	منم که بنده شاهنشاه خراسانم
۲۹۰	شکر الله که بدر گاه علی مدحگرم

صفحه	مصراع اول قصیده
۲۹۲	صد شکر که از آمدن حجة الاسلام
۲۹۴	ای منتخب السلطنه ای میر مکرم
۲۹۵	تبارك الله از این بارگاه عرش مقام
۲۹۸	آمد ستوده میر مکرم
۲۹۹	ضیغم السلطنه ای شیر نیستان عجم
۳۰۱	مژده ای اهل ری که با اکرام
۳۰۲	عید نوروز و روز جشن عجم
۳۰۳	ز پیشگاه شهنشاه آفتاب غلام
۳۰۵	طوبی که ز فر قدم خسرو عالم
۳۰۸	ای حضرت معصومه و ای بانوی عالم
۳۱۰	زمین بیوس و در آ اندراین ستوده مقام
۳۱۱	ای رخت خویرتر ز ماه تمام
۳۱۳	هنگام خزان آمد و وقت خز و قاقم
۳۱۵	امروز ز مولود نبی عرصه عالم
۳۱۷	از حوت چو آمد بحمل خسرو انجم
۳۱۹	در گلستان گر حدیثی از لب جانان کنم
۳۲۱	تا که مداحی در گاه شه مردان کنم
۳۲۳	تا بمداحی شاه اولیا دم می زنم
۳۲۵	زینت و زیور گرفت عرصه عالم
۳۲۶	عید نوروز و محرم بهم آمد توأم
۳۲۸	چون ما دم از ثنای شه اولیا زینم
۳۳۱	آوخ بلب رسید زغم جانم
۳۳۲	تا من غلام شاه خراسانم

صفحه	مصرع اول قصیده
۳۳۳	عید قربان جان براه دوست قربانی کنم
۳۳۶	خیز تا در کوی عشق یار ، جان قربان کنیم
۳۳۸	آمد فراز عید غدیر خم

ن

۳۲۹	تا علاءالملک شد والی ملک اصفهان
۳۴۱	باز آمد مه شعبان و جوان گشت جهان
۳۴۳	فرخا مولود مسعود شه دنیا و دین
۳۴۵	شاد باش ای کشور ایران که رستی از محن
۳۴۹	چو از خورشید ، عالم گشت روشن
۳۵۱	عید قربان آمد ای قربان راحت جان من
۳۵۳	تا امیر المؤمنین حیدر بود مولای من
۴۵۶	بهین دری از مخزن غیب یزدان
۳۵۷	تنگ دهان تو تا دید دل من
۳۶۰	آمد بهار خرم سرسبز شد چمن
۳۶۲	تبارک الله از این سور کز بهشت برین
۳۶۴	بخواب غفلت تا چند ای دل نادان
۳۶۶	چو آفتاب درخشان بسوم شعبان
۳۶۸	حبذا مولود مسعود شه دنیا و دین
۳۷۰	مرا ز ملک صفاهان بخطه طهران
۳۷۵	از دم باد و فر فروردین
۳۷۶	حبذا عید غدیر آمد با بخت جوان
۳۸۰	مرحبا زین آستان یعنی برفت آسمان
۳۸۳	جهان پیر شد دیگر جوان از رحمت یزدان

صنحه

مصراع اول قصیده

۳۱۵

گشت درخشان مهی بنیمه شعبان

۳۸۷

دل زنده می شود ز ولای تو یا حسین

۳۸۹

یا حبذا بطالع میمون

۳۹۲

چشمتان ای مردمان روشن که حق شد یارتان

۳۹۵

تهنیت عید روزه ای بت خندان

۳۹۷

تبارک الله از این بار که که عرش برین

۴۰۰

تبارک الله از این بار گاه عرش قرین

۴۰۲

عید قربانست و جان بایست قربان ساختن

۴۰۵

باز از فر نوروز جهان گشت مزین

۴۰۸

حبذا زین بار گاه و مرحبا زین آستان

۴۱۰

چون سحر بندد حمایل از دو پیکر آسمان

۴۱۴

گفت کای خاک درت رونق فزا بر آسمان

و

۴۱۵

عید غدیر خم شد خیز ای بهشت رو

۴۱۷

خورشید دین علی که بود ماه عکس او

۴۱۸

چمن چو کان یمن شد ز لاله خودرو

۴۲۳

شد ز گل و سبزه باغ گلشن مینو

ه

۴۲۶

ملك شها از تو جان گرفته

۴۲۹

باز آمد سوی اصفاهان نظام السلطنه

۴۳۱

حبذا ایوان کیوان بار گاه فاطمه

۴۳۳

ای سایه حق مظفر الدین شاه

ی

۴۳۴

مهی تابید از گردون شاهی

صفحه

مصراع اول قصیده

- ۴۳۵ ای حصاری ترك من ای ماهروی خرگهی
۴۳۷ ای خاك طوس مدفن سبط پیمبری
۴۳۹ یا حبذا که دولت نوروzy
۴۴۰ دوباره پیر جهان تازه کرد عهد جوانی
۴۴۲ چو روشن کرد گیتی را فلک از روی نورانی
۴۴۳ بجو کام دل ار جویی ز سلطان خراسانی
۴۴۵ عشق آن دریای طوفان زای بی همتاستی
۴۴۸ هر که او را چون امیر المؤمنین مولاستی
۴۵۱ دلا با درد جانان خو کن ار جویای درمانی
۴۵۸ ای پری پیکر که از شرمت شود پنهان پری
۴۶۰ ای که از جان مدح گوی آستان حیدری
۴۶۳ ای هر دو دیدگان من از یاری
۴۶۵ شد تازه شرع احمدی و دین جعفری
۴۶۸ رسید فصل دی ای نوبهار روحانی

بخش مسمطات و ترجیعات و ترکیبات

مسمطات :

- ۴۷۳ عید غدیر شد میمون و کامکار
۴۷۶ باز ابر بهاری خیمه زد در مرغزار
۴۸۰ عید نوروز آمد و آفاق شد فردوس وار
۴۸۳ یا حبذا که از اثر باد نوبهار
۴۸۷ عید قربانست ای وصل رخت کعبه جان
ترجیعات و ترکیبات :
۴۹۲ ای دل بناله کوش که ماه محرم است

صفحه	ترجیعات و ترکیبات
۴۹۹	ما از می عشق دوست مستیم
۵۱۱	ای مرا هم تو جان و هم جانان
۵۱۶	صبحدم چون آفتاب از چهره بالا زد نقاب

بخش فزلیات

الف

۵۲۷	پند واعظ سود کی بخشد من دیوانه را
۵۲۸	از شراب عشق کن لبریز ساقی جام ما
۵۲۹	دل من نیافت غیر از غم دوست همدمی را
۵۲۹	تا بدان طلعت زیبا نظر افتاد مرا
۵۳۱	بهل ای ماهرو از ماه رو طرف نقابت را
۵۳۲	آنکه در رندی کند عیب من دیوانه را
۵۳۳	گر گذاری قدمی دوست سوی خانه ما

ب

۵۳۳	بدور گل مده از دست ساقیا می ناب

ت

۵۳۴	گفتی ز غمش بگو حال تو چونست
۵۳۵	تا مرا شور تو ای خسرو شیرین بسراست
۵۳۷	مطلب عاشق ز جانان غیر جانان هیچ نیست
۵۳۸	ای مقیمان در میکده خمخانه کجاست
۵۳۹	بلب لعل چو در عدنت
۵۴۰	بحری است مرا دیده که آبش همه خونست
۵۴۰	روزم ز خم زلف سیاه تو چو شامست
۵۴۲	بیا که جان بوصول تو آرزومند است

صفحه

بخش غزلیات

- ۵۴۳ ای پری گرچه نهان روی تو از دیده ماست
 ۵۴۳ سرو بلقیس و گلستان گل و گلزار سباست
 ۵۴۴ بوسی از آن لبان به از قندم آرزوست
 ۵۴۵ چشم سیاه تو رهن دل و دین است
 ۵۴۶ با طره تو دست درازی شانه چیست
 ۵۴۸ باغ گلزار جنان گشت چمن باغ بهشت
 ۵۴۸ چو خم بخوردن می باش ساکت و سرمست
 ۵۴۹ گل ندانم چه سخن گفت و ز بلبل چه شغفت
 ۵۵۰ شہسوارا بھر نخجیرم مده رنج سمندت

د

- ۵۵۱ مژده که یار عزیزم از سفر آمد
 ۵۵۳ مژده که در بزم من سرزده جانان رسید
 ۵۵۴ آنان که در ادای سخن کوتاهی کنند
 ۵۵۵ باده ننوشم خمار اگر بگذارد
 ۵۵۵ قراہی ز می نابم از بدست افتد
 ۵۵۶ آنکس که درد اهل دو عالم دوا کند
 ۵۵۷ هر کرا چون تو بتی یار وفادار بود
 ۵۵۸ هر دم از پیش من آن شوخ سمنبر گذرد
 ۵۵۹ در چمن چون یار با زلف معنبر بگذرد
 ۵۶۰ ماه من از خط چو بر رخ خط زیبا می کشد
 ۵۶۲ هیچ دانی بر من از دست غمت چون می رود
 ۵۶۲ بتی که طره مشکین خم بخم دارد
 ۵۶۳ ز سر عشق تو هر عاشقی خبر دارد
 ۵۶۴ کیست کز آن بی نشان ما را نشانی می دهد

صفحه

بخش غزلیات

۵۶۵

گوشه نشینان فقر پادشه عالمند

۵۶۶

مهی کز آینه آفتاب رو دارد

۵۶۸

قلندران که در اقلیم عشق پادشهند

۵۶۸

شکرالله که شب هجر پایان آمد

۵۶۹

مژده آمدن یار ز شیراز آمد

۵۷۰

از روی گل چو باد صبا پرده باز کرد

ر

۵۷۱

شیخ اگر ندهد بسوی خانقه راهم دگر

ز

۵۷۲

تو ناز کن که بیاز تو جان کنیم نیاز

س

۵۷۲

هنگام صبح پیشتر از خواندن خروس

ش

۵۷۳

دل آواره که در کوی تو باشد وطنش

۵۷۴

کسی که کشته عشق است و عشق شد دینش

۵۷۵

چون صبا در فکند زلف شکن در شکنش

۵۷۶

فسانه کرد دلم در چه زنجردانش

۵۷۷

بگذر از جان و انگهی هم صحبت جانانه باش

غ

۵۷۷

آنچه دیدی همه رندانه دروغست دروغ

ف

۵۷۸

بهر نثار راه تو نقد دل آورم بکف

۵۷۹

غیر چشم شیر گبیرت در خم زنجیر زلف

۵۸۰

کاروان دل چو ره برداشت در شبگیر زلف

صفحه	بخش غزلیات	ق
۵۸۱	تا چو مسیحا زدم دم بتولای عشق	
	م	
۵۸۲	زلف چون سلسله یار چو پیوست بهم	
۵۸۲	آتش عشقت ای صنم سوخته آنچنان دلم	
۵۸۴	آنگونه در بقای تو ای دوست فانیم	
۵۸۵	جان چه باشد که نثار ره جانان سازم	
۵۸۷	چو پرده مردمك دیده ام گشود ز چشم	
۵۸۷	خرم آن دم که سوی ملك حراسان بروم	
۵۸۹	چو باز غنچه لعل تو شد بناز از هم	
۵۹۰	ترحم کن بحال مستمندم	
۵۹۱	هر روز و شب که بر مه روی تو بنگرم	
۵۹۲	ما عاشقان از سر و از جان گذشته ایم	
۵۹۳	منم آن عاشق دیوانه که تا جان دارم	
۵۹۴	هم اسیر کمند کیسو شم	
۵۹۴	برد از دست طاقت و هوشم	
۵۹۵	نه من بدر گهت امروز خاک رهگذرم	
۵۹۷	وقت آن شد ز طرب دلچ ریا چاک زنیم	
۵۹۸	بغمزه گر کنی آماج تیر پرتابم	
۵۹۸	یاد ایامی که ما هم دلستانی داشتیم	
۵۹۹	روز گاری دل بدست دلستانی داشتیم	
۶۰۱	چنان ز ساغر عشق تو مست و بی خبرم	
۶۰۱	عمر بگذشت دمی با تو بخلوت ننشستم	

صفحه	بخش غزلیات	ن
۶۰۲	آن کسانی که شود زنده مسیح از دیشان	
۶۰۳	ای دوست بسروقت غریبان گذری کن	
۶۰۴	گر بگذارد آن صنم پای بناز بر زمین	
۶۰۵	اردیبهشت شد صنما گشت کشت کن	
۶۰۶	با صبا قصه‌یی از زلف پریشان کن	
۶۰۷	ساقی بدور شاه بساغر شراب کن	
۶۰۸	دل چو مجنون در خم زلفت بزنجیرست و من	
	و	
۶۰۹	ای کرده دل ریش من آشفته تر از مو	
۶۱۰	ای آب زندگانی من خاک کوی تو	
	ه	
۶۱۱	ای ذات تو مانند صفات تو یگانه	
	ی	
۶۱۱	گر از نقاب رخ دلفریب بنمایی	
۶۱۲	دیده بر هم نزنم گر تو بتیرم بزنی	
۶۱۳	فصل گل از چه سبب باده بساغر نکنی	
۶۱۴	سر زدن کوه خاور از آفتاب نیمی	
۶۱۵	چو از قصب ای شوخ پیرهن پوشی	
۶۱۶	خوش بود می موسم گل در کنار جویباری	
۶۱۷	گریه من چون ببیند یار چون گل خندد آری	
۶۱۸	تو ای نسیم مگر بوی زلف او داری	
۶۱۹	بغم خوش است دل من که غمگسار تو باشی	
۶۲۰	دلم ربهوده ز کف شوخ ماه سیمایی	
۶۲۰	هست ما را نثار پات سری	

صفحه	بخش غزلیات
۶۲۱	گلغذارا تا تو چون گل در گلستان خنده کردی
۶۲۲	تو بدین جمال ای گل ز کدام گلستانی
۶۲۳	خدا را شد دلم دیوانه موی پری رویی
۶۲۴	دمی ای دوست در خلوت که با منظور بنشینی
۶۲۵	نگذارند بمیخانه گذارم پایی
۶۲۶	تو مگر زاده حوری بچنان زیبایی

بخش مرثیاتی

الف

مرثی کربلا :

۶۲۹	پژمرد چو از سوز عطش نو گل زهرا
۶۳۰	عزای شاه مظلوم آمد و ایام عاشورا
۶۳۱	افتاد چون ز زین بزمین شاه کربلا
۶۳۲	آن سر که بود زینت آغوش مصطفی
۶۳۳	وفات حضرت صدیقه است و روز عزا

ب

۶۳۵	چون شاه را دگر بسواری نماند تاب
۶۳۶	ای فلک تا کی جفا جوئی بآل بو تراب
۶۳۷	بستند چو بر پشت شتر محمل زینب

ت

۶۳۸	بیمار کس چو عابد بیمار هست نیست
۶۴۰	روز عاشورا بود یا روز عرض اکبر است
۶۴۰	بستند چونکه بر شتران بار اهل بیت
۶۴۱	روز عاشورا است امروز و جهان پر شیونست
۶۴۳	ای خسرو لب تشنه که جانها بفدایت

مرانی کربلا

صفحه

- ۶۴۴ ای دل خون شده ایام عزای حسن است
 ۶۴۵ ای دیده خون ببار که امشب شب عزاست
 ۶۴۷ چو تیر حرمله از کین گشاد یافت ز شست

د

- ۶۴۸ روان به کوفه ز کرب بلا چو قافله شد
 ۶۴۹ گرچه بفرش است جای سید سجاد
 ۶۵۰ منزل بکربلا چو امام انام کرد
 ۶۵۰ بویی زخم گیسوی اکبر بمن آورد
 ۶۵۱ هلال ماه محرم ز آسمان چو عیان شد
 ۶۵۲ در شام چونکه آل علی را مقام شد
 ۶۵۳ یا للعجب که تشنه آب فرات بود
 ۶۵۴ در کرب و بلا آب مگر قیمت جان بود
 ۶۵۵ بهر بیمار دریغا که پرستار نبود
 ۶۵۶ بر نی بلند شد چو سر شاه ارجمند
 ۶۵۷ عقاب تیر ز زاغ کمان چو بال گشود
 ۶۵۸ محرم آمد و ماه عزا و ماتم شد
 ۶۵۹ از پشت زین چو شاه زمان بر زمین افتاد
 ۶۶۰ اول که چرخ پای جفا در رکاب کرد

ر

- ۶۶۲ چنان گریست سکینه بجسم پاک پدر
 ۶۶۲ آه که چون تنگ شد بخسرو دین کار

ز

- ۶۶۴ واحسرتا که ماه محرم رسید باز

س

- ۶۶۴ زنده شود جان ز نام حضرت عباس

صفحه	ش	مرائی کربلا
۶۶۵		چون سر سلطان دین را بر سنان زد قاتلش
۶۶۶		شاهی که بود زینت عرش برین سرش
۶۶۷		اصغر چو خشک شد ز عطش شیر مادرش
۶۶۹		شاهی که بود زینت عرش برین سرش

ل

۶۷۰		عرش بود خیره در جلال ابا الفضل

م

۶۷۰		سوخت از یاد لب تشنه لبان جان و تنم
۶۷۱		وقت آن شد که سخن با دل دیوانه کنم
۶۷۲		از فرات و شه لب تشنه چو من یاد کنم
۶۷۳		وقت آن آمد که خون از دیدگان جاری کنم
۶۷۴		وقت آن آمد که از غم داستانی سر کنم

ن

۶۷۵		بهشت اگر طلبی پای نه بکوی حسین
۶۷۶		قضا ز زهر چو لبریز کرد جام حسن
۶۷۷		زنده گردد جان چو بر لب آورم نام حسین
۶۷۸		جای آن دارد که بارد آسمان خون بر زمین

ه

۶۷۹		آن شاه هر چه کرد در اطراف خود نگاه

ی

۶۸۱		وقت آن شد تا بگریم همچو ابر نو بهاری

بخش مثنویات

۶۸۵		مثنوی خواب نما در سال دوم سلطنت مظفرالدین شاه
۶۸۶		شرح حدیث شریف کساء و بیان چگونگی آن واقعه

صفحه	بخش مثنویات
۶۸۹	داستان سرمقدس حضرت ابی عبدالله الحسین (ع)
۶۹۱	چگونگی قتل جناب عبدالله بن حسن (ع)
۶۹۳	در بیان رزم حضرت ابی عبدالله (ع)

بخش قطعات

۶۹۷	تاریخ وفات حاجی محمد کاظم
۶۹۷	تاریخ وفات آقا حسین
۶۹۷	تاریخ تألیف کتاب طرایق الحقایق
۶۹۹	تاریخ فوت اسمعیل خان قاجار بیگلربیگی
۶۹۹	تاریخ فوت حاجی میرزا هادی دولت آبادی
۷۰۱	خطاب بمیرزا سلیمانخان رکن الملک
۷۰۲	خطاب بوزیر دفتر
۷۰۳	تاریخ بنای سقاخانه
۷۰۳	خطاب بوثوق الدوله
۷۰۴	خطاب به ظل السلطان مسعود میرزا
۷۰۵	خطاب بمشیر الملک انصاری اصفهانی
۷۰۶	خطاب بوثوق الدوله
۷۰۷	ماده تاریخ عمارت خلیل خان
۷۰۸	خطاب به میرزا سلیمان خان رکن الملک
۷۰۹	تاریخ وفات میرزا ابوالحسن خان جلوه اصفهانی
۷۱۰	تاریخ رحلت ناصرالدین شاه
۷۱۲	تاریخ بنای مسجد رکن الملک
۷۱۴	تاریخ جلوس مظفرالدین شاه قاجار
۷۱۵	تاریخ وفات سید محمد رضا صدرالذاکرین

- تاریخ وفات میر محمد هادی پاقلعه‌بی ۷۱۶
 تاریخ طبع دیوان همای شیرازی ۷۱۸
 خطاب به رکن‌الملک که بدرد گلو مبتلا شده بود ۷۱۸
 خطاب بوزیر دفتر در شکر و تقاضا ۷۱۹
 خطاب بمیرزا اسدالله خان وزیر ۷۲۱
 در تاریخ ضریح ائمه بقیع (ع) ۷۲۲
 در تاریخ کتاب پریشان نامه قاموس الفضل ۷۲۲

رباعیات

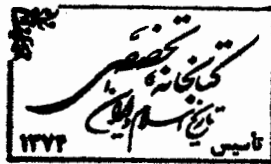
- خورشید جهان مظفرالدین شاه است ۷۲۴
 چون شیخ طریق اهل حق میر جلیل ۷۲۴
 بر طبع کتاب مستطاب وافی ۸۲۵
 قطعه ماده تاریخ طبع دیوان طرب

فهرست مطالب مقدمه دیوان طرب

صفحه	مطلب
۳	پیش گفتار
۴	همای شیرازی
۳۷	طرب
۴۲	تخلص عقاب و لقب تاج الشعرا
۴۳	طرب و برادران بزرگترش عنقا و سها
۴۴	عنقا و طرب
۵۳	سها و طرب
۵۹	اساتید طرب
۷۲	هنر خط و خوشنویسی طرب
۸۱	داستان تاجر یزدی با طرب
۸۵	استاد خط طرب
۸۹	شعر و شاعری طرب ، آغاز عهد شاعری و تخلص جلا
۸۹	قدیمترین شعر طرب یادگار سیزده سالگی
۹۱	استاد شعر و شاعری طرب
۹۲	طرب و انجمن حقایق
۹۳	شیوه و سبک شاعری طرب
۹۸	هجو و مدح
۱۰۰	ساختن ماده تاریخ
۱۰۱	نقدالشعر و حفظ اشعار
۱۰۱	مناسب خوانی
۱۰۲	عقیده طرب در باره شعرای قدیم و معاصرش
۱۰۵	طرز شعرخواندن
۱۰۶	قصیده سلام

صفحه	مطلب
۱۱۱	زمزمه شاعرانه
	تحول شیوه غزل سرایی از قرن هفتم تا چهاردهم هجری ، سبک عراقی قدیم
۱۱۳	و جدید و متوسط
۱۱۶	مقام علمی و ادبی طرب
۱۱۸	عقاید و اخلاق و آداب و عادات طرب
۱۲۳	دوستان طرب از علمای روحانی اصفهان
۱۲۵	بنای خانه مسکونی طرب و مصالح عمارات صفویه
۱۲۷	طرب و املاک خالصه انتقالی دولت
۱۳۰	مسلك عرفانی طرب
۱۳۲	خلق و خوی طرب
۱۳۲	داستان طرب وسید محمد الیادرانی
۱۳۵	طرب و نهضت مشروطیت ایران
۱۳۷	مدرسه ملا عبدالله و تنمیه اخلاق و عادات طرب
۱۴۴	زن و فرزند طرب
۱۴۷	خلق و خوی همسر طرب
۱۵۱	مسافرتهاى طرب
۱۵۸	داستان زنجانی و رضوانی با طرب
۱۶۰	داستان طرب با ظل السلطان بر سر نسخه خطی دیوان هما
۱۶۲	جمع آوری اشعار و طبع دیوان همای شیرازی ، هما و تذکره های معاصرش
۱۶۴	تذکره خازن الاشعار و مدایح معتمدی
۱۶۹	تذکره گنج شایگان و همای شیرازی
۱۷۶	چگونگی جمع و تدوین و طبع دیوان هما
۱۷۹	پایان زندگانی طرب
۱۸۹	چگونگی واقعه وفات طرب

صفحه	مطلب
	قطعه ماده تاریخ وفات طرب با ترجمه حال او از حاج میرزا مهدی
۲۰۵	دولت آبادی
۲۰۶	خاندان دولت آبادی
۲۱۰	اوضاع ایران و خصوص اصفهان در عصر زندگانی طرب
۲۱۴	حوادث مهم ایران در مدت سی سال ۱۳۰۰ - ۱۳۳۰
	اوضاع اصفهان در مدت ۱۳۰۰ - ۱۳۳۰ ملاهای مذهبی و شاهزادگان
۲۱۵	و اعیان شهر
۲۲۳	مقایسه اوضاع روحانی اصفهان در قرن ۱۳ و ۱۴
۲۲۶	خرابی آثار صفویه و ناامنی و هرج و مرج در اصفهان
۲۲۸	داستان قتل حاج هادی و حاج محمد جعفر خوانساری
۲۳۱	معجزه سازی هارون ولایت
۲۳۵	شعرای طرب تخلص
	پادشاهان قاجار و حکام اصفهان در دوره زندگانی طرب
۲۲۷	۱۲۷۳ - ۱۳۳۰ قمری
۲۴۲	بزرگترین صدر اعظم معاصر طرب
۲۴۳	معاصران طرب
۲۴۴	۱ - گویندگان معاصر طرب در اصفهان نیمه اول قرن ۱۴ هجری
۲۵۲	۲ - قصیده انجمنیه تاریخی طرب، باشعرای معاصر وی در طهران
۲۵۸	حکیم صبوری گیلانی
۲۵۸	صدرالشعراء بهجت
۲۶۱	کیفیت جمع آوری اشعار طرب و عنقا و سها
۲۶۸	جمع و ترتیب دیوان طرب
۲۷۹	چگونگی طبع دیوان طرب
۲۸۶	صوابنامه مقدمه دیوان طرب



صوابنامه متن دیوان طرب

صواب	سطر	صفحه	صواب	سطر	صفحه
برادر عرعر	۱۷	۳۷۲	ثنایش نعت	۱۳	۱
خرطم پیل دمان	۱۱	۴۲۷	طرب با اتفاق برادر	۱۹	۳۱
گویی از طریق	۲۲	۴۴۱	ناظم دیوان قضا	۸	۳۴
عقل اگر باشد	۹	۴۴۷	و شاح کردن غلمان	۲	۳۹
باز ابر نوبهاری	۳	۴۷۶	قمری هجری	۲۴	۴۵
چون پا نهد	۱۶	۴۸۶	خطاب حق آمد	۱۵	۷۰
موت انقلاب همچنان	۱۵	۵۰۴	بولایه علی	۲۳	۸۶
رقم از مسجد	۱۲	۵۱۱	جانی آمد بجسم	۵	۱۱۳
بعد از فتح اصفهان	۱۹	۵۱۱	بضمه خیرالنسا	۹	۱۳۳
پیروزی و اعزاز	۶	۵۷۰	همچو صرح ممرد	۱۵	۱۳۵
چکر کاهم دگر	۸	۵۷۱	باقی گذاشته بودند	۲۷	۱۴۵
فراق	۱۸ و ۱۷	۵۷۱	۲۷ محرم ۱۳۵۰	۲۲	۱۵۸
بود شیراز (۱)	۱۶	۵۷۲	«کمپانی رژی»	۲۶	۱۶۵
دروغ است دروغ	۲۲	۵۷۷	میرزا علی محمد اثریهی	۱۲	۱۶۶
رند و مخموری و میخانه	۴	۵۷۸	عدول کرده باشند	۲۴	۱۶۸
سلسله مویان	۱۶	۵۷۹	داده بودند که قرارداد	۲۵	۱۶۸
زمردمی بگذار	۱۳	۵۹۵	جداً با آن موافقت	د	د
ملاحت ثمر نداد	۹	۵۹۶	زفرقت جانان	۱۷	۱۸۱
عشق آنچه بگویم	۲۱	۶۱۳	دادند و لیکن	۲۳	۱۸۷
نکند سودایی	۱۵	۶۲۵	با این تخلص نساخت	۲۴	۱۸۷
زثری موج	۸	۶۲۹	امروز مر تراست	۱۵	۲۳۹
گیرد گلاب	۱۸	۶۳۷	بدرست منتظر	۱۷	۲۴۲
«مره بن منقذ عبیدی»	۱۸	۶۴۶	بمهد طفل رضیع	۲۲	۲۶۰
روان از پی وداع	۳	۶۶۷	از راه دور میرسد و	۱۰	۲۶۴
کم بود خال درش	۱۵	۶۸۸	فضل بود شاخ و برم	۱۴	۲۹۰
توضیحاً در همین	۱۲	۷۱۲	عطاشیر نرم	۲۰	۲۹۱
بشکفت گلی	۸	۷۲۶	قهر جانسوز تو	۵	۳۰۰
خدمتگر دوده هما	۱۰	۷۲۶	چنگال ز ضیفم	۱۴	۳۱۶
گشت			قمری (۱)	۱۷	۳۴۴
			زملك قدم زد	۱۷	۳۶۶